



در احوال حضرت اعلیٰ عصر صاحب العصر و الزمان تقییه القدر الامام عظیم
عنه التحمیرین حاج میرزا حسین طبرسی نوکی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نجم الثاقب

نویسنده:

حاج میرزا حسین طبرسی نوری

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

فهرست

۵	فهرست
۲۶	نجم الثاقب
۲۶	مشخصات کتاب
۲۶	پیشگفتار
۲۷	مقدمه ناشر
۲۹	شرح حال مؤلف
۲۹	قسمت اول
۳۱	قسمت دوم
۳۳	مقدمه مؤلف
۳۴	معرفی کتب غیبت و نویسندگان آنها
۳۴	قسمت اول
۳۶	قسمت دوم
۳۸	باب اول: در مجملی از تاریخ ولادت و شمه‌ای از حالات آن جناب در حیات پدر بزرگوارش - صلوات الله علیهما
۳۸	تاریخ ولادت با سعادت امام زمان (علیه السلام)
۳۹	اختلاف اقوال در سال ولادت و ترجیح آن
۳۹	وجه اختلاف در اسم والده آن جناب علیه السلام
۴۰	شرح رسیدن نرجس خاتون خدمت آن جناب علیه السلام
۴۲	ذکر ولادت آن جناب
۴۲	قسمت اول
۴۵	قسمت دوم
۴۷	قسمت سوم
۴۹	کلام علامه طباطبایی در این که حکیمه دو نفرند
۴۹	کلام علامه مجلسی (ره) در محل قبر حکیمه خاتون

- ۵۰ ذکر خلفای بنی عباس در زمان غیبت صغری
- ۵۱ باب دوم: در ذکر اسامی والقباب و کنیه‌های آن حضرت و وجه تسمیه آنها
- ۵۱ اشاره
- ۵۱ (۱) احمد
- ۵۱ (۲) اصل
- ۵۲ (۳) اوقید مو
- ۵۲ (۴ و ۵) ایزد شناس و ایزد نشان
- ۵۳ (۶) ایستاده
- ۵۳ (۷) ابوالقاسم
- ۵۳ (۸) ابو عبدالله
- ۵۳ (۹) ابو جعفر
- ۵۳ (۱۰) ابو محمد
- ۵۳ (۱۱) ابو ابراهیم
- ۵۳ (۱۲) ابوالحسین
- ۵۳ (۱۳) ابوتراب
- ۵۴ (۱۴) ابوبکر
- ۵۴ (۱۵) ابوصالح
- ۵۴ (۱۶) امیرالامرہ
- ۵۴ (۱۷ و ۱۸ و ۱۹) احسان، اُذُن سامعه و ایدی
- ۵۴ (۲۰) بقیة الله
- ۵۵ (۲۱) بئر معطله
- ۵۵ (۲۲) بلدالامین
- ۵۵ (۲۳) بهرام
- ۵۵ (۲۴) بنده یزدان

۵۵	پرویز (۲۵)
۵۵	برهان الله (۲۶)
۵۵	باسط (۲۷)
۵۶	بقية الانبياء (۲۸)
۵۶	تالی (۲۹)
۵۶	تأیید (۳۰)
۵۶	تمام (۳۱)
۵۷	ثائر (۳۲)
۵۷	جعفر (۳۳)
۵۷	جمعه (۳۴)
۵۷	جابر (۳۵)
۵۷	جئب (۳۶)
۵۸	جوار الكنس (۳۷)
۵۸	حجت و حجة الله (۳۸)
۵۸	حق (۳۹)
۵۸	حجاب (۴۰)
۵۸	حامد (۴۱)
۵۸	حمد (۴۲)
۵۹	حاشر (۴۳)
۵۹	خاتم الاوصيا (۴۴)
۵۹	خاتم الائمه عليهم السلام (۴۵)
۵۹	خجسته (۴۶)
۵۹	خسرو (۴۷)
۵۹	خدائشناس (۴۸)

- ٥٩ خازن (٤٩)
- ٥٩ خلف و خلف صالح (٥٠)
- ٦٠ ختس (٥١)
- ٦٠ خليفة الله (٥٢)
- ٦٠ خليفة الاتقيا (٥٣)
- ٦١ دابة الارض (٥٤)
- ٦١ داعي (٥٥)
- ٦١ رجل (٥٦)
- ٦١ راهنما (٥٧)
- ٦١ رب الارض (٥٨)
- ٦١ زند افريس (٥٩)
- ٦٢ سروش ايزد (٦٠)
- ٦٢ السلطان المأمول (٦١)
- ٦٢ سدره المنتهى (٦٢)
- ٦٢ ٦٣ و ٦٤ سنا و سبيل (٦٣)
- ٦٢ ساعة (٦٥)
- ٦٣ سيد (٦٦)
- ٦٣ شماطيل (٦٧)
- ٦٣ شريد (٦٨)
- ٦٣ صاحب (٦٩)
- ٦٣ صاحب الغيبة (٧٠)
- ٦٣ صاحب الزمان (٧١)
- ٦٤ صاحب الرجعه (٧٢)
- ٦٤ صاحب الدار (٧٣)

- ٦٤ صاحب الناحيه (٧٤)
- ٦٤ صاحب العصر (٧٥)
- ٦٤ صاحب الكرة البيضاء (٧٦)
- ٦٤ صاحب الدولة الزهراء (٧٧)
- ٦٤ صالح (٧٨)
- ٦٤ صاحب الامر (٧٩)
- ٦٥ صمصام الاكبر (٨٠)
- ٦٥ صبح مسفر (٨١)
- ٦٥ صدق (٨٢)
- ٦٥ صراط (٨٣)
- ٦٥ ضياء (٨٤)
- ٦٥ ضحى (٨٥)
- ٦٥ طالب التراث (٨٦)
- ٦٥ طريد (٨٧)
- ٦٥ عالم (٨٨)
- ٦٦ عدل (٨٩)
- ٦٦ عاقبة الدار (٩٠)
- ٦٦ عزّة (٩١)
- ٦٦ عين (٩٢)
- ٦٦ عصر (٩٣)
- ٦٦ غايب (٩٤)
- ٦٦ غلام (٩٥)
- ٦٦ غيب (٩٦)
- ٦٦ غريم (٩٧)

- ٦٧ غوث (٩٨)
- ٦٧ ٩٩ و ١٠٠) غاية الطالبين و غاية القصوى -----
- ٦٧ غليل (١٠١)
- ٦٧ غوث الفقراء (١٠٢)
- ٦٧ فجر (١٠٣)
- ٦٧ فردوس الاكبر (١٠٤)
- ٦٧ فيروز (١٠٥)
- ٦٧ فرخنده (١٠٦)
- ٦٨ ١٠٧ و ١٠٨ و ١٠٩) فرج المؤمنين، الفرّج الاعظم و فتح -----
- ٦٨ فقيه (١١٠)
- ٦٨ فيدموا (١١١)
- ٦٩ «قائم» صلوات الله عليه (١١٢)
- ٧٠ قابض (١١٣)
- ٧١ قيامت (١١٤)
- ٧١ قسط (١١٥)
- ٧١ قوّة (١١٦)
- ٧١ قاتل الكفره (١١٧)
- ٧١ قطب (١١٨)
- ٧١ قائم الزمان (١١٩)
- ٧١ قديم الزمان (١٢٠)
- ٧١ قاطع (١٢١)
- ٧١ كاشف الغطاء (١٢٢)
- ٧٢ كمال (١٢٣)
- ٧٢ كلمه الحق (١٢٤)

- ۷۲ کیقباد دوم (۱۲۵)
- ۷۲ کوکما (۱۲۶)
- ۷۲ کاز (۳۴۲) (۱۲۷)
- ۷۲ لوای اعظم (۱۲۸)
- ۷۲ لنديطارا (۱۲۹)
- ۷۲ لسان الصدق (۱۳۰)
- ۷۲ ماشع (۱۳۱)
- ۷۳ مهميد الآخر (۱۳۲)
- ۷۳ مسيح الزمان (۱۳۳)
- ۷۳ ميزان الحق (۱۳۴)
- ۷۳ منصور (۱۳۵)
- ۷۳ «م ح م د» (۳۵۵) صلى الله عليه و على آباءه و اهل بيته (۱۳۶)
- ۷۸ منية الصابرين (۱۳۷)
- ۷۸ منتقم (۱۳۸)
- ۷۸ مهدي صلوات الله عليه (۱۳۹)
- ۷۹ عبدالله (۱۴۰)
- ۷۹ مؤتمل (۱۴۱)
- ۷۹ منتظر (۱۴۲)
- ۷۹ ماء معين (۱۴۳)
- ۸۰ ۱۴۴ و ۱۴۵) مخبر بما يعلن و مجازى بالاعمال (۱۴۴ و ۱۴۵)
- ۸۰ موعود (۱۴۶)
- ۸۰ ۱۴۷ و ۱۴۸) مظهر الفضايح و مبلى السرائر (۱۴۷ و ۱۴۸)
- ۸۰ مبدء الآيات (۱۴۹)
- ۸۱ ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲) محسن، منعم و مفضل (۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲)

- ٨٢ ١٥٣) مَنان
- ٨٢ ١٥٤) موتور
- ٨٣ ١٥٥) مدبّر
- ٨٣ ١٥٦) مأمور
- ٨٣ ١٥٧) مقدره
- ٨٣ ١٥٨) مأمول
- ٨٣ ١٥٩) مفرّج اعظم
- ٨٣ ١٦٠) مضطر
- ٨٤ ١٦١) من لم يجعل الله له شبيهاً
- ٨٤ ١٦٢) مقتصر
- ٨٤ ١٦٣) المصباح الشّدِيد الضّيَاء
- ٨٤ ١٦٤) ناقور
- ٨٥ ١٦٥) ناطق
- ٨٥ ١٦٦) نهار
- ٨٥ ١٦٧) نفس
- ٨٦ ١٦٨) نور آل محمّدعليهم السلام
- ٨٦ ١٦٩ و ١٧٠) نور الاصفياء و نور الاتقياء
- ٨٦ ١٧١) نجم
- ٨٦ ١٧٢) ناحيه مقدّسه
- ٨٦ ١٧٣) واقيد
- ٨٦ ١٧٤) وتر
- ٨٧ ١٧٥) وجه
- ٨٧ ١٧٦) ولي الله
- ٨٧ ١٧٧) وارث

۸۸ هادی (۱۷۸)
۸۸ يد الباسطه (۱۷۹)
۸۹ يمین (۱۸۰)
۸۹ وهه ل (۱۸۱)
۸۹ يعسوب الدين (۱۸۲)
۹۰ باب سوم: در شمه‌ای از اوصاف شمایل و بعضی از خصایص آن جناب‌علیه السلام
۹۰ اشاره
۹۰ فصل اول: در شمایل آن جناب
۹۲ فصل دوم: در ذکر جمله‌ای از خصائص آن جناب
۹۲ خصائص آن جناب (۱)
۹۶ خصائص آن جناب (۲)
۹۹ خصائص آن جناب (۳)
۱۰۲ خصائص آن جناب (۴)
۱۰۵ خصائص آن جناب (۵)
۱۰۸ خصائص آن جناب (۶)
۱۱۱ خصائص آن جناب (۷)
۱۱۳ باب چهارم: در ذکر اختلاف مسلمین در وجود مبارک آن حضرت
۱۱۳ اشاره
۱۱۳ ردّ حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم
۱۱۴ توضیح
۱۱۴ خلاف اول
۱۱۴ قسمت اول
۱۱۷ قسمت دوم
۱۱۹ خلاف دوم

۱۲۱	خلاف سوم: از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام
۱۲۱	از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام (۱)
۱۲۵	از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام (۲)
۱۲۸	از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام (۳)
۱۲۸	قسمت اول
۱۳۱	قسمت دوم
۱۳۴	قسمت سوم
۱۳۵	فصل اقوال اهل بدعت در مهدی موعود
۱۳۷	اما شبهات این طایفه
۱۳۷	اما شبهات این طایفه ۱
۱۳۷	اما شبهات این طایفه ۲
۱۴۱	اما شبهات این طایفه ۳
۱۴۲	اما شبهات این طایفه ۴
۱۴۵	اما شبهات این طایفه ۵
۱۴۸	باب پنجم: در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن علیهما السلام
۱۴۸	در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن علیهما السلام ۱
۱۵۲	در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن علیهما السلام ۲
۱۵۵	در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن علیهما السلام ۳
۱۵۷	در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن علیهما السلام ۴
۱۶۰	در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن علیهما السلام ۵
۱۶۱	فصل
۱۶۱	نصوص امامیه از رسول خدا و ائمه اطهار بر امامت حجة بن الحسن علیه السلام
۱۶۲	روایات فضل بن شاذان درباره حجة بن الحسن علیهما السلام
۱۶۲	قسمت اول

۱۶۵	قسمت دوم
۱۶۸	قسمت سوم
۱۷۱	قسمت چهارم
۱۷۳	روایت ابن زیارت از امام حسن علیه السلام
۱۷۴	روایت مسعودی درباره امام زمان علیه السلام
۱۷۵	باب ششم: اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات
۱۷۵	اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (۱)
۱۷۸	اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (۲)
۱۸۰	اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (۳)
۱۸۳	اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (۴)
۱۸۶	اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (۵)
۱۸۷	باب هفتم: در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند
۱۸۷	توضیح
۱۹۰	اقسام حکایات تشرّف
۱۹۰	اشاره
۱۹۰	حکایت اول: بنای مسجد جمکران
۱۹۴	حکایت دوم: شهرهای فرزندان آن حضرت
۱۹۴	قسمت اول
۱۹۶	قسمت دوم
۱۹۹	قسمت سوم
۲۰۱	حکایت سوم: رؤیت یکی از امامتیه آن جناب را در سفر حج
۲۰۱	حکایت چهارم: شفای دردمند
۲۰۲	حکایت پنجم: شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب
۲۰۴	حکایت ششم: شفای میرزا محمد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور

- ۲۰۶ حکایت هفتم: اجابت دعای تشرف سید محمد جلیل عاملی
- ۲۰۸ حکایت هشتم: نجات سید محمد جبل عاملی مذکور
- ۲۰۹ حکایت نهم: شفای عطوه زیدی به دست آن سرور
- ۲۰۹ حکایت دهم: تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب
- ۲۱۳ حکایت یازدهم: حکایت شیخ عبدالمحسن
- ۲۱۳ قسمت اول
- ۲۱۵ قسمت دوم
- ۲۱۷ حکایت دوازدهم: حکایتی از زبان ابن طاوس
- ۲۱۷ حکایت سیزدهم: مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیه السلام
- ۲۱۸ حکایت چهاردهم: شیخ ورام
- ۲۱۸ حکایت پانزدهم: تشرف علامه حلی
- ۲۱۹ حکایت شانزدهم: توصیه‌ای از امام به یکی از بندگان خدا
- ۲۱۹ حکایت هفدهم: دریافت مکتوب از سائل
- ۲۱۹ حکایت هیجدهم: شنیدن دعای قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس (ره)
- ۲۲۰ حکایت نوزدهم: استماع مناجات حضرت قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس
- ۲۲۰ حکایت بیستم: زیارت حجت علیه السلام امیر المؤمنین علیه السلام را در روز یکشنبه
- ۲۲۲ حکایت بیست و یکم: استخاره با تسبیح که امام عصر علیه السلام تعلیم فرمود
- ۲۲۲ حکایت بیست و دوم: سید رضی الدین محمد آوی حسینی
- ۲۲۴ حکایت بیست و سوم: دعای خلاصی از بلا که آن جناب به محمد بن علی حسینی یاد داد
- ۲۲۵ حکایت بیست و چهارم: دعای امام عصر علیه السلام که برای نجات تعلیم فرمود
- ۲۲۶ حکایت بیست و پنجم: دعای امام عصر علیه السلام که مریض باید با تربت بشوید و بخورد
- ۲۲۶ حکایت بیست و ششم: دعای حضرت حجت علیه السلام که در سحر و صبح و شام سه مرتبه باید خواند
- ۲۲۷ حکایت بیست و هفتم: دعای منسوب به حضرت حجت علیه السلام
- ۲۲۸ حکایت بیست و هشتم: دعایی که حضرت حجت علیه السلام در ماه رجب در مسجد صعصعه خواندند

- ۲۲۹ حکایت بیست و نهم: حکایت امیر اسحاق استرآبادی و نجات او توسط آن سرور
- ۲۳۰ حکایت سی ام: دعای فرج که امام عصر علیه السلام تعلیم فرمود
- ۲۳۲ حکایت سی و یکم: تشریف حاج علی بغدادی خدمت آن جناب
- ۲۳۲ قسمت اول
- ۲۳۵ قسمت دوم
- ۲۳۶ حکایت سی و دوم: ملاقات مرد بقال با آن جناب
- ۲۳۸ حکایت سی و سوم: نماز کردن شیخ قضاة خلف آن سرور
- ۲۳۹ حکایت سی و چهارم: رؤیت نائر بالله و استبصار وی
- ۲۳۹ حکایت سی و پنجم: ابوالمظفر یا ابوالفرج حمدانی
- ۲۳۹ حکایت سی و ششم: علی بن یونس عاملی
- ۲۴۰ حکایت سی و هفتم: قصه جزیره خضراء
- ۲۴۰ قصه جزیره خضراء (۱)
- ۲۴۳ قصه جزیره خضراء (۲)
- ۲۴۶ قصه جزیره خضراء (۳)
- ۲۴۸ در بیان اعتبار حکایت جزیره خضراء
- ۲۴۹ احوال فضل بن یحیی راوی قصه جزیره خضراء
- ۲۴۹ مدینه مهدی فاطمی
- ۲۴۹ ذکر مدینه عجیبه در برتیه مملکت اندلس
- ۲۵۱ در اجمالی از حال اصحاب قائم علیه السلام در شهر جابلسا و جابلقا و غیر آن
- ۲۵۲ در حکم خمس و سهم امام علیه السلام
- ۲۵۳ در اجمالی از کیفیت صرف سهم امام علیه السلام
- ۲۵۴ حکایت سی و هشتم: نقل میرزا محمد تقی مجلسی
- ۲۵۶ حکایت سی و نهم: نقل میرزا محمد تقی الماسی
- ۲۵۶ حکایت چهلم: نقل سید فضل الله راوندی

- ۲۵۶ حکایت چهل و یکم: ابو راجح حَمّامی
- ۲۵۷ حکایت چهل و دوم: معمر بن شمس
- ۲۵۸ حکایت چهل و سوم: جعفر بن زهدری
- ۲۵۹ حکایت چهل و چهارم: تشرف حسین مدلل خدمت آن جناب
- ۲۵۹ حکایت چهل و پنجم: تشرف نجم اسود خدمت آن جناب
- ۲۵۹ حکایت چهل و ششم: محی الدین اربلی
- ۲۶۰ حکایت چهل و هفتم: حسن بن محمد بن قاسم
- ۲۶۱ حکایت چهل و هشتم: تشرف مرد کاشانی خدمت آن جناب
- ۲۶۱ حکایت چهل و نهم: شیعیان بحرین
- ۲۶۴ حکایت پنجاهم: مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید
- ۲۶۶ حکایت پنجاه و یکم: مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید
- ۲۶۸ حکایت پنجاه و دوم: مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید
- ۲۶۹ حکایت پنجاه و سوم: ابوالقاسم جعفر قولویه
- ۲۶۹ حکایت پنجاه و چهارم: ابوالحسن شعرانی
- ۲۶۹ حکایت پنجاه و پنجم: شیخ طاهر نجفی
- ۲۷۰ حکایت پنجاه و ششم: شیخ طاهر نجفی
- ۲۷۱ حکایت پنجاه و هفتم: اسکندر بن دربیس
- ۲۷۱ حکایت پنجاه و هشتم: ابوالقاسم حاسمی
- ۲۷۳ حکایت پنجاه و نهم: ملّا زین العابدین سلماسی
- ۲۷۳ حکایت شصتم: نقل شیخ حرّ عاملی
- ۲۷۴ حکایت شصت و یکم: شیخ حرّ عاملی
- ۲۷۴ حکایت شصت و دوم: کرعه اسم قریه‌ای است که حجّت علیه السلام اولاً از آن جا بیرون آیند
- ۲۷۵ حکایت شصت و سوم: ملاقات مقدس اردبیلی با امام عصر علیه السلام
- ۲۷۶ حکایت شصت و چهارم: متوکل بن عمیر

- ۲۷۷ حکایت شصت و پنجم: روایت محقق صاحب شرایع از امام حسن عسگری علیه السلام
- ۲۷۹ حکایت شصت و ششم: میرزا محمد استرآبادی
- ۲۷۹ حکایت شصت و هفتم: شهید ثانی
- ۲۸۰ حکایت شصت و هشتم: نقل سید علیخان موسوی
- ۲۸۰ حکایت شصت و نهم: شیخ قاسم
- ۲۸۱ حکایت هفتادم: سید احمد رشتی موسوی
- ۲۸۳ حکایت هفتاد و یکم: شیخ علی رشتی
- ۲۸۴ حکایت هفتاد و دوم: ملا زین العابدین سلماسی
- ۲۸۵ حکایت هفتاد و سوم: حکایت بحر العلوم در مسجد سهله
- ۲۸۶ حکایت هفتاد و چهارم: سید بحر العلوم
- ۲۸۶ حکایت هفتاد و پنجم: سید بحر العلوم
- ۲۸۶ حکایت هفتاد و ششم: حکایت بحر العلوم در مکه معظمه
- ۲۸۷ حکایت هفتاد و هفتم: حکایت بحر العلوم در سرداب مطهر
- ۲۸۸ حکایت هفتاد و هشتم: سید بحر العلوم
- ۲۸۸ حکایت هفتاد و نهم: حکایت بحر العلوم در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۸۸ حکایت هشتادم: ملا زین العابدین سلماسی
- ۲۸۹ حکایت هشتاد و یکم: سنی اهل سامرا
- ۲۸۹ حکایت هشتاد و دوم: شفا دادن امام عصر علیه السلام لالی را در سرداب مطهر
- ۲۸۹ حکایت هشتاد و سوم: سید نعمت الله جزایری
- ۲۹۰ حکایت هشتاد و چهارم: حاجی عبدالله واعظ
- ۲۹۱ حکایت هشتاد و پنجم: ملاقات سید باقر قزوینی امام عصر علیه السلام را در مسجد سهله
- ۲۹۱ حکایت هشتاد و ششم: تأکید نمودن حجت علیه السلام در خدمت‌گزاری پدر پیر
- ۲۹۲ حکایت هشتاد و هفتم: نقل شیخ باقر قزوینی
- ۲۹۳ حکایت هشتاد و هشتم: سید مرتضی نجفی

- ۲۹۳ حکایت هشتاد و نهم: ملاقات جناب سید محمد قطیفی و دو نفر دیگر امام‌علیه السلام را در مسجد کوفه
- ۲۹۴ حکایت نودم: تأثیر مواظبت چهل شب عبادت در کوفه در ملاقات حجت‌علیه السلام
- ۲۹۶ حکایت نود و یکم: ملا علی‌تهرانی
- ۲۹۶ حکایت نود و دوم: فرمایش امام عصر‌علیه السلام به مرحوم آقا سید باقر قزوینی
- ۲۹۷ حکایت نود و سوم: سید مهدی قزوینی
- ۲۹۹ حکایت نودم و چهارم: سید مهدی قزوینی
- ۳۰۰ حکایت نود و پنجم: سید مهدی قزوینی
- ۳۰۳ حکایت نود و ششم: شیخ ابراهیم قطیفی
- ۳۰۳ حکایت نود و هفتم: حاج ملا باقر بهبهانی
- ۳۰۳ حکایت نود و هشتم: شیخ حسن عراقی
- ۳۰۳ حکایت نود و نهم: عبدالرحیم دماوندی
- ۳۰۳ حکایت صدم: شیخ محمد حرفوشی
- ۳۰۳ اشاره
- ۳۰۴ در رفع استبعاد طول عمر امام عصر‌علیه السلام
- ۳۰۶ خوابیدن عبود سیاه خطاب هفت سال
- ۳۰۸ مدح یواقیت شعرانی
- ۳۰۹ کلام عبدالرحمن صوفی در مرآت مداریه
- ۳۱۰ کلام خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب
- ۳۱۱ حضرت خضر پیغمبر‌علیه السلام
- ۳۱۲ جناب عیسی‌علیه السلام
- ۳۱۲ لعین کافر، دجال
- ۳۱۴ الیاس نبی‌علیه السلام
- ۳۱۵ سلمان فارسی محمدی - رضی الله تعالی عنه
- ۳۱۵ شیخ صاحب حدیث قلاقل

- ۳۱۷ عبید بن شریذ جرهمی
- ۳۱۷ ربیع بن ضبع فزاری
- ۳۱۷ قسّ بن ساعده اّیادی
- ۳۱۷ اوس بن ربیعه اسلمی
- ۳۱۷ سطیح کاهن
- ۳۱۷ ابوالرضا با بارتن
- ۳۲۰ ابی بکر عثمان بن خطّاب بن عبداللّه بن عوام
- ۳۲۱ علی بن عثمان
- ۳۲۱ قسمت اول
- ۳۲۴ قسمت دوم
- ۳۲۶ توضیح در استبعاد طول عمر آن جناب علیه السلام
- ۳۲۶ قسمت اول
- ۳۲۹ قسمت دوم
- باب هشتم: در جمع بین حکایات و قصص گذشته و بین آن چه رسیده در تکذیب آن که مدّعی مشاهده آن جناب علیه السلام شود در غیبت کبری ۳۳۰
- ۳۳۰ قسمت اول
- ۳۳۲ قسمت دوم
- باب نهم: در عذر داخل نمودن بعضی از حکایت درماندگان در بیابان و غیر آن که به سبب وجود شخصی معظّم، از آن ورطه نجات یافتند، بدون دلالت ک
- ۳۳۵ در عذر داخل نمودن بعضی از حکایت درماندگان در بیابان
- ۳۳۵ توسّل به ائمه علیه السلام جهت حوایج دنیا و آخرت
- ۳۳۶ دعای توسّل به امام عصر علیه السلام در وقت شداید
- ۳۳۶ معنی غوث از القاب خاصه امام عصر علیه السلام
- ۳۳۷ اوصاف اوتاد و ابدال و نجبا و صلحا و قطب علیه السلام
- ۳۳۸ باب دهم: در ذکر شمه‌ای از تکالیف عباد بالنسبه به امام عصر علیه السلام
- ۳۳۸ توضیح

- ۳۳۸ در مهموم بودن برای امام عصر علیه السلام در ایام غیبت
- ۳۳۹ اول: مهموم بودن برای آن جناب علیه السلام
- ۳۴۱ امتحان شدن مردم در ایام غیبت
- ۳۴۱ روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ایام غیبت
- ۳۴۱ گفتار سدیر صیرفی
- ۳۴۲ در فضل انتظار فرج
- ۳۴۲ دوم: از تکالیف قلبیه، انتظار فرج آل محمد در هر آن
- ۳۴۲ روایتی از ابوحمزه ثمالی
- ۳۴۳ در تفسیر آیه شریفه «فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ» (۱۵۵۸)
- ۳۴۵ در ادعیه‌ای که باید برای صاحب الامر علیه السلام خواند
- ۳۴۵ سوّم: از تکالیف، دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام
- ۳۴۶ ذکر چند دعا در رابطه با امام عصر علیه السلام
- ۳۴۶ دعای اول
- ۳۴۶ دعای دوم
- ۳۴۷ دعای سوم
- ۳۴۸ دعای چهارم
- ۳۴۹ دعای پنجم
- ۳۴۹ دعای ششم
- ۳۵۲ دعای هفتم
- ۳۵۲ در صدقه دادن برای امام عصر علیه السلام
- ۳۵۲ چهارم: صدقه دادن است
- ۳۵۳ در حجّه دادن برای امام عصر علیه السلام
- ۳۵۳ پنجم: حجّ کردن و حجّه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام
- ۳۵۴ برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک امام عصر علیه السلام

- ششم: برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت ۳۵۴
- در ادعیه که باید در ایام غیبت خواند ۳۵۴
- هفتم: از تکالیف در ظلمات ایام غیبت تضرع و مسألت از خداوند ۳۵۴
- اشاره ۳۵۴
- دعای اول ۳۵۵
- دعای دوم ۳۵۵
- دعای سوم ۳۵۷
- دعای چهارم ۳۵۷
- دعای پنجم ۳۵۷
- دعای ششم ۳۵۸
- دعای هفتم ۳۵۸
- در توسل و استغاثه به حضرت حجت علیه السلام ۳۵۸
- هشتم: از تکالیف عامه رعایای حضرت صاحب الامر علیه السلام استمداد ۳۵۹
- اشاره ۳۵۹
- در رقعہ استغاثه به حضرت حجّت علیه السلام ۳۶۰
- واسطه بودن نواب خاص در ایام غیبت صغری و کبری ۳۶۱
- توقیع حضرت به محمد بن عثمان ۳۶۲
- وجه تشبیه آن وجود مقدس امام عصر علیه السلام به آفتاب ۳۶۲
- در فضل و اجر شیعیان در ایام غیبت ۳۶۳
- روایت ابو خالد کابلی در مورد امام عصر علیه السلام ۳۶۳
- در تفسیر آیه شریفه «إِنَّ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا» ۳۶۴
- زیارت حضرت حجّت علیه السلام استغاثه به آن جناب ۳۶۶
- باب یازدهم: در ذکر پاره‌ای از ازمنه و اوقات که اختصاص دارد به امام عصر - صلوات الله علیه ۳۶۷
- توضیح ۳۶۷

- ۳۶۷ اول: شب قدر
- ۳۶۹ دوم: روز جمعه
- ۳۶۹ اشاره
- ۳۷۰ زیارت امام عصر علیه السلام در روز جمعه
- ۳۷۱ بهترین اعمال در روز جمعه
- ۳۷۱ سوم: روز عاشورا
- ۳۷۱ روز عاشورا
- ۳۷۱ در تفسیر آیه شریفه «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا...»
- ۳۷۲ شعار اصحاب آن حضرت علیه السلام
- ۳۷۳ یکی از اعمال جلیله روز عاشورا
- ۳۷۳ چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن
- ۳۷۳ از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن
- ۳۷۳ تقسیم ساعات شبانه روز و اختصاص آن به یکی از ائمه علیهم السلام
- ۳۷۴ اختصاص ساعت دوازدهم به امام عصر علیه السلام و دعای مختص آن
- ۳۷۵ پنجم: عصر روز دوشنبه و ششم: عصر روز پنجشنبه
- ۳۷۶ هفتم: شب و روز نیمه شعبان
- ۳۷۸ هشتم: روز نوروز
- ۳۸۰ باب دوازدهم: آدابی که به برکت آنها می‌توان حضرت را زیارت کرد
- ۳۸۰ توضیح
- ۳۸۱ وصیت حضرت عیسی علیه السلام به حواریین
- ۳۸۱ تنها راه خداشناسی، توسل به اولیای الهی می‌باشد
- ۳۸۲ تقدس عدد چهل در روایات
- ۳۸۴ دعایی که به واسطه خواندن آن، می‌توان حضرت حجت علیه السلام را در خواب یا بیداری دید
- ۳۸۵ دعای منقول از شیخ مفید رحمه الله جهت رؤیت حضرات ائمه علیه السلام

۳۸۵	روایت سید ابن طاوس برای دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب	
۳۸۶	اعمالی که با انجام آن می‌توان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید	
۳۸۶	پی نوشت ها	
۳۸۶		۸۱ تا ۸۱
۳۸۹		۲۱۹ تا ۲۸۲
۳۹۱		۳۷۴ تا ۲۲۰
۳۹۲		۵۱۱ تا ۳۷۵
۳۹۴		۶۶۸ تا ۵۱۲
۳۹۵		۸۰۰ تا ۶۶۹
۳۹۷		۹۱۵ تا ۸۰۱
۴۰۰		۱۰۶۶ تا ۹۱۶
۴۰۱		۱۲۰۶ تا ۱۰۶۷
۴۰۳		۱۳۱۵ تا ۱۲۰۷
۴۰۶		۱۴۶۵ تا ۱۳۱۶
۴۰۸		۱۶۰۰ تا ۱۴۶۶
۴۰۹		۱۷۱۹ تا ۱۶۰۱

سرشناسه: طبرسی نوری حسین عنوان و نام پدیدآور: ... نجم الثاقب مشتمل بر احوال امام غائب حضرت بقیه الله صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از تالیفات حسین طبرسی نوری وضعیت ویراست: [ویرایش] مشخصات نشر: قم مسجد جمکران ۱۳۷۸. مشخصات ظاهری: ص ۸۷۲ شابک: ۹۶۴-۶۷۰۵-۰۵-۷۲۵۰۰۰-۰۵-۰۵-۷۲۵۰۰۰-۰۵-۷۲۵۰۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: عنوان عطف نجم الثاقب یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس عنوان عطف: نجم الثاقب موضوع: محمد بن حسن عج، امام دوازدهم ۲۵۵ق. - . موضوع: مهدویت رده بندی کنگره: BP۵۱/ط۲۷۳ن۳ ۱۳۷۸ رده بندی دیوبی: ۲۹۷/۹۵۹ شماره کتابشناسی ملی: م۷۸-۲۷۹۱۹

پیشگفتار

نجم الثاقب میرزا حسین طبرسی نوری سواد دست خط مبارک جناب مستطاب ظهیر المله والدين حجة الاسلام و رئیس المسلمین آیه الله بزرگ شیرازی، مرحوم آقای حاجی میرزا محمد حسن - رضوان الله علیه - . بسم الله الرحمن الرحيم بحمد الله تعالی و تأییده و حسن توفیقه و برکات امام العصر ولی الله و حجته فی أرضه و بلاده و خلیفته علی خلقه و عبادۀ علیه و علی آبائه البررة الكرام افضل الصلوة والسلام. کتابی است در نهایت تمامیت و متانت و جامعیت و حسن ترتیب و جودت تهذیب که در نظر ندارم در این باب به این خوبی نوشته شده باشد و در دفع شبهه و تصحیح عقیده بر متدین، مراجعتش لازم است تا ان شاء الله تعالی از لمعان انوار هدایتش به سر منزل ایقان و ایمان و محل امن و امان رسند. ان شاء الله خداوند اقدس - عز اسمہ - هر که در این امر خیر بزرگ، دخلی داشته، از انصار آن جناب علیه السلام مقرر فرماید. حرره الاحقر محمد حسن الحسينی سواد خط شریعتمدار آقای آقا میرزا ابوالفضل سلمه الله که در حاشیه ورق اول کتاب مرقوم است بسمه جل کبریا کتاب مبارک نجم ثاقب در احوال امام غایب یسر الله بفرجه الرغائب که حسب الاشارة موفور البشارة حضرت مستطاب بندگان عیوق شان اسلامیان پناهی ظهیر المله والدين خلاصه الماء والتین استاد الفقهاء و المجتهدین و مربی العلماء و المحققین مجمع بحری الافاده و الرفاده و مشرق شمسی السیاده والسعادة و غرة العترة الزاکیه و عده الفرقة الناجیه سیدنا الاکرم و استادنا الاعظم آقای حجة الاسلام الحاج میرزا محمد حسن بیضای شیراز و متوقف المجتاز متع الله ببقائه والعلم واهله كما طبق بصیته حزن البسیط و سهله ما اسندت احادیث علمه السنة الاقلام و افواه المحابر و سلسله مسانید فضله بطون المهارق و صدور الدفاتر آمین آمین لا ارض بواحدة حتی تضیف إليها الف آمینا جناب مستطاب کزوی نصاب طود الفضل الباذخ و علم العلم الشامخ شیخ الفقه و حامل لوائه و مدیر الحدیث و کوكب سمائه عماد العلماء الراسخین و طراز الفقهاء الشامخین سرکار شریعت مدار خلائق افتخار امین الاسلام ثالث الطبرسیین الحاج میرزا حسین الطبرسی النوری ضاعف الله قدره المعنوی والسوری در اسرع زمان واقصر وقت به صدق همت و جدّ عزیمت در سلك تصنیف و تهذیب و سمط ترصیف و ترتیب کشیده اند ظهور محاسن و وفور میامن او بیش از آن است که در حوصله بیان گنجد یا در خطه عبارت آید حقاً که از غالب کتب غیبت امتیازی معلوم و تفوقی مشهود دارد. «فهو منها بمكان الاهزاع منه الكنانة و محل الواسطة من القلادة.» بسی شایسته است که درباره او بگوید: «خذه ولو بقرطی ماریه» و چون سایر فواید سایره و آثار ظاهره جناب معظم از برای کافه مهتدین و عامه اهل دین نافع و ممتع خواهد بود: کتاب فی سرائره سرور مناجیه من الاحزان ناج گوهر از این گونه زکان که زاد نادره چندین ز زبان که زاد ارجو که از حسن امداد فیض ازلی و یمن امداد لم یزلی مساعد این کتاب میمون و میامن این صحیفه همایون، آفتاب آسا بر حال همه برادران ایمانی و طالبان استنشاق روح یمانی سایه گستر و پرتو افکن شده و از فرط اقبال زمین و کمال توجه خاطر به

صَفَحَ عَنَايَاتِ بِلَانِهَائِيَاتِ قَطْبِ زَمَانٍ وَ غَوَثِ زَمِينِ بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ كَحَلِّ اللَّهِ ابْصَارَنَا بِتَرَابِ اِقْدَامِهِ وَ سَكَنِ جَيْشَانِ جَيْشِ الْكَفْرِ بِخَفْوِ اَعْلَامِهِ حَظِّي مَوْفُورِ النَّصِيبِ وَ قَسْمِي كَامِلِ النَّصَابِ بِيْرِنْدِ وَ زَنْكَ غَفْلَتِ اَزْ آيْنِهِ خَاطِرِ بَزْدَايْنِدِ وَ خَوَابِ نَسْيَانِ اَزْ دِيْدِهِ بِصِيْرَتِ بَرَايْنِدِ وَ مَقْدَارِ اَيْنِ كِتَابِ كَرِيْمِ رَا نِيْكَوْ بَشْنَاْسَنْدِ وَ بِهْ وَظَايِفِ مَوْاطَبَتِ وَ حَقُوْقِ مَرَاقِبَتِ مَعَاْنِي مُحْكَمَةِ الْمَبَانِيْ اَوْ شَايْسْتِهْ قِيَامِ نَمَايْنِدِ وَ مَسَاعِيْ جَمِيْلِهْ سَرْكَارِ سَعَادَتِ مَدَارِ مَقْرَبِ الْخَاقَانِ حَاجِيْ مِيْرَزَا حَسِيْنِ عَلِيْ دَامِ عَزَّهْ وَ تَايِيْدِهْ رَا دَرِ نَشْرِ اَثَارِ اَهْلِ بَيْتِ وَ اِحْيَايِ اَمْرِ اِمَامِ عَصْرِ عَلِيْهِ السَّلَامِ مَشْكُورِ شَمَارَنْدِ وَ جَنَابِشْ رَا بِهْ نَامِ نِيْكَ وَ دَعَايِ خَيْرِ مَذْكُورِ بَدَارَنْدِ. قَالِهْ مِنْ فُلُقِ فَمِهْ وَ حَاكِهْ مِنْ سَنِّ قَلْمِ الْعَبْدِ الْاَبْقِ الْاَثَمِ ابُو الْفَضْلِ بْنِ الْعَلَامَةِ الْمُحَقِّقِ اَبِي الْقَاسِمِ خَصِيْهِمَا اللَّهُ بِفَضْلِهِ الدَّائِمِ مِنْ شَهْرِ رَبِيْعِ الْاَوَّلِ فِي الْبَقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنْ الْاَرْضِ سَرِّ مِنْ رَأْيِ سَنَةِ ١٣٠٤. صَفْحَهْ اِبْتِدَايِيْ كِتَابِ اَزْ نَسْخَهْ خَطِيْ صَفْحَهْ اَنْتِهَائِيْ كِتَابِ اَزْ نَسْخَهْ خَطِيْ صَفْحَهْ اِبْتِدَايِيْ كِتَابِ اَزْ چَاپِ سَنْگِيْ صَفْحَهْ اَنْتِهَائِيْ كِتَابِ اَزْ چَاپِ سَنْگِيْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه ناشر

مبحث وجود منجی در آخر الزمان از جمله مباحثی است که از ابتدای خلقت انسان مطرح بوده، چنانچه از موعود در صحیفه حضرت آدم علیه السلام، (۱) صحیفه ادريس نبی علیه السلام، (۲) صحیفه حضرت ابراهیم علیه السلام، (۳) کتاب دانیال پیامبر علیه السلام، (۴) زبور حضرت داود علیه السلام، (۵) تورات موسی علیه السلام (۶) و انجیل عیسی علیه السلام (۷) و نیز در کتاب حضرت زرتشت علیه السلام، (۸) کتاب صفینای نبی (۹)، کتاب اشعیای نبی و دیگر کتب آسمانی به اسامی مختلف و متقارب با فرهنگ و السنه هر قومی نام برده شده است در کتب کهنه و اساطیر (۱۰) نیز به ظهور منجی اشارات بسیاری رفته است و در هر حال، هر دین و مذهب و هر کفر و لامذهبی، به نوعی اعتقاد به منجی آخرالزمان دارد و جالب این که تمامی تعبیرات کتب آسمانی موجود به نوعی با مشخصاتی که از بقیه الله الاعظم در شیعه اثنی عشری وجود دارد، تطبیق می کند. (۱۱) در قرآن کریم نیز در جای جای مختلف از حضرت بقیه الله الاعظم نام برده شده است. برای مثال آیات اول سوره بقره: «الْم * ذَلِكَ الْكِتَابُ لَأَرْبَبٍ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»، در کمال الدین شیخ صدوق رحمه الله در تفسیر آیه شریفه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «مُتَّقِينَ، شیعه امام علی علیه السلام باشند و غیب، حجت علیه السلام است و شاهد بر این معنی قول خدای تعالی است: «فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَبِهُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ» (۱۲) (۱۳)». شیعه و سنی معترفند که بسیاری از آیات الهی، در حق آن جناب نازل شده است، با این تفاوت که شیعیان آن حضرت را منحصر در «م ح م د» بن حسن العسکری علیهما السلام می دانند و بیشتر اهل سنت ایشان را در کسی تعیین نکنند، بلکه وی را از اولاد فاطمه علیها السلام به شمار آورند، گرچه بعضی از ایشان موافق نظر شیعیانند، چنانچه در کتاب بدان پرداخته خواهد شد. چیزی که طایفه شیعه اثنی عشری را از دیگر طوایف اسلامی و غیر اسلامی متمایز می کند، همین است و نیز این که احادیث وارده از طریق ائمه اثنی عشر بر تولد، غیبت و خروج ایشان چندان بسیار و همگی شامل اطلاع بر غیبت است که کسی را یارای مقابله و صف آرای بر آن نیست و کسانی که خواسته اند این احادیث را تأویل کرده یا تفسیر کنند به مثابه الغریق یتشبث بکل حشیش به ادعاهای واهی و باطیل متمسک شده اند که جای شبهه برای هیچ عاقل منصفی نمی گذارد که حق را دیده و بر آن پا نهاده اند یا چشم از حق پوشیده اند که آن را ننگرند. اما کتاب حاضر: مرحوم خاتمه المحدثین حضرت آیت الله نوری طبرسی قدس سره الشریف در این کتاب به بیان احوالات خاتم الائمه حضرت حجة بن الحسن العسکری علیهما السلام پرداخته است. این کتاب چنان چه آن مرحوم در ابتدای کتاب تصریح می فرمایند، بنا به سفارش مرحوم مجدّد السنّه و الشریعه میرزای بزرگ شیرازی ساخته و پرداخته شده است و مرحوم میرزای شیرازی و نیز مرحوم حاج آقا میرزا ابوالفضل تهرانی (۱۴) بر آن تعلیقه ای گران سنگ دارند که در ابتدای کتاب تصویر آن دو نوشتار موجود است. از این کتاب دو چاپ فارسی و یک ترجمه عربی به نظر رسید که هر دو چاپ فارسی متعلق به انتشارات مسجد مقدس

جمکران می‌باشد، چاپ اول به سال ۱۴۱۲ قمری و چاپ دوم، چاپ جدید کتاب است و ترجمه عربی نیز از روی چاپ اول ترجمه شده است که جناب آقای سید یاسین موسوی آن را به زبان عربی شیوایی بازگردانده و به کوشش انتشارات انوار الهدی در سال ۱۴۱۵ به چاپ رسیده است. نیز از این کتاب شریف، نسخه‌ای خطی موجود است که در سال ۱۳۰۳ ق سمت تحریر یافته است که به املائی مرحوم مؤلف است و احتمال کمی نیز وجود دارد که به خط خود آن جناب باشد. این نسخه به شماره ۹۳۶۱ در کتابخانه آستان مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی ابیه آلاف التحیة و الثناء موجود است. نسخه دیگری از این کتاب نیز به عنوان چاپ سنگی موجود است که به سال ۱۳۰۶ یعنی سه سال بعد از نسخه خطی به چاپ رسیده است و مرحوم مؤلف بر آن تعدادی حاشیه دارند. چاپ سنگی و نسخه خطی در مواردی با هم تطابق ندارند و این عدم تطابق دو دلیل می‌تواند داشته باشد: دلیل اول: آن که ناسخ چاپ سنگی در بعضی موارد نتوانسته خط نسخه را درست بخواند و در نتیجه بعضی از کلمات را به غلط نگاشته و از دید مرحوم استاد که آن را املا- و بازنگری کرده پوشیده مانده، در نتیجه بعضی از اسامی مخصوصاً اسامی روات احادیث در نسخه خطی صحیح است ولی در چاپ سنگی اشتباه. دلیل دوم: آن که مرحوم مؤلف هنگام املائی چاپ سنگی بعضی از جملات را اصلاح کرده یا تغییر داده است و حتی در موردی خاص یک تشرف خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام را کاملاً تغییر داده و گویا چون به منبعی دقیق‌تر دست یافته است، تشرف را از منبع جدید نقل نموده است. (۱۵) در هر حال چون مصححین محترم قبلی به نسخه خطی دسترسی نداشته‌اند، در چاپ‌های فارسی کتاب، حاشیه‌های مرحوم محدث نوری را به متن کتاب منتقل کرده‌اند و ترجمه عربی نیز، چون از روی نسخه چاپی انجام شده است، حواشی به همان صورت در متن آمده که گاهی برای مترجم ایجاد اشکال نموده و خود مترجم محترم نیز در یک بخش کتاب به آن اشاره می‌کند. (۱۶) روش ما در آماده سازی کتاب ۱ - تصحیح و جایگزینی آیات قرآن کریم ۲ - تطبیق چاپ حاضر با نسخه خطی و چاپ سنگی. مواردی که نسخه خطی با چاپ سنگی تفاوت داشت و احساس می‌شد تغییر از ناحیه مرحوم مؤلف است، - مثلاً یک پاراگراف به صورت کامل تغییر کرده بود - عبارت چاپ سنگی جایگزین شد. مواردی که به نظر می‌آمد اشتباه ناسخ است، - مثلاً نام روات یا موارد مشابه به صورتی که احادیث در منبع اصلی مطابق نسخه خطی بود و اشتباه قرائت نسخه، باعث نگارش کلمه جدیدی در چاپ سنگی شده بود - اصل کلمه از نسخه خطی جایگزین شد. مواردی که اسامی روات یا کلماتی دیگر از احادیث در هر دو چاپ با اصل حدیث در کتابهای منبع مغایر بود، کلمه به صورت صحیح ذکر شد و کلمه موجود در کتاب به پاورقی انتقال یافت. ۳ - منابع موجود در کتاب تا حد امکان تحقیق شد و تنها پژوهش مواردی که کتابی از آن در دست نبود، باقی ماند که نشانی آن نیز تا حد امکان از کتابهای دیگر ذکر شد. برای مثال کتابی است که مرحوم مؤلف در متن با عنوان مناقب قدیمه از آن یاد می‌کند و خود می‌فرماید: «در یکی از مناقب قدیمه که اول آن چنین است: خبر داد مارا... و مشتمل است بر اجمالی از احوال همه ائمه علیهم السلام و تا کنون مؤلف آن معلوم نشده... و ما از او تعبیر می‌کنیم به مناقب قدیمه» این کتاب برای ما نیز ناشناخته ماند، اما هر چه که به آن ارجاع شده بود، تا حد امکان از کتب دیگر استخراج و در پاورقی درج شد. ۴ - حواشی مرحوم مؤلف که عمدتاً با پسوند (منه) مشخص بود به پاورقی انتقال یافت و چون بعضی از حواشی این پسوند را نداشت، تمام پاورقی‌های مربوط به مرحوم مؤلف با کلمه مرحوم مؤلف در انتهای پاورقی مشخص گردید. در پایان بر خود لازم می‌دانم از همه عزیزانی که در انتشار این اثر گران سنگ سهم بودند، کمال تشکر را بنمایم. مخصوصاً از تولیت محترم مسجد مقدس جمکران، حضرت آیه الله وافی که زمینه انجام این گونه امور فرهنگی را فراهم می‌سازند و با راهنمایی‌های خود مشوق ما در انتشارات می‌باشند، کمال تشکر و قدردانی را دارم. و نیز از برادر عزیز و محقق جناب آقای صادق برزگر بفرویی که کار احیای این اثر بر عهده ایشان بود، سپاسگزار بوده و امید عنایت خاص حضرت مهدی علیه السلام را برای ایشان دارم. امید که نشر این کتاب گران سنگ باعث خشنودی مولانا و حجتنا و صاحبنا و امام عصرنا، حضرت حجة بن الحسن المهدی صلوات الله علیه و علیه آبائه الکرام گردد و نیز باعث شادی روح مرحوم مغفور مؤلف

بزرگوار و محترم این کتاب شود و در این زمان که جوانان غیور کشور اسلامیمان به سوی فرهنگ مهدویت و انتظار تمایل دارند و با عنایات و رهنمودهای مقام معظم رهبری دام ظلّه به سوی تقوا و خودباوری گام برمی‌دارند، بتوانیم خدمتی ناچیز را ارایه نماییم و ان شاء الله برکات این امور بر ارواح منور علمای شیعه، مخصوصاً روح عظیم و منور حضرت امام خمینی‌قدس سره بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران نازل گردد. در خاتمه از همه عزیزان همکار در انتشارات مسجد مقدس جمکران کمال تشکر را دارم. ان شاء الله که ذخیره‌ای برای آخرت ما و همه عزیزانی که در این راه زحمت کشیده‌اند، گردد. و الحمد لله رب العالمین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسین احمدی قمی مدیر انتشارات مسجد مقدس جمکران عید غدیر خم ۱۳۸۴

شرح حال مؤلف

قسمت اول

حاج شیخ میرزا حسین فرزند میرزا محمد تقی فرزند میرزا علی محمد فرزند تقی نوری طبرسی، پیشوای بزرگان حدیث و رجال و از متأخرین و برجستگان علمای شیعه و بزرگان رجال اسلام در قرن حاضر است. میرزا حسین نوری طبرسی در ۱۸ شوال ۱۲۵۴ هـ ق در روستای «یالو» از توابع نور طبرستان متولد شد و در سن هشت سالگی پدر بزرگوار خود - میرزا محمد تقی - را از دست داد و بعد از فوت پدر تحت حمایت فقیه بزرگ مولا محمد علی محلاتی قرار گرفت. اولین مهاجرت میرزا حسین، بعد از فوت پدر بود که به تهران مهاجرت کرده و در حلقه درس عالم جلیل شیخ عبدالرحیم بروجردی قرار گرفت که بعدها به عنوان افتخار دامادی وی نیز مفتخر شد. در سال ۱۲۷۳ هـ ق به همراه استادش به نجف اشرف، مشرف شده، استادش پس از زیارت مراجعه نمود، ولی میرزا حسین رحمه الله به مدت چهار سال در نجف اشرف اقامت گزید. بعد از اقامت چهار ساله به ایران بازگشت و سپس به عراق رفته و ملازم شیخ عبدالحسین طهرانی مشهور به شیخ العراقین گردید و همراه او مدتی در کربلا، به انجام تکالیف علمی و دینی پرداخت سپس به کاظمین رفته و دو سال نیز در آن جا اقامت گزید و در سال ۱۲۸۱ هـ ق به حج مشرف شد. بعد از بازگشت از حج به نجف اشرف رفته و چند ماهی در حلقه درس شیخ انصاری رحمه الله حضور یافت تا این که شیخ در سال ۱۲۸۱ هـ ق در گذشت و میرزا حسین نیز در سال ۱۲۸۴ هـ ق به ایران بازگشت و به زیارت امام رضاعلیه السلام مشرف شد. مرحوم محدث نوری در سال ۱۲۸۶ هـ ق به عراق بازگشت و در همان سال بود که شیخ عبدالحسین طهرانی که اولین استاد اجازه حدیث او بود، دارفانی را ودع گفت. ایشان در سال ۱۲۸۶ هـ ق برای بار دوم به زیارت خانه خدا مشرف شد و بعد از بازگشت از حج سال‌ها در درس میرزای بزرگ شیرازی در نجف حضور یافت. چون مرحوم میرزای شیرازی در سال ۱۲۹۱ هـ ق به سامراء مهاجرت کرد، مرحوم محدث نوری نیز به همراه اهل و عیالش به وی ملحق شد و در قرب به استاد خویش تا به آنجا پیش رفت که مهمترین امور استادش را به عهده گرفت و پاسخ نامه‌ها غالباً از او و به قلم او صادر می‌شد و در تحریم تنباکو نیز نامه‌هایی از وی به خواهرزاده‌اش مرحوم شیخ شهید شیخ فضل الله نوری و دیگر علمای ایران در تأیید فتوای مرحوم میرزای بزرگ شیرازی صادر شد و نیز وی در تصدّی اموری چون استقبال از علما و بزرگانی که وارد سامرا می‌شدند و بدرقه ایشان و برگزاری مراسم سوگواری ائمه اطهار علیهم السلام و... نایب خاصّ میرزای بزرگ شیرازی بود. (۱۷) بعد از سومین تشرف به حج در سال ۱۲۹۷ هـ ق به زیارت امام رضاعلیه السلام شرفیاب گردید و در سال ۱۲۹۹ هـ ق بعد از انجام اعمال حج به سامراء رفته و در کنار استادش اقامت گزید تا آن که استادش میرزای بزرگ شیرازی در سال ۱۳۱۲ هـ ق به لقای حق پیوست. مرحوم نوری تا سال ۱۳۱۴ هـ ق در سامرا توقف کرد و سپس به نجف بازگشت و تا آخر حیات خویش در آن جا اقامت گزید. شیخ آقا بزرگ تهرانی - کتاب شناس معروف - در باب شخصیت وجودی مرحوم نوری رحمه الله می‌فرماید: شیخ نوری یکی از نمونه‌های سلف صالح بود که وجودشان در این روزگار، چون کیمیا،

کمیاب است. اسطوره‌ای غریب و اعجوبه‌ای عجیب و آیتی از آیات شگفت‌آور آفریننده بود. و خصایص خدادادی و ملکات سزاواری در وی نهفته بود. او را می‌سزد که در طلیعه دانشمندان شیعه شمرده شود، دانشمندانی که عمری دراز را در خدمت دین و مذهب سپری کردند. (۱۸) و در جای دیگر می‌نویسد: او استاد استناد، بلکه بزرگترین اسنادی است که تا روز معاد خواهد ماند، چرا چنین نباشد در حالی که او متخصص ماهر و باریک‌بین این وادی - علم رجال و حدیث‌شناسی - و امام و پیشوای این تخصص است. (۱۹) آیه‌الله سید محسن امین عاملی رحمه الله صاحب اعیان الشیعه در حق مرحوم محدث نوری رحمه الله چنین نگاشته است: عالم فاضل، محدث متبحر، متخصص در حدیث‌شناسی و علم رجال، عارف به تاریخ و سیر بود. پژوهشگری بود که سره را از ناسره به خوبی جدا می‌کرد. (۲۰) متفکر شهید استاد مرتضی مطهری در جای، جای حماسه حسینی از مرحوم نوری با احترام و تجلیل یاد می‌کنند و در جایی می‌فرمایند: مرحوم حاج میرزا حسین نوری اعلی‌الله مقامه، مرد بسیار فوق‌العاده‌ای بوده است. محدثی است که در فن خویش فوق‌العاده متبحر است، حافظه‌ای بسیار قوی داشت. مرد با ذوق و بسیار با شور و حرارت و با ایمانی بوده است. (۲۱) بنابراین سزا است که مرحوم نوری رحمه الله را پیشاپیش علمایی بدانیم که عمرشان را در خدمت دین و مذهب سپری کردند، چرا که دوران حیات ایشان برگ نورانی انباشته از اعمال صالح بود. شیخ آقا بزرگ طهرانی می‌فرماید: زمانی که این اسم - میرزا حسین نوری - را می‌نویسم، قلم می‌لرزد و بعد از فراق ۵۵ ساله به همان هیبت قبلی و معهود برایم متمثل می‌شود. (۲۲) هم چنین آقا بزرگ در بیان و توصیف شخصیت مرحوم نوری رحمه الله می‌فرماید: اولین بار که به خدمت این مرد بزرگ مشرف شدم در سال ۱۳۱۳ ه. ق، یک سال بعد از درگذشت مرحوم میرزای بزرگ شیرازی بود و اولین سال ورود من به عراق بود که در همان سال ناصرالدین شاه نیز در گذشت. اولین دیدار من با وی زمانی بود که قصد زیارت سامرا را داشتم پس به خانه او به جهت زیارت وی رفتم و او را در مجلس عزای امام حسین علیه السلام در روز جمعه در حالی که بر کرسی خطابه نشسته بود و وعظ می‌کرد، دیدم. بعد از ذکر مصیبت، جمعیت پراکنده شدند و از آن زمان هیبتی عظیم از وی در دلم بر جای ماند. زمانی که مرحوم نوری رحمه الله در سال ۱۳۱۴ ه. ق به نجف آمد، هم چون سایه‌ای ملازم وی شدم تا آن که دار فانی را وداع گفت. در این مدت عجایی از وی دیدم که شرح بعضی از آنها را بر خود لازم می‌دانم. مرحوم نوری برای هر ساعت از عمر گرانمایه خویش عمل خاصی معین کرده بود و از آن تخلف نمی‌کرد. زمان نگارش وی بعد از نماز عصر تا نزدیک غروب بود و وقت مطالعه او بعد از نماز عشا تا وقت خواب؛ بدون تطهیر نمی‌خوابید و تنها کمی از شب را به استراحت می‌پرداخت؛ به این ترتیب که دو ساعت قبل از فجر از خواب برخاسته و تجدید وضو می‌کرد و همیشه از آب کر برای تطهیر استفاده می‌کرد. یک ساعت قبل از اذان صبح به حرم مطهر مشرف می‌شد و در تابستان و زمستان پشت درب قبله می‌ایستاد و نماز شب می‌خواند تا این که کلیددار روضه مقدسه می‌آمد و در را می‌گشود و مرحوم نوری اولین زایر بود. وی به همراه کلیددار شمع‌های حرم را روشن می‌کرد، سپس در جانب سر مطهر می‌ایستاد و تا طلوع فجر به زیارت و تهجد مشغول می‌شد و نماز صبح را با بعضی از بزرگان و بندگان خدا به جماعت به جا می‌آورد. سپس تا قبل از طلوع آفتاب به تعقیب نماز مشغول می‌شد. آن گاه به کتابخانه بزرگ خود - که مشتمل بر هزاران کتب نفیس و آثار نادر عزیز الوجود و منحصر بود - می‌رفت. صبحگاهان کسانی چون علامه علی بن ابراهیم قمی و شیخ عباس قمی، وی را در تصحیح و جمع‌آوری کتب حدیث و غیره یاری می‌کردند و هرگاه در این حالت کسی بر وی وارد می‌شد، یا عذر وی را می‌خواست و یا کار وی را به عجله به انجام می‌رساند تا مزاحم کارهای علمی وی نشود. مرحوم نوری در اواخر عمر که مشغول تکمیل مستدرک بود، با تمامی مردم ترک مراد کرده، حتی اگر کسی از او شرح حدیثی یا خبری می‌پرسید، او را به اجمال پاسخ می‌گفت یا کتاب مورد نظر را به وی می‌داد تا مزاحمتی به مشاغل علمی وی وارد نیامد. بعد از اشتغال به کار، کمی غذا میل می‌فرمود و بعد از خوابی سبک، نماز ظهر را در اول فضیلت آن به جای می‌آورد. روزهای جمعه سیره وی تغییر می‌کرد و پس از بازگشت از حرم مطهر به مطالعه کتابهای مصیبت مشغول می‌شد. بعد از طلوع آفتاب از کتابخانه خارج و به مجلس عزای امام حسین علیه السلام می‌رفت. بعد

از سخنرانی، ذکر مصیبت می نمود و اشک بر پهنای صوتش فرو می ریخت. چون مجلس تمام می شد به امورات مخصوص جمعه - مانند کوتاه کردن مو و گرفتن ناخن و غسل روز جمعه و نوافل آن - می پرداخت. عصر جمعه برخلاف عادت روزانه به نگارش اشتغال نداشت، بلکه به حرم علوی مشرف شده و به زیارت می پرداخت و بر همین منوال بود تا با خدای خود ملاقات نمود. از سنت های حسنه ای که در عصر وی رواج یافت، پیاده روی به کربلای معلی بود که تا عصر مرحوم انصاری برپا بود. بعد از درگذشت مرحوم انصاری (ره) زمانی فرا رسید که پیاده روی نشانه ای از فقر بود و هر که پیاده می رفت به عنوان شخصی دنی و فقیر به چشم می آمد، مرحوم نوری رحمه الله به آن اهتمام ورزید. به ویژه عید قربان به همراه اصحابش پیاده به طرف کربلا حرکت می کرد، اما به علت بیماری توان پیاده روی در یک روز را - چنان که مرسوم بود - نداشت، لذا این راه را در سه روز طی می کرد. در دومین سال، رغبت مردم و صالحان نسبت به زیارت پیاده حرم امام حسین علیه السلام بیشتر شد و ذلت پیاده روی از بین رفت؛ به گونه ای که در بعضی از سال ها تا سی خیمه در راه برپا می شد که در هر خیمه بین ۲۰ تا ۳۰ نفر به استراحت و طی طریق مشغول بودند. در سال آخر عمر مبارک مرحوم نوری رحمه الله عید نوروز و جمعه و عید قربان در یک روز قرار گرفت و در همان سال به خاطر کثرت ازدحام حجاج در مکه، وبای عظیمی در آن سال مکه را فرا گرفت و جمع زیادی را به وادی مرگ کشاند.

قسمت دوم

شیخ آقابزرگ تهرانی می فرماید: من در آخرین سال عمر با برکت آن جناب در خدمت وی پیاده به کربلا مشرف شدم و در بازگشت مرحوم نوری رحمه الله - بر خلاف طبیعت همیشگی که پیاده مشرف می شده و سواره باز می گشت - پیاده به نجف بازگشت و این بدان دلیل بود که مرحوم میرزا محمد مهدی بن مولی محمد صالحی مازندرانی که نذر کرده بود، پیاده به نجف مشرف شود، از شیخ خواهش نمود که در خدمت آن مرحوم باشد. در بازگشت، مرحوم شیخ به مرضی مبتلا شد که در آن وفات یافت و آن بدان گونه بود که بعضی از آشنایان غذایی را در ظرف در بسته گذاشته بودند که در اثر حرارت فاسد شده بود و هر که از آن میل کرده بود، به قی و اسهال مبتلا شده بود. شیخ برای این که خوف بر دوستان مستولی نشود، از قی امساک شدیدی نمود، پس آن غذا در وجود مبارک وی مانده و اثر خود را در آن بدن به جای گذاشت تا این که بعد از بازگشت به نجف، بیماری وی شدت گرفت و بعد از تب شدید در روز چهارشنبه، سه روز باقی مانده از جمادی الثانی ۱۳۲۰ ه. ق در گذشت و بنا به وصیت، بین ایوان سوم صحن شریف از باب قبله در حرم مقدس علوی به خاک سپرده شد. شیخ عباس قمی رحمه الله در فقدان مرحوم محدث نوری رحمه الله می فرماید: سزاوار است بگویم که زیستن من پس از استادم، چون زندگانی ماهی بود در خشکی و برف در گرما..... زندگانی او سراسر برکات الهی و مشحون از الطاف نهانی خداوندی بود و چه لطفی از این برتر که مرحوم استاد با تعدد مسافرت و کثرت اشتغال، تألیفاتی با این عظمت در ماهیت و کثرت در عدد از خود به جای گذاشت. (۲۳) اساتید مرحوم نوری رحمه الله از محضر اساتید و بزرگان بسیاری بهره برده است که اجمالاً به اساتید برجسته و بزرگ آن جناب اشاره ای می شود.

- ۱ - شیخ عبدالحسین طهرانی، مشهور به شیخ عراقین ۲ - شیخ عبدالرحیم بروجردی - پدر همسر مرحوم نوری رحمه الله - که بعد از مهاجرت به تهران در حلقه درس این استاد بزرگ حضور یافت. ۳ - شیخ علی خلیلی ۴ - شیخ ملاعلی کنی طهرانی ۵ - فتح علی سلطان آبادی ۶ - میرزا سید محمد حسن شیرازی ۷ - شیخ محمد علی محلاتی ۸ - شیخ مرتضی انصاری ۹ - سید مهدی قزوینی اما باید توجه داشت که از میان اساتید شیخ رحمه الله مرحوم میرزا محمد حسن شیرازی، شیخ عبدالرحیم بروجردی و شیخ عبدالحسین طهرانی، در حیات علمی آن جناب مهمترین تأثیر را داشتند. شاگردان ایشان حیات علمی مرحوم نوری رحمه الله گذشته از بهره گیری از اساتید برجسته، هم چنین شامل تربیت شاگردانی می شود که در مکتب درس آن جناب شرکت جستند و آن جناب نیز در تربیت شاگردان عالم و وارسته از هیچ کوششی دریغ نکرد. حلقه درس مرحوم محدث نوری رحمه الله شاگردان بسیاری را به

جامعه دینی و علمی عرضه کرد که ما بر ذکر چند تن از شاگردان مشهور وی اکتفا می‌کنیم: ۱ - شیخ عباس قمی بیشتر اوقات خود را در خدمت مرحوم نوری‌رحمه الله بود و به کار استنساخ و مقابله تألیفات شیخ می‌پرداخت. از تألیفات این شاگرد برجسته می‌توان به مفاتیح الجنان، نفس المهموم فی مقتل الحسین المظلوم، وقایع الایام، الکنی واللقاب و... اشاره کرد. (۲۴) ۲ - شیخ محمد حسن معروف به شیخ آقا بزرگ طهرانی مرحوم شیخ آقا بزرگ در سال ۱۳۱۳ ه. ق بعد از وفات مرحوم میرزای شیرازی برای اولین بار خدمت محدث نوری‌رحمه الله شرفیاب گردید. این شاگرد برجسته نیز به تبع از استادش بیشتر عمرش را در راه تألیف سپری کرد که از مشهورترین کتابهایش می‌توان به الذریعه، طبقات اعلام الشیعه، مصفی المقال فی مصفی الرجال و... اشاره کرد. (۲۵) ۳ - شیخ محمد حسین کاشف الغطاء مرحوم محدث نوری‌رحمه الله از جمله اساتید اجازه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء صاحب کتاب کشف الغطاء بود. شیخ محمد حسین نیز دارای تألیفات بسیاری از جمله شرح عروة الوثقی، نزهة السمر، المراجعات الریحانیة و... می‌باشد. (۲۶) ۴ - سید عبدالحسین شرف‌الدین سیدعبدالحسین از جمله کسانی بود که مرحوم نوری‌رحمه الله به او اجازه حدیث داده بود. سید عبدالحسین نیز مانند سایر شاگردان مرحوم نوری‌رحمه الله تألیفات بسیار از جمله المراجعات، الفصول المهمة، النصوص الجلیه فی الامامة و... را به دوستداران دین و علم عرضه کرده است. (۲۷) تألیفات مرحوم محدث نوری‌رحمه الله تلاش چندین ساله، مطالعه و تفکر علمی مرحوم محدث نوری‌رحمه الله را در تألیفات علمی بسیار آن جناب می‌توان دید. تلاشی که ثمره‌اش بعد از گذشت چندین سال، در محافل علمی و دینی مورد توجه می‌باشد. ۱ - البدر المشعشع فی ذریه موسی المبرقع مرحوم نوری‌رحمه الله در ربیع الاول ۱۳۰۸ ه. ق از تألیف این کتاب فارغ شد و در همان سال در بمبئی به چاپ سنگی رسید. این کتاب مشتمل بر زندگی و شرح احوال و هجرت ابی جعفر موسی المبرقع پسر امام ابی جعفر محمد تقی از کوفه و ورود آن جناب به قم می‌باشد. (۲۸) ۲ - تحیة الزائر این کتاب آخرین تألیف مرحوم نوری‌رحمه الله بود که قبل از اتمام آن دار فانی را وداع گفت و شیخ عباس قمی به علت ارادت و علاقه به استادش آن را تکمیل کرد. (۲۹) ۳ - اجوبة المسائل (۳۰) ۴ - اخبار حفظ القرآن (۳۱) ۵ - الاربعونیات (۳۲) ۶ - ترجمه جلد دوم «دارالسلام» (۳۳) ۷ - جنه المأوی فی من فاز بقاء الحجة علیه السلام فی الغیبة الکبری در این کتاب نود و پنج حکایت ذکر گردیده و مرحوم نوری به سال ۱۳۰۲ ه. ق، تألیف این کتاب را به پایان رسانده است (۳۴) و کتاب نجم الثاقب (کتاب حاضر) نیز تکمیل شده همین کتاب است. ۸ - حواشی بر رجال ابن علی عمر مبارک مرحوم نوری‌رحمه الله بر تکمیل این کتاب فرصت نداد. (۳۵) ۹ - دارالسلام فیما يتعلق بالرؤیا و المنام پایان تألیف این کتاب سال ۱۲۹۲ ه. ق بود. (۳۶) ۱۰ - دیوان شعر این کتاب که به عنوان «مولودیه» نیز مشهور است، مجموع قصایدی است که در ایام ولادت ائمه اطهار علیه السلام سروده است و هم چنین مشتمل بر قصیده‌ای در مدح صاحب الزمان علیه السلام و مدح سامراء می‌باشد. (۳۷) ۱۱ - رساله‌ای در زندگینامه مولی ابن الحسن شریف عاملی فتونی این رساله را در انتهای تفسیرش در سال ۱۲۷۶ ه. ق نوشته است. (۳۸) ۱۲ - سلامة المرصاد این کتاب به زبان فارسی و مشتمل بر زیارت عاشورای غیر معروف و اعمال مسجد کوفه است. مرحوم نوری این کتاب را در سال ۱۳۱۷ ه. ق برای مشهدی عباس علی خیام تبریزی نوشت و در همان سال ۱۳۱۷ ه. ق نیز به چاپ رسید. (۳۹) ۱۳ - شاخه طوبی این کتاب نیز به زبان فارسی بوده و مناسب اعیاد و ایام شادی و سرور می‌باشد. (۴۰) ۱۴ - الصحیفة السجادیة الرابعة در این صحیفة ۷۷ دعا جمع شده است غیر از دعاهایی که در صحیفة سجادیة اولی، صحیفة سجادیة ثانیة و صحیفة سجادیة ثالثه است. (۴۱) ۱۵ - ظلمات الهاویة فی مثالب معاویة مباحث مطرح شده در این کتاب عام است بر خلاف عنوان کتاب که خاص است و مشتمل بر ابوابی است که در هر باب احادیث، حکایاتی به نظم و نشر فارسی و عربی وارد شده است. (۴۲) ۱۶ - فصل الخطاب فی مسألة تحریف الکتاب کتابی است که در بررسی تحریف قرآن کریم نگاشته است و در ۲۸ جمادی الثانیة سال ۱۲۹۲ از تألیف آن فراغت یافته است و چنانکه خود ایشان اذعان نموده‌اند نیکوتر بود که نام آن را فصل الخطاب فی عدم تحریف الکتاب می‌نهاد تا برداشت سوئی از این عنوان نگردد. مرحوم شیخ محمود تهرانی ردیة‌ای به نام کشف الارتیاب عن تحریف الکتاب بر آن نگاشته و مرحوم

نوری نیز در پاسخ به آن رساله‌ای به نام الجواب عن شبهات كشف الارتیاب را تألیف و فرموده راضی نیستم کسی کتاب فصل الخطاب مرا بخواند و در این رساله نظر ننماید. (۴۳) ۱۷ - رساله‌ای در رد بعض الشبهات علی فصل الخطاب چنانچه گذشت این رساله در واقع رد رساله (كشف الارتیاب عن تحریف الکتاب) شیخ محمود طهرانی است و مرحوم نوری بعضی از ردیات را در آن وارد کرده، و توصیه کرده بود که هر کس کتاب فصل الخطاب را دارد، این رساله را که دفع شبهات شیخ محمود است به آن ضمیمه کند. (۴۴) ۱۸ - الفیض القدسی فی احوال المجلسی رحمه الله مرحوم نوری رحمه الله در سال ۱۳۰۲ ه. ق تألیف این کتاب را به پایان رساند و این کتاب در ضمن جلد ۱۰۵ بحار از چاپ حدیث مکتبه الاسلامیه در تهران به چاپ رسیده است. ۱۹ - كشف الاستار عن وجه الغائب عن الابصار مرحوم محدث نوری این کتاب را در رد قصیده بغدادی که متضمن انکار مهدی علیه السلام بود، تألیف کرد و این کتاب را بعد از کتاب نجم ثاقب در احوال امام غایب علیه السلام تألیف نموده است. ۲۰ - کلمه طیبه این کتاب به فارسی نوشته شده و مشتمل بر احادیث و حکایات اخلاقی است. مرحوم محدث در سال ۱۳۰۱ ه. ق تألیف این کتاب را به پایان رساند و در سال ۱۳۵۲، در ۶۱۶ صفحه در بمبئی به چاپ رسید. مطالب این کتاب ترغیب به ترویج دین، احترام علما و مؤمنین و ... می‌باشد. ۲۱ - مستدرک الوسایل و مستنبط المسایل آقا بزرگ تهرانی می‌فرماید: این کتابی است که علامه مجلسی و محدث حر عاملی رحمه الله بر تألیف آن موفق نشدند و خداوند متعال آن را برای شیخ ما علامه نوری ذخیره کرد و او را بر تألیف آن موفق گردانیده است. بر عموم مجتهدین واجب است که مطلع بر این کتاب باشند و در استنباط احکام به آن رجوع کنند. (۴۵) ۲۲ - مستدرک مزار البحار عمر با برکت مرحوم نوری رحمه الله به اتمام این کتاب فرصت نداد. (۴۶) ۲۳ - مواقع النجوم و مرسله الدر المنظوم و الشجرة المونقة العجیبه این کتاب مشتمل بر اساتید اجازه علما از عصر مرحوم مؤلف تا زمان غیبت بود. این اولین تألیف مرحوم نوری رحمه الله بود که در رجب ۱۲۷۵ ه. ق آن را به اتمام رساند. (۴۷) ۲۴ - موالید الائمه علیه السلام رساله‌ای است مختصر که در تعیین ولادت ائمه علیه السلام بنا بر اخبار صحیح، تألیف شده است. (۴۸) ۲۵ - میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء مرحوم نوری رحمه الله در این کتاب اثبات کردند که ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در ۱۷ ربیع الاول بوده است. مرحوم مؤلف رحمه الله در ۱۳ ربیع الثانی ۱۲۹۹ ه. ق تألیف این کتاب را به پایان رساندند و در آن سال نیز به چاپ رسید. (۴۹) ۲۶ - نفس الرحمان فی فضایل سیدنا سلمان (۵۰) ۲۷ - معالم العبر فی استدراک البحار السابع عشر (۵۱) ۲۸ - لؤلؤ و مرجان در شرط پله اول و دوم روضه خوان (۵۲) ۲۹ - فهرست کتب کتابخانه مرحوم مؤلف (۵۳) ۳۰ - الصیحه العلویه الثانیه این کتاب مشتمل بر ۱۰۳ دعا از ادعیه امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌باشد و مرحوم مؤلف این کتاب را تکمله صحیفه علویه اولی قرار داده است. (۵۴)

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین سپاس بیرون از اندازه و قیاس، سزاوار قائمی است بالذات، غایب از عالم اندیشه و حواس و ستایش بی حد احصا، لایق صاحبی است مأمول و مرتجا، در زمان شدت و رخا. هادی است هر آن چه را که پدیدار نمود و دلیل است مر آن را که به فرمانش عمل نمود و درود بی‌نهایت بر روان پاک نخستین پاسخ دهنده به «بلی» و برگزیده ایزد بی چون، پیش از پوشیدن آدم، خلعت اصطفای، فاتح ابواب خیر و رشاد و خاتم رسولان پاک نهاد، منصور مؤید، محمود احمد، ابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم و بر پاکان و پاکیزگان از فرزندان آن سرور پیمبران، خصوصاً بر خلف سلف و صاحب ناحیه عزت و شرف، قطب زمین و غوث زمان، کنز رجا و کشف امان و گوهر تابان در بحر امکان، حجاب ازلی ایزد سبحان و اسم اعظم الهی پوشیده و پنهان و عنقای قاف محیط به جهان، دادرس درماندگان و دادخواه خون برگزیدگان و پاک کننده دامن خاک از لوث ملحدان و فرمانفرمای ممالک زمین و آسمان و حجت بالغه خداوندی بر جهان و جهانیان «بقیة الله، الحجة بن الحسن العسکری،

صاحب العصر و الزمان علیه و علی آباءه صلوات الله الملك المَنَّان». و بعد چنین گوید: بنده مذنب مُسیء، حسین بن العالم المؤید، محمد تقی النوری الطبرسی «أَحْسَنَ اللَّهُ تَعَالَى عَاقِبَتَهُ وَجَعَلَ مِنْ أَشْرَفِ الْخَوَاتِيمِ خَاتِمَتَهُ» که عالی جاه، رفیع جایگاه، کمالات اکتناه، مقرب الخاقان، حاجی میرزا حسن علی خلفِ غفران پناه، حاجی علی اصغر نوری «وَفَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى لِمَرَضِيهِ»، حسب سلامتی فطرت و پاکی طینت، در فکر تحصیل زادی برای معاد و وسیله فوزی در مقام مرصاد برآمده، چنان دید که وسیله‌ای بهتر از چنگ زدن به دامن «خليفة الرحمان وامام الانس والجان عليه السلام» و خدمتی به آن ولیّ علی القدر عظیم الشان نیست. لهذا در چند ماه قبل، از جناب مستطاب فخر الشیعه و تاج الشریعه و رئیس المسلمین و سید الفقهاء الکاملین و افضل العلماء الراشدین، المنتهی الیه ریاسه الامامیه فی عصره، حجة الاسلام حاج میرزا محمد حسن شیرازی، مجاور بلد طیبه سیر من رأی - مَنَّعَ اللَّهُ تَعَالَى اهل الایمان بطول بقائه - مستدعی شد که مقرر فرمایند، تا کتاب شریف کمال الدین شیخ اقدم ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه ملقب به «صدوق» - رضوان الله علیه - را به زبان فارسی ترجمه کرده تا آن را به حلیه طبع درآورد و در میان اهل ایمان منتشر نماید. جناب ایشان - دام ظلّه العالی - از این احقر در اجابت آن مسؤول، مشورت فرمودند. معروض داشتم که عالم فاضل سید علی بن سید محمد اصفهانی معروف به «امامی» تلمیذ علامه مجلسی رحمه الله آن کتاب را ترجمه نموده و از اجزای کتاب، هشت بهشت او است که ترجمه هشت کتاب است، چون عیون و امالی و خصال (۵۵) و نیز بعضی از فضایل معاصرین از سادات شمس آباد اصفهان، کتاب شریف مذکور را ترجمه نموده و ترجمه دوباره آن و رنجی است بی فایده. بهتر آن که همان را طلب کرده، منتشر نمایند. پس، از آن خیال منصرف شده و از کتاب دیگر صحبت داشتند. سخن به جایی منتهی نشد و مدتی بر این گذشت تا در ماه شعبان گذشته از سنه هزار و سی صد و سه، شبی در محضر عالی حاضر بودم که سخن از این مطلب، در میان آمد و باز جویای موردی شدند و بالأخره فرمودند: بهتر آن که مستقلاً در این باب، کتابی نوشته و شخص تو از برای این خدمت نمایان، شایسته. حقیر به جهت قلت بضاعت علمی و کثرت اسباب پریشانی و حاضر نبودن بیشتر کتب حقیر که اسباب انجام این شغل عظیم بود، عرض کردم: مقدمات اقدام در این امر خطیر فراهم نیست و لکن سال گذشته رساله‌ای مسمی به جنه المأوی نوشتم و در آن جا جمع کردم کسانی را که در غیبت کبری به خدمت امام عصر علیه السلام رسیدند، غیر از آن چه در سیزدهم بحار مذکور است؛ چنان چه صلاح باشد، همان را ترجمه کرده، موجود در بحار را بر آن افزوده؛ کتابی شود لطیف و برآمدن از عهده آن آسان. این رأی را پسندیدند و لکن فرمودند: اقتصار بر آن نکرده شمه‌ای از حالات آن جناب نیز به آن منضم شود، هر چند به ایجاز و اختصار باشد. حسب الامر المطاع العالی، در انجام این خدمت، اقدام نموده با نهایت یأس از حال خویش، جز آن که حق مجاورت قباب عالیه حضرت عسکرتین علیهما السلام را وسیله کرده و از آن باب عالی استمداد نمودم. و بحمدالله تعالی، از برکت آن محل برکات الهیه، در اندک زمانی، این خدمت مرجوعه به انجام رسیده، شکر حضرت یزدان، جل ثناؤه را به جا آوردم و نام این نامه گرامی را «نجم ثاقب در احوال امام غایب علیه السلام» گذاشتم و مطالب آن را در ضمن دوازده باب بیان نمودم.

معرفی کتب غیبت و نویسندگان آنها

قسمت اول

قبل از شروع در فهرست اجمالی ابواب و دخول در مطالب کتاب، بایست که تنبیه نمود بر مقدمه و آن، آن است که کتب متعلق به احوال آن حضرت - صلوات الله علیه - که معروف‌اند به کتب غیبت بسیار است و آن چه حاضر الوقت از اسامی آن ها به نظر رسیده: کتاب شفا و جلا در غیبت که از ابوالعباس یا ابوعلی، احمد بن علی رازی خصیب آبادی. کتاب مختصر ما نزل من القرآن فی صاحب الزمان علیه السلام از ابو عبده محمد بن احمد بن عیاش. کتاب ترتیب الأدله فیما یلزم خصوص الامامیه دفعه عن الغیبه و

الغایب از احمد بن حسین ن عبدالله مهرانى آبی ابوالعباس عروضی. کتاب فی ذکر القائم من آل محمد علیهم السلام از احمد بن رمیح المروزی. کتاب المهدی از ابی موسی عیسی بن مهران. کتاب غیبت از حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی. کتاب اثبات الرجعة معروف به غیبت از ابی محمد، فضل بن شاذان نیشابوری. کتاب الحجّة فی ابطاء القائم علیه السلام از آن جناب. کتاب ازالّة الران عن قلوب الاخوان در غیبت، از ابوعلی احمد بن محمد بن جنید، معروف به ابن جنید. کتاب کمال الدین از شیخ صدوق. رساله غیبت برای اهل ری از آن جناب. کتاب غیبت از شیخ جلیل، محمد بن مسعود عیاشی، صاحب تفسیر. کتاب رجعت، نیز از او. کتاب غیبت از ابی عبدالله، محمد بن ابراهیم نعمانی تملیذ ثقة الاسلام کلینی و این کتاب، از نفایس کتب مدوّنه در این باب است و شیخ مفید در ارشاد از آن مدح کرده و چنان ظاهر می شود که قبل از آن، بهتر از آن تصنیفی در این باب نشده. رساله غیبت از شیخ مفید. کتاب مقنع در غیبت از سید مرتضی که برای وزیر مغربی نوشته. کتاب غیبت از شیخ الطایفه ابی جعفر طوسی رحمه الله. کتاب برهان در طول عمر صاحب الزمان علیه السلام از ابوالفتح، محمد بن علی بن عثمان، علامه کراچکی و آن را جزو کتاب کنزالفوائد خود کرده. کتاب صاحب الزمان علیه السلام از محمد بن جمهور عمی، صاحب کتاب واحده. کتاب وقت خروج قائم علیه السلام، نیز از او. کتاب فرج کبیر در غیبت از ابو عبدالله، محمد بن هبه بن جعفر وراق طرابلسی. کتاب غیبت از ابوالمظفر، علی بن حسین مدانی که از سفرای امام علیه السلام است، چنان چه شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده. کتاب توقیعات غیبت از ابو عبدالله جعفر حمیری. کتاب جنا الجنتین، فی ذکر ولد العسکرین علیهما السلام از قطب راوندی. کتاب سلطان المفرج عن اهل الایمان. کتاب سرور اهل الایمان فی علائم ظهور صاحب الزمان علیه السلام. کتاب غیبت، هر سه از بهاء الدین علی بن عبدالکریم بن عبد الحمید حسینی نیلی نجفی، صاحب مقامات و کرامات و استاد ابن فهد. و بعضی احتمال داده اند که دو کتاب اخیر، یکی باشد و اما آن چه شیخ حرّ عاملی در امل الامل در احوال سید مذکور فرموده که از تصانیف او انوار المزیئه است در احوال مهدی علیه السلام، اشتباه است. چه «انوار المزیئه فی الحکمة الشرعیة» از کتبی است که نظیر ندارد؛ مشتمل است بر جمیع مسایل اصول دین و مذهب و ابواب فقه و اخلاق و ادعیّه و غیرها. اگر چه احوال آن جناب را در مجلد اول، در ضمن حالات سایر ائمه علیهم السلام بسطی داده، و لکن کتاب، اختصاصی ندارد به آن حضرت. کتاب بحار الانوار مجلد سیزدهم که اجمع کتبی است که در غیبت نوشته شده. رساله رجعت نیز از آن مرحوم. کتاب کفایة المهتدی فی احوال المهدی علیه السلام از سید محمد ابن محمد لوحی حسینی موسوی سبزواری، ملقب به مطهر و متخلص به نقیبی، تلمیذ محق داماد و بیشتر آن چه در آن کتاب نقل کرده، از کتاب فضل بن شاذان است که اولاً خبر را با سند و متن نقل کرده، آن گاه ترجمه نموده و غیبت شیخ طرابلسی و غیبت حسن بن حمزه مرعشی در نزد او بوده و ما آن چه از این سه کتاب نقل کنیم، به توسط این کتاب است. رساله شرعة التسمیة از محقق داماد رحمه الله. رساله کشف التعمیة فی حکم التسمیة از شیخ محدث حرّ عاملی. کتاب ایقاظ الهجعة فی اثبات الرجعة، نیز از آن مرحوم. رساله رجعت از امیر محمد مؤمن استرآبادی از مشایخ اجازه علامه مجلسی رحمه الله. رساله در تحریم نام بردن اسم صاحب زمان علیه السلام از عالم محقق نحریر، شیخ سلیمان ماحوزی بحرانی. رساله فلك المشحون از جناب سید باقر قزوینی. کتاب مولد قائم علیه السلام کتاب محجّة فیما نزل فی الحجّة علیه السلام کتاب تبصرة الولی فی من رأى القائم المهدی علیه السلام، هر سه از محدث خبیر، سید هاشم توبلی بحرانی. کتاب عوالم، مجلد... از آن. (۵۶) غیبت فاضل آخوند ملا کاظم هزار جریبی و آن مختصری است از ترجمه بحار یا ترجمه ای است از مختصر بحار. رساله جنّة المأوی فی من فاز بلقاء الحجّة علیه السلام فی الغیبة الکبری از حقیر و آن به منزله مستدرکی است از باب بیست و سوم جلد غیبت بحار. ترجمه سیزدهم بحار. ترجمه کمال الدین. (۵۷) رساله غیبت از سید جلیل، سید دلدار علی نقوی هندی نصیر آبادی که از فحول علمای آن بلاد بود و صاحب تصانیف رایقه بسیار و از جناب بحر العلوم قدس سره اجازه دارد و این رساله، ردّ است بر اقوال عبدالعزیز دهلوی در غیبت آن جناب - صلوات الله علیه -. و غیر این ها از مؤلفات که بعضی دارای تمام حالات آن جناب است به قدر استعداد مؤلف و بعضی در تنقیح بعضی از امور متعلّقه به آن حضرت - صلوات

اللّه علیه. و با این همه تصانیف، باز جمله‌ای از مطالب مربوطه به آن جناب، در زوایای کتب اصحاب مانده که تاکنون در کتب غیبت جمع نشده و چون این حقیر بی بضاعت، بنای استقصای مطالب موجوده در آن کتب را ندارم؛ لهذا به بعضی از مستطرفات حالات و نوادر امور منسوبه به آن جناب و تنظیم بعضی از مطالب موجوده در آن کتب پرداخته؛ امید که بر اهل فضل و دانش، محاسن و منافع و لطایف و بدایع آن، مخفی و مستور نماند. «وبالله التوفیق وعلیه التکلان» فهرست ابواب کتاب مطالب ابواب کتاب به نحو اجمال به جهت سهولت پیدا کردن هر مطلبی در بابش: باب اول در ذکر شمّه‌ای از حالات ولادت با سعادت آن جناب - صلوات اللّه و سلامه علیه - به نظم و ترتیب بدیعی که متضمن باشد مضامین غالب اخبار آن باب را با ذکر مأخذ و حذف مکررات و اجمالی از حال حکیمه خاتون - سلام اللّه علیها - باب دوم در ذکر اسامی و القاب و کنیه‌های آن حضرت علیه السلام که از صریح و فحوای کتاب و سنت و تصریح روایت و محدّثین و علمای رجال و غیرهم به دست آمده و آن یک صد و هشتاد و دو اسم است و اسم بر هر سه اطلاق می‌شود، چنان چه بیاید در باب چهارم باب سوم مشتمل بر دو فصل: فصل اول در شمایل آن جناب با استقصای تام و ایجاز در کلام. فصل دوم در خصایص آن جناب و الطاف خاصّه الهیه که به آن حضرت علیه السلام شده یا خواهد شد بالنسبه به جمیع انبیا و اوصیای گذشته علیهم السلام یا بالنسبه به اکثر ایشان که معدودی در بعضی از آنها با آن جناب شرکت دارند و آن چه مذکور می‌شود از آنها در این جا چهل و شش است. باب چهارم در ذکر اختلاف مسلمین در آن جناب بعد از اتفاق ایشان در صحّت صدور اخبار نبویه بر تحتم آمدن شخصی در آخرالزمان، هم نام آن حضرت و ملقب به مهدی علیه السلام که پر کند دنیا را از عدل و داد و ذکر کتب مؤلفه از اهل سنت در احوال آن جناب و محلّ اختلاف در چند جا است: اختلاف اول: در نسب، که آن جناب از فرزندان کیست؟ و در آن چهار قول است: اول آن که: از اولاد عباس است. دوم: علوی غیر فاطمی است. سوم: آن که حسنی است. چهارم: آن که حسینی است و بیان صحّت این قول و ابطال آن سه، به نحو اوفی اختلاف دوم: در اسم پدر آن جناب و در آن دو قول است:

قسمت دوم

اول: قول امامیه که نام پدر آن جناب حسن علیه السلام است. دوم: قول بعضی از عامه که نام او عبدالله است و ابطال این قول. اختلاف سوم: در تشخیص و تعیین آن جناب و در آن ده قول است: اول: قول کیسائیه که محمّد بن حنفیه یا پسر او است. دوم: قول مغیریه که محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام است. سوم: اسماعیلیه خالصه که اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام است. چهارم: ناووسیّه که حضرت صادق علیه السلام است. پنجم: مبارکیه که محمّد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام است. ششم: واقفیه که حضرت کاظم علیه السلام است. هفتم: عسکریه که حضرت عسکری علیه السلام است. هشتم: محمّدیه که ابوجعفر محمّد بن علی الهادی علیه السلام است. نهم: امامیه که خلف صالح، حجّه بن الحسن العسکری علیه السلام است. دهم: جمهور اهل سنت که مهدی را در کسی تعیین نکنند و در آن جا ذکر نمودیم اسامی بیست نفر از علمای ایشان را از فقها و محدّثین و عرفا که با امامیه در این مطلب موافق اند با ذکر کلمات آنها و مدح و توثیق ایشان از علمای رجال ایشان و حدیث مسلسل شیخ بلاذری معروف که از خود آن حضرت روایت کرده و ذکر ده شبهه از شبهات اهل سنت بر امامیه در این مقام و جواب آنها به نحوی که در کمتر کتابی جمع شده و نیز در آن جا ابطال نمودیم قول شاذی را که فرزند امام حسن علیه السلام وفات کرده. باب پنجم در اثبات نمودن مهدی موعود همان حجّه بن الحسن العسکری علیه السلام است از روی نصوص اهل سنت و از آنها سی حدیث ذکر شده و نصوص امامیه زیاده بر آن چه علامه مجلسی رحمه الله در جلد نهم و سیزدهم بحار نقل فرموده که از آنها چهل حدیث با سند نقل شده و بیشتر آنها از کتب «غیبت» فضل بن شاذان است. باب ششم در اثبات دعوی مذکوره از روی معجزات صادره از آن جناب زیاده از آن چه در ابواب دیگر، متفرّقاً ذکر می‌شود و از غیر کتبی که علامه مجلسی رحمه الله از آنها نقل

فرموده و از آنها چهل معجزه نقل نمودیم. باب هفتم در ذکر آنان که در غیبت کبری خدمت آن جناب رسیدند یا بر معجزه آن بزرگوار واقف شدند یا بر اثری از آثار داله بر وجود آن بزرگوار که عمده غرض از تألیف این کتاب بود. در آن جا صد حکایت مذکور شده و قبل از شروع در آنها، ذکر شده نام آنان که در غیبت صغری خدمت آن جناب مشرف شدند یا واقف شدند بر معجزه‌ای و در ذیل بعضی از آنها مطالب نفیسه مناسبه درج شده است. چنان چه در ذیل اول، کیفیت نماز منسوب به امام عصر علیه السلام از برای شداید و حاجات و حال مسجد جمکران در قم که به امر آن حضرت بنا شده، ذکر شه. در دوم که قصه شهرهای فرزندان آن حضرت است، اثبات شده، بودن عیال و اولاد برای آن جناب و امکان وجود چنین بلاد در همین ارض‌ها در بز یا بحر و مستور بودن آن از انظار، حتی از عبور کنندگان به آن جا و وقوع نظایر آن به نحو اختصار و در ذیل سی و هفتم که قصه جزیره خضراست، این مطلب مشروحاً بیان شده. در پنجم، اجمال احوال شیخ محمد، پسر اسماعیل هرقلی که زخم رانش را در سامره، حضرت شفا داد. در ششم، ذکر یکی از رقا استغاثه به آن حضرت که قلیل الوجود است. در هفتم، تحقیق حال نرمی کف مبارک آن حضرت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا درشتی و غلظت آن و اختلاف شراح احادیث در قرائت «شتن الکفین» که در خبر شمایل است که با تالی قرشت است یا تالی ثخذ؟ در دهم، توضیح آن که شارح تردّدات کتاب شرایع محقق، زهدری است. در یازدهم، بیانی از الطاف خفیه و هدایات خاصه الهیه شده و ذکر اسامی معروفین از بنی طائوس که ارباب تصانیف‌اند. در ذیل نوزدهم، اشکال در خبر معروف «اللهم ان شیعتنا منّا، الخ» و کلام شیخ رجب برسی. در بیستم، شرح نسبت هر روز از ایام هفته به امامی و کیفیت نماز هدیه که باید برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه علیهم السلام کرد و ترتیب آن در ایام هفته ذکر تسبیح امام عصر علیه السلام که باید از روز هیجدهم هر ماه خواند تا آخر ماه. در بیست و دوم، ذکر شده دعای عبرات که امام عصر علیه السلام به سید رضی الدین آوی داد. و در بیست و هفتم، اشاره به این که وجود اماکن شریفه مانند مشاهد و مساجد و مقابر امامزادگان و صلحا و مواضعی که یکی از حجج طاهره در آن جا قدم گذاشته در بلاد، از نعم ستنیه الهی است. در بیست و هشتم، ذکر دعای معروف که باید در ماه رجب و مسجد صعصعه خواند. در سی ام، ذکر چند دعا که معروف اند به دعای فرج. در سی و یکم، ذکر خبر ثواب زیارت ابی عبدالله علیه السلام در شب جمعه که امام عصر علیه السلام حکم به صحت آن فرمودند. در سی و هفتم که قصه جزیره خضرا است، بیان اعتبار سند آن و حال فضل بن یحیی، راوی آن و ذکر پاره‌ای نظایر آن و کلمات اشعریه در امکان وجود اغرب از آن و اجمالی از حال جابلسا و جابلقا و حکم سهم امام عصر علیه السلام از خمس، در ایام غیبت و تکلیف آن که به دستش می‌افتد و سیره و سلوک امام زمان علیه السلام در غذا و لباس. در سی و هشتم، اجمالی از احوال جناب میرزا محمد تقی الماسی. در پنجاه و یکم، ذکر بعضی از احجار که اسم امامی در آن منقوش شده بود. در پنجاه و دوم و سوم ترجمه توقیعات که برای شیخ مفید رحمه الله رسید و بیان عدد و اعتبار آنها و عذر عدم تعرض ذکر علامات و آیات ظهور در این کتاب. در شصت و چهارم، بیان اختلاف نسخ صحیفه کامله. در شصت و پنجم، ذکر بعضی از روایات صحیفه کامله. در شصت و ششم، ذکر کرامتی از شیخ محمد پسر صاحب معالم. در هفتادم، اختلاف نسخ زیارت جامعه و فضیلت عجیبه از زیارت عاشورا. در نود و دوم، اشاره به بعضی از مقامات عالیه صاحب کرامات، جناب سید باقر قزوینی - اعلی الله مقامه - . در نود و ششم، اجمالی از احوال سید الفقها، جناب سید مهدی قزوینی حلی، برادر زاده آن مرحوم. در ذیل حکایت صدم، ذکر شبهه و استبعاد مخالفین در طول عمر امام زمان علیه السلام و ذکر بعضی از کلمات آنها و جواب از آنها مشروحاً و ذکر عبود که صاحب قاموس گفته که او هفت سال در صحرا خوابید و ذکر کلمات و شمّه‌ای از تکالیف جماعتی از اهل سنت که دعوی رؤیت آن جناب را کردند در ایام غیبت و ذکر جمله‌ای از معمرین و حدیث غریبی در حال دجال که از اخبار صحیحه ایشان است و حکایت عجیبی از الیاس نبی علیه السلام و شرح حال معمر مغربی و سبب طول عمر او و بیان رفع توهم تعدّد در او و بیان جو از طول عمر به قواعد نجومیه و بعضی فواید طریفه و مراد از خرابات در حکایت شصت و ششم. باب هشتم در جمع بین حکایات و قصص مذکوره و آن چه رسیده در

اخبار که باید مدعی رؤیت را در غیبت کبری تکذیب نمود و بیان وجوب صرف آن اخبار از ظاهر خود و ذکر پنج وجه برای آنها که از کلمات علما و مطاوی اخبار ظاهر می‌شود و ذکر تصریح جمعی از اعلام به امکان رؤیت در ایام غیبت و بعضی از کلمات سید جلیل، علی بن طاوس که ظاهر است در دعوی این مقام برای نفس خود. باب نهم در عذر داخل نمودن چند حکایت از درماندگان در بیابان و غیر آنها در ضمن حکایات سابقه با نبودن شاهدی در آنها، بر این که آن نجات دهنده و فریادرس، امام عصر علیه السلام بوده؛ چنان چه سایر علما ذکر کردند و بیان آن که به هر امامی برای کدام حاجت باید متوسل شد و اثبات آن که اغاثه ملهوفین، از مناصب خاصه امام زمان علیه السلام است و ذکر لقب غوث و قطب و کنیه ابوصالح برای آن جناب و کلام شیخ کفعمی در ذکر قطب و اوتاد و ابدال و نجبا و صلحا و توضیح آن که آن فریادرس و نجات دهنده به نحو خارق عادت یا خود آن جناب است، یا از خواص محضر شریف و بر تقدیر نبودن آن شخص، یکی از این دو و احتمال بودن او یکی از اولیا، باز دلالت کند بر اصل مقصود که وجود آن جناب است. باب دهم در ذکر شمه‌ای از تکالیف عباد، بالنسبه به آن جناب و آداب و رسوم بندگی و عبودیت خلق و بالنسبه به ایام غیبت و از آنها هشت چیز ذکر شده: اول: مهموم بودن برای آن جناب و برای آن سه سبب ذکر شده. دوم: انتظار فرج و ثواب فضل آن. سوم: دعا کردن از برای حفظ آن وجود مبارک و از دعاهای ماثوره مطلقه و موقته، هفت دعا برای این حاجت ذکر شده. چهارم: صدقه دادن برای سلامتی وجود آن شخص معظم. پنجم: حج کردن یا حجه دادن برای آن ولی النعم. ششم: برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت. هفتم: دعا کردن از برای حفظ دین و ایمان خود، از شر شبهات شیاطین جن و انس داخلی و خارجی در ظلمات ایام غیبت و از ادعیه ماثوره، هفت دعا برای این مطلب ذکر شده. هشتم: استمداد و استعانت و استکفا و استغاثه به آن جناب در هنگام شداید و احوال و کیفیت توسل و یکی از رقاع استغاثه و اشاره به بعضی از مقامات آن جناب در علم و قدرت الهیه و احاطه به رعایا و جهات تشبیه آن جناب در غیبت، به آفتاب زیر سحاب و ذکر یکی از توسلات معروفه مجزبه، به آن حضرت. باب یازدهم در ذکر پاره‌ای از ازمه و اوقات که اختصاص دارد به امام عصر علیه السلام و تکلیف رعایا در آن اوقات بالنسبه به آن جناب و از آنها هشت وقت ذکر شده: اول: شب قدر، بلکه هر سه شب معهود. دوم: روز جمعه. سوم: روز عاشورا. چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن، در هر روز. پنجم: عصر دوشنبه. ششم: عصر پنجشنبه. هفتم: شب و روز نیمه شعبان. هشتم: روز نوروز و در ذکر هر یک از اعمال و آداب و ادعیه متعلقه به آن و سبب نسبت آن وقت را به آن جناب بیان نمودیم. و در آخر باب، اشاره شد به اختصاص بعضی از امکنه منسوبه به آن جناب و نیز حضور آن حضرت در تشییع جنازه هر مؤمنی. باب دوازدهم در ذکر اعمال و آدابی که شاید بتوان به برکت آنها به سعادت ملاقات و شرف حضور باهر التور امام عصر - صلوات الله علیه - رسید چه بشناسد یا نشناسد، در خواب یا بیداری و اثبات آن که مواظبت عملی از کردنی‌ها یا گفتنی‌ها، خوب یا بد، در چهل روز، سبب تأثیر و افاضه صورتی و انتقال از حالتی است به حالتی. «والله العالم».

باب اول: در مجملی از تاریخ ولادت و شمه‌ای از حالات آن جناب در حیات پدر بزرگوارش - صلوات الله علیهما

تاریخ ولادت با سعادت امام زمان (علیه السلام)

در ارشاد شیخ مفید (۵۸) مذکور است که ولادت آن حضرت، در شب نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج بود. شیخ کلینی در کافی (۵۹) و کراجکی در کنزالفوائد (۶۰) و شهید اول در دروس (۶۱) و شیخ ابراهیم کفعمی در جنه و جماعتی موافقت کردند و لکن شیخ مفید در مسار الشیعه (۶۲) سنه ۵۴ گفته و در تاریخ قم (۶۳) تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی مذکور است که ولادت، روز آدینه هشت روز از ماه شعبان گذشته بوده است. به روایتی شب آدینه، یک نیمه از ماه شعبان برآمده، سنه دویست و پنجاه و پنج از مادر، در وجود آمده است. و به روایتی سنه پنجاه و هفت و در شجره پنجاه و هشت. حسین بن حمدان خصیبی (۶۴) روایت

کرده در هدایه (۶۵) خود، از عیسی بن مهدی جوهری که گفت: «بیرون رفتیم من و حسین بن غیاث و حسین بن مسعود و حسن بن ابراهیم و احمد بن حسان و طالب بن ابراهیم بن حاتم و حسن بن محمد بن سعید و محجل بن محمد بن احمد بن الخصب، از حله به سوی سرّ من رأی، در سنه دویست و پنجاه و هفت. پس از مداین رفتیم به کربلا، پس زیارت کردیم ابی عبدالله علیه السلام را در شب نیمه شعبان، پس ملاقات نمودیم برادران خود را که مجاور بودند مَر سیدنا، ابی الحسن و ابی محمد علیهما السلام را در سرّ من رأی و ما بیرون رفته بودیم به جهت تهنیت مولد مهدی علیه السلام، پس بشارت دادند برادران ما، ما را که مولد پیش از طلوع فجر روز جمعه بود، هشت روز از ماه شعبان گذشته...» تا آخر حدیث که طولانی است. و در آخر آن گفته: «من ملاقات کردم این هفتاد و چند نفر را و سؤال کردم از ایشان، از آن چه خبر داد به من عیسی بن مهدی جوهری، پس خبر دادند مرا به تمام آن چه او خبر داد و ملاقات کردم در عسکر یکی از موالیان حضرت جواد علیه السلام را، و ملاقات کردم ریّان، غلام حضرت رضاعیه السلام را، همه خبر دادند مرا به آن چه، آنها خبر دادند.» و لکن جمعی دعوی شهرت کردند بر نیمه و شیخ طوسی (۶۶) و ابن طاوس (۶۷) دعایی نقل کردند در آن که خواهد آمد در باب یازدهم.

اختلاف اقوال در سال ولادت و ترجیح آن

در روز که جمعه بود، خلافتی نیست و در سال، خلاف شدید است و علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیه، (۶۸) پنجاه و شش گفته، و لکن روایت پنجاه و پنج را ذکر کرده، چنان چه بیاید. احمد بن محمد فاریابی (فاریابی)، راوی تاریخ موالیه ائمه علیهم السلام نصر بن علی جهضمی که در عصر ولادت بوده، در پنجاه و هشت ضبط کرده، لکن اقوی، قول اول است به جهت روایت صحیح که شیخ ثقه جلیل، ابو محمد فضل بن شاذان که بعد از ولادت حضرت حجّت علیه السلام و پیش از وفات حضرت عسکری علیه السلام وفات کرده، در کتاب غیبت (۶۹) خود ذکر کرده و گفت: حدیث کرد مرا محمد بن علی بن حمزه بن الحسین بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام و گفت: شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می گفت: «متولد شد ولیّ خدا و حجّت خدا بر بندگان خدا و خلیفه من بعد از من، ختنه کرده، در شب نیمه شعبان، سال دویست و پنجاه و پنج، نزد طلوع فجر. و اول کسی که او را شُست، رضوان، خازن بهشت بود با جمعی از ملایکه مقربین که او را به آب کوثر و سلسبیل شستند؛ بعد از آن، شست او را عمّه من، حکیمه خاتون، دختر محمد بن علی رضاعیهم السلام.»

وجه اختلاف در اسم والده آن جناب علیه السلام

پس، از محمد بن علی که راوی این حدیث است، پرسیدند از مادر حضرت صاحب الامر علیه السلام گفت: مادرش ملایکه بود که او را در بعضی از روزها سوسن و در بعضی از ایام، ریحانه می گفتند و صقیل (۷۰) و نرجس نیز از نام های او بود. (۷۱) از این خبر وجه اختلاف در اسم آن معظمّه معلوم می شود و این که به هر پنج اسم نامیده می شد. شیخ صدوق (۷۲) و شیخ طوسی (۷۳) به چند سند صحیح روایت کرده اند از حکیمه خاتون که گفت: «فرستاد نزد من ابو محمد علیه السلام سال دویست و پنجاه و پنج در نصف از شعبان» تا آخر آن چه بیاید. شیخ عظیم الشان، فضل بن شاذان در غیبت خود گفته، خبر داد ما را محمد بن عبدالجبار، گفت: گفتم به مولای خود، حسن بن علی علیهما السلام: «ای فرزند رسول خدا! فدای تو گرداند مرا خداوند، دوست می دارم که بدانم که امام و حجّت خداوند بر بندگانش بعد از تو کیست؟» فرمود: «امام و حجّت بعد از من، پسر من است که هم نام و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است، آن که او خاتم حجّت های خداست و آخرین خلیفه اوست.» گفتم: از کیست او؟ فرمود: «از دختر پسر قیصر پادشاه روم...» الخ و شرح رسیدن آن معظمّه، خدمت آن جناب. (۷۴) شیخ مذکور در کتاب غیبت (۷۵) و صدوق در کمال الدین (۷۶) و شیخ طبرسی در دلائل (۷۷) و شیخ محمد بن هبه الله طرابلسی در غیبت خود و شیخ طوسی (۷۸) و غیر ایشان (۷۹)

روایت کرده‌اند به عبارات مختلفی و معانی متقاربه و ما آن را به عبارت شیخ طوسی در غیبت نقل می‌کنیم.

شرح رسیدن نرجس خاتون خدمت آن جناب علیه السلام

روایت کرده از بشر بن سلیمان نخّاس، یعنی (برده فروش) که از نسل ابی ایوب انصاری و از موالیان حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان در سرّ من رأی ظ بود، گفت: کافور خادم آمد به نزد من و گفت: «مُولای ما حضرت ابوالحسن علی بن محمّد علیهما السلام، تو را به نزد خود می‌خواند.» پس رفتم به نزد آن حضرت، و چون نشستم، آن حضرت فرمود: «ای بشر! تو از اولاد انصاری و این موالات و دوستی ما، مدام در میان شما بوده، به میراث می‌برید خلف شما از سلف شما این دوستی و محبّت را، شما ثقات و معتمدان ما اهل بیتید و من پسند کننده و بزرگوار کننده‌ام تو را به فضیلتی که به آن پیشی‌گیری بر شیعه در پیروی کردن آن فضیلت؛ به سرّی و رازی مطلع می‌کنم تو را و می‌فرستم تو را به خریدن کنیزی.» پس نوشت آن حضرت، نامه لطیفی به خط رومی و زبان رومی و مَهر بر آن زد به انگشتر خود و دستارچه زردی بیرون آورد که در آن دو بست و بیست اشرفی بود و فرمود: «بگیر این دو بست و بیست اشرفی را و توجّه نما با این زر به بغداد و در معبر فرات حاضر شو که در چاشتگاه، زورقی چند خواهد رسید که اسیران در آن باشند و خواهی دید در آنها کنیزان را و خواهی یافت طوایف خریداران از وکلای قایدان بنی‌عباس و اندکی از جوانان عرب را. چون این را ببینی از دور نظر انداز به شخصی که او را عمرو بن یزید نخّاس می‌نامند در تمام روز، تا آن که ظاهر سازد برای مشتریان، کنیزی که صفتش چنین و چنین باشد و دو جامه حریر محکم بافته، در بر او باشد و آن کنیز ابا کند از آن که او را بر خریداران عرض کنند که او را نظر کنند و ابا کند از دست گذاردن خواهنده بر او و منقاد نشود آن را که اراده لمس او کرده و بشنوی آواز او را به زبان رومی در پس پرده رقیقی که چیزی می‌گوید، پس بدان که می‌گوید: وای! که پرده عفتم دریده شد! پس یکی از خریداران گوید: کنیز، بر من باشد به سی صد اشرفی که عفت او بر رغبت من افزوده. پس به او به زبان عربی بگوید: اگر در آیی به زیّ سلیمان بن داود و به حشمت ملک او، مرا در تو رغبتی پیدا نشود، پس بر مال خود بترس. پس آن برده فروش می‌گوید: پس چاره چیست و از فروختن تو چاره‌ای نیست. آن کنیز می‌گوید: چه تعجیل می‌کنی و البته باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم. پس در این وقت تو برخیز و برو به نزد عمرو بن یزید برده فروش و به او بگو که با من مکتوبی است که یکی از اشراف از روی ملاطفت نوشته به زبان رومی و به خطّ رومی و وصف کرده در آن نامه، کرم و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را، پس این نامه را به آن کنیز ده که در اخلاق و اوصاف صاحب نامه، تأمل نماید. اگر میل نمود به او و راضی شد به او، پس من وکیل اویم در خریدن آن کنیز از تو.» بشر بن سلیمان گفت: پس امثال نمودم تمام آن چه را که معین کرده بود برای من، مولایم ابوالحسن علیه السلام در امر آن کنیز. پس چون آن کنیز نظر کرد در نامه، سخت بگریست و گفت به عمرو بن یزید: مرا به صاحب این نامه بفروش! و قسم‌های مغلّظه که به اضطرار آورنده بود، خورد که اگر ابا کند از فروختن او به صاحب مکتوب، خود را بکشم. پس پیوسته سختگیری می‌کردم با او در بها، تا آن که به همان قیمت راضی شد که مولایم با من روانه کرده بود از اشرفی‌ها، پس آن زرها را دادم و کنیز را تسلیم گرفتم و آن کنیز خندان و شکفته بود. با من آمد به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم و تا به حجره رسید، نامه امام را بیرون آورد و می‌بوسید و بر دیده‌ها می‌مالید. پس من از روی تعجب گفتم: می‌بوسی نامه‌ای را که صاحبش را نمی‌شناسی؟ کنیز گفت: «ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران! گوش خود را به من سپار و دل را برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم. من، ملکه، دختر یثوعای، فرزند قیصر، پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن الصّیفا، وصیّ حضرت عیسی علیه السلام است، تو را خبر دهم به امری عجیب. بدان که جدّم قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود در آورد، در هنگامی که من سیزده ساله بودم؛ پس جمع کرد در قصر خود، از نسل حواریان عیسی علیه السلام و از علمای نصارا و عباد ایشان سی صد نفر و

از صاحبان قدر و منزلت هفت صد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان و سرکرده‌های قبایل چهار هزار نفر. تختی فرمود حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود به انواع جواهر، مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بت‌ها و چلیپاهای خود را بر بلندی‌هایی قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد. پس چون کشیشان، انجیل‌ها بر دست گرفتند که بخوانند، بت‌ها و چلیپاها همگی سرنگون شد و بیفتاد و پایه تخت بشکست و تخت بر روی زمین افتاد و پسر برادر ملک، از تخت درافتاد و بیهوش شد. پس در آن حال رنگ‌های کشیشان، متغیر شد و اعضایشان بلرزد؛ پس بزرگ ایشان به جدم گفت: ای پادشاه! ما را مُعاف دار از چنین امری که به سبب آن، نحوست‌هایی روی داد که دلالت می‌کند بر این که دین مسیح به زودی زایل شود. پس جدم این امر را به فال بد دانسته و گفت به علما و کشیشان که این تخت را بار دیگر بر پا کنید و چلیپاها را به جای خود بگذارید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را، که این دختر را به او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر، دفع نحوست این برادر کند. پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر روی تخت بردند، همین که شروع به خواندن انجیل کردند، همان حالت اولی روی نمود و نحوست این برادر، نحوست آن برادر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر. پس مردم متفرّق شدند و جدم به حرم سرا بازگشت و پرده‌های خجالت در آویخت. چون شب شد و به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت مسیح با حواریین، جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت، بر آسمان سر بلندی می‌نمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم، تخت را گذاشته بود. پس حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم، با وصی و دامادش علی بن ابی طالب علیه السلام، با جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان، قصر را به نور قدوم خویش، منور ساختند. پس حضرت مسیح به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال، به استقبال خاتم انبیا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم، دست در گردن آن حضرت در آورد. پس حضرت رسالت فرمودند: «یا روح‌الله! آمده‌ام که ملکه فرزند وصی تو، شمعون الصفا را برای این فرزند سعادت‌مند خود، خواستگاری نمایم.» و اشاره کردند به ماه برج امامت، امام حسن عسکری علیه السلام، فرزند آن کسی که تو نامه‌اش را به من دادی. حضرت عیسی علیه السلام نظر افکند به سوی حضرت شمعون و گفت: «شرف دو جهانی به تو رو آورد، پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم.» شمعون گفت: «کردم.» پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم خطبه‌ای انشا نمود و با حضرت مسیح، مرا با حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند. چون از خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کشتن، آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج یگانه را در سینه، پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت، روز به روز در کانون سینه‌ام، مشتعل می‌شد و سرمایه صبر و قرار مرا، به باد فنا می‌داد تا به حدی که خوردن و آشامیدن، بر من حرام شد و هر روز چهره‌ام گاهی می‌شد و بدن می‌کاهید و آثار عشق پنهان، در بیرون ظاهر می‌گردید. پس در شهرهای روم، طبیعی نماند که جدم، جهت معالجه حاضر نکرده باشد و از دوی درد من، از او سؤال ننموده باشد. چون از علاج درد من مأیوس گردید، روزی به من گفت: ای نور چشم من! آیا در خاطرت، در دنیا هیچ آرزویی هست تا به عمل آورم؟ گفتم: «ای جد من! درهای فرح را بر روی خود بسته می‌بینم؛ اگر شکنجه و آزار اسیران مسلمانان را که در زندان تو آند دفع نمایی و بند زنجیر را از ایشان برداری و آزاد نمایی، امیدوارم که حضرت حق تعالی و حضرت مسیح و مادرش، عافیتی به من بخشند.» چون چنین کردند، اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول کردم؛ پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز داشت. بعد از چهار شب، در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان، فاطمه زهرا علیها السلام به دیدن من آمد و حضرت مریم را که با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت‌اند. پس مریم گفت: «این خاتون و بهترین زنان، مادر شوهر تو است، امام حسن عسکری علیه السلام.» به دامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام به من جفا می‌کند و از دیدن من ابا می‌کند. آن حضرت فرمود: «فرزند من چگونه به دیدن تو آید و حال آن که به خدا شرک می‌آوری و بر مذهب

ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران، بیزاری می‌جوید به سوی خدا از تو، اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم‌علیها السلام از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید، پس بگو: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله». چون این دو کلمه طیبه را تلفظ نمودم، حضرت سیده النساء، مرا به سینه خود چسبانید و دل‌داری فرمود و فرمود: «اکنون، منتظر آمدن فرزندم باش که من، او را به سوی تو می‌فرستم». چون بیدار شدم، آن دو کلمه طیبه را بر زبان می‌راندم و انتظار ملاقات آن حضرت می‌بردم. چون شب آینده در آمد و به خواب رفتم، آفتاب جمال آن حضرت طالع گردید، گفتم: «ای دوست من! بعد از آن که دلم را اسیر محبت خود گردانیدی، چرا از مفارقت جمال خود، مرا چنین جفا دادی؟» فرمود: «دیر آمدن من به نزد تو، نبود مگر برای آن که مشرک بودی، اکنون که مسلمان شدی، هر شب نزد تو خواهم آمد تا آن زمان که خدای تعالی ما و تو را به ظاهر، به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال، مبدل گرداند.» از آن شب تا حال، یک شب نگذشت که درد هجران مرا، به شربت وصال، دوا نفرماید. بشر بن سلیمان گفت: «چگونه در میان اسیران افتادی؟» گفت: «مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام، در شبی از شب‌ها، که در فلان روز جدت، لشکری بر سر مسلمانان خواهد فرستاد و خود، از عقب خواهد رفت؛ تو، خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیأتی که تو را نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو.» چنین کردم. طلیعه لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من این بود که دیدی و تا حال، به غیر تو کسی ندانسته که من دختر پادشاه روم و مرد پیری که در غنیمت، من به حصه او افتادم، نام مرا پرسید. گفتم: «نرجس نام دارم.» گفت: «این نام کنیزان است.» بشر گفت: «این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می‌دانی.» گفت: «بلی! از بسیاری محبت که جدّم به من داشت و می‌خواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان عربی و فرنگی، هر دو را می‌دانست، مقرر کرده بود که هر صبح و شام می‌آمد و لغت عربی به من می‌آموخت تا آن که زبانم، به این لغت جاری شد.» بشر گوید: چون آن را به سرّ من رأی به خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رسانیدم، حضرت به کنیزک خطاب کرد: «چگونه حق سبحانه و تعالی، به تو نمود عزّت دین اسلام را و مذلت دین نصارا را و شرف و بزرگواری محمدصلی الله علیه وآله وسلم و اهل بیت او علیهم السلام؟» گفت: «چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر می‌دانی از من.» حضرت فرمود: «می‌خواستم تو را گرامی دارم. کدام یک بهتر است نزد تو، این که ده هزار اشرفی به تو بدهم یا تو را بشارتی بدهم به شرف ابدی؟» گفت: «بلکه بشارت شرف می‌خواهم و مال نمی‌خواهم.» حضرت امام علی النقی علیه السلام فرمود: «بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.» گفت: «این فرزند از که به عمل خواهد آمد؟» فرمود: «از کسی که حضرت رسالت پناه، تو را برای او خواستگاری کرد.» سپس از او پرسید: «حضرت مسیح و وصی او، تو را به عقد که در آوردند؟» گفت: «به عقد فرزند تو، امام حسن عسکری علیه السلام.» فرمود: «آیا او را می‌شناسی؟» گفت: «از شبی که به دست بهترین زنان، مسلمان شدم، شبی نگذشته است که او به دیدن من نیامده باشد.» پس کافور خادم را طلبید و فرمود: «برو و حکیمه خواهرم را بگو که بیاید.» چون حکیمه داخل شد، حضرت فرمود: «این، همان کنیز است که می‌گفتم.» حکیمه خاتون، او را در بر گرفته، نوازش بسیار کرد. پس آن حضرت فرمود: «ای دختر رسول خدا! ببر او را به خانه خود و واجبات و سنت‌ها را به او بیاموز؛ که او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر صاحب الزمان - صلوات الله علیهما - است.» (۸۰)

ذکر ولادت آن جناب

قسمت اول

جماعتی از قدمای اصحاب، مثل ابی جعفر طبری (۸۱) و فضل بن شاذان (۸۲) و حسین بن حمدان حنینی (۸۳) و علی بن حسین مسعودی (۸۴) و شیخ صدوق (۸۵) و شیخ طوسی (۸۶) و شیخ مفید (۸۷) و غیر ایشان، (۸۸) کیفیت ولادت را به چند سند صحیح و غیر آن از حکیمه روایت نمودند و صدوق آن را به دو سند عالی روایت کرده است. یکی از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر علیهما السلام، از حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام، دیگری از محمد بن عبدالله از حکیمه خاتون و اصل مضمون یکی است، و لکن چون ثانی ابط بود، خبر را به لفظ او ذکر می‌کنم با اشاره به فارق با بعضی دیگر در محل خود. محمد بن عبدالله گفت: «رفتم خدمت حکیمه خاتون، دختر حضرت جواد علیه السلام بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام که سؤال کنم از او، از حال حجّت علیه السلام و آن چه اختلاف کردند مردم در آن از تحیری که در آن بودند، پس به من گفت: «بنشین!» آن گاه گفت: ای محمد! به درستی که خدای تعالی خالی نمی‌گذارد زمین را از حجّت ناطقه یا ساکت و قرار نداده آن را در دو برادر بعد از حسن و حسین علیهما السلام به جهت فضیلت دادن حسن و حسین علیهما السلام و تزیه آن دو بزرگوار از این که بوده باشد در زمین، عدیلی برای ایشان. و به درستی که خدای تعالی مخصوص فرمود فرزندان حسین علیه السلام را بر فرزندان حسن علیه السلام چنان چه اختصاص داد فرزندان هارون را بر فرزندان موسی علیه السلام هر چند موسی علیه السلام حجّت بود بر هارون. پس فضل برای فرزندان حسین علیه السلام است تا روز قیامت و چاره‌ای نیست اُمت را از حیرتی که به شک بیفتند در آن، اهل باطل و نجات یابند در آن اهل حق تا این که نبوده باشد برای خلق بر خداوند حجّتی و به درستی که حیرت الآن آن چیزی است که واقع شده بعد از حسن علیه السلام.» گفتم: ای خاتون من! آیا برای حسن علیه السلام فرزندی بود؟ تبسم نمود و فرمود: «اگر برای حسن علیه السلام فرزند نباشد، پس حجّت کیست بعد از او؟ و من تو را خبر دادم که امامت برای دو برادر نمی‌شود بعد از حسن و حسین علیهما السلام.» گفتم: ای سیده من! خبر ده مرا به ولادت مولای من و غیبت او. فرمود: «آری! مرا جاریه‌ای بود که او را نرجس می‌گفتند، پس به زیارت من آمد برادرزاده من، پس به او نظر تندی کرد. گفتم: ای سید من! شاید مایل شدی به او؛ پس او را بفرستم نزد تو! فرمود: «نه ای عمّه و لکن تعجب کردم از او.» گفتم: تو را چه به شکفت آورد از او؟ فرمود: «زود است که بیرون آورد خداوند از او فرزندی که ارجمند است نزد خداوند عزّوجلّ و کسی است که پر نماید خداوند به او، زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده باشد از جور و ظلم.» گفتم: او را به سوی تو بفرستم؟ فرمود: «رخصت گیر در این امر از پدرم.» جامه خود را پوشیدم و رفتم به منزل ابی الحسن علیه السلام، پس سلام کردم و نشستم. ابتداءً فرمود: «ای حکیمه! بفرست نرجس را برای پسر من ابی محمد علیه السلام» گفتم: ای سید من! برای همین به نزد تو آمدم. فرمود: «ای مبارکه! به درستی که خدای تعالی خواست که تو را شریک گرداند در اجر و قرار دهد برای تو سهمی از خیر.» حکیمه گفت: درنگی نکردم، برگشتم به منزل خود و او را آرایش نمودم برای ابی محمد علیه السلام و جمع کردم میان ایشان در منزل خود. پس چند روز در منزل من اقامت فرمود. آن گاه تشریف برد به منزل والد خود و او را با آن جناب فرستادم. حکیمه گفت: حضرت ابوالحسن علیه السلام وفات کرد و نشست ابو محمد علیه السلام در جی پدر بزرگوار خود، پس به زیارت او می‌رفتم، چنان چه به زیارت والدش می‌رفتم. روزی به نزد آن جناب رفتم. پس نرجس به نزد من آمد که موزه‌ام را از پایم در آورد. گفتم: «ای خاتون من! تو موزه خود را به من ده!» گفت: «بلکه تو سیده و خاتون منی، موزه خود را به من ده!» گفتم: «بلکه تو سیده و خاتون منی، واللّه موزه خود را به تو وانمی‌گذارم که در آری، بلکه من تو را خدمت می‌کنم بر دیدگان خود!» شنید این کلام را ابو محمد علیه السلام؛ پس فرمود: «خداوند تو را جزای خیر دهد، ای عمّه!» نشستم در نزد آن جناب تا غروب آفتاب. پس آواز کردم کنیزک را و گفتم: «جامه مرا بیاور که مراجعت کنم.» فرمود (۸۹) - و در اول چنین است که حکیمه گفت: کس فرستاد به نزد من امام حسن عسکری علیه السلام که - «ای عمّه! روزها را نزد ما بگشا! که امشب، شب نیمه شعبان است.» و در دوم، حکیمه گفت: کس فرستاد نزد من ابو محمد علیه السلام در سال دویست و پنجاه و پنج در نیمه شعبان و فرمود: «ای عمّه! - به روایت اول - امشب را نزد ما بیتوته کن! زیرا که این شب، شب نیمه شعبان است و به درستی

که زود است که متولد شود در این شب مولودی که کریم است بر خداوند عزوجل و حجت اوست بر خلق، او کسی است که زنده می‌کند به او زمین را بعد از مردنش. گفتم: «از که ای آقای من؟» فرمود: «از نرجس» - به روایت شیخ - «ای عمه! افطارت را امشب، نزد ما قرار ده! پس به درستی که خداوند عزوجل زود است که تو را مسرور نماید به ولی خود و حجت خود بر خلق که جانشین من است بعد از من.» حکیمه گفت: داخل شد بر من به جهت این بشارت، سرور شدیدی و جامه خود را بر تن گرفتم و همان ساعت بیرون رفتم تا آن که رسیدم خدمت ابی محمدعلیه السلام و آن جناب نشسته بود در صحن خانه خود و کنیزانش در دور او بودند. پس گفتم: «ای سید من! خلف، از کدام یک است؟» فرمودند: «از سوسن» چشم خود را در میان کنیزان سیر دادم؛ ندیدم کنیزی را که در او اثری باشد از غیر سوسن و - به روایت اول - پس گفتم: «ای سید من! نمی‌بینم در نرجس چیزی از اثر حمل.» فرمود: «از نرجس است نه از غیر او» گفت: برخاستم و به نزد او رفتم؛ سپس در پشت و شکم او تفحص کردم. و ندیدم از او اثر حمل. برگشتم نزد آن جناب و خبر دادم او را از اثر حمل و به آن چه کردم. تبسم فرمود. آن گاه فرمود به من: «چون وقت فجر شود، ظاهر می‌شود برای تو حمل؛ زیرا که مثل او مثل مادر موسی است که حمل در او ظاهر نشد و کسی آن را ندانست تا زمان ولادتش؛ چون که فرعون می‌شکافت شکم زن‌های آبستن را به جهت جستجوی موسی و او نظیر موسی است.» حکیمه گفت: دوباره برگشتم به نزد نرجس و او را خبر کردم به آن چه فرمود و از حالش پرسیدم، پس گفت: ای خاتون من! چیزی از این، در خود نمی‌بینم. به روایت حسین بن حمدان حَضینی در هدایه، (۹۰) از غیلان کلابی و موسی بن محمد رازی و احمد بن جعفر طوسی و غیر آنها، از حکیمه و روایت علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیه، (۹۱) از جماعتی از شیوخ علما، که از جمله آنهاست علان کلینی و موسی بن محمد غازی و احمد بن جعفر بن محمد به اسانید خود از حکیمه، که او داخل می‌شد بر ابی محمدعلیه السلام، پس دعا می‌کرد برای آن جناب که خداوند روزی فرماید او را فرزند. او گفت که روزی داخل شدم بر آن جناب، و دعا کردم برای او، چنان چه می‌کردم. پس به من فرمود: «ای عمه! آگاه باش که آن را که دعا می‌کردی که خداوند به من روزی کند، متولد می‌شود در شب.» و آن، نیمه شعبان بود سنه دویست و پنجاه و پنج (۹۲) یا متولد می‌شود در این شب، مولودی را که ما منتظر او بودیم. پس قرار ده افطار خود را در نزد ما و آن شب جمعه بود. گفتم به آن جناب: «از کی خواهد شد این مولود عظیم ای سید من؟» فرمود: «از نرجس ای عمه!» گفت، پس گفتم: ای سید من! نیست در کنیزان تو، محبوب تر از او در نزد من و نه خفیف تر از او بر قلب من و من هر وقت داخل خانه می‌شدم، مرا استقبال می‌کرد و دست مرا می‌بوسید و موزه را از پایم بیرون می‌آورد. چون داخل شدم بر او، کرد با من آن چه می‌کرد. پس افتادم بر دست‌های او، آن را بوسیدم و مانع شدم او را از این که بکند آن چه می‌کرد. او مرا به سیادت خاتونی خطاب کرد، و من او را مثل آن، خطاب کردم. به من گفت: فدای تو شوم! به او گفتم: من فدای تو شوم و همه عالمیان. این را از من مستنکر شمرد؛ به او گفتم: استنکار مکن، زیرا خداوند عطا می‌کند در امشب به تو پسری که سید است در دنیا و آخرت و او فرج مؤمنین است. پس شرمند شد و در او تأمل کردم، اثر حمل نیافتم؛ تعجب کردم و گفتم به سید خود ابی محمدعلیه السلام که در او اثر حملی نمی‌بینم. تبسم کرد و فرمود به من: «ما معاشر اوصیا برداشته نمی‌شویم در شکم‌ها و جز این نیست که ما را حمل می‌کنند در پهلوها و بیرون نمی‌آییم از ارحام و جز این نیست که بیرون می‌آییم از ران راست مادران خود؛ زیرا که ماییم نورهای خداوند که نمی‌رسد به او قذارات.» گفتم به او: «ای سید من! مرا خبر دادی که او امشب متولد می‌شود، پس در چه وقت از اوست؟» فرمود: «در وقت طلوع فجر متولد می‌شود مولود ارجمند در نزد خداوند ان شاء الله تعالی.» به روایت اول: چون از نماز فارغ شدم، افطار کردم و به خوابگاه جای خود رفتم و پیوسته مراقب او بودم. به روایت شیخ طوسی: (۹۳) «چون نماز مغرب و عشا را کردم، مائده را حاضر کردند، پس من و سوسن افطار کردیم در یک اطاق.» به روایت اول: «چون نیم شب رسید، برخاستم به نماز و چون از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و از پهلو به پهلو حرکت نمی‌کرد.» به روایت موسی: (۹۴) «چون از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و او را حادثه‌ای نبود. نشستم به تعقیب نماز، آن گاه به پهلو

خوابیدم؛ بعد از آن بیدار شدم ترسان، و نرجس خاتون هم چنان خوابیده بود؛ بعد از آن برخاست و نماز کرد و خوابید. حکیمه خاتون گفت: بیرون رفتم جستجوی فجر کنم، دیدم که فجر اول طالع شده و حال آن که نرجس خاتون در خواب بود، پس گمان‌ها در خاطر من راه یافت. حضرت ابو محمد علیه السلام از جایی که نشسته بود، مرا آواز داد و فرمود: «ای عمّه! تعجیل منما که اینک امر ولادت نزدیک شد.» نشستم و «الم سجده» و «یس» خواندم و در خواندن بودم که نرجس خاتون، بیدار شد ترسان، پس از جای جستم و خود را به او رسانیدم و او را به سینه خود چسبانیدم و گفتم: «نام خدا بر تو باد! احساس چیزی می‌نمایی؟» گفت: «بلی، ای عمّه!» گفتم: «دل و جان خود را جمع دار! این است آن چه گفتم به تو.» سستی فرو گرفت مرا و نرجس خاتون را؛ یعنی خواب سبکی دست داد ما را، پس بیدار شدم به دریافتن سید خودم، پس جامه از او برداشتم، آن حضرت را دیدم که در سجود بود. او را برداشته، در برگرفتم. دیدم پاک و پاکیزه و بی آرایش به وجود آمده. به روایت اول: «در این حال، در نرجس اضطراب مشاهده نمودم؛ پس او را در برگرفتم و نام الهی بر او خواندم؛ حضرت آواز داد: «سوره انا انزلناه فی لیلۃ القدر بر او بخوان.» از او پرسیدم: «چه حال داری؟» گفت: «ظاهر شد اثر آن چه مولایم فرمود.» پس شروع کردم به خواندن سوره «اَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» بر او، چنان چه به من امر فرمود. پس آن طفل در شکم نرجس خاتون با من همراهی می‌کرد و می‌خواند آن چه من می‌خواندم و بر من سلام کرد، من ترسیدم. حضرت صدا زد: «تعجب مکن ای عمّه از قدرت الهی! که حق تعالی خردان ما را به حکمت گویا می‌گرداند و ما را در بزرگی، حجت خود می‌گرداند در زمین خود.» سخن حضرت تمام نشده بود که نرجس، از نظرم غایب شد. او را ندیدم، گویا پرده‌ای میان من و او زده شد. پس به سوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دویدم فریاد کنان. حضرت فرمود: «برگرد ای عمّه! که او را در جای خود خواهی یافت.» مراجعت نمودم و درنگی نکردم که پرده برداشته شد و نرجس خاتون را دیدم و بر او بود از لمعان نور آن قدر که چشمم را خیره کرد و دیدم حضرت صاحب الامر علیه السلام را که به سجده افتاده به روی خود و به زانو در افتاده و انگشتان سبابه خود را به آسمان بلند کرده و می‌گوید: «اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی محمد رسول الله وان ابی امیر المؤمنین.» آن گاه یک یک امامان را شمرد تا به خود رسید، پس فرمود: «اللهم انجزلی ما وعدتني واتمم لی امری وثبت وطأتی و املأ بی الارض قسطاً وعدلاً.» به روایتی، (۹۵) نوری از آن حضرت ساطع گردید و به آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر آمدند و بال‌های خود را بر سر و رو و بدن آن حضرت می‌مالیدند و پرواز می‌کردند. حکیمه خاتون گفت: پس حضرت ابی محمد یعنی امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد؛ «فرزندم را به نزد من بیا.» به روایت مسعودی (۹۶) و حاضینی، (۹۷) بعد از ذکر خواب اضطرابی هر دو، حکیمه خاتون گفت: پس بیدار نشد، مگر به حسّ مولا و سید من در زیر او و به آواز حضرت که می‌فرماید: «ای عمّه! فرزند مرا بیاور»، پس جامه را از روی سید خود برداشتم، دیدم که به سجده افتاده بر زمین؛ به پیشانی و کف‌ها و زانو‌ها و انگشتان پا و بر ذراع راست او نوشته: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (۹۸)

قسمت دوم

او را در برگرفتم، او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم. او را در جامه پیچیدم. - و به روایت موسی - او را برداشته و به نزد حضرت بردم. چون به حضور آن جناب رسید، به همان نحو که در دست من بود بر پدر بزرگوارش سلام کرد. حضرت او را بر روی دو دست خود گرفت، به روشی که پای مبارک حضرت صاحب الامر علیه السلام بر روی سینه شریف پدر بزرگوار بود. حضرت امام حسن علیه السلام زبان در دهان آن جناب گذاشت و دست مالید بر چشم و گوش و مفاصل او و فرمود: «به سخن در آی و تکلم کن! ای پسر من!» به روایت مسعودی، (۹۹) آن جناب را بر کف دست چپ خود نشانید و دست راست را بر پشت او گذاشت و فرمود: «سخن گو!» حضرت حجت علیه السلام فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم» آن گاه صلوات فرستاد بر امیر المؤمنین علیه السلام و بر ائمه علیهم السلام تا آن که رسانید به پدر بزرگوار خود.

آن گاه باز ایستاد، یعنی خاموش شد. و به روایت مسعودی (۱۰۰) و حذینی، (۱۰۱) بعد «رسول الله و انّ علیاً امیر المؤمنین»، آن گاه پیوسته شمرد اوصیا را تا به خود رسید - صلوات الله علیهم - و دعا کرد فرج را برای شیعیان خود بر دست خود. به روایت شیخ طوسی: (۱۰۲) چون حضرت، فرزند مکرم خود را گرفت، زبان مبارک را بر دیدگان او مالید. پس چشم‌های مبارک را باز کرد، آن گاه زبان را در دهان آن جناب کرد و کام او را مالید و حنک او را گرفت، آن گاه زبان را در گوش آن جناب داخل کرد و بر کف دست چپ خود نشانید، پس ولی خدا، راست نشست. حضرت دست بر سر او مالید و فرمود به او: «ای فرزند من! سخن بگو به قدرت الهی!» به روایت حافظ برسی در مشارق الانوار (۱۰۳) از حسین بن محمد، از حکیمه گفت: چون آن جناب را آوردم به نزد پسر برادرم حسن بن علی علیهما السلام پس دست شریف خود را مالید بر روی آن حضرت که نور انوار بود و فرمود: «سخن بگو! ای حجة الله و بقیة انبیا و نور اصفیا و غوث فقرا و خاتم اوصیا و نور اتقیا و صاحب کره بیضا!» سپس فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد ان علیاً ولی الله» آن گاه شمرد اوصیا را تا آن جناب. پس امام حسن علیه السلام فرمود: «بخوان!» پس قرائت کرد آن چه نازل شده بود بر پیغمبران و ابتدا نمود به صیحف ابراهیم؛ پس آن را به زبان ستریبانی خواند. آن گاه خواند کتاب نوح و ادریس و کتاب صالح و تورات موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد - صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین - آن گاه نقل فرمود قصه ص اصحاب انبیا را. به روایت شیخ طوسی، (۱۰۴) پس ولی خدا علیه السلام استعاذه نمود از شیطان رجیم و افتتاح نمود و فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُؤْمِنُ كَلِمَاتِهِمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» (۱۰۵) سپس صلوات فرستاد بر رسول خدا و بر امیر المؤمنین و بر هر یک از ائمه - صلوات الله علیهم - تا رسانید به پدر بزرگوار خود. حکیمه خاتون گفت: آن گاه آن حضرت، آن جناب را به من داد و فرمود: «ای عمه! برگردان او را به سوی مادرش، تا چشمش روشن شود و اندوهگین نشود، تا بداند که وعده خداوند - جل و علا - حق است و لکن بیشتر مردم نمی‌دانند.» پس برگرداندم آن جناب را به سوی مادرش، در وقتی که فجر دوم روشن شده بود. فریضه را به جای آوردم و تعقیب خواندم تا آن که آفتاب، طالع شد. آن گاه ابی محمد علیه السلام را وداع کردم ... به منزل خود مراجعت نمودم.» به روایت موسی، (۱۰۶) فرمود: «ای عمه! بیا او را به نزد مادرش، تا بر او سلام کند و بازش به نزد من بیا.» حکیمه خاتون گفت: آن حضرت را بردم تا بر مادر سلام کرد و باز آوردم و گذاشتم در آن مجلس. بعد از آن، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: روز هفتم باز بیا! حکیمه خاتون گفت: روز دیگر صباح رفتم که بر امام حسن علیه السلام سلام کنم، پرده را برداشتم که جستجوی سید خود کنم، یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام را بینم، آن حضرت را نیافتم. گفتم: فدای تو شوم! سید من چه شد؟ امام علیه السلام فرمود: «ای عمه! سپردیم او را به آن کس که سپرد به او، مادر موسی علیه السلام.» و به روایت اول: چون حضرت آواز کرد: «فرزندم را به نزد من بیا!» حکیمه خاتون گفت: آن جناب را برداشتم و آوردم نزد آن حضرت، چون در پیش روی آن حضرت او را نگاه داشتم و در دست من بود، بر پدر بزرگوارش سلام کرد. حضرت، آن جناب را از دست من گرفت و در آن حال، مرغانی بال خود را بر سر آن جناب گسترانیدند. حضرت، یکی از آن مرغان را آواز داد و فرمود: «او را بردار و محافظت کن و برگردان به سوی ما، در هر چهل روز!» آن مرغ، آن جناب را برداشت و به سوی آسمان پرواز کرد و مرغان دیگر، در عقب او پرواز کردند. پس شنیدم که امام حسن علیه السلام می‌فرماید: «سپردم تو را به آن کس که سپرد به او مادر موسی علیه السلام.» پس نرجس خاتون بگریست. حضرت فرمود: «ساکت باش! شیر خوردن برای او نباشد، مگر از پستان تو و زود است که برگردد به سوی تو، چنان چه برگشت موسی علیه السلام به سوی مادر خود و این است قول خداوند که فرموده: «پس برگردانید موسی را نزد مادرش تا دیده مادرش به او روشن شود و اندوهگین نشود.» (۱۰۷) حکیمه خاتون گفت، گفتم: این مرغ چه بود؟ فرمود: «روح القدس است که موکل است بر ائمه علیهم السلام که ایشان را موفّق می‌گرداند و تسدید می‌کند و نگاه می‌دارد ایشان را از خطا و لغزش و ایشان را علم می‌آموزد.» به روایت مناقب قدیمه: آن گاه، آن حضرت

طلبیدند بعضی از کنیزان خود را که می دانست که ایشان پنهان می کنند خبر آن مولود را؛ پس نظر کردند به آن مولود کریم. حضرت فرمود: «بر او سلام کنید.» پس آن جناب را بوسیدند و گفتند: سپردیم تو را به خداوند و برگشتند. آن گاه فرمود: «ای عمّه! نرجس را طلب نما!» او را طلبیدم. فرمود: «تو را نطلبیدم، مگر برای آن که او را وداع کنی.» پس او را وداع کرد و برگشت و آن جناب را با پدرش گذاشتیم و مراجعت نمودیم. چون روز دیگر شد، به نزد او رفتم، سلام کردم و نزد او احدی را ندیدم. مبهوت ماندم. فرمود: «ای عمّه! او در ودایع خداوندی است تا آن زمانی که اذن دهد خداوند در خروج.» به روایت شیخ طوسی (۱۰۸)، حکیمه خاتون گفت: چون روز سوم شد، شوقم به دیدن ولیّ الله شدید شد، پس رفتم به نزد ایشان به رسم عیادت و اول رفتم به حجره ای که نرجس خاتون در آن بود. دیدم او را که نشسته، نشستن زن زاییده و در بر او بار جامه زرد و سر خود را با دستمال بسته بود؛ سلام کردم بر او و ملتفت شدم به جانبی از آن حجره، دیدم گهواره ای است که بر آن جامه سبز بود، پس میل نمودم به سوی آن گهواره و جامه ها را از آن برداشتم. دیدم ولیّ الله را که بر پشت خوابیده، نه کمرش بسته و نه دست های مبارکش. چشم های خود را باز کرد و خندید و با من با انگشتان خود راز گفت. آن جناب را برداشتم و به نزدیک دهن خود آوردم که او را ببوسم، بوی خوشی از آن جناب به مشام رسید که خوشبوتر از آن، هرگز استشمام نکرده بودم. در این حال، حضرت امام حسن علیه السلام آواز داد: «ای عمّه! جوان مرا بیاور!» بردم و از من گرفت و فرمود: «ای پسر! سخن بگو!» و به همان نسق که سابقاً مذکور شد، تکلم فرمود. حکیمه خاتون گفت: پس از آن حضرت گرفتم و او می فرمود: «ای پسر من! سپردم تو را به آن که مادر موسی علیه السلام به او سپرده؛ بوده باش در حفظ خداوند، ستر او و رعایت او و پناه او.» فرمود: «برگردان او را به مادرش، ای عمّه! و کتمان کن خبر این مولود را و خبر نده به او، احدی را؛ تا تقدیر خداوند به غایت خود رسد.» پس آن جناب را به مادرش دادم و ایشان را وداع کردم. به روایت موسی (۱۰۹): حضرت فرمود: «ای عمّه! چون روز هفتم شود، پس بیا نزد ما!» حکیمه خاتون گفت: چون روز هفتم آمدم، سلام کردم و نشستم. امام علیه السلام فرمود: «بیاور فرزندم را نزد من!» پس آن جناب را آوردم و او در جامه ای بود. - به روایت شیخ طوسی (۱۱۰) و حنینی (۱۱۱) و مسعودی (۱۱۲) در جامه های زرد بود - باز آن حضرت کرد با آن جناب، مانند آن چه کرده بود در مرتبه اول؛ یعنی او را بر روی دو دست خود گرفت. بعد از آن، زبان را در دهان مبارکش گذاشت که او را شیر یا عسل می خورانید. آن گاه فرمود: «به سخن در آی و تکلم نما ای فرزند من!» پس حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله...» تا آخر آن چه به این روایت گذشت. بعد از آن، تلاوت فرمود این آیه را: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَتُرِیْدُ اَنْ نَّمَنَّ عَلٰی الدِّیْنِ اسْتُضْغِفُوْا فِی الْاَرْضِ...» (۱۱۳) تا قول خداوند: «...مَا كَانُوْا یَحْذَرُوْنَ» به روایت حنینی (۱۱۴): بعد از تلاوت این آیه، حضرت فرمود به آن جناب: «بخوان ای فرزند من! آن چه را که خداوند، نازل فرمود بر پیغمبران خود و رسولان خود!» پس ابتدا فرمود به صحیفه های آدم علیه السلام، پس آن را به زبان سریانی خواند و کتاب هود و کتاب صالح و صحیفه های ابراهیم علیه السلام و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان خدّم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم. آن گاه، قصه پیغمبران و مرسلین را نقل فرمود تا عهد خود.

قسمت سوم

به روایت اول، حکیمه خاتون گفت: چون بعد از چهل روز شد، حضرت حجّت علیه السلام را برگرداندند. پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا طلبید، چون به خدمتش رسیدم، ناگاه آن کودک را دیدم که در پیش روی او راه می رفت. گفتم: ای سید من! این پسر دو ساله است. حضرت تبسم کرد، آن گاه فرمود: «به درستی که فرزندان انبیا و اوصیاء علیهم السلام هر گاه ائمه باشند، نشو و نما می کنند، به خلاف آن چه نشو و نما می کنند غیر ایشان و به درستی که کودکی از ما، هر گاه یک ماه بر او گذشت، مانند کسی است که یک سال بر او گذشته باشد و به درستی که کودک ما، در شکم مادرش سخن می گوید و قرآن می خواند و پروردگار

خود را در زمان شیرخوارگی عبادت می کند و ملایکه او را اطاعت می کنند و در بامداد و پسین بر او نازل می شوند.» حکیمه خاتون گفت: پس پیوسته در هر چهل روز، آن کودک را برمی گرداندند تا آن که آن جناب را مردی دیدم، پیش از وفات امام حسن علیه السلام به چند روز کمی. پس او را نشناختم. پس به برادرزاده گفتم: این کیست که مرا امر می فرماید که روبروی او بنشینم؟ فرمود: «این پسر نرجس است. این خلیفه من است بعد از من و در این نزدیکی از میان شما می روم، پس سخن او را بشنو و امر او را اطاعت کن!» حکیمه خاتون گفت: بعد از چند روز، حضرت امام حسن علیه السلام وفات کرد و اکنون من، حضرت صاحب الامر علیه السلام را در هر صبح و شام می بینم و از هر چه که از من بپرسند، آن جناب مرا خبر می دهد، پس من ایشان را خبر می دهم. قسم به خداوند که گاه من اراده می کنم که چیزی از او بپرسم؛ پس ابتداء و سؤال نکرده، جواب مرا می گوید و می شود که بر من امری روی می دهد، پس در همان ساعت جواب می رسد، بدون آن که سؤال کنم. شب گذشته مرا خبر داد به آمدن تو نزد من و امر فرمود مرا که تو را خبر دهم به حقّ. محمّد بن عبدالله راوی خبر گفت: قسم به خداوند که حکیمه خاتون مرا خبر داد به چیزهایی که مطلع نبود بر آن احدی، جز خداوند - عزوجل - پس دانستم که این راست و عدل است از جانب خداوند؛ زیرا که خدای - عزوجل - مطلع کرده ایشان را بر چیزی که مطلع نکرده بر آن، احدی از خلق خود را. به روایت مسعودی (۱۱۵) و حنینی (۱۱۶)، حکیمه خاتون گفت: چون بعد از چهل روز شد، داخل شدم در خانه امام حسن علیه السلام، پس دیدم مولای خود را که راه می رود در خانه. ندیدم رخساری نیکوتر از رخسار آن جناب و نه لغتی فصیح تر از لغت او. پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود به من: «این مولود، ارجمند است بر خدا.» گفتم: «ای سید من! از عمر او چهل روز گذشته و من می بینم در امر او، آن چه می بینم.» فرمود: «ای عمّه! آیا نمی دانی که ما معاشر اوصیا، نشو می کنیم در روز، مقداری که نشو می کند غیر ما در یک هفته و نشو می کنیم ما در هفته، آن قدر که نشو می کند غیر ما در یک سال.» سپس برخاستم و سر آن جناب را بوسیدم و مراجعت کردم. آن گاه برگشتم و جستجو کردم، او را ندیدم. گفتم به سید خود، ابی محمد علیه السلام: «مولای من، چه کرد؟» فرمود: «ای عمّه! سپردم او را به آن که سپرد او را مادر موسی علیه السلام.» به روایت حنینی: (۱۱۷) آن گاه فرمود: «چون عطا فرمود به من، پروردگار من، مهدی این امت را، دو ملک فرستاد که او را برداشتند و او را به سراپرده عرش بردند تا آن که ایستاد در حضور قرب الهی؛ پس فرمود به او: مرحبا به تو ای بنده من! برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی بندگان من. سوگند خوردم که به تو بگیرم و به تو عطا کنم و به تو بیامرم و به تو عذاب کنم. برگردانید او را، ای دو ملک! به سوی پدرش، به مدارا و ملاحظت و به او بگوید که او در پناه و حفظ و حمایت و نظر عنایت من است تا آن زمان که برپا و ظاهر نمایم حقّ را به او و نیست و نابود کنم باطل را به او و بوده باشد دین خالص برای من.» آن گاه امام حسن علیه السلام فرمود (۱۱۸): «چون مهدی علیه السلام از شکم مادر خود بر زمین افتاد، یافته شد که به زانو درآمده و دو سبّابه خود را بلند نمود. آن گاه عطسه کرد، پس فرمود: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمّد و آله عبداً ذاکراً لله غیر مستنکف ولا مستکبر.» آن گاه فرمود: «ظلمه، گمان کردند که حجّت خداوند باطل خواهد شد، اگر اذن می دادند مرا در سخن گفتن، هر آینه شکّ زایل می شد.» از سیاق روایت حنینی، چنان ظاهر می شود که این ذیل مشتمل بر بردن آن حضرت به آسمان، از تتمّه خبر حکیمه خاتون باشد، ولیکن ظاهر کلام مسعودی، در اثبات الوصیه، (۱۱۹) چنان است که تا آن جا که فرمود: «سپردم او را... الخ؛ خبر حکیمه تمام شد. زیرا که او، بعد از نقل، تا آن جا که گفته: خبر داد مرا موسی بن محمّد که او قرائت کرد مولد را. یعنی حدیث ولادت را، با کتابی که در این باب نوشته شده بود و بیشتر آن را بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرضه کردند، پس تصحیح فرمود آن را و در او زیاد کرد و کم نمود و تقریر نمود روایت را به نحوی که ما ذکر نمودیم. روایت شده از حضرت امام حسن علیه السلام که او فرمود: «چون صاحب متولّد شد، خداوند عزوجلّ دو ملک فرستاد، پس او را برداشتند و بردند تا به سرادق عرش؛ پس ایستاد در محضر قرب الهی، خداوند به او فرمود: مرحبا! به تو عطا می کنم و به تو می آمرم یا عفو می کنم و به تو عذاب می کنم.» (۱۲۰) علّامه مجلسی در بحار (۱۲۱) کیفیت بردن آن جناب را به آسمان، به

نحوی که حُضینی روایت کرده، نقل نموده از بعضی از مؤلفان قدمای اصحاب ما - رضوان الله علیهم - نیز به سند خود، روایت کرده از نسیم و ماریه که هر دو گفتند: «چون صاحب الزمان از شکم مادر بیرون آمد، به زانو در افتاد و انگشتان سبابه را...» تا آخر آن چه گذشت. (۱۲۲) ولکن از تاریخ جهضمی و غیره (۱۲۳) معلوم می شود که فقره اخیر، کلام حضرت عسکری علیه السلام باشد که در وقت ولادت مهدی - صلوات الله علیه - که فرمود: «گمان کردند ظلمه که ایشان مرا خواهند کشت تا قطع کنند این نسل را! چگونه دیدند قدرت قادر را و اگر اذن می داد مرا خداوند در کلام، هر آینه بر طرف می شد شکوک و خداوند می کند، آن چه را که می خواهد.» مؤلف گوید که روایات از حکیمه خاتون، اگر چه مختلف است ولکن مضامین آنها متحد یا متقارب است و در بعضی از آنها، نقل شده چیزی که نقل نشده در دیگری، به جهت اختصار یا نسیان یا تمام آن را به همه نفرمود به جهت بعضی مصالح. و امر فرمودن حضرت عسکری علیه السلام روح القدس را در روایت محمد که مهدی - صلوات الله علیه - را در هر چهل روز بیاورد (۱۲۴) منافات ندارد که گاهی آن جناب را پیش از آن وقت بیاورد. چنان چه در خبر موسی و غیره بود؛ زیرا که حسب وعده حضرت، آن جناب را نزد نرجس خاتون می آورد به جهت خوردن شیر، در هر وقت که محتاج بود به آن، که نباید از غیر پستان او شیر بخورد و شاید دیدن در روز هفتم ولادت و سوم به جهت همین باشد؛ بلکه شب دوم ولادت نیز، چنان چه مسعودی (۱۲۵) از علما روایت کرده که گفت: خبر داد مرا نسیم خادم - که خادم امام حسن عسکری علیه السلام بود - گفت: فرمود به من صاحب الزمان علیه السلام و من به خدمتش رسیده بودم بعد از ولادتش به یک شب، پس عطسه کردم در نزد او، پس به من فرمود: «یرحمک الله» نسیم گفت: پس مسرور شدم، به من فرمود: «آیا تو را بشارت ندهم در عطسه؟» گفتم: بلی. فرمود: «او امان است از مردن تا سه روز.» به روایت حُضینی (۱۲۶) این نیز در روز سوم بود.

کلام علامه طباطبایی در این که حکیمه دو نفرند

علامه طباطبایی، بحر العلوم، در رجال (۱۲۷) خود فرموده: حکیمه، دختر امام ابی جعفر ثانی علیه السلام است به نام عمه پدرش، حکیمه دختر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام و اوست که حاضر شد در ولادت قائم حجت - صلوات الله علیه - چنان که حاضر شد عمه اش حکیمه، ولادت ابی جعفر محمد بن علی جواد علیهما السلام را و حکیمه با کاف است در هر دو موضع و اما حلیمه با لام (۱۲۸) پس از تصحیف عوام است. سروری - یعنی ابن شهر آشوب - در مناقب خود گفته: حکیمه دختر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام گفت: چون رسید وقت ولادت خیزران، مادر ابی جعفر، حضرت رضاعیه السلام مرا طلبید و فرمود: «ای حکیمه! حاضر شو در ولادت او و داخل شو تو و او و قابله در اطاقی» و برای ما چراغی گذاشت و در را بست بر روی ما. چون او را درد زادن گرفت، چراغ خاموش شد و در پیش روی او طشتی بود، پس از برای خاموش شدن چراغ غمگین شدم. در این حال بودیم که ظاهر شد حضرت جواد علیه السلام در طشت و دیدم بر او چیز نازکی است شبیه جامه که نور آن می درخشد، تا آن که خانه را روشن کرد. آن جناب را دیدم، پس او را گرفتم و در بغل خود گذاشتم و آن پرده را از او گرفتم. سپس حضرت رضاعیه السلام تشریف آوردند و در را باز کردند و ما از امر او فارغ شده بودیم. او را گرفت و در گهواره گذاشت و فرمود: «ای حکیمه! ملازم گهواره او باش!» حکیمه گفت: چون روز سوم شد، چشمان خود را به جانب آسمان کرد و آن گاه فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم» من از جای خود هراسان و ترسان برخاستم و به نزد حضرت رضاعیه السلام آمدم و گفتم به آن جناب که از این کودک چیز عجیبی شنیدم؛ فرمود: «چه بود آن؟» خبر را برای آن جناب نقل کردم. فرمود: «ای حکیمه! از آن چه بینید، عجایب او بیشتر است.»

کلام علامه مجلسی (ره) در محل قبر حکیمه خاتون

عَلَّامه مجلسی، در مزار بحار (۱۲۹) خود گفته: در قبه شریفه، یعنی قبه عسکری علیه السلام، قبری است منسوب است به نجیبه کریمه عالمه فاضله تقیه رَضِیَّه، حکیمه دختر ابی جعفر جواد علیه السلام. نمی دانم چرا متعزّض زیارت او نشدند، - یعنی علما در کتب مزار - با ظهور فضل و جلالت او و اختصاص او به ائمه علیهم السلام؛ و محلّ اسرار ایشان بود و مادر قائم علیه السلام در نزد او بود و در ولادت آن حضرت حاضر بود و گاه گاه آن حضرت را می دید در حیات ابی محمّد عسکری علیه السلام و او از سفر او ابواب بود بعد از وفات آن جناب؛ پس سزاوار است زیارت کردن او به آن چه جاری نماید خداوند بر زبان، از آن چه مناسب فضل و شأن او است. بحر العلوم رحمه الله بعد از نقل این کلام فرموده: «عدم تعرّض برای زیارت آن مخدّره، چنان چه خال مفضال اشاره فرموده، عجیب است و اعجب از آن، متعزّض نشدن بیشتر مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر او در کتب تواریخ و سیر و نسب به حکیمه خاتون در اولاد حضرت جواد علیه السلام، بلکه حصر کردند بعضی دختران آن جناب را در غیر آن.» (۱۳۰) مفید در ارشاد (۱۳۱) فرموده: «گذاشت حضرت جواد علیه السلام از فرزندان، علی علیه السلام پسرش را که امام بود، بعد از او موسی و فاطمه و امامه و اولاد ذکوری نگذاشت غیر آن چه نامیدیم.» انتهای. شیخ صدوق در کمال الدین (۱۳۲) روایت کرده از محمّد بن عثمان عمری که فرمود: چون متولّد شد خلف مهدی - صلوات الله و سلامه علیه - نوری ساطع شد از بالای سر آن جناب تا به اطراف آسمان، آن گاه به رو درافتاد به جهت سجده برای پروردگار خود، آن گاه سر بلند نمود و فرمود: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (۱۳۳) نیز از حسن بن منذر روایت کرده که گفت: روزی حمزه بن ابو الفتح، به نزد من آمد و گفت به من: بشارت باد تو را که دیشب متولّد شد در دار، - یعنی خانه امامت، که در آن زمان چنین تعبیر می کردند -، مولودی از برای ابی محمّد علیه السلام و امر فرمود به کتمان او و این که سی صد گوسفند برایش عقیقه کنند. نیز در آن کتاب (۱۳۴) و غیر آن (۱۳۵) مروی است: «چون حضرت متولّد شد، امام حسن علیه السلام فرستاد نزد ابی عمر که وکیل آن جناب بود که ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت بخرد و حسبّه لله متفرّق کند در میان بنی هاشم.» نیز روایت نمودند چون آن جناب متولّد شد و نشو نمود، فرمان رسید که هر روز با گوشت، قلم گوسفند که مِیخ (۱۳۶) دارد، بخزند و اهل خانه گفتند: این برای مولای صغیر ما است. (۱۳۷) نیز از طریف خادم روایت کردند که گفت: داخل شدم بر صاحب الزمان علیه السلام، پس به من فرمود: «برای من صندل سرخ بیاور!» آوردم برایش؛ پس فرمود: مرا می شناسی؟ گفتم: آری. فرمود: «کیستم؟» گفتم: تو آقای منی و پسر آقای منی. فرمود: «از این، از تو سؤال نکردم.» گفتم: فدای تو شوم، برای من تفسیر کن. فرمود: «من خاتم اوصیایم و به من دفع می کند خداوند، بلا را از اهل و شیعیان من.» (۱۳۸) در بحار، از خطّ شیخ شهید نقل کرده که روایت نمود از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «به درستی که شبی که متولد می شود در آن قائم علیه السلام، متولد نمی شود در آن، هیچ مولودی، مگر آن که مؤمن باشد و اگر در زمین اهل شرک متولد شود، خداوند او را نقل فرماید به سوی ایمان، به برکت امام علیه السلام.» (۱۳۹) شیخ مسعودی، در اثبات الوصیه (۱۴۰) و حسین بن حمدان، در هدایه (۱۴۱) روایت کردند: حضرت ابوالحسن صاحب العسکر علیه السلام پنهان می کرد خود را از بسیاری از شیعیان خود، مگر از عدد قلیلی از خواصّ خود و چون امر، منتهی شد به حضرت امام حسن علیه السلام از پشت پرده با خواص و غیر خواص تکلم می فرمود، مگر در آن اوقات که سوار می شد برای رفتن به خانه سلطان و این عمل از آن جناب و از پدر بزرگوارش پیش از او، مقدمه ای بود برای غیبت صاحب الزمان علیه السلام که شیعه به این الفت گیرند و از غیبت وحشت نکنند، و عادت جاری شود در احتجاج و اختفا.

ذکر خلفای بنی عباس در زمان غیبت صغری

در سال نوزدهم از وقت امامت آن حضرت، معتمد خلیفه عباسی مُرد و به معتضد، احمد بن موفّق بیعت کردند و این در رجب سنه دویست و هفتاد و نه بود و در سال بیست و نهم از امامت آن جناب، معتضد مُرد و به برادرش (۱۴۲) علی مکتفی بیعت کردند در

ماه ربیع الآخر سنه دویست و هشتاد و نه. در سال سی و پنجم از آن وقت، مکتفی مُرد و به برادرش، جعفر مقتدر بیعت کردند در سلخ شوال سال دویست و نود و پنج (۱۴۳). (۱۴۴) در سال شصتم از آن وقت، مقتدر کشته شد و در آخر شوال سنه سی صد و بیست به برادرش محمّد قاهر بیعت کردند. در سال شصت و دو از آن وقت، قاهر خلع شد و بیعت کردند به راضی، محمّد بن المقتدر در جمادی الاولی، سنه سی صد و بیست و دو. در ربیع الآخر سی صد و بیست و نه، راضی مُرد و به برادرش ابراهیم متقی بیعت کردند و از برای صاحب علیه السلام از آن وقت که متولد شد تا این وقت که ماه ربیع الاول سنه سی صد و سی و دو است، هفتاد و پنج سال و هشت ماه گذشته؛ (۱۴۵) با پدر بزرگوارش چهار سال و هشت ماه بود و به انفراد امامت کرد هفتاد و یک سال و گذاشتم قدری بیاض، برای کسی که بعد می آید، والسلام. (۱۴۶) از این کلام ظاهر می شود که این کتاب شریف در اول غیبت کبری تألیف شده است.

باب دوم: در ذکر اسامی و القاب و کنیه های آن حضرت و وجه تسمیه آنها

اشاره

در اسما و القاب و کنیه های شریفه حضرت مهدی - صلوات الله علیه - که در قرآن مجید و سایر کتب سماویّه و اخبار اهل بیت علیهم السلام و السنه روات و محدّثین، مذکور و در کتب اخبار و سیر و رجال ثبت شده، با اشاره به مستند آن و به همان طریق که علمای اعلام، اسامی و القاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه علیهم السلام را ذکر نمودند، در این مقام سلوک نمودم؛ با تحرّز از بعضی استنباط مستحسنه که دیگران در این مقام کردند که اگر در این جا رعایت می کردم، اضعاف موجود، مذکور می شد و بر تمامی آنها اطلاق اسم می شود، چنان چه در باب چهارم بیاید. آن چه در این جا ذکر می شود، یک صد و هشتاد و دو اسم است.

(۱) احمد

شیخ صدوق در کمال الدین (۱۴۷) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «بیرون می آید مردی از فرزندان من در آخرالزمان...» تا آن که فرمود: «برای او دو اسم است، اسمی مخفی و اسمی ظاهر، اما اسمی که مخفی است، پس احمد است... الخ.» در غیبت شیخ طوسی (۱۴۸) مروی است از حدیقه که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را که ذکر کرد مهدی را، پس فرمود: «بیعت می کنند با او، در رکن و مقام. اسم او احمد است و عبدالله و مهدی؛ پس اینها نام های اوست.» در تاریخ ابن خشاب (۱۴۹) و غیره مروی است: «آن جناب، صاحب دو اسم است و ظاهراً مراد، دو اسم مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باشد.»

(۲) اصل

شیخ کسّی در رجال خود (۱۵۰) روایت کرده از ابی حامد احمد بن ابراهیم مراغی که گفت: نوشت ابو جعفر محمّد بن احمد بن جعفر قمی عطار و نبود از برای او ثالثی در زمین در قرب به اصل و توصیف نمود ما را برای صاحب ناحیه؛ جواب بیرون آمد: «واقف شدم بر آن چه وصف کردی به آن، اباحامد را که خدایش عزیز کند به طاعت خود. فهمیدیم حالتی را که بر آن حالت است که به اتمام رساند خداوند آن را برای او به احسن از آن و خالی ندارد او را از تفضّل خود بر او و خداوند ولی او باشد و بر او باد بیشتر سلام و مخصوصه او.» ابو حامد گفت: این در رقعته ای طولانی بود و در آن امر و نهی بود به سوی برادرزاده کثیر. در رقعته،

مواضعی بود که آن را مقرض کرده بودند و داده شد رقعہ به هیأت خود به علان بن حسن رازی. نوشت مردی از اجله برادران ما که او را می‌نامیدند حسن بن نصر، آن چه را که بیرون آمده بود در حقّ ابی حامد، و فرستاد او را به سوی پسرش و ظاهر آن است که مراد از اصل و صاحب ناحیه و صاحب توقیع، امام عصر علیه السلام باشد. روایت کلینی از حسن بن نصر حسن بن نصر، همان است که شیخ کلینی، در باب مولد آن جناب علیه السلام روایت کرده از سعد بن عبدالله که گفت: حسن بن نصر و ابوصدام و جماعتی، بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام سخن گفتند در باب آن چه در دست و کلا است و اراده کردند که فحص کنند در باب حجّت زمان علیه السلام. پس حسن بن نصر به نزد ابوصدام آمد و گفت: من اراده دارم که حجّ کنم. ابوصدام به او گفت: حجّ را در این سال تأخیر بینداز. حسن گفت: من در خواب هراسان می‌شوم، یعنی خواب هولناک می‌بینم و ناچارم از بیرون رفتن و به احمد بن یعلی بن حمّاد وصیّت کرد و از برای ناحیه مالی به او داد و گفت: از دست خود بیرون مکن، مگر بعد از تبیین امر. حسن گفت: من چون وارد بغداد شدم، خانه‌ای کرایه کردم و در آن خانه وارد شدم؛ پس بعضی از وکلا جامه‌ای چند و قدری اشرفی نزد من آورده، گذاشت. من به او گفتم: این چه چیز است؟ گفت: همان است که می‌بینی. پس دیگری مثل آن آورد و دیگری، تا آن که خانه پر شد. آن گاه احمد بن اسحاق با تمام آن چه نزد او بود. تعجب کردم و متفکر ماندم. سپس وارد شد بر من رقعہ آن مرد، یعنی حضرت صاحب علیه السلام که چون از روز، فلان قدر بگذرد آن چه با تو است حمل کن، یعنی بردار و متوجه سرّ من رأی شو. پس برداشتم آن چه نزد من بود و رحلت نمودم و در راه شصت نفر دزد بودند که قافله را برهنه می‌کردند. من گذشتم و خداوند مرا نجات داد از آن. وارد سامره شدم و فرود آمدم. آن گاه رقعہ‌ای به من رسید که آن چه با تو است بردار و بیاور! من آنها را در سلّه‌های حمّال‌ها گذاشتم، چون به دهلیز خانه رسیدم، غلام سیاهی را دیدم که ایستاده. به من گفت: تو حسن بن نصری؟ گفتم: آری. گفت: داخل شو! پس داخل خانه شدم و سلّه‌های حمّال‌ها را خالی کردم. در کُنج خانه، نان بسیاری دیدم. به هر یک از حمّال‌ها دو قرص نان داد و بیرون رفتند. اطّاقی را دیدم که پرده بر او آویخته بود و از آن جا مرا کسی ندا کرد: «ای حسن بن نصر! خدای را حمد کن بر آن چه بر تو منت گذاشت و شک مکن که شیطان می‌خواهد تو شک کنی.» دو جامه برای من بیرون فرستاد و فرمود: «بگیر این را! پس زود است که محتاج شوی به آن دو.» پس آن دو جامه را گرفتم و بیرون آمدم. سعد بن عبدالله گفت: حسن برگشت و در ماه رمضان فوت شد و در آن دو جامه، او را دفن کردند. (۱۵۱) از بعضی ظاهر می‌شود که خبر اول متعلّق است به حضرت امام حسن علیه السلام. در کتب رجالیه، مذکور است که مراد از «اصل» امام است و به همین خبر استشهاد نمودند و گویا معین نشد که خبر، متعلّق به کدام یک از ایشان است، لکن در اراده امام از آن، سخنی نیست و وجه بودن امام عصر علیه السلام یا هر امامی، اصل، ظاهر است، چه ایشانند اصل هر علم و خیر و برکت و فیض، هیچ حقّی در دست احدی نیست، مگر آن که منتهی شود لا بد به ایشان و نعمتی به احدی نمی‌رسد، مگر به سبب ایشان و مرجع و ملاذّ عبادند در دنیا و برزخ و آخرت. و مقصود اصلی اند از خلقت جمیع عوالم علویّه و سفلیّه.

(۳) اوقید مو

فاضل المعی میرزا محمّد نیشابوری در کتاب ذخیره الالباب معروف به دوائر العلوم (۱۵۲) ذکر کرده: «اسم آن جناب در تورات به لغت ترکوم، اوقیدمو است.» (۱۵۳)

(۴ و ۵) ایزد شناس و ایزد نشان

در کتاب مذکور، مسطور است که این دو، نام آن جناب است در نزد مجوس و شیخ بهایی رحمه الله در کشکول فرموده: «فارسیان، آن جناب را ایزدشناس و ایزد نشان گویند.» (۱۵۴)

نیز در آن جا ذکر کرده: «این نام آن جناب است در کتاب شامکونی (۱۵۵)».

۷) ابوالقاسم

در اخبار مستفیضه، به سندهای معتبره از خاصّه و عامّه مروی است از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «مهدی از فرزندان من است، اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است.» (۱۵۶) در کمال‌الدین مروی است از ابی‌سهل نوبختی از عقید خادم که گفت: آن جناب مکئی است به ابی‌القاسم. (۱۵۷) در تاریخ ابن‌خشاب، روایت است از جناب صادق‌علیه السلام که فرمود: «خلف صالح، از فرزندان من است. اوست مهدی، اسم او محمد است. کنیه او ابوالقاسم.» (۱۵۸) روایت کرده از قاسم بن عدی، که او گفت می‌گویند: کنیه خلف صالح، ابوالقاسم است. (۱۵۹) در بعضی اخبار، نهی رسیده از کنیه گذاشتن به ابوالقاسم، اگر اسم او محمّد باشد و بعضی تصریح کردند به حرمت ذکر آن حضرت به این کنیه در مجالس و این که حکم آن، حکم اسم اصلی آن جناب است که بیاید.

۸) ابو عبدالله

گنجی شافعی در کتاب بیان در احوال صاحب‌الزمان‌علیه السلام (۱۶۰) روایت کرده از حدیفه از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «اگر نماند از دنیا مگر یک روز، هر آینه می‌انگیزاند خداوند، مردی را که اسم او اسم من است و خلق او خلق من و کنیه او ابو عبدالله است.» و بیاید که آن جناب، مکئی است به کنیه جمیع اجداد طاهرین خود.

۹) ابو جعفر

۱۰) ابو محمد

۱۱) ابو ابراهیم

حضینی در هدایه (۱۶۱) گفته: کنیه آن جناب ابوالقاسم و ابو جعفر است. در یکی از مناقب قدیمه (۱۶۲) روایت شده که از برای آن جناب است کنیه یازده امام از پدران و عمّ آن حضرت، امام حسن مجتبی‌علیه السلام که اول آن چنین است: خبر داد ما را احمد بن محمد بن سمط، در واسطه سنه سی صد و سی و پنج گفت: قرائت کردم این کتاب را بر ابی‌الحسن علی بن ابراهیم انباری در واسط، در شهر ربیع الاخر، گفت: خبر داد مرا ابو‌الاعلا، احمد بن یوسف بن مؤید انباری در سال سی صد و بیست و شش، الخ. و مشتمل است بر اجمالی از احوال همه ائمه‌علیهم السلام و تا کنون مؤلف آن معلوم نشده و در آن جا نیز این روایت را نقل کرده و القاب بسیاری برای آن جناب ذکر نموده و ما از او تعبیر می‌کنیم به مناقب قدیمه و بنابراین خبر، پس:

۱۲) ابو الحسن

(۱۶۳)

۱۳) ابوتراب

خواهد بود که هر دو، کنیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ اگرچه در دومی، فی الجمله تأملی می‌رود، مگر آن که مراد از ابوتراب، صاحب خاک و مرتبی زمین باشد؛ چنانچه یکی از وجوه قرار دادن این کنیه است برای آن حضرت و بیاید که در تفسیر آیه شریفه «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا...» (۱۶۴) که فرمودند: «ربّ زمین، امام زمین است» و این که به نور حضرت مهدی علیه السلام مردم مستغنی شوند از نور آفتاب و ماه.

(۱۴) ابوبکر

ابوبکر که یکی از کنیه‌های جناب رضاعیه السلام است؛ چنانچه ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین (۱۶۵) و غیر او ذکر کردند.

(۱۵) ابوصالح

در ذخیره‌الالباب ذکر کرده که آن جناب، مکنتی است به ابوالقاسم و ابوصالح و این کنیه معروفه آن حضرت است در میان عرب‌های بلدی و بادیه‌نشین و پیوسته در توسیلات و استغاثات خود، آن جناب را به این اسم می‌خوانند و شعرا و ادبا در قصاید و مدایح خود ذکر می‌کنند و از بعضی قصص آینده معلوم می‌شود که در سابق، شایع بوده و در باب نهم، ذکر مأخذی برای این کنیه خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

(۱۶) امیرالامر

لقبی است که امیرالمؤمنین علیه السلام آن جناب را خواندند به آن؛ چنانچه ثقه جلیل، فضل بن شاذان در کتاب غیبت (۱۶۶) خود روایت کرده از جناب صادق علیه السلام از آن حضرت که فرمود بعد از ذکر جمله‌ای از فتن و حروب و آشوب‌ها: «بیرون می‌آید دجال و مبالغه می‌کند در اغوا و اضلال، پس ظاهر می‌شود امیر امره و قاتل کفره و سلطان مأمول که متحیر است در غیبت او عقول و او نهم از فرزندان تو است ای حسین، ظاهر می‌شود بین رکنین و غلبه می‌کند بر ثقلین.»

۱۷ و ۱۸ و ۱۹ احسان، اذن سامعه و ایدی

اول را در هدایه و مناقب قدیمه از القاب آن جناب شمرده‌اند، دوم (۱۶۷) و سوم در هدایه است (۱۶۸) و ظاهراً مراد از «ایدی» که جمع ید است، به معنی نعمت باشد در این جا. صدوق در کمال الدین (۱۶۹) و ابن شهر آشوب در مناقب (۱۷۰) روایت کردند از جناب کاظم علیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه «...وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...» (۱۷۱): «نعمت ظاهره، امام ظاهر است و نعمت باطنه، امام غایب است» و در مواضع بسیاری از قرآن، نعمت تفسیر شده به امام علیه السلام.

(۲۰) بقیه الله

در ذخیره گفته که این نام آن جناب است. در کتاب زوهر (۱۷۲) و در غیبت فضل بن شاذان (۱۷۳) روایت شده از امام صادق علیه السلام که در ضمن احوال قائم علیه السلام فرمود: «پس چون خروج کرد، پشت می‌دهد به کعبه و جمع می‌شود سی صد و سیزده مرد و اول چیزی که تکلم می‌فرماید، این آیه است: «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ...» (۱۷۴) آن گاه می‌فرماید: منم بقیه الله و حجّت او و خلیفه او بر شما، پس سلام نمی‌کند بر او سلام کنند، مگر آن که می‌گوید: «السّلام علیک یا بقیه الله فی ارضه.» شیخ فرات بن ابراهیم در تفسیر خود، (۱۷۵) روایت کرده از عمر بن زاهر (۱۷۶) گفت، مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ما سلام بکنیم به حضرت قائم علیه السلام به امره المؤمنین، یعنی بگوییم به او یا امیرالمؤمنین؟! فرمود: «نه، این اسمی

است که نامید به آن، خداوند امیرالمؤمنین علیه السلام را که نامیده نمی‌شود احدی پیش از او و نه بعد از او، مگر آن که کافر باشد.» گفت: چگونه سلام کنیم بر او؟ فرمود: «بگوئید: السَّلامُ عَلَیْکَ یا بَقِیَّةَ اللّٰهِ.» آن گاه خواند حضرت: «بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ»

(۲۱) بئر معطله

علی بن ابراهیم در تفسیر خود، از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر آیه شریفه «...وَبِئْرِ مَعْطَلَةٍ وَقَصْرِ مَشِیْدٍ» (۱۷۷) فرمود: «این مثلی است جاری شده برای آل محمّد علیهم السلام. بئر معطله، آن چاهی است که از او، آب کشیده نمی‌شود و آن امامی است که غایب شده. پس اقتباس نمی‌شود از او علم»؛ (۱۷۸) - تا وقت ظهور - یعنی به اسباب ظاهره متداوله از برای هر کس در هر وقت، چنان چه میسر بود در عصر هر امامی - غیر از آن جناب که قصر مرتفع بودند - اگر مانع خارجی نبود. پس منافات ندارد با آن چه ذکر خواهیم نمود در باب دهم از تمکّن انتفاع به علم و سایر فیوضات از آن جناب به غیر اسباب متعارفه از برای خواص، بلکه غیر ایشان نیز (۱۷۹).

(۲۲) بلد الامین

یعنی قلعه محکم خداوند که کسی را به وی تسلّطی نیست. فاضل متتبع، میرزا محمدرضا مدرّس در جنّات الخلود، (۱۸۰) آن را از القاب آن جناب شمرده.

(۲۳) بهرام

(۲۴) بنده یزدان

این دو، اسم آن حضرت است در کتاب ایستاع؛ (۱۸۱) چنانچه در ذخیره الالباب ذکر نموده.

(۲۵) پرویز

با «بای» پهلویّه اسم آن جناب است در کتاب برزین از فرس، (۱۸۲) چنان چه در کتاب مزبور است. (۱۸۳)

(۲۶) برهان الله

اسم آن جناب است در کتاب انکلیون، (۱۸۴) چنان چه در آن جا ذکر نموده.

(۲۷) باسط

در هدایه (۱۸۵) و مناقب قدیمه از القاب آن جناب شمرده و آن، به معنی فراخ کننده و گستراننده است و فیض آن حضرت چنان که خود فرمودند، مانند آفتاب به همه جا رسیده و هر موجودی از آن بهره دیده و در ایام حضور و ظهور عدلش، چنان منبسط و عام شود که گرگ و گوسفند با هم چرا کنند. در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم مروی است از ابن عباس که گفت: در ظهور حضرت قائم علیه السلام باقی نماند، نه یهودی و نه نصرانی و نه صاحب ملّتی، مگر آن که داخل می‌شود در اسلام تا این که مأمون می‌شوند گوسفند و گرگ و گاو و شیر و انسان و مار تا این که پاره نمی‌کند موش، خیکی را. (۱۸۶) شیخ مقدّم احمد بن محمّد بن عیاش،

در مقتضب الاثر، (۱۸۷) به سند خود روایت کرده از عبدالله بن ربیعہ مکی، از پدرش که گفت: من از کسانی بودم که با عبدالله بن زبیر کار می‌کردیم در کعبه و او عمله را امر کرده بود که مبالغه کنند در رفتن به زمین، یعنی برای پایه. گفت: پس رسیدیم به سنگی مانند شتری و در آن نوشته یافتیم تا آن که می‌گوید آن را خواندم و در آن بود: «بسم الاوّل لاشیء قبله لا تمنعوا الحکمۃ اهلها تظلموهم و لاتعطوها غیر مستحقها فتظلموها...» و آن طولانی است. در آن ذکر شده بعثت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و صفات حمیده و کردار جمیله و مقزّ و مدفن آن جناب و هم چنین هر یک از ائمه طاهرین علیهم السلام تا آن که در حقّ حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفته: مدفون می‌شود در مدینه محدثه، آن گاه منتظر بعد از او، اسم او، اسم پیغمبر است. امر می‌کند به عدل و خود به آن رفتار می‌نماید. و نهی می‌کند از منکر و خود از آن اجتناب می‌فرماید. برطرف می‌کند خداوند به سبب او تاریکی‌ها را و دور می‌کند به او شکّ و کوری را، حشر می‌کند گرگ در روزگار او با گوسفند. خشنود می‌شود از او ساکن در سما و مرغان در هوا و ماهیان در دریا. ای چه بنده! که چقدر ارجمند است بر خداوند تبارک و تعالی، خوشا حال آن که او را اطاعت کند و وای بر آن که نافرمانی او کند! خوشا به آن کس که در پیش روی او مقاتله کند، پس بکشد یا کشته شود. بر ایشان باد درودها از پروردگار ایشان و رحمت، و ایشانند هدایت یافتگان، و ایشانند رستگاران، و ایشانند فیروزشدگان.

(۲۸) بقیة الانبیاء

این لقب با چند لقب دیگر مذکور است در خبری که حافظ بُرسی در مشارق الانوار (۱۸۸) روایت کرده از حکیمه خاتون، به نحوی که عالم جلیل، سید حسین مفتی کرکی، سبط محقق ثانی در کتاب دفع المنادات ۳، ۲ از او نقل کرده که او گفت: مولد قائم علیه السلام شب نیمه شعبان بود. تا آن که می‌گوید: پس آن جناب را آوردم به نزد برادرم حسن بن علی ۱، ۷، ۲ علیه السلام، پس مسح فرمود به دست شریف، بر روی نور او که نور انوار بود و فرمود: «سخن گو ای حجّة اللّٰه و بقیة انبیا و نور اصفیا و غوث فقرا و خاتم اوصیا و نور اتقیا و صاحب کره بیضا!» پس فرمود: «اشهدان لاله الاالله...» تا آخر آن چه در باب ولادت گذشت. لکن در نسخه مشارق حقیر، چنین است: «سخن گو ای حجّة اللّٰه و بقیة انبیا و خاتم اوصیا و صاحب کره بیضا و مصباح از دریای عمیق شدید الضیاء، سخن گوی ای خلیفه اتقیا و نور اوصیا!... الخ.

(۲۹) نالی

یوسف بن قزعلی، سبط ابن جوزی، آن را در مناقب از القاب آن جناب شمرده.

(۳۰) تأیید

در هدایه (۱۸۹) از القاب شمرده و آن به معنی نیرو و قوت دادن است. در کمال‌الدین مروی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود بعد از ذکر شمایل و نام‌های آن جناب که: «می‌گذارد دست خود را بر سرهای عباد، پس نمی‌ماند مؤمنی مگر آن که دلش سخت تر می‌شود از پاره آهن و می‌دهد خداوند به آن مؤمن، قوت چهل مرد.» (۱۹۰) پ

(۳۱) تمام

در هدایه (۱۹۱) از القاب آن جناب شمرده و معنی آن واضح است، چه آن حضرت در صفات حمیده و کمال و افعال و شرافت نسب و شوکت و حشمت و سلطنت و قدرت و رأفت، تام و تمام و بی عیب و منقصت و زوال است. محتمل است که مراد از تمام، متمم و مکمل باشد، چه به آن جناب تمام شود خلافت و ریاست الهیه در زمین و آیات باهره و علوم و اسرار انبیا و اوصیا و این

۳۲) نائر

در مناقب قدیمه از القاب آن جناب شمرده شده و نائر، کینه خواه را گویند که آرام نگیرد تا قصاص نماید و خواهد آمد که آن جناب، مطالبه خون جدّ بزرگوار خود، بلکه خون جمیع اصفیا را کند. در دعای ندبه است: «این الطالب بذحول الانبیاء و ابناء الانبیاء این الطالب بدم المقتول بکربلا»

۳۳) جعفر

شیخ صدوق در کمال الدین (۱۹۲) روایت کرده از حمزه بن الفتح که گفت: مولودی برای ابی محمّد علیه السلام زاده شد که امر فرمود به کتمان او. حسن بن منذر از او پرسید: اسم او چیست؟ گفت: نامیده شده محمّد و کینه گذاشته شد به جعفر. ظاهراً مراد، کینه معروفه نباشد، بلکه مقصود آن است که تصریح به اسم آن جناب نمی‌کنند، بلکه تعبیر می‌کنند از او به کنایه به جعفر، از ترس عمویش جعفر که شیعیان چون به یکدیگر سخن گویند، بگویند: دیدیم جعفر را یا او امام است یا از او توقیع رسید یا این مال را به نزد او ببر و هکذا که تابعان جعفر نفهمند. در غیبت شیخ نعمانی (۱۹۳) دو خبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام است که در آن جا از القاب آن جناب شمرده‌اند که کینه گذاشته شده به عموی خود یا از او کنایه کنند به عمویش و ظاهراً مراد از آن دو خبر نیز همین باشد. علمامه مجلسی احتمال داده که شاید کینه بعضی از عموهای آن جناب، ابوالقاسم بوده یا کینه آن جناب ابوجعفر یا ابوالحسین یا ابومحمّد نیز باشد که اینها کینه حضرت مجتبی علیه السلام است و سید محمّد معروف، عموی آن حضرت است و بعد از آن، احتمالی که دادیم ذکر نموده، آن گاه فرمود: «اوسط، اظهر است؛ چنان چه گذشت در خبر حمزه بن الفتح...» (۱۹۴) الخ؛ و این بسیار غریب است؛ چه در نسخ کمال الدین، حتی در نسخه خود آن مرحوم که نقل کردند، جعفر است نه ابی جعفر. در منتهی الارب گفته: «یقال فلان یکنی بابی عبدالله مجهولاً ولایقال یکنی بعبدالله.» این کلام برای رفع توهم است در جایی که کینه، مثلاً ابی عبدالله یا ابی جعفر است، نباید گفت کئی به عبدالله یا به جعفر. پس در آن جا که چنین کلامی صادر شد، غرض خود آن اسم است.

۳۴) جمعه

از اسامی آن جناب است؛ چنان چه مشروحاً بیاید در باب یازدهم.

۳۵) جابر

در هدایه (۱۹۵) و مناقب قدیمه، از القاب شمرده و جابر درست کننده و شکسته‌بند است و این لقب از خصایص آن حضرت است که فرج اعظم و گشایش همه کارها و جبر همه دل‌های شکسته و خرسندی همه قلوب پژمرده و انبساط همه نفوس منقبضه محزون و شفای همه امراض مزمنه مکنونه به وجود مسعود اوست.

۳۶) جنب

در هدایه (۱۹۶) از القاب آن جناب شمرده و در اخبار متواتره و در تفسیر آیه شریفه: «یا حشرنا علی ما فرطت فی جنب الله.» (۱۹۷) رسیده که امام علیه السلام جنب الله است.

(۳۷) جوار الکنس

یعنی ستاره‌های سیاره (۱۹۸) که پنهان می‌شوند در زیر شعاع آفتاب، چون وحشیان که در خوابگاه درآیند و در آن جا پنهان شوند. در کمال‌الدین (۱۹۹) و غیبت شیخ طوسی (۲۰۰) و غیبت نعمانی، (۲۰۱) مروی است از جناب باقرعلیه السلام در تفسیر آیه شریفه: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِي الْكُنَّسِ» (۲۰۲) که فرمود: «مراد از آن، امامی است که غایب شود سنه دویست و شصت آن گاه ظاهر شود مانند شهاب درخشان در شب تاریک.» و به راوی فرمود: «اگر درک کردی آن زمان را چشم هایت روشن خواهد شد.»

(۳۸) حَجَّت و حَجَّةُ اللَّهِ

در عیون (۲۰۳) و کمال‌الدین (۲۰۴) و غیبت شیخ (۲۰۵) و کفایة الاثر (۲۰۶) علی بن محمد خزاز مروی است از ابی‌هاشم جعفری که گفت: شنیدم امام علی التقی علیه السلام می‌فرماید: «جانشین بعد از من، پسر من حسن است. پس چگونه خواهد بود حال شما با جانشین بعد از جانشین من؟» گفتم: چرا؟ فدای تو شوم! فرمود: «به جهت این که شخص او را نمی‌بینید و حلال نیست برای شما بردن نام او.» گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: «بگویید حَجَّت از آل محمد علیهم السلام.» و این از القاب شایعه آن جناب است که در بسیاری از ادعیه و اخبار، به همین لقب مذکور شده‌اند و بیشتر محدثان، آن را ذکر نموده‌اند و با آن که در این لقب، سایر ائمه‌علیهم السلام شریکند و همه حَجَّتند از جانب خداوند بر خلق، لکن چنان اختصاص به آن جناب دارد که در اخبار هر جا بی‌قرینه و شاهدی ذکر شود، مراد آن حضرت است. بعضی گفتند: لقب آن جناب حَجَّةُ اللَّهِ است به معنی غلبه یا سلطنت خدای بر خلائق؛ چه این هر دو به واسطه آن حضرت به ظهور خواهد رسید و نقش خاتم آن جناب «انا حَجَّةُ اللَّهِ» است و به روایتی «انا حَجَّةُ اللَّهِ و خالسته» و به همین مهر، حکومت روی زمین کند.

(۳۹) حق

در مناقب قدیمه و هدایه، (۲۰۷) از القاب شمرده. در کافی روایت است از امام باقرعلیه السلام که فرموده در آیه شریفه «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ» (۲۰۸): «چون قائم علیه السلام خروج کند، دولت باطل برود.» (۲۰۹) بنابراین تفسیر، تعبیر به صیغه ماضی به جهت تأکید وقوع آن است و بیان آن که شکی در آن نیست، پس گویا واقع شده است و در زیارت آن جناب است: «السَّلَامُ عَلَى الْحَقِّ الْجَدِيدِ!» و ظاهر است که جمیع حالات و صفات و افعال و اقوال و اوامر و نواهی آن حضرت دارا است تمام منافع و خیرات و مصالح ثابتة باقیه تاّمه که در آن ضرر و مفسده و خطایی راه ندارد، نه در دنیا و نه در آخرت و نه برای خود و نه برای احدی از پیروان آن جناب.

(۴۰) حجاب

در هدایه (۲۱۰) از القاب شمرده و در زیارت آن جناب است: «السَّلَامُ عَلَى حِجَابِ اللَّهِ الْأَزَلِيِّ الْقَدِيمِ.»

(۴۱) حامد**(۴۲) حمد**

هر دو را در آن کتاب از القاب شمرده. (۲۱۱)

حاشیه اسم آن حضرت است در صحیف ابراهیم؛ چنانچه در تذکره الائمه (۲۱۲) مذکور است.

از القاب شایعه است و آن جناب خود را به همین لقب شناساند، چنانچه جمله‌ای از محدّثین روایت کردند از ابی نصر طریف، خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که گفت: داخل شدم بر حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - پس به من فرمود: «ای طریف! صندل سرخ برای من بیار!» آوردم آن را برای آن جناب، سپس فرمود به من: «مرا می‌شناسی؟» گفتم: آری. فرمود: «من کی‌ام؟» گفتم: تو مولای من و پسر مولای منی. فرمود: «از این، از تو سؤال نکردم.» گفتم: فدای تو شوم! بیان کن برای من، آن چه سؤال کردی از آن. پس فرمود: «منم خاتم الاوصیا؛ به سبب من، رفع می‌کند خداوند بلا را از اهل من و شیعیان من که بر پا می‌دارند دین خدا را.» (۲۱۳)

در جنّات الخلود از القاب آن جناب شمرده. (۲۱۴)

در ذخیره گفته که این نام آن جناب است در کتاب کندر آل فرنگیان. (۲۱۵)

در ذخیره و تذکره (۲۱۶) مذکور است که این نام آن حضرت است و در کتاب جاویدان خرد مجوس.

در آن دو کتاب مذکور است که خدانشناس نام آن حضرت است در کتاب شامکونی (۲۱۷) که به اعتقاد کفره هند، پیغمبری صاحب کتاب بوده است و گویند بر اهل ختا و ختن مبعوث شده و مولد او شهر کیلواس بوده و گوید که دنیا و حکومت آن به فرزند سید خلیق دو جهان به یمن که به زبان ایشان، نام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است، خواهد رسید و او بر کوه‌های مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان دهد و بر ابرها سوار شود و فرشتگان، کارکنان وی باشند و پریزادان و آدمیان در خدمت او باشند و از سودان (۲۱۸) که زیر خطّ استوا است تا ارض تسعین که زیر قطب شمال است و ماورای اقلیم هفتم را که گلستان ارم و کوه قاف باشد، صاحب می‌شود و دین خدا، یک دین باشد و نام او ایستاده و خدانشناس است.

در هدایه (۲۱۹) آن را از القاب شمرده.

در هدایه (۲۲۰) و مناقب قدیمه از القاب شمرده شده و به این لقب، مکرر در السنه ائمه‌علیهم السلام مذکور شده. در تاریخ ابن‌خشاب (۲۲۱) مذکور است که آن جناب مکنی است به ابوالقاسم و او دو اسم دارد: خلف و محمد. ظاهر می‌شود در آخرالزمان بر سر آن جناب ابری است که سایه می‌افکند بر او از آفتاب و سیر می‌کند با او هر جا که برود و ندا می‌کند به آواز فصیح: «هذا هو المهدی!» این است مهدی، یعنی آن مهدی موعود که همه منتظر او بودند. روایت کرده از امام رضا علیه السلام که فرمود: «خلف صالح از فرزندان ابی‌محمد، حسن بن علی است و اوست صاحب‌الزمان و اوست مهدی.» (۲۲۲) نیز روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام: «خلف صالح، از فرزندان من است. اوست مهدی؛ اسم او محمد است؛ کنیه او ابوالقاسم است. خروج می‌کند در آخرالزمان.» (۲۲۳) مراد از خلف، جانشین است و آن حضرت، خلف جمیع انبیا و اوصیای گذشته است و دارا است جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آن‌ها را و موارث الهیه، که از آنها به یکدیگر می‌رسد و همه آنها، در آن حضرت و در نزد او جمع بود. در حدیث لوح معروف که جابر، در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید، مذکور است بعد از ذکر عسکری علیه السلام: «آن‌گاه کامل می‌کنم این را به پسر او، خلف که رحمت است برای جمیع عالمیان؛ بر اوست کمال صفوت آدم و رفعت ادیس و سکینه نوح و حلم ابراهیم و شدت موسی و بهای عیسی و صبر ایوب.» (۲۲۴) در حدیث مفضل، مشهور است که چون آن جناب ظاهر شود، تکیه کند به پشت خود به کعبه و بفرماید: «ای گروه خلائق! آگاه باشید که هر که خواهد نظر کند به آدم و شیث، پس اینک منم آدم و شیث...» و به همین نحو ذکر نماید نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون و رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم و سایر ائمه‌علیهم السلام را. (۲۲۵) به روایت نعمانی می‌فرماید: «منم بقیة از آدم و ذخیره از نوح و مصطفی از ابراهیم و صفوه از محمدصلی الله علیه و آله و سلم.» (۲۲۶) محتمل است که چون حضرت عسکری علیه السلام فرزندی نداشت و مردم می‌گفتند دیگر جانشین ندارد و به همین اعتقاد، جماعتی باقی ماندند؛ پس از تولد آن حضرت، شیعیان به یکدیگر بشارت می‌دادند که جانشین ظاهر شد و به جهت اشاره به این مطلب ایشان، بلکه ائمه، او را به این لقب خواندند.

(۵۱) خنس

آن ستاره‌های سیاره است که برای ایشان رجوع است و گاهی از سیر، مراجعت می‌کنند؛ مثل زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و برای آفتاب و ماه، رجعت نیست. حسین بن حمدان روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام که فرمود در آیه مبارک «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ»: «او امامی است که غایب می‌شود در سنه دویست و شصت.» (۲۲۷) در کمال الدین (۲۲۸) و غیبت شیخ (۲۲۹) و نعمانی (۲۳۰) مروی است از ام‌هانی که گفت: ملاقات کردم حضرت امام محمد باقر علیه السلام را، پس سؤال کردم از آن جناب از این آیه «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ». فرمود: «آن امامی است که پنهان می‌شود در زمان خود.» تا آخر آن چه گذشت.

(۵۲) خلیفه‌الله

در کشف الغمّه مروی است از رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «خروج می‌کند مهدی علیه السلام و بر سر او، ابری است، و در آن منادیی است که ندا می‌کند، این مهدی خلیفه‌الله است؛ او را پیروی کنید.» (۲۳۱) نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود در خبری که ذکر آن جناب را کرده: «پس به درستی که او خلیفه‌الله، مهدی است.» (۲۳۲) و این خبر را گنجی شافعی در کتاب بیان روایت کرده. (۲۳۳)

(۵۳) خلیفه‌الاتقیا

چنان چه گذشت در لقب بیست و هشتم.

۵۴) دَابَّةُ الْأَرْضِ

در هدایه (۲۳۴) آن را از القاب شمرده. در اخبار بسیار مذکور است که مراد از آن، امیرالمؤمنین علیه السلام است (۲۳۵) و مفسرین اهل سنت، آن را حیوانی پندارند و روایت کنند که او پر و چهار دست و پا دارد و طول او شصت ذراع است و کسی نتواند او را طلب کند و نتواند از او فرار کند، پس داغ می‌کند و نشانه می‌گذارد میان دو چشم مؤمن که «مُؤْمِنٌ» و میان دو چشم کافر که «کافرٌ» را تا آخر آن چه ذکر نمودند از این صفات و رفتار که مناسب نباشد، مگر برای انسان. (۲۳۶) چنان چه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «آگاه باشید! قسم به خداوند که برای دَابَّةُ الْأَرْضِ، دم نیست و برای او ریش است» (۲۳۷)؛ یعنی انسان است؛ و بر ناظر در علامات و اشراف قیامت، مخفی نیست که بیشتر آن چه در آن جا مذکور و مروی است، در باب آیات و علامات ظهور مهدی - صلوات الله علیه - نیز مذکور است؛ پس رواست که این لقب، برای هر دو باشد و در این جا نیز بشود آن چه در آن جا می‌شود و در لقب ساعت خواهد آمد، مؤید این کلام.

۵۵) دَاعِي

در هدایه (۲۳۸) آن را از القاب شمرده و در زیارت مأثوره آن جناب است: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِي اللَّهِ!» آن جناب داعی است از جانب خداوند، خلاق را برای خداوند، به سوی خداوند و انجام این دعوت را به آن جا رساند که نگذارد در دنیا دینی مگر دین جدّ بزرگوار خود صلی الله علیه وآله وسلم و به وجود و دعوت او ظاهر شود صدق وعده صادق الوعد که «...لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (۲۳۹) چنان چه تفسیر آن بیاید. بلکه در تفسیر علی بن ابراهیم مروی است در آیه شریفه: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ» (۲۴۰) که خداوند تمام می‌کند نور خود را به قائم از آل محمد علیهم السلام.

۵۶) رَجُل

از القاب اوقات تقیه آن جناب است که شیعیان، آن حضرت را به این اسم می‌خواندند؛ چنان چه گذشت موردی از آن در لقب دوم.

۵۷) رَاهِنَمَا

در ذخیره و تذکره، (۲۴۱) مذکور است که این اسم آن جناب است در کتاب باتنکل که صاحب آن، از عظمای کفره است و از آن کتاب، کلماتی نقل کردند در بشارت به وجود و ظهور آن حضرت، که ما را حاجتی به نقل آن نیست.

۵۸) رَبِّ الْأَرْضِ

چنان که در تفسیر آیه شریفه «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا» (۲۴۲) رسیده و اخبار آن گذشت و خواهد آمد در باب آینده در ضمن خصایص آن جناب.

۵۹) زَنْدِ اَفْرِيسِ

در ذخیره الالباب گفته که این اسم آن جناب است در کتاب ماریاقین (۲۴۳) و عبارت ذخیره این است: «وفی کتاب ماریاقین، زَنْدِ اَفْرِيسِ» پس احتمال می‌رود که اصل اسم، همان افریس باشد و مراد از زَنْد، همان کتاب منسوب به زردشت یا صحف حضرت

ابراهیم علیه السلام یا فصلی از آن باشد. واللّٰه العالم.

۶۰) سروش ایزد

در آن کتاب و در تذکره، (۲۴۴) مذکور است که این، اسم آن جناب است در کتاب زمزم زردشت.

۶۱) السلطان المأمول

چنان چه در لقب شانزدهم گذشت و در باب پنجم در ذکر نصوص خاصه در خبر بیست و نهم، کلامی مناسب این مقام بیاید.

۶۲) سدره المنتهی

در هدایه (۲۴۵) آن را از القاب شمرده.

۶۳ و ۶۴) سنا و سبیل

هر دو را در آن کتاب از القاب آن جناب شمرده. (۲۴۶)

۶۵) ساعه

در آن جا از القاب شمرده در حدیث طولانی مفضل و غیر آن، از جناب صادق علیه السلام مروی است: مراد از ساعه در آیه شریفه «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا» (۲۴۷) و در آیه مبارکه «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي» (۲۴۸) و در آیه شریفه «وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» (۲۴۹) و در آیه کریمه «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ...» (۲۵۰) و در آیه شریفه «وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ» (۲۵۱) تا قوله تعالی «أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» (۲۵۲) در تأویل حضرت مهدی علیه السلام است. مفضل سؤال کرد: معنی یمارون چیست؟ فرمود: «می گویند کی متولد شد و چه کسی او را دیده و کجاست او و کی ظاهر می شود؟ همه این ها به جهت استعجال در امر الهی و شک در قضای اوست. (۲۵۳) مشابعت آن حضرت با ساعه از جهات بسیاری است که مخفی نیست؛ مثل آن چه فرمود و مثل آمدن هر دو، بغته (۲۵۴) و شراکت در علامات بسیار، از خسف و مسخ و ظهور آتش و غیر آن و امتیاز مؤمن از کافر به سبب هر دو و هلاک جبارین و وقت قرار ندادن خداوند، برای آمدن آن دو در نزد انبیا و ملائکه و اخبار جمیع پیغمبران، امت خود را به آمدن هر دو و در تفسیر آیه شریفه «وَذَكَّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ» (۲۵۵) که خطاب است به جناب موسی علیه السلام که متذکر کند و به یاد بنی اسرائیل آورد ایام خداوند را. رسیده که ایام خداوند، سه روز است: روز قائم علیه السلام و روز رجعت و روز قیامت (۲۵۶) و در بعضی از اخبار به جای رجعت، روز موت ذکر شده. مسعودی در اثبات الوصیه (۲۵۷) روایت کرده: در آن روز که جناب موسی علیه السلام ذکر می کرد ایام الله را برای بنی اسرائیل، در زیر منبر او هزار پیغمبر مرسل بودند. در غیبت فضل بن شاذان مروی است که حضرت امام حسن مجتبی پر سید از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم: «ای رسول خدا! کی خروج خواهد کرد قائم ما اهل بیت؟» فرمود: «ای حسن! جز این نیست که مثل او مثل ساعه یعنی روز قیامت است که پنهان داشته خدای تعالی، علم آن را بر اهل آسمان ها و زمین. نمی آید مگر ناگاه و بی خبر.» (۲۵۸) در کافی آمده است که فرمود در آیه شریفه «حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ» (۲۵۹) الآیه؛ که مراد از «مَا يُوعَدُونَ» خروج قائم علیه السلام است و اوست ساعه؛ پس می دانند آن روز که چه نازل می شود بر ایشان از خداوند بر دست قائم او. (۲۶۰)

در بسیاری از اخبار به این لقب مذکور شده و در کمال‌الدین صدوق (۲۶۱) مروی است از علی خیزرانی از کنیزکی که او را هدیه کرده بود برای امام حسن علیه السلام و چون جعفر، خانه آن حضرت را غارت نمود، فرار کرد و برگشت به خانه مولای اول خود او نقل کرد که حاضر شده بود در وقت ولادت سید و این که اسم مادر سید، صیقل بود و این که امام حسن علیه السلام خبر داده بود او را به آن چه جاری می‌شود بر عیال او. پس سؤال کرد از آن جناب که دعا کند برای او که مردنش را پیش از او قرار دهد. پس فوت شد در حیات آن حضرت و بر قبر او لوحی بود که نوشته بود بر آن: «این قبر مادر «م ح م د» - صلوات الله علیه - است.» آن کنیزک گفت: چون سید متولد شد، نوری دید برای آن جناب که ساطع بود از او و رسید تا به آسمان و مرغان سفیدی را دید که از آسمان فرود می‌آیند و بال خود را بر سر و رو و سایر جسد آن جناب می‌مالند، آن گاه پرواز می‌کردند؛ پس به امام حسن علیه السلام خبر دادیم، خندید و فرمود: «آنها ملایکه آسمان بودند، نازل شدند که متبرک شوند به او و ایشان، انصار اویند چون خروج کند» و در باب سابق گذشت که ابی جعفر محمد بن عثمان، نایب دوم فرمود: «چون سید متولد شد... الخ»

۶۷ شماطیل

در ذخیره گفته: این اسم آن جناب است در کتاب ارماتش. (۲۶۲)

۶۸ شرید

مکزر به این لقب مذکور شده در لسان ائمه علیهم السلام خصوص امیرالمؤمنین و جناب باقرعلیهما السلام و شرید به معنی رانده شده است، یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر نعمت و جودش را دانستند و نه در مقام شکرگزاری و ادای حقش بر آمدند؛ بلکه پس از یأس اوایل ایشان از غلبه و تسلط بر آن جناب و قتل و قمع ذریه طاهره، اجلاف (۲۶۳) ایشان به اعانت زبان و قلم در مقام نفی و طردش از قلوب برآمدند و ادله بر اصل نبودن و نفی تولدش اقامه نمودند و خاطرها را از یادش محو نمودند. خود آن حضرت، به ابراهیم بن علی بن مهزیار فرمود: «پدرم به من وصیت نمود که منزل نگیرم از زمین، مگر جایی از آن که از همه جا مخفی‌تر و دورتر باشد به جهت پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محل خود از مکاید اهل ضلال...» (۲۶۴) تا آن که می‌فرماید: «پدرم به من فرمود: بر تو باد ای پسر من! به ملازمت جاهای پنهان از زمین و طلب کردن دورترین آن، زیرا که از برای هر ولیی از اولیای خداوند، دشمنی است مغالب و ضدی است منازع.» (۲۶۵)

۶۹ صاحب

از القاب معروفه آن جناب است و علمای رجال تصریح کردند. در ذخیره گفته که این، نام آن جناب است در صحف ابراهیم علیه السلام. (۲۶۶)

۷۰ صاحب الغیبه

۷۱ صاحب الزمان

هر دو از القاب معروفه و ثانی از القاب مشهوره آن حضرت است و مراد از آن، فرمانفرما و حکمران زمان است، از جانب خداوند. حسین بن حمدان روایت کرده از ریّان بن صلت گفت: شنیدم حضرت رضا علی بن موسی علیه السلام می‌فرمود: «قائم مهدی، پسر

پسر من، حسن است؛ جسمش دیده نمی‌شود و اسمش را نمی‌برد احدی بعد از غیبت او، تا آن که او را ببیند و اعلان دهند به اسم او، که خلاق نام او را ببرند.» گفتیم به آن جناب: ای سید ما! اگر بگوییم صاحب الغیبه و صاحب الزمان؟ فرمود: «همه این‌ها مطلقاً جایز است و جز این نیست که من، شما را نهی می‌کنم از تصریح به اسم مخفی او از اعدای ما که او را نشناسند.» (۲۶۷)

۷۲ صاحب الرجعه

در هدایه (۲۶۸) آن را از القاب شمرده

۷۳ صاحب الدار

علمای رجال تصریح کردند که از القاب خاصه آن حضرت است و بیاید در ضمن بعضی حکایات باب هفتم که فرمود: «انا صاحب الدار!»

۷۴ صاحب الناحیه

اطلاق آن در اخبار بر آن جناب بسیار است و لکن علمای رجال فرمودند که بر حضرت امام حسن علیه السلام بلکه بر امام علی النقی علیه السلام نیز اطلاق می‌شود. (۲۶۹) سید علی بن طاوس در اقبال (۲۷۰) و محمد بن مشهدی در مزار (۲۷۱) و غیر ایشان (۲۷۲) روایت کردند بیرون آمد از ناحیه، در سنه دویست و پنجاه و دو بر دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی، زیارت معروفه که مشتمل است بر اسامی شهدا. علامه مجلسی رحمه الله در بحار فرموده: «در خبر، اشکالی است به جهت تقدّم تاریخ آن بر ولادت قائم علیه السلام به چهار سال و شاید نسخه، دویست و شصت و دو بوده و احتمال دارد که صادر شده باشد از حضرت امام حسن علیه السلام» (۲۷۳) و از این کلام، معلوم می‌شود قلت اطلاق آن بر غیر امام زمان علیه السلام. بلکه کفعمی در حاشیه مصباح خود آورده که ناحیه هر مکانی است که صاحب الامر - صلوات الله علیه - در غیبت صغری در آن جا بوده.

۷۵ صاحب العصر

این لقب، در شهرت و معروفیت مثل صاحب الزمان علیه السلام است.

۷۶ صاحب الكرة البيضاء

در هدایه (۲۷۴) آن را از القاب شمرده و گذشت در لقب بیست و هشتم مستندی برای آن.

۷۷ صاحب الدولة الزهراء

در آن کتاب هدایه (۲۷۵) در عداد القاب درج نموده.

۷۸ صالح

صاحب تاریخ عالم آراء و عالم جلیل، مقدس اردبیلی در حدیقه الشیعه (۲۷۶) آن را از القاب آن جناب شمرده.

۷۹ صاحب الامر

در ذخیره و غیره (۲۷۷) از القاب آن جناب شمرده شده و آن، از القاب شایعه متداوله است.

۸۰) مصاصم الاکبر

در ذخیره گفته شده که این نام آن جناب است در کتاب کندرآل (۲۷۸).

۸۱) صبح مسفر

در هدایه (۲۷۹) آن را از القاب خاصه شمرده و محتمل است که آن را از آیه شریفه «وَالصُّبْحُ إِذَا أَسْفَرَ» (۲۸۰) استنباط کرده یا در تأویل آن، به آن جناب، خبری به نظر او رسیده و مناسبت آن به آن حضرت، چون صبح صادق، روشن و هویدا است.

۸۲) صدق

در مناقب قدیمه و هدایه، (۲۸۱) از القاب خاصه محسوب داشتند.

۸۳) صراط

در هدایه (۲۸۲) آن را از القاب شمرده و در کتاب و سنت، اطلاق آن بر هر امام علیه السلام بسیار شده و شاهی برای اختصاص به نظر نرسیده.

۸۴) ضیاء

چنان چه در آن کتاب (۲۸۳) و در مناقب قدیمه است.

۸۵) ضحی

در تأویل الآیات شیخ شرف الدین نجفی مروی است در تأویل سوره مبارکه «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا» (۲۸۴) که شمس، رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم است و ضحای شمس که نور و ضیای آفتاب است چون بتابد، قائم علیه السلام است و در بعضی نسخ، خروج آن جناب (۲۸۵) ظاهر است که پرتو نور رسالت و شعاع خورشید آن حضرت به توسط آن جناب، خواهد تابید در شرق و غرب عالم بر هر صغیر و کبیر و برنا و پیر.

۸۶) طالب التران

در هدایه (۲۸۶) از القاب شمرده و توضیح آن در لقب وارث و نیز باب یازدهم بیاید.

۸۷) طرید

مکثر در اخبار به این لقب خوانده شده و معنی آن قریب به شریک است.

۸۸) عالم

در ذخیره از القاب آن حضرت شمرده.

۸۹) عدل

چنان چه در مناقب قدیمه و هدایه (۲۸۷) است.

۹۰) عاقبة الدار

چنان چه در هدایه (۲۸۸) است.

۹۱) عزّة

نیز در آن جا ذکر کرده. (۲۸۹)

۹۲) عین

نیز در آن جا است، (۲۹۰) یعنی عین الله، چنان چه در زیارت آن جناب است و اطلاق آن، بر همه ائمه علیهم السلام شایع است.

۹۳) عصر

در ذخیره از اسماء آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است. (۲۹۱)

۹۴) غایب

از القاب شایعه آن جناب است در اخبار. (۲۹۲)

۹۵) غلام

به این لقب نیز در لسان روات و اصحاب، مکرر مذکور شده.

۹۶) غیب

در ذخیره از نام‌های آن حضرت شمرده که در قرآن مذکور است (۲۹۳) و در کمال‌الدین (۲۹۴) صدوق مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود در آیه شریفه: «...هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ*الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ...» (۲۹۵) که متّقین، شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام هستند. اما غیب، پس حجت او غایب است و شاهد بر این، قول خداوند تبارک و تعالی: «وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ» (۲۹۶) می‌گویند چرا فرو فرستاده نشده بر او آیتی از پروردگارش؟ پس بگو: نیست غیب، مگر مر خدای را. پس منتظر باشید! به درستی که من با شما از منتظرانم. یعنی، برای آمدن آن غیب که از آیات خداوندی است.

۹۷) غریب

علمای رجال تصریح نمودند که از القاب خاصه است (۲۹۷) و در اخبار، اطلاق آن، بر آن حضرت شایع است و «غریم» هم به معنی طلبکار است و هم به معنی بدهکار و در این جا به معنای اول است و این لقب، مثل غلام، از روی تقیه بود که چون که می‌خواستند شیعیان مالی نزد آن حضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب جنابش، مطالبه کنند و نظایر این مقام، به این لقب می‌خواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صنعت، طلبکار بود. شیخ مفید در ارشاد (۲۹۸) روایت کرده از محمد بن صالح که گفت: چون پدرم مُرد و امر، راجع به من شد، برای پدرم بر مردم دستکی بود از مال غریم. شیخ فرمود: این رمزی بود که شیعه در قدیم، آن را می‌شناختند میان خود و خطاب ایشان، حضرت را به آن برای تقیه بود.

۹۸ غوث

از القاب خاصه آن جناب است و تفسیر آن خواهد آمد در باب نهم.

۹۹ و ۱۰۰ غایه الطالبین و غایه القصوی

در هدایه هر دو را از القاب شمرده. (۲۹۹)

۱۰۱ غلیل

در ذخیره الالباب، از القاب آن حضرت شمرده.

۱۰۲ غوث الفقراء

چنان چه در لقب بیست و هشتم گذشت.

۱۰۳ فجر

در تأویل الآیات (۳۰۰) شیخ شرف الدین نجفی مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود در تفسیر کلام خداوند، والفجر: «مراد از فجر، قائم علیه السلام است.» نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود در تفسیر سوره مبارکه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ... حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ» (۳۰۱) یعنی: تا آن که برخیزد و ظاهر شود قائم علیه السلام. (۳۰۲)

۱۰۴ فردوس الاکبر

در ذخیره و تذکره مذکور است که این، اسم آن جناب است در کتاب قبروس (۳۰۳) رومیان. (۳۰۴)

۱۰۵ فیروز

در ذخیره گفته که اسم آن جناب است در نزد آمان، به لغت ماچار و در تذکره گفته که در کتاب فرنگان الامان که ماچار می‌گویند فیروز آمده است (۳۰۵)

۱۰۶ فرخنده

در ذخیره گفته که این، اسم آن جناب است در کتاب شعیای پیغمبر. (۳۰۶)

۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹) فرج المؤمنین، الفرج الاعظم و فتح

هر سه را در هدایه (۳۰۷) از القاب شمرده و گذشت در اخبار ولادت که حکیمه خاتون به نرجس خاتون گفت: خداوند می بخشد امشب به تو غلامی که سید است در دنیا و آخرت و اوست فرج مؤمنان. در کتاب تنزیل و تحریف احمد بن محمد سیاری روایت است که فرمودند در آیه شریفه «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» (۳۰۸): «مراد از فتح، فتح قائم علیه السلام است» در تفسیر علی بن ابراهیم (۳۰۹) مذکور است در تفسیر آیه مبارکه «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» (۳۱۰) که اشاره دارد به فتح قائم علیه السلام در دنیا.

(۱۱۰) فقیه

شیخ طوسی در تهذیب (۳۱۱) در باب حدّ حرم حسین علیه السلام از محمد بن عبدالله حمیری روایت کرد که گفت: نوشتم به فقیه علیه السلام سؤال کردم از او: آیا جایز است که تسبیح بفرستد مرد، به خاک قبر حسین علیه السلام؟ و آیا در او، فضلی است؟ پس جواب داد و من خواندم توقیع را و از آن نسخه کردم: «تسبیح بفرست به آن. پس نیست چیزی از تسبیح، افضل از او و از فضل او این است که مسبح، فراموش می کند تسبیح را و می چرخاند آن سبحة را، پس آن را برای او تسبیح می نویسند.» روایت کرده از او که نوشتم به فقیه علیه السلام، سؤال کردم از او: «از خاک قبر آن حضرت، گذارده می شود با میت در قبرش آیا جایز است این یا نه؟» پس جواب داد و توقیع را خواندم و از آن نسخه کردم: «گذاشته می شود با میت در قبرش و مخلوط کنند با حنوط او، ان شاء الله.» و مراد از فقیه در این جا، آن جناب است یقیناً.

(۱۱۱) فیدموا

شیخ اقدم، احمد بن محمد بن عیاش در مقتضب الاثر (۳۱۲) روایت کرده از جابر بن یزید جعفری که گفت: شنیدم سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب می گفت: شنیدم پدرم عبدالله بن عمر بن الخطاب می گفت: (۳۱۳) شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود: «به درستی که خدای عزوجل، وحی فرستاد به سوی من، در آن شبی که مرا به سوی خود برد: «ای محمد! که را جانشین خود کردی در زمین بر امت خود؟» و او داناتر بود به این.» گفتم: «ای پروردگار من! برادرم را.» فرمود: «ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم! من واقف و آگاه شدم بر زمین، پس برگزیدم تو را از آن. و ذکر نمی شوم مگر آن که تو ذکر شوی با من. آن گاه در مرتبه دوم، به نظر علمی (۳۱۴) نگاه کردم به آن، پس اختیار کردم از آن، علی بن ابی طالب را پس گردانیدم او را وصی تو. پس تویی سید انبیا و علی است سید اوصیا. آن گاه مشتق کردم از برای او اسمی از نامهای خود، پس منم اعلی و اوست علی. یا محمد! به درستی که من خلق کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه را از یک نور، آن گاه عرضه داشتم ولایت ایشان را بر ملائکه؛ هر که قبول کرد آن را، از مقرّبین شد و هر کس انکار نمود آن را از کافرین شد. ای محمد! اگر بنده ای از بندگان من عبادت کند مرا تا آن که منقطع شود، آن گاه ملاقات کند مرا با انکار ولایت ایشان، داخل می کنم او را در آتش خود.» آن گاه فرمود: «ای محمد! آیا دوست داری که ایشان را ببینی؟» گفتم: «آری!» فرمود: «پیش برو در جلوی خود.» پیش رفتم، ناگاه دیدم علی بن ابی طالب را و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجّیه قائم علیهم السلام را، که گویا مثل ستاره درخشان است در وسط ایشان. گفتم: «ای پروردگار من! کیستند اینها؟» فرمود: «ایشان امامانند و این که ایستاده، حلال می کند حلال را و حرام می کند حرام را و انتقام می کشد از اعدای

من. ای محمّد! او را دوست دار، زیرا که من او را دوست دارم و دوست دارم کسی را که او را دوست دارد.» جابر گفت: چون سالم از حجر کعبه برگشت، او را متابعت کردم. پس گفتم: «ای ابا عمرو! قسم می‌دهم تو را به خداوند که آیا خبر داد تو را غیر از پدرت به این نام‌ها؟» گفت: اما حدیث از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس نه، ولكن بودم من با پدرم در نزد کعب الاحبار، پس شنیدم او را که می‌گفت: به درستی که ائمه از این امت، بعد از پیغمبر خود، بر عدد نقبای بنی اسرائیل است و پیدا شد علی بن ابی طالب علیه السلام. پس کعب گفت: این مقفی اول ایشان است و یازده نفر از فرزندان او و نامید کعب، ایشان را به نام‌های ایشان در تورات نفرثیب (۳۱۵) قیدوا، دیرا، مفسورا، مسموعاه، دموه، میثو، هذار، یشموا، (۳۱۶) بطور، نوقس، فیذموا (۳۱۷) ابو عامر هشام دستوانی که راوی این خبر است، گفت: ملاقات نمودم شخصی یهودی را در حیره، که نزدیک کربلا است، که او را عتوا بن اوسوا می‌گفتند و او عالم یهود بود. سؤال کردم او را از این اسما. گفتم: این‌ها اسم نیستند و اگر اسامی بودند هر آینه رقم می‌شد در سلک اسما و لکن این‌ها اوصاف جمیله‌ای است برای اقوامی؛ به زبان عبرانی صحیح است. می‌یابیم آن‌ها را در تورات و اگر سؤال کنی از آنها از غیر من، هر آینه کور خواهد بود از معرفت آنها یا خود را به کوری زند. گفت: چرا چنین کند؟ گفت: اما کوری، پس از روی جهل به آن‌ها و اما به کوری زدن پس برای آن که معین بر فساد دین خود نباشد و به این، بصیرت پیدا نکنند و این که من اقرار کردم برای تو به این اوصاف، برای آن است که من مردی هستم از فرزندان هارون بن عمران. مؤمنم به محمّد صلی الله علیه وآله وسلم، پنهان می‌کنم ایمان خود را از خواص خود، از یهود و این که اظهار نمی‌کنم برای ایشان اسلام را و هرگز اظهار نخواهم کرد بعد از تو برای احدی، تا آن که بمیرم. گفتم: چرا؟ گفت: زیرا که من یافتم در کتب پدرهای گذشته خود که ایمان نیاوریم به این پیغمبری که اسم او محمّد صلی الله علیه وآله وسلم است در ظاهر و ایمان بیاوریم به او در باطن تا آن که ظاهر شود مهدی قائم از فرزندان او. پس هر کس درک کند او را از ما، پس ایمان بیاورد به او و به او وصف کرده شده، آخر آن نام‌ها. گفتم: به چه مدح کرده شده؟ گفت: به این که غالب می‌شود بر جمیع دنیا و خروج می‌کند مسیح با او و به دین او در می‌آید و مصاحب او می‌شود. گفتم: از برای من وصف کن این اوصاف را! گفت: آری! و او را ستر کن مگر از اهلش و موضعش ان شاء الله تعالی. اما نفرثیب پس او اول اوصیا است و وصی آخر انبیا. اما قیدوا: او ثانی اوصیاست و اول عترت اصفیا. اما دیرا: او دوم عترت و سید الشهداء است. اما مفسورا: پس او سید کسانی است که عبادت کردند خدای را از بندگانش. اما مسموعاه (۳۱۸): پس او وارث علم اولین و آخرین است. اما مشیوا: پس او بهترین محبوسان در زندان ظالمین است. اما هذار: پس او مقهور و دور شده از وطن ممنوع است. اما یشموا (۳۱۹): پس کوتاه عمری است که آثارش طولانی است. اما بطور: پس چهارم اسم او است، یعنی علی علیه السلام. اما نوقس: پس او هم نام عم خود است. اما قیدموا: پس او مفقود از پدر و مادر خویش است که غایب است به امر خداوند و برپا می‌دارد حکم او را. «شیخ نعمانی (۳۲۰) در غیبت خود فرموده: قرائت کرد بر من عبدالحکیم بن حسن سمیری رحمه الله چیزی را که املا نموده بود او را مردی از یهود، در ارجان - که او را حسن بن سلیمان می‌گفتند، از علمای یهود بود در آن جا - از اسماء ائمه علیهم السلام در زبان عبرانی و عدد ایشان و من به لفظ او بیان می‌کنم: و بود در آن چه خواندم آن را که خداوند مبعوث می‌فرماید پیغمبری را از فرزندان اسماعیل علیه السلام و اسم اسماعیل در تورات، اشموعیل است و اسم آن پیغمبر، میمی ماد است، یعنی محمّد صلی الله علیه وآله وسلم و او بزرگ خواهد شد و از آل او، دوازده نفر ائمه و بزرگانند که اقتدا کرده می‌شود به ایشان و نام‌های ایشان تقویث...» تا آخر آن چه گذشت. از او سؤال کردند: این اسامی در کدام سوره است؟ گفت: در مسد سلیمان؛ یعنی در قصه او. مخفی نماند که کلمه فیذموا در بیشتر نسخ با «قاف» است و در بعضی، با «فاء»، چون زبان عبری است و نسخ قدیمه غیر مقرّ و در ضبط آن و غیر آن اطمینانی نیست.

و این از القاب خاصه مشهوره متداوله آن حضرت است و در ذخیره گفته که این، اسم آن جناب است در زبور سیزدهم و در کتاب برلبوموا. (۳۲۱) قائم یعنی بر پا شونده در فرمان حق تعالی؛ چه آن حضرت، پیوسته در شب و روز، مهیای فرمان الهی است که به محض اشاره، ظهور نماید. شیخ مفید رحمه الله در ارشاد (۳۲۲) روایت کرده از جناب رضاعلیه السلام که فرمود: «چون حضرت قائم علیه السلام برخیزد، مردم را به اسلام تازه بخواند.» تا آن که فرمود: «او را قائم نامیدند برای آن که قیام به حق خواهد نمود.» شیخ طوسی رحمه الله در غیبت (۳۲۳) روایت کرده از ابی سعید خراسانی که گفت، گفتم به حضرت صادق علیه السلام: «مهدی و قائم یکی است؟» فرمود: «آری!» تا آن که فرمود: «نامیده شد قائم، زیرا که او برمی خیزد بعد از آن که می میرد و به درستی که برمی خیزد او، برای امر عظیمی.» مراد از موت، موت ذکر آن جناب است، یعنی اسمش از میان مردم می رود و شاید لفظ ذکر، در خبر بوده و از نسخه شیخ یا از قلم راوی ساقط شده به قرینه خبر صقر. صدوق در معانی الاخبار (۳۲۴) فرموده: «قائم علیه السلام را قائم نامیدند، زیرا که او برمی خیزد بعد از موت ذکرش.» یا بعد از مردن او به گمان بعضی از بی خردان، که بیاید کلام او در باب چهارم. مؤید این احتمال است آن چه شیخ نعمانی، روایت کرده در غیبت (۳۲۵) خود از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «هرگاه دور زد فلک و گفتند مُرد یا هلاک شد و کدام وادی رفت؟ و جوینده او گوید کجا خواهد شد؟ و حال آن که استخوان های او پوسیده، پس در این حال امیدوار باشید ظهور او را.» نیز روایت است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «به درستی که قائم علیه السلام چون برخیزد، مردم گویند: چگونه خواهد بود این؟ و حال آن که استخوان های او پوسیده شده بود!» (۳۲۶) به روایت دیگر، در حضور آن حضرت، ذکر قائم علیه السلام در میان آمد. پس فرمود: «آگاه باشید که آن جناب هرگاه برخیزد، هر آینه مردم می گویند: چگونه است این؟ و حال آن که استخوان های او پوسیده از فلان زمان.» (۳۲۷) صدوق در کمال الدین (۳۲۸) روایت کرده از صقر بن دلف که گفت: شنیدم از حضرت امام محمد تقی علیه السلام که می فرمود: «امام بعد از من علی، فرزند من است. امر او، امر من است و گفته او، گفته من و طاعت او، طاعت من است و امامت بعد از او، در فرزند او، حسن است و امر حسن، مانند امر پدر او است و فرموده او، فرموده پدر او است و اطاعت او، اطاعت پدر او است.» پس حضرت ساکت شد. من عرض کردم: یابن رسول الله! کیست امام بعد از حسن؟ حضرت گریست، گریستن شدیدی. آن گاه فرمود: «امام بعد از حسن، پسر او است. که قائم به حق و منتظر است.» عرض کردم: یابن رسول الله! چرا او را قائم نامیدند؟ فرمود: «برای آن که او، به امامت اقامت خواهد نمود، بعد از خاموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قایل به امامت آن حضرت بودند.» نیز روایت کرده است از ابو حمزه ثمالی که گفت: سؤال کردم از حضرت امام محمد باقر - صلوات الله علیه - : «یابن رسول الله! آیا همه شما قائم به حق نیستید؟» فرمود: «بلی، همه قائم به حقیم.» گفتم: پس چگونه حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم نامیدند؟ فرمود: «چون جدّم، حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، ملائکه در درگاه الهی صدا به گریه و ناله بلند کردند و گفتند: ای خداوند و سید ما! آیا غافل می شوی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟ پس حق تعالی، وحی کرد به سوی ایشان: «ای ملائکه من! قرار گیرید! قسم به عزّت و جلال خود که هر آینه انتقام خواهم کشید از ایشان، هر چند بعد از زمانها باشد.» پس حق تعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن شاد شدند؛ پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آنها ایستاده بود، به نماز مشغول بود؛ حق تعالی فرمود: «به این ایستاده از ایشان انتقام خواهم کشید.» (۳۲۹)

۱۱۳ قابض

در مناقب قدیمه و هدایه (۳۳۰) از القاب آن جناب شمرده.

۱۱۴) قیامت

چنان که در هدایه است (۳۳۱) و در ساعه، مناسبت این لقب، معلوم شد.

۱۱۵) قسط

چنان چه در آن دو کتاب، مذکور است. (۳۳۲)

۱۱۶) قوه

در هدایه (۳۳۳) از القاب شمرده.

۱۱۷) قاتل الکفره

مستند آن در لقب هشتم گذشت.

۱۱۸) قطب

این از القاب شایعه آن جناب است در نزد طایفه عرفا و صوفیه؛ چنان چه بیاید از کلمات ایشان، در باب چهارم. شیخ کفعمی در حاشیه جنه الواقیه (۳۳۴) در دعای امّ داود، آن جا که فرموده: «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى الْاَبْدَالِ وَالْاَوْتَادِ... الخ» گفته: «دنیا خالی نیست از قطب و چهار اوتاد و چهل ابدال و هفتاد نجیب و سی صد و شصت صالح؛ پس قطب، مهدی علیه السلام است.» تا آخر آن چه بیاید در باب نهم ان شاء الله تعالی.

۱۱۹) قائم الزمان

در کمال الدین (۳۳۵) روایت است در حدیث شخص ازدی که در مسجدالحرام خدمت آن جناب رسید و حضرت، سنگی را برای او طلا کرد و در حق او دعا نمود و فرمود: «مرا می شناسی؟» گفت: نه. فرمود: «منم مهدی! منم قائم الزمان! منم آن که پر کنم زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از جور.»

۱۲۰) قیّم الزّمان

چنانچه در خبر علوی مصری است و بیاید در باب هفتم در حکایت بیست و سوم.

۱۲۱) قاطع

در ذخیره گفته که این اسم آن جناب است در کتاب قنطره. (۳۳۶)

۱۲۲) کاشف الغطاء

در هدایه (۳۳۷) و مناقب از القاب شمرده.

۱۲۳) کمال

چنان چه در کتاب اول است. (۳۳۸)

۱۲۴) کلمة الحق

در ذخیره گفته که این نام آن جناب است در صحیفه. (۳۳۹)

۱۲۵) کیقباد دوم

در ذخیره و تذکره (۳۴۰) ذکر شده که این، نام آن جناب است در نزد مجوس و گبران عجم؛ یعنی عادل بر حق.

۱۲۶) کوکما

در ذخیره مذکور است که این نام آن جناب است در کتاب نجتا. (۳۴۱)

۱۲۷) کاز (۳۴۲)

در آن دو کتاب از القاب شمرده شده و آن به معنی رجوع کننده و باز گردیده و باز گرداننده است و ظاهر است که آن حضرت از عالم غیب و استتار و مجانبت مساکن اشرار برمی گردد و جمعی از مردگان را برمی گرداند. چنان چه شیخ مفید در ارشاد (۳۴۳) و دیگران (۳۴۴) روایت کردند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «خروج می کند با قائم علیه السلام از ظهر کوفه، بیست و هفت نفر، پانزده نفر از قوم موسی علیه السلام که به حق هدایت می کردند و به عدل و انصاف حکم می نمودند و هفت نفر از اهل کهف و یوشع بن نون و سلمان فارسی - رضی الله عنه - و ابودجانة انصاری و مقداد و مالک اشتر، پس در پیش رویش، از انصار او می شوند و حکام در بلاد.» یا مراد رجوع بعد از مردن ذکرش یا موتش به اعتقاد جهال، چنان چه در لقب قائم علیه السلام گذشت.

۱۲۸) لوای اعظم

در هدایه (۳۴۵) از القاب شمرده شده.

۱۲۹) لنديطارا

در ذخیره و تذکره (۳۴۶) مذکور است که اسم آن جناب است در کتاب هزارنامه هند.

۱۳۰) لسان الصدق

اسم آن جناب است در صحیفه، چنان چه در ذخیره گفته شد. (۳۴۷)

۱۳۱) ماشع

در ذخیره گفته که این اسم آن جناب است در تورات عبریه و در تذکره گفته در توراتی که نزول او آسمانی است. (۳۴۸)

در آن دو کتاب است که این اسم آن جناب در انجیل است. (۳۴۹)

در هر دو، مذکور است که این اسم آن حضرت است در کتاب فرنگیان. (۳۵۰)

در ذخیره (۳۵۱) گفته که این اسم آن جناب است در کتاب آژی پیغمبر.

در ذخیره و تذکره (۳۵۲) مذکور است که این اسم آن جناب است در کتاب دید براهمه که به اعتقاد ایشان از کتب آسمانی است. در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم کوفی (۳۵۳) روایت است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَاناً...» که آن حسین علیه السلام است؛ یعنی آن مظلوم کشته شده. «فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً» (۳۵۴) فرمود: «خداوند ناامید مهدی علیه السلام را منصور، چنانچه نامیده شده احمد، محمد و محمود صلی الله علیه وآله وسلم و چنانچه نامیده شد عیسی علیه السلام مسیح.» و شاید، نکته تعبیر از آن جناب به امام منصور در زیارت عاشورا، آیه مذکوره باشد به مناسبتی که وجه آن واضح است. واللّٰه العالم

اسم اصلی و نام اولی الهی آن حضرت است؛ چنانچه در اخبار متواتره خاصه و عامه است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «مهدی علیه السلام هم نام من است.» در خبر لوح مستفیض بلکه متواتر معنوی است که جابر برای حضرت باقر علیه السلام نقل کرد که آن را در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید و آن را خدای عزوجل برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هدیه کرده بود و در آن جا اسامی اوصیای آن حضرت ثبت بود. به روایت صدوق در کمال الدین (۳۵۶) و عیون الاخبار (۳۵۷) اسم حضرت مهدی علیه السلام به این نحو ضبط شده بود: «ابوالقاسم محمد بن الحسن، هو حجه الله القائم، مادر او کنیزکی است که اسم او، نرجس است - صلوات الله علیهم اجمعین -». به روایت شیخ طوسی در امالی: (۳۵۸) «والخلف محمد خروج می کند در آخر الزمان، بر سر او ابر سفیدی است که بر سر او سایه می افکند از آفتاب. ندا می کند به زبان فصیح که می شنوند آن را ثقلین و خافقین، که او است مهدی از آل محمد علیهم السلام پر می کند زمین را از عدل، چنانچه پر شده از جور.» به روایتی، جابر گفت: دیدم محمد را در آن، در سه موضع و علی را در چهار موضع. (۳۵۹) در اثبات حرمت ذکر اسم اصلی آن جناب علیه السلام مخفی نماند که به مقتضای اخبار کثیره معتبره قریب به متواتره به حسب معنی، حرمت بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفور السیرور آن حضرت و این حکم، از خصایص آن حضرت و مسلم در نزد قدماى امامیه از فقها و متکلمین و محدثین می باشد. حتی آن که شیخ اقدم، ابو محمد حسن بن موسی نوبختی، از علمای غیبت صغری در کتاب فرق و مقالات در ذکر فرقه دوازدهم شیعه بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام فرموده: «ایشان امامیه اند.» آن گاه مذهب و عقیده ایشان را نقل می کند تا آن که می فرماید: «ولا يجوز ذکر اسمه و لا السؤال عن مکانه حتی یؤمر بذلک.» (۳۶۰) از این کلام در این مقام، معلوم می شود که

این حکم، از خصایص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خلافاً نقل نشده تا عهد خواجه نصیرالدین طوسی که آن مرحوم قایل به جواز شدند و خلاف ایشان، مضر نیست، زیرا به جهت قَلت زمان و کمی وقت برای مراجعت به کتب نقلیه، گاهی به مذاهب نادره بلکه منحصر به خود قایل شدند. مثل انکار بدا و توقیفی بودن اسمای حسنی و غیر آن. پس از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب کشف الغمه، علی بن عیسی که علما را اعتنایی نیست به ترجیح و ردّ و قبول او در امثال این مقام. با آن که در این جا اشتباه عجیبی کرده و آن، این است که در آن کتاب گفته: «من العجب ان الشيخ الطبرسی و الشيخ المفید رحمه الله تعالی قالاً لایجوز ذکر اسمه ولا کنیته ثم یقولون اسمه اسم النبی صلی الله علیه وآله وسلم و کنیته کنیته و هما یظنان أنّهما لم یذکر اسمه ولا کنیته و هذا عجب.» (۳۶۱) یعنی: از عجب آن که شیخ طبرسی رحمه الله و شیخ مفید رحمه الله گفتند: جایز نیست ذکر اسم و کنیه آن حضرت، بعد از آن می گویند که اسم او، اسم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است و کنیه او، کنیه آن حضرت و ایشان گمان می کنند که ذکر اسم و کنیه آن جناب نمودند. از این تعجب او، باید تعجب کرد که فرق نکرده میان تلفظ به اسم و کنیه که حکم به حرمت فرمودند و میان اشاره به اسم و کنیه. بالجمله در عصر شیخ بهایی این مسأله نظری شد و در میان فضلا، محل تشاجر شد تا آن که در آن، رسائل منفرده تألیف شد، مانند شرع التسمیه محقق داماد. میرلوحی در کفایة المهتدی (۳۶۲) گفته که این ضعیف در نزد آن دو نحیر عذیم النظیر یعنی شیخ بهاء الدین محمد و امیر محمد باقر داماد - علیهما الرحمه - به تعلّم و تلمذ تردّد داشت، در میان ایشان بر سر جواز تسمیه و حرمت آن در زمان غیبت، مناظره و مباحثه روی نمود و آن گفتگو مدّتی در میان بود و لهذا سید مشارالیه، کتاب مذکور را تألیف نمود؛ انتهى. رساله تحریم التسمیه از عالم جلیل، شیخ سلیمان ماحوزی و کشف التعمیه از شیخ حر و فلک المشحون از جناب سید باقر قزوینی و در شرع التسمیه دعوی اجماع نموده و ما عبارت او را به نحوی که تلمیذ رشید فاضل او، قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب و جناب سید در فلک المشحون نقل کردند ذکر می کنیم: قطب الدین فرمود: قال السید السند خاتم الحکماء و المجتهدین - طاب ثراه - فی کتابه شرع التسمیه فی زمان الغیبه: انّ شرع الدین و سبیل المذهب أنّه لایحلّ لاحد من الناس فی زمننا هذا واعنی به زمان الغیبه الی ان تحین حین الفرج و یاذن الله سبحانه لولیه و حجّته علی خلقه القائم بأمره و الراصد لحکمه بطوع (۳۶۳) الظهور و شروق المخرج ان یشمیه و یکنیه صلوات الله علیه فی محفل مجمع مجاهر اسمه الکریم معلناً بکنیته الکریمه و أنّما الشریعه المشروعه المتلقاه عن ساداتنا الشارعیین صلوات الله علیهم اجمعین فی ذکرنا آیاه مادامت غیبه الکنیاه عن ذاته القدس بالقابه القدسیه کالخلف الصالح و الامام القائم و المهتدی المنتظر و الحجّه من آل محمد علیهم السلام و کنیته و علی ذلك اطباق اصحابنا السالفین و اشیاخنا السابقین الذین سبقونا بضبط مآثر الشرع و حفظ شعائر الدین - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - و الروایات الناصیه متظافره بذلك عن ائمتنا المعصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - و لیس یستنکره الاّ ضعفاء التبصر بالاحکام و الاخبار و اطفاء الاطلاع علی الدقائق و الاسرار و الاّ القاصرون الذین درجتهم فی الفقه و مبلّغهم من العلم ان لایکون لهم قسط من الخبره بخفیات مراسم الشریعه و معالم السنه و لانصب من البصیره فی حقایق القرآن الحکیم و لاحظ من تعرّف الاسرار الخفیة التي استودعها احادیث مهبط الوحی و معادن الحکمه و مواطن النور و حفظة الدین و حملة السرّ و عیبه علم الله العزیز. سید نعمت الله جزایری در شرح عیون الاخبار قول به حرمت را نسبت به اکثر علما داده و قول به جواز را جز به آن سه و بعضی از معاصرین خود، به کسی نسبت نداده و با این حال متبع دلیل است و آن اخبار معتبره کثیره است که متفرّقاً در این کتاب ذکر شده و بعضی از آنها اشاره می شود: احادیث دال بر حرمت ذکر اسم اصلی آن جناب اول حدیث سیزدهم از باب پنجم از نصوص خاصّه که شیخ جلیل، فضل بن شاذان در کتاب غیبت (۳۶۴) خود روایت کرده از جابر انصاری که جندل بن جناده که از یهودان خیر بود، خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید و بعد از چند سؤال، از اسامی اوصیای آن جناب پرسید. یک یک را اسم بردند تا به امام حسن عسکری علیه السلام. آن گاه فرمود: «بعد از آن غایب گردد از مردمان، امامی از ایشان.» جندل گفت: یا رسول الله! حسن از ایشان غایب گردد؟ فرمود: «نه، لکن پسر او حجّت، غایب گردد غیبتی طولانی.» جندل گفت: نام او چه باشد؟ رسول

خداصلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «نام برده نشود تا زمانی که خداوند، او را ظاهر سازد.» دوم حدیث بیست و سوم، آن جا که آن را صدوق (۳۶۵) و دیگران (۳۶۶) نیز به طریق معتبره از عبدالعظیم حسنی علیه السلام روایت کردند که او عرض عقاید و معالم دین خود را خدمت حضرت امام علی التّقی علیه السلام کرد و امامان خود را شمرد تا آن جناب؛ پس حضرت فرمود: «بعد از من، امام و خلیفه و ولی امر، فرزند من، حسن است. پس مردمان را چگونه عقیده است درباره خلف بعد از او؟» گفت: از چه وجه است آن، ای مولای من؟ فرمود: «از آن جهت که نبینند شخص او را و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آن که خروج کند و برگردد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده زمین از جور و ظلم.» سوم حدیث بیست و هفتم، آن جا که از ابراهیم بن فارس نیشابوری، روایت کرده که چون خدمت حضرت عسکری علیه السلام رسید و حضرت حجت علیه السلام در پهلوی پدر بزرگوارش نشسته بود و از ضمیر او خبر داد. پس از حال آن جناب پرسید. حضرت فرمود: «او فرزند من و خلیفه من است بعد از من.» تا آن که گفت: پس از نام آن حضرت پرسیدم. فرمود: «هم نام و هم کنیه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است و حلال نیست کسی را که او را به نام او یا به کنیت او ذکر کند تا زمانی که ظاهر سازد خداوند، دولت و سلطنت او را.» (۳۶۷) چهارم خبر صحیح مشهوری است که آن را ثقة الاسلام در کافی (۳۶۸) و صدوق در عیون (۳۶۹) و کمال الدین (۳۷۰) و طبرسی در احتجاج (۳۷۱) از امام محمد تقی علیه السلام روایت کردند که فرمود: - در خبری طولانی که حاصلش آن که - روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد الحرام بود که ناگاه مردی پیش آمد خوش هیأت و خوش لباس. سلام کرد و چند سؤال کرد و حضرت، به امام حسن علیه السلام حواله فرمود. آن جناب جواب داد. پس آن شخص گفت: «اشهد ان لا اله الا الله ولم ازل اشهد بها واشهد ان محمداً رسول الله ولم ازل اشهد بذلك.» آن گاه شهادت بر خلافت و وصایت آن جناب و یک یک از اوصیای آن حضرت داد تا آن که گفت: شهادت می‌دهم بر مردی از فرزندان حسن علیه السلام که به کنیه نام برده نمی‌شود و به اسم نام برده نمی‌شود تا آن که ظاهر شود امر او؛ و بر کند زمین را از عدل، چنان چه پر شده از جور که او قائم است به امر حسن بن علی. والسلام علیک یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته. آن گاه برخاست و رفت. پس حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود: «در پی او برو، بین به کجا می‌رود؟» پس بیرون رفت و فرمود: «چون پای خود را در بیرون مسجد گذاشت، ندانستم به کجای زمین رفت.» حضرت فرمود: «او خضر علیه السلام بود.» در این خبر شریف، این چند فایده است: اول: آن که نبرد نام شریف از صفات معروفه آن حضرت بود که تداول داشت در زمان انبیا و اوصیای گذشته. دوم: آن که آن از جمله تکالیف و معتقد اهل حقّ بود در جمیع عصرها. سوم: آن که این حکم، ثابت است تا زمان ظهور؛ اختصاصی به زمان غیبت صغری یا اوقات تقیّه ندارد، مطابق اخبار سابقه و آینده. علامه مجلسی رحمه الله در بحار، بعد از ذکر چند خبر که تحدید فرمودند حرمت را تا زمان ظهور، فرموده: «این تحدیدات صریح است در نفی قول آن که تخصیص داده این را به زمان غیبت صغری به جهت اتمّال بر بعضی تعلیلات مستنبطه و استبعادات وهمیه.» (۳۷۲) پنجم در کافی (۳۷۳) و کمال الدین (۳۷۴) به سند صحیح مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «صاحب این امر، مردی است که نام او را به اسم او نمی‌برد کسی، مگر کافر.» فاضل صالح مازندرانی در شرح این خبر گفته که مراد به کافر در این جا، تارک اوامر و فاعل نواهی است، نه منکر پروردگار و مشرک به او جلّ جلاله و در آن، مبالغه‌ای است در تحریم تصریح به اسم آن جناب و شاید آن مختص باشد به زمان تقیّه، به دلیل آن چه ذکر نمودیم در مواضع متفرقه و دلالت بعضی اخبار بر آن ظاهراً. (۳۷۵) مؤید این کلام است باقی نبودن تحریم در آن در جمیع اوقات و ازمان اتفاقاً و هرگاه تخصیص به آن راه یافت، جایز است حمل آن بر آن چه ذکر نمودیم، پس دلیل نمی‌شود بر شمول تحریم مر تمام زمان غیبت را؛ انتهی. (۳۷۶) جهات ضعف این کلام بر ناظر مخفی نیست. خصوصاً، قرارداد آن جواز در ایام ظهور را مخصّص عمومات ادله حرمت؛ با آن که در همه آنها، آن زمان را غایت تحریم قرار دادند؛ پس گاهی داخل نبود تا به اتفاق خارج شود و پیش از ظهور، قایلین به حرمت که جمهور علمای اند، هیچ زمانی را خارج نکردند و بر فرض تسلیم خروج زمانی سبب جواز تصرّف در عامّ نمی‌شود و حمل بر تقیّه در بسیاری از آن ها راه ندارد،

بلکه در معدودی که احتمال می‌رود، شبهه‌ای است که خواهیم گفت. ششم در کافی (۳۷۷) و عیون و کمال‌الدین (۳۷۸) و غیبت شیخ طوسی (۳۷۹) و غیره، (۳۸۰) مروی است که حضرت امام علی النقی علیه السلام به ابوهاشم، داود بن قاسم جعفری فرمود: «خلف بعد از من، حسن، پسر من است. پس چگونه است حال شما با خلف بعد از خلف؟» گفت که گفتیم: چرا؟ فدای تو شوم! فرمود: «زیرا که شما نمی‌بینید شخص او را و حلال نیست برای شما ذکر او، به نام او.» هفتم در کافی (۳۸۱) و کمال‌الدین (۳۸۲) از ریّان بن صلت، مروی است که گفت: شنیدم از حضرت رضاعلیه السلام در حالتی که سؤال کرده بودند از آن جناب از قائم‌علیه السلام پس فرمود: «جسمش دیده نمی‌شود و به اسم، نام برده نمی‌شود.» هشتم در کمال‌الدین (۳۸۳) مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود به صفوان بن مهران: «مهدی از فرزندان من است. پنجم از فرزند هفتم، غایب می‌شود از شما شخص او و حلال نیست برای شما نام بردن او.» و همین خبر را در آن جا به سند دیگر، از عبدالله بن یعفور روایت کرده. نهم نیز در کمال‌الدین (۳۸۴) روایت کرده از حضرت کاظم علیه السلام در ضمن ذکر قائم‌علیه السلام که فرمود: «مخفی می‌شود بر مردم ولادت او و حلال نیست برای ایشان نام بردن او، تا آن که ظاهر نماید او را خدای عزوجل. پس بر کند به او زمین را از داد، چنان چه پر شده باشد از جور و ظلم.» دهم: در آن جا (۳۸۵) و خزّاز در کفایه الاثر (۳۸۶) روایت کردند از حضرت جواد علیه السلام که فرمود: «قائم ماعلیه السلام آن کسی است که مخفی می‌شود بر مردم، ولادت او و غایب می‌شود از ایشان شخص او و حرام است بر ایشان نام بردن او و او هم نام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و هم کنیه او است.» یازدهم: در همان کتاب مروی است: «بیرون آمد در توقیعات صاحب الزّمان - صلوات الله علیه - که ملعون است، ملعون است، کسی که مرا نام برد در محفل مردم.» (۳۸۷) دوازدهم: در آن جا از محمد بن عثمان عمری - قدس الله روحه - مروی است که گفت: بیرون آمد توقیع به خط آن جناب که آن را می‌شناختم که هر که مرا نام برد در مجمعی از مردم به اسم من، پس بر او باد لعنت خدای تعالی! (۳۸۸) سیزدهم: در آن جا مروی است از حضرت باقر علیه السلام که عمر پرسید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حال مهدی و گفت: ای پسر ابی‌طالب! خبر ده مرا از مهدی که اسم او چیست؟ (۳۸۹) فرمود: «اما اسم، پس نمی‌گویم، زیرا که حبیب من و خلیل من، وصیت کرد به من که او را به نام خبر ندهم تا آن که مبعوث فرماید او را خدای عزوجل و آن از اموری است که خدای در علم خود، آن را به رسول خود به ودیعت سپرده.» چهاردهم: شیخ حسن بن سلیمان حلّی در کتاب مختصر نقل کرده از سید حسن بن کبش که در کتاب خود روایت کرده به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که آن جناب، اشاره فرمود به پسر خود، موسی علیه السلام و فرمود: «پنجم از فرزندان او غایب می‌شود شخص او و حلال نیست ذکر او به اسمش.» (۳۹۰) و این اخبار کثیره معتبره که شرایط حجّیت آنها تمام و مؤید است به اجماع منقول و شهرت محققه، وافی است در اثبات مدّعا و با این حال مؤید است به چند چیز: اول: آن که در تمام اخبار معراج که در آن جا خدای تعالی، اسامی یک یک از امامان را برای پیغمبر خود نام برده، همه را به نام اسم برده، جز حضرت مهدی علیه السلام که به لقب ذکر فرموده و آن اخبار بیاید متفرّقاً در این باب و باب آینده. دوم: آن که در جمیع اخبار نبویه که در آن جا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ذکر فرمودند نام هر یک از اوصیای خود را و جمله‌ای از آنها بیاید در باب پنجم، همه را به نام خود اسم بردند جز آن جناب را که به لقب یاد کردند یا فرمودند: هم نام من و حال آن که حضرت باقر و امام محمّد تقی علیهما السلام نیز هم نام آن جناب بودند. سوم: کثرت القاب شایعه متداوله آن جناب که پیش از ولادت و پس از آن در میان امت شایع بود. حتی آن که در جمیع امم سالفه که بشارت می‌دادند به ظهور آن جناب، چنان چه بیاید از خطبه روز غدیر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «الما انه قد بشر به من سلف بین یدیه» و در نزد همه به این لقب معروف و در زیارت آن جناب است: «السلام علی مهدی الامم.» عدم جواز حمل اخبار مذکور بر تقیه اما حمل این اخبار بر تقیه، پس از جهاتی جایز نیست: اول: آن که تمام محدّثان خاصّه و عامّه این فقره را از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نقل کردند که فرمودند: «اسم مهدی، اسم من است.» چنان چه به اسانید و مآخذ آن در باب چهارم اشاره خواهد شد. پس همه دانا بودند به اسم آن جناب، پس کیست آن که از او باید

پنهان داشت؟ دوم: آن که در بسیاری از این اخبار و غیر آن با نهی مذکور به نبرد اسم، تصریح فرمودند که او هم نام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است و به این کلام راوی و سامع، دانا شدند به نام اصلی؛ پس اگر تقیه از آنها بود که دانا شدند و اگر از غیر است که باید ایشان در جای دیگر ذکر نکنند، پس عدم ذکر در آن مجلس، راهی ندارد بلکه لازم بود تنبیه ایشان که نکردند. سوم: آن که ذکر نکردن جناب خضر، اسم آن حضرت را در محضر شریف امیرالمؤمنین علیه السلام و اسم نبرد را از اجزای شهادت و صفات آن حضرت قرار دادن و هم چنین اسم نبرد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم برای جناب یهودی خیبری، قابل حمل بر تقیه نیست. چهارم: آن چه گذشت که غایت زمان این حرمت را ظهور قرار دادند و این جمع نشود با آن که حرمت دایر مدار خوف باشد. پنجم: آن که اگر مجرد ذکر این اسم منشأ خوف و فساد بود به ملاحظه آن که جبارین در صدد قمع و قتل آن جناب بودند، چون به ایشان خبر رسیده بود که زوال ملک جبارین و انقطاع دولت ظالمین بر دست آن حضرت است، پس بهتر آن بود که به هیچ اسم و لقب معروفی ذکر نشود خصوص لقب مهدی که در همه آن وعده‌ها و وعیده‌های نبوی، آن جناب به این لقب ذکر شده و معروف شده بود به آن، تا آن که پسر خطاب از امیرالمؤمنین علیه السلام از حال مهدی می‌پرسد و عبدالملک از زهری و منصور از سیف، چنان چه بیاید. پس در اختصاص به این اسم راهی نباشد، جز بودن آن از اسرار مکنونه و خصایص الهیه؛ مثل بودن امیرالمؤمنین از خصایص جد بزرگوارش. بعضی احتمال دادند که شاید سبب حرمت، آن باشد که عوام، به شنیدن آن، معتقد اهل کتاب شوند که می‌گویند پیغمبر آخرالزمان، بعد از این ظاهر خواهد شد. اما آن چه دلالت بر جواز می‌کند، چند خبر است که به حسب سند یا متن، ضعیف اند، مثل خبری که در لقب سید گذشت که کنیز خیزرانی گفت: «نرجس خاتون در حیات امام حسن علیه السلام وفات کرد و بر سر قبر او لوحی بود که در آن نوشته بود: «هذا قبر ام محمد». این قبر مادر «م ح م د» است. این خبر، علاوه بر ضعف سند و مجهول بودن راوی و معلوم نبودن نویسنده و دلالت نکردن نوشتن بر جواز گفتن، معارض است با چند خبر که بعضی بیاید در باب ششم که نرجس خاتون بعد از وفات آن حضرت، حیات داشت و احتمال می‌رود که ام محمد، کنیه نرجس خاتون باشد. پس دلالتی بر مدعی نخواهد داشت و در خبر همین کنیز که اسم مادر آن حضرت، صقیل بود. و در کمال الدین (۳۹۱) صدوق مروی است که صقیل در وقت وفات حضرت عسکری علیه السلام حاضر بود و او، آب را با مصطکی جوش داد و خدمت آن جناب آورد بعد از نماز صبح و نیاشامیده وفات کرد و مثل خبر لوح، و آن اگر چه در نهایت اعتبار است و لکن در متن آن اختلاف بسیار است. و در بسیاری از آن، به لقب و کنیه ذکر شده، اگر کسی بخواهد، به جلد نهم بحار مراجعه کند که بیشتر آنها را ضبط کرده علاوه ذکر در آن لوح که از اسرار مخزونه است و جز جابر کسی او را ندید، دلالت بر جواز گفتن نمی‌کند و به طریقی که صدوق (۳۹۲) روایت کرده، اسم مذکور است و لکن بعد از ذکر خبر فرموده، خبر چنین رسیده و آن چه من به او اعتقاد دارم، نهی است از نام بردن آن جناب و مثل خبری که از علی بن احمد نقل شده که در مسجد کوفه، سنگریزه را دید که در آن، این اسم مبارک نقش شده بود به حسب خلقت! و ضعف دلالت آن نیز واضح است. و روایت ابی غانم که حضرت را فرزندش شد و او را فلان اسم گذاشت و معلوم است که در نام بردن او، یا مثل او از روات غیر معروفین، حجّتی نباشد و خصوص که نام نهادن، غیر از نام بردن است و بعضی ادعیه که به اسم، مذکور شده و آن، علاوه بر قلت و معارضه با بیشتر آنها که به لقب ذکر شده و معلوم نبودن رسیدن به این نحو. چه احتمال می‌رود که امام اول را اسم بردند و باقی را حواله به خواننده کردند؛ چنان چه در مواضع بسیار تصریح شده. پس برگشت آن، به نادانی راوی باشد که دلالت بر جواز در غیر آن موضع نکند و اضعف از همه، استشهاد به کنیه امام حسن علیه السلام که ابی محمد است، چه کنیه برای آن جناب، به منزله اسم علم شده و التفاتی در آن به ولد نیست. مثل ابوالحسن اول و ابوالحسن دوم و اجزای اعلام مرکبه، دلالت بر جزء معنی نکنند، مثل عبد شمس و ابی بکر و امثال آنها و بالجمله دست برداشتن از آن اخبار صحیحه صریحه مؤیده به اجماع و شهرت و وجوه سابقه به جهت این رقم اخبار، خروج است از قانون استدلال و طریقه فقها و در این مقام، بعضی مباحث علمیه بود که با کتاب فارسی مناسبت نداشت.

در هدایه (۳۹۳) از القاب شمرده شده.

در آن جا (۳۹۴) و در مناقب قدیمه از القاب شمرده و در خطبه غدیریه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است در اوصاف آن جناب: «الا انه المنتقم من الظالمین». در خبر طولانی مشهور جارود بن منذر است به روایت ابن عیاش در مقتضب (۳۹۵) که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: در آن شب که مرا به آسمان بردند، خداوند وحی نمود به من که سؤال کنم از رسولانی که پیش از من، مبعوث شدند. پس گفتم: «بر چه مبعوث شدید؟» گفتند: «بر نبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه علیهم السلام که از شما خواهند بود.» آن گاه وحی نمود به من: «ملتفت شو از طرف راست عرش!» پس ملتفت شدم و دیدم علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را در پایابی از نور، که نماز می کردند. پس پروردگار تبارک و تعالی به من فرمود: «این ها حجت من اند برای اولیای من و این - یعنی مهدی علیه السلام - منتقم است از اعدای من.» و در علل الشرایع (۳۹۶) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «آگاه باشید که هر گاه قائم ما خروج کند، زنی را برمی گردانند به سوی او، تا او را حد و انتقام کشد برای دختر محمد صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه علیها السلام.» راوی پرسید: چرا او را حد می زنند؟ فرمود: «برای افترای او، بر مادر ابراهیم.» پرسید: چرا آن را خداوند تأخیر انداخت برای قائم علیه السلام؟ فرمود: «زیرا که خداوند تبارک و تعالی، مبعوث فرمود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را رحمت و مبعوث فرمود قائم علیه السلام را نقتم.» در کافی (۳۹۷) مروی است از آن جناب که فرمود: «هر گاه تمنا می کند یکی از شماها قائم علیه السلام را، پس تمنا کند آن را در عافیت. زیرا که خداوند مبعوث فرمود محمد صلی الله علیه وآله وسلم را رحمت و مبعوث می فرماید قائم علیه السلام را نقتم.» در کمال الدین (۳۹۸) مروی است که آن حضرت، در سنّ سه سالگی به احمد بن اسحاق فرمود: «انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه.»

که اشهر اسما و القاب آن حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیة. (۳۹۹) شیخ طوسی در غیبت (۴۰۰) خود روایت کرده از ابی سعید خراسانی که او سؤال نمود از جناب صادق علیه السلام: به چه جهت نامیده شده آن جناب به مهدی؟ فرمود: «زیرا که او هدایت می کند مردم را به سوی هر امر مخفی.» شیخ مفید در ارشاد (۴۰۱) روایت کرده از آن جناب که فرمود: «قائم علیه السلام را مهدی نامیدند به جهت آن که هدایت می نماید به سوی امری که از او گم شده اند.» یوسف بن یحیی السلمی در کتاب عقد الدرر فی الاخبار الامام المنتظر (۴۰۲) از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «مهدی را، مهدی می گویند زیرا که هدایت می کند به سوی امری خفی و بیرون می آورد تورات و انجیل را از زمینی که آن را انطاکیه می گویند.» به روایت دیگر فرمود: «نامیده شده به مهدی، زیرا که او هدایت می کند به سفرها از تورات. پس بیرون می آورد آنها را از کوه های شام و دعوت، می کند به سوی آنها یهود را. پس اسلام می آورند برای این کتب، قریب سی هزار نفر.» (۴۰۳) به روایت دیگر: «او را مهدی می نامند به جهت آن که هدایت می کند به سوی کوهی از کوه های شام. پس بیرون می آورد از آن جا سفرها از تورات و محاجه می کند با آنها با یهود؛ پس اسلام می آورد بر دستش، جماعتی از یهود.» (۴۰۴) در این اخبار، اشکالی است. زیرا که آن چه فرمودند با معنی هادی مناسبت دارد که به معنی راه نماینده است، نه با مهدی که به معنی هدایت یافته است به راه راست و به ضمّ میم هم نشاید، زیرا که او کسی است

که هدیه برای کسی می‌فرستد و توضیح جواب از این اشکال، در لقب هادی خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

۱۴۰) عبدالله

از اسامی مبارکه آن حضرت است، چنان چه در اسم احمد گذشت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «اسم مهدی، احمد و عبدالله و مهدی است علیه السلام.» (۴۰۵)

۱۴۱) مؤمل

شیخ کلینی و طوسی (۴۰۶) روایت کردند از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام «در آن وقت که حجّت علیه السلام متولد شده که فرمود: «گمان کردند ظلمه که ایشان مرا می‌کشند تا این که قطع کنند این نسل را. پس چگونه دیدند قدرت خداوند را؟ و امید او را مؤمل.» و ظاهر آن است که به فتح میم دوم باشد، یعنی آن که خلاق، آرزوی او را دارند و در ندبه اشاره به این مضمون شده: «بنفسی أنت من امتیة شائق یتمنی من مؤمن و مؤمنه ذکرأ فحنأ»

۱۴۲) منتظر

در کمال الدین (۴۰۷) مروی است از امام محمد تقی علیه السلام که فرمود: «امام بعد از حسن علیه السلام پسر او، قائم به حق است که منتظر است.» راوی پرسید: چرا او را منتظر نام کرده‌اند؟ فرمود: «برای آن که برای او است غایب شدنی که بسیار خواهد بود روزهای آن و به طول خواهد کشید مدّت آن. پس انتظار خواهند کشید خروج او را مخلصان و انکار خواهند کرد او را شکّ کنندگان و استهزا خواهند نمود به یاد کردن او جاحدین و دروغ خواهند گفت وقت قرار دهندگان و هلاک خواهند شد در آن غیبت، شتاب کنندگان و رستگاری خواهند یافت در آن ایام، تسلیم کنندگان یعنی آنان که گردن به تسلیم گذارند و به چون و چرا که سبب توقّف چیست و چرا خروج نمی‌کند، کار ندارند. و بنا بر این خبر، منتظر به فتح ظا است؛ یعنی انتظار برده شده که همه خلاق پیوسته منتظر مقدم اویند.»

۱۴۳) ماء معین

یعنی آب ظاهر جاری بر روی زمین. در کمال الدین (۴۰۸) و غیبت (۴۰۹) شیخ روایت شده از جناب باقر علیه السلام که در آیه شریفه «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» (۴۱۰) خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین، پس کیست که بیاورد برای شما آب روان؟ فرمود: «این آیه نازل شده در قائم علیه السلام. می‌فرماید خداوند: اگر امام شما غایب شد از شما که نمی‌دانید او در کجاست، پس کیست که بیاورد برای شما امام ظاهری که بیاورد اخبار آسمان و زمین و حلال خداوند عزّوجلّ و حرام او را؟» آن گاه فرمود: «والله! نیامده تأویل این آیه و لابد خواهد آمد تأویل آن.» قریب به این مضمون چند خبر دیگر در آن جا و در غیبت نعمانی (۴۱۱) و تأویل الآیات هست و وجه مشابهت آن جناب، به آب که سبب حیات هر چیزی است ظاهر است؛ بلکه آن حیاتی که به سبب آن وجود معظّم آمده و می‌آید به چندین رتبه، اعلی و اتمّ و اشدّ و ادوم از حیاتی است که آب آورد، بلکه حیات خود آب، از آن جناب است. در کمال الدین (۴۱۲) روایت شده از امام باقر علیه السلام که در آیه شریفه: «اعلموا أنّ الله يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا...» (۴۱۳)؛ بدانید که خدای تعالی زنده می‌کند زمین را بعد از مردنش؛ فرمود: «خداوند زنده می‌کند به سبب قائم علیه السلام زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلس و کافر مرده است.» (۴۱۴) به روایت شیخ طوسی در آیه مذکوره: «خداوند اصلاح می‌کند زمین را به قائم آل محمّد علیهم السلام بعد از مردنش، یعنی بعد از جور اهل مملکتش.» مخفی نماند که

چون در ایام ظهور، مردم از این سرچشمه فیض ربّانی به سهل و آسانی استفاضه کنند و بهره برند، مانند تشنه‌ای که در کنار نهر جاری گوارایی باشد که جز اغتراف، حالت منتظره نداشته باشد، لهذا از آن جناب، تعبیر فرمودند به «ماء معین». در ایام غیبت که لطف خاصّ حقّ، از خلق برداشته شد، به جهت سوء کردارشان، باید رنج و تعب و عجز و لابه و تضرّع و انابه از آن جناب، فیضی به دست آورد و خیری گرفت و علمی آموخت. مانند تشنه‌ای که بخواهد از چاه عمیق، تنها به آلات و اسبابی که باید به زحمت به دست آورد، آبی کشید و آتشی فرو نماند. لهذا تعبیر فرمودند از آن حضرت به بئر معطله و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست.

۱۴۴ و ۱۴۵) مخبر بما یعلن و مجازی بالاعمال

اول را در مناقب قدیمه و هدایه (۴۱۵) و ثانی را در هدایه (۴۱۶) از القاب آن جناب شمرده‌اند.

۱۴۶) موعود

در هدایه (۴۱۷) آن را از القاب شمرده. شیخ طوسی (۴۱۸) روایت کرده از حضرت سجاده‌علیه السلام که در آیه شریفه: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ» (۴۱۹)؛ و در آسمان است رزق شما و آن چه وعده کرده می‌شوید و به شما وعده داده‌اند؛ «فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مِثْلٍ مِمَّا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ» (۴۲۰)؛ پس، قسم به پروردگار آسمان و زمین که آن حقّ است مثل آن که شما سخن گوید؛ فرمود: «این برخاستن و خروج قائم آل محمّد علیهم السلام است.» از ابن عباس نیز مثل آن را نقل کرده (۴۲۱) و احتمال می‌رود که غرض آن حضرت، تأویل رزق در آیه باشد به ظهور آن جناب که به سبب نشر ایمان و حکمت و انواع علوم و معارف است که حقیقت رزق و مدد حیات انسانی و عیش جاودانی است؛ چنان چه طعام را در آیه شریفه «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» (۴۲۲) تفسیر فرمودند به علم و آن چه بعد از آن ذکر شده از حبّ و انگور و زیتون و نخل و بساتین و چراگاه و غیره، به انواع علوم. در غیبت نعمانی (۴۲۳) روایت شده است از امام باقر علیه السلام که فرمود: «در زمان آن حضرت حکمت داده می‌شود به خلق تا به آن جا که زن، در خانه خود، حکم می‌کند به کتاب خداوند و سنّت رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم.» یا آن که مقصود تفسیر «وَمَا تُوعَدُونَ» باشد، یعنی: «آن موعودی که به شما داده شده و جمیع انبیا، امت‌های خود را به آمدن او وعده دادند، آمدن آن جناب است چنان چه در زیارت آن جناب است: «السلام علی المهدی الذی وعد الله به الامم ان یجمع به الکلم.» در یکی از زیارات جامعه است در اوصاف آن جناب: «والیوم الموعود و شاهد و مشهود.»

۱۴۷ و ۱۴۸) مظهر الفضایح و مبلی السرائر

اول را در مناقب قدیمه و هدایه (۴۲۴) و ثانی را در هدایه (۴۲۵) از القاب آن جناب شمرده و از سیر در سیره آن حضرت، حقیقت این دو لقب معلوم می‌شود. در غیبت نعمانی (۴۲۶) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «در بین آن که مرد بالای سر حضرت قائم علیه السلام ایستاده و به او (۴۲۷) امر و نهی می‌فرماید که فرمان می‌دهد که او را در پیش روی حضرت بیاورند، پس او را به آن جا می‌آورند. ناگاه حکم می‌کند که گردنش را بزنند. پس نمی‌ماند در خافقین چیزی مگر آن که از او می‌ترسد.» در روایت دیگر: «در همان جا که ایستاده، امر می‌فرماید که گردنش را بزنند.»

۱۴۹) مبدء الآیات

چنان چه در هدایه (۴۲۸) است؛ یعنی ظاهر کننده آیات خداوند یا محلّ بروز و ظهور آیات الهیه؛ چه از آن روز که بساط خلافت در

زمین گسترده شد و انبیا و رسل به آیات بینات و معجزات باهرات، برای هدایت خلق بر آن بساطت پا نهاده و در مقام ارشاد و اعلائی کلمه حق و ازهاق باطل برآمده، برای احدی، خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و با احدی آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود - صلوات الله علیه - فرستاده و روانه خواهد کرد. عمری به این طولانی که خدای داند که به کجا خواهد کشید، چون ظاهر شود در هیأت و سنّ مردان سی ساله و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح، از او ندا رسد: «او است مهدی آل محمد علیهم السلام» بر سر شیعیانش دست گذارد عقولشان کامل شود. در اردوی مبارکش، عسکری باشد از ملایکه که ظاهر باشند و مردم ببینند؛ چنان چه تا عهد ادريس نبی علیه السلام می دیدند و عسکری از جنّ و در اردویش طعام و شرابی نباشد جز سنگی حمل شود که طعام و شرابشان از آن باشد. از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نیفتد. شرّ و ضرر از درندگان و حشرات برد و خوف و وحشت از میان آنها برخیزد. زمین، گنج های خود را ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر بماند و عسکرش از روی آب، راه روند و کوه و سنگ، کافری را که به آنها خود را مخفی کردند، نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق زنده ها زنند و غیر این ها از آیات عجیبه و هم چنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و بسیاری از آن در کتب غیبیت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است و عسری از آن، برای آمدن هیچ حجّتی ظاهر نشده.

۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲) محسن، منعم و مفضل

هر سه را در هدایه (۴۲۹) از القاب شمرده و هر سه آنها از اسماء حسنی است که خدای تعالی آن جناب را مظهر اعظم آنها قرار داده. چنان چه سید جلیل علی بن طاوس، در کتاب اقبال به سند صحیح روایت کرده، در خبر طولانی که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به نجران رفت برای دعوت نصارای آن جا، علمای ایشان جمع شدند برای تحقیق صدق دعوی آن جناب و کتب آسمانی را حاضر کردند و تفتیش نمودند. از آن جمله در صحیفه کبرای حضرت آدم صلی الله، که در آن سپرده شده بود علم ملکوت خداوند جلّ جلاله و آن چه آفرید در آسمان و زمین خود. پس در مصباح دوم آن یافتند، بعد از فقراتی چند که: آن گاه آدم نظر کرد به سوی نوری که درخشید. پس سدّ کرد فضای شکافته شده را پس گرفت مطالع مشارق را. پس سیر نمود به همین نحو تا آن که گرفت تمام مغارب را. آن گاه بالا رفت تا آن که رسید به ملکوت آسمان. نظر نمود، پس دید که آن نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم است و دید جمیع اکناف، از بوی خوش آن معطر شدند و دید چهار نور را که اطراف آن نور را گرفتند، از راست و چپ و پیش رو و پشت سر که شبیه ترین چیزها بودند به آن نور، در نور و در پی آنها بودند نورهایی که استمداد می نمودند از آن انوار و دیدند که این انوار، شبیه اند به آنها در ضیاء و عظمت و خوشبویی. آن گاه نزدیک شد به آن انوار و احاطه نمود به آن و اطراف آن را گرفت و نظر نمود، پس دید انواری را که بعد از آن بود، به عدد ستاره ها و به غایت، پست تر از مراتب آن انوار سابقه و پاره ای از این انوار، روشن تر از بعضی و با نورانیت به غایت با یکدیگر متفاوت بودند. آن گاه ظاهر شد سیاهی مانند شب و چون سیل رو آورد از هر طرفی و جهتی و چنان رو آوردند تا این که پر کردند صحراها و تپه ها را و دید که آنها قبیح ترین چیزهاست در صورت و هیأت و متعفن ترین آنها در بو. پس متحیر کرد آدم را آن چه دید از این ها و گفت: «ای علام الغیوب! و ای غافر الذنوب! و ای صاحب قدرت قاهره و مشیت عالیه! کیست این خلق سعیدی که ارجمند و بلند مرتبه نمودی او را بر عالمیان؟ و کیست این نورهای منیفه که جوانب آن را گرفتند؟» وحی فرستاد خداوند به سوی او: «ای آدم! این و این ها وسیله توأند و وسیله هر کس که نیک بخت کردم از خلق خود. این ها سابقین مقرّبین شافعین اند که شفاعتشان پذیرفته است. این احمد است. سید ایشان و سید مخلوقات؛ من به علم خود، او را برگزیدم و جدا کردم اسم او را، از اسم خود. من محمود و اوست محمد. و این صنو او و وصی او. تقویت کردم او را به او و گرداندم برکات خود و تطهیر خود را در عقب او. این است سیده کنیزان

من و باقیمانده از احمد، پیغمبر من و این دو سبط و دو خلف‌اند مر ایشان را و این ذواتی که نورشان شکافت آن انوار را، بقیه ایشان است. آگاه باش! که هر کدام را برگزیدم و از آلائش پاک نمودم و بر هر یک برکت و رحمت خود را فرستادم و به علم خود قرار دادم، هر یک را پیشوای بندگان خود و نور بلاد خود. پس نظر نمود، پس دید شبیحی را در آخر ایشان که می‌درخشید در این صفحه، چنان که می‌درخشد ستاره صبح از برای اهل دنیا. خداوند تبارک و تعالی فرمود: «و به این بنده سعید خود باز می‌کنم غل‌ها را از بندگان خود و برمی‌دارم بار را از ایشان و پر می‌نمایم زمین خود را به وجود او از مهربانی و رأفت و عدل، چنان که پر شده پیش از او از قسوت و جور.» (۴۳۰) همچنین در آن خبر شریف است: آن جماعت به صلوة (۴۳۱) ابراهیم علیه السلام مراجعه کردند و در آن جا مذکور بود که خداوند، به میراث داد به آن حضرت، تابوت آدم علیه السلام را که متضمن بود هر علمی را که خداوند تفصّل فرموده بود به آن بر جمیع ملایکه. پس، نظر نمود ابراهیم در آن تابوت و پس دید در آن خانه‌هایی به عدد صاحبان عزم از پیغمبران و رسولان و اوصیای ایشان بعد از ایشان و نظر نمود، پس دید خانه محمدصلی الله علیه و آله وسلم را آخر انبیا و از راست او، علی ابن ابی‌طالب علیه السلام را که دامان او را گرفته. پس شکل عظیمی را که نورش می‌درخشید و در آن بود که این صوّ او و وصی او است که مؤید است به نصر. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: «الهی و سیدی! کیست این خلق شریف؟» خداوند به او وحی کرد: «این بنده من و برگزیده من، فاتح خاتم است و این است وصی وارث او.» گفت: «ای پروردگار من! کیست فاتح خاتم؟» فرمود: «این محمدصلی الله علیه و آله وسلم برگزیده من و اول مخلوق من و حجت بزرگ من در آفریدگان من. پیغمبرش کردم و او را برگزیدم. در آن گاه که آدم میان گل و جسد بود.» (۴۳۲) تا این که می‌فرماید: و نظر نمود ابراهیم، پس دوازده بزرگ را دید که از غایت نیکویی شکل، نزدیک بود که نور از آن درخشان شود؛ پس سؤال کرد از پروردگار عزوجل خود و گفت: «پروردگار! مرا خبر ده به نام‌های این صورت‌ها که مقرون است به دو صورت محمدصلی الله علیه و آله وسلم و وصی او - صلوات الله علیهما -» (۴۳۳) وحی فرستاد خداوند به سوی او: «این، کنیز من و باقیمانده پیغمبر من است، فاطمه صدیقه زاهره و قرار دادم او را با خلیل او عصبه‌ای از برای پیغمبر خود و این دو حسنانند و این فلان است و این فلان، مهدی و این کلمه من است که به او منتشر می‌کنم رحمت را در بلاد خود و به او بیرون می‌آورم دین خود و بندگان خود را بعد از یأس و ناامیدی ایشان که من، ایشان را به فریاد برسم. الخ.» (۴۳۴) کافی است در این مقام، مضمون خبر شریف که ابن طاوس آن را از اصل کتاب عمل ذی الحجّه حسن بن اسماعیل بن اشناس برداشته و او از معروفان قدما است و معروف به ابن اشناس، صاحب یکی از نسخ صحیفه کامله‌ای که در ترتیب و مقدار و کلمات با نسخه متداوله، مغایرت بسیار دارد و محلّ اختلاف آن در محلّش مذکور است و از آن چه ذکر شد معلوم می‌شود وجه لقب.

(۱۵۳) منان

چنان چه در هدایه (۴۳۵) است و آن نیز چون اسامی مبارکه سابقه، از اسماء حسنی است و در ید باسطه خبری ذکر می‌شود مناسب مقام.

(۱۵۴) موتور

در چند خبر شریف، به این لقب مذکور شده و موتور به والد آن است که پدرش کشته شده و خونخواهی او نشده. مجلسی رحمه الله فرموده: «مراد به والد، یا حضرت عسکری علیه السلام است یا جناب امام حسین علیه السلام یا جنس والد، که شامل باشد همه ائمه‌علیهم السلام را.» (۴۳۶) در خبری موتور بآبیه دارد. آن هم مثل سابق است و چون طلب خون امامان گذشته نشد وارث امامت به آن جناب رسید، آن حق، منتقل به آن حضرت شد و طلب خون جمیع را خواهد کرد. بلکه چون وارث جمیع انبیا و مرسلین و

اوصیای راشدین است، طلب خون تمام را خواهد کرد که شهید شدند. چنان چه در دعا‌های ندبه صریحاً مذکور است و به ملاحظه‌ای، تمام آنها به منزله والدند برای آن جناب که از همه ارث برده. پس، موتور است به تمام آن سلسله علیه الهیه. در غیبت نعمانی (۴۳۷) روایت شده است از امام صادق علیه السلام، در حدیثی که فرمود به ابوبصیر: «ای ابامحمد! به درستی که قائم علیه السلام خروج می‌کند، موتور خشمناک؛ بر بدن او است پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که بر بدن آن جناب بود روز احد، یعنی آن پیراهن خون آلود.» چنان چه بیاید در وارث.

(۱۵۵) مدبر

در مناقب قدیمه از القاب آن حضرت شمرده.

(۱۵۶) مأمور

چنان چه در آن جا است.

(۱۵۷) مقدره

چنان چه در هدایه (۴۳۸) است و آن به معنی توانایی است. چه از کثرت بروز و ظهور عجایب، قدرت‌های الهیه از آن جناب، به حدی رسیده که گویا عین قدرت شده؛ چنان چه اطلاق عدل و قسط بر آن جناب که گذشت، به همین ملاحظه است.

(۱۵۸) مأمول

چون مؤمل، یعنی آن که آرزو و امید او را دارند. چنان چه در غیبت نعمانی (۴۳۹) از امام صادق علیه السلام مروی است که بعد از ذکر جمله از علامات، فرمود: «آن گاه بر می‌خیزد قائم مأمول و امام مجهول.» الخ. در غیبت فضل فرمود: سلطان مأمول. در زیارت مأثوره آن جناب است: «السلام علیک ایها الامام المأمول.» در مصباح شیخ طوسی (۴۴۰) و غیره (۴۴۱) مروی است از عاصم بن حمید که حضرت صادق علیه السلام فرمود و ذکر نمود عملی برای حاجت که آن روزه گرفتن روز چهارشنبه و پنج‌شنبه و جمعه و غسل و پوشیدن لباس نظیف و رفتن بر بام خانه و کردن دو رکعت نماز است و خواندن دعایی که یکی از فقرات آن، این است: «مقرب می‌شوم به تو به بقیه باقی، مقیم بین اولیای خود که پسندیدی او را برای نفس خود، طیب طاهر، فاضل خیر، نور زمین و عماد او و رجای این امت و سید ایشان، آمر به معروف و ناهی از منکر، ناصح امین که مؤدی است از پیغمبران خاتم اوصیا، نجباء طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین.»

(۱۵۹) مفرج اعظم

در هدایه (۴۴۲) و مناقب قدیمه از القاب شمرده. شیخ مسعودی در اثبات الوصیة (۴۴۳) و حنینی در کتاب خود غیر از هدایه (۴۴۴) روایت کردند از جناب رضاعلیه السلام که فرمود: «هرگاه غایب شد عالم شما از میان شما، پس منتظر باشید فرج اعظم را.»

(۱۶۰) مضطر

در تفسیر علی بن ابراهیم (۴۴۵) مروی است از جناب صادق علیه السلام که در آیه شریفه «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ

السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ...» (۴۴۶) که نازل شده در حَقِّ قائم علیه السلام. او است وَاللَّهُ مُضْطَرٌّ! فرمود: «هر گاه دو رکعت نماز بخواند در مقام، یعنی مقام ابراهیم علیه السلام و خدای را بخواند، پس اجابت می کند او را و بر طرف می کند سوء را و می گرداند او را خلیفه زمین.» در تأویل الآیات (۴۴۷) شیخ شرف الدین مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرموده در آیه مذکوره: «آن، نازل شده در قائم علیه السلام، چون خروج کند، عَمَّامه بر سر نهد و در مقام، نماز کند و به سوی پروردگار خود تَضَرَّع نماید. پس هرگز رایتی از او بر نگردهد؛ یعنی به هر جا فرستد، فتح کند.» نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «به درستی که قائم علیه السلام چون خروج کند، داخل مسجد الحرام شود و رو به کعبه نماید و پشت به مقام ابراهیم علیه السلام، آن گاه دو رکعت نماز به جای آرد، آن گاه برخیزد پس بگوید: ای مردم! من سزاوارترین مردمم به آدم. من سزاوارترین مردمم به ابراهیم. من سزاوارترین مردمم به اسماعیل. و ای مردم! من سزاوارترین مردمم به محمد صلی الله علیه و آله وسلم. آن گاه دست های خود را به آسمان بلند کند، پس دعا نماید و تَضَرَّع کند تا این که به رو در افتد و این است قول خدای عَزَّوَجَلَّ: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ...» الخ. (۴۴۸)

۱۶۱) من لم يجعل الله له شبيهاً

در مناقب قدیمه از القاب آن جناب شمرده. در هدایه (۴۴۹) سمیاً نقل کرده و تفسیر نموده به «شبیها» و از فی الجمله تأمل د این باب و باب آینده، معلوم می شود که احدی، شبیه و نظیر آن جناب نبوده و به رتبه عزت و جلالش نرسیده و نخواهد رسید.

۱۶۲) مقتصر

در مناقب قدیمه از القاب شمرده و شاید مراد، این باشد که جمیع انبیا و اوصیای گذشته در ایام ریاست و عزلت، مبتلا بودند به معاشرت و مؤانست و مصاحبت، بلکه مواصلت و مناکحت با منافقین و فاسقین و مأمور بودند به مدارات و مؤالفت با آنها، به جهت حفظ و بقای دین و عصابه مؤمنین. لکن حضرت مهدی - صلوات الله علیه - اقتضای خواهد فرمود از انصار و اعوان و مصاحب به مؤمنین مخلصین و عباد صالحین که خدای تعالی از ایشان مدح فرموده و خبر داده که «...عَبَاداً لَنَا أَوْلَىٰ بِأَسِّ شَدِيدٍ...» (۴۵۰) چنان چه عیاشی روایت کرده (۴۵۱) و به قول خود خدای تعالی «...أَنَّ الْأَرْضَ يَرْتُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ» (۴۵۲) چنان چه علی بن ابراهیم روایت کرده. (۴۵۳) رشته الفت و مجالست و مؤانست با کفار و منافقین، بالمَرّه گسسته خواهد شد. صالح و طالح و طیب و خبیث از یکدیگر جدا شوند و هرگز به احدی از ایشان مستعین نشود؛ چنان چه بسیار می شد که جدّ اکرمش، به اعانت منافقین جهاد می کرد با مشرکین و احتمال می رود که کلمه مذکوره «منتصر» باشد، یعنی داد گیرنده و از آیه شریفه اخذ شده باشد که: «وَلَمَنْ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» (۴۵۴) چنان چه در تفسیر قمی (۴۵۵) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود: «یعنی قائم علیه السلام و اصحاب او. قائم علیه السلام چون خروج کرد، داد گیرد از بنی امیه و از کذابین و ناصبیان.»

۱۶۳) المصباح الشدید الضیاء

چنان چه در لقب بیست و هشتم گذشت.

۱۶۴) ناقور

ناقور، صور است، مانند شاخ و مثل آن که در او می دمند. در غیبت نعمانی (۴۵۶) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود در آیه شریفه «فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» (۴۵۷): «پس هر گاه دمیده شد در صور؛ که از برای ما امامی است مستقر، پس هر گاه اراده فرمود

خدای عزوجل اظهار امر خود را، بیفکند در دلش، پس ظاهر شود پس خروج کند به امر خدای عزوجل. در تفسیر سیاری، (۴۵۸) مروی است از آن جناب علیه السلام که فرمود: «در آیه مذکوره دمیده می شود در گوش قائم علیه السلام و او را اذن می دهند در خروج.» در اثبات الوصیة مسعودی (۴۵۹) مروی است از مفضل بن عمر که گفت: سؤال نمودم از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر جابر. پس فرمود: «خبر مده به او سفته را که افشا خواهند نمود آن را. آیا نخواندی در کتاب خدای عزوجل: «فَإِذَا نُفِرَ فِي النَّاقُورِ» به درستی که از ما، امامی خواهد بود پنهان؛ پس هر گاه اراده فرمود خداوند عزوجل اظهار امر خود را، می افکند در قلبش، پس ظاهر می شود تا این که برمی خیزد به امر خداوند جل ثناؤه.»

۱۶۵) ناطق

در مناقب قدیمه و هدایه (۴۶۰) از القاب آن حضرت شمرده شده است. در مقتضب الاثر (۴۶۱) مروی است در خبری طولانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای سلمان ذکر نمود اسامی ائمه علیهم السلام را تا این که فرمود: «پس حسن بن علی، صامت امین عسکری پس پسر او، حجة الله بن الحسن المهدي الناطق القائم به حق الله.» در زیارت عاشورا است به روایت ابن قولویه: (۴۶۲) «وان یرزقنی طلب ثارکم مع امام مهدی ناطق لکم» و به روایت شیخ طوسی (۴۶۳) «مع امام مهدی ظاهر ناطق منکم» و ناطق بودن آن حضرت ظاهر است چه آبای طاهرینش، مهر خموشی بر لب زده بودند از علوم و اسرار و معارف و حکم، به جهت نبودن علم حمله نفرمودند مگر اندکی، بلکه بسیاری از احکام به جهت خوف از اعداء در پرده خفا ماند. محمد بن طلحه شافعی گفته: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را «بطین» می گفتند، یعنی مبطن و مخفی کننده علوم و اسرار که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به او آموخته بود، به جهت نداشتن محل قابل و خوف و نبودن مجال و همه این گنج های الهیه ذخیره شده که از لسان مبارک آن حضرت به مردم رسد. در دعای ماه مبارک است: «خدایا! ظاهر کن دین خود و سنت پیغمبر خود را، تا آن که مخفی نکند چیزی از حق را از بیم احدی از خلق.» (۴۶۴)

۱۶۶) نهار

شیخ فرات بن ابراهیم در تفسیر خود (۴۶۵) روایت کرده از جناب باقر علیه السلام که فرمود: «حارث اعور، عرض کرد به حسین علیه السلام: یا بن رسول الله! فدای تو شوم! خبر ده مرا از قول خداوند در کتاب خود «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا» فرمود: «وای بر تو ای حارث! این محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است.» گفتم: فدای تو شوم! قول خداوند «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّيْهَا»؟ فرمود: «این امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام است که در پی آمده محمد صلی الله علیه و آله وسلم را.» گفتم: قول خداوند «وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّيْهَا»؟ فرمود: «این قائم است از آل محمد علیهم السلام که پر کند زمین را از عدل و داد.» در تفسیر علی بن ابراهیم (۴۶۶) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود (۴۶۷) در آیه شریفه «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى»: «شب، در این جا دومی است که فرو پوشانید امیر المؤمنین علیه السلام را در دولت خود که جاری شد برای او بر آن جناب. و امر فرمود امیر المؤمنین علیه السلام را که صبر کند (۴۶۸) در دولت ایشان تا منقضی شود آن دولت. «وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى» فرمود: نهار، آن قائم از ما اهل بیت علیهم السلام است که هر گاه برخاست، غلبه کند دولت باطل را و در قرآن، زده شده در او مثل ها و مخاطبه نموده به آنها، یعنی خدای تعالی با پیغمبر خود و ماها؛ پس نمی داند آن را غیر از ما.»

۱۶۷) نفس

در هدایه (۴۶۹) آن را از القاب شمرده.

۱۶۸) نور آل محمد علیهم السلام

چنان چه در خبری است که بیاید در باب دهم ان شاء الله از جناب صادق علیه السلام و در ذخیره از اسامی آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است. در چند خبر که بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد، مذکور است در آیه شریفه «وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ» (۴۷۰) یعنی به ولایت قائم علیه السلام و به ظهور آن جناب و در آیه شریفه «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا» (۴۷۱) که مراد، روشن شدن زمین است به نور آن جناب و در یکی از زیارات جامعه است در اوصاف آن حضرت: «نور الانوار الّذی تشرق به الارض عمّا قلیل.» در غایه المرام (۴۷۲) و غیره مروی است از جابر ابن عبدالله انصاری که گفت: داخل شدم در مسجد کوفه در حالتی که امیرالمؤمنین علیه السلام با انگشتان مبارک می نوشت و تبسم می فرمود. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! چه تو را به خنده آورده؟ فرمود: «عجب دارم از آن که می خواند این آیه را و نمی شناسد آن را بی حق معرفت.» گفتم به آن جناب: کدام آیه است یا امیرالمؤمنین؟! فرمود: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» تا آخر «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ» (۴۷۳) مشکوه محمدصلی الله علیه وآله وسلم است. فیها مصباح، منم مصباح. در زجاجه، الزجاجه حسن و حسین علیهما السلام است. کانه کواکب درّی، علی بن الحسین است. یوقد من شجره مبارکه، محمد بن علی است. زیتونه، جعفر بن محمد است. لاشرقیه، موسی بن جعفر است. ولاغربیه، علی بن موسی الرضا است. یکاد زیتها یضیء، محمد بن علی است. ولولم تمسسه نار، علی بن محمد است. نور علی نور، حسن بن علی است. یهدی الله لنوره من یشاء، قائم مهدی علیه السلام است. در جمله ای از اخبار معراج، مذکور است که نور آن جناب در عالم اظله، میان انوار و اشباح ائمه علیهم السلام مانند ستاره درخشان بود در میان سایر کواکب و در خبری، چون ستاره صبح برای اهل دنیا.

۱۶۹ و ۱۷۰) نور الاصفیاء و نور الاتقیاء

مستند هر دو گذشت در لقب بیست و هشتم.

۱۷۱) نجم

در ذخیره از اسامی آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است.

۱۷۲) ناحیه مقدسه

در جنّات الخلود گفته که در ایام تقیه، گاهی آن حضرت را به این لقب می خواندند.

۱۷۳) واقید

در کتاب مذکور مسطور است که این لقب آن جناب است در کتب سماویّه؛ یعنی غایب شونده مدّت مدید و در تاریخ عالم آراء مذکور است که اسم آن حضرت در تورات واقیدما نوشته شده.

۱۷۴) وتر

در مناقب قدیمه و هدایه (۴۷۴) از القاب شمرده، یعنی تنها و طاق و فرد و منفرد در کمال و فضایل؛ که ممکن باشد تحقق آن در نوع بشر و در خصایص و اکرامات مخصوصه الهیه که گذشت و خواهد آمد که احدی از حجج قبل از آن جناب به آنها سرافراز نشده.

در هدایه (۴۷۵) از القاب شمرده و در زیارت آن جناب است: «السَّلام علی وجه اللّٰه المنقلب بین اظهر عباده.»

مکرر در اخبار به این لقب مذکور شده؛ خصوص در لسان روات و در ید باسطه بیاید که خداوند در شب معراج فرمود: «او - یعنی قائم علیه السلام - ، ولی من است، به راستی.» (۴۷۶) در کفایه الأثر (۴۷۷) خزّاز مروی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: «چون برسد وقت خروج او، برای او است شمشیری غلاف کرده، پس ندا کند او را شمشیر، برخیز ای ولی الله و بکش دشمنان خدا را!» در خبر دیگر فرمود: «علم آن حضرت نیز همین ندا در آن وقت کند.» (۴۷۸)

در مناقب قدیمه و هدایه (۴۷۹) از القاب آن حضرت شمرده و بیاید در خطبه غدیریّه از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: «ألا انه وارث کل علم والمحیط به» و هویدا است که آن جناب، وارث علوم و کمالات و مقامات و آیات بینات جمیع انبیا و اوصیاء و آباء طاهرین خود علیهم السلام است. در حدیث طولانی مفضّل است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «چون عسکر حسنی وارد کوفه شود، حسنی از عسکر خود جدا شود و حضرت مهدی - صلوات الله علیه - نیز از عسکر خود جدا شود؛ پس میان دو لشکر بایستند. حسنی به آن جناب بگوید: اگر تو مهدی آل محمدی علیهم السلام، پس کجا است عصای جدّ تو، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و انگشتر او و بُرد او و زره او که او را فاضل می گفتند و عمامه او که سحاب نام داشت و اسبش که مربع (۴۸۰) نام داشت و ناقه عضبای او و استر دلدل او و حمار او که یعفور می گفتند و شتر سواری او براق و قرآنی که جمع کرد آن را امیر المؤمنین علیه السلام بدون تغییر و تأویل؟ پس حضرت حاضر نماید جوالی یا مانند آن که او را سَفَط می گویند و در آن است آن چه او خواسته. مفضّل گفت: ای آقای من! همه آنها در سَفَط است؟ فرمود: بلی! واللّٰه! و ترکه جمیع پیغمبران، حتی عصای آدم و آلت نجاری نوح و ترکه هودظ و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و مکیال شعیب و آینه او و عصای موسی و تابوتی که در او است، بقیه آن چه ماند از آل موسی و آل هارون که ملائکه برمی دارند و زره داود و عصای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و انگشتر سلیمان و تاج او و رحل عیسی و میراث جمیع پیغمبران و مرسلین در آن سَفَط است. (۴۸۱) شیخ ابوالفتح رازی در تفسیر خود روایت کرده که از صادقین علیهما السلام خبر رسیده: «تابوت و عصای موسی، در دریای طبرستان است و در عهد حضرت صاحب الزمان علیه السلام از آن جا برآرند.» (۴۸۲) در غیبت نعمانی (۴۸۳) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «عصای موسی علیه السلام از شاخه درخت آس بود که در بهشت کاشته شده بود. جبرئیل علیه السلام آن را برای او آورد، چون متوجّه شد به سمت مدین؛ و او و تابوت آدم علیه السلام در دریاچه طبریّه است و کهنه نمی شوند و متغیّر نمی شوند تا این که بیرون آورد آنها را قائم علیه السلام، چون خروج نماید.» در چند خبر رسیده که «کتب اصلیه سماویّه، در غاری است در انطاکیه و آن حضرت، آنها را بیرون خواهد آورد.» در غیبت فضل بن شاذان مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «اول چیزی که ابتدا می فرماید به آن قائم علیه السلام آن که می فرستد به انطاکیه، پس بیرون می آورد از آن جا تورات را از غاری که در آن، عصای موسی علیه السلام و خاتم سلیمان است.» (۴۸۴) در غیبت نعمانی (۴۸۵) مروی است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود به یعقوب بن شعیب: «آیا نشان ندهم به تو پیراهن قائم علیه السلام را که در آن خروج می کند؟ گفتم: بلی. پس طلبد کتابدانی را پس آن را باز کرد و از آن، پیراهن کرباسی بیرون آورد و پهن کرد. پس دید در آستین چپ او خونی. پس فرمود: «این پیراهن رسول

خداصلی الله علیه وآله وسلم است که بر بدن مبارکش بود آن روز که دندانش را شکستند و در او خروج می کند قائم علیه السلام.» پس آن خون را بوسیدم و بر روی خود گذاشتم. آن گاه آن را پیچید و برداشت. در آن جا (۴۸۶) و کافی (۴۸۷) مروی است که فرمود: «بیرون می رود صاحب این امر، از مدینه به سوی مکه با میراث رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.» راوی پرسید: میراث رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چیست؟ فرمود: «شمشیر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و زره او و عمامه آن جناب و عصای او و اسلحه آن حضرت و زین او.»

۱۷۸) هادی

در تاریخ جهضمی در باب القاب ائمه علیهم السلام گفته: لقب قائم علیه السلام، هادی و مهدی است. در اخبار و ادعیه و زیارات، به این لقب، مکرر مذکور است و خدای تعالی کسی را هادی برای کافه عالمیان نکند و به سوی ایشان نفرستد، بلکه وعده ندهد که کارش را به انتها رساند، مگر بعد از آن که خود به حقیقت هدایت یافته و جمیع راه‌های به سوی حق و حقیقت برای او مفتوح شده و به مقاصد رسیده و مستعد هدایت کردن شده. پس آن را که خدای تعالی او را هادی قرار داده و به این لقب، او را سرافراز فرموده، باید مهدی باشد و جنابش مهدی نامیده نشود مگر دارای آن مقام از هدایت شود که تواند از جانب حضرت مقدّسش، در مقام هدایت خلق برآید و هر کس را به راهی که داند و تواند به مقصد خویش، حسب استعدادش رساند و به این ملاحظه، جایز است تفسیر هر یک به دیگری، چنان چه در لقب مهدی گذشت. از جانب امام صادق علیه السلام پرسیدند از معنی مهدی. فرمود: «آن که هدایت نماید مردم را... الخ» یعنی آن مهدی که خدای تعالی او را مهدی نامیده، آن کسی است که مقام هدایت یافتنش به جایی رسیده که تواند از جانب اقدسش در مقام هدایت کردن برآید و نظیر اشکال تفسیر مهدی به هادی، اشکالی است که در لقب مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده. در معانی الاخبار (۴۸۸) و علل (۴۸۹) روایت شده از امام باقر علیه السلام که از آن جناب پرسیدند: امیرالمؤمنین علیه السلام را چرا امیرالمؤمنین می گویند؟ فرمود: «لأنّه یمیرهم العلم.» زیرا که آن حضرت، طعام علم برای ایشان می آورند. آیا نشینیدی کتاب خداوند را «ونمیر اهلنا»؟ و وجه اشکال آن که: میره که به معنی جلب طعام است، از «مار یمیر میراً» و «امیر» از «امر یامر» است، به معنی فرمان دهنده. پس بعضی گفتند: این، بر وجه قلب است و بعضی گفتند: امیر، فعل مضارع است بر صیغه متکلم و خود حضرت این کلام را فرموده، آن گاه مشتهر شد به آن، چنان چه گفته‌اند در «تأبط شراً» و وجه سوم گفته‌اند: امرای دنیا امیر شده‌اند به جهت آن که ایشان متکفلند جلب طعام را برای خلق و آن چه محتاجند به آن در امور معاش خود به زعم خودشان. امیرالمؤمنین علیه السلام پس امارت او به جهت امری است بزرگتر از این، زیرا که آن جناب برای ایشان جلب طعام روحانی می کند که سبب حیات ابدیه و قوت روحانی ایشان است با مشارکت امرا در میره جسمانیه. علامه مجلسی رحمه الله (۴۹۰) این وجه را پسندیده و بهتر همان است که در تفسیر مهدی گفتیم به این که امارت، از جانب خداوند نشود؛ مگر بعد از تکمیل و استعداد و رسیدن در مراتب علوم به درجه‌ای که هر کس به هر چه محتاج باشد تواند به او تعلیم نماید. پس تا خود، عالم راسخ عامل نشود، بر مسند امارت الهیه نتواند نشیند. پس از هر کسی که خبر دهد از این مقام علمی، او را توان گفت که به مقام امارت رسیده و هر که را امیر خواند ناچار درجات علوم را طی نموده، نه چون امارت مخلوق که هر جاهل نادانی را امیر کنند و شاید بتوان آن وجه سوم را به این راجع نمود. «والله العالم»

۱۷۹) ید الباسطه

در هدایه (۴۹۱) از القاب خاصه شمرده، یعنی دست قدرت و نعمت خداوندی که به او می گستراند رحمت و رأفت و لطف خود را بر بندگان و فراخ می فرماید روزی را بر ایشان و دفع می نماید بلا را از ایشان. شیخ صدوق در امالی (۴۹۲) روایت کرده از عبدالله

بن عباس که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «چون مرا به آسمان هفتم بردند و از آن جا به سوی سدره المنتهی و از سدره به سوی حجاب‌های نور، ندا کرد مرا پروردگار جلّ جلاله: ای محمّد! تو بنده منی و من پروردگار تو؛ از برای من، پس خضوع کن و مرا پرستش نما و بر من، پس توکل کن و به من، پس اعتماد نما! به درستی که من راضی شدم به تو که بنده و حبیب و رسول و نبی من باشی و به برادر تو، علی علیه السلام که خلیفه و باب باشد. پس او حجّت من است بر بندگان من و پیشواست برای خلق من. به او شناخته می‌شوند دوستان من از دشمنان من و به او جدا می‌شود حزب شیطان از حزب من و به او برپا می‌شود دین من و حفظ می‌شود حدود من و نافذ می‌شود احکام من. و به تو و به او و به ائمه از فرزندان او رحم می‌کنم بندگان و کنیزان خود را و به قائم از شما معمور و آباد می‌کنم زمین خود را به تسیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و تمجید خود و به او پاک می‌کنم زمین را از دشمنان خود و میراث می‌دهم آن را به اولیای خود و به او پست و خوار می‌گردانم کلمه آنان را که به من کافر شدند و به او کلمه خود را بلند می‌گردانم و به او زنده می‌کنم و حیات می‌دهم بندگان خود و بلاد خود را به علم خود و برای او ظاهر می‌کنم گنج‌ها و ذخیره‌ها را به مشیت خود و ظاهر می‌کنم برای او، اسرار و ضمائر را به اراده خود و امداد می‌کنم او را به ملایکه خود که او را مؤید شوند بر انفاذ امر من و اعلان دین من؛ این است ولی من به حق و مهدی بندگان من به راستی.»

۱۸۰) یمین

(۴۹۳) در هدایه (۴۹۴) آن را از القاب شمرده و آن مثل ید باسطه است.

۱۸۱) وهول

شیخ احمد بن محمد بن عیاش در جزء ثانی مقتضب الاثر (۴۹۵) روایت کرده به اسناد خود از حاجب بن سلیمان بن صورح السدوی که گفت: ملاقات کردم در بیت المقدس، عمران بن خاقان را که بر دست منصور، مسلمان شده بود و او با یهود محاجّه کرده بود به بیان و علمی که داشت و نمی‌توانستند منکر او شوند، به جهت آن چه در تورات بود از علامات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و خلفای بعد از او. پس روزی به من گفت: ای اباموزج! ما می‌یابیم در تورات سیزده اسم را، یکی از آنها محمّدصلی الله علیه وآله وسلم است و دوازده نفر از اهل بیت او که آنها اوصیا و خلفای اویند و مذکورند در تورات؛ نیست در پیشوایان بعد از آن حضرت، کسی از تیم و نه از عدی و نه از بنی امیه و من گمان می‌کنم آن چه این شیعه می‌گویند، حقّ باشد. گفتم: مرا خبر ده به آن! گفت به من: عهد و میثاق خداوندی بده که خبر نکنی شیعه را به چیزی از آن، که به آن بر من غلبه کنند. گفتم: چرا خوف داری از این؟ و این قوم یعنی بنی عباس از بنی هاشم‌اند. گفت: نیست نام‌های ایشان، نام‌های این‌ها، بلکه ایشان از فرزندان اول ایشان، محمّدصلی الله علیه وآله وسلم هستند و از باقیمانده او در زمین، یعنی صدّیقه طاهره علیها السلام بعد از او. پس دادم به او آن چه خواست از پیمان‌ها. گفت سپس: «خبر ده به آنها پس از من. اگر من، پیش از تو مردم و گرنه بر تو نیست که خبر دهی به آنها احدی را.» گفت: می‌یابیم آنها را در تورات: شموعل، شماعیسحو، وهی هر، حی ابثوا، بمامدثیم، عوشود، بسنم، بولید، بشیرالعوی، فوم لوم کودود، عان لاندبود، وهول. «نسخه چنین بود و صحّت و سقم آن بر عهده من نیست. مخفی نماند که مراد از تورات، گاهی همان کتاب آسمانی مُنزل بر حضرت موسی علیه السلام است که مشتمل است بر پنج سفر و گاهی اطلاق می‌شود بر تمام کتب آسمانی که نازل شده از عهد آن حضرت تا قبل از جناب عیسی علیه السلام بر پیغمبران که در آن زمان‌ها بودند و آنها را عهد عتیق نیز می‌گویند.»

۱۸۲) یعسوب الدین

در غیبت شیخ طوسی (۴۹۶) روایت شده از امام صادق علیه السلام که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «پیوسته مردم در نقصانند تا آن که گفته نمی شود الله؛ یعنی نام خدای تعالی برده نمی شود. پس هرگاه چنین شد ثابت می ماند یعسوب دین با اتباعش. پس مبعوث می فرماید خداوند، گروهی را از اطراف زمین که می آیند مانند ابرهای تنگ پاییز. قسم به خداوند که می شناسم اسم های ایشان و قبیله های ایشان و اسم امیر ایشان را و ایشان را برمی دارد خداوند به نحوی که می خواهد از قبیله ای یک مرد و دو مرد و شمرد تا رسید به نه. پس جمع می شوند از آفاق، سی صد و سیزده مرد، به عدد اهل بدر و این است قول خداوند عزوجل: «...أَيُّنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۴۹۷)؛ در هر کجا که باشید خداوند تبارک و تعالی می آورد همه شما را، به درستی که خداوند جل جلاله بر هر چیزی تواناست. حتی آن که مرد، دست ها را گرد زانو حلقه کرده مشبک می کند در یکدیگر. پس نمی گشاید آن را تا آن که خداوند عزوجل می رساند او را به آن جا. جزء اول این خبر را سید رضی رحمه الله در کتاب شریف نهج البلاغه نقل کرده و متن آن، این است: «فاذا كان ذلك ضرب يعسوب الدين بذبته فيجتمعون اليه كما يجتمع قرع الخريف». سید رحمه الله فرموده: یعسوب دین، سید عظیم و مالک امور مردم است در آن روز و قرع، پاره های ابری است که در او، آب نیست. جزری در نهایت و زمخشری و دیگران این فقره را که کنایه از ظهور حضرت مهدی - صلوات الله علیه - است نقل کرده، شرح نمودند و یعسوب در اصل امیر مگس عسل است و ذنب کنایه از انصار آن حضرت است و آن چه ترجمه شد، مطابق تفسیری است که زمخشری کرده. مخفی نماند که بیشتر این اسامی و القاب و کنیه ها که ذکر شد از جانب مقدس حضرت باری تعالی و انبیا و اوصیاء علیهم السلام است و نام گذاردن خدای تعالی و خلفایش اسمی را برای کسی، نه مثل نام گذاردن متعارف خلیق است که در آن رعایت و ملاحظه معنی آن اسم و وجود و عدم، در آن شخص نکنند و بسا شود که برای پست رتبه و فطرت و مذموم الخلقه و خصلت، اسامی شریفه نام گذارند و لکن خدای تعالی و اولیایش تا معنی آن اسم در آن شخص راست نیاید، آن اسم را برای او نگذارند و شود که ملاحظه معانی و صفات متعدده در یک اسم شریف شود و برای آنها آن اسم را به او بخشند و از این جهت است که در اخبار مکرر، ابتدا و در مقام جواب سائل، علّت اسما و القاب شریفه حجج علیهم السلام را بیان فرمودند و برای پاره ای، وجوه متعدده ذکر نمودند؛ چنان چه در وجه کنیه بودن ابوالقاسم برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند: «چون پسری داشت که او را قاسم می گفتند.» (۴۹۸) نیز فرمودند: «چون آن جناب، پدر امت است و رییس امت، امیرالمؤمنین علیه السلام است و او قاسم بهشت و دوزخ است. پس آن حضرت ابوالقاسم است، یعنی پدر امیرالمؤمنین علیه السلام است.» (۴۹۹) نیز فرمودند: «چون آن جناب قسمت می کند رحمت را در میان خلق، روز قیامت.» (۵۰۰) هکذا در سایر اسامی و القاب و از این جا معلوم می شود که کثرت اسامی و القاب الهیه، کاشف است از کثرت صفات و مقامات عالیه که هر یک دلالت بر خلق و صفتی و فضل و مقامی کند؛ بلکه بعضی بر جمله ای از آنها و از آنها باید پی برد به آن مقامات به آن قدر که لفظ را گنجایش و فهم را، راه باشد. نیز ظاهر شد که درک اندکی از مقام امام زمان علیه السلام از قوه بشر بیرون است.

باب سوم: در شمه ای از اوصاف شمایل و بعضی از خصایص آن جناب علیه السلام

اشاره

در شمه ای از اوصاف شمایل حضرت مهدی - صلوات الله علیه - و بعضی از خصایص آن جناب، در نهایت اختصار و ایجاز و آن در دو فصل است:

فصل اول: در شمایل آن جناب

مخفی نماند که شمایل آن حضرت در اخبار متفرقه به عبارات مختلفه و متقاربه از طرق خاصه و عامه مذکور است و ذکر تمام هر خیر با مآخذ آن، موجب تطویل است. لهذا به محل حاجت از متن هر یک قناعت کرده با ترجمه آن و ترجیح بعضی بر بعضی در صورت اختلاف و عدم امکان اجتماع، خروج است از وضع کتاب. شیخ صدوق در کمال الدین (۵۰۱) روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «مهدی علیه السلام شبیه‌ترین مردم است به من در خَلْق و خُلُق». به روایتی فرمود: «شمایل او شمایل من است.» (۵۰۲) خزاز روایت کرده در کفایة الاثر (۵۰۳) که آن جناب فرمود: «پدر و مادرم، فدای هم نام من و شبیه من و شبیه موسی بن عمران و در غیبت فضل بن شاذان به سند معتبر، از آن جناب مروی است که فرمود: «نهم از امامان که از صلب حسین‌اند، قائم اهل بیت من و مهدی امت من است و شبیه‌ترین مردمان است به من در شمایل و افعال و اقوال» (۵۰۴) و در غیبت نعمانی (۵۰۵) مروی است از کعب الأخبار که گفت: «قائم مهدی علیه السلام از نسل علی علیه السلام است، شبیه‌ترین مردم است به عیسی بن مریم در خَلْق و خُلُق و سیما و هیأت». الخ. عامه نیز روایت کرده‌اند که آن جناب شبیه‌ترین خلق است به عیسی علیه السلام (۵۰۶) و در دو علوی است که شمایل آن جناب: «ابيض مشرب حمرة» (۵۰۷) سفیدی که سرخی به او آمیخته و بر او غلبه کرده در صادقی است «اسمر یعتور مع سمرته صفرة من سهر اللیل» (۵۰۸) گندم‌گون که عارض شود آن را با گندم‌گونیش زردی از بیداری شب و در اخبار عامه است: «لونه لون عربی و جسمه جسم اسرائیلی» (۵۰۹) رنگش رنگ عربی است و جسمش چون جسم بنی‌اسرائیل، یعنی در طول قامت و بزرگی جثه (۵۱۰). در علوی است: «شاب مربوع» (۵۱۱) جوانی است میانه قد و در نبوی است «اجلی الجبین» (۵۱۲) فراخ است پیشانی مبارکش یا خوب رو که هر دو موی پیشانی او رفته. در صادقی است: «مقرون الحاجبین» (۵۱۳) ابروان مبارکش به هم پیوسته؛ «اقتی الانف» (۵۱۴) بینی مبارکش باریک دراز که وسطش فی الجمله انحطابی دارد. در علوی است: «حسن الوجه و نور وجهه یعلو سواد لحيته ورأسه» (۵۱۵) نیکو رو است و نور رخسارش، چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی ریش و سرمبارکش. در نبوی است: «وجهه کالدینار» (۵۱۶) چهره‌اش در صفا و بی عیبی مانند اشرفی است. «علی خده الایمن خال کانه کوب دُرّی» (۵۱۷) و به روی راست آن جناب، خالی است که پنداری ستاره‌ای است درخشان. در علوی است: «افلج الثنایا» (۵۱۸) میان دندان‌های مبارکش گشاده است. «حسن الشعر یسیل شعره علی منکیبه» (۵۱۹) نیکو مو است، موهایش بر کتف مبارکش ریخته. در خبر سعد بن عبدالله است: «وعلی رأسه فرق بین و فرقین کانه الف بین و اوین» (۵۲۰) در باقری است: «مشرف الحاجبین» میان ابروانش بلند است. «غایر العینین» (۵۲۱) چشمانش در کاسه سر مبارکش فرو رفته، یعنی برآمدگی ندارد به وجهه اثر در روی مبارکش اثری است. در صادقی است: «شامة فی راسه» (۵۲۲) در سر مبارک علامتی دارد. در علوی است: «مبدح البطن» (۵۲۳) و در علوی است «ضحیم البطن». (۵۲۴) در صادقی است: «متدح البطن» (۵۲۵) و معنی این فقرات متقارب است، یعنی شکم مبارکش بزرگ و فراخ و پهن است. در باقری است: «واسع الصدر مسترسل المنکیبن عریض مابینهما» (۵۲۶) سینه مبارکش فراخ است و کتف‌هایش فروهشته و میان آن، پهن. در خبر دیگر: «عریض ما بین المنکیبن» (۵۲۷) در صادقی است: «بعید ما بین المنکیبن» (۵۲۸) میان دو کتف مبارکش عریض و دور است. در علوی است: «عظیم مشاش المنکیبن» (۵۲۹) سر استخوان کتف شریفش بزرگ است. «بظهره شامتان، شامة علی لون جلده و شامة علی شبه شامة النبی صلی الله علیه و آله وسلم»؛ (۵۳۰) در پشت مبارکش دو نشانه و علامت است: یکی به رنگ بدن شریفش و دیگری شبیه علامتی که در کتف مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود. در علوی دیگر است: «کث اللحیه اکحل العینین براق الثنایا فی وجهه خال فی کتفه علائم نبوة النبی صلی الله علیه و آله وسلم» (۵۳۱) ریش مبارکش انبوه و چشمانش سیاه سرمه‌گون و دندان‌های درخشان و در رخسارش خالی است و در کتف‌های علامت‌های نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که معروف است به مهر نبوت و در رنگ و شکل نقش آن، اختلاف بسیار است. «عریض الفخذین» (۵۳۲) ران‌های مبارکش عریض است. در علوی دیگر: «اذیل الفخذین الفخذ الیمنی شامة» (۵۳۳) و در بعضی نسخ «ولربل» (۵۳۴) یعنی رانش گوشت زیاد دارد. و «اذیل» نیز کنایه از پهنایی است و در ران راستش

علامتی است. در صادقی است: «احمش الساقین» (۵۳۵) ساق‌های مبارکش باریک است و در شکم و ساق، مانند جدّ خود، امیرالمؤمنین علیه السلام است. در صادقی یا باقری است: «شامه بین کتفیه من جانبه الايسر تحت کتفیه ورقه مثل ورقه الاس» علامتی میان دو کتف دارد از طرف چپ، زیر دو کتف مبارکش ورقی است مثل برگ درخت مورد. در نبوی است: «اسنانه كالمنشار و سيفه كحريق النار» (۵۳۶) داندان‌هایش مانند آره در تیزی و حدّت یا در انفراج از یکدیگر و شمشیرش چون آتش سوزان. در نبوی دیگر است: «کان وجهه کوکب درّی فی خده الايمن خال اسود» (۵۳۷) گویا رخسارش چون ستاره درخشان و در روی راستش، خال سیاهی است «افرق الثنایا» (۵۳۸) دندان‌هایش از یکدیگر جدا است. در نبوی دیگر: «المهدی طاووس اهل الجنة وجهه كالقمر الدرّی» (۵۳۹) مهدی علیه السلام طاوس اهل جنت است، چهره‌اش مانند ماه درخشان است. «علیه جلابیب النور» بر بدن مبارکش جامه‌هاست از نور. در رضوی است: «علیه جیوب النور تتوقّد بشعاع ضیاء القدس» (۵۴۰) حاصل مضمون، بنابر بعضی احتمالات، بر آن جناب جامه‌های قدسیه و خلعت‌های نورانیه ربّانیه است متلاً است به شعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیّت جلّت عظمت. در خبر علی بن ابراهیم بن مهزیار است به روایت شیخ طوسی: «کاقحوائنه ارجوان» (۵۴۱) قد تکاثف علیها الندی و أصابها الم الهوی» (۵۴۲) در لطافت و رنگ چون گل بابونه و ارغوانی که شب‌نم بر آن نشسته و شدّت سرخیش را هوا شکسته و شاید بیان گندمگونی آن حضرت را نموده که سفیدی و سرخی آن دو گل با سمرت در آمیخته. «کغصن بان او کقضیب ریحان» قدش چون شاخه بان (۵۴۳) یا ساقه ریحان. «لیس بالطویل الشامخ ولا بالقصیر اللّازق» نه درازی بی اندازه و نه کوتاه بر زمین چسبیده. «بل مربوع القامه مدور الهامه» قامتش معتدل و سر مبارکش مُدَوَّر. «صلت الجبین» پیشانی مبارکش فراخ تابان و نرم. «ازج الحاجین» ابروانش کشیده و مقوّس بود. «اقنی الانف» گذشت. «سهل الخدین» گوشت روی مبارکش کم است. «علی خده الايمن خال کانه فتات مسک علی رضاضته عنبر» (۵۴۴) بر روی راستش خالی است که پنداری ریزه مشک‌ی است که بر زمین عنبرین ریخته. در خبر مذکور به روایت صدوق رحمه الله: «رأیت وجهاً مثل فلقه قمر لا بالخرق ولا بالبرق» (۵۴۵) رخساری دیدم مانند پاره ماه، نه درشتخو و زبر و نه سبک و بی‌وقار بود. «أوعج العینین» (۵۴۶) چشم‌های سیاه گشاده داشت. در خبر یعقوب بن منقوش است: «واضح الجبین ایضاً الوجه دری المقلّتین شتن الکفین معطوف الرکتین» (۵۴۷) پیشانیش روشن و چهره‌اش سفید و چشمانش درخشان و کف دست مبارکش زبر و غلیظ و زانوهایش به جهت بزرگی مایل شده بود به قدم. در لفظ «شتن الکفین» کلامی است که خواهد آمد در باب هفتم در ذیل حکایت هفتم. در خبر ابراهیم بن مهزیار: (۵۴۸) «ناصح اللون» رنگش خالص و صاف و روشن بود. «واضح الجبین» پیشانیش سفید و روشن بود. «ابلج الحاجب» میان دو ابروانش گشاده بود. «مسنون الخدین» روی کشیده املسی داشت. «اشم» بینی مبارکش مرتفع و با بالای آن مساوی بود و این با «قنا» که گذشت جمع نشود، مگر آن که در نظر او چنین می‌نماید و در واقع در آن انحدابی بود. چنان چه در شمایل رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است: «یحسبه من لم یتامله اشم» (۵۴۹) کسی به دقت نظر نمی‌کرد در روی مبارکش، گمان می‌کرد که آن جناب اشم است و این به جهت قلت انحداب است که بی تأمل محسوس نمی‌شود. «اروع» از حسن و جمال و نور و بهاء بیننده را به شگفت می‌آورد. «کأنّ صفحه غرته کوکب درّی» (۵۵۰) گویا پهنایی پیشانی مبارکش، مانند ستاره‌ای است درخشان. «بخده الايمن خال کانه فتات مسک علی بیاض الفضة» (۵۵۱) خال روی راست مبارکش مانند ریزه مشک‌ی بود بر نقره خام. «برأسه وفره سحماء سبطه تطالع شحمه اذنه» (۵۵۲) سر مبارکش موی سیاه غیر مجعدی دارد که تا نرمه گوشش رسیده و لکن آن را نپوشانده. «له سمت ما رات العیون اقصد منه» (۵۵۳) هیأت نیک خوشی داشت که هیچ چشمی هیأتی به آن اعتدال و تناسب ندیده صلی الله علیه و آله وسلم و علی آبائه الطاهیرین. و در این مقام به این مقدار اکتفا نمودیم.

فصل دوم: در ذکر جمله‌ای از خصائص آن جناب

خصائص آن جناب (۱)

بالنسبه به جميع انبيا و اوصيای گذشته - صلوات الله عليهم - يا بالنسبه به آن سلسله عليه، غير بعضی از اجداد طاهرين خود عليهم السلام اگر چه شرح آن از قوه امثال ماها بيرون است؛ چه کسی را که خدای تعالی خبر دهد به همه انبياء عليهم السلام، از جناب آدم تا حضرت خاتم صلی الله عليه وآله وسلم. حاصل آن بشارت، آن که چنین شخص معظمی در خزانه قدرت خود مخزون کرده در آخر روزگار که همه انبيا و اوصيا، از خدمات تبليغ و اهدای خود فارغ شده و به جهت غلبه کفر و شقاق و جنود شياطين در هر عصری، جز قليلی در بعضی از بلاد به راه نیامده، ظاهر خواهد نمود برای او اسباب سلطنت و ریاستی مهیا فرموده که تمام جهان را مسخر کند و همه جهانیان را هدایت نماید و هیچ قریه آبادی نماند که در او معدودی باشد، مگر آن که صدای «لا اله الا الله» در آن بلند شود و نتیجه خدمات جميع حجت‌های خداوند را ظاهر سازد. البته چنین ریاست کبری را تهيه و اسبابی باید و استعداد و قابلیت خواهد که عظمت و بزرگی شأن، به اندازه این شغل عظیم و خدمت بزرگ باشد که موکول به آن شخص معظم شده و مختص به آن جناب است. پس تمام مقدمات آن از خصایص باشد که مقدار کم و کیف و قدر و منزلت آن را جز خداوند جلت عظمت، کسی نداند و راه به ادراک و احصای آن ندارد. در دعای ندبه است: «بنفسی انت من عقید عزّ لایسامی» عقد عزّت و جلالتی خداوند برایش بسته که کسی را اندیشه رسیدن به پایان بزرگی آن نیست. در غیبت نعمانی (۵۵۴) مروی است از کعب الاحبار که گفت: خدای تعالی می‌دهد به آن جناب، آن چه را که به پیمبران داده و زیاده به آن می‌دهد به او و او را تفضیل می‌دهد. لکن محض تبرک به ذکر بعضی از آن چه از اهل عصمت عليهم السلام رسیده و به ظاهر اختصاصی به آن جناب دارد این اوراق را مزین کرده، می‌گوییم: اول: امتیاز نور ظل و شبح آن جناب علیه السلام در عالم اظله بین انوار ائمه عليهم السلام که ممتازاند از انوار انبيا و مرسلین و ملائکه مقربین؛ چنان چه در لقب صد و پنجاهم و صد و شصت و یکم گذشت. در غیبت شیخ جلیل، فضل بن شاذان مروی است به دو سند، از عبدالله بن عباس، از رسول خدا صلی الله عليه وآله وسلم: چون مرا عروج به معارج سماوات فرمودند به سدره المنتهی رسیدم. خطاب از حضرت ربّ الارباب رسیده: «یا محمّد!» گفتم: لیک! لیک! ای پروردگار من! خداوند عالمیان فرمود: «ما هیچ پیغمبری به دنیا و اهل دنیا نفرستادیم که منقضی شود ایام حیات و نبوت او، الا آن که به پای داشت به امر دعوت و به جای خود برای هدایت امت پس از خود، وصی خود را به جهت نگاهبانی شریعت و ما قرار دادیم علی بن ابی طالب را خلیفه تو و امام امت تو، پس حسن و پس حسین، پس علی بن الحسین، پس محمّد بن علی، پس جعفر بن محمّد، پس موسی بن جعفر، پس علی بن موسی، پس محمّد بن علی، پس علی بن محمّد، پس حسن بن علی، پس حجّه بن الحسن - صلوات الله عليهم اجمعین - ای محمّد! سر بالا کن!» چون سر بالا کردم، انوار علی و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین را دیدم و حجّت را دیدم در میان ایشان می‌درخشید که گویا ستاره‌ای درخشانده است. پس خدای تعالی فرمود: «این‌ها خلیفه‌ها و حجّت‌های من اند در زمین و خلیفه‌ها و اوصیای تو اند بعد از تو. پس خوشا حال کسی که دوست دارد ایشان را و، وای بر کسی که دشمن دارد ایشان را.» (۵۵۵) شیخ جلیل، ابوالحسن بن محمّد بن احمد بن شاذان در ایضاح دفاین التواصب (۵۵۶) و احمد بن محمّد بن عیاش در مقتضب الأثر (۵۵۷) روایت کرده‌اند از ابی سلیمان که شبان رسول خدا صلی الله عليه وآله وسلم بود، گفت، آن جناب فرمود: «در شبی که مرا بردند به جانب آسمان، خداوند جلّ جلاله فرمود: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ...» (۵۵۸) گفتم: «وَالْمُؤْمِنُونَ» فرمود: «راست گفستی ای محمّد! که را خلیفه گذاشتی در میان امت؟» گفتم: «بهترین امت را.» فرمود: «علی بن ابی طالب؟!» گفتم: «بلی! ای پروردگار من» تا آن که خدای تعالی فرمود: «به درستی که من خلق کردم تو را و خلق نمودم علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد او را، از اصل نوری از نور خود.» تا آن که فرمود: «ای محمّد! دوست داری که ببینی ایشان را؟» گفتم: «بلی، ای پروردگار من!» فرمود: «التفات کن به جانب راست عرش.» چون نگاه کردم، دیدم علی و فاطمه و شمرند تا حسن بن علی و مهدی را در میان آب تُنکی از نور که ایستاده بودند و نماز می‌کردند و در میان ایشان مردی - یعنی مهدی علیه السلام - می‌درخشید؛ چنان که گویا کوب درخشانده بود. مستور نماند که اختلاف مضمون اخبار معراج، نه به جهت اختلاف مضمون یک خبر است، به جهت تعدّد

راوی و حفظ بعضی و نسیان دیگری و اسقاط سومی و غیر آن از اسباب اختلاف؛ بلکه محمول بر تعدد معراج است که در همه آنها از امر ولایت تأکید می‌شد. چنان که در خصال صدوق (۵۵۹) روایت شده که آن جناب را ۱۲۰ مرتبه عروج دادند و هیچ مرتبه از آن مراتب نبود الا آن که، سفارش فرمود خدای تعالی، در آن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را به دوستی و ولایت علی بن ابی طالب و باقی ائمه علیهم السلام زیاده از آن چه سفارش فرمود آن حضرت را به باقی فرایض. در مقتضب (۵۶۰) خبری دیگر روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام در ذکر ائمه علیهم السلام در شب معراج و دیدن انوار ایشان تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «دیدم علی را و شمردند تا حسن بن علی علیه السلام و الحجّة القائم که گویا ستاره‌ای درخشان بود در میان ایشان.» گفتم: «ای پروردگار من! این‌ها کیستند؟» فرمود: «این‌ها همه ائمه‌اند و این قائم؛ حلال می‌کند حلال مرا و حرام می‌کند حرام مرا و انتقام می‌کشد از اعدای من. ای محمد! او را دوست دار و دوست دار، کسی را که او را دوست دارد.» دوم: شرافت نسب زیرا آن جناب داراست شرافت نسب همه آباء طاهرین علیهم السلام خود را که نسب ایشان اشرف انساب است و اختصاص دارد به رسیدن نسبش از طرف مادر به قیصره روم و منتهی شود به جناب شمعون صفا، وصی حضرت عیسی علیه السلام. پس داخل شود در آن سلسله بسیاری از انبیا و اوصیاء علیهم السلام که شمعون به آنها می‌رسد. سوم: بردن آن حضرت را در روز ولادت به سراپرده عرش و خطاب خداوند تبارک و تعالی به او: «مرحبا به تو ای بنده من! برای نصرت دین من و اظهار امر من، مهدی عباد من. قسم خوردم به درستی که من به تو بگیرم و به تو بدهم و به تو بیامرم و به تو عذاب کنم.» (۵۶۱) تا آخر آن چه گذشت در باب اول. چهارم: بیت الحمد چنان چه نعمانی (۵۶۲) و مسعودی (۵۶۳) و غیر ایشان (۵۶۴) روایت کردند از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «از برای صاحب این امر علیه السلام، خانه‌ای می‌باشد که او را بیت الحمد می‌گویند؛ در آن چراغی است که روشن است از آن روز که متولد شده، تا آن روز که خروج کند با شمشیر خاموش نمی‌شود.» پنجم: جمع میان کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و اسم مبارک آن حضرت در مناقب روایت است که فرمود: «اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید.» ششم: حرمت بردن نام آن جناب چنان چه گذشت. هفتم: ختم وصایت و حجّت در روی زمین به آن جناب. هشتم: غیبت از روز ولادت و سپرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدس که هیچ جزئی از اجزای آن به لوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوث نشده و مؤانست و مجالست با ملأ‌اعلی و ارواح قدسیه. نهم: عدم معاشرت و مصاحبت با کفار و منافقین و فسّاق به جهت خوف و تقیه و مدارات با آنها و تجنّب با ایشان و منزل نکردن در منازل آنان، چنان که همه حجّت‌های خداوندی پیش از بعثت و بعد از آن، بلکه در ایام عزلت و غیبت خود داشتند و مؤالفت و مساورت می‌کردند، بلکه مناکحت و مزاجت از طرفین داشتند و سال‌ها با فاسق منافقی حتی مثل مروان، نماز می‌کردند و دست‌هایی را می‌بوسیدند که خود فرمودند: «اگر توانایی داشتیم قطع می‌نمودیم.» و روزه ماه رمضان افطار کردند و امثال این مصیبت‌ها را دیدند و خدای تعالی این حجّت عزیز خود را نگاه داشت از همه آنها. از روز ولادت تا کنون دست ظالمی به دامانش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته و از حقّی به جهت خوف یا مدارات و مهانوت دست نکشیده؛ همدم و انیسیش چون خضر و موالی و خدمش خاصان بوده. بالجمله از غبار کردار و رفتار اغیار بر آینه وجود حق نمای آن بزرگوار، گردی ننشسته و از خارستان اجانب، خاری به دامان جلالش نخلیده و «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» (۵۶۵) دهم: نبودن بیعت احدی از جابران برگردنش چنان که در اعلام الوری (۵۶۶) روایت شده از حضرت امام حسن علیه السلام که فرمود: «نیست از ما احدی مگر آن که واقع می‌شود در گردن او بیعتی از برای طاغیه زمان او، مگر قائمی که نماز می‌خواند روح‌الله، عیسی بن مریم علیه السلام خلف او.» در کمال الدین (۵۶۷) روایت شده است از امام صادق علیه السلام که فرمود: «صاحب این امر مستور می‌شود ولادتش از این خلق، تا این که نبوده باشد در گردن او بیعتی، زمانی که خروج کند و خداوند عزوجل در یک شب، کار او اصلاح کند.» نیز روایت کرده از حسن بن فضال از حضرت رضاعیه السلام که فرمود: «گویا می‌بینم شیعه را در وقت مفقود شدن چهارم از فرزندان من، که جستجو می‌کنندش از زیستگاه. پس نمی‌یابند او را.» گفتم: چرا ای

فرزند رسول خدا؟ فرمود: «به جهت آن که امام ایشان غایب می‌شود از ایشان». گفتم: چرا غایب می‌شود؟ فرمود: «برای این که نبوده باشد بر گردن او بیعتی چون برخیزد با شمشیر». (۵۶۸) یازدهم: داشتن علامتی در پشت مثل علامت پشت مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که آن را ختم نبوت گویند. چنان که گذشت و شاید در آن جناب، اشاره به ختم وصایت باشد. دوازدهم: اختصاص دادن خداوند آن جناب را در کتب سماویّه و اخبار معراج از سایر اوصیاء علیهم السلام به ذکر او به لقب، بلکه به القاب متعدده و به نبرد نام او. چنان چه متفرقاً گذشت. سیزدهم: ظهور آیات غریبه و علامات سماویّه و ارضیّه برای ظهور موفور السرور آن حضرت که برای تولّد و ظهور هیچ حجتی نشده. در کافی روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که آیات در آیه شریفه: «سُنْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ...» (۵۶۹)؛ زود بنمایم بر آنها آیات خود را در آفاق و اطراف و در تنهایشان تا روشن شود ایشان را که آن حق است؛ تفسیر فرمود به آیات و علامات قبل از ظهور آن حضرت و تبیین حق را به خروج قائم علیه السلام. و فرمود: «آن، حق است از نزد خداوند عزّوجلّ که می‌بینند آن را خلق و لابد است از خروج آن جناب». (۵۷۰) و آن آیات و علامات بسیار است، بلکه بعضی ذکر کردند که قریب به چهارصد است و در کتب غیبت بعضی از آنها ثبت شده. چون غرض از این کتاب، استقصای تمام آن چه متعلق به آن جناب است، نیست لهذا ذکر نمودم. از آن علامات است سرخی در آسمان که در بسیاری از اخبار وارد شده و به روایت نعمانی از امیرالمؤمنین علیه السلام: «آن اشک چشم حاملان عرش است بر اهل زمین». (۵۷۱) چهاردهم: ندای آسمانی به اسم آن جناب علیه السلام مقارن ظهور؛ چنان که علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه: «وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِي مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ». (۵۷۲)؛ گوش فرا دار روزی که منادی ندا کند از مکانی نزدیک؛ از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «منادی ندا می‌کند به اسم قائم علیه السلام و اسم پدرش». «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكِ يَوْمَ الْخُرُوجِ» (۵۷۳) روزی که می‌شنوند فریاد را به راستی، این است روز خروج. فرمود: «صیحه قائم علیه السلام است». (۵۷۴) در کمال الدین (۵۷۵) روایت شده از امام باقر علیه السلام که فرمود: «ندا می‌کند منادی از آسمان که فلان بن فلان اوست امام و نام او را می‌برد». نیز در آن جا (۵۷۶) روایت است از زراره از امام صادق علیه السلام که فرمود: «ندا می‌کند منادی به اسم قائم علیه السلام». گفت: «پرسیدم خاص است یا عام؟» فرمود: «عام است، می‌شنود هر قومی به زبان خود». در غیبت نعمانی روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «منادی ندا می‌کند از آسمان که ای گروه مردم! امیر شما فلان است و این، آن مهدی است که پر می‌کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از ظلم و ستم». (۵۷۷) در تفسیر عیاشی (۵۷۸) روایت است از امام باقر علیه السلام در حدیثی طولانی که فرمود به جابر - بعد از ذکر بعضی از علائم - : «اگر مشتبه شود این بر شما، مشتبه نخواهد شد بر شما صدا از آسمان به اسم او و امر او». در غیبت نعمانی (۵۷۹) روایت است از آن جناب که در خبری فرمود: «ندا می‌کند منادی از آسمان به اسم قائم علیه السلام و می‌شنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغرب است. نمی‌ماند خوابیده‌ای، مگر آن که بیدار می‌شود و نه ایستاده‌ای، مگر آن که می‌نشیند و نه نشسته‌ای، مگر آن که بر می‌خیزد از خوف آن صدا». فرمود: «آن صدا از جبرئیل است، در ماه رمضان در شب جمعه بیست و سوم». بر این مضمون اخبار بسیار، بلکه متجاوز از حدّ تواتر و در جمله‌ای از آنها، آن را از محتومات شمردند و خواهد آمد در ذیل حکایت سی و هفتم، قصّه مدینه عجیبه که در بَرّیه اندلس است که بنای آن قبل از اسکندر است و در عهد عبدالملک آن را یافتند و در دیوار آن ابیاتی مکتوب بود که از جمله آنهاست: حَتَّى يَقُومَ بامرالله قائمهم من السماء اذا ما باسمه نودی عبدالملک از زهری پرسید از امر این ندا و منادی. او گفت: خبر داد مرا علی بن الحسین علیه السلام که این مهدی است از فرزندان فاطمه، دختر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم. گفت: هر دو دروغ گفتید. الخ. (۵۸۰) شیخ طوسی در غیبت (۵۸۱) خود روایت کرده از سیف بن عمیره که گفت: نزد منصور بودم، شنیدم که می‌گوید ابتدا از پیش خود: «ای سیف بن عمیره! لابد است از منادی که ندا کند به اسم مردی از فرزندان ابی طالب از آسمان». گفتم: روایت کرده این را احدی از مردمان. گفت: قسم به آن که جانم در قبضه قدرت اوست! که گوشم شنید از او که می‌گفت: لابد است از منادی که ندا کند به

اسم مردی از مردمان از آسمان. گفتم: یا امیرالمؤمنین! این حدیثی است که نشیندم هرگز مانند آن. گفت: «ای شیخ! اگر چنین شد، پس ما اول کسی هستیم که اجابت می‌کنیم او را. آگاه باش که او یکی از پسر عموهای ماست.» گفتم: کدام پسر عموی شما؟ گفت: «مردی از فرزندان فاطمه‌علیها السلام.» آن گاه گفت: «ای شیخ! اگر نه آن بود که من شنیده بودم از ابی‌جعفر، محمّد بن علی، که مرا به آن خبر داد، آن گاه همه اهل دنیا مرا خبر می‌دادند قبول نمی‌کردم از ایشان و لکن او محمّد بن علی‌علیها السلام است.»

خصائص آن جناب (۲)

پانزدهم: افتادن افلاک از سرعت سیر و بطوء (۵۸۲) حرکت آنها روایت کرده شیخ مفید از ابی‌بصیر از حضرت باقرعلیه السلام، در حدیثی طولانی در سیر و سلوک حضرت قائم‌علیه السلام، تا آن که فرمود: «درنگ می‌کند بر این سلطنت هفت سال، مقدار هر سالی ده سال از این سال‌های شما، آن گاه انجام می‌دهد خداوند آن چه را که می‌خواهد.» گفت: گفتم: فدای تو شوم! چگونه طول می‌کشد سالها؟ فرمود: «امر می‌فرماید خداوند فلک را به درنگ کردن و کندی حرکت، پس برای این طول می‌کشد روزها و سال‌ها.» گفت، گفتم: ایشان می‌گویند اگر فلک تغییر پیدا کرد فاسد می‌شود یعنی عالم. فرمود: «این قول زنادقه است؛ اما مسلمین، پس راهی نیست برای ایشان به این سخن و حال آن که خداوند، ماه را شق نمود برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم، آفتاب را پیش از آن برگرداند برای یوشع بن نون و خیر داد به طول روز قیامت و این که آن، مثل هزار سال است از آن چه شما می‌شمیرید.» (۵۸۳) نیز روایت کرده: «مدّت ملک آن حضرت، نوزده سال است که طولانی است روزها و ماه‌های آن.» (۵۸۴) نیز روایت کرده از عبدالکریم خثعمی از امام صادق‌علیه السلام به نحو خبر سابق. (۵۸۵) فضل بن شاذان در غیبت خود روایت کرده از آن جناب که فرمود: «سلطنت می‌کند قائم‌علیه السلام هفت سال که هفتاد سال می‌شود از این سال‌های شما.» (۵۸۶) و در غیبت شیخ طوسی (۵۸۷) مروی است در خبری طولانی: «خداوند، امر می‌فرماید فلک را در زمان آن جناب، پس بطیء می‌شود دوره او، تا این که روز، در ایام او مثل ده روز و ماه، مثل ده ماه و سال، مثل ده سال از سالهای شما.» لکن در تعدادی از اخبار رسیده: «مدّت سلطنت آن جناب، بیشتر از این است.» در غیبت فضل بن شاذان روایت شده از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود: «حضرت قائم‌علیه السلام سی صد و نه سال پادشاهی خواهد کرد، چنان که درنگ کردند اهل کُهِف در کُهِف خود. پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از جور و ظلم. مشرق و مغرب عالم را خدای تعالی برای او مفتوح خواهد ساخت و خواهد کشت مردم را تا آن که باقی نماند مگر دین محمدصلی الله علیه و آله وسلم و سلوک خواهد نمود به سیره سلیمان بن داودعلیه السلام.» (۵۸۸) این خبری معتبر است و بر این مضمون خبر صحیح دیگر روایت کرده. «والله العالم» شانزدهم: ظهور مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام که بعد از وفات رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم جمع نمود، بی تغییر و تبدیل و داراست تمام آن چه را که بر سیل اعجاز بر آن حضرت نازل شده بود و پس از جمع، عرض نمود بر صحابه، اعراض نمودند؛ پس آن را مخفی نمودند و به حال خود باقی است، تا آن که بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق، مأمور شوند که آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که به آن مأنوس شدند، حفظ آن از تکالیف مشکله مکلفان خواهد بود. در غیبت نعمانی (۵۸۹) روایت شده که فرمود: «خروج می‌کند قائم‌علیه السلام به امری جدید و قضایی جدید و کتابی جدید.» روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «گویا نظر می‌کنم به سوی شیعیان خود در مسجد کوفه که خیمه‌ها بر پا کردند و تعلیم می‌کنند مردم را قرآن به نحوی که نازل شده.» (۵۹۰) نیز روایت کرده از اصیغ بن نباته از آن جناب که فرمود: «گویا می‌بینم عجم را که خیمه‌های ایشان در مسجد کوفه است، تعلیم می‌کنند به مردم قرآن را چنان که نازل شده.» گفت، گفتم: یا امیرالمؤمنین! آیا این قرآن به همان نحو نازل شده نیست؟ فرمود: «نه! محو شده از آن هفتاد نفر از قریش به اسم‌هایشان و اسم‌های پدرهایشان و

وانگذاشتند ابولهب را مگر برای نقص رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چون عم آن جناب بود.» (۵۹۱) روایت کرده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «والله! گویا نظر می‌کنم به سوی آن حضرت، یعنی قائم علیه السلام، بین رکن و مقام که بیعت می‌گیرد از مردم بر کتابی جدید.» (۵۹۲) در کافی (۵۹۳) روایت شده از امام باقر علیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ...» (۵۹۴): «اختلاف کردند بنی‌اسرائیل در آن چنان که اختلاف کردند این امت در کتاب و زود است که اختلاف کنند در کتابی که با قائم علیه السلام است که می‌آورد آن را تا این که انکار می‌کنند آن را جماعت بسیاری از مردمان. پس آنها را پیش می‌طلبد و امر می‌کند که گردن ایشان را می‌زنند.» شیخ طبرسی در احتجاج (۵۹۵) روایت کرده از ابی‌ذر غفاری: چون رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد، جمع کرد علی علیه السلام قرآن را و آورد آن را نزد مهاجرین و انصار. عرضه داشت آن قرآن را بر ایشان، چون پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم او را به این امر وصیت فرموده بود. پس چون ابی‌بکر آن را باز کرد، بیرون آمد در صفحه اول آن که باز کرده بود، فضایح قوم. پس عمر برخاست و گفت: یا علی! برگردان آن را که ما را حاجتی به آن نیست. پس حضرت آن را گرفت و برگشت. تا این که می‌گوید: چون عمر خلیفه شد، سؤال کرد از آن جناب که آن قرآن را به او بدهد که او را در میان خود تحریف کنند. پس گفت: یا ابالحسن! بیاور آن قرآن را که آوردی آن را نزد ابی‌بکر که مجتمع شویم بر آن. فرمود: «هیئات! راهی به آن نیست. نیاوردم آن را نزد ابی‌بکر، مگر آن که حجت بر شما تمام شود و نگویید روز قیامت که ما از این غافل بودیم یا بگویید که نیاوردی آن را نزد ما. به درستی که آن قرآنی که نزد من است، مس نمی‌کند آن را مگر مطهرون و اوصیا از فرزندان من.» عمر گفت: آیا وقت معلومی برای اظهار آن هست؟ فرمود: «آری! هرگاه خروج کند قائم از فرزندان من، ظاهر می‌کند آن را و او می‌دارد مردم را بر آن. پس جاری می‌شود سنت بر آن.» نیز گذشت از خبر مفضل که حسنی عرض می‌کند خدمت حضرت حجت علیه السلام: «اگر تو مهدی آل محمدی، پس کو مصحفی که جمع کرد آن را جدّ تو، امیرالمؤمنین علیه السلام بدون تغییر و تبدیل؟» (۵۹۶) در ارشاد شیخ مفید (۵۹۷) روایت شده از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «هرگاه خروج کرد قائم آل محمّد علیهم السلام خیمه‌ها می‌زند برای آنان که تعلیم می‌کنند به مردم قرآن را بر آن نحوی که نازل شده؛ پس مشکل‌ترین کار خواهد بود بر آنان که حفظ نمودند آن را امروز، زیرا که آن قرآن مخالفت دارد با این قرآن در ترتیب.» در غیبت فضل بن شاذان (۵۹۸) همین مضمون را به سند صحیح روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام. (۵۹۹) هفدهم: سایه انداختن ابر سفید پیوسته بر سر مبارک آن حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر، به نحوی که می‌شوند آن را ثقلین و خافقین. در خبر لوح است به روایت شیخ طوسی: «اوست مهدی آل محمّد علیه السلام پر می‌کند زمین را از عدل، چنان چه پر شده از جور.» (۶۰۰) در کفایة الاثر خزّاز (۶۰۱) و بیان گنجی شافعی و مناقب مهدی ابونعیم حافظ و عقدالدرر یوسف بن یحیی سلمی و نیز احمد بن المنادی در کتاب ملاحم و ابن شیرویه در فردوس و ابوالعلا حافظ در کتاب فتن چنان که در طرایف و غیره است، خبر ابر و منادی را روایت کردند به این لفظ: «این مهدی، خلیفه الله است» و به روایتی: «پس او را متابعت کنید!» و این ندا غیر از ندای سابق است و از جهاتی چند متغایرنند. هجدهم: بودن ملایکه و جنّ در عسکر آن حضرت و ظهور ایشان برای انصار آن حضرت در خبر طولانی مفضل است که گفت به امام صادق علیه السلام گفتیم: ای سید من! آیا ظاهر می‌شوند ملایکه و جنّ برای مردم؟ فرمود: «آری، قسم به خدا ای مفضل! و مخاطبه می‌کنند با ایشان، چنان که گفتگو می‌کند مرد با هم‌نشین خود.» گفتیم: ای سید من! آیا سیر می‌کنند با او؟ فرمود: «آری والله ای مفضل! و هر آینه فرود می‌آیند در زمین هجرت، ما بین کوفه و نجف و عدد اصحاب آن حضرت در آن وقت، چهل و شش هزار است از ملایکه و شش هزار است از جنّ.» (۶۰۲) در روایت دیگر: «و مثل آن از جنّ به ایشان نصرت می‌دهد خداوند، آن جناب را و فتح می‌نماید بر دست او.» (۶۰۳) در کامل الزیارة (۶۰۴) و غیبت نعمانی (۶۰۵) روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود در ضمن حالات آن حضرت: «می‌..... بر او سیزده هزار و سی صد و سیزده ملک.» ابوبصیر گفت: گفتیم همه این ملایکه؟ گفت: «آری! آن ملایکه که بودند با نوح در کشتی و آنها که بودند با ابراهیم علیه السلام

آن زمانی که او را در آتش انداختند و آنها که با موسی علیه السلام بودند، زمانی که شکافت دریا را برای بنی اسرائیل و آنها که با عیسی علیه السلام بودند، زمانی که خداوند او را به آسمان بالا برد و چهار هزار ملائکه مسومین، یعنی نشان کرده شده به عمّامه‌های زرد که با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودند و هزار ملائکه مردفین، یعنی از پی یکدیگر درآمده و سی صد و سیزده ملک که در بدر بودند و چهار هزار ملک که نازل شدند و اراده داشتند نصرت کنند حسین بن علی علیهما السلام را. پس اذن نداد ایشان را در مقاتله و آنها در نزد قبر آن حضرت هستند، ژولیده غبار آلود، گریه می‌کنند بر او تا روز قیامت و رییس ایشان ملکی است که او را منصور می‌گویند. پس، زایری آن حضرت را زیارت نمی‌کند مگر آن که او را استقبال می‌کنند و مودعی او را وداع نمی‌کند مگر آن که او را مشایعت می‌کنند و مریض نمی‌شود از ایشان احدی، مگر آن که او را عیادت می‌کنند و نمی‌میرد از ایشان کسی مگر آن که نماز می‌کنند بر جنازه او و استغفار می‌کنند بر او بعد از مردنش و همه این‌ها در زمین اند و انتظار می‌کشند برخاستن قائم علیه السلام را تا وقت خروجش.» نوزدهم: تصرف نکردن طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوار، در بنیه و مزاج و اعضا و قوا و صورت و هیأت آن حضرت که با این طول عمر که تاکنون هزار و چهل و هشت سال از عمر شریفش گذشته و خدای داند که تا ظهور به کجای از سن رسد، چون ظاهر شود در صورت مرد سی ساله یا چهل ساله باشد و چون طویل الاعمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی، هدف تیر پیری خود «...إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا.» (۶۰۶) از ضعف پیری خویش بنالد. شیخ صدوق روایت کرده از ابوالصلت هروی که گفت: پرسیدم از حضرت رضاعلیه السلام: چیست علامت قائم شما چون خروج نماید؟ فرمود: «علامتش آن است که در سن، پیر باشد و به صورت جوان. تابه مرتبه‌ای که نظر کننده به آن حضرت، گمان برد که در سن چهل سالگی است یا کمتر از چهل سالگی و دیگر از نشانه‌های آن حضرت این است که به گذشتن شب‌ها و روزها بر آن حضرت، پیری بر آن جناب راه نیابد تا زمانی که اجل آن سرور، در رسد.» (۶۰۷) در غیبت شیخ طوسی (۶۰۸) روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «ظاهر می‌شود آن حضرت، جوان موفّق سی ساله.» روایت کرده از آن حضرت که فرمود: «اگر خروج کند قائم علیه السلام هر آینه انکار می‌کنند او را مردم. رجوع می‌نماید به سوی ایشان در حالتی که جوانی است موفّق.» (۶۰۹) نیز روایت شده از آن جناب که فرمود: «از اعظم بلیّه، آن که خروج می‌کند به سوی ایشان صاحب ایشان در حال جوانی و ایشان گمان می‌کنند او را، پیری کبیر السن.» (۶۱۰) مراد از موفّق، چنان که علّامه مجلسی رحمه الله احتمال داده، آن است که اعضایش متوافق و خلقتش معتدل باشد یا کنایه از توسط در جوانی است یا آخر آن است که وقت توفیق تحصیل کمال است. (۶۱۱) شهرستانی عاری از لباس انسانی، در ملل و نحل (۶۱۲) بعد از ذکر فرق امامیه، بعد از امام حسن عسکری علیه السلام که آن را از رساله فرق نوبختی برداشته و جمله‌ای از کلمات نافع او را دزدیده، می‌گوید: «از عجایب این که ایشان می‌گویند غیبت طول کشیده دو بیست و پنجاه سال و چیزی و امام ما فرموده که اگر قائم خروج کند داخل شده در سن چهل سالگی، پس او صاحب شما نیست و ما ندانستیم که چگونه منقضی می‌شود دو بیست و پنجاه سال در چهل سال.» انتهی. حاصل آن خبر آن که آن حضرت، چهل ساله یا کمتر باشد، اگر زیادتر باشد مهدی علیه السلام نیست. حاصل شبهه این احمق آن که: «شما می‌گویید دو بیست و پنجاه سال است تقریباً که او غایب شده، اگر حال، مثلاً او خروج کند چگونه چهل ساله باشد؟» حاصل جواب آن که: غرض آن است که در صورت و هیأت و بنیه و مزاج مرد چهل ساله باشد، هر چند هزار سال عمر او باشد و خدای تعالی قادر است کسی را در سنی نگاه دارد به این نحو که گفتیم. فریقین نقل کردند که از معجزات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بر هر حیوانی سوار می‌شدند، آن حیوان در همان سن که در آن حال داشت، می‌ماند. ابن اثیر در اسدالغابه (۶۱۳) روایت کرده: عمرو بن حمق خزاعی، آن حضرت را سیراب نمود. پس در حقّ او دعا کرد و فرمود: «اللّٰهُمَّ مَتِّعْهُ بِشَبَابِهِ.» پس هشتاد سال بر او گذشت که در ریش او موی سفید دیده نشد. بلکه بسا شده که از حالت پیری به جوانی برگردانند، بلکه همه پیران بهشتی را خدای تعالی جوان کند و به بهشت برد؛ در آخرت قدرت جدیده برای حق تعالی پیدا شود. یا شهرستانی برای آخرت، خدای دیگر قایل شود که تواند چنین

قدرت بنماید! عجب از اوست!!! که جناب خضر را زنده دانند و حال آن که چند هزار سال از آن جناب بزرگتر است و می‌گویند در صحرا و براری، سیاحت می‌کند. و اگر حیات آن جناب به نحو متعارف باشد، باید مشتی از پوست و استخوان باشد و در گوشه افتاده و آن جناب را در صورت و هیأت هر صاحب سنی فرض کنیم، جای همان اعتراض هست. خدای تعالی به این قوم یا انصاف دهد یا ادراک و شعور که از هر دو عاری‌اند. میدیدی در شرح دیوان (۶۱۴) گفته: حق تعالی دندان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم هر پانصد سال تجدید می‌کرد و بعد از ظهور آن حضرت در هر صد و بیست سال تجدید می‌کند. در احتجاج طبرسی (۶۱۵) مروی است از امام حسین علیه السلام که فرمود در ضمن حالات آن جناب: «طولانی می‌کند خداوند عمر آن حضرت را، آن گاه ظاهر می‌کند او را به قدرت خود در صورت جوان، صاحب سنّ چهل ساله و این برای آن که بدانند که خداوند بر همه چیز قادر است.» بیستم: رفتن وحشت و نفرت از میان حیوانات بعضی با بعضی و میان آنها و انسان و برخاستن عداوت از میان همه آنها، چنان چه پیش از کشته شدن هابیل بود. شیخ صدوق در خصال (۶۱۶) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «اگر قائم ما خروج کند، صلح می‌شود میان درندگان و بهایم. حتی آن که زن، راه می‌رود میان عراق و شام، نمی‌گذارد پای خود را مگر بر گیاه و بر سر او زینت‌های او است. به هیجان نمی‌آورد او را درنده و نمی‌ترساند او را.» گذشت از تأویل آیات (۶۱۷) شیخ شرف الدین که گوسفند و گرگ و گاو و شیر و مار و انسان از یکدیگر مأمن شوند. در عقد الدرر (۶۱۸) مروی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود در قصه مهدی علیه السلام: «چرا می‌کنند گوسفند و گرگ در یک مکان و بازی می‌کنند اطفال با مارها و عقرب‌ها، اذیت نمی‌کند ایشان را به چیزی و می‌رود شرّ و می‌ماند خیر.» در احتجاج (۶۱۹) مروی است از آن جناب: «در آن زمان، سازش کنند درندگان بلکه درندگان و سایر حیوانات مطیع اصحاب آن حضرت شوند.» چنان چه شیخ صدوق روایت کرده از جناب باقر علیه السلام که فرمود: «گویا می‌بینم اصحاب قائم علیه السلام را که احاطه نمودند ما بین افقین (۶۲۰) را. نیست چیزی مگر آن که منقاد ایشان شود، حتی درندگان زمین و درندگان طیور؛ طلب خوشنودی ایشان می‌کند هر چیزی، حتی این که زمین فخر می‌کند و می‌گوید: گذشت امروز بر من، مردی از اصحاب قائم علیه السلام.» (۶۲۱) در خطبه مخزون امیرالمؤمنین علیه السلام که روایت شده در منتخب البصائر (۶۲۲) حسن بن سلیمان حلی که در ذکر ملاحم و کیفیت ایام حضرت مهدی علیه السلام است، مذکور است که در آن وقت، وحوش مأمن می‌شوند به نحوی که می‌چرند در اصناف زمین مثل انعام ایشان.

خصائص آن جناب (۳)

بیست و یکم: بودن جمعی از مردگان در رکاب آن حضرت چنان چه گذشت از شیخ مفید در ارشاد (۶۲۳) که بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر از اصحاب آن جناب خواهند بود و حکام می‌شوند در بلاد. نیز در ارشاد (۶۲۴) روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «چون نزدیک شود خروج آن حضرت، باران ببارد بر مردم در جمادی الآخر و ده روز از رجب بارانی که خلاق، مانند آن ندیده‌اند؛ پس می‌رویند به آن، خداوند گوشت مؤمنین را و بدن‌هایشان در قبورشان و گویا من نظر می‌کنم به سوی ایشان که رو آورند از قبیل جهینه، می‌افشانند خاک را از موهای خود.» در غیبت شیخ فضل بن شاذان روایت شده از امام رضا علیه السلام که فرمود: «در شب بیست و سوم ماه رمضان، به اسم حضرت قائم علیه السلام ندا کنند و قیام نماید در روز عاشورا. باقی نماند خفته‌ای الا آن که برخیزد و بایستد و ایستاده‌ای نباشد مگر آن که بنشیند و نشسته‌ای نباشد مگر آن که برخیزد بر دو پای خود، از آن آواز و آن آواز جبرئیل خواهد بود و خواهند گفته مؤمن در قبرش که به تحقیق ظهور کرد صاحب! پس اگر می‌خواهی به او ملحق شوی، ملحق شو و اگر می‌خواهی مقیم باشی، بر جای خود ساکن باش.» (۶۲۵) روایت شده از آن جناب که فرمود: «چون قائم علیه السلام ظهور کرد و

داخل کوفه شد، مبعوث می‌کند خداوند، از ظهر کوفه یعنی وادی السلام، هفتاد هزار صدیق را که می‌شوند از اصحاب و انصار او...» (۶۲۶) الخ. در بحار (۶۲۷) نقل کرده از سرور اهل الایمان بهاء‌الدین سید علی بن عبدالحمید که روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام در خبر طولانی که در آخر آن فرمود: «مبعوث می‌فرماید خداوند، فیه را از کهف ایشان با سگ ایشان.» از آنها مروی است که او را تملیخا می‌گویند و دیگری مکسکمینا و این دو تن شاهداند برای قائم علیه السلام» سید علی بن طاوس و غیره (۶۲۸) روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «هر کس بخواند خدای تعالی را چهل صباح به این عهد، از انصار قائم ماعلیه السلام خواهد بود. پس اگر مُرد پیش از آن حضرت، بیرون می‌آورد او را خداوند، از قبرش.» و دعا معروف است و اول آن این است: «اللَّهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظِيمِ وَ رَبَّ الْكُرْسِيِّ الرَّفِيعِ... الخ.» بیست و دوم: بیرون کردن زمین، گنج‌ها و ذخیره‌ها را که در او پنهان و سپرده شده در کمال‌الدین (۶۲۹) است که خداوند، در شب معراج به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «از برای او - یعنی حضرت قائم علیه السلام - ظاهر می‌کنم گنج‌ها و ذخیره‌ها را به مشیت خود.» در ارشاد (۶۳۰) شیخ مفید مروی است از امام صادق علیه السلام که فرمود: «چون قائم علیه السلام خروج کند، ظاهر می‌کند زمین، گنج‌های خود را تا این که می‌بینند مردم، آن گنج‌ها را بر روی زمین.» در غیبت نعمانی (۶۳۱) است که امام باقر علیه السلام فرمود: «هر گاه که برخیزد قائم اهل بیت علیهم السلام تقسیم می‌کند بالسویّه...» تا این که فرمود: «و جمع می‌شود در نزد او اموال دنیا از شکم زمین و از ظاهر او.» در عقد الدرر (۶۳۲) مروی است از عبدالله بن عباس که گفت: و اما مهدی، آن کسی است که پر می‌کند زمین را از عدل چنان که پر شده از جور و مأمون می‌شوند درندگان و بهایم و می‌اندازد زمین، پاره‌های جگر خود را. راوی پرسید: پاره‌های جگر او چیست؟ گفتند: مانند ستون از طلا و نقره. و نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روایت شده است در قصه آن جناب: «زمین، گنج‌های خود را بیرون می‌اندازد.» (۶۳۳) و در امالی شیخ طوسی (۶۳۴) مروی است از آن جناب که فرمود: «در قصه مهدی علیه السلام بیرون می‌اندازد زمین، برای او پاره‌های جگر خود را.» قریب به آن مروی است در احتجاج (۶۳۵) از امیرالمؤمنین علیه السلام و در کمال‌الدین (۶۳۶) مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «ظاهر می‌کند خداوند برای او گنج‌های زمین و معدن‌های او را.» در غیبت فضل، این مضمون به چند سند معتبر مروی است. بیست و سوم: زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه‌ها و سایر نعم ارضیه به نحوی که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر و راست آید، قول خدای تعالی «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» (۶۳۷) نعمانی روایت کرده از کعب: «مهدی علیه السلام، چنین کند» (۶۳۸) و مراد تبدیل صورت زمین است در عهد آن حضرت، به صورتی دیگر به جهت کثرت عدل و باران و اشجار و گیاه و سایر برکات. در کشف الغمّه (۶۳۹) مروی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: «متنعم می‌شوند امت من در زمان مهدی علیه السلام به نعمتی که هرگز مانند آن متنعم نشده بودند از بر و فاجر. می‌فرستد آسمان بر ایشان باران پی در پی و ذخیره نمی‌کند زمین چیزی از نبات خود را.» به روایت گنجی در بیان (۶۴۰) «می‌دهد زمین میوه‌های خود را و پنهان نمی‌کند بر ایشان چیزی را.» به روایت بغوی: «نمی‌گذارد آسمان از باران خود چیزی مگر آن که آن را پی در پی می‌فرستد و نمی‌گذارد زمین از گیاه خود چیزی را مگر آن که ظاهر می‌کند آن را تا آن که آرزو می‌کنند زندگان مردگان را.» (۶۴۱) یعنی کاش زنده می‌شدند و می‌دیدند. در احتجاج شیخ طبرسی (۶۴۲) روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که در قصه آن جناب فرمود: «در عهد او بیرون می‌آورد زمین، گیاه خود را و نازل می‌کند آسمان، برکت خود را.» قریب به آن مروی است در خصال و گذشت که فرمود: «در آن زمان زن از عراق می‌رود به شام و پای خود را نمی‌گذارد. مگر بر گیاه.» (۶۴۳) در اختصاص شیخ مفید (۶۴۴) روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: «چون وقت خروج قائم علیه السلام شود، منادی ندا کند از آسمان که ای مردم! منقطع شد از شما، مدّت جناران و ولی امر شده بهترین امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم.» تا آن که فرمود: «پس در آن زمان جوجه گذارند مرغان در آشیان خود و ماهی‌ها در دریا‌های خود و نهرها جاری شود و بسیار شود آب چشمه‌ها و برویاند زمین، ضِعف (۶۴۵) ثمر و رزق خود را.» (۶۴۶)

در عقد الدُّرر (۶۴۷) روایت است از حضرت که فرمود، در قصه مهدی علیه السلام: «مسرور می شود به او، اهل آسمان و اهل زمین و مرغان و وحشیان و ماهیان در دریا و زیاد می شود باران در دولت او و کشیده می شود نهرها و مضاعف می کند زمین، ثمره خود را و بیرون می دهد گنج های خود را.» سید علی بن طاوس، از صحیفه ادریس نبی علیه السلام نقل کرده در کتاب سعد السعود (۶۴۸) در ضمن سؤال ابلیس که: پروردگارا! مرا مهلت ده تا روزی که خلق مبعوث می شوند؛ و جواب خداوند که: «نه! ولكن تو از مهلت داده شدگانی تا روز وقت معلوم؛ پس به درستی که آن روزی است که من حکم نمودم و حتم کردم که پاک نمایم زمین را آن روز، از کفر و شرک و معاصی و انتخاب کنم از برای آن وقت، بندگانی را برای خود که آزمودم دلپایشان را برای ایمان و پر نمودم آنها را به ورع و اخلاص و یقین و تقوی و خشوع و صدق و حلم و صبر و وقار و تقوی و زهد در دنیا و رغبت در آن چه در نزد من است، بعد از هدایت و می گردانم ایشان را نگاهبانان آفتاب و ماه، یعنی برای عبادت در شب و روز. خلیفه خواهم نمود ایشان را در زمین و توانایی دهم ایشان را بر آن دینی که پسندیدم آن را برای ایشان. آن گاه عبادت کنند مرا و چیزی را برای من انباز قرار ندهند. نماز بگذارند در وقتش و زکات بدهند در زمانش و امر کنند به معروف و نهی کنند از منکر و بیندازم در آن زمان امانت را بر زمین. پس ضرر نرساند چیزی، چیزی را و نترسد چیزی از چیزی. آن گاه بشوند هوام و مواشی در میان مردم، پس اذیت نمی کنند بعضی از ایشان بعضی را. بردارم نیش هر صاحب نیشی از هوام و غیر آنها را و بیرم زهر حیوانی که می گرد و نازل کنم برکات را از آسمان و زمین و بدرخشد زمین، از نیکویی نبات خود و بیرون دهد همه ثمرهای خود را و انواع طیب خود را و بیندازم رأفت و مهربانی را در میان ایشان، پس با یکدیگر مواسات کنند و بالسویّه قسمت نمایند. پس بی نیاز شود فقیر و برتری نکند بعضی بر بعضی و رحم کند کبیر، صغیر را و احترام نماید صغیر، کبیر را و به حقّ، متدین شوند و به او انصاف دهند و حکم کنند. ایشان اند اولیای من؛ برگزیدم برای ایشان پیغمبری مصطفی و امینی مرتضی را؛ پس گرداندم او را برای ایشان پیغمبر و رسول و آنها را گرداندم برای او، اولیا و انصار. این ها بهترین امتی هستند که اختیار نمودم برای نبی مصطفای خود و امین مرتضای خود؛ این وقتی است که حجب نمودم آن را در علم غیب خود و لابد است که او واقع شود و هلاک نمایم تو را در آن روز، با سواران و پیادگان و تمام لشکریانت. پس برو که تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم.» و آثار مذکوره در این اثر شریف، تاکنون ظاهر نشده و مطابق اخبار خاصّه و عامّه از خصایص ایام مهدی علیه السلام است. در انوار المصیبه (۶۴۹) از سید علی بن عبدالحمید روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود در آیه شریفه «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ* إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» (۶۵۰) که وقت معلوم، روز برخاستن قائم علیه السلام است؛ پس چون خداوند او را مبعوث کند، در مسجد کوفه است که ابلیس می آید تا این که بر زانوهای او افتد و می گوید: «یا ویلاه از این روز! پس می گیرد موی پیشانی او را و گردنش را می زند، پس این است روز معلوم.» در تفسیر علی بن ابراهیم، (۶۵۱) مروی است از آن جناب که فرمود در تفسیر «مُيَذَّهَبَاتِي» (۶۵۲): «متصل می شود ما بین مکه و مدینه از نخل.» در خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در منتخب حسن بن سلیمان حلیّ مذکور است که: «زمین، نورانی یا خرسند می شود به عدل و آسمان، باران خود را می دهد و درخت، ثمر خود را و زمین گیاه خود را و زینت می دهد خود را برای اهل خود.» بیست و چهارم: تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن حضرت و گذاشتن دست مبارک، بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دلهای ایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده، از روز کشته شدن هابیل تاکنون و کثرت علوم و حکمت ایشان. چنان چه در اصل زراد است که گفت، گفتم به جناب صادق علیه السلام: می ترسم که نباشم از مؤمنین. فرمود: «برای چه؟» گفتم: برای آن که نمی یابم در میان خود، کسی را که بوده باشد برادر او در نزد او برگزیده تر و محبوب تر از دراهم و دینار او و می یابیم درهم و دینار را محبوب تر در نزد خود، از برادری که جمع نموده میان ما و او، موالات امیرالمؤمنین علیه السلام. فرمود: «نه، چنین است. به درستی که شماها مؤمنید و لکن کامل نخواهید کرد ایمان خود را تا آن که خروج کند قائم ماعلیه السلام؛ پس در آن زمان، جمع می نماید خداوند تبارک و تعالی عقول های شماها را.» (۶۵۳) در خرایج راوندی (۶۵۴) و کمال الدین صدوق (۶۵۵) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود:

«هرگاه خروج کرد قائم ماعلیه السلام می‌گذارد دست خود را بر سرهای بندگان، پس جمع می‌نماید به سبب آن عقل‌های ایشان را و کامل می‌گرداند به آن، خرده‌های ایشان را.» شیخ کلینی روایت کرده از سعید بن حسن که حضرت باقرعلیه السلام به من فرمود: «آیا می‌آید احدی از شما نزد برادر خود، پس داخل می‌کند دست خود را در کیسه او، پس حاجت خود را برمی‌دارد و آن برادر او را منع نمی‌کند؟» گفتم: چنین شخصی در میان خود نمی‌شناسم. پس حضرت فرمود: «پس چیزی نیست در این حال، یعنی مقامی و کمال بر ایشان نیست.» گفتم پس: هلاکت است با این حال؟ فرمود: «نه، به درستی که این گروه هنوز عقل‌هایشان به ایشان داده نشده.» (۶۵۶) در اختصاص شیخ مفید (۶۵۷) مروی است کسی به آن حضرت عرض کرد که: «اصحاب ما، در کوفه جماعت بسیاری هستند. پس اگر می‌فرمودی ایشان را، هر آینه تو را اطاعت می‌کردند و متابعت می‌نمودند.» پس فرمود: «آیا می‌آید یکی از ایشان نزد کیسه برادرش پس حاجت خود را از آن می‌گیرد؟» گفت: نه. فرمود: «پس ایشان به خون‌های خود بخیل تراند.» آن گاه فرمود: «به درستی که مردم در آرامی و آسایش‌اند. با ایشان مناکحه می‌کنیم و از یکدیگر ارث می‌بریم و حدّ بر ایشان اقامه می‌کنیم و امانت ایشان را ردّ می‌کنیم. تا آن که برخیزد قائم‌علیه السلام آن وقت جدایی در میان می‌آید، و می‌آید مرد به سوی کیسه برادر خود و حاجت خود را می‌گیرد، پس او را منع نمی‌کند.» در کمال الدین صدوق (۶۵۸) مروی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود در جمله از صفات مهدی‌علیه السلام: «می‌گذارد دست خود را بر سرهای عباد، پس نمی‌ماند مؤمنی مگر آن که قلبش شدیدتر می‌شود از پاره آهن.» در خصال (۶۵۹) مروی است از آن جناب که فرمود در ضمن وقایع ایام آن حضرت: «هر آینه برود کینه و عداوت از دل‌های بندگان.» در کشف الغمّه (۶۶۰) مروی است از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «در این مقام که خدای تعالی می‌گرداند بی‌نیازی را در دل‌های مردم.» ظاهر است که چون دو صفت خبیثه از دل‌ها برود، و این صفت پسندیده بیاید خلائق آسوده شوند. در کمال الدین (۶۶۱) مروی است از جناب صادق‌علیه السلام که فرمود به ابان بن تغلب: «می‌آید در این مسجد شما سی صد مرد، یعنی مسجد مکه که می‌دانند اهل مکه که پدران و اجداد ایشان متولّد نشدند، بر ایشان است شمشیرها که مکتوب است بر هر شمشیری کلمه‌ای، مفتوح می‌شود از هر کلمه‌ای هزار کلمه.» به روایت نعمانی: (۶۶۲) «مکتوب است بر هر شمشیری هزار کلمه و هر کلمه، مفتاح هزار کلمه است.» و در خطبه مخزون امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است: «در آن وقت، علم قذف می‌شود در دل‌های مؤمنین، پس محتاج نمی‌شود مؤمن به علمی که در نزد برادر او است پس در آن وقت ظاهر می‌شود تاویل این آیه «...وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ...» (۶۶۳)» (۶۶۴)

خصائص آن جناب (۴)

بیست و پنجم: قوت خارج از عادت در دیدگان و گوش‌های اصحاب آن حضرت چنان چه در کافی (۶۶۵) و خرائج (۶۶۶) مروی است از جناب صادق‌علیه السلام که فرمود: «به درستی که قائم ما هرگاه خروج کرد، قوت می‌دهد خداوند در گوش‌ها و چشم‌های شیعیان ما، تا این که می‌شود میان ایشان و قائم‌علیه السلام به قدر چهار فرسخ. پس با ایشان تکلم می‌کند و ایشان می‌شنوند و نظر می‌کنند به سوی آن جناب.» شیخ جلیل، فضل بن شاذان، در کتاب غیبت خود روایت کرده از آن جناب که فرمودند: «به درستی که مؤمن، در زمان قائم‌علیه السلام در مشرق است، هر آینه می‌بیند برادر خود را که در مغرب است و هم چنین آن که در مغرب است، می‌بیند برادر خود را که در مشرق است.» (۶۶۷) بیست و ششم: طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت چنان چه شیخ مفید در ارشاد (۶۶۸) و فضل بن شاذان روایت کرده‌اند از جناب صادق‌علیه السلام که فرمود: «عمر می‌کند مرد در سلطنت آن حضرت تا این که متولّد می‌شود، هزار پسر که در ایشان دختری نیست.» (۶۶۹) در تفسیر عیاشی (۶۷۰) مروی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود در ضمن حالات ایام سلطنت آن جناب: «قسم به آن که دانه را شکافته و جان را آفریده که هر آینه زندگی می‌کنند در آن زمان، ملوک وار، آسوده در ناز و نعمت و بیرون نمی‌رود مردی از ایشان از دنیا تا این که متولّد شود از صلب او هزار پسر که

مأمون اند از هر بدعت و آفت و مفارقت از دین، عامل به کتاب خداوند و سنت پیغمبر اوصلی الله علیه و آله وسلم به تحقیق که نبود و فانی شده بر ایشان آفات و شبهات، یعنی هرگز به آفتی مبتلا و به شبهه‌ای گرفتار نمی‌شوند.» بیست و هفتم: رفتن عاهات و بلاها از ابدان انصار آن جناب چنان چه در خبر سابق مذکور شد و در خرایج راوندی (۶۷۱) مروی است از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود: «هرکس درک کند قائم اهل بیت مرا، از صاحب عاهتی و آفتی شفا خواهد یافت یا صاحب ضعفی قوی خواهد شد.» در غیبت نعمانی (۶۷۲) مروی است از حضرت سجاده‌علیه السلام که فرمود: «هرگاه برخیزد قائم‌علیه السلام ببرد خداوند عزوجل از هر مؤمنی، آفت را و برگرداند به او قوت او را.» این تکریم عظیم نه مانند شفا دادن جناب عیسی و سایر انبیاءعلیهم السلام است، گاهی به جهت اعجاز و اتمام حجت، کور یا لال یا پیس یا مریضی را برای جاحدی یا منافقی در موارد معدوده، بلکه بردن این آفات و رفتن این بلیات از تمام مؤمنین و مؤمنات، از آثار ظهور موفور السرور و طلوع طلعت غزا و تشریف و تقدیم مراسم قدوم و تهیه آداب لقا و درک فیض شرف حضور حضرت مهدی - صلوات الله علیه - است که چون بهشتیان، اول در چشمه مطهره و چشمه حیات شست و شو کرده و تن را چون جان، از هر عیب و نقصی پاک نموده که توان پا گذاشتن در محفل مقرّبین و شنیدن: «سَلَامٌ عَلَیْكُمْ طِبُّهُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ.» (۶۷۳). فرق ما بین این دو شفا، بیشتر است از فرق ما بین ارض و سما. بیست و هشتم: دادن قوت چهل مرد به هر یک از انصار و اعوان آن حضرت چنان چه در کافی (۶۷۴) مروی است از عبدالملک بن اعین گفت: برخاستم در نزد ابی جعفرعلیه السلام، پس تکیه کردم بر دستم، پس گریستم و گفتم: آرزو داشتم که من درک نمایم این امر را، یعنی سلطنت ظاهره ائمه‌علیهم السلام را و در من قوتی باشد. پس فرمود: «آیا راضی نیستید که دشمنان شما بکشند بعضی، بعضی را و شما در خانه‌های خود آسوده باشید؟ به درستی که اگر امر چنان شد، یعنی فرج عظیم آمد، داده می‌شود به هر مردی از شما قوت چهل مرد و گردانده می‌شود دل‌های شما مانند پاره آهن؛ اگر خواستید به آن قوت، کوه را بکنید، خواهید کند و شما بید قوام زمین و خزان او.» در کمال الدین صدوق (۶۷۵) مروی است از جناب صادق‌علیه السلام که فرمود: «نگفت جناب لوط به قوم خود: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوَى إِلَيَّ رُكْنٌ شَدِيدٌ» (۶۷۶) مگر به جهت آرزوی قوت قائم‌علیه السلام و ذکر نکرد مگر شدت اصحاب او را پس به درستی که داده می‌شود به یک مرد از ایشان قوت چهل مرد.» این مضمون را در خصال (۶۷۷) از حضرت سجاده‌علیه السلام و عیاشی در تفسیر خود (۶۷۸) و شیخ مفید در اختصاص (۶۷۹) و ابن قولویه در کامل الزیارة (۶۸۰) و فضل بن شاذان در غیبت (۶۸۱) خود، از جناب صادق‌علیه السلام روایت کردند. گذشت از کمال الدین که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «آن جناب دست خود را بر سر عباد بگذارد، پس نماند مؤمنی مگر آن که دلش سخت‌تر از پاره آهن شود و بدهد به او خداوند، قوت چهل مرد را» (۶۸۲) و در بصائر الدرجات صفار (۶۸۳) مروی است از جناب باقرعلیه السلام که فرمود: «چون واقع شود امر ما و بیاید مهدی ما، می‌شود مرد از شیعیان ما، جری‌تر از شیر و گذرانده‌تر (۶۸۴) از نیزه. پایمال می‌کند دشمن ما را با پای خود و می‌زند او را به کف خود و این در وقت نزول رحمت خداوند و فرج اوست بر بندگان.» بیست و نهم: استغناى خلق به نور آن جناب‌علیه السلام از نور آفتاب و ماه چنان چه علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده از حضرت صادق‌علیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا.» (۶۸۵): «مرّبی زمین، امام زمین است.» راوی عرض کرد: پس هرگاه خروج نمود، چه خواهد شد؟ فرمود: «مستغنی می‌شوند مردم از روشنایی خورشید و نور ماه و اکتفا می‌کنند به نور امام‌علیه السلام.» (۶۸۶) در ارشاد شیخ مفید (۶۸۷) و غیبت شیخ طوسی (۶۸۸) مروی است از آن جناب که فرمود: «هرگاه برخاست قائم ماعلیه السلام، روشن شود زمین به نور ربّ زمین و مستغنی شوند مردم از روشنایی آفتاب و تاریکی برود.» صدوق این مضمون را در کمال الدین (۶۸۹) از جناب رضاعلیه السلام روایت کرده، و نیز فرمود: «برای آن حضرت، ظلّی نیست.» شیخ خزّاز در کفایة‌الاثّر (۶۹۰) روایت کرده از آن جناب، که فرمود در ذکر آن حضرت: «اوست صاحب غیبت پیش از خروجش. پس چون خروج کرد، روشن می‌شود زمین به نور او.» به قرینه خبر اول معلوم می‌شود مراد، نور ظاهری است و الا ممکن است که گفته شود نور معنوی است که نور علم و حکمت و عدل باشد. در غیبت فضل

بن شاذان به سند صحیح از آن جناب مروی است که فرمود: «هرگاه قائم ما برخاست، روشن می‌شود زمین به نور او و بی‌نیاز می‌گردند بندگان از ضوء آفتاب و تاریکی می‌رود و عمر می‌کند مرد، در ملک آن جناب، تا آن که متولد می‌شود برای او هزار پسر و متولد نمی‌شود در آنها برای او دختری و ظاهر می‌کند زمین، گنج‌های خود را تا این که می‌بینند آنها را مردم، بر روی زمین و طلب کند مردی از شما، کسی را عطایی نماید به او از مال خود و بگیرد آن کس از او زکات او را که نیابد احدی را که قبول کند آن را و بی‌نیاز باشند مردم به سبب آن چه روزی کرده خدای تعالی ایشان را از فضل خود.» (۶۹۱) سی‌ام: بودن رأیت رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم با آن جناب که جز در بدر و روز جمل، دیگر باز نشده. شیخ نعمانی از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود در خبری: «رأیت رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم را جبریل، روز بدر نازل نمود و نبود آن، واللّه از پنبه و نه از کتان و نه از ابریشم و نه از حریر.» راوی پرسید: پس از چه بود؟ فرمود: «از برگ بهشت باز کرد آن را رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم در روز بدر. آن گاه پیچید آن را و داد به علی بن ابی‌طالب علیه السلام. پس پیوسته نزد آن جناب بود تا روز بصره شد؛ پس باز کرد آن را امیرالمؤمنین علیه السلام؛ پس خدای تعالی، برای او فتح کرد؛ آن گاه آن را پیچید و آن، در نزد ماست. در این جا؛ باز نمی‌کند آن را احدی تا برخیزد قائم علیه السلام. پس هرگاه برخاست، آن را باز می‌کند. پس نمی‌ماند در مشرق و نه در مغرب احدی، مگر آن که ملاقات می‌کند آن را و سیر می‌کند ربع از پیش روی آن، مسافت یک ماه و از راست آن، یک ماه و از چپ آن، یک ماه.» (۶۹۲) نیز روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام که فرمود به ابوحزمه: «ای ثابت! گویا می‌بینم قائم اهل بیت خود را که مشرف شده بر این نجف شما» و اشاره فرمود به دست خود به ناحیه کوفه و فرمود: «چون مشرف شد بر نجف شما، باز می‌کند رأیت رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم را؛ پس چون آن را باز کرد، فرود می‌آید بر او ملایکه بدر.» گفت: چیست رأیت رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم؟ فرمود: «چوبش از عمود عرش خداوند و رحمت اوست و سایر آن از نصر خداوند است؛ دراز نمی‌کند او را به سوی چیزی، مگر آن که تباه می‌کند آن را.» (۶۹۳) به روایت صدوق در کمال الدین: (۶۹۴) «چون آن را باز کند، فرود آید بر او سیزده هزار و سیزده ملک که همه آنها منتظر بودند قائم علیه السلام را.» آن گاه تفصیل آن ملایکه را ذکر فرمودند، به نحوی که گذشت. در غیبت نعمانی (۶۹۵) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «چون تلاقی شد میان اهل بصره و امیرالمؤمنین علیه السلام؛ باز کرد رأیت رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم را. پس بلرزد قدم‌های ایشان و زرد نشد آفتاب که گفتند: امان ده ما را ای پسر ابوطالب!» فرمود: «چون روز صفین شد، سؤال کردند از آن حضرت که آن رأیت را باز کند، پس اجابت فرمودند. پس جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمّار بن یاسر را شفیع حاجت خود کردند.» پس به امام حسن علیه السلام فرمود: «ای فرزند من! از برای این قوم، مدّتی است که باید به آن برسند و به درستی که این رأیتی است که باز نمی‌کند آن را بعد از من، مگر قائم علیه السلام.» سی و یکم: راست نیامدن زره رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم، مگر بر قدّ شریف آن حضرت چنان چه در بصائر الدرجات (۶۹۶) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود بعد از ذکر جمله‌ای از آن چه در نزد ایشان است از سلاح و موارث انبیا: «به درستی که قائم ماعلیه السلام کسی است که چون بپوشد زره رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم را، پس پر کند آن را، یعنی زیاد و کم نشود و به درستی که پوشید آن را ابوجعفر علیه السلام، پس زیاد بود از قامتش.» راوی عرض کرد: شما سمین ترید یا ابا جعفر علیه السلام؟ فرمود: «ابوجعفر علیه السلام از من سمین تر بود و به تحقیق که من هم پوشیدم آن را، پس اندکی زیادتر بود و نزدیک تر بود به استواء.» به سند دیگر نیز روایت کرده قریب به همین معنی و متن آخر خیر فی الجمله صعوبتی داشت. حاصل آن ذکر شد. نیز در آن جا (۶۹۷) و راوندی در خرایج (۶۹۸) روایت کردند از ابی‌بصیر که فت، گفتم به حضرت صادق علیه السلام: فدای تو شوم! من می‌خواهم دست بمالم به سینه تو. فرمود: «به جای آور!» پس دست مالیدم سینه و کتف‌های مبارکش را. پس فرمود: «چرا چنین کردی ای ابو محمد؟» گفت: فدای تو شوم! شنیدم از پدرت که می‌فرمود: «به درستی که قائم علیه السلام سینه‌اش پهن است و دو کتفش فرو هشته و میان آنها فراخ است.» فرمود: «ای ابو محمد! به

درستی که پدرم پوشید زره رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را و می کشید آن را بر زمین و به درستی که من پوشیدم آن را. پس نزدیکتر بود به این که به اندازه باشد و می باشد آن زره بر بدن قائم علیه السلام، چنان چه بود از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم. دامنش از زمین مرتفع است، به نحوی که گویا پیش روی آن را با دو حلقه بلند کردند.» به روایت راوندی: «و آن زره بر صاحب این امر مشمر است.» یعنی دامن بالا رفته است. چنان چه بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بود. و بر این مضمون اخبار متعدده است و علماء مجلسی در مجلّه هفتم بحار فرمود که: «ظاهر می شود از اخبار که نزد ائمه علیهم السلام دو زره بود، یکی از آنها علامت امامت بود که راست می آمد بر بدن هر امامی و دیگری علامت حضرت قائم علیه السلام بود که راست نمی آمد، مگر بر بدن آن جناب - صلوات الله علیه -» (۶۹۹) سی و دوم: همراه بودن ابری مخصوص که خدای تعالی، آن را برای آن جناب ذخیره کرده که در آن است رعد و برق. چنان چه صفّار در بصائر (۷۰۰) و شیخ مفید در اختصاص (۷۰۱) روایت کردند به سندها متعدده از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «آگاه باشید به درستی که ذوالقرنین را مخیر کردند میان دو ابر. پس برگزید ذلول، یعنی آرام را و ذخیره شد برای صاحب شما صعب.» راوی پرسید: صعب کدام است؟ فرمود: «آن ابری که در آن، رعد و صاعقه یا برق باشد. پس صاحب شما، سوار می شود بر آن. آگاه باشید که آن جناب سوار می شود بر آن، ابر پس بالا می برد او را در راه های هفت آسمان و هفت زمین که پنج از آن، معمور است و دو از آن، خراب است.» نیز روایت کردند از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «به درستی که خداوند مخیر کرد ذوالقرنین را میان دو ابر، ذلول و صعب. پس اختیار نمود ذلول را و آن ابری است که نیست در آن برق و رعدی اگر اختیار می نمود صعب را، نبود برای او این اختیار، زیرا که خداوند ذخیره کرد آن را برای قائم علیه السلام.» (۷۰۲)

خصائص آن جناب (۵)

سی و سوم: برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و منافقین و میسر شدن بندگی خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین، حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه، بدون حاجت به دست برداشتن از پاره ای از آنها، از بیم مخالفین و ارتکاب اعمال ناشایسته؛ مطابق کردار ظالمین. چنان چه خدای تعالی فرمود در کلام خود: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسَّخِلَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّخَلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ وَالَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا...» (۷۰۳) وعده داده خدای تعالی آنان را که ایمان آوردند از شما و کردند کارهای شایسته که هر آینه البتّه خلیفه گرداند ایشان را. چنان چه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان و هر آینه البتّه متمکن خواهد کرد برای ایشان، دین ایشان را که پسندید بر ایشان و البتّه تبدیل خواهد کرد مر ایشان را از پس ترس ایشان، ایمنی که پرستند مرا و چیزی را برای من شریک قرار ندهند. بر هر منصفی پوشیده نیست که این وعده خلافت که خدای تعالی داده که بدهد به بعضی از آنها که دارای مرتبه ایمان و درجات عمل صالحند در دنیا، پس از نبی خودصلی الله علیه وآله وسلم که در عهد خلافتش متمکن باشد از اقامه تمام دینی که خدا برایش پسندیده و ایمن شود، پس از خوفی که از جانب خلق به او رسیده و پرستش نماید او با سایر انام خدای تعالی را بی تقیه، چه آن به حسب عمل، نوعی از شرک است؛ هر چند با اجتماع شروطش واجب شود؛ چه با اطمینان و آرامش دل به حقیقت ایمان بر شرک و کفر جوارح و زبان مؤاخذه نیست، اگر متوقف شود بر آن حفظ جان چنین خلیفه و خلافت و چنین آسودگی و امنیت و چنین تمکن از مذهب و ملت، تاکنون در میان مسلمین نشده و از عهد آن کسی خبر نداده و نتواند دادن، جز عهدی که همه مسلمین خبر دادند که نبی اکرم وعده داده که خواهد آمد که عهد ذلت و خواری ظالمین و منافقین و ملحدین است و روز عزّت و رفعت و عبادت و بندگی مؤمنین و آن، روز ظهور حضرت مهدی است علیه السلام که تمام مراتب دین چیزی نباشد که نداند یا داند و نفرماید یا بفرماید کسی از عهده بر نیاید. چنان چه از اخبار فریقین معلوم و مبین است و این که بعضی از مخالفان گفتند که

مورد آیه شریفه، عهد خلفای اربعه است و کلام واسطی که مخصوص به عهد ثلاثه است، شبیه به سفسطه و انکار بدیهی است. چنان چه در کتب امامت مشروح شده و بر هر چیز به احوال سلف مخفی نیست که چنین روزی بر مسلمین نگذشته که دارای شروط ثلاثه باشد، چه رسد به ماه و سال و از این جهت در جمله اخبار امامیه رسیده که نزول آیه در شأن قائم علیه السلام است. شیخ طبرسی در مجمع البیان (۷۰۴) فرموده که مروی از اهل بیت علیهم السلام این است که آیه، در حق مهدی علیه السلام است و روایت کرده عیاشی که حضرت سجاد علیه السلام این آیه را تلاوت کرد، آن گاه فرمود: «ایشان واللّه شیعیان ما اهل بیت اند. این کار، یعنی این سه احسان بزرگ، به ایشان کرده می شود بر دست مردی از ما و او مهدی این امت.» در کمال الدین صدوق (۷۰۵) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود بعد از ذکر نوح علیه السلام و انتظار مؤمنین فرج را: «تا آن که عطا فرمود خداوند به ایشان استخلاف و تمکین را که هم چنین است قائم علیه السلام؛ زیرا که ممتد می شود ایام غیبت او تا آن که خالص شود حق و از ایمان، کدورت مرتفع شود، به مرتد شدن هر کس از شیعه که طینت او خبیث باشد و بیم نفاق در او برود، چون ببیند استخلاف و تمکین را و امری که منتشر می شود در عهد قائم علیه السلام.» راوی عرض کرد: «کسانی گمان می کنند که این آیه نازل شد در حق ابی بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام.» فرمود: «خداوند دل های ایشان را هدایت نکند. کجا متمکن شد دینی که پسندید آن را خداوند و رسولش به انتشار امر آن در امت و رفتن خوف از دل های ایشان و مرتفع شدن شک از سینه های ایشان در عهد یکی از آنها و در عهد علی علیه السلام با ارتداد مسلمانان و فتنه ها که برانگیخته شد در عهد ایشان و مقاتله ها که واقع شد میان ایشان و کفار.» نیز روایت کرده از جناب رضاعلیه السلام که فرمود: «دینی نیست برای آن که ورعی ندارد و ایمان ندارد آن که تقیه نمی کند، به درستی که اکرم شما در نزد خداوند، کسی است که بیشتر عمل کند به تقیه، پیش از خروج قائم ماعلیه السلام؛ پس کسی که ترک کند آن را پیش از خروج قائم ماعلیه السلام، پس او از ما نیست.» (۷۰۶) سی و چهارم: فرو گرفتن سلطنت آن حضرت، تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب، بَر و بحر، معموره و خراب و کوه و دشت. نمائند جایی که حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی متواتر است. شیخ صدوق در علل (۷۰۷) و عیون (۷۰۸) و کمال الدین (۷۰۹) روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در خبری طولانی که فرمود: «در شب معراج نظر کردم به ساق عرش. پس دیدم دوازده نور را، در هر نوری سطر سبزی بود که بر آن اسم وصیی بود از اوصیای من، اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی امت من - صلوات الله علیهم اجمعین -». پس گفتم: «ای پروردگار من! این ها اوصیای منند پس از من؟» پس خطاب رسید که: «ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم! این ها اولیا و اصفیا و حجت های منند بعد از تو بر خلق و ایشان اوصیای تو هستند و خلفای تو و بهترین خلق من بعد از تو. قسم به عزت و جلال خود که هر آینه البتّه ظاهر کنم به ایشان، دین خود را و بلند کنم به ایشان، کلمه خود را و پاک کنم به آخر ایشان، زمین خود را از دشمنان خود و هر آینه البتّه مالک گردانم او را مشرق های زمین و مغرب های او.» هر آینه البتّه مسخر کنم برای او بادها و همواره زایل کنم البتّه برای او ابرهای سخت را و البتّه بالا برم او را در اسباب، یعنی راه های آسمان و هر آینه البتّه یاری کنم او را به لشکر خود و مدد دهم او را به ملایکه خود تا بالا گیرد دعوت من و جمع شوند خلائق بر توحید من. آن گاه دوام دهم سلطنت او را و روزگار سلطنت را به نوبت گذارم میان اولیای خود تا روز قیامت.» در کمال الدین (۷۱۰) از آن جناب مروی است که فرمود بعد از ذکر سلطنت ذی القرنین: «به زودی خدای تعالی جاری می فرماید سنت او را در قائم از فرزندان من و می رساند او را مشرق زمین و مغرب آن، تا این که نمی ماند موضعی از دشت و کوه که ذوالقرنین در آن جا قدم گذاشته، مگر آن که او قدم گذارد در آن جا.» نیز گذشت از جناب باقر علیه السلام که فرمود: «گویا می بینم اصحاب قائم علیه السلام را که احاطه نمودند ما بین خافقین.» (۷۱۱) در تفسیر عیاشی (۷۱۲) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود، در تفسیر آیه شریفه: «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا...» (۷۱۳) که: «هر گاه قائم ما خروج کرد، نمی ماند زمینی، مگر آن که ندا کنند در آن شهادت «انّ لاله الا الله و انّ محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم.» او نیز از حضرت کاظم علیه السلام، روایت کرده در تفسیر آیه مذکوره

که: «آن نازل شده در حقّ قائم علیه السلام، چون بیرون آورد یهود و نصارا و صابئین و زنادقه و کفار را در مشرق زمین و مغرب آن. پس عرضه دارد بر ایشان اسلام را. پس هر که به رغبت اسلام آورد، امر فرماید او را به نماز و زکات و آن چه مسلم را به آن امر کنند و واجب است برای خداوند بر او و هر که اسلام نیاورد، گردنش را بزند تا این که نماند در مشرقها و مغربها احدی مگر موحد». راوی گفت: فدای تو شوم! خلق بیشتر از اینهاست. فرمود: «به درستی که خدای تعالی چون اراده فرماید امری را، زیاد را کم و کم را زیاد می کند.» (۷۱۴) یوسف بن یحیی السلمی در باب نهم از کتاب عقد الدرر، اخبار بسیاری در کیفیت فتوحات آن حضرت و گرفتن قسطنطنیه و روم و بنی الاصر و چین و کابل و جزایر و غیر آنها ذکر کرده که مقام ذکر آن نیست. سی و پنجم: پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد چنان چه در کمتر خبری، الهی یا نبوی، خاصی یا عامی، ذکری از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد در آن. در عیون (۷۱۵) مروی است از جناب رضاعلیه السلام که فرمود: «چون آن حضرت خروج کند، روشن شود زمین به نور پروردگار خود و گذاشته شود میزان عدل میان مردم، پس ظلم نمی کند احدی، احدی را.» در کمال الدین (۷۱۶) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه «سَيُرَوُّ فِيهَا لِيَالِي وَآيَاماً آمِنِينَ» (۷۱۷): «مراد، قائم ما اهل بیت است» یعنی در عهد آن حضرت، هر کس در شب و روز به هر جا رود ایمن و محفوظ است. در تفسیر عیاشی (۷۱۸) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود: «آن حضرت و اصحابش مقاتله می کنند والله، تا خلق خدای به یگانگی اقرار کنند و چیزی را برای او شریک قرار ندهند. حتی آن که پیرزن ضعیفی از مشرق، اراده مغرب می کند و احدی او را نمی ترساند.» در ارشاد شیخ مفید (۷۱۹) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «هرگاه قائم علیه السلام خروج کرد، حکم می کند به عدل و مرتفع می شود در ایام او جور و ایمن می شود به او، راهها و بیرون می آورد زمین، برکات خود را و بر می گردد هر حقّی به سوی اهل آن حقّ و باقی نمی ماند اهل دینی مگر آن که اظهار اسلام کنند و اعتراف نمایند به ایمان.» در کمال الدین (۷۲۰) مروی است که ریّان بن الصلت عرض کرد به جناب رضاعلیه السلام: تو صاحب این امری؟ فرمود: «من صاحب این امر هستم و لکن نیستم آن کسی که پر می کند زمین را از عدل، چنان چه پر شده از جور.» سی و ششم: حکم فرمودن در میان مردم به علم امامت خود و نخواستن بیّنه و شاهد از احدی؛ چنان چه در بصائر الدرّجات صفّار (۷۲۱) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «هرگز دنیا نخواهد رفت تا آن که خروج کند مردی از ما اهل بیت که حکم کند به حکم داود و آل داود، سؤال نکند از مردم بیّنه.» به روایت دیگر فرمود: «عطا خواهد کرد به هر نفسی، حکم او را.» (۷۲۲) نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود: «هرگاه قائم آل محمّد علیهم السلام خروج کرد، حکم می کند به حکم داود و سلیمان، نمی پرسد از مردم شاهدی.» (۷۲۳) در دعوات (۷۲۴) سیّد فضل الله راوندی مروی است از حضرت عسکری علیه السلام که نوشت در جواب آن که پرسید چون قائم علیه السلام برخاست، به چه حکم می کند که: «سؤال کردی از امام، پس هرگاه خروج کرد، حکم می کند میان مردم به علم خود، مثل حکم داود و سؤال نمی کند از مردم بیّنه را.» در خرایج راوندی (۷۲۵) مروی شده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «گویا می بینم مرغ سفیدی را بالای حجرالاسود و در زیر آن، مردی است که حکم می کند به حکم آل داود و سلیمان و خواهش نمی کند بیّنه.» در ارشاد شیخ مفید (۷۲۶) و غیبت فضل (۷۲۷) مروی است از آن جناب که فرمود: «هرگاه برخاست قائم آل محمّد علیهم السلام حکم می کند میان مردم به حکم داود و محتاج نمی شود به بیّنه. خدای تعالی او را الهام می کند، پس حکم می کند به علم خود و خبر می دهد هر قومی را به آن چه در دل خود مخفی کردند.» در غیبت نعمانی (۷۲۸) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «منادی آن حضرت ندا می کند که این مهدی حکم می فرماید به حکم داود و سلیمان، سؤال نمی کند از مردم بیّنه.» در کمال الدین صدوق (۷۲۹) از آن جناب مروی است که فرمود: «پس برمی انگیزاند خدای تعالی، بادی را، پس ندا می کند به هر وادی که این مهدی، حکم می کند به حکم داود و سلیمان، نمی خواهد بیّنه بر حکم خود.» در غیبت فضل بن شاذان مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود: «سلطنت می کند قائم علیه السلام، سی صد سال و زیاد می کند نه سال را چنان چه

درنگ کردند اصحاب کهف در کهف خود. پر می کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از ظلم و جور، پس مفتوح می فرماید خداوند برای او شرق زمین و غرب آن را. می کشد مردم را تا آن که نماند مگر دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم و حکم و رفتار می فرماید به سیر و سلوک سلیمان بن داود و می خواند آفتاب و ماه را، پس اجابت می کنند او را و پیچیده می شود برای او زمین و وحی می شود به او، پس عمل می کند به وحی به امر خدای تعالی. (۷۳۰) سی و هفتم: آوردن احکام مخصوصه که تا عهد آن حضرت، ظاهر و مجری نشده بود؛ چنان چه در کافی (۷۳۱) و کمال الدین (۷۳۲) از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: «دو خون است در اسلام که حلال است از جانب خدای تعالی، حکم نمی کند در آن احدی تا آن که مبعوث شود قائم ما اهل بیت. پس هر گاه برانگیخت خدای تعالی قائم ما اهل بیت را، حکم می فرماید در آن به حکم خدا و بینه بر آن نمی طلبد. زانی محصن را رجم می کند و آن که زکات نمی دهد، گردنش را می زند.» در خصال (۷۳۳) مروی است از جناب صادق و کاظم علیهما السلام که فرمودند: «هر گاه برخاست قائم ماعلیه السلام هر آینه حکم می کند به سه حکم، که حکم نکرد به آنها احدی قبل از او؛ می کشد پیر زانی را و می کشد مانع زکات را و میراث دهد برادر را از برادرش در عالم ذر، یعنی هر دو نفر که در آن جا، در میان ایشان عقد اخوت بسته شد، در این جا از یکدیگر میراث می برند.» در غیبت نعمانی (۷۳۴) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «به درستی که علی علیه السلام می فرمود که برای من بود که بکشم آن را که پشت کرده بود، یعنی آن که در روز جنگ فرار کند و بکشم خسته مجروح را و لکن ترک کردم آن را به جهت عاقبت اصحاب خود که اگر مجروح شوند، نکشند ایشان را و از برای قائم علیه السلام است که بکشد پشت کننده را و بکشد مجروح را.» شیخ جلیل، فضل بن شاذان روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «حکم می کند قائم علیه السلام، به احکامی که انکار می کنند آن را بعضی از اصحابش، از آنها که در پیش روی جنابش شمشیر می زدند و آن حکم آدم علیه السلام است. پس آنها را پیش می طلبد و امر می فرماید که گردن آنها را می زند. آن گاه ثانیاً حکمی می فرماید، پس انکار می کند آن را گروهی دیگر از کسانی که شمشیر زدند در پیش روی آن جناب و آن قضای داود است. پس، پیش می طلبد ایشان را و گردن آنها را می زند. آن گاه ثالثاً حکمی می فرماید، پس انکار می کند آن را گروهی دیگر از آنها که شمشیر زدند در پیش رویش، پس ایشان را پیش می طلبد و امر می فرماید که گردن آنها را بزنند. آن گاه رابعاً حکمی می فرماید و آن حکم محمد صلی الله علیه و آله وسلم است، پس آن را احدی انکار نمی کند.» (۷۳۵) در جمله ای از اخبار رسیده که آن حضرت، جزیه قبول نمی کند و صلیب را می شکنند و خوک را می کشد. شیخ طبرسی در اعلام الوری (۷۳۶) روایت کرده: «آن جناب، می کشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسایل خود را نیاموخته باشد.» در مزار محمد بن مهدی (۷۳۷) روایت است که ابوبصیر سؤال کرد از جناب صادق علیه السلام از حکم کسانی که نصب عداوت کردند با ایشان. فرمود: «ای ابو محمد! نیست برای کسی که مخالفت ما را کرده، در دولت ما حظ و نصیبی؛ به درستی که خدای تعالی، حلال کرده برای ما خون های ایشان را در وقت خروج قائم ماعلیه السلام و امروز حرام است بر ما و بر شما این کار. پس تو را مغرور نکند احدی و هر گاه قائم ماعلیه السلام برخاست، انتقام خواهد کشید برای پیغمبرش و برای همه ماها.»

خصائص آن جناب (۶)

سی و هشتم: بیرون آمدن تمام مراتب علوم قطب راوندی در خرایج (۷۳۸) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «علم، بیست و هفت حرف است. پس جمیع آن چه پیغمبران آوردند دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از آن دو حرف را. پس هر گاه خروج کرد قائم ماعلیه السلام، بیرون آورد بیست و پنج حرف را. پس پراکنده می کند آنها را در میان مردم و ضم می فرماید به او دو حرف دیگر را تا منتشر می نماید تمام بیست و هفت حرف را.» شیخ صفار در بصائر (۷۳۹) روایت کرده از آن جناب که فرمود: «در ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم صحیفه کوچکی بود و به درستی که علی علیه السلام طلبید پسرش

حسن علیه السلام را. پس دادند صحیفه را به او و کاردی به او داد و فرمود به او: «آن را باز کن!» پس نتوانست آن را باز کند. پس آن را برای او باز کرد؛ پس آن گاه فرمود به او: «بخوان!» پس خواند حسن علیه السلام الف، یا، سین، لام و حرفی بعد از حرفی. آن گاه آن را پیچید و داد آن را به پسرش حسین علیه السلام پس نتوانست آن را باز کند. پس آن را برای او باز کرد. آن گاه فرمود: «بخوان!» پس خواند، چنان چه خواند امام حسن علیه السلام. آن گاه پیچید و داد آن را به پسرش، محمد بن الحنفیه، پس نتوانست آن را باز کند. پس آن را برای او باز کرد و فرمود به او: «بخوان!» نتوانست استخراج نماید از او چیزی را. پس علی علیه السلام آن را گرفت و پیچید و بر ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آویزان کرد. راوی پرسید که: «چه بود در آن صحیفه؟» فرمود که: «آن حروفی است که باز می‌کند هر حرفی هزار باب.» و فرمود: «بیرون نیامد از آن مگر دو حرف تا این ساعت.» به سند دیگر از ابوبصیر روایت کرد که پرسید از آن جناب: «چه بود در ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم؟» پس به همان نحو خبر سابق بیان فرمود و ظاهر آن که این دو خبر از شیخ خبر، راوندی باشد و نشر بقیه حروف آن صحیفه نبویه از خصایص دولت مهدویه باشد. «والله العالم» سی و نهم: آوردن شمشیرهای آسمانی برای انصار و اصحاب آن حضرت چنان چه نعمانی در غیبت (۷۴۰) خود روایت کرده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «هر گاه خروج کرد حضرت قائم علیه السلام فرود می‌آید شمشیرهای قتال. بر هر شمشیری ثبت شده اسم مردی و اسم پدر او.» در اختصاص شیخ مفید (۷۴۱) مروی است از آن جناب که فرمود: «هر گاه قائم علیه السلام خروج کرد، می‌آید به رحبه کوفه. پس به پای مبارک خود اشاره به موضعی می‌کند. آن گاه می‌فرماید: «حفر کنید این جا را!» پس حفر می‌کنند، پس بیرون می‌آورند دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر و دوازده هزار خود، که برای هر خودی دو رو است. آن گاه می‌طلبند دوازده هزار از موالیان و عجم را، پس آنها را بر ایشان می‌پوشاند. آن گاه می‌فرماید: «هر کس که نباشد بر او مثل آن چه بر شماست، پس او را بکشید.» چهلیم: اطاعت حیوانات انصار آن حضرت را چنان که گذشت از حضرت. چهل و یکم: بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر پیوسته در ظهر کوفه که مقر سلطنت آن جناب است، از سنگ جناب موسی علیه السلام که با آن حضرت است. در خراج (۷۴۲) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود: «چون قائم علیه السلام خروج کند به مکه و اراده ناید که متوجه کوفه شود، منادی آن حضرت ندا کند که آگاه باشید که کسی حمل نکند طعامی و نه آبی! و حمل نماید حجر موسی که جاری شده بود از آن دوازده چشمه آب، پس فرود نمی‌آیند در منزلی، مگر آن که نصب می‌فرماید آن را، پس جاری می‌شود از آن چشمه‌ها. پس هر که گرسنه باشد سیر می‌شود و هر که تشنه باشد سیراب می‌شود، پس از آن سنگ، توشه ایشان است تا وارد نجف شوند، پشت کوفه. پس چون فرود آمدند در ظهر کوفه، جاری می‌شود از آن پیوسته آب و شیر. پس هر که گرسنه باشد سیر می‌شود و هر که تشنه باشد سیراب می‌شود.» چهل و دوم: امتیاز دادن خداوند تبارک و تعالی، آن حضرت را در شب معراج پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نمایاندن اشباح نورانیه ائمه علیهم السلام به آن حضرت، از امیر المؤمنین علیه السلام تا حجت عصر علیه السلام، به این که فرمود به روایت ابن عیاش: «این قائم علیه السلام حلال می‌کند حلال مرا و حرام می‌کند حرام مرا و انتقام می‌کشد ای محمد از اعدای من. ای محمد! دوست دار او را و دوست دار کسی را که او را دوست دارد و کسی را که او دوست می‌دارد.» (۷۴۳) چهل و سوم: نزول حضرت روح الله، حضرت عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان، برای یاری حضرت مهدی - صلوات الله علیه - و نماز کردن در خلف آن جناب. مخفی نماند که اگر چه بعید نیست دعوی استقرار مذهب در این اعصار، بر افضلیت ائمه اطهار علیهم السلام بر جمیع انبیا و مرسلین حتی اولوالعزم که یکی از ایشان است عیسی علیه السلام و لکن: اولاً: این مسأله در اعصار سابقه از مسایل نظریه بود و جمعی مخالف بودند از علمای ما، چه رسد به اهل سنت که پاره‌ای از ایشان حکم به تکفیر آن کس کنند که احدی غیر از انبیا را ترجیح بر ایشان دهد. شیخ مفید در کتاب مقالات (۷۴۴) فرموده که: قطع کردند گروهی از اهل امامت، یعنی امامیه به فضل ائمه از آل محمد علیهم السلام، بر تمام آنان که پیش بودند از رسولان و پیمبران، سوای پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله وسلم و واجب دانستند گروهی از ایشان فضل بر

جمیع انبیا، سوای اولوالعزم از ایشان علیهم السلام و امتناع نمودند هر دو قول را فریقی دیگر از ایشان و قطع نمودند به فضل تمام انبیا بر جمیع ائمه علیهم السلام و این بابی است که نیست برای عقول، مجالی در ردّ و قبول آن و اجماعی نیست بر هیچ یک از آن اقوال. و به تحقیق که آثاری رسیده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریه او از ائمه طاهرین علیهم السلام و اخباری از ائمه طاهرین صادقین علیهم السلام ایضاً و در قرآن، مواضعی است که قوت می دهد عزم را به آن چه فریق اول گفتند در این مسأله. ثانیاً: ثبوت افضلیت از روی ادله و براهین مخصوص به اهل انصاف و اهل دانش و بینش است و عوام اهل حق را بهره ای نیست در آن، جز اعتقادی بی پایه از روی تقلید و غیر آن طایفه یا علم ندارند یا انصاف یا اطلاع؛ پس فضیلت ائمه علیهم السلام از رسل، برای همه امت، چه رسد به غیر ایشان، به درجه اول از ثبوت نرسیده؛ چه رسد به آن که ضروری و وجدانی شود جز برای طایفه ای از ایشان در بعضی از اعصار که به حدّ ضروری رسیده و به نزول حضرت عیسی علیه السلام و نماز کردنش در خلف مهدی علیه السلام و متابعت و اطاعت کردنش آن جناب را در محضر تمام عالم که خواهند شناخت او را به تعریف الهی، آن مطلب، محسوس و وجدانی همه جهانیان شود؛ چه فرقی در بین اولوالعزم کسی نگذاشته و از این جهت در اخبار، نزول و نماز عیسی علیه السلام را از فضایل خاصه و مناقب مختصه آن حضرت قرار داده، مکرر به آن، در مجالس و محافل افتخار می فرمودند، بلکه خدای تعالی آن را از مناقب و مدایح آن جناب شمرده. چنان چه در کتاب محضر حسن بن سلیمان حلّی (۷۴۵) مروی است در خبری طولانی که خدای تعالی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در شب معراج: «عطا فرمودیم به تو، این که بیرون آوردیم از صلب او یعنی علی علیه السلام یازده مردی که همه از ذریه تو باشند از بکر بتول؛ آخر مرد ایشان نماز کند در خلف او عیسی علیه السلام؛ پر می کند زمین را از عدل، چنان چه پر شده از ظلم و جور. به او نجات می دهیم از مهلکه و هدایت می کنم از ضلالت و عافیت می دهیم از کوری و شفا می دهیم به او مریض را.» در کمال الدین (۷۴۶) مروی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «قسم به آن که مرا به راستی به پیغمبری فرستاده که اگر نماند از دنیا مگر یک روز، هر آینه طولانی می کند خداوند آن روز را تا آن که خروج کند در آن روز، فرزندم مهدی. پس فرود آید روح الله، عیسی بن مریم پس نماز کند خلف او.» نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود در حدیث دجال: «او را می کشد؛ - یعنی خداوند - در شام در عقبه افیق، بر دست کسی که نماز می کند، مسیح عیسی بن مریم خلف او.» (۷۴۷) در اعلام الوری شیخ طبرسی (۷۴۸) مروی است از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که فرمود: «نیست از ما احدی، مگر آن که واقع می شود در گردن او بیعت از طاغیه زمان او، مگر قائمی که نماز می کند روح الله علیه السلام خلف او.» در غیبت شیخ طوسی (۷۴۹) مروی از آن جناب صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود به فاطمه علیها السلام: «ای دختر من! داده شد به ما اهل بیت، هفت چیز که داده نشده به احدی پیش از ما: پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و آن پدر تو است. وصی ما بهترین اوصیاست و او شوهر تو است. شهید ما بهترین شهدا است و آن عم پدر تو است، حمزه. از ما است کسی که برای او دو بال سبز است که پرواز می کند به آن، در بهشت. از ما است دو سبط این امت و آنها پسر تو، حسن و حسین اند. از ما است قسم به خداوندی که نیست خدایی جز او، مهدی این امت. که نماز می کند خلف او عیسی بن مریم.» آن گاه دست مبارک را بر کتف حسین علیه السلام گذاشت و فرمود سه مرتبه: «از این است.» در کافی (۷۵۰) مروی است که آن حضرت روزی بیرون تشریف آورد مسرور و خرسند و خندان. پس از سبب آن جویا شدند. فرمود: «هیچ روز و شبی نیست، مگر آن که برای من تحفه ای است در آن از جانب خداوند. آگاه باشید که خداوند و پروردگار من تحفه ای داده است امروز به من که نداده است مثل آن را به گذشتگان. جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و از پروردگارم به من سلام رساند و گفت: ای محمد! تا این که گفت: و از شماست یعنی از بنی هاشم قائم که نماز کند عیسی بن مریم خلف او، هر گاه که خدای او را بر زمین فرو فرستد.» در کمال الدین (۷۵۱) از جناب باقر علیه السلام مروی است که ذکر فرمود سیرت خلفای راشدین را، چون به آخر ایشان رسید، فرمود: «دوازدهم کسی است که عیسی بن مریم در عقب او نماز می کند.» گنجی شافعی روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله

وسلم که فرمود در جمله احوال مهدی علیه السلام: «آن حضرت، مشغول نماز صبح است با اصحاب خود در بیت المقدس که عیسی بن مریم فرود می‌آید. پس حضرت به قهقرا برمی‌گردد که عیسی پیش افتد و امام مردم شود در نماز. پس عیسی دو دست خود را بر کتف آن جناب می‌گذارد و به او می‌گوید: مقدم شو!» (۷۵۲) نیز روایت کرده که فرمود به ابوهریره: «چگونه اید شما در وقتی که پسر مریم نازل شود و امام شما از خود شما باشد؟» (۷۵۳) بر این مضمون مکرر است اخبار و گنجی شرحی بیان کرده در دلالت امامت آن حضرت برای عیسی بر افضلیتیش بر آن جناب که امام باید اقرء و اعلم و افقه و اصبح باشد، به بیانی که ما را حاجت به ذکر آن نیست. در عقد الدرر (۷۵۴) مروی است که آن جناب صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «پس ملتفت می‌شود مهدی علیه السلام که عیسی بن مریم نازل شده و گویا از مویش آب می‌چکد. پس مهدی علیه السلام به او می‌فرماید: «مقدم شو و برای مردم نماز کن!» پس عیسی علیه السلام می‌گوید: «بیان نشده نماز، مگر برای تو.» پس نماز می‌کند عیسی علیه السلام، خلف مردی از فرزندان من و چون نماز کرد، می‌نشیند و عیسی علیه السلام در مقام با او بیعت می‌کند.» نیز از سدی روایت کرده که آن جناب علیه السلام فرمود: «جمع شوند مهدی علیه السلام و عیسی علیه السلام وقت نماز. پس حضرت به عیسی می‌فرماید: «پیش بیفت!» پس عیسی علیه السلام می‌گوید: «تو سزاوارتری به نماز!» پس نماز می‌کند عیسی علیه السلام به اقتدا در عقب آن حضرت. (۷۵۵) در اخبار خاصه، این مضمون به نظر نرسیده و بر فرض صحّت امر حضرت، آن جناب را به تقدیم، نظیر امر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است جبرئیل علیه السلام را در شب معراج به تقدیم در نماز و امتناع جبرئیل و گفتن او که: «ما از آن روز که مأمور شدیم به سجده برای آدم علیه السلام، بر آدمیان مقدم نمی‌شویم.» (۷۵۶) شاید مقصود کشف افضلیت خود است بر عیسی علیه السلام برای خلق به لسان خود بر آن جناب، نه به مجرد تقدّم در نماز که به قواعد بسیاری از اهل سنت، فضلی در آن نیست و روایت کنند جواز نماز را خلف هر بّری و فاجری و فراموش کنند کلام نبی خود را که: «هرگز رستگار نمی‌شود قومی که پیش بیفتد ایشان را کسی و در میان ایشان باشد کسی که افضل باشد از آن که پیش افتاده ایشان را.»

خصائص آن جناب (۷)

چهل و چهارم: جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جز بر جنازه آن بزرگوار؛ چنان چه در بحار، در حدیث وفات آن حضرت روایت کرده که در ضمن وصایای خود به امام حسن علیه السلام بعد از ذکر کفن و حنوط و بردن تا موضع قبر شریف، فرمود: «آن گاه مقدم شو یا ابامحمّد! و نماز کن بر من ای فرزند من! ای حسن! هفت تکبیر بر من بگو و بدان که حلال نیست این عمل برای احدی غیر از من، مگر بر مردی که بیرون می‌آید در آخرالزمان؛ اسم او قائم مهدی علیه السلام است از فرزندان برادر تو حسین علیه السلام، راست می‌کند اعوجاج حق را.» (۷۵۷) چهل و پنجم: قتل دجال لعین که از عذاب‌های الهی است برای اهل قبله. چنان چه در تفسیر علی بن ابراهیم (۷۵۸) مروی است از جناب باقر علیه السلام که تفسیر فرمود عذاب در آیه شریفه «قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلٰی اَنْ يَّبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ قَوْكُمْ...» (۷۵۹) را به دجال و صیحه و فرمودند: «هیچ پیغمبری نیامد مگر آن که ترساند مردم را از فتنه دجال.» (۷۶۰) چنان چه در کمال الدین از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روایت نموده؛ و چگونه فتنه نباشد، با آن هیأت و استعدادی که او بیرون می‌آید در سال قحط شدید و همه آفاق را سیر کند جز مکه و مدینه. حسن بن سلیمان حلّی در مختصر بصائر (۷۶۱) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «هر که خواهد با شیعه دجال مقاتله کند، پس مقاتله کند با آنان که می‌گیرند بر خون فلان و می‌گیرند بر اهل نهروان و به درستی که کسی که ملاقات کند خدا را با ایمان به این که فلان، مظلوم کشته شده، ملاقات کرده خدای را در حالتی که بر او غضبناک است و درک می‌کند دجال را.» پس کسی گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! پس اگر بمیرد پیش از آن؟ فرمود: «مبعوث می‌کند خداوند او را از قبرش تا این که ایمان می‌آورد به او به رغم انفس.» گذشت از کمال الدین (۷۶۲) که آن ملعون، در عقبه افیق شام به دست آن حضرت کشته می‌شود. نیز

روایت کرده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «خداوند تبارک و تعالی چهارده نور آفرید، پیش از آن که بیافریند خلق را به چهارده هزار سال؛ پس آن ارواح ما است.» پس کسی گفت: یا بن رسول الله! کیستند چهارده تن؟ فرمود: «محمد صلی الله علیه و آله وسلم و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از فرزندان حسین که آخر ایشان، قائمی است که بر می خیزد بعد از غیبتش پس می کشد دجال را و پاک می کند زمین را از هر جور و ظلمی.» (۷۶۳) بعضی عامه نسبت قتل آن لعین را به جناب عیسی می دهند و ما از شرح حال دجال اعراض نمودیم؛ چون غرضِ اهمّ، غیر آن هست. چهل و ششم: انقطاع سلطنت جابره و دولت ظالمین در دنیا به وجود آن جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد؛ چه دولت آن حضرت، متصل شود به قیامت، بنا به رأی بعضی از علما، یا به رجعت سایر ائمه علیه السلام، بنا بر رأی جماعتی و ظواهر اخبار بسیار، بلکه تصانیف متعدده در این باب تألیف فرمودند یا به دولت فرزندان آن حضرت. چنان چه شیخ مفید در ارشاد (۷۶۴) فرموده که نیست بعد از دولت قائم علیه السلام برای احدی دولتی، مگر آن چه در روایت رسیده از سلطنت فرزندان آن جناب؛ ان شاء الله تعالی و به نحو قطع و بت نرسیده. بیشتر روایات این است که: «نمی رود مهدی علیه السلام مگر چهل روز پیش از قیامت.» تا آخر آن چه فرموده و مکرر حضرت صادق علیه السلام به این بیت مترنم بودند: لکل اناس دولة یرقبونها ودولتنا فی آخر الدهر یظهر در غیبت نعمانی مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود: «دولت ما آخر دولت هاست و نمی ماند اهل بیتی که برای ایشان دولتی است مگر آن که سلطنت خواهند کرد پیش از ما، تا این که نگویند هر گاه بیند سیره و سلوک ما را که هر گاه ما سلطنت می کردیم، سلوک می نمودیم مثل سلوک این جماعت و این است قول خدای عزوجل: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.» (۷۶۵)» (۷۶۶) در غیبت فضل بن شاذان همین خبر را به سند صحیح روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام. (۷۶۷) پوشیده نماند که از آن چه ذکر کردیم که نمونه ای است از خصایص و تشریفات الهیه مهدویّه، معلوم می شود اندکی از مقامات عالیّه آن حضرت - صلوات الله علیه - و بزرگی سلطنت آن جناب که کسی ندیده و نشنیده و نخواهد دید و رفع می شود استغراب بعضی آن چه وارد شده در حق آن حضرت. چنان چه شیخ نعمانی در غیبت (۷۶۸) خود روایت کرده که کسی پرسید از جناب صادق علیه السلام: آیا قائم علیه السلام متولد شده؟ فرمود: «نه، و اگر من او را درک کنم، هر آینه خدمت می کنم او را، ایام حیات خود.» خواهد آمد که آن جناب، بعد از نماز ظهر دعا می کردند برای حضرت قائم علیه السلام. پس راوی عرض کرد: برای خود دعا کردی؟ فرمود: «به تحقیق که دعا کردم برای نور آل محمد علیهم السلام و سابق ایشان و انتقام کشنده از اعدای ایشان.» (۷۶۹) نیز می آید که حضرت کاظم علیه السلام مکرر در مقام ذکر شمایل و حالات آن حضرت می فرمود: «پدرم فدای آن که چنین است!» در کامل الزیارات (۷۷۰) مروی است از جناب صادق علیه السلام که در ضمن وقایع خروج آن حضرت فرمود: «پس نمی ماند مؤمن مرد، مگر آن که داخل می شود بر او سرور این ظهور در قبرش و این در آن وقت است که به زیارت یکدیگر روند در قبرهایشان و بشارت دهند یکدیگر رابه خروج قائم علیه السلام.» این مضمون را صدوق در کمال الدین (۷۷۱) از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده و در آن جا مذکور است: «سروری داخل می شود در قلب آن مؤمن.» شیخ نعمانی روایت کرده که جناب باقر علیه السلام فرمود: «نظر کرد موسی بن عمران در سفر اول، یعنی از تورات، به آن چه داده می شود به قائم علیه السلام از قدرت و سلطنت و فضل. گفت موسی: پروردگارا! بگردان مرا قائم آل محمد علیهم السلام گفتند: این قائم از ذریه احمد است! پس نظر کرد در سفر ثانی پس یافت در آن، مثل این. آن گاه نظر کرد در سفر ثالث پس دید در آن، مانند آن. پس همان سخن را گفت و همان جواب را به او دادند.» (۷۷۲) در مهیج الاحزان (۷۷۳) از کتاب نورالعین روایت کرده که حضرت سید الشهدا علیه السلام در شب عاشورا فرمود به اصحاب خود: «جدّم خبر داد مرا که فرزندم حسین علیه السلام در بیابان کربلا کشته خواهد شد غریب و بی کس و تشنه؛ پس کسی که او را یاری کند به تحقیق که مرا یاری کرده و یاری نموده فرزندش، قائم منتظر علیه السلام را.» در بشاره المصطفی (۷۷۴) از عماد الدین طبری تحف العقول (۷۷۵) و بعضی نسخ نهج البلاغه مروی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود به کمیل: «ای کمیل! هیچ علمی نیست، مگر آن که من مفتوح می نمایم آن را و هیچ سزای

نیست، مگر آن که قائم‌علیه السلام ختم می‌کند آن را.» در نسخه‌ای است که: «هیچ سرّی و به روایتی هیچ چیز نیست، مگر آن که جناب قائم‌علیه السلام آن را ختم نماید» چه دانستی که همه انبیا و اوصیا که برای عمارت قلوب و تحلیه آنها به نور ایمان و تزکیه آنها از قذارات و دنایس عقاید و اخلاق مبعوث شدند، به جهت موانع بسیار، متمکن نشدند از اظهار تمام اسباب و انکار و بیان رموز و اسرار و پیوسته خلق را وعده و بشارت و ارجاع و حوالت فرمودند به آن جناب و عهد سلطنت و ریاست او که پس از آن دولتی نباشد. پس نباید چیزی بماند که آن جناب نفرماید و به خلق نرساند و ایشان را به سوی خداوند نکشاند. چنان چه خدای تعالی به همین نحو در آیه وعده استخلاف، بیان فرمود: «دیگر خوفی برای خلیفه و انصارش از احدی نباشد که سبب شود پوشاندن حقّی را.» شیخ جلیل علی بن محمّد بن علی خزّاز، در کفایة الاثر (۷۷۶) روایت کرده از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود به علی علیه السلام: «یا علی! تو از منی و من از تو، برادر و وزیر منی. چون بمیرم، ظاهر شود کینه‌ها در دل‌های قومی و زود است که پس از من، فتنه‌ای شود سخت و دشوار که بیفتد در آن هر بیگانه و نزدیک و این در وقت مفقود شدن از شیعه است، پنجم از هفتم از فرزندان تو، که محزون می‌شوند از برای فقدان او، اهل آسمان و زمین. پس چه بسیار مؤمن و مؤمنه متأسّف متلهّف حیرانی است زمان فقد او.» آن گاه سر مبارک را اندکی به زیر انداخت. آن گاه بالا کرد و فرمود: «پدر و مادرم فدای شبیه من و هم نام من و شبیه موسی بن عمران که بر اوست جامه‌های نور یا جامه‌ها که تُتّق زند از شکاف‌هایش انواری که متألّلاً (۷۷۷) است از شعاع قدس. گویا می‌بینم ایشان را که در حالت نهایت مأیوسی‌اند که ندایی کند ایشان را که شنیده شود از دور، چنان چه شنیده شود از نزدیک.» تا آخر خبر. بخشی از خطبه پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم در حجّة الوداع در غدیر خم شیخ طبرسی در احتجاج (۷۷۸) و ابن طاوس در الیقین (۷۷۹) روایت کردند خطبه بلیغه طولانی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را که در حجّة الوداع در غدیر خم، در آن محضر عظیم خواندند و از جمله فقرات آن خطبه است: «معاشر الناس! الا و انّی منذر و علیّی هاد. معاشر الناس! انّی نبی و علیّی وصیّ. ألا! ان خاتم الائمة منا القائم المهدي صلوات الله عليه. ألا! انّ الظاهر علی الدین. ألا! انّ ففتح الحصون و هادمها. ألا! انّ قاتل کل قبيلة من اهل الشرك. ألا! انّ المدرک بکل ثار لاولیاء الله عزوجلّ. ألا! انّ الناصر لدین الله. ألا! انّ الغراف من بحر عمیق.» و به روایت سیّد - «الممتاح: من بحر عمیق.» «ألا! انّ یسم کل.» به روایت سیّد: «المجازی کل ذی فضل بفضل» «و کل ذی جهل بجهله.» «ألا! انّ خیرة الله و مختاره. ألا! انّ وارث کل علم و المحيط به. ألا! انّ و المخیر عن ربّه عزوجلّ و المنبه بامر ایمانه. ألا! انّ الرشید السدید. ألا! انّ المفوض الیه. ألا! انّ قد بشر به من سلف بین یدیه. ألا! انّ الباقي حجّة و لاحجّة بعده و لا حقّ الاّ معه و لا نور الاّ عنده. ألا! انّ لا غالب له و لا منصور علیه. ألا! و انّ ولی الله فی ارضه و حکمه فی خلقه و امینه فی سره و علانیته.»

باب چهارم: در ذکر اختلاف مسلمین در وجود مبارک آن حضرت

اشاره

در ذکر اختلاف مسلمین در وجود مبارک حضرت مهدی - صلوات الله علیه - از چند جهت و بیان آن فرّق و بیان بعضی از کلمات ایشان به نحو ایجاز و اختصار. مخفی نماند که اختلاف نیست در میان فرّق معروفه مسلمین، در این که حضرت رسولصلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند به آمدن شخصی که او را مهدی علیه السلام می‌گویند و هم نام است با آن حضرت در آخرالزمان و دین آن حضرت را رواج دهد و پر کند تمام زمین را از عدل و داد.

ردّ حدیث لا مهدی الاّ عیسی بن مریم

کسی در این مقدار خلاف نکرده جز قول ضعیفی که از بعضی اهل سنت نقل شده که: «نیست مهدی، مگر عیسی علیه السلام که نازل خواهد شد از آسمان.» (۷۸۰) و خبری نقل کرده در این باب که خود آن جماعت، حکم به ضعف و شذوذ هر دو کرده‌اند، چه رسد به امامیه و نظیر آن است در ضعف و سخافت آن چه میدی در شرح دیوان از بعضی نقل کرده که روح عیسی علیه السلام در مهدی علیه السلام بروز کند و نزول عیسی علیه السلام عبارت از این بروز است و مطابق این است حدیث: «لامهدی الا عیسی بن مریم.» انتهی. بالجمله کتب بسیاری در میان آن جماعت تألیف شده، در اثبات وجود و حالات آن جناب، مثل: مناقب المهدی از حافظ ابونعیم اصفهانی و صفه المهدی نیز از او و ظاهراً همان را نعوت المهدی نیز می‌گویند، یا آن کتاب دیگری است از او. بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام از ابی عبدالله، محمد بن یوسف بن محمد شافعی گنجی. عقدالدرر فی اخبار امام المنتظر از ابی بدر، یوسف ابن یحیی السلمی. اخبار المهدی از سید علی همدانی. کشف المخفی فی مناقب المهدی علیه السلام اگر چه مؤلف آن شیعه است و لکن تمام اخبار آن که یک صد و ده حدیث است، مأخوذ از کتب اهل سنت است. ملاحم ابوالحسن، احمد بن جعفر بن محمد بن عبدالله المنادی معروف به ابن المنادی. کتاب سعدالدین حموی خلیفه نجم الدین. برهان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام از ملا علی متقی صاحب کنز العمال. اخبار المهدی علیه السلام از عباد بن یعقوب رواجنی. عرف الوردی فی اخبار المهدی علیه السلام از عبدالرحمن سیوطی و غیر اینها. در بسیاری از کتب سماویه متداوله، عباراتی منقول است که مطابق است با آن چه خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در حق آن جناب، بلکه در میان کهنه معروف بود و کلمات سطح کاهن و اخبار او از صفات و حالات و ایام آن جناب معروف است و در ملوک عجم معهود بوده؛ چنان چه احمد بن محمد بن عیاش در مقتضب الأثر (۷۸۱) روایت کرده که آخر ملوک عجم یزدجرد، خواست از مداین فرار کند، بر در ایوان کسری ایستاده و گفت: السلام علیک ایها الایوان! اینک! من از تو مفارقت کردم و برمی‌گردم به سوی تو، من یا مردی از فرزندان من که نزدیک نشده زمان او و نرسیده هنگام او. سلیمان دیلمی خدمت جناب صادق علیه السلام رسید و از کلام او که «یا مردی از فرزندان من» پرسید. فرمود: «این صاحب شما، قائم علیه السلام است به امر خدای عزوجل، ششم از فرزندان من که متولد شده از یزدجرد. پس، از فرزندان او است.» پس در ذکر این رقم اخبار در کتب غیبت چنان چه متداول است، جز حفظ و تبرک و بعضی فواید جزئی که در آنهاست، ثمری نباشد. چنان چه از برای غیر مسلمین حجت نباشد و در ایشان خلافتی در آن نیست که محتاج به ذکر آنها باشد، بلکه خلاف از چند جهت است:

خلاف اول

قسمت اول

از جهت نسب است که از اولاد کیست در آن چند قول است: اول: آن که مهدی علیه السلام از اولاد عباس بن عبدالمطلب است محبّ الدین طبری در ذخایر العقبی (۷۸۲) روایت کرد از ابن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود به عباس: «از تو است مهدی در آخر الزمان و به او منتشر می‌شود هدایت و به او خاموش می‌شود آتش‌های گمراهی‌ها. به درستی که خدای عزوجل به من افتتاح نمود در این امر و به ذریه تو ختم می‌کند آن را.» نیز از ابوهریره قریب به این مضمون را روایت نمود. نیز از عثمان که آن جناب فرمود: «از فرزندان عباس است» (۷۸۳) و چون شناخت این قول و مخالفت این اخبار با اخبار متواتره فریقین بر هیچ بصیر نقّادی مخفی نبود و این که بودن آن جناب از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم قابل خلاف و منازعه نیست؛ لهذا ابن حجر و غیره این اخبار را تأویل نمودند با این که عباس را ابوتی است برای او. یعنی چون جدّ مهدی علیه السلام شیر ام الفضل زوجه

عباس را خورده بود، پس رواست گفتن این که مهدی علیه السلام از فرزندان اوست. اگر حمل می کردند این اخبار را بر جعل و وضع، برای خرسندی خلفای بنی عباس، چنان چه رسم بود در آن زمان، بهتر بود از این توجیه رکیک که از کثرت برودت، صواعق ابن حجر را خاموش کرد. دوم: آن که از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام است و همان پسر او، محمد بن الحنفی است این مذهب کیسائیه است، چنان چه شیخ جلیل، ابو محمد بن موسی نوبختی، خواهر زاده ابی سهل نوبختی که از علمای اهل غیبت صغری است، در کتاب فرق و مقالات (۷۸۴) فرموده: «بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام فرقه‌ای قایل شدند به این که محمد بن الحنفیه امام هادی مهدی است و او است وصی علی ابن ابی طالب علیه السلام. نیست برای احدی از اهل بیت او که او را مخالفت کند و بیرون رود از امامتش و شمشیر بکشد مگر به اذن او و بیرون رفت حسین علیه السلام برای قتال یزید، مگر به اذن او، و اگر بیرون رفته بود بی اذن او، هلاک و گمراه بود. این که هر که مخالفت کند محمد را کافر و مشرک است و این که محمد، والی نمود مختار را بر عراقین، بصره و کوفه بعد از کشته شدن حسین علیه السلام و امر نمود او را به طلب خون حسین علیه السلام و کشتن قاتل او و جستجوی ایشان در هر جا که باشند و امید او را کیسان به جهت زیرکی او و چون شناخته شد از خروج و مذهب او نامیده شد مختاریه خوانده شد کیسائیه. چون محمد بن الحنفیه، وفات کرد در مدینه در محرم سنه هشتاد و یک، اصحاب او سه فرقه شدند: فرقه‌ای گفتند که محمد بن الحنفیه مهدی است و علی علیه السلام او را مهدی نامید و او نمرده و این جایز نیست ولکن او غایب شده و معلوم نیست در کجاست و به زودی رجوع می کند و پر می کند زمین را از عدل و امامی نیست بعد از غیبت او تا این که رجوع کند. بعد از ذکر طایفه‌ای از این‌ها که قایل به الوهیت محمد شدند و مذاهب فاسده ایشان، فرموده که محمد بن الحنفیه زنده است و نمرده و او مقیم است در کوه رضوی میان مکه و مدینه. غذا می دهند او را وحشیان صحرا؛ صبح و شام نزد او می روند. پس می آشامد از شیر آنها و می خورد از گوشت ایشان و در طرف راستش شیری است و در طرف چپ او شیری است که او را حفظ می کنند تا وقت خروجش و برخاستنش و بعضی گفته اند که از طرف راست او شیری است و از سمت چپ او پلنگی است؛ زیرا که محمد در نزد ایشان، امام منتظری است که بشارت داده به او، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که پر می کند زمین را از عدل و داد و بر این مذهب ثابت ماندند تا فانی شدند و منقرض گردیدند، مگر اندکی از اولاد ایشان و این‌ها یکی از فرق کیسائیه اند. آن‌گاه نقل کرده سایر فرق آنها را که بعضی قایل به موت او شدند و پسرش ابوهاشم عبدالله ابن محمد را مهدی موعود می دانند و غیر ایشان از مذاهب فاسده منکره منقرضه که کافی است در بطلان آنها انقراض آنها و مخالفت قول ایشان با اجماع و اخبار متواتره و تحقق موت مهدی ایشان که در روزی، قریه‌ای را پر از عدل نکرد در نزد همه علمای امت از امامیه و اهل سنت. سوم: آن که مهدی موعود علیه السلام از فرزندان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است این قول را ابن حجر و بعضی تقویت کردند و مستند ایشان، روایتی است که ترمذی در سنن خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «مهدی از فرزندان حسن است.» (۷۸۵) ابن حجر در صواعق (۷۸۶) گفته: «سرّ این، ترک خلافت بود از آن جناب به جهت شفقت بر امت. پس قرار داد خداوند، قائم به خلافت حق را از فرزندان او و روایت بودن او از فرزندان حسین علیه السلام واهی است و با این حال حجتی نیست در آن، برای آن چه رافضه گمان کردند از این که مهدی علیه السلام حجّه بن الحسن عسکری است.» تا این که می گوید: «از مجازفات و جهالات آن که بعضی از رافضه گمان کرده روایت بودن مهدی از فرزندان حسن علیه السلام وهم است و نیز گمان کرده که امت، اجماع کرده اند بر این که او از فرزندان حسین است علیه السلام و چگونه توانند نسبت دهند روات را به وهم و به تشهی؛ و نقل اجماع کنند به تخمین و حدس.» (۷۸۷) انتهی. جواب اما اولاً: پس به این که خبر مذکور به عینه مروی است در جمع بین صحاح سته به لفظ حسین نه حسن؛ پس در این حال خبر به حسب متن، مضطرب خواهد بود و با اضطراب، از درجه حجیت ساقط و از قابلیت معارضه خواهد افتاد. یا گوئیم: نسخه به لفظ حسین مؤید است به اخبار خاصه و اهل سنت، پس صحیح و مقدم باشد و خبر بودن مهدی از اولاد حسین علیه السلام متفق علیه شود که در مقام معارضه باید آن را گرفت و آن چه خصم منفرد شد

به آن، طرح خواهد شد و این مراد از اجماعی است که در این مقام دعوی شده و ابن حجر نفهمیده و آن را به تشهیی و حدس نسبت داده، پس از آن به جهت رعایت ابن حجر، خبر ترمذی را باید حمل نمود بر یکی از محامل: اول: غلط ناسخ یا راوی، چه این دو لفظ بسیار قریب به یکدیگر و مکرر با هم مشتبه شده و می شود و بسیار اسامی است که در کتب رجالیه فریقین، محل نظر شده که آیا حسن است یا حسین؟ و از ظرایف این مقام آن که ابن حجر عسقلانی که مقدم بود بر ابن حجر مکی صاحب صواعق و یگانه عصر خود بود، در علم حدیث و رجال و معاصر آیت الله علامه حلی رحمه الله در کتاب درر الکامنه فی احوال اعلام المائۀ الثامنۀ (۷۸۸) در باب حسن گفته: حسن بن یوسف بن مطهر حلی جمال الدین شهیر به ابن مطهر اسدی می آید در حسین، آن گاه در باب حسین گفته: حسین بن یوسف بن مطهر حلی معتزلی جمال الدین شیعی، (۷۸۹) آن گاه مختصری از شرح احوال آن جناب را نقل کرده و بر چنین عالم نقّادی، در کتابی که وضع آن برای ضبط این مطالب است، اسم چنین شخص معاصر معروفی که خود نقل کرده، مشتبه شود، استبعاد ندارد اشتباه بر ناسخ یا راوی خبری که محلّ حاجت نبوده و قرن ها بر آن گذشته. دوم: حمل بر وضع اتباع محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن علیهما السلام که خود را مهدی می دانست و خروج کرد و در مدینه کشته شد. چنان چه حالش در کتب تواریخ و سیر مسطور است. سوم: آن که نسبت مهدی به حسن علیه السلام مثل نسبت خود حسن علیه السلام است به رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم که از طرف مادر متصل می شود و در اخبار فریقین بسیار است که آن حضرت، حسن علیه السلام را پسر و فرزند و ذریّه خود شمرده و به این القاب او را نام برده؛ پس مهدی علیه السلام که از طرف مادر منتهی است به آن جناب، چه مادر امام محمد باقر علیه السلام امّ الحسن، دختر امام حسن علیه السلام است، پس جایز است گفتن این که آن جناب علیه السلام از فرزندان او است و معارض نیست با آن خبر دیگر که از فرزندان حسین علیه السلام است و مؤید این احتمال آن که حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله در مناقب مهدی علیه السلام روایت کرده از علی بن هلال از پدرش که گفت: داخل شدم به رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم و آن جناب در حالت مرض وفات بود. پس دیدم فاطمه علیها السلام را که در نزد بستر آن حضرت نشسته، پس گریست تا آن که صدایش به گریه بلند شد. پس حضرت سر مبارک را بلند نمود به طرف او و فرمود: چه تو را به گریه آورد؟ تا آن که فرمود: «و از ماست دو سبط این امت و این دو، پسر تو است، حسن و حسین علیهما السلام سید جوانان اهل جنّت و پدر ایشان، قسم به آن که به راستی مرا مبعوث فرموده که بهتر از ایشان است، ای فاطمه! قسم به آن که به راستی مرا مبعوث فرموده که از این دو است مهدی این امت، در وقتی که دنیا هرج و مرج شود.» (۷۹۰) تا آخر خبر که طول دارد. از عجایب تعصّبات، آن که ابن حجر خبر خود را با اخبار سابقه که آن جناب، از فرزندان عباس است، جمع کرده به این که جدّ او، شیر امّ الفضل را خورده و راضی نشده به طرح آنها که نه سند آنها صحیح است و نه قایل معروفی دارد و در این مقام، در صدد جمع بر نیامده با آن که از چند جهت رعایت جمع در این جا اولویت دارد: اولاً: خبری که دلالت دارد بر بودن مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام در نهایت اعتبار است؛ چنان چه بیاید. ثانیاً: قایلین آن از اهل سنّت بسیارند. ثالثاً: مؤید به اخبار متواتره امامیه است و اقوال جمیع علمای ایشان. رابعاً: وجهی که برای جمع ذکر کرده، در این جا اقرب است؛ زیرا که شیر امّ الفضل را حضرت حسین علیه السلام خورده، چنان چه در مناقب (۷۹۱) از فضایل الصحابه و غیره روایت کرده از امّ الفضل، زوجه عباس که او گفت، گفتم به رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم: یا رسول الله! صلّی الله علیک! در خواب دیدم که گویا عضوی از اعضای تو در کنار من است. حضرت فرمود: «فاطمه علیها السلام پسری می آورد، ان شاء الله تعالی. پس تو، او را متکفّل می شوی و شیر می دهی.» فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را آورد، پس او را به امّ الفضل داد؛ پس شیر داد او را به لبن قثم بن عباس. چهارم: حمل بر جعل و وضع صاحب کتاب ترمذی که در مقام عناد با امامیه، خبری خود ساخته و نوشته، چنان چه در آن کتاب مجعولات چند دیده شده که بعضی از آنها از قابلیت حمل بیرون رفته، مهره فن، حکم به توهم او کرده. چنان چه در خبر سفر رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم به شام و رسیدن به سوی بحیر راهب، بعد از ذکر به آن جا و دیدن راهب، آن حضرت را گفته: پس راهب، ابوطالب را قسم داد تا آن

حضرت را برگرداند و ابوبکر، بلال را با آن حضرت فرستاد. (۷۹۲) ذهبی و جماعتی که نقل عباراتشان موجب تطویل است، تصریح کردند که ابوبکر در آن وقت، کودکمی بود، چه سفر آن جناب در نه سالگی بود و او دو سال کوچکتر بود از حضرت و بلال ظاهراً در آن تاریخ متولد نشده بود و علاوه بر آن، زیاده از سی سال بعد از آن سفر، ابوبکر مالک بلال شد و او در نزد طایفه بنی خلف، از قبیله جحَمیین بود و چون اسلام آورده بود، او را عذاب می کردند؛ پس او را خرید و آزاد کرد. (۷۹۳) ابن حجر عسقلانی تصریح کرده به این که رجال سند این حدیث، همه ثقاتند و در متن آن منکری نیست، مگر همین عبارت که ابوبکر، بلال را با آن حضرت فرستاد. (۷۹۴) نیز روایت کرده از عایشه که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «سزاوار نیست برای قومی که ابوبکر در مین ایشان است که امامت کند برای ایشان غیر او.» (۷۹۵) ابن جوزی در کتاب موضوعات (۷۹۶) تصریح کرده که این خبر موضوع است بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم. نیز روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «بار خدایا! عزت ده اسلام را به محبوبترین از این دو مرد در نزد تو، به ابی جهل یا به عمر بن خطاب و محبوب تر از این دو در نزد خداوند، عمر بود.» (۷۹۷) و در این خبر، تحریف غریبی شده بر فرض صحّت به تصریح علمای ایشان. سیوطی در رساله دُرر المنتشره فی الاحادیث المشتهره روایت کرده که از عکرمه، پسر ابی جهل پرسیدند از این حدیث. گفت: معاذ الله! دین اسلام عزیزتر از این است و لکن آن جناب فرمود: عمر را عزیز کن به دین یا ابوجهل را! برهان الدین شافعی در سیره حلبیه از عایشه روایت کرده که او گفت جز این نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «خدایا! عزیز کن یا عزت ده عمر را به اسلام!» زیرا که اسلام عزیز می کند و غیر، او را ع... نمی دهد. (۷۹۸) نیز روایت کرده که جنازه‌ای را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آوردند، پس نماز نکرد بر او و فرمود: «او عثمان را دشمن می داشت!» (۷۹۹) ابن جوزی در کتاب موضوعات، (۸۰۰) این خبر را از موضوعات دانسته و از احمد حنبل نقل است که محمّد بن زیاد که یکی از روات این خبر است، کذاب خیث بود و حدیث وضع می کرد. یحیی بن معین گفته که او، کذاب خیث بود. (۸۰۱) سعدی و دارقطنی گفتند و بخاری (۸۰۲) و نسائی (۸۰۳) و فلاس و ابوحاتم رازی (۸۰۴) گفتند که حدیث او متروک است. ابن حبان (۸۰۵) گفته که او بر ثقات، افترا می بست و حدیث جعل می کرد، حلال نیست ذکر او در کتب، مگر برای قدح در او. (۸۰۶) اعجب از همه، آن که روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «عبدالرحمن بن عوف برای ما طعامی ساخت و ما را خواند. به ما شراب نوشانید، پس خمر ما را مست کرد و حاضر شد وقت نماز و مرا مقدم داشتند. پس خواندم: قل یا ایها الکافرون! لا اعبد ما تعبدون و نحن نعبد ما تعبدون. پس خدای تعالی این آیه را فرستاد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ.» (۸۰۷) (۸۰۸) نزول آیه تحریم خمر، پیش از نزول این آیه شریفه است، پس العیاذ بالله! حضرت در آن حال شراب نوشیدند و شرح جرح این خبر در دفترها نگنجد. لکن عالم جلیل و حبر نبیل، سیف الشیعه و مصباح الشریعه، نقاد بی نظیر و متبحر خبیر، جناب میر حامد حسین هندی معاصر - ائده الله تعالی - در مجلد اول استقصاء الافحام فی الجمله ادای حق اسلام و ایمان و ایمانیان را کرده و شطری از فضایح و شنایح آن را مرقوم فرموده. جزاه الله تعالی عنّا خیر الجزاء

قسمت دوم

اما ثانیاً: پس آن چه گفته که روایت بودن مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام واهی است، گویا از روی شعور صادر نشده، چه آن خبر را بیشتر فرق شیعه و تمام علما و روات... نقل کردند. یوسف بن یحیی السلمی در کتاب عقد الدرر (۸۰۹) روایت کرده از امام ابو عبدالله نعیم بن حماد در کتاب فتن از اعمش از ابی وابل گفت: نظر کرد علی به سوی حسین علیه السلام پس فرمود: «به درستی که این پسر من، سید است، چنان چه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را نامیده و زود است که بیرون بیاید از صلب او، مردی که به اسم پیغمبر شما باشد؛ پر کند زمین از عدل، چنان چه پر شده از جور و ظلم.» قریب به آن را از ابی اسحاق

روایت کرده (۸۱۰) و شیخ حدیث اهل سنت، ابوالحسن دارقطنی شافعی روایت کرده و جماعت بسیاری که ذکر خواهیم کرد اسامی ایشان را، بر او اعتماد کردند و ما آن خبر را به نحوی که گنجی شافعی در کتاب بیان نقل کرده ذکر کنیم. در آن جا گفته: باب نهم در تصریح پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به این که مهدی علیه السلام از فرزندان حسین علیه السلام است خبر داد ما را حافظ ابوالحجاج، یوسف بن خلیل بن عبدالله دمشقی، به این که خوانده می شد و من گوش می کردم در شهر حلب، گفت: خبر داد مرا، ابوالفتح ناصر بن محمد بن اسماعیل بن فضل سراج، خبر داد مرا ابوطاهر محمد بن احمد بن عبدالرحیم، خبر داد مرا حافظ، شیخ اهل حدیث و قدوه ایشان در نقل، ابوالحسن علی بن عمر بن احمد بن مهدی بن مسعود شافعی معروف به دارقطنی، حدیث کرد ما را احمد بن محمد بن سعید، حدیث کرد ما را ابراهیم بن محمد بن اسحاق بن یزید، حدیث کرد ما را سهل بن سلیمان از ابی هارون عبدی، گفت: رفتم نزد ابی سعید خدری. گفتم به او: آیا حاضر بودی در بدر؟ گفت: آری. پس گفتم: آیا خبر نمی دهی مرا به چیزی، از آن چه شنیدی آن را از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حقّ علی علیه السلام و فضل او؟ پس گفت: بلی، خبر می دهم تو را به درستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مریض شد، مرضی که عافیت یافت از آن. پس داخل شد بر او فاطمه علیها السلام که عیادت کند آن جناب را و من نشسته بودم طرف راست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم. پس چون دید فاطمه علیها السلام آن چه وارد بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از ضعف شده، گریه گلویش را گرفت. تا آن که اشکش ظاهر شد؛ پس فرمود به او رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم: «چه تو را به گریه آورده؟ ای فاطمه!» گفت: «می ترسم تباه شدن را یا رسول الله!» فرمود: «ای فاطمه! آیا ندانستی که خدای تعالی به نظر علم و قدر خود، نگرست به سوی زمین؟ پس برگزید از او، پدر تو را، پس او را به پیغمبری مبعوث فرمود. آن گاه در مرتبه دوم نگرست به سوی زمین، پس برگزید شوهر تو را، پس به من وحی فرمود. پس تو را به او تزویج نمودم و او را وصی خود گرفتم. آیا ندانستی که به جهت اکرام، خداوند تزویج نمود تو را به داناترین ایشان در علم و زیادتین ایشان در حلم و پیشترین ایشان در اسلام؟» پس خندید و مسرور شد؛ پس اراده فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که زیاد کند خیر زیادی را که خدای تعالی قسمت فرمود آن را برای محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - . سپس فرمود به او: «ای فاطمه! از برای علی هشت دندان است؛ - یعنی هشت منقبت - . چون که به آن، صاحبش، خصم مجادل را مضمحل می کند، ایمان به خداوند و رسول او و حکمت و زوجه او و دو سبط او حسن و حسین علیهما السلام و امرش به معروف و نهی از منکر. ای فاطمه! به درستی که ما اهل بیتیم که داده شده به ما شش خصلت، که داده نشده به احدی از اولین و نیابد آن را احدی از آخرین، غیر از ما اهل بیت: پیغمبر ما بهترین پیغمبرهاست و آن پدر تو است. وصی ما بهترین اوصیاست و آن شوهر تو است. شهید ما بهترین شهداست و آن حمزه، عم پدر تو است. از ما است دو سبط این امت و آن دو پسران تو است. از ما است مهدی این امت که نماز می کند عیسی، خلف او.» آن گاه دست خود را زد بر شانه حسین علیه السلام پس فرمود: «از این است مهدی این امت» (۸۱۱) گنجی گفته: این خبر را به تمام، روایت کرده دارقطنی که صاحب جرح و تعدیل است. (۸۱۲) یعنی در علمای اهل سنت جرح و تعدیل او در علم رجال و حدیث مقبول و متبع است و جلالت قدر ابوالحسن دارقطنی در نزد اهل سنت بیشتر از آن است که اشاره کرده ذهبی در عبر (۸۱۳) در وقایع سنه سی صد و هشتاد و پنج و گفته: دارقطنی، ابوالحسن، علی بن عمر بن احمد بغدادی، حافظ مشهور، صاحب تصانیف، روایت کرده از بغوی و طبقه او حاکم را ذکر کرده و گفته که او، اوحد عصر خود بود در حفظ و فهم و ورع و امام بود در قراء و نحات؛ او را ملاقات نمودم، فوق آن بود که برای من وصف کردند. خطیب گفته: او، فرید عصر و قریع دهر و امام وقت خود بوده، منتهی شد علم اثر و معرفت به علل و اسمای رجال با صدق و صحّت اعتقاد در اصطلاح در علوم، سوای علم حدیث که یکی از آنها قرائت است. از قاضی ابوالطیب طبری نقل کرده: «دارقطنی، امیر المؤمنین بود در حدیث.» تمام شد ملخصاً. (۸۱۴) ما به زودی مدح گنجی و شواهد دیگر برای اعتبار این خبر ذکر خواهیم نمود. ان شاء الله تعالی. امّا ثالثاً: پس آن چه ذکر کرده از سیر بودن مهدی علیه السلام از فرزندان امام حسن علیه السلام

معارض است به سرّ اظهر و اتمّ و اقوی، که به اسانید متعدّده از اهل بیت رسیده و آن شهادت جناب سیدالشهدا علیه السلام است که خدای تعالی به عوض آن خدمت، چند مکرمت به او عنایت فرمود که یکی آنها، بودن ائمه است از ذریه او. (۸۱۵) و این مطلب بر همه مسلمین روشن و هویدا است که سلسله متّصله ذریه آن جناب از حضرت سجّاد علیه السلام تا امام حسن عسکری علیه السلام هر یک از علمای حلمای، عاملین زاهدین صاحب کرامات و مقامات، قابل خلافت و ریاست عامّه بوده‌اند؛ هر چند به ظاهر برای ایشان میسر نشد. گذشت در باب القاب در تفسیر آیه شریفه «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا» که مراد از مظلوم، آن حضرت است و ولّیش مهدی علیه السلام است که منصور است و طلب خون او را خواهد کرد. حاکم در مستدرک (۸۱۶) از چند طریق که ابن حجر اعتراف کرده روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل نقل کرد که خدای تعالی، فرمود: «من کشتم به خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار و به درستی که من خواهم کشت به خون حسین ب علی علیهما السلام هفتاد هزار کس». اما رابعاً: پس آن چه گفته که در بودن آن جناب از فرزندان حسین علیه السلام حجّتی نیست برای امامیه که مهدی باید پسر امام حسن عسکری علیه السلام باشد، راست گفته و لکن تاکنون احدی از عوام شیعه، چه رسد به علمای ایشان، به این مطلب استدلال نکرده‌اند برای آن مدّعی؛ بلکه برای ردّ قول آن که گفته که آن جناب، از اولاد عباس یا امام حسن است که چون در تعیین شخص آن جناب بر آیند که پدرش حضرت عسکری علیه السلام است از این جهت آسوده باشند و حاشا علمای امامیه که به ادله بی پایه متمسک شوند یا ایشان را به آنها حاجت افتد. اگر راست بود این نسبت، چرا قایل و کتاب آن را نشان نداد؟ این کارها شغل ایشان است که به هر چیز بی پایه، متمسک شوند و دلیل برای مدّعی بزرگ قرار دهند و اگر سبب خروج از وضع کتاب نبود، پاره‌ای از آنها را نقل می‌کردم. قول چهارم: آن که آن جناب از فرزندان امام حسین علیه السلام است این قول چنان چه گذشت مذهب تمام امامیه و بیشتر سایر فرق شیعه و جماعتی از اهل سنت است که در شخص آن نیز موافقت با امامیه و مذکور خواهد شد و مستند ایشان از مطاوی این باب و باب آینده واضح و روشن خواهد شد.

خلاف دوم

در اسم پدر حضرت مهدی علیه السلام است اما امامیه: پس مذهب ایشان معلوم که مطابق نصوص خاصّه از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و سایر ائمه علیهم السلام که امامت ایشان ثابت و قولشان در محلّ خود حجّیت شده، حضرت حسن بن علی بن محمّد علیهم السلام می‌دانند و اخبار عامّه روایت کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «مهدی هم نام من - و در بعضی با زیادتی - و هم کنیه من است.» (۸۱۷) جمعی از اهل سنت بر آنند که اسم پدر آن جناب، اسم پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است، یعنی عبدالله. ایراد ابن حجر ابن حجر در صواعق (۸۱۸) بعد از کلام سابق که: «حجّتی نیست در آن، برای رافضه که گمان کردند... الخ؛ گفته: زیرا که از چیزهایی که ردّ می‌کند ایشان را، خبری است که به صحّت پیوسته که اسم پدر مهدی موافق است با اسم پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اسم والد محمّد الحجّه، موافق نیست با اسم والد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و نیز از جهالت و مجازفات رافضه شمرده که ایشان گمان می‌کنند که روایت بودن اسم پدر او، اسم پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و هم است. جواب اما اولاً: پس در تمام اخبار نبویّه امامیه که اخبار فرمودند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از آمدن مهدی، این زیادتی را ندارد. بلکه در بعضی از آنها مذکور است: «کنیه او، کنیه من است.» نیز در معظم اخبار اهل سنت، این زیادتی نیست و این زیادتی را زائده زیاد کرد که به نصّ گنجی شافعی، شغل او آن بود که در احادیث زیاد می‌کرد و این مطلب را در نهایت توضیح در کتاب بیان خود بیان کرده، بعد از ذکر خبری به اسناد خود از سنن ابی داود، سلیمان بن اشعث سجستانی که یکی از صحاح سته ایشان است از مسدّد از یحیی بن سعید از سفیان از عاصم از زر بن حبیش از عبدالله یعنی عبدالله بن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: «نمی‌رود دنیا تا این که مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که موافقت دارد اسم او،

اسم مرا» (۸۱۹) آن گاه گفته که این خبر را حافظ ابوالحسن محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم اُبری در کتاب مناقب شافعی ذکر نموده و گفته که زائده زیاد کرده در روایت خود: «اگر نماند در دنیا مگر یک روز، هر آینه طولانی می‌کند خداوند آن روز را تا این که مبعوث فرماید خداوند، مردی از من یا اهل بیت من را که موافقت کند اسم او اسم مرا و اسم پدر او، اسم پدر مرا. پر می‌کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از جور و ظلم.» (۸۲۰) آن گاه گنجی گفته که ترمذی این حدیث را ذکر کرده و ذکر ننموده که اسم پدر او، اسم پدر من است و ذکر کرده آن را ابوداود در معظم روایات حفاظ و ثقات از نقله اخبار که: «اسم او اسم من است.» بس. کسی که روایت کرده آن را که: «اسم پدر او، اسم پدر من است.» او زائده است و او در حدیث زیاد می‌کرد. (۸۲۱) آن گاه جواب دوم را که بیاید ذکر کرد. پس از آن گفته که قول افضل در این مقام این که امام احمد با ضبطش و اتقانش روایت کرده این حدیث را در مسند خود در چند موضع و «اسم من...» یعنی بی آن زیادی، آن گاه به اسناد خود روایت را نقل کرد از احمد در مسندش از یحیی بن سعید از سفیان از عاصم از زر از عبدالله از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: «نمی‌رود دنیا تا آن جا که موافق است اسم او با اسم من.» (۸۲۲) جمع کرده حافظ ابونعیم طرق این حدیث را از جماعت بسیاری در مناقب مهدی علیه السلام که همه آنها روایت کردند از عاصم ابن ابی النجود از زر از عبدالله از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که از آنهاست سفیان ابن عینیة؛ چنان چه ما نقل کردیم و از برای او چند طریق ذکر کرده؛ از آنهاست - یعنی از کسانی که از عاصم روایت کردند - فطر بن خلیفه و از او نیز چند طریق ذکر کرده. از ایشان است اعْمَش و از او نیز چند طریق ذکر کرده؛ از آنهاست ابواسحاق، سلیمان بن فیروز شیبانی و از او نیز چند طریق ذکر کرده از آنهاست حفص بن عمر؛ از ایشان است سفیان ثوری و از او نیز چند طریق ذکر کرده؛ از آنهاست شعبه به چند طریق. از آنهاست واسط الحرث؛ از آنهاست یزید بن معاویه ابوشیبه و برای او در آن جا دو طریق است؛ از آنهاست سلیمان بن قرم و برای او چند طریق ذکر کرده؛ از ایشان است جعفر احمر و قیس بن ربیع و سلیمان بن قرم و اسباط که در یک سند، ایشان را جمع نموده؛ از آنهاست سلیمان بن منذر؛ از ایشان است ابو شهاب، محمد بن ابراهیم کنانی و از او چند طریق نقل کرده؛ از آنهاست عمر بن عبید طنافسی و از او چند طریق ذکر نموده. از آنهاست ابوبکر بن عیاش و از او چند طریق ذکر کرده؛ از آنهاست ابوالحجاف، داود بن ابی العوف و از او چند طریق نقل کرده؛ از آنهاست عثمان بن شبرمه و از او چند طریق نقل کرده؛ از آنهاست عبدالملک بن عینیة؛ از آنهاست محمد بن عیاش از عمرو عامری و از او چند طریق نقل کرده و سندی ذکر کرده و گفته که خبر داد ما را ابوعنان، خبر داد ما را قیس و به کسی نسبت نداد؛ از آنهاست عمرو بن قیس ملایی؛ از آنهاست عمار بن زریق؛ از آنهاست عبدالله بن حکیم بن جبیر اسدی؛ از ایشان است عمرو بن عبدالله بن بشر؛ از ایشان است عبدالله بن احوص؛ از آنهاست سعد بن الحسن خواهرزاده ثعلبه؛ از آنهاست معاذ بن هشام، گفت: خبر داد پدرم از عاصم؛ از ایشان است حکم بن هشام، روایت کرده آن خبر را غیر عاصم از زر و او، عمرو بن مره است و جمیع ایشان روایت کرده‌اند آن خبر را به این نحو: «اسم او، اسم من است» مگر طریقی که رسیده از عبیدالله بن موسی از زائده از عاصم که او در میان آن جماعت گفته که: «اسم پدر او، اسم پدر من است.» شک نمی‌کند هیچ لیبی که این زیاده اعتباری به آن نیست با اجماع این همه ائمه بر خلاف آن؛ تمام شد. کلام گنجی. (۸۲۳) ملخص آن، آن که سند این خبر منتهی می‌شود به عبدالله بن مسعود که از اعیان صحابه است و از او روایت کرده، زر بن حبیش که از فضلالی اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و از او روایت کرده عاصم بن ابی النجود که یکی از قرّای سبعة معروفه است و از عاصم متجاوز از سی نفر روایت کرده‌اند که در میان ایشان است معروفین از مهره محدّثین متقین نزد ایشان، بلکه بعضی نزد ما نیز مانند اعْمَش و دو سفیان و ابوبکر بن عیاش و امثال این ها و چگونه عاقل روا دارد که این زیادتی از قلم همه این‌ها افتاده یا عمداً اسقاط کردند یا عاصم آن زیادتی را مخصوصاً به زائده گفت نه با این جماعت؟ الحقّ، جای آن دارد که ابن حجر از خجالت و شرمساری، سر به زیر افکند یا در حجر جانوری خود را پنهان کند که راضی به تخطئه همه این ائمه این احادیث خود شده و زائده را که به نصّ گنجی شافعی، زیاد کردن در احادیث رسمش بوده، بر

همه آنها مقدم بدارد، محض آن که ایراد سخیفی بر امامیه کرده باشد. از خواجه محمّد پارسا نقل کرده‌اند که در حاشیه کتاب فصل الخطاب خود بعد از ذکر خبر زائده در متن گفته: اهل بیت تصحیح نمی‌کنند این حدیث را به جهت آن چه ثابت شده در نزد ایشان از اسم خودش و اسم پدرش؛ و جمهور اهل سنت نقل کرده‌اند که زائده زیاد می‌کرد در احادیث و ذکر کرده امام حافظ ابو حاتم بستی رحمه الله در کتاب مجروحین از محدّثین: زائده مولی عثمان روایت کرده از او ابو زیاد؛ حدیث او منکر است قطعاً و او مدینی است، به او احتجاج نمی‌شود کرد، اگر موافق باشد با ثقات؛ پس چگونه اگر منفرد باشد و زائده بن ابی الرقاد باهلی از اهل بصره، روایت می‌کند منکرات از مشهورات را، احتجاج نباید کرد به خبر او و نباید نوشت، مگر برای اعتبار. پس مکشوف شد برای هر بصیر که این زیادتی مختص به زائده است، حجتی برای احدی نباشد، خصوص برای امامیه و حکم به ردّ زیادتی از مقداری که بر نقل آن اتفاق شده، مرسوم است در میان ایشان. چنان چه فخر رازی در نهایه العقول بعد از حکم به ضعف حدیث غدیر، محض مامشات، تسلیم صحت آن را کرده ولیکن ایراد نموده که صدر آن حدیث که قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است که: «أَلَسْتُ أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» و تمام نمی‌شود استدلال به آن حدیث به اعتقاد او، مگر با مصدر بودن آن کلام از زیادی شیعه است و در متون اسانید اهل سنت نیست؛ پس، از درجه اعتبار و حجیت ساقط است. غرض از نقل این کلام مجرد مرسوم بودن این طریقه است، و الا کلام او از جهاتی مخدوش است. بیچاره در معقولاتش که عمری صرف کرده، چه کرده که تصرف در منقولات کند و از کتب اخبار خود اطلاع داشته باشد که زیاده از سی نفر از مهره و اکابر محدّثین ایشان، قبل از او، آن صدر را روایت کرده‌اند و در کتب ایشان موجود است، بحمدالله (۸۲۴) گذشت احتمال این که این زیادتی (۸۲۵) برای ترویج محمّد بن عبدالله بن حسن باشد که منصور، پیش از خلافت گاهی در رکابش پیاده می‌رفت و می‌گفت: «هذا مهدينا اهل البيت» یا به جهت استماله ابوحنیفه که او نیز مروج محمّد مذکور بود. اما ثانیاً: پس بر فرض صحت حدیث، چاره نیست جز تصرف در ظاهر آن به جهت جمع ما بین اخبار به این که مراد از اب، جدّ باشد. چنان چه در قرآن مکرّر بر جدّ، اطلاق پدر شده. در جایی که فرموده: «مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ» (۸۲۶) و جناب یوسف فرموده: «وَأَتَّبَعْتُ مَلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ» (۸۲۷) و فرزندان یعقوب به پدر خود می‌گویند: «نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ» (۸۲۸) در اخبار شب معراج است که جبریل عرض کرد، به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم: «هذا ابوك إبراهيم.» و مراد از پدر در این جا، چنان که محمّد بن طلحه شافعی و گنجی گفتند حضرت امام حسین علیه السلام باشد و مراد از اسم، کنیه باشد. چون کنیه آن حضرت ابی عبدالله بوده و به جهت مقابل بودن آن با اسم، خود آن را نیز اسم گفتند و شایع است کنیه را اسم گفتن؛ چنان چه بخاری و مسلم (۸۲۹)، هر دو، در صحیح خود روایت کردند از سهل بن سعد که (۸۳۰) از علی علیه السلام روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را ابوتراب نام نهاد و هیچ اسمی محبوب تر نبود نزد او، از این اسم و در اشعار عرب نیز یافت می‌شود. (۸۳۱) بنابر این احتمال، جواب دیگر هم می‌توان داد که محذورش کمتر باشد به این که مراد از پدر، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام باشد که کنیه‌اش، ابی محمّد بود و کنیه جناب عبدالله والد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیز ابو محمّد بود؛ چنان چه در ضیاء العالمین ذکر کرده و گنجی، احتمال سوم داده که شاید اصل «و اسم ابیه اسم ابنی» بوده؛ یعنی اسم پدر او، اسم پسر من است، یعنی حسن علیه السلام. پس ابنی به ابیه اشتباه شده و خبر را تصحیف کرده‌اند و واجب است حمل، به جهت جمع بین روایات، آن گاه گفته که قول فصل، این است تا آخر آن چه گذشت. (۸۳۲)

خلاف سوم: از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام

از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام (۱)

در این جا معلوم می‌شود حال خلاف دیگر که آیا متولّد شده یا نشده؟ اما شیعه غیر امامیه، پس آرای سخیفه و اقوال مختلفه و

مذاهب غریبه بسیاری در میان فرق ایشان است که بحمدالله، غالب بلکه بیشتر آنها منقرض شدند و شرح کلمات آنها تزییع عمر و وقت است و به جهت ضبط، اجمالاً اشاره به اقوال آنها می‌کنیم: اول: کیسانیه فرقه‌ای از ایشان، محمد بن الحنفیه را مهدی می‌دانند و فرقه‌ای، پسر او ابوهاشم عبدالله را، چنان چه گذشت و فرقه‌ای عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را. دوم: مغیره اصحاب مغیره بن سعید که بعد از وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام، مذهبی اختراع نمود و محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام را مهدی می‌دانند، به جهت همان خبر زائده که گذشت و می‌گویند که او زنده است و نمرده و مقیم است در کوهی که او را علمیه می‌گویند و آن کوهی است در راه مکه در حدّ حاجز از طرف چپ آن که به مکه می‌رود و آن کوه بزرگی است و در آن جاست تا خروج کند و محمد در مدینه خروج کرد و همان جا کشته شد. (۸۳۳) سوم: ناووسیه که منکر فوت حضرت صادق علیه السلام شدند و آن جناب را مهدی موعود می‌دانند. (۸۳۴) چهارم: اسماعیلیه خالصه که منکر فوت اسماعیل، پسر جناب صادق علیه السلام شدند و او را بعد از آن حضرت، امام حئی و مهدی قائم می‌دانند. (۸۳۵) پنجم: مبارکیه که فرقه‌ای است از اسماعیلیه و ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هفت امام بیش نمی‌دانند، امیرالمؤمنین که امام و پیغمبر است، حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهما السلام و محمد بن اسماعیل بن جعفر علیه السلام که امام عالم و پیغمبر و مهدی است و می‌گویند معنی قائم، این است که او مبعوث می‌شود به رسالت و شریعت تازه که نسخ می‌کند به آن، شریعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را!! (۸۳۶) ششم: واقفیه که به نظر ایشان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قائم و مهدی موعود است و لکن بعضی معترفند به وفات آن جناب و می‌گویند زنده می‌شود و عالم مسخر او می‌شود و بعضی می‌گویند از حبس سِتندی بیرون آمد در روز و کسی او را ندید و اصحاب هارون مشتهه کردند بر مردم که مرده و نمرده و غایب شده!! (۸۳۷) هفتم: محمدیه که بعد از حضرت امام علی النقی علیه السلام پسرش محمد را که در حیات آن حضرت وفات یافت، امام می‌دانند و می‌گویند نمرده و زنده است و اوست قائم مهدی و مزار سید محمد مذکور در هشت فرسنگی سامره، نزدیک به قریه بلد است و از اجلای سادات و صاحب کرامات متواتر است، حتی نزد اهل سنت و اعراب بادیه که به غایت از او احترام می‌کنند و از جنابش می‌ترسند و هرگز قسم دروغ به او نمی‌خورند و پیوسته از اطراف برای او ندور می‌برند. بلکه فصل غالب دعاوی در سامره و اطراف آن به قسم به اوست و مکرر دیدم که چون بنای یاد کردن قسم شد، منکر، مال را به صاحبش رساند و از قسم خوردن دروغ، صدمه دیدند و در این ایام توقّف سامره، چند کرامت باهره از او دیده شد و بعضی از اهل علم بنای جمع آنها و نوشتن رساله در فضل او دارد. «وقفه الله تعالی» هشتم: عسکریه که امام حسن عسکری علیه السلام را قائم غایب می‌دانند و می‌گویند که او نمرده و بعضی گفتند وفات کرده و بعد از آن زنده شده و مستند این جماعت یا خبر ضعیفی است که خود، منفردند در نقل آن یا خبر معتبری که ابداً دلالت ندارد بر مقصود ایشان یا تأویلی در اخبار معتبره بی شاهد و برهان یا حدسی و تخمینی که تجاوز نکند از وهم و گمان. چگونه روا دارد عاقلی که چنین مطلب بزرگی را و منصب عظیمی را برای شخصی ثابت کند که زمام دین و جان و عرض و مال تمام عباد به دست او باشد و تواند از عهده حفظ و حراست و تکمیل و قوت آن برآید به خبری ضعیف و مستندی سخیف، هر چند معارض و منافی برای او نباشد، جز اهل سنت که قبل از ایشان چنین کردند و این ریاست تامه و خلافت عامه را برای شیخ خود ثابت کردند به اجماع و چون خواهند حجّت بودن اجماع را ثابت کنند، متمسک شوند به خبر واحد «لا-تجتمع امتی علی الخطاء» که نه سند درستی دارد و نه وافی است برای اتمام غرض ایشان. چنان چه در علم اصول فقه و کلام واضح و روشن شده. نهم: طایفه محقه و فرقه ناجیه و عصابه مهتدیه امامیه اثنی اعشریه - ایدهم الله تعالی - که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و امیرالمؤمنین علیه السلام چنان چه در باب آینده اشاره اجمالی می‌شود به آنها، حضرت خلف صالح، حجه بن الحسن العسکری علیه السلام را مهدی موعود و قائم منتظر و غایب از انظار و سایر در اقطار می‌دانند و از همه امامان گذشته تصریح به اسم و وصف و شمایل و غیبت آن جناب رسیده و پیش از ولادت آن حضرت، در کتب معتبره

ثقات اصحاب ایشان، ثبت شده که جمله‌ای از آنها تا حال موجود و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند، خلق کثیری دیدند و اسم و نسب و اوصاف، مطابق شد با آن چه فرمودند. پس برای منصف عاقل، ربه و شکی نماند در بودن این وجود مسعود آن مهدی موعود؛ چنان چه از ذکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و شمایل آن جناب در کتب سماویّه، منصفین اهل کتاب از یهود و نصاری به مجرّد دیدن و منطبق کردن، اسلام آورند با آن که خصوصیات و اسباب تعریف در آن جا نزد آنها به مراتب کمتر بود از آن چه در این جا شده و عمده، طول عهد پیمبران بود در آن جا و قرب عهد رسول خدا و اوصیایش - صلوات الله علیهم اجمعین - در این جا، که بیشتر آن چه فرمودند محفوظ ماند. حتی آن که نقل کرده آن را جمله‌ای از مخالفین، چنان چه در باب آینده بیاید. ان شاء الله تعالی. با ما موافقت کردند در این مذهب و اعتقاد، جماعتی از اهل سنت که ناچاریم از ذکر اسامی ایشان با اشاره به علو مقام آنها در نزد آن جماعت، تا در مقام طعن و ایراد، لامحاله از علما و محدّثین و اهل کشف و یقین و اقطاب روی زمین خود شرم کنند با آن که در این مقام در مقابل، چیزی ندارند و جز اظهار ندانستن و معلوم نبودن و بعضی استبعادات و شبهات که با جوابش بیاید، راهی برای نفی دعوی امامیه ندارند و بیشتر از این توضیح بیاید. ان شاء الله تعالی. اما موافقین با ما اهل سنت اول: ابو سالم کمال الدین، محمّد بن طلحه بن محمّد قریشی نصیبی است که در کتاب مطالب السئول در باب دوازدهم با اعتقاد جازم و اصرار بلیغ، اثبات این مطلب را نموده و پاره‌ای از شبهات منکرین را ذکر کرده و ردّ نموده و به ابیات رائقه و عبارات موفقه، آن جناب را مدح نموده و نسخه آن کتاب شایع در تهران مطبوع شده و نیز در لکنهو از بلاد هند (۸۳۸). اسعد بن عبدالله یافعی معروف در تاریخ مرآت الجنان (۸۳۹) در حوادث سنه شش صد و پنجاه و دو گفته: وفات کرده در آن کمال الدین محمّد بن طلحه نصیبی مفتی شافعی و او ریسی بود محتشم و بارع در فقه و خلاف، متولی وزارت شد یک نوبت، آن گاه زاهد شد و خویشتن را جمع نمود. آن گاه کرامتی برای او نقل کرده که مقام ذکرش نیست. شیخ جمال الدین عبدالرحیم بن علی اسنوی، فقیه شافعی، صاحب تصانیف کثیره معروفه، در طبقات فقهای شافعیه گفته، بعد از ذکر او به نحو مذکور، که او امام بارع بود در فقه و عارف بود به اصول فقه و کلام. ریسی کبیر معظّم بود و ملوک با او مکاتبه می کردند و در مدرسه امیّته دمشق اقامت نمود و ملک ناصر، او را برای وزارت نشانید و فرمان وزارت برای او نوشت. او از آن کناره کرد و عذر خواست. دو روز مباشرت کرد، و آن گاه، گذاشت اموال خود را هر چه داشت و رفت و معلوم نشد موضع او. استماع حدیث نمود و روایت کرده آنها را... الخ. تقی الدین ابوبکر بن احمد بن قاضی شهبه در طبقات شافعیّه (۸۴۰) گفته: محمّد بن طلحه بن محمّد بن الحسن، شیخ کمال الدین ابوسالم الطوسی القرشی العدوی النصیبی، تصنیف نموده کتاب عقد فرید را یکی از صدور و رؤسای معظّمین است. تفقه نمود و در علوم شراکت نمود و او فقیه عارف و بارع به مذهب و اصول و خلاف بود و بعد از ذکر وزارت و ترهّد او، گفته که مشغول شد به علم حروف و بیرون می آورد از آن اشیایی از مغیبات. سید عزالدین گفته که او یکی از علمای مشهورین و رؤسای مشهورین بود و مقدّم بود در نزد ملوک و از ایشان مراسلات به او می رسید. آن گاه در آخر کار، زاهد شد و تقدّم در دنیا را وا گذاشت و رو کرد به آن چه او را نفع می بخشید و از دنیا گذشت با سداد و امر جمیل. (۸۴۱) عبدالغفار بن ابراهیم علوی عکی عدثانی شافعی در عجاله الراكب و بلغة الطالب گفته که او یکی از علمای مشهورین بود و کاتب چلبی قسطنطنی در کشف الظنون فی اسامی الکتب و الفنون (۸۴۲) گفته که در المنظم در سّر اعظم از شیخ کمال الدین ابی سالم، محمّد بن طلحه عدوی جفار شافعی است که وفات کرده سنه شش صد و پنجاه و دو؛ مختصری است؛ اول او این است: «الحمد لله الذي اطلع من اجتهاب من عباده الابرار علی خبايا الاسرار...». در آن جا ذکر کرده که برای برادری صالح، کشف شد در بعض از خلوات، لوحی که در آن دایره حروفی بود که معنی آن را نمی دانست. چون صبح شد خوابید. پس حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که آن حضرت، از برای شرح این لوح چیزی فرمود که او نفهمید و اشاره کرد که به نزد کمال الدین رود که او شرح کند؛ پس نزد او آمد و صورت واقعه و دایره حروف را برای او ذکر کرد. پس رساله‌ای برای آن نوشت و معروف شد به جفر ابن طلحه. بونی در شمس المعارف کبری گفته که

این مرد صالح، معتکف شده بود در بیت خطابه در مسجد حلب و اکثر تضرع او در درگاه خداوند این بود که اسم اعظم را به او نشان دهد. پس در شبی، لوحی از نور دید که در آن اشکال مصوره بود. پس در آن لوح تأمل نمود، دید چهار سطر است و در وسط، دایره‌ای دارد و در داخل آن، دایره دیگر. بساحی گفته که این مرد صالح، شیخ ابو عبدالله محمد بن حسن اخیمی بود و تلمیذ او، ابن طلحه استنباط نمود از اشارات رموز آن بر انقراض عالم بر سیل رمز. (۸۴۳) انتهی. وضوح بودن این کتاب از او، به حدی است که ابن تیمیه با همه عناد و لجاج در منهاج خود به آن که گاهی منکر متواترات می‌شود، نتوانسته منکر شود و این کتاب را به او نسبت داده. - الحمد لله - و جمله‌ای از تصانیف او را در کشف الظنون ضبط کرده. دوم: ابو عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی که کتابی مستقل در آن نوشته، مشتمل بر بیست و چهار باب و اخبار مسنده از کتب معتبره نقل نموده و اثبات کرده به نحو اتم مذهب امامیه را و ردّ نموده شبهات اصحاب خود را و در کشف الظنون (۸۴۴) گفته کتاب بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام از شیخ ابی عبدالله محمد بن یوسف گنجی است که وفات کرده سنه شش صد و پنجاه و هشت و نیز گفته کفایه الطالب در مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام از شیخ حافظ ابی عبدالله محمد بن یوسف گنجی است (۸۴۵) و در فصول المهمه نیز از او تعبیر کرده به امام حافظ و در اصطلاح اهل حدیث علمای سنت، حافظ، کسی را گویند که علم او محیط باشد به صد هزار حدیث از روی متن و سند. نزد حقیر نسخه کهنه‌ای است از کفایه الطالب که در عصر مصنف نوشته شده و در ظهر آن به خط بعضی از افاضل، مکتوب است که: کتاب کفایه الطالب فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام املاء سیدنا الشیخ الامام العالم العارف الحافظ المتبحر فخرالدین شرف العلماء قدوة الفقهاء مفتی الفرق فقیه الحرمین محیی السنه قانع البدعه رئیس المذاهب، ابی عبدالله محمد بن یوسف بن محمد القرشی الکنجی الشافعی، جعل الله سعیه مرضیاً و اعلاه علی الاشباه والانظار فلا ینقال ای الفریقین خیر مقاماً و احسن نداءً. سوم: عالم فقیه واعظ، شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزعلی بن عبدالله بغدادی حنفی سبط عالم واعظ، ابی الفرج عبدالرحمن الجوزی که شرح حالش در تاریخ ابن خلکان و مرآة الجنان یافعی و روضه المناظر و کفایه المتطلع و کشف الظنون و اعلام الاخبار کفوی و غیره مسطور است. (۸۴۶) چهارم: شیخ نورالدین، علی بن محمد بن صباغ مالکی مکی که در کتاب فصول المهمه فی معرفه الائمه علیهم السلام (۸۴۷) شرحی وافی در احوال آن حضرت و اثبات امامت و مهدویت حجّه بن الحسن العسکری علیهما السلام به نحو امامیه نموده، با ردّ شبهات واهیه عامه و او از اعیان علمای عامه است و در ضمن احوال حضرت عسکری علیه السلام گفته: «خلف گذاشت ابو محمد حسن - رضی الله عنه - از فرزند پسر خود حجّه قائم منتظر علیه السلام برای دولت حقّه را و مولد او را مخفی نمود و امر او را ستر کرد به جهت صعوبت امر و خوف سلطان و طلب کردن او شیعه را و حبس نمودن ایشان و گرفتن ایشان.» احمد بن عبدالقادر عجیلی شافعی در ذخیره المال در مسأله خنثی گفته که این مسأله واقع شد در زمان ما، در بلاد حیره، بنابر آن چه خبر داد مرا سید من، علامه نور بن خلف حیرتی و ذکر نمود برای من که خنثی به آن وصف مُرد، با دو فرزند که یکی از شکمش بود و دیگری از پشتش و ترکه بسیاری گذاشت و علما از این جهت متحیر شدند در میراث و احکام ایشان مختلف شد تا این که گفته که او بیرون رفت برای آن که سؤال کند از علمای مغرب، خصوصاً از علمای حرمین و بعد از اتّفاق در حکم او، به دو سال یافتیم حکم امیر المؤمنین علیه السلام را در کتاب فصول المهمه در فضل ائمه علیهم السلام، تصنیف شیخ امام علی بن محمد از علمای مالکیه. شیخ، در اصطلاح محدّثین ایشان، استاد کامل را می‌گویند و عبدالله بن محمد مطیری مدنی شافعی مذهب اشعری اعتقاد نقش‌بندی طریقت، در خطبه کتاب ریاض الزاهره فی فضل آل بیت النبی و عترته الطاهره علیهم السلام گفته: جمع کردم در این کتاب، آن چه مطلع شدم بر آن از آن چه وارد شده در این شأن و اعتنا نموده به نقل آن علمای عاملین اعیان و بیشتر آن از فصول المهمه است از ابن صباغ مالکی و از جوهر شفاف خطیب... الخ. از کتاب مذکور، علمای ایشان نقل می‌کنند و بر او اعتماد دارند، مثل نورالدین علی بن عبدالله سمهودی در جواهر العقیدین و برهان الدین علی بن ابراهیم حلبی شافعی در انسان العیون فی سیره الامین المأون معروف به سیره حلیّه و عبدالرحمن بن عبدالسلام صفوری در نزهة المجالس و

صاحب تفسیر شاهی و فاضل رشید و جمله‌ای از علمای هند که آیت الله، وحید عصره، جناب مولوی میرحامد حسین معاصر - دام تأییده - در مجلد ششم عبقات الانوار عین عبارات ایشان را نقل فرموده و به جهت خوف تطویل به این مقدار مذکور در این جا قناعت کردیم. در مجلد اول استقصاء الافحام نقل فرموده از کتاب ضوء لامع فی احوال القرن التاسع تصنیف شمس الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی مصری، تلمیذ رشید بن حجر عسقلانی، صاحب فتح اباری در شرح بخاری که او در ترجمه صاحب فصول المهمه گفته: علی بن محمد بن احمد بن عبدالله نورالدین اسفاسی غزی الاصل مکی مالکی که معروف است به ابن صباغ، متولد شد در عشر اول ذی الحجه سنه هفت صد و هشتاد و چهار در مکه و در آن جا نشو نمود و حفظ نمود قرآن و رساله‌ای در فقه و الفقه ابن مالک را تا آن که نقل کرده اجازه جماعتی از علما را برای او و گفته برای او مؤلفاتی است: یکی از آنها فصول المهمه از برای معرفت ائمه و ایشان دوازده نفرند و عبر فی من سفه النظر و مرا اجازه داده و وفات کرده در هفتم ذی القعدة سنه هشت صد و هشتاد و پنج.

از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام (۲)

پنجم: شیخ ادیب، ابو محمد عبدالله بن احمد ابن احمد بن الخشاب که در کتاب تاریخ موالید و وفات اهل بیت علیهم السلام تصریح نموده به مذهب امامیه و در آن جا بعد از ذکر امام حسن عسکری علیه السلام گفته در ذکر خلف صالح علیه السلام که خبر داد مرا صدقه بن موسی، خبر داد مرا پدرم از رضاعیه السلام که فرمود: «خلف صالح از فرزندان ابی محمد، حسن بن علی علیهما السلام است و اوست صاحب الزمان و اوست مهدی علیه السلام.» (۸۴۸) خبر داد مرا جراح بن سفیان، گفت خبر داد مرا ابوالقاسم، طاهر بن هارون بن موسی العلوی از پدرش هارون از پدرش موسی گفت که فرمود سید من، جعفر بن محمد علیهما السلام: «خلف صالح فرزند من است و اوست مهدی، اسم او محمد است، کنیه او ابوالقاسم؛ خروج می کند در آخر الزمان. نام مادر او صقیل است.» (۸۴۹) ابوبکر ذارع (۸۵۰) برای من نقل کرد که در روایت دیگر، مادر او حکیمه است و در روایت سوم، او را نرجس می گویند و بعضی گفته بلکه او را سوسن می گویند و خدای داناست به این و کنیه او ابوالقاسم است و او صاحب دو اسم است: خلف و محمد. ظاهر می شود در آخر الزمان. ابری او را سایه می افکند از آفتاب، می رود با او به هر جا که برود و ندا می کند به آواز فصیح: «این مهدی است.» (۸۵۱) خبر داد مرا محمد بن موسی طوسی، گفت: خبر داد مرا ابی السکین از بعضی از اصحاب تاریخ که مادر منتظر علیه السلام را حکیمه می گویند. (۸۵۲) خبر داد مرا محمد بن موسی طوسی، گفت: خبر داد مرا عبدالله بن محمد از هشیم بن عدی، گفت که می گویند: «کنیه خلف صالح، ابوالقاسم است و او صاحب دو اسم است.» (۸۵۳) انتهی. ابن خلکان در تاریخ خود گفته: ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد معروف به ابن خشاب بغدادی، عالم مشهور در ادب و نحو و تفسیر و حدیث و نسب و فرائض و حساب و حفظ قرآن به قرات بسیار و او مملو بود از علوم و برای او ید طولانی بود در آنها و خط او در نهایت جودت بود (۸۵۴) و بعد از تعداد پاره‌ای از مؤلفات او گفته که مولد او سنه چهار صد و نود و دو بود و در سنه پانصد و شصت و هفت وفات کرد (۸۵۵) و سیوطی در طبقات النحاة، (۸۵۶) ثنای جمیلی از او کرده. ششم: محی الدین بن محمد بن علی بن محمد العربی الحاتم الطائی الاندلسی الحنبلی که در باب سی صد و شصت و شش از کتاب فتوحات (۸۵۷) خود گفته مطابق آن چه شعرانی در یواقیت (۸۵۸) نقل کرده: بدانید که ناچار است از خروج مهدی علیه السلام، لکن خروج نمی کند تا آن که پر شود زمین از جور و ظلم؛ پس پر کند آن را از عدل و داد و اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، طولانی می کند خداوند آن روز را، تا این که والی شود این خلیفه و او از عترت رسول خدا است صلی الله علیه وآله وسلم، از عترت فاطمه - رضی الله عنها - جد او حسین بن علی بن ابی طالب است و والد او حسن عسکری علیه السلام است، پسر امام علی النقی «با نون»، پسر امام محمد تقی «با تا»، پسر امام علی رضا، پسر امام موسی کاظم، پسر امام جعفر صادق، پسر امام محمد باقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر امام علی

بن ابی طالب علیهم السلام مطابق است اسم او با اسم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مبايعت می کنند او را مسلمانان ما بین رکن و مقام. شبیه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است در خَلْق «بفتح خا» و پست تر از او است در خُلُق «بضم خا» زیرا که نمی شود احدی مانند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در اخلاق او و خدای تعالی می فرماید: «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» (۸۵۹) او گشاده پیشانی است، با بینی کشیده. نیکو بخت ترین مردم به سبب او، اهل کوفه اند. تقسیم می کند مال را بالسویّه و به عدالت رفتار می کند در رعیت. می آید در نزد او مرد، پس می گوید: ای مهدی! عطا کن به من! و در پیش روی او مال است. پس عطا می کند به او، آن قدر که تواند او را بردارد و خروج می کند در وقت سستی دین. باز می دارد خداوند به او مردم را از مناهی و معاصی، پیش از آن چه نگاه داشته به قرآن. شب می کند مرد در حالتی که جاهل و بخیل است، پس صبح می کند در حالتی که عالم و شجاع و کریم است. می رود نصرت در پیش روی او. زندگانی می کند پنج یا هفت یا نه، یعنی سال. پیروی می کند اثر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را و خطا نمی کند. برای او ملکی است که او را تسدید می کند به نحوی که او را نمی بیند. متحمل می شود سختی را و اعانت می کند ضعیف را و مساعدت می کند بر نوایب حقّ. می کند آن چه می گوید و می گوید آن چه را می کند و می داند آن چه را شهادت می دهد. اصلاح می کند او را خداوند در یک شب. فتح می کند مدینه رومیه را به تکبیر با هفتاد هزار نفر از مسلمین از اولاد اسحاق. حاضر می شود در جنگ عظیم که خوان خداوندی است در چراگاه عکه، یعنی کشته بسیار می شود که از آن طیور و سباع بخورند. فانی می کند ظلم و اهل آن را و بر پا می دارد دین را. می دمد روح را در اسلام. عزیز می کند خداوند به او اسلام را بعد از ذلّتش و زنده می کند آن را بعد از مردنش. جزیه را می گذارد و دعوت می کند به سوی خداوند با شمشیر. پس هر کس ابا کرد، می کشد او را و هر که با او منازعه کند، مخذول می شود. ظاهر می کند از دین، حقّ واقعی او را؛ حتّی اگر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم زنده باشد به همان نحو حکم کند. پس باقی نمی ماند در زمان او مگر دین خالص از رأی. مخالفت می کند در غالب احکامش مذاهب علما را، پس منقبض می شوند از او به جهت این؛ زیرا که گمان می کنند که خدای تعالی ایجاد نمی کند بعد از ائمه ایشان، مجتهدی را. بعد از کلماتی چند درباره وقایع او با علما گفته: «مهدی، چون خروج کند مسرور می شوند همه مسلمین خاصّه و عامّه ایشان و برای او مردانی است الهی که به پا می دارند دعوت او را و یاری می کنند او را و ایشان وزیرانند که متحمل می شوند اقبال مملکت را و اعانت می کنند او را بر آن چه خداوند بر گردن او گذاشته. نازل می شود بر او، عیسی بن مریم در مناره بیضای شرقی دمشق، در حالتی که تکیه کرده بر دو ملک؛ ملکی از طرف راست او و ملکی از طرف چپ او و مردم مشغول نماز عصرند. پس دور می شود برای او امام، پس پیش می افتد و نماز می کند با مردم در روز جنگ، به سنّت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم. می شکند صلیب را و می کشد خوک را. و از دنیا می رود پاک و پاکیزه شده و در زمان او کشته می شود سفیانی در نزد درختی در غوطه دمشق و لشکر او خسف می شود در بیداء. پس هر که مجبور است، در آن لشکر محشور می شود بر حسب نیت خود و به تحقیق که رسیده شما را زمان او و سایه انداخته بر شما هنگام او. به تحقیق که ظاهر شد در قرن چهارم ملحق به سه قرن گذشته، قرن رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که آن قرن صحابه بود. آن گاه قرن متصل به آن، آن گاه قرن متصل به دومی، آن گاه میانه آنها فتراتی شد و اموری که پدید آمد و منتشر شد هوی و هوسها و ریخته شد خونها. پس مخفی شد تا آن که بیاید وقت معلوم. پس شهدای او بهترین شهداست و امنای او بهترین امناست. و نیز گفته: خدای تعالی برای او، طایفه ای را وزرا قرار داده که پنهان کرده ایشان را در مکنون غیب خود که به کشف و شهود آگاه کرده ایشان را بر حقایق و آن چه امر خدای تعالی بر آن است در میان بندگانش و ایشان بر طبق مردانی اند از صحابه که وفا کردند به آن چه با خدای تعالی معاهده کردند بر آن و ایشان از عجم اند، نیست در ایشان عربی و لکن سخن نمی گویند مگر به عربی. برای ایشان حافظی است از غیر جنس ایشان که هرگز معصیت خداوند نکرده، او اخصّ و اعلم و زراست. (۸۶۰) و شرحی در کیفیت حکم مهدی علیه السلام و عصمتش و حرمت قیاس بر او و تسدید ملک او را داده که موجب تطویل است. رفعت مقام و جلالت قدر ابن عربی در نزد اهل سنّت بیش از آن است که به

وصف گنجد و غالباً تعبیر کنند از او به شیخ اکبر. (۸۶۱) شیخ عبدالوہاب شعرانی در لوائح الاخبار فی طبقات الاخیار (۸۶۲) گفته: اجماع کردند محققین از اهل اللہ - عزوجل - بر جلالت او در جمیع علوم. صفی الدین بن منصور و غیره او را توصیف کردند به ولایت کبری و صلاح و علم و عرفان و گفته: «هو الشیخ الامام المحقق رأس اجلاء العارفين و المقریین صاحب الاشارات الملکوتیة و التّفحات القدسیة و الانفاس الروحانیة و الفتح المونق و الکشف المشرق و البصائر الخارقة و الحقائق الزاهرة له المحل الارفع من مقام القرب فی منازل الانس و الورد العذب من مناہل الوصل و الطول الاعلی من مدارج الدنو و القدم الراسخ فی التمکین من احوال النہایة و الباع الطویل فی التصرف فی احکام الولاية و هو احد ارکان هذه الطائفة». صفدی در وافی الوفیات (۸۶۳) گفته: معقول و منقول ممثل بود، میان دو چشم او، در صورت محصوره که هر زمانی که میخواست مشاهده می کرد آن را و نیز ذکر کرده که من عقیده او را دیدم، موافق بود با عقیده شیخ ابوالحسن اشعری، نبود در آن چیزی که مخالف رأی او باشد. میسیدی در شرح دیوان (۸۶۴) از شرح فصوص جندی نقل کرده که او در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس به خلوت نشست. ثه ماه طعام نخورد و در اول عید مأمور شد به بیرون آمدن و مبشّر شد به این که خاتم ولایت محمدیّه است و گفته که از دلایل ختمیت او، آن بود که در میان دو کتف او در آن موضع که برای پیغمبر ماصلی الله علیه وآله وسلم علامتی بود، مانند آن علامت داشت و لکن در گودی عضو نه مثل آن که در برآمدگی بود، اشاره به این که علامت ختمیت نبوت، ظاهر و فعلی است و ختمیت ولایت، باطنی و انفعالی است. و غیر اینها از کلمات و عبارات که چون عناد و عصیّت او با طایفه ما بیشتر بود، مدح او را در میان آن طایفه بیشتر از دیگران کردند و او در کتاب سامره تصریح کرده که رافضیان به صورت خوگاند و عمر را معصوم می دانند. بلکه در فتوحات گفته: «اکثر آن چه ظاهر شد از ضلالت، به حسب اصل صحیح در شیعه است، لاسیما در امامیّه از ایشان؛ پس داخل کرده در ایشان شیاطین، حبّ اهل بیت را و استفراغ محبّت در ایشان و اعتقاد کرده اند که این از بهترین قربات است به سوی خدای تعالی و رسول او و چنین است آن - یعنی محبّت اهل بیت - ، اگر می ایستادند بر او و نمی افزودند بر او، بغض صحابه و سبّ ایشان را.» نیز در مقام حالات اقطاب گفته: «و منهم من یكون ظاهر الحكم و یجوز الخلفه الظاهره كما جاز الخلفه الباطنه من جهة المقام کأبی بکر و عمر و عثمان و علی و حسن و معاویة بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و المتوکل.» و این متوکل که او را خلیفه ظاهر و قطب عالم می دانند، همان کسی است که سیوطی، در تاریخ الخلفاء (۸۶۵) گفته: در سنه سی صد و شش امر کرد متوکل، به خراب کردن قبر حسین علیه السلام و خراب کردن خانه هایی که در اطراف آن بوده و این که آن جا را مزارع کنند و منع کرد مردم را از زیارت آن حضرت و آن جا را شخم کرد و صحرائی شد و متوکل معروف بود به نصب یعنی عداوت علی و اولادش علیهم السلام و چه خوب گفته بعض شعرا: تالله ان کانت امیه قد أتت قتل ابن بنت نبیها مظلوماً فلقد أتاه بنوایه بمثله هذا لعمری قبره مهدوماً أسفوا علی ان لا یكونوا شارکوا فی قتله فتبعوه رمیماً انتهى. نیز در جایی حکایتی نقل کرده که ملخص آن، آن که دو نفر بودند از شافعیّه که ظاهرالصلاح بودند. یکی از اولیا گفت: من، این دو را در صورت خوگ می بینم و من تعجب می کردم تا آن که معلوم شد که هر دو در باطن رافضی بودند. و مقام را گنجایش نقل زیاده از این نیست. هفتم: شیخ عبدالوہاب بن احمد بن علی الشعرانی عارف مشهور و صاحب تصانیف متداوله در کتاب یواقیت و جواهر در عقاید اکابر (۸۶۶) در مبحث شصت و ششم گفته: این مبحث در بیان این که جمیع علامات قیامت که خبر داده به آن شارع، حقّ است و لابدّ است که واقع شود همه آنها پیش از برخاستن قیامت؛ و این مثل خروج مهدی علیه السلام، آن گاه دجال، آن گاه عیسی و خروج دابّه و طلوع آفتاب از مغرب و برخاسته شدن قرآن و باز شدن سدّ یاجوج و ماجوج. تا این که اگر نماند از دنیا مگر یک روز، هر آینه واقع می شود همه اینها. شیخ تقی الدین بن ابی المنصور در عقیده خود گفته: همه اینها واقع می شود در مئه (۸۶۷) اخیره از روزی که وعده کرده به آن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امت خود را به قول خود که: «اگر امت من صالح شد، پس برای ایشان روزی است و اگر فاسد شد برای ایشان نصف روز است»؛ یعنی از ایام پروردگار که اشاره شده به آن، در قول خداوند عزوجل: «وَأَنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ.» بعضی از عارفین

گفته: اول هزار، محسوب می‌شود از وفات علی بن ابی طالب علیه السلام آخر خلفا؛ زیرا که این مدت از جمله ایام نبوت رسول خدا است صلی الله علیه وآله وسلم. پس خدای تعالی هموار و آرام نمود به سبب خلفای اربعه بلاد را و مراد او از هزار، ان شاء الله تعالی قوت سلطان شریعت است تا تمام شدن هزار، آن گاه شروع می‌کند در اضمحلال. تا این که می‌گردد دین، غریب؛ چنان چه در ابتدا بود و می‌باشد اول اضمحلال از گذشتن سی سال از قرن یازدهم و در آن وقت مترقب است خروج مهدی علیه السلام را و او از فرزندان امام حسن عسکری علیه السلام است و مولد او شب نیمه شعبان، سنه دویست و پنجاه و پنج و او باقی است تا آن که مجتمع شود با عیسی بن مریم علیه السلام. پس می‌باشد عمر او تا این وقت که سنه نه صد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال. چنین خبر داد مرا شیخ حسن عراقی، که مدفون است بالای تپه ریش که مشرف بود بر برکه رطلی در مصر محروسه، از امام مهدی علیه السلام زمانی که مجتمع شد با او و موافقت کرده او را بر این دعوی، سید من، علی خواص. ما قصه ملاقات شیخ حسن عراقی را با آن جناب نقل کردیم از کتاب لوائح الانوار شعرانی مذکور در اواخر باب هفتم در ذیل احوال معمرین با نقل مدایح جماعتی از علمای اهل سنت از کتاب یواقیت. حتی این که شهاب الدین رملی شافعی گفته: «کسی اختلاف نکرده در این که مانند آن تصنیف نشده.» و دیگری گفته: «قدح نمی‌کند در معانی این کتاب، مگر دشمن مرتاب یا جاهد کذاب.» هشتم: شیخ حسن عراقی که شعرانی مذکور در کتاب لوائح، توصیف کرده او را به شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم و پس از آن، قصه ملاقات او را با حضرت مهدی علیه السلام نقل کرده، چنان چه بیاید.

از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام (۳)

قسمت اول

نهم: سید علی خواص استاد ملاذ عبدالوهاب شعرانی که در لوائح و یواقیت تصریح کرده که او تصدیق شیخ حسن عراقی کرده در دعوی ملاقات با حضرت مهدی علیه السلام و مقدار عمر آن حضرت تا آن تاریخ. در لوائح الانوار القدسیه فی مدح العلماء و الصوفیه گفته که یکی از ایشان است شیخ و استاد من، کامل راسخ امی محمدی سید من، علی خواص برلسی، صاحب کشف هابی که خطا نمی‌شود و او امی بود، نمی‌نوشت و نمی‌خواند، مگر از لوح دل خویش و تکلم می‌کرد در معانی کتاب و سنت به کلامی نفیس و مطمئن نظر او، لوح محفوظ از محو بود. چنان چه خبر داد مرا به آن، شیخ محمد بن داود، بیست سال با او مصاحبت کردم و مطلع بود بر خطورات مردم و بسیار می‌شد که برادران را به نزد او می‌فرستادم که مشورت کنند با او در امور. پس در اول ملاقات با یکی از آنها به او می‌گفت: سفر بکن یا مکن، تزویج بکن یا مکن، تا آخر آن چه گفته از فضایل و کرامات و در آخر کلام گفته: «وفات کرد در جمادی الاخر، سنه نه صد و سی و نه و دفن شده در زاویه شیخ برکات، بیرون باب نصر، مقابل حوض طیار در مصر.» (۸۶۸) دهم: نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن قوام الدین محمد دشتی جامی حنفی معروف به ملا جامی که نسبش منتهی می‌شود به محمد بن حسن شیبانی، تلمیذ ابوحنیفه و در عناد و تعصب با امامیه، سرآمد عصر خود بود. حتی آن که او را در آزدن امیرالمؤمنین علیه السلام به تیغ زبان ثانی عبدالرحمن بن ملجم دانسته‌اند در آزدنش آن جناب را به تیغ بران؛ با این حال در کتاب شواهد النبوة که عالم مشهور، قاضی حسین بن محمد بن حسن دیار بکری مالکی در اول کتاب تاریخ خمیس در احوال انفس نفیس آن را از کتب معتبره شمرده، آن جناب را امام دوازدهم شمرده و شرح غرایب ولادت آن حضرت را مطابق اخبار امامیه نقل نموده، با جمله‌ای از اخبار مصرحه بر خلافت و مهدویت آن جناب که بعضی از آن بیاید. محمود بن سلیمان کفوی در اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار در ترجمه او گفته: الشيخ العارف بالله والمتوجه بالکلیه الى الله دليل الطريقة، ترجمان

الحقیقه، المنسلخ عن الهياكل الناسوتية والمتوسل الى السبحات اللاهوتية شمس سماء التحقيق بدرالفلك التدقيق معدن عوارف المعارف مستجمع الفضائل جامع اللطائف المولى جامی نورالدین الی آخره که حاجتی به نقل آن و غیر آن نیست، بعد از وضوح جلالت قدر او، نزد آن جماعت. (۸۶۹) یازدهم: محمّد بن محمّد بن محمود، حافظ بخاری معروف به خواجه محمّد پارسا که در کتاب فصل الخطاب تصریح کرده، چنان چه عبارت او بیاید در آخر باب هفتم و در حاشیه آن کتاب که جناب مولوی میرحامد حسین - دام تأییده - آن را از نسخه معتبره نقل کرده، بعد از ذکر خبر معتضد بالله عباسی، به نحوی که در باب آینده از کتاب شواهد التّبوة نقل کنیم، گفته: «اخبار در این باب بیشتر از آن است که احصا شود و مناقب مهدی - رضی الله عنه - صاحب الزمان، غایب از اعیان، موجود در هر زمان، بسیار است و متظافر است اخبار در ظهور او و اشراق نور او و تجدید می کند شریعت محمدیه را و مجاهده می کند در راه خداوند، حقّ مجاهده و پاک می کند از ادناس اقطار، بلاد او را. زمان او، زمان متعین است و اصحاب او، خالص شده از ریب و سالم شده اند از عیب و گرفتند هدایت و طریقه او را و راه یافتند از حقّ به سوی تحقیق او و به او ختم شده خلافت و امامت. و او امام است از آن وقت که پدرش وفات کرده تا روز قیامت. و عیسی نماز می کند خلف او و تصدیق می کند او را بر دعوایش. و می خواند به سوی ملت او که بر آن است و آن ملت نبی صلی الله علیه و آله وسلم است.» کفوی سابق الذکر در اعلام الاخبار من فقهاء مذهب النعمان المختار گفته: محمّد بن محمّد بن محمود الحافظ البخاری معروف به خواجه محمّد پارسا، اعزّ خلفای شیخ کبیر خواجه بهاءالدین نقشبند از نسل حافظ الدین کبیر تلمیذ شمس الائمه کرودی، متولّد شد سنه هفت صد و پنجاه و شش و قرائت نمود علوم را بر علمای عصر خود و فایق شد بر اقران دهر خود و تحصیل نمود در فروع و اصول و بارع شد در معقول و منقول...» (۸۷۰) الخ. و از مصنفات ملا عبدالرحمن جامی است شرح سخنان خواجه پارسا. دوازدهم: شیخ عبدالحقّ دهلوی صاحب تصانیف معتبره شایعه در میان اهل سنت در فنّ رجال و حدیث و غیره، مؤلف کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب (۸۷۱) که در تاریخ مدینه طیبه است و تاکنون مکرّر به طبع رسیده، در رساله مناقب و احوال ائمه اطهار علیهم السلام گفته: ابومحمّد حسن عسکری و ولد او محمّد - رضی الله عنهما - معلوم است نزد خواصّ اصحاب و ثقات اهلش و روایت کرده اند که حکیمه بنت ابی جعفر محمّد جوادررضی الله عنه که عمّه ابومحمّد حسن عسکری رضی الله عنه باشد، دوست می داشت و دعا می کرد و تضرّع می نمود که او را پسری به وجود بیند و ابومحمّد حسن عسکری رضی الله عنه را جاریه ای برگزیده بود که نرجس می گفتند. چون شب نصف شعبان، سنه دویست و پنجاه و پنج شد، حکیمه نزد ابومحمّد حسن عسکری آمد، او را دعا کرد. حسن عسکری التماس نمود: «یا عمّه! یک امشب نزد ما باش که کاری در پیش است.» حکیمه به التماس حسن عسکری علیه السلام شب در خانه ایشان بایستاد. چون وقت فجر رسید، نرجس به درد زاییدن مضطرب شد. حکیمه نزد نرجس آمد. مولودی دید ختنه کرده، به وجود آمده و فارغ از ختنه و کار شست و شو که مولود را کنند. نزد حسن عسکری علیه السلام آورد، بگرفت و دست بر پشتش و چشمانش فرود آورد و زبان خود را در دهنش در آورد و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت و گفت: «یا عمّه! ببر او را پیش مادرش.» سپس حکیمه او را به مادرش سپرد و حکیمه می گوید: بعد از آن، پیش ابومحمّد حسن عسکری آمدم. مولود را پیش وی دیدم در جامه های زرد و او را نوری و عظمتی دیدم که دل من، تمام گرفتار او شد. گفتم: سیدی! هیچ علمی داری به حال این مولود مبارک که آن علم را به من القا کنی؟ گفت: «یا عمّه! این مولود منتظر ماست که ما را بدان بشارت داده بودند.» حکیمه گفت: پس من بر زمین افتادم و به شکرانه آن به سجده رفتم. دیگر نزد ابومحمّد حسن عسکری آمد و رفت می کردم؛ روزی نزد وی آمدم، مولود را ندیدم. پرسیدم: ای مولای من! آن سید منتظر ما چه شد؟ فرمود: «او را سپردیم به آن کس که مادر موسی علیه السلام پسر خود را به وی سپرده بود.» عبدالحقّ مذکور از معتبرین اهل سنت است و پیوسته علمای هندوستان از کتب احادیث و رجال او استشهاد کنند و اعتماد نمایند و شرح حال او در سبحة المرجان فی آثار هندوستان موجود است و در آن جا گفته: تصانیف او به صد مجلد رسیده و در سنه صد و پنجاه و هشت وفات کرده. سیزدهم: سید جمال الدین حسینی محدث

مؤلف کتاب روضه الاحباب که از کتب متداوله معروفه است در نزد اهل سنت و قاضی حسین دیار بکری در اول تاریخ خمیس، آن را از کتب معتمده شمرده و در استقصا نقل فرموده که ملّا علی قاری در مرقاة و شرح مشکوٰه و عبدالحقّ دهلوی در مدارج النبوة و شرح رجال مشکوٰه و شاه ولی الله دهلوی، والد شاه صاحب عبدالعزیز معروف، در ازاله الخفاء از آن کتاب، مکرّر نقل کنند و به آن، استدلال و احتجاج نمایند. در آن کتاب مرقوم داشته: «کلام در بیان امام دوازدهم مؤتمن، محمّد بن الحسن تولّد همایون آن در درج ولایت و جوهر معدن هدایت به قول اکثر روایت در منتصف شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج در سامره اتفاق افتاد و گفته شده در بیست و سوم از شهر رمضان سنه دویست و پنجاه و هشت و مادر آن عالی گهر، امّ ولد بوده و مسماه به صقیل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام ذوی الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیرالانام - علیه و آله تحف الصلوة والسلام - موافقت دارد و مهدی منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان در القاب او، منتظم است. در وقت رحلت پدر بزرگوار خود، به روایت اول که به صحّت اقرب است، پنج ساله بود و به قول ثانی، دو ساله بود و حضرت واهب العطایا، آن شکوفه گلزار را مانند یحیی و زکریا علیهما السلام در حالت طفولیت، حکمت کرامت فرمود و در وقت صبا، به مرتبه بلند امامت رسانید و صاحب الزمان یعنی مهدی دوران علیه السلام، در زمان معتمد خلیفه در سنه دویست و شصت و پنج یا شصت و شش، علی اختلاف القولین در سردابه سرّ من رأی از نظر فرق برایا غایب شد.» بعد از ذکر کلماتی چند، در اختلاف در حقّ آن جناب و بعضی روایات صریحه، در آن که مهدی موعود، همان حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام است گفته: راقم حروف گوید که چون سخن بدین جا رسید، جواد خوش خرام خامه، طی بساط انبساط، واجب دید؛ رجای واثق و وثوق صادق را که لیالی مهاجرت محبّان خاندان مصطفوی و ایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی، به نهایت رسد و امید که آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان، علی اسرع الحال از مطلع نصرت و اقبال طلوع نماید تا رأیت هدایت اینان، مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد بر آمده و غمام حجاب از چهره عالم تاب بگشاید. به یمن اهتمام آن سرور عالی مقام، ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضرا، سمت ارتفاع و استحکام گیرد و به حسن اجتهاد آن سید ذوالاحترام، قواعد بنیان ظلم و ظلام نشان، در بسیط غیرا صفت، انخفاص و انعدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث، امان و خوارج شقاوت فرجام، از اصابت حسام خون آشامش، جزای اعمال خویش یافته، به قعر جهنم شتابند. «ولله درّ من قال»: بیا ای امام هدایت شعار که بگذشت از حدّ غم انتظار ز روی همایون بیفکن نقاب عیان ساز رخسار چون آفتاب برون آی از منزل اختفا نمایان کن آثار مهر و وفا این کلمات صریح است در این که چون امامیه معتقد وجود آن حضرت و غیبت و اختفای آن جناب و منتظر و مترقب ظهور آن حضرت است و در حواشی کتاب استقصا، نقل عبارات علمای اهل سنت را که از کتاب مذکور به نحو اعتماد نقل نموده‌اند، کرده که ذکر آن موجب تطویل است و از رساله اصول عبدالعزیز دهلوی، صاحب تحفه اثنا عشریه معلوم می‌شود که جمال‌الدین مذکور از مشایخ اجازه او است و او سید جمال‌الدین عطاءالله بن سید غیاث‌الدین فضل‌الله بن سید عبدالرحمن است. چهاردهم: عبدالرحمن صوفی که در مرآة الاسرار می‌گوید: «ذکر آن آفتاب دین و دولت، آن هادی جمیع امم و ملت، آن قائم مقام پاک احمد، امام برحق، ابوالقاسم محمّد بن حسن مهدی - رضی الله عنه - وی امام دوازدهم است از ائمه اهل بیت. مادرش امّ ولد بود، نرجس نام داشت. ولادتش، شب جمعه پانزدهم ماه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج و به روایت شواهد النبوة به تاریخ بیست و سوم ماه رمضان سنه دویست و پنجاه و هشت در سرّ من رأی - به عرف سامره - واقع شد و امام دوازدهم در کنیت و نام، حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم را موافقت دارد و القاب شریفش: مهدی و حجّت و قائم و منتظر و صاحب الزمان و خاتم اثنا عشر است. صاحب الزمان در وقت وفات پدر خود، امام حسن عسکری علیه السلام پنج ساله بود که بر مسند امامت نشست. چنان چه حقّ تعالی یحیی بن زکریا علیه السلام را در حال طفولیت، حکمت کرامت فرمود و عیسی بن مریم را در وقت صبا به مرتبه بلند رسانید، هم چنین در صغر سن، او را امام گردانید. کمالات و خارق عادات او نه چندان است که در این مختصر گنجایش داشته باشد. ملّا عبدالرحمن جامی در شواهد النبوة (۸۷۲) از حکیمه، خواهر امام علی

النقی که عمّه امام حسن عسکری علیه السلام باشد، روایت می‌کند....» الخ. شاه ولی الله دهلوی در کتاب انتباه فی سلاسل اولیاء الله بر کتاب مرآة الاسرار مذکور، اعتماد کرده و از او نقل می‌کند. نیز عبدالرحمن مذکور در کتاب رساله مداریه که از او حکایت عجیبی در اواخر باب هفتم نقل نمودیم گفته: حضرت شیخ محی الدین بن عربی در باب سی صد و شصت و ششم از کتاب فتوحات مکی می‌فرماید که بدانید ای مسلمانان! که چاره‌ای نیست از خروج مهدی که والد او حسن عسکری علیه السلام است، ابن امام علی النقی، ابن امام محمد تقی الی آخره. پس سعادت‌مندترین مردم با او اهل کوفه خواهند بود. او دعوت می‌کند مردم را به سوی حق تعالی به شمشیر. پس هر که ابا کند، می‌کشد او را و کسی که منازعت می‌کند با او، مخدول می‌شود. چنان چه در این محل، تمام احوال امام مهدی علیه السلام را در کتاب مذکور، مفصل بیان نموده است؛ هر که خواهد، در آن جا مطالعه نماید. حضرت مولانا عبدالرحمن جامی مردی صوفی، کارها دیده و شافعی مذهب بوده، تمام احوال و کمالات و حقیقت متولد شدن و مخفی گشتن امام محمد بن حسن عسکری علیه السلام را مفصل در کتاب شواهد النبوة تصنیف خود، به وجه احسن از ائمه اهل بیت عترت و ارباب سیرت روایت کرده است. صاحب کتاب مقصد اقصی (۸۷۳) می‌نویسد که حضرت شیخ سعد الدین حموی خلیفه حضرت نجم الدین در حق امام مهدی یک کتاب تصنیف کرده و دیگر چیزها بسیار همراه او نموده است که دیگر هیچ آفریده را در آن، اقوال و تصرفات ممکن نیست. چون او ظاهر شود، ولایت مطلقه آشکارا گردد و اختلاف مذاهب و ظلم و بدخویی برخیزد. چنان که اوصاف حمیده او در احادیث نبوی وارد شده است که مهدی در آخر زمانه آشکارا گردد و تمام ربع مسکون را از ظلم و جور پاک سازد و یک مذهب پدید آید. مجملاً هر گاه دجال بد کردار پیدا شده بود و زنده و مخفی هست و حضرت عیسی علیه السلام که به وجود آمده بود و مخفی از خلق است، پس اگر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم امام محمد مهدی علیه السلام بن حسن عسکری علیه السلام هم از نظر عوام پوشیده شد و به وقت خود مثل عیسی علیه السلام و دجال، موافق تقدیر الهی آشکارا گردد، جای تعجب نیست. از اقوال چندین بزرگان و از فرموده ائمه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم انکار نمودن از راه تعصب چندان ضرور نیست.

قسمت دوم

پانزدهم: علی اکبر بن اسدالله مودودی که از متأخرین علمای اهل سنت است، در کتاب مکاشفات که حواشی است بر کتاب نفحات الانس ملا عبدالرحمن جامی، در ترجمه علی بن سهل بن ازهر اصفهانی، تصریح به وجود مهدی موعود علیه السلام و قطبیت او نموده بعد از پدرش امام حسن عسکری علیه السلام که او نیز قطب بوده و ما محل حاجت از عبارت او را در آخر باب هفتم نقل کردیم و تمام آن در استقصا موجود است و در آن جا تصدیق شعرانی و حکایت شیخ حسن عراقی و ملاقات او را با آن جناب و مقدار عمر آن حضرت را ذکر کرده (۸۷۴) شانزدهم: احمد بن محمد بن هاشم بلاذری که از اجلا و اکابر اهل سنت و از محدثین ایشان است، خود از امام عصر علیه السلام حدیثی مسلسل نقل کرده که تصریح نموده در آن به امامت و غیبت آن جناب. صورت آن خبر شریف که شاه ولی الله دهلوی که صاحب تحفه اثنا عشریه، او به خاتم العارفین و قاصم المخالفین و سید المحدثین و سند المتکلمین و حجة الله علی العالمین توصیف نموده، در کتاب مسلسلات مشهور به فضل المبین گفته: مشافهه بن عقله اجازه داده مرا جمیع آن چه را که جایز بود برای او روایت آن را و یافتم در مسلسلات او حدیثی مسلسل که منفرد است هر راوی از روات آن به صفت بزرگی که منفرد است به آن. گفت: خبر داد ما را فرید عصرش، شیخ حسن بن علی عجیمی، خبر داد ما را حافظ عصرش، جمال الدین بابلی، خبر داد ما را مسند وقتش، محمد حجازی واعظ، خبر داد ما را صوفی زمانش، شیخ عبدالوهاب شعراوی، خبر داد ما را مجتهد عصرش، جلال سیوطی، خبر داد ما را حافظ عصرش، ابونعیم رضوان عقبی، خبر داد ما را مقرئ زمانش، شمس

محمّد بن جزری، خبر داد ما را امام جمال الدین محمّد بن محمّد الجمال زاهد عصرش، خبر داد ما را امام محمّد بن مسعود، محدّث بلاد فارس در زمان خود، خبر داد ما را شیخ ما اسماعیل بن مظفر شیرازی، عالم وقتش، خبر داد ما را عبدالسلام بن ابی‌الربیع حنفی، محدّث زمانش، خبر داد ما را، ابوبکر عبدالله بن محمّد بن شاپور قلانسی، شیخ عصرش، خبر داد ما را عبدالعزیز، حدیث کرد ما را محمّد آدمی، امام زمان خود، خبر داد ما را سلیمان بن ابراهیم بن محمّد بن سلیمان، نادره عصر خود، خبر داد ما را احمد بن هاشم بلاذری، حافظ زمان خود، حدیث کرد ما را محمّد بن الحسن بن علی محجوب امام عصر خود، حدیث کرد ما را حسن بن علی علیهما السلام از پدرش از جدش از پدرم جدّ او، حدیث کرد ما را پدرم علی بن موسی الرضا علیهما السلام حدیث کرد ما را موسی الکاظم علیه السلام گفت حدیث کرد ما را پدرم جعفر الصادق علیه السلام حدیث کرد ما را پدرم محمّد الباقر بن علی علیهما السلام حدیث کرد علی بن الحسن، زین العابدین السّجّاد علیه السلام حدیث کرد پدرم حسین سید الشهداء علیه السلام حدیث کرد مرا پدرم علی بن ابی‌طالب علیه السلام سید الاولیا گفت: خبر داد ما را سید انبیا، محمّد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: خبر داد مرا جبریل علیه السلام سید ملائکه، گفت که فرمود خدای تعالی سید السّادات: «أنتی أنا الله لا اله الا أنا، من أقرّ لی بالتوحید دخل حصنی و من دخل حصنی أمن من عذابی.» به درستی که منم خداوندی که نیست خدایی غیر از من. کسی که اقرار نماید به یگانگی من، داخل شده در حصن من و کسی که داخل شده در حصن من، ایمن است از عذاب من. شمس بن جزری گفته چنین واقع شد این حدیث از مسلسلات سعیده و عهده در آن بر بلاذری است. نیز شاه ولی الله مذکور در رساله نوادر از حدیث سید الاولیا و الاواخر گفته حدیث محمّد بن الحسن را که اعتقاد دارند شیعه که او است مهدی؛ از آبای گرامش یافتم در مسلسلات شیخ محمّد بن عقله مکی از حسن عجمی، خبر داد مرا ابوطاهر، اقوای عصر خود به طریق اجازه از برای تمام آن چه صحیح بود برای او روایت کردن آنها، گفت خبر داد مرا فرید عصرش. (۸۷۵) الخ. در انساب سمعانی (۸۷۶) مذکور است که ابو محمّد احمد بن ابراهیم بن هاشم مذکر طوسی بلاذری، حافظ اهل طوس، حاف فهمیم، عارف به حدیث بود و بعد از ذکر جمله‌ای از مشایخ، او گفته که اخذ حدیث نمود از او حاکم ابو عبدالله حافظ و ابو محمّد بلاذری واعظ طوسی، یگانه عصر خود بود در حفظ و وعظ و نیکوترین مردم در معاشرت و بیشتر ایشان در رساندن فایده و بسیار اقامت می نمود در نیشابور و برای او در هر هفته دو مجلس بود در نزد دو شیخ بلد ابی‌الحسین محمی و ابی‌نصر عبدوی و ابوعلی حافظ و مشایخ ما حاضر می شدند در مجلس او و خرسند می شدند به آن چه ذکر می کرد بر ملا، از اسانید و ندیدم ایشان را که او را عیبی گرفته باشند هرگز در اسنادی یا اسمی یا حدیثی، و نوشت در مکه یعنی حدیث از امام اهل بیت علیهم السلام ابی‌محمّد الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام تا آخر آن چه گفته او و دیگران در مدح بلاذری. هفدهم: ملک العلما شهاب الدین بن شمس الدین بن عمر دولت آبادی صاحب تفسیر بحر مّوّاج که از عظمای اهل سنّت است و به لقب ملک العلما معروف و مشتهر است، در کتاب هدایة السعداء (۸۷۷) گفته: اهل سنّت می گویند که خلافت خلفای اربعه به نصّ ثابت است؛ هکذا فی عقیده الحافظیه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده: «خلافت من سی سال است» و آن تمام شد به علی بن ابی‌طالب علیه السلام و هم چنین خلافت دوازده امام به حدیث ثابت است از ایشان. اول امام علی است - کرم الله وجهه - و در خلافت او حدیث «الخلافة ثلاثون سنة» وارد است. دوم امام، شاه حسن رضی الله عنه؛ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «این پسر من سید است؛ به زودی صلح می دهد میان مسلمین.» سوم امام، شاه حسین رضی الله عنه حضرت فرمود: «این پسر من سید است؛ زود است که می کشند او را گروه باغیه.» و نه امام، فرزندان شاه حسین رضی الله عنه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «پس از حسین بن علی از پسران او، نه امامند که آخر ایشان قائم علیه السلام است.» جابر بن عبدالله انصاری گفت: داخل شدم بر فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در پیش روی او الواحی بود و در آن نام‌های امامان از فرزندان او بود؛ پس شمردم، یازده اسم است که آخر ایشان قائم علیه السلام بود. سؤال: چه حکمت است که شاه زین العابدین دعوی خلاف نکرد؟ جواب: هر گاه در وقت صحابه، عایشه و معاویه و زبیر و طلحه فتوا بر خطا

نوشتند و با شاه علی، طایفه بغات حرب کردند و در وقت تابعین، شاه حسین را زار زار کشتند و هرگاه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم خیر داده بود، هزار ماه خاندان منهزم و مقهور و باغیان، مظفر و منصور شوند، چنان چه در خزانه جلالیه آورده است، مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که سگ بچگان بر منبر برآمده، هف هف و بف بف می کنند و از آن تعبیر فرمود: «فلان یزیدیه تقلب کنند و بر منابر لعنت فرمایند بر خاندان. و در روضه العلماء می گوید این آیه آمد: «حَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» جبریل گفت: «یا محمّد! آن هزار ماه است که ملک یزیدیان باشد و بر خاندان لعنت فرستند» و آن روز، روز هزیمت خاندان بود؛ سواران دین و پهلوانان دیانت، تیغ عزیمت و عنان اولویّت اختیار به کمّ قضا و قدر انداختند و انگشتان رخصت به عجز، در دهن ضرورات که تیبیح المحذورات است، برای خلاص جان خویش کردند؛ چون شاه زین العابدین تا امام مهدی این نوع معاینه کردند، هر آینه از دعوی امامت ساکت گشتند و چون وقت ظهور امام مهدی، سید محمّد بن عبدالله ابوالقاسم شود. (۸۷۸) جانبازان خاندان، علم هزیمت بر آرند و دامامه اولویّت برزنند و از تیغ اختیار جملگی اغیار را از دنیا براندازند. «فیملاء الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً» و این نه فرزند، اول امام زین العابدین است، دوم امام محمّد باقر، سوم امام جعفر صادق، چهارم امام موسی کاظم، پنجم امام علی رضا ابنه، ششم امام محمّد تقی ابنه، هفتم امام علی نقی ابنه، هشتم امام حسن عسکری ابنه، نهم امام حجه الله القائم، امام مهدی ابنه و او غایب است و او را عمر طویلی است. چنان چه میان مؤمنان، عیسی و الیاس و خضر و میان کافران، دجال و سامری و بلعم و شمر، قاتل شاه حسین است و امثالهم. «والله اعلم بالصواب». و محامد علیه (۸۷۹) و مناقب سنیه (۸۸۰) دولت آبادی مذکور از اخبار الاخیار عبدالحق دهلوی و سبحة المرجان فی آثار هندوستان غلامعلی ازاد بلکرامی ظاهر می شود و او قریب به عصر سلاطین صفویّه بوده و فاضل المعی، میر محمّد اشرف در فضائل السادات از هدیة السعداء که معروف است به مناقب السادات مکرر نقل می کند. (۸۸۱) هیجدهم: نصر بن علی جهضمی که از ثقات اهل سنت است و خطیب بغدادی در تاریخ (۸۸۲) خود، او را مدح نموده و گنجی در باب هشتم از مناقب خود گفته که او شیخ امامین بخاری و مسلم است. (۸۸۳) در تاریخ موالید ائمه علیهم السلام در ذکر اولاد حسن بن علی علیه السلام گفته: متولّد شد برای او، محمّد و موسی و فاطمه و عایشه. گفته که از حسن بن علی عسکری علیهما السلام رسیده که فرمود در وقت ولادت محمّد بن الحسن علیهما السلام در ضمن سخنان بسیار که: «گمان کردند ظلمه که ایشان مرا می کشند تا این که قطع کنند این نسل را. چگونه دیدند قدرت قادر را و نامید او را مؤمل.» و در باب اّمهات ائمه علیهم السلام گفته: اُمّ قائم علیه السلام صغیر و بعضی گفته اند حکیمه و بعضی گفتند نرجس و بعضی گفتند سوسن. و ابن همام گفته: حکیمه، عمّه ابی محمّد علیه السلام است و برای او حدیثی است در تولّد صاحب الزمان و او روایت کرده که مادر خلف علیه السلام اسمش نرجس است. در باب القاب ائمه علیهم السلام گفته قائم علیه السلام، هادی و مهدی و در باب ابواب ائمه علیهم السلام گفته قائم علیه السلام، باب او عثمان بن سعید است. چون او را وفات در رسید. وصیّت کرد به پسر خود، ابی جعفر محمّد بن عثمان به عهدی که کرده با او ابو محمّد حسن بن علی علیهما السلام روایت کردند از او، ثقات شیعه که آن جناب فرمود: «این وکیل من است و پسر او وکیل پسر من است.» یعنی اباجعفر محمّد بن عثمان عمری و چون او را وفات در رسید، وصیّت کرد به ابوالقاسم حسین بن روح نمیری و امر نمود ابوالقاسم بن روح را که عقد نیابت را برای ابی الحسن سمّری ببندد. آن گاه به تأخیر افتاد، یعنی باب باب مسدود شد و محتمل است که ذکر ابواب از کلام احمد بن محمّد فریابی یا پدرش یا کلام ابوبکر محمّد بن احمد بن محمّد بن عبدالله بن اسماعیل، معروف به ابن ابی الثلج باشد؛ چه نصر که از جناب رضاعیه السلام روایت کند نشود تمام ابواب را ذکر کند باقراین دیگر که از خود تاریخ معلوم می شود. شهید اول نقل کرده که نصر مذکور در نزد متوکّل عباسی روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گرفت دست حسنین علیهما السلام را. پس فرمود: «کسی که مرا دوست دارد و دوست دارد این دو و مادر ایشان را خواهد بود با من در درجه من روز قیامت.» پس متوکّل امر کرد که او را هزار تازیانه بزنند. پس ابوجعفر بن عبدالواحد گفت که این شخص سنّی است. پس او را وا گذاشت. نوزدهم: محدّث فاضل ملّا علی قاری که او را از اکابر محدّثین

خود می‌دانند در مرقاة شرح مشکوٰۃ بعد از ذکر خبر نبوی که پس از آن جناب، دوازده خلیفه خواهد آمد، گفته: شیعه حمل کردند این حدیث را بر این که ایشان از اهل بیت نبوتند پی در پی، اعم از آن که بر ایشان خلافت حقیقت باشد، یعنی ظاهری یا به استحقاق. اول ایشان علی و شمر تا مهدی علیهم السلام حسب آن چه ذکر کرده ایشان را زبده الاولیاء، خواجه محمّد پارسا در کتاب فصل الخطاب (۸۸۴) به تفصیل و متابعت کرده او را مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در اواخر شواهد النبوة و هر دو ذکر نمودند فضایل و مناقب و کرامات و مقامات ایشان را و در آن ردّ است بر روافض که گمان بردند به اهل سنت که ایشان دشمن دارند اهل بیت را به اعتقاد فاسد و وهم کاسد خود.

قسمت سوم

بیستم: قاضی جواد سبابی که نصرانی بود و سنی شد، در براهین سبابیه که ردّ بر نصارا است از کتاب اشعیا (۸۸۵) نقل کرده قول او را که: «اندزیرشل کم قورث ارادوات آف ذی ستم آف حیسی اندا برنج شل کر داوت آف هزدوفس اند ذی سیرت آف کوسل اند سبت ذی سیرت آف نابح انداف ذی سیر آب ذی لارد اند شل سیک هم اکوک اندر ستیدان ذی فیر آب لارداند شل مات حج افتر ذی سیت آف هزا پس نیرزر بروف افتر ذی بیریک آف هزیر بس.» زود است که بیرون بیاید از قنس الاسی شاخه‌ای و بروید از عروق او شاخه‌ای و زود است که مستقر شود بر او روح ربّ، یعنی روح حکمت و معرفت و روح شورا و عدل و روح علم و خشیت خداوند و می‌گرداند او را صاحب فکر و قاد مستقیم در خشیت پروردگار. پس حکم نمی‌کند از روی ظاهر و مجرّد شنیدن. بعد از ابطال قول یهود و نصارا در تأویل این کلام گفته که این نص صریح است در مهدی علیه السلام. زیرا که مسلمین اجماع کردند که اورضی الله عنه حکم نمی‌کند به مجرّد سمع و ظاهر و مجرّد شنیدن، بلکه ملاحظه نمی‌کند، مگر باطن را و اتفاق نیفتاده این، برای احدی از انبیا و اوصیا. تا این که می‌گوید: و مسلمین اختلاف کردند در مهدی علیه السلام. پس اصحاب ما از اهل سنت و جماعت گفتند که او مردی است از اولاد فاطمه علیها السلام، اسم او محمّد است و اسم پدر او عبدالله و اسم مادر او آمنه و امامیه گفتند: بلکه او محمّد بن حسن عسکری است که متولّد شده در سنه دویست و پنجاه و پنج از جاریه حسن عسکری که نامش نرجس بود، در سرّ من رأی زمان معتمد. آن گاه غایب شد یک سال، آن گاه ظاهر شد، آن گاه غایب شد و آن غیبت کبری است. پس بر نمی‌گردد بعد از آن، مگر وقتی که خدای تعالی خواهد. و چون قول ایشان اقرب است از برای تناول این نصّ و غرض من دفع از ائمت محمدصلی الله علیه وآله وسلم است با قطع نظر از تعصّب در مذهب، ذکر کردم برای تو مطابق آن چه ادعا می‌کنند آن را امامیه به این نص. انتهی. و این کتاب مدّت هاست طبع شده و صاحبش در عصر محقق صاحب قوانین و صاحب ریاض بوده - رضوان الله تعالی علیهما -. پوشیده نماند که این جماعت از علما و محدّثین و عرفای اهل سنت و معروفین و معتمدین ایشانند. چنان چه دانستی و در وقت تألیف این کتاب که بیشتر اسباب آن را که داشتیم، در نزد حاضر نبود، به نظر رسیده که در این مدعا موافق اند با امامیه. طایفه‌ای دیگر از اهل سنت اند که قایلند به تولّد آن جناب، بلکه رسیدنش به مقامات علیه عالیّه و لکن گویند وفات کرده. مانند احمد بن محمّد سمّانی معروف به علاءالدوله سمّانی؛ چنان چه در تاریخ خمیس و غیره از او نقل کردند که او گفت در مقام ذکر ابدال و اقطاب: رسید به مرتبه قطبیت محمّد بن الحسن العسکری و او چون پنهان شد، داخل شد در دایره ابدال و ترقی کرد به تدریج از طبقه‌ای به طبقه‌ای، تا این که گردید سید افذاذ و قطب در آن وقت، علی بن حسین بغدادی بود. پس چون وفات کرد مدفون شد در شونیزیه. نماز گزارد بر او محمّد بن العسکری و در جای او نشست و باقی ماند در رتبه قطبیت، نوزده سال. آن گاه خدای تعالی او را از این جهان با روح و ریحان برد و قائم مقام او شد عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی و نماز کرد بر او جمیع اصحابش و دفن کردند در مدینه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تا آخر مزخرفات که باید حقّ قلم و کاغذ را نگاه داشت.

ملاحسین میدی شارح دیوان، قریب به این کلمات را در شرح دیوان گفته و گویا او هم از علاءالدوله برداشته که از کثرت اقابیل شیعه، مردود الطرفین است و تمام امت را بهشتی می‌داند، امّا با شفاعت؛ و فرقه ناجیه که منحصر در یکی است، آنانند که بی شفاعت به بهشت روند. بلکه در اصل مذهب، مشوّش؛ چنان چه در ریاض از بعضی از رسایل او نقل کرده که او گفت: من در بعضی مسایل به قول شیعه می‌گویم و در بعضی به قول اهل سنت و من، عایشه و سایر ازواج نبی را مدح می‌کنم. پس، شیعه مرا ملامت می‌کند و یزید و اشباه او را لعن می‌کنم، پس اهل سنت مرا سرزنش می‌نمایند و شتم می‌کنند. قاضی نورالله رحمه الله به حسن فطرت در مقام معذرت ابن سمّانی برآمده، به این که می‌توان گفت که آن محمّد بن الحسن العسکری که شیخ را برگزشتن او اطلاع حاصل شده، محمّد بن الحسن العسکری نیست که در سامره بغداد متولّد شده، بلکه محمّد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ، تشخیص حال نفرموده، با آن که، آن چه در این رساله به او منسوب است معارض است با آن چه در فصل نبوات و ما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده: مهدی را - علیه سلام الله و سلام جده خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم - از هر سه نطفه، یعنی صلبی و قلبی و حقی، نصیبی اکمل و حظی اوفر من حیث الاعتدال لا- غالباً و لا- مغلوباً بود. اگر در حیات است غایب، سبب غیبت او تکمیل این صفات است تا چنان شود که در حدّ اوسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد و بر حقّ ثابت شود و اگر هنوز به وجود نیامده است، بی شک به وجود خواهد آمد و به کمالی که شأن مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است، خواهد رسید و دعوت او شامل حال عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود بود، در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام. انتهی. بالجمله هر چند صدق شرطیت، مستلزم صدق مقدم نیست، امّا احتمال دادن وجود و غیبت آن حضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم، ناظر بر ترجیح اوست و کسی که یک مرتبه آن چنان حکم جزم به وفات مهدی علیه السلام نموده باشد به این اسلوب سوق کلام نمی‌نماید. کما لایخفی علی العارف بأسالیب الکلام. تمام شد کلام قاضی - نورالله قلبه - (۸۸۶) این قول سخیف ثمری ندارد، برای امامیه، جز برای ردّ ابو محمّد بن علی بن احمد بن سعید بن حزم اموی که ذهبی در تاریخ الاسلام (۸۸۷) از او نقل کرد که حضرت عسکری علیه السلام وفات کرد بدون عقب. ابن خلکان در احوالات ابن حزم گفته: بسیار طعنه می‌زد بر علمای متقدّمین و احدی نماند که سالم مانده باشد از زبان او. پس قلوب از او متنفر شد و فقهای آن زمان اجماع کردند بر تضلیل او و سلاطین را ترسانیدند از فتنه او، تا آن که او را از بلاد نفی کردند و در بادیه، لیله سنه چهار صد و پنجاه و شش مرد. (۸۸۸) با این حال گوییم: اگر مراد او عقب و خلف ظاهر و آشکاری در میان خلق است، پس کسی آن را دعوی نکرده و اگر نفی خلف، مطلقاً حتّی به نحوی که امامیه و جماعتی گویند که در روز تولّد بنای اختفا و ستر از اجانب بود و جز ثقات و خواص، گاه گاهی کسی راهی به دیدنش نداشت و اسباب متعارفه این اخفا برای ایشان موجود بود، چه رسد به اسباب خفیّه الهیّه؛ پس، در ردّ ابن حزم کفایت می‌کند نفس شهادت او بر نفی در چنین مقام از اجانبی مانند او و امثال او که راه علم آن مسدود است با آن کثرت خدم و حشم حضرت عسکری علیه السلام و کثرت خواص و ثقات که در مقام امتثال فرامین آن جناب، جان خود را تقدیم می‌داشتند و کثرت کنیزان و زوجات اگر از یکی از آنها فرزندی شود و امر به کتمان او فرماید. به روایت مسعودی، در سال وفات، او را با جده‌اش به مکه فرستاد و کسی از جماعت حواشی و اعوان را یارای نام بردن او نباشد در محافل، چه رسد به ابراز سایر مطالب. از کجا ابن حزم راه تواند تحصیل نماید بر نفی آن جز تخمین و ظن که «لایغنی من الحقّ شیئاً». ذهبی در تاریخ الاسلام (۸۸۹) در احوال امام حسن عسکری علیه السلام گفته: امّا پسر او محمّد بن الحسن که مدّعی‌اند رافضه، که او قائم و خلف و حجّت است، پس متولّد شد سنه دویست و پنجاه و هشت و بعضی گفته سنه دویست و پنجاه و شش و دو سال بعد از پدرش زنده بود، آن گاه معدوم شد و معلوم نیست چگونه وفات کرده. الخ.

جمهور اهل سنت، تعیین مهدی موعود در شخص معینی نکنند و به حدس گویند هنوز متولد نشده و آن را که امامیه، مهدی علیه السلام می‌دانند، نفی می‌کنند و به ایشان سخریه و استهزا می‌نمایند و این دعوی را از خرافات و جهالات ایشان می‌شمارند، بلکه در منظوم و منثور، ایشان را به جهت این دعوی عیب گیرند و هجو کنند. به این‌ها قناعت نکرده اعظم علمای ایشان که خود را ارباب اطلاع و فهم و تتبع و انصاف می‌دانند، افتراها در این مقام بر امامیه بسته‌اند و در ضمن نقل کلمات ایشان و ردّ و توهین آنها، ذکر کرده با تشنّیع و توییح که ما محتاج به ذکر آنها نیستیم. مثل آن که ابن خلدون و ذهبی در تاریخ الاسلام (۸۹۰) و ابن حجر در صواعق (۸۹۱) و غیر آنها نسبت دهند که آن حضرت در همان سرداب غایب شده و در همان جا هست، در طول این زمان و از همان جا بیرون می‌آید و ابن حجر نسبت داده که ایشان اسب‌ها حاضر کنند بر در سرداب و فریاد کنند که حضرت از سرداب بیرون بیاید. بلکه بعضی از ایشان تصریح کرده که این سرداب در حله است و شیعیان روز جمعه چنین کنند. قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب از کتاب عجایب البلدان نقل کرده که بر در سردابی که غایب شد در آن مولای ما صاحب الامر علیه السلام، اسب زرد رنگی بود که زین و لجامش از طلا بود تا زمان سلطان سنجر بن ملک شاه و روز جمعه به جهت نماز آمده بود. پس گفت: این اسب در این جا برای چیست؟ پس گفتند: زود است که بیرون می‌آید از این موضع، بهترین مردم و بر او سوار می‌شود. پس گفت: بیرون نمی‌آید از آن جا بهتر از من و بر او سوار شد و شیعه اعتقاد دارند که آن سواری برای او مبارک نبود؛ زیرا که طایفه غز بر او مسلط شد و ملکش زایل گردید. و عبارت صواعق (۸۹۲) این است: «ولقد صاروا بذلک وبوقوفهم بالخیل علی ذلک السرداب وصیاحهم بان یخرج الیهم ضحکة لاولی الالباب. لقد احسن القائل: ما ان للسرداب ان یلد الذی کلمتموه بجهلکم ما انا فعلی عقولکم العفا فانکم تلثم العنقاء والغیلانا الحق، جای تعجب است از حیا و شرم در این جماعت! چه! کسانی که شب‌های جمعه جو ریزند در آخورهایی که در بام مسجد و خانه خود ساخته‌اند برای خر خداوند که چون فرود آید از عرش، حیوان گرسنه نماند، نباید این قبیل اعتراض بر غیر خود کنند. حقّ جواب آن که تاکنون در هیچ کتابی از شیعه از متقدمین و متأخرین و فقها و محدّثین و مؤمنین و منتحلین امامیه، چنین مطلبی که آن حضرت از روز غیبت تاکنون در سرداب است، دیده و شنیده نشده و در آخر باب هفتم بیشتر از این توضیح جواب این افترا شود و معلوم گردد که جاهل و جزاف گو کیست و بر چه کسانی باید خندید! حله که در سنه چهار صد و نود و هشت بنا شده، چنان چه ابن خلکان در احوالات صدقه بن منصور ملقب به سیف‌الدوله تصریح کرده و غیر او از مورّخین و از این جهت معروف است به حله سیفیه، سرداب مغیب را اعظم مورّخین ایشان نسبت دهد که در آن جا است و در وقت ولادت اسمی از آن نبود. چنان چه شهرستانی در ملل و نحل با آن دعوای طول باع و کثرت اطلاع می‌گوید: قبر امام علی النقی علیه السلام در قم است. نمی‌دانم اگر در لغت و نحو و صرف، منقولات ایشان چنین بی‌پای باشد پس وای به حال آن علوم! و چون وضع کتاب از برای این قسم مطاعن نیست؛ لهذا باب آن را مسدود کرده به اصل پرداخته می‌گوییم: این جماعت با اقرار و اعتراف بلکه اجماع جمیع ایشان بر اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر خروج فرزندی از آن جناب در آخرالزمان که او را مهدی می‌گویند و اعتراف به این که شخص او را معین نفرمود، پس جایز است هر سید حسینی، دارای آن اوصاف که فرموده، همان مهدی موعود باشد، اگر مانعی در میان نباشد. این جماعت با وجود این امکان و تجویز، راهی برای نفی آن، از آن که امامیه او را مهدی می‌دانند به نصّ و معجزه ندارند، مگر عدم علم و پاره‌ای شبهات که ایشان را بازداشته از اعتراف و قبول؛ اما عدم علم ایشان، منافاتی با علم دیگران ندارد. نهایت آن است که ایشان از امامیه مطالبه دلیل کنند که راه علم شما به امامت و مهدویت آن جناب چیست؟ امامیه گویند: به هر قسم که شما برای یهود و نصارا اثبات نبوت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم کنید، ما به همان روش و همان رقم ادله که در آن جا آرید، ما نیز اثبات مدّعی خود کنیم و همان جواب که شما برای ایرادات و معارضات ایشان مهتریا کردید جواب ماست از شما در ایرادات شما بر آن ادله؛ چنان چه در کتب امامت مشروح شده، خصوص کتاب ابانه علامه کراچکی که به همین نسق ترتیب داده شده و اگر به قدر امامیه از اخبار و احادیث خود اطلاع می‌داشتند، به این

وادی‌ها نمی‌افتادند. در باب آینده به جمله‌ای از آن نصوص و معجزات اشاره خواهد شد.

اما شبهات این طایفه

اما شبهات این طایفه ۱

پس، بعضی از آنها با جواب، گذشته و بعضی مانده و همه آنها را در صورت سؤال و جواب در آورده به نحو اختصار ذکر کنیم که ضبط آن آسان باشد و شرح و تفصیل آنها در کتب مبسوطه شایعه متداوله است. به آنها رجوع فرمایند. سؤال اول این مهدی که شما امامیه می‌گویید از اولاد امام حسین علیه السلام است و مهدی موعود علیه السلام حسنی است. جواب: در همین باب روشن شد، بطلان این سؤال به نحو اوفی. سؤال دوم نام پدر مهدی موعود علیه السلام عبدالله است و نام پدر مهدی شما حسن علیه السلام است. جواب: جواب این نیز گذشت که سند این دعوی منتهی به زائده است که در نزد خود ایشان مجروح و وضاع بود، با معارضه به روایات خلقی کثیر از معتبرین ایشان که مذکور شدند. سؤال سوم شما مدعی هستید که سال‌هاست که آن جناب غایب شده، غیبتی که تاکنون برای احدی متحقق نشده، چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مقام بیان و ذکر و اوصاف مهدی علیه السلام اشاره به این نعت و حالت نفرموده؟ بلکه ذکر آن اولی بود از ذکر سایر صفات؛ چه غیبتی به این طولانی از خوارق عادت است و این شبهه از ابن حجر است در صواعق (۸۹۳) جواب؛ اولاً پس سوال از وضعی هر چند اولی باشد به ذکر از سایر اوصاف، مضر نیست در صحت انطباق سایر اوصاف و وجود آن چه دلالت کند بر آن مقصود. زیرا که جز استبعاد چیزی نیست و شاید مصلحتی در ترک ذکر آن وصف بود، هر چند که ما ندانیم. ثانیاً: پس نیافتن این وصف در خلال اخبار منقوله در این باب، دلالت نکند بر نفرمودن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم این وصف را، چه جزم بر این متوقف است بر اثبات آن که تمام آن چه، آن جناب فرمود، در طبقه صحابه ضبط و ثبت شده و دست به دست، روات و ناقلین بدون اسقاط و تغییر و سهو و خطا تمام آنها را رساندند و همه این‌ها نظری، بلکه جزم بر خلاف آن است. چه بسیار دیده شده که در یک خبر در نقل بعضی چیزی دارد که در نقل دیگری ندارد و مضمونی دارد و در نقل دیگری، خلاف آن و ظهور تغییر و تحریف و زیاده و نقصان عمدی و سهوی فوق احصا؛ حتی آن که کتاب‌ها تصنیف شده در ذکر اخبار موضوعه و کتاب در ردّ و در کتب درایه بسیاری از اخبار مصحفه و محرفه را جمع نمودند. پس آن که با کی ندارد در وضع خبر یا تغییر آن، برای نصرت مذهب خود یا توهین مذهب مخالف خود، چه رادع دارد در اسقاط آن چه موافقت نکند با مذهب؟ و در کتب مبسوطه امامیه، بسیاری از آن را که از اهل سنت است و ربطی به ایشان دارد جمع نمودند. ثالثاً: پس دعوی عدم ورود از روی جهل است یا تجاهل: امّا روایات امامیه، پس به نحو تواتر از آن جناب و از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردند و در ایشان هست جماعتی که اهل سنت، ایشان را مدح و توصیف و حکم به صدق و دیانت ایشان کرده‌اند. امّا اصحاب ابن حجر؛ پس هم صریحاً اخبار آن حضرت را به غیبت مهدی علیه السلام نقل کردند و هم ضمناً؛ چه روایت کرده‌اند نصّ آن جناب را بر این که فرزند نهم امام حسین علیه السلام مهدی است و نیز روایت کرده‌اند خروج آن جناب را در آخرالزمان و جمع میان این دو صنف روایات نشود، مگر به وجود و ... آن جناب و در باب آینده به آن اخبار اشاره خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

اما شبهات این طایفه ۲

سؤال چهارم در شرع شریف، مقرّر است که ولایت جایز نیست برای صغیر که کودکی را بر مال و جان و ناموس محترمی مسلط

کنند و شما امامیه، امامت و ریاست کبری را برای مهدی خود علیه السلام که چهار ساله یا پنج ساله بود، دعوی می کنید و این با شرع جمع نشود و نیز نبی صلی الله علیه وآله وسلم این وصف را که حکمت دانستن و امامت داشتن در کودکی را در ضمن صفات مهدی علیه السلام ذکر فرموده با آن که از صفات جمیله جلیله است. عبارت ابن حجر در صواعق که برای عبرت ناظرین باید نقل نمود، این است: «ثم المقرر فی الشریعۃ المطهره ان الصغیر لا- تصح ولایته فکیف ساغ لهؤلاء الحمقاء المغفلین ان یزعموا امامه من عمره خمس سنین و انه اوتی الحکم صبیاً مع انه صلی الله علیه وآله وسلم لم یخبر به ما ذلک الا- مجازفه وجرأه علی الشریعۃ الغراء.» (۸۹۴) در موضع دیگر گفته: «و کذا کان اللّٰزم توصیفه بانه یؤتی الحکم صبیاً ولم یخبر به النبی صلی الله علیه وآله وسلم.» از طرایف حکایات مربوط به این مقام آن که ابن عربی، در فتوحات (۸۹۵) در ضمن حالات حضرت مهدی - صلوات الله علیه - گفته: «یقسم المال بالسویة و یعدل فی الرعیة، یأتیہ الرجل فیقول: یا مهدی! اعطنی و بین یدیه المال فیحییء له ما استطاع ان یحمله ینخرج علی فتره من الدین ینزع الله به ما لا ینزع بالقرآن یمسی الرجل جاهلاً و جباناً و بخیللاً فیصبح عالماً شجاعاً کریماً.» تا آخر آن که سابقاً ترجمه کردیم. مضمون فقره اخیر آن است که برکات و فیوضات آن حضرت، به جایی می رسد که در زمان آن جناب، آدمی شام می کند در حالتی که جبان و جاهل و بخیل است و به برکت فیض آن حضرت، صبح خواهد کرد در حالتی که عالم و شجاع و کریم است و این ظاهر عبارت است که بر ادنی طلبه مخفی نیست. مولوی عبدالعلی هندی که در لسان علمای آن جا ملقب است به بحر العلوم، در رساله فتح الرحمن گفته، بعد از کلامی در ذکر مهدی علیه السلام و شیخ قدس سره فرمودند: «یمسی جاهلاً بخیللاً جباناً فیصبح اعلم الناس، اکرم الناس، اشجع الناس» یعنی به وقت شام، موصوف به این صفات خواهد بود؛ جاهل خواهد بود؛ بخیل خواهد بود؛ جبان خواهد بود؛ و به وقت صبح، بعد مرور شب، اعلم الناس خواهد بود؛ اکرم الناس خواهد بود؛ اشجع الناس خواهد بود؛ یعنی معدوم النظیر خواهد بود در علم و جود و شجاعت. مقصود از این کلام آن است که این خلیفه را الله تعالی به کرم خود، این همه مرتبت و منزلت در یک شب عطا خواهد فرمود و پیش از آن با ضد آن موصوف خواهد بود، نه چنان چه شیعه می گویند که امام مهدی علیه السلام از ایام طفولیت معصوم است، مثل عصمت انبیاء علیهم السلام. انتهی. انصاف این است که چنین فهمی را چنان لقبی شایسته است و این اعتقاد در طرف نقیض مذهب امامیه است که آن جناب، در حال رجولیت موصوف است به سه صفت خبیثه و سه رذیله خسیه که مبدأند از برای تمام یا بیشتر اوصاف قبیحه و جملگی منشعب شوند از آنها، چون حرص و طمع و حقد و حسد و حب دنیا و تمام شهوات و لذایذ و امثالها، که کمتر جمع شود در یک نفر و در این خلیفه الهی سالها جمع شده و نشود چنین شخص جاهلی به انواع معاصی مبتلا نشود و با این حال در چند خبر ایشان است که مهدی بهتر است از ابی بکر و عمر. پس باید اندکی تأمل در اوصاف آن دو کرد که چه زیاده داشتند بر اوصاف رذیله مذکوره. جواب: وباللّٰه التوفیق؛ حفظ جان و مال و عرض نفس محترم متوقف است بر مقداری از علم که داند، چگونه حفظ نماید و از حوادث و آفات نگاهش دارد و قدرتی که تواند آن چه را داند به جای آورد و دیانت و تقوایی که او را وادارد که آن چه را داند و تواند به عمل آورد و ملاحظه و مخالفت نماید. لهذا در شرع شریف، شروطی برای آن طایفه مقرر فرمودند و راه معینی برای معرفت احراز آن شروط در ایشان قرار دادند که تخطی از آن را در طرف زیاده لایزم ندانستند و از طرف نقصان جایز نمودند. چه در هر دو، اختلال نظام امور معاش و معاد است و در آن نقض غرض از بعثت انبیاست. امّا امامت که ریاست کبری و نیابت خاصه از نبی مرسل است بر جمیع بندگان، بلکه بر تمام اشیا از مکلفین و غیر آنها و زمام دین و جان و مال و عرض، همگی به کف کفایت اوست صاحب آن را شروط و اوصافی دیگر باید که تواند از عهده آن ریاست و ولایت برآید و بنابر طریقه امامیه جمله ای از آن شروط موهوبی است که به کسب و رنج و تعب و ریاضت و عبادت و تحصیل علوم در تمام عمر دنیا به دست نیاید. از عالم طینت، از سنخ رعیت جدا شده تا اصل نطفه و انعقاد آن و تولد و نشو و تربیت و در عقل و نفس و روح و جسد با رعایا مخالف و مغایر و راهی از برای معرفت آن شروط و احراز آن در شخصی نیست، جز نص الهی و صدور خوارق مقارن دعوی. چنان چه در محل خود ثابت شده و ولایت آنها

نه مثل ولایت وصی و متولی و قیم و وکیل و امثال ایشان است که وجود و عدمش بر دست مکلفین باشد که به هر که خواهند، دهند و برای آنها شروطی باشد که چون در کسی مجتمع شد، توانند طوق ولایت در گردنش نهند، جز به زعم ابن حجر و اصحابش که عمدۀ غرض و شغل امام را سیاست و اجرای حدود و حفظ ثغور دانسته که اگر کسی دارای آن شد، هر چند فاسق باشد، تواند امام شود. چنان چه غزالی شافعی در مبحث امامت اعیان در ضمن نه اصل که ذکر کرده، تصریح نموده و بنابراین طریقه، ولایت امام از سنخ ولایت متولی اوقاف و قیم بر ایتم خواهد بود و از جهتی پست تر. پس هر جماعتی که توانند دارای طریقه سیاست ملکی را امام کنند؛ هر چند، چون شیر شخص قزوینی از سایر صفات انسانیت، چه رسد به کمالات اهل صفوت و خلّت، هیچ بهره‌ای نداشته باشد و مانند معاویه غدار و یزید خمار قمار و ولید جبار و مروان حمار باشد که حسب اصول آن جمات، از اهل امامت حقّه و نواب نبی صلی الله علیه و آله وسلم و اولوالامر لازم الاتباع بودند. بنابراین، ایراد ابن حجر بر امامیه وارد است که چگونه جمع شدند و کودکی را که نتواند از عهده سیاست و حفظ ثغور برآید، امام مسلمین کردند. اما امامیه، پس ایشان گویند: تعیین امام با خداوند عزوجل است که هر که را خواست تربیت کند و حکمتش آموزد و قابل ریاست و امامتش کند و در نزد خداوند، صغیر و کبیر و سیاه و سفید یکسان که به هر کس در هر حال و صفتی که باشد، تواند آن چه خواهد دهد. تمام اشاعره که ابن حجر از ایشان است، گویند جایز است که آدمی به توسط دست یا پای خود، مثلاً ببیند، بشنود، بفهمد، حفظ کند به همان نحو که به توسط گوش و چشم و حواس باطنه خود می‌کند. پس در امکان آموختن خداوند، حکمت را به کودکی سخنی نیست و به قواعد ایشان منطبق و جای اعتراض نیست. امیاء وقوع آن، پس کفایت می‌کند قصه عیسی علیه السلام در آن جا که یهود، به مریم اعتراض ابن حجر را کردند که: «كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» (۸۹۶) عاقل هوشمند چگونه سخن گوید با کودک گهواره که هیچ نداند و نتواند گفتن؟ عیسی علیه السلام گفت: «أَتَى عَبْدَ اللَّهِ» به درستی که من، بنده ذات یگانه‌ام. دارای تمام صفات جمیله و قدرت تامه که تواند به کودکی آن دهد که به کلیم و خلیلش داده. «اتَانِي الْكِتَابَ» مرا کتاب عطا فرمود که به رسولانش داده و علامت نبوتش قرار فرموده. «وَجَعَلَنِي نَبِيًّا» مرا به خلعت نبوت سرفراز کرده و به منصب سفارت و رسالت سربلند نموده. «وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ» در هر کجا که باشم ابواب خیرات دینی و دنیوی و برزخی و اخروی و ظاهری و باطنی من به سوی عبادش باز کرده و چشمه‌های فیوضات و منافع و برکات از دل و زبان و رفتار و کردار من، برای بندگان خود جاری نموده. «وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا» در تمام ایام زندگانی، مرا به نماز که معراج به سوی حضرت او است، دعوت کرده و از لذایذ و شهوات و ملهیات امر به حبس نفس فرموده. «وَبِرَأٍ بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا» مرا نیکوکار کرد که حق نعمت و احسان و تربیت مادرم را دانم و از عهده شکر و پاداش رنج و تعبش برآیم و سرکش و بدبختم نکرد که خود را مستحق هر خدمت و احسان دانم و برای کسی حقی بر خود ندانم. «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» (۸۹۷) و سلامتی و امان ایزدی برایم هست از شرور و فتنه شیاطین جنّ و انس و بلاها و عذاب برزخی و احوال و شداید روز رستاخیز که از روز ولادت تا آن روز، از آفات دینیه و امراض قلبیه در امن و امانم و با قلب سلیم در محضر قرب جنابش درآیم. با فی الجمله تأمل و تدبّر ظاهر شود که تمام اصول شرایع و خصائص نبوت را این نبی مرسل چهل روزه با عمدۀ اعمال جوارحیه برای امت خود بیان فرمود. جاهل غافل ابن حجر است که این آیات را ندیده و نشینده یا در قدرت کامله نقصی به هم رسید یا محلّ این نعمت در بندگان از قابلیت و استعداد افتاد و ایشان که استعداد و قابلیت برای چیزی شرط ندانند. نعیم بن حماد در کتاب فتن (۸۹۸) روایت کرده که عیسی علیه السلام به حضرت مهدی علیه السلام می‌گوید: «انما بُعِثْتُ وَزِيْرًا وَلَمْ أُبْعَثْ امِيْرًا» مرا برای وزارت فرستادند نه برای امارت. شک نیست که امیر، افضل است از وزیر و چگونه شود که با وزیر در کودکی چنین کنند و امیر سال‌ها در وادی جهل و خطا باشد و با این حال افضل از او باشد و نظیر حضرت عیسی است، جناب یحیی که خداوند خبر داده که در حال کودکی نیز با او چنین کردیم: «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْكُحْمَ صَبِيًّا» (۸۹۹) خدای تعالی بر قلم ابن حجر، جاری فرمود که از همین آیه که جواب او در آن است اقتباس کرده و در مقام

طعن بر امامیه گفته که ایشان در حق مهدی علیه السلام می گویند: «وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» و این مجازفه و جرأت است بر شریعت غرّا و الحمد لله معلوم شد که متجزی کیست. از طرایف آن که علمای اهل سنت از برای پاره‌ای کودکان خود مقامات عالیّه قرار دهند و از برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم استغراب کنند. ابن عربی در فتوحات (۹۰۰) می گوید: بدان! به درستی که مردم استغراب نمی کنند حکمت را از صبی صغیر، مگر به جهت آن که معهود نیست در نزد ایشان جز حکمت ظاهره که از فکر و رویه است و صبی به حسب عادت محلّ آن نیست. پس می گویند آن صبی تنطق کرد به حکمت و ظاهر می شود عنایت خداوند به این محلّ ظاهر. پس زیاد کرد در یحیی و عیسی علیهما السلام که ایشان از روی علم تنطق کردند به حکمت؛ یعنی دانسته سخن گفتند، نه آن که بر زبان شان جاری شد و آن علم ذوقی بود، زیرا که مثل این تکلم در مثل آن زمان و سن صحیح نمی شود، مگر آن که به ذوق باشد. پس، به درستی که خدای تعالی عطا فرمود به او حکمت را در حال کودکی و آن حکمت نبوت است که نمی شود مگر ذوقی. تا این که می گوید: و جماعتی در حالت شیرخوارگی سخن گفتند و من دیدم اعظم از این‌ها را، دیدم کسی را که سخن گفت در شکم مادرش و ادا کرد واجبی را و آن چنان بود که مادر عطسه کرد و او حامله بود. پس حمد کرد خدای تعالی را. پس آن طفل به او گفت از میان شکمش: «یرحمک الله!» به کلامی که همه حاضرین شنیدند. اما آن چه مناسب کلام است پس به درستی که دختر من زینب، سؤال کردم از او به نحو ملاعبت با او و او در حال شیرخوارگی بود و عمرش در آن وقت یک سال یا قریب به آن بود. پس گفتم به او در حضور مادرش و جدّه اش: ای دخترک من! چه می گویی در مردی که جماع کند با زن خود و انزال نشود؟ گفت: «واجب می شود بر او غسل.» پس حاضرین تعجب کردند و من در آن سال از او مفارقت کردم و او را در نزد مادرش گذاشتم و از ایشان غایب شدم و مادرش را اذن دادم که حجّ کند در این سال و من از راه عراق رفتم به مکه. چون به عرفات رسیدم، بیرون رفتم با جماعتی به جهت جستجوی اهل خود در قافله شامی. پس دخترک مرا دید و او شیر می خورد از پستان مادرش. پس گفت: «ای مادر! این پدر من است که آمده.» پس مادرش نظر کرد، مرا از دور دید که می آیم و او می گفت: «این پدر من است.» پس خاله خود را آواز داد و او آمد. پس چون مرا دید خندید و خود را بر روی من انداخت و می گفت به من: «یا ابت! یا ابت!» و این و امثال او از این باب است. مؤلف گوید: این مسأله که ابن عربی از دخترش پرسید و جواب داد، همان مسأله‌ای است که در عهد خلیفه ثانی محلّ ابتلا شد و خلیفه از عهده اش برنیامد و سایر صحابه و اماندند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جواب داد. زهی دختر شیرخواره که مایه رو سفیدی پیشوایان خود شده! نیز ابن الصلاح در علوم حدیث (۹۰۱) و خطیب در کفایه (۹۰۲) نقل کردند از ابراهیم بن سعید جوهری که گفت: کودک چهار ساله را دیدم که به نزد مأمون آوردند و او قرآن خوانده بود و نظر در رأی کرده بود، یعنی به درجه اجتهاد رسیده بود جز آن که هرگاه گرسنه می شد، می گریست. در ترجمه جمله‌ای از عرفای ایشان حکایت‌ها از این رقم است که ذکرش موجب تطویل است. حتی آن که در باره شیخ عبدالقادر گویند: در ماه مبارک شیر از پستان مادر نمی خورد و در سالی، ماه مشتبه شد به عمل او رجوع کردند. اما آن چه گفته که چرا این منقبت را نبی صلی الله علیه و آله وسلم نفرمودند در ضمن اوصاف آن جناب؟ پس جواب آن از جواب سؤال سابق معلوم می شود و علاوه در این جا گوئیم که این وصف در این خانواده شایع و مرکوز در اذهان بود که ایشان در کودکی دارای علم و حکمت و کمال بودند، بدون آن که تردّد و تعلّم در نزد کسی کرده باشند. و در محلّ خود ثابت و مبین شده که حسنین علیهما السلام داخل در آیه تطهیراند و هیچ رجسی، اقبیح از جهل و نادانی نیست و از اخبار مشهوره بین فریقین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اشاره کردند به آن دو بزرگوار و فرمودند: «این دو پسر من امام اند برخیزند یا بنشینند.» (۹۰۳) یعنی برخیزند برای جهاد یا بنشینند ساکت. مردم را به خود دعوت کنند یا نکنند. یا کنایه از ثبوت این منصب است برای ایشان در هر حال. ظاهر عبارت بلکه صریح تر از آن، این است که این منصب از همان وقت برای ایشان بود. چه به غایت مستهجن است که کسی گوید که این شخص حاضر، عالم است یا کریم است یا شجاع است. یعنی پس از سی سال یا چهل سال دیگر چنین خواهد شد و عمر آن دو امام در حین وفات

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از هفت و هشت نگذشته بود و خدای داند که این عبارت را در کدام وقت در حق ایشان فرموده. یوسف سلمی در عقدالدرر (۹۰۴) از حافظ ابو عبدالله نعیم بن حماد روایت کرده که او از جناب باقر علیه السلام روایت نمود که آن حضرت فرمود: «می باشد این امر یعنی مهدویت در صغیرترین ما به حسب سن و نیکوترین ما در ذکر خداوند، علم را به او میراث می دهد و او را به خودش وانمی گذارد.»

اما شبهات این طایفه ۳

سؤال پنجم عمری به این طولانی از خواری عادات است و در امت تاکنون نشده، جواب: مشروحاً در آخر باب هفتم ذکر کردیم، در تکرار آن فایده نیست. سؤال ششم شما امامیه می گوید که مهدی علیه السلام داخل در سرداب خانه والد خود شد و مادرش به او نظر می کرد و تا حال در آن جا هست و انتظار می کشید که از آن جا بیرون بیاید و احدی او را در آن جا ندیده و این از دو جهت بعید است: یکی از جهت نبودن طعام و شراب و تعیش آدمی، بی غذا. دیگری از جهت مرئی نبودن در آن مکان، با وجود اجتماع شرایط رؤیت. از گنجی و غیر او ظاهر می شود که این نسبت مسلم است نزد علمای ایشان و عبارت ذهبی در تاریخ الاسلام این است: «محمد بن الحسن العسکری، ابن علی الهادی، ابن الجواد ابن علی الرضا، ابوالقاسم العلوی الحسینی، خاتم الاثنی عشر اماماً للشیعة وهو منتظر الراضة الذین یزعمون انه المهدي وانه صاحب الزمان وانه الخلف الحجة وهو صاحب السرداب بسامراء.» تا این که می گوید: «ولهم اربع مائة سنة وخمسون سنة ينتظرون ظهوره ويدعون انه دخل سرداباً فی البيت الذی لوالده وانه تنتظر الیه ولم یخرج منه الی الآن فدخل السرداب و عدم وهو ابن تسع سنین.» و در احوال حضرت عسکری علیه السلام بعد از ذکر این که او، والد حجّت است گفته: «و هم اى الرافضة يدعون بقائه فی السرداب من اربعمائه سنة وخمسين سنة وانه صاحب الزمان وانه حی يعلم علم الاولین والاخرین ويعترفون انه لم یره احد ابداً وبالجملة جهل الرافضة علیه مرید فقال الله ان یثبت عقولنا وایماننا.» جواب: مشروحاً بیاید در آخر باب هفتم و این که احدی از علمای امامیه در هیچ کتابی، چنین ادعایی نکرده که به همه ایشان نسبت می دهد و با این افترای عظیم دعا می کند که خدا عقل و ایمان او را ثابت بدارد! بر فرض تسلیم، جواب استبعاد اول را در آن جا دادیم. چنان چه گنجی نیز داده و استبعاد دوم را در ذیل حکایت دوم که قصه شهرهای پسرهای آن حضرت است و حکایت سی و هفتم که قصه جزیره خضرا است به نحو اوفی جواب دادیم. در این جا به نقل عبارتی از میبیدی قناعت کنیم، در شرح دیوان روایت کرده از عبدالله بن مسعود از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «خداوند تبارک و تعالی را سی صد تن است که قلب های ایشان بر قلب آدم است و برای او چهل تن است که قلبشان بر قلب موسی است و برای او هفت تن است که قلبشان بر قلب ابراهیم است و برای او پنج تن است که قلبشان بر قلب جبرئیل است و برای او سه تن است که قلبشان بر قلب میکائیل است و برای او یک شخص که قلب او بر قلب اسرافیل است؛ هر زمان که آن یک نفر بمیرد، به جایش خداوند می گذارد از آن سه و هرگاه از آن سه، یکی بمیرد، خدا به جایش می گذارد از آن پنج، و هر وقت که از آن پنج، یکی بمیرد، خداوند به جایش می گذارد از آن هفت و اگر از آن هفت یکی در گذرد، خداوند به جایش می گذارد از آن چهل و هرگاه از آن چهل، یکی بمیرد، خدا به جایش می گذارد از آن، سی صد و هرگاه از سی صد، کسی بمیرد، خدا به جایش می گذارد از عامه. به ایشان دفع می کند خداوند، بلا را از این امت.» شیخ علاءالدین در عروة گوید: «ایشان را طیّ زمین و رفتن بر روی آب هست و از چشم مردم پوشیده باشند و مجتمع شوند در جای تنگ، مملوّ از اهل شهادت. چنان چه بدن ایشان به بدن غیر ممسوس نشود و سایه ایشان مرئی نگردد و به آواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد و رقص کنند و کس آواز ایشان نشنود و توانند که خسیس را نفیس کنند و سازند و ایثار بر محتاجان کنند و در بلاد ربع مسکون متردد باشند و هر سال دوبار مجتمع شوند. یک بار در روز عرفه به عرفات و یک بار در رجب

در جایی که مأمور شده باشند.» ملاحظه کنید که ملاحسین میبیدی از معروفین علمای ایشان است و جمله‌ای از تصانیف او را مانند شرح هدایه الحکمه و شرح کافیه و جام گیتی نما و شرح دیوان مذکور را کاتب چلبی در کشف الظنون (۹۰۵) ثبت نموده و به کلمات او استشهاد می‌کنند و اما آن چه گفته که برای حضرت، علم اولین و آخرین را ثابت می‌کنند، راست گفته و لکن معلوم نیست آن چه جمهور امامیه در حق آن جناب گویند، بیشتر باشد از آن چه اهل سنت برای اقطاب و مشایخ خود گویند. شیخ عبدالوهاب شعرانی در مبحث چهل و پنجم از یواقیت (۹۰۶) از ابوالحسن شاذلی نقل کرده که از برای قطب، پانزده علامت است: این که او را مدد دهند به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حمله عرش و کشف شود برای او حقیقت ذات یعنی ذات جلّ علاء و احاطه به صفات الخ. و حسب اصول و قواعد ایشان ممکن نباشد که حقیقت ذات منکشف شود و چیزی از ممکن در پرده خفا بماند. میبیدی از جنبدی در شرح فصوص نقل کرده که شیخ صدرالدین از ابن عربی نقل کرد: «چون رسیدم به دریای روم ۲ یای روم، ۲ از بلاد اندلس، با خود مقرر داشتم که آن زمان به کشتی نشینم که تفصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود. بعد از توجه تام و مراقبه کامله، همه ظاهر شد. حتی صحبت پدر تو، اسحاق بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ و منشأ، این اطلاع است بر عین ثابتی که معدن علم الهی است. انتهی. با تمکن اطلاع بر معدن مذکور فرقی نباشد در گذشته و آینده و کم و زیاد و علوم ظاهره و باطنه. اما آن چه گفته که ایشان معترفند که احدی او را هرگز ندید، آن هم افترا و دروغ است که شرم ندارند از ارتکاب آن، به آن جلالت و شأن که برای خود قرار دادند. اما در غیبت صغری که قریب هفتاد سال بود، خلق کثیری خدمت آن جناب رسیدند که اسامی ایشان در غالب کتب غیبت امامیه ثبت است که بعضی از آنها در ایام ولادت و بعضی در غیبت صغری و قریب به آن نوشته شده و تاکنون موجود است و ظاهراً ذهبی هیچ کدام از آن را ندیده، بلکه گذشت که بلاذری حافظ معتبر ایشان از آن جناب روایت کرده در حدیث مسلسلی که تمام سلسله آن از معاریف که هر یک موصوف بودند به وصفی منفرد در عصر خود، مانند سیوطی و جزری و نظایر ایشان و خواهد آمد که در غیبت کبری نیز جماعتی شرفیاب شدند، حتی از ایشان که به اسم او سابقاً اشاره شد.

اما شبهات این طایفه ۴

سؤال هفتم چه حکمت است در غیبت این امام با این عمر طولانی که همیشه خایف و ترسان از خلق کناره کرده و کسی از خواص و عوام، چیزی از او ندید؟ ابن تیمیّه حنبلی که مؤسس طریقه و آیین طایفه خبیثه و هابیه نجد است و شیخ عبدالوهاب آن مذاهب فاسده را از کتب او برداشته، در کتاب منهاج السئیه که رد بر منهاج الکرامه آیه الله علامه حلی است، می‌گوید: «مهدی الرافضه لا خیر فیہ الا لا- نفع دینی و لا دنیوی لغیبت». جواب: بعد از اعتراف به امامت حجّه بن الحسن علیه السلام و بقای او از روی نصوص و معجزات و قاعده لطف، چه بندگان را با این جهالات و تحاسد و تباغض و تکالب و تجاذب و منافات و متابعت هوی و شهوات به خود وا گذاشتن بی رییس که بدون الجا و اضطرار، صلاح و فساد و نفع و ضرر دنیوی و دینی در دین و عقل و جان و بدن و مال و عرض ایشان را بیان کند و به آن وادارد و خود به آن چه گوید، کند و از خطا و لغزش و سهو و نسیان محفوظ و مأمون باشد، نقض غرض در بعثت نبی صلی الله علیه و آله وسلم و تکلیف خواهد بود؛ چه آنها در مقام انقیاد و اطاعت برآیند یا گوش به سخنانش فرا ندارند و سر به زیر بار فرمانش فرود نیارند. چه حجّت بر ایشان تمام و زبان معذرتشان لال است. چنان چه در کتب کلامیه مشروح شده یا از روی مباحثات و همراهی با خصم، اعتراف و تسلیم این مدّعی کرده، چون سایل را دیگر وقعی برای این سؤال نیست، حتی از معاشر امامیه. اما از اهل سنت: اولاً: به جهت آن که تطویل عمر حضرت مهدی علیه السلام و اخفای جنابش از خلق از افاعیل الهیه است که ایشان، آن را معلّل به حکمتی ندانند به این که چون در فعل فلانی صلاح و خیر بود، کرد. بلکه هر چه کند، آن خیر

است و آن چه ما آن را صلاح یا اصلح ندانیم، کردنش بر خدای تعالی واجب نباشد. اگر خواست، جمیع پیمبران را به دوزخ برد و کفار و شیاطین را به بهشت فرستد، قبیحی لازم نیاید و در همان، خیر و حکمت و صلاح است. پس اهل سنت حق سؤال از وجه حکمت این فعل الهی و سایر اقوال ندارند. ثانیاً: ندانستن وجه حکمت در فعل الهی، ضرری به وجوب اعتقاد به صدور آن فعل ندارد. چنان چه حکمت بیشتر احکام دین و اسرار عبادات و مفاصد بسیاری از مناهی و جمله از کردارهای رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم نبود مگر از روی وحی و امر الهی بر امت مخفی و مستور ماند و این جهل، سبب سستی اعتقاد به صدور دستور و دست برداشتن از آن چه محلّ تکلیف است، نشود، بالضرورة. ثالثاً: نقض به دجال که در خبر، بلکه در اخبار صحیحه موجوده در کتب صحاح ایشان است و بیاید در آخر باب هفتم که مدّتی پیش از رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم موجود بود و در جزیره‌ای در طرف جزایر مغربیه محبوس و عالم به فتن آخرالزمان و کارهای خود و زنده خواهد بود تا به دست مهدی علیه السلام یا عیسی علیه السلام کشته شود و در طول عمر و غیبت شریک است با آن جناب. اگر ایشان به جهت ندانستن حکمت وجود و غیبت، دست از دجال خود بر می‌دارند، ما نیز نعوذ باللّه از مهدی خود - صلوات اللّه علیه - دست کشیم و گنجی شافعی را در این جا کلامی است که در باب مذکور ذکر نمودیم. رابعاً: در اخبار صحیحه فریقین که ما طرق آن را که زیاده از پنجاه است، در کتاب فصل الخطاب ضبط نمودیم و جمله‌ای از صحاح ایشان است رسیده که حاصل مضمون آنها آن که آن چه در امم سابقه خصوص بنی اسرائیل واقع شده در این امت نیز واقع شود؛ حتی اگر در سوراخ جانوری رفتند، این‌ها نیز بروند و از برای بیشتر انبیاء علیهم السلام غیبت‌های طولانی و غیر طولانی بود که از امت خود به امر الهی کناره کرده بودند و کسی از آنها خبری نداشت. شیخ مورّخین، علی بن الحسین مسعودی که اهل سنت از کتب او مانند مروج الذهب و اخبار الزمان نقل کنند و بر او اعتماد نمایند و محمد بن شاکر کتبی در فوات الوفيات او را مدح کرده و کتب او را ذکر نموده، غیبت‌های انبیا و اوصیا را در کتاب اثبات الوصیّه ذکر کرده و اگر در این امت برای حجّتی که به اعتراف ایشان، افضل از عیسی علیه السلام است که او افضل از جمیع انبیا و مرسلین است، غیر اولوالعزم ایشان و دیگر غیر از آن جناب حجّتی نیاید و تا قیامت غیبتی نباشد، لازم شود تکذیب آن اخبار صریحه متواتره به حسب مضمون و فرقی نکنند طول و قصر زمان غیبت در این جهت، چنان چه اختلاف در این جا نیز بود. اما از معاشر امامیه؛ با اعتراف و اقرار به این که در غیبت آن جناب، البتّه حکمت، بلکه حکمت‌ها است، پس به جهت آن که ممنوعند از جانب ائمه خود علیهم السلام در بحث و تفتیش در فهمیدن سرّ آن، بلکه بعضی از علما حرام دانسته‌اند آن را. شیخ مقدّم ابومحمّد، حسن بن موسی نوبختی در کتاب فرق و مقالات (۹۰۷) بعد از ذکر مذهب امامیه در حقّ مهدی - صلوات اللّه علیه - و غیبت آن جناب فرموده: «و نیست از برای عباد که تفتیش کنند از امور خدای تعالی و پیروی کنند چیزی را بدون علم و طلب کنند آثار چیزی را که پنهان کرده از ایشان و جایز نیست ذکر اسم آن جناب و نه سؤال از مکان او تا این که آن جناب مأمور شود به این؛ زیرا که آن جناب گمنام و خایف و مستور به ستر خداوندی است و نیست بر ما بحث کردن از امر او بلکه بحث از این و طلب او مُحَرَّم است و حلال نیست. الخ» در علل الشرایع (۹۰۸) و کمال الدین (۹۰۹) مروی است که فرمود: «به درستی که از برای صاحب این امر غیبتی است که لابد است از آن که به ریه بیفتد در آن هر اهل باطلی». راوی پرسید: «چرا؟ فدای تو شوم!» فرمود: «به جهت امری که اذن ندادند ما را در کشف آن از برای شما». راوی پرسید: «وجه حکمت غیبت آن جناب چیست؟» فرمود: «وجه حکمت غیبت آن جناب، وجه حکمت غیبت‌های کسانی است که پیش از او بودند از حجّت‌های خداوند تعالی ذکره. به درستی که وجه حکمت در این منکشف نمی‌شود، مگر بعد از ظهور آن جناب، چنان چه منکشف نشد وجه حکمت آن چه خضر کرد از سوراخ کردن کشتی و کشتن غلام و به پا داشتن دیوار، از برای موسی علیه السلام؛ مگر بعد از جدایی ایشان. ای پسر فضل! به درستی که این امر، امری است از امر خدای تعالی و سرّی است از سرّ خداوند و غیبی است از غیب خداوند و هر گاه که دانستیم که خدای عزّوجلّ، حکیم است، تصدیق می‌کنیم که همه افعال او از روی حکمت است؛ هر چند وجه آن منکشف نباشد برای ما.» با این حال برای بعضی روات، چون سؤال از حکمت

غیبت می‌کردند، چیزی می‌فرمودند که راوی ساکت می‌شد و از خبر مذکور ظاهر می‌شود که آن چه فرمودند سرّ حقیقی و تمام وجه حکمت نبود؛ چنان چه در اخبار بسیاری، سبب غیبت آن جناب را خوف از قتل و کشته شدن قرار دادند. شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت بر همین سبب، اعتماد فرموده و جز خوف چیزی را مانع ظهور ندانسته و مانع شدن خداوند، ظالمین را از قتل آن جناب به غیر طریق نهی، بلکه به اسباب الهیه موجب الجا و منافی تکلیف است و نقض غرض بردن ثواب است و فرق میان آن حضرت و آبای طاهرینش علیهم السلام که ایشان ظاهر در میان مردم بودند با این که سلاطین جور در هر عصر و بیشتر خلائق مخالف و عدوی ایشان بودند، به خلاف آن حضرت که مستور شد و حال آن که علت ستر در ایشان، آن بود که سلاطین و والیان از طرف ایشان آسوده و خاطر جمع بودند که خروج نخواهند کرد و مقاتله با شمشیر را اعتقاد ندارند. اما در حق مهدی علیه السلام پس معلوم ایشان شده بود که آن جناب، خروج خواهد کرد و همه سلاطین را مقهور خواهد نمود و بساط سلطنت و دولت جبارین را برچیند و بساط عدل و داد در تمام روی زمین بگستراند. پس از چنین کسی که منافی و مضادّ با ملک است، البته خایف باشند و به قدر امکان در صدد قلع و قمع او برآیند و چون آخر حجج است، در کشته شدنش ابطال وعده خداوندی است؛ چه دیگری نیست که به جایش نشیند؛ پس تا آن زمان که حسب امر الهی از کشته شدن، مأمون شود، خود را ظاهر نماید. پس به ملاحظه این خوف، غیبت و استتار آن حضرت، در حکمت واجب باشد. در علل (۹۱۰) و کمال الدین (۹۱۱) از جناب صادق علیه السلام وجهی دیگر برای حکمت غیبت مروی است که راوی عرض کرد: «چرا امیرالمؤمنین علیه السلام مقاتله نکرد با مخالفین خود در اول؟» فرمود: «زیرا که در کتاب خداوند عزوجل است: «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» (۹۱۲) اگر جدا شوند، هر آینه عذاب می‌کنیم کافران را عذابی دردناک. راوی پرسید: مقصود از جدا شدن چیست؟ فرمود: «ودایع مؤمنینی که در صلب‌های کافران است و هم چنین قائم علیه السلام ظاهر نمی‌شود هرگز، تا آن که بیرون بیاید ودایع خداوند عزوجل. پس چون بیرون آمدند، ظاهر می‌شود بر آنها که غلبه دارند از دشمنان خدای عزوجل. پس می‌کشد ایشان را.» نتیجه این خبر شریف آن که وجه غیبت، استخلاص نطفه‌هایی است که حاصل می‌شود از آنها اهل ایمان از اهل نفاق؛ زیرا که بسط ید به مقتضای خروج، موجب قتل اهل خلاف است و به سبب قتل آنها فوت می‌شود این ذراری صالحه از اصلاّب ایشان و در حکمت بالغه، این امری است مرغوب و مطلوب و همین وجه، علت صبر و سکوت و ترک جهاد امیرالمؤمنین علیه السلام بود با کسانی که بر او پیشی گرفتند. چه آن حضرت می‌دانست که در اصلاّب اهل رده نطفه‌های مؤمنینی است. چنان چه بسیاری مشاهده و محسوس است و حال صبر و قعود آن جناب از طلب خود، مثل اختفای امام عصر علیه السلام است. فاضل خیبر، قطب الدین اشکوری تلمیذ محقق داماد در محبوب القلوب روایت کرده که جناب سید الهدا علیه السلام در روز عاشورا چون حمله می‌کرد بر لشکر ابن زیاد، بعضی را می‌کشت و بعضی را وا می‌گذاشت با آن که به ظاهر متمکن شده بود بر قتل آنها. پس از آن جناب سؤال کردند از سبب این کار. فرمود: «پرده از پیش چشم من برداشته شد، پس دیدم نطفه‌هایی را که در صلب‌های ایشان بود. پس شناختم آن را که از نطفه او اهل ایمان بیرون می‌آید. پس او را وا می‌گذاشتم از کشتن به جهت استخلاص آن ذریه و دیدم آن را که از او نطفه صالحی بیرون نمی‌آید، پس او را می‌کشتم.» امثال این کارها شغل اهل ولایت است در تدبیر امور خلق به نحوی که ملتفت نمی‌شوند. پس نشود اعتراض کرد بر افعالشان، بلکه واجب حمل آنهاست بر حکمت اجمالیّه و مصالح عامّه بدون حجّت به علم تفصیلی بر آنها. در کمال الدین (۹۱۳) مروی است از سدیر از آن جناب که فرمود: «به درستی که برای قائم ما غیبتی است که طول می‌کشد زمان آن.» سدیر پرسید: چرا ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم؟ فرمود: «ابا نموده خداوند، مگر آن که جاری کند در او، طریقه انبیاء علیهم السلام را در غیبت‌های ایشان و به درستی که لابد است او را ای سدیر! از استیفا کردن زمان‌های غیبت‌های ایشان را. خدای تعالی فرمود: «لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» (۹۱۴) یعنی هر آینه خواهید بود بر طریقه و سیرت مطابق سیرت و طریقه آنان که پیش از شما بودند.» و این اشاره به همان وجهی است که سابقاً ذکر کردیم.

سؤال هشتم با این همه اختلافات که در میان امامیه پیدا شده در فروع و اصول، چرا خود را برای چند نفر از خَلص شیعیان که اقوال ایشان متبع است ظاهر نمی‌کند و رفع آن اختلاف را که سبب تفسیق و تضلیل و تکفیر یکدیگر شده نمی‌فرماید از طرف ایشان که مأمون است و خوف و بیمی ندارد. جواب: بیشتر خلق روی زمین منکرند وجود ذات اقدس حضرت احدیت - جلّ ثناؤه - را و آنان که معترفند آن قدر اختلاف در مراتب توحید و صفات و افعال جنابش دارند که جز یک طریقه، همه آنها باطل و قایلش ضال و از برای بیشتری سبب خلود نار و خدای تعالی در هیچ وقت از چیزی نترسد و توانایش در رفع اختلاف از بین و فصل خصومت متنازعین و ایجاد معرفت ضروری و علم وجدانی در نفوس و قلوب به نحوی که همه جز حقّ، چیزی در دل نگیرند، بیشتر است به اضعاف غیر متناهی از ولی و نایب و خلیفه‌اش در زمین و هر عذری که در ترک آن برای خداوند عزّوجلّ مقرر کرده شده، و لیش اولی است به آن عذر برای ترک رفع اختلاف. سؤال نهم شما امامیه به امامی قایل شدید که تمام لوازم امامت و ذاتیات ریاست عامه و نیابت الهیه و خلافت نبویه را از او سلب می‌کنید. چون بیان احکام و فصل خصومات و اجرای حدود و حفظ ثغور و اخذ حقوق و اعانت مظلوم و امر به معروف و نهی از منکر و دفع ظلم و تجهیز عساکر و امثال این‌ها که غرض از نصب امام، چه به نص باشد یا به اجماع، اقامه امور مذکوره و نظم مطالب شرعیّه و اصلاح مفساد دنیّه و دنیویه مسلمین است و با انتفای تکالیف مذکوره از او به جهت عدم تمکّن از اقامه آن، از امامت بیفتد و دیگر چیزی نماند که به سبب آن، امام شود و لایق این منصب و سزاوار این لقب باشد و مهدی شما، همان است که ابن تیمیّه در منهاج السیّئه گفته که خیری دنیوی و دینی در غیبت او نیست. جواب: اما بر طریقه اهل سنت: اولاً: نقض به غیبت غالب انبیاء علیهم السلام؛ که غرض از بعثت ایشان، انفاذ احکام مذکوره و اجرای تکالیف معهوده بود اصالتاً و امام مکلف به آنهاست به نیابت از ایشان و غیبت ایشان در کتب سیر و تواریخ و اخبار نبویه فریقین موجود است و قابل انکار نیست؛ کفایت می‌کند از برای اثبات این مدّعی، غیبت جناب یونس علیه السلام از قوم خود، بلکه از همه جنبنده در زمین و بلکه در زیر زمین، غیر از آن ماهی که در شکمش قرار گرفت به نصّ قرآن مجید و هیچ مسلمی نتواند به جهت این غیبت، سلب نبوت از او کند که در این مدّت مفارقت از امت و سیر در کشتی و در شکم ماهی تا زمان عود به قوم خود، نبی نبود و نبوت او یا غیر او، دایر مدار حضور و تسلط باشد که گاهی برود و گاهی بیاید و پیغمبر گاهی رعیت و تابع شود. چه بالبدیهه خلق از این دو صنف بیرون نباشند و چنین احتمال سخیف و قول بدیهی البطلان را تاکنون کسی نداده و نیز زمان انفراد ایشان، چون امتشان هلاک می‌شدند. چنان چه ثعلبی و غیره روایت کرده‌اند: هر پیغمبری که امت او به عذاب الهی هلاک می‌شدند، مأمور بود که بیاید در مکه معظمه بماند و عبادت خداوند کند تا اجلش در رسد و اوضح و اعجب از همه، خفا و غیبت نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از امت خود؛ چنان چه در سیره حلبیه برهان‌الدین شافعی و غیر آن از ابن اسحاق مروی است که آن جناب، سه سل مختفی بود. بعد از نزول سوره مبارکه: «يَا أَيُّهَا الْمَدْيَنِيُّ قُمْ فَأَنْذِرْ» در خانه ارقم و مردم را در نهانی دعوت می‌کرد. چون می‌خواستند نماز کنند با چند نفری که ایمان آورده بودند، می‌رفتند در بعضی درّه‌های کوههای مکه و پنهان می‌شدند و نماز می‌کردند. بلکه در آن جا تقویت کرده که مدّت استخفای در خانه ارقم، تا آن که دعوت را ظاهر نمود، چهار سال بود و هم چنین مدّتی در شعب ابی طالب محصور، بلکه محبوس بودند و نیز در غار و مدّتی پس از آن، بلکه در تمام ایام بعثت، قهر و سلطنتی نداشتند که انفاذ کنند آن امور را، جز دعوت به توحید و رسالت و اندکی از اعمال جوارحیه. بنابر سیاق سؤال، بایستی العیاذ باللّٰه سلب کرد نبوت را از آن جناب در این مدّت مذکوره و چنین شخص از دایره اسلام بیرون است. ثانیاً: تصریح علمای اهل سنت است بر این که قهر و سلطنت فعلیه، شرط در نبوت و امامت نیست که چون مفقود شد، برود. شیخ ابوشکور سلمی حنفی، محمّد بن عبدالرشید ابن شعیب

کششی که او را مجدّد الف ثانی می‌دانند، در کتاب التمهید فی بیان التوحید گفته و نقل عبارت، اولی است، شاید علما را حاجت افتد در نقل آن در کتب عربیه، قال: «قال بعض الناس بانّ الامام اذا لم يكن مطاعاً فإنه لا يكون اماماً، لأنه اذا لم يكن القهر والغلبة له فلا يكون اماماً. قلنا: ليس كذلك لان طاعة الامام فرض على الناس، فان لم يكن القهر فذلك يكون من تمرد الناس وهو لا يعزله عن الامامة فلولم يطع الامام فالعصيان حصل منهم وعصيانهم لا يضّر بالامامة، الا ترى انّ النبي ما كان مطاعاً في اول الاسلام و ما كان له القهر على اعدائه من طريق العادة والكفرة وقد تمردوا عن امره ودينه وقد كان هذا لا يضره ولا يعزله عن النبوة وكذا الامام خليفة النبي لامحالة و كذلك على عليه السلام ما كان مطاعاً من جميع المسلمين و مع ذلك ما كان معزولاً فصح ما قلنا ولو ان الناس كلهم ارتدوا عن الاسلام والعياذ بالله تعالى فانّ الامام لم ينزل عن الامامة فكذلك بالعصيان.» انتهى. محصل این عبارت همان است که ذکر شد که نبوت و امامت از مناصب الهیه است مثل سلطنت و حکومت عرفیه نیست که اگر قهر و غلبه و امکان اجرای اوامر و نواهی در مقام فعلیت رسیده، باقی والا مانند سلطان بی ملک و عسکر است که نشود او را، سلطان گفت. و نیز در اخبار اهل سنت وارد است که ائمه، از قریش‌اند. در جمله‌ای از آنهاست که امر خلافت همیشه در قریش خواهد ماند؛ چنان چه در صحیح بخاری (۹۱۵) است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «پیوسته این امر - یعنی خلافت چنان چه شارحین تصریح کردند - در قریش خواهد بود تا مادامی که باقی باشد از ایشان دو نفر.» به روایت دیگر: «مادامی که باقی باشد از مردم.» شیخ شمس الدین محمد بن علقمی شافعی، تلمیذ سیوطی در کواکب المنیر شرح جامع صغیر استاد خود، بعد از ذکر خبر مذکور گفته: چون مردم تابع قریش بودند در جاهلیت و ایشان رؤسای عرب بودند، تابع ایشان شدند در اسلام و ایشانند اصحاب خلافت و این خلافت مستمر است برای ایشان تا آخر دنیا تا مادامی که بماند در میان مردم، دو نفر و به تحقیق که ظاهر شد آن چه، آن جناب فرموده؛ پس از زمان آن حضرت تا حال خلافت در قریش است بدون مزاحمتی در آن. هر چند متغلبین مالک شوند بلاد را، لکن ایشان معترفند که خلافت در قریش است؛ (۹۱۶) پس اسم خلافت باقی است، هر چند مجرد تسمیه باشد. ابن حجر عسقلانی در فتح الباری (۹۱۷) شرح صحیح بخاری این معنی را یکی از احتمالات خبر مذکور قرار داده و احتمال دیگر داده که مراد اخبار نباشد، بلکه امر باشد که آن را به صورت خبر فرموده، یعنی: همیشه باید برای خود، خلیفه از قریش بتراشید بنا بر طریقه ایشان که باید رعیت برای خود، خلیفه بسازند و آن گاه پیرویش کنند. کرمانی، شارح بخاری بعد از اشکال که در زمان ما، حکومت در غیر قریش است، جواب داده به این که در بلاد مغرب و مصر، خلیفه‌ای از قریش هست. (۹۱۸) در فتح الباری (۹۱۹) گفته که این صحیح است و لکن در دست او، بستن و گشودنی نیست و نیست برای او از خلافت مگر مجرد اسم فقط و این عبارات صریح است در آن که تسلط و حکومت، شرط خلافت و امامت نیست؛ بلکه خلیفه و امام همان است که خدا و رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را خلیفه و امام گفته هر چند غاصبین و متغلبین او را تمکین ندهند و در این معنی فرقی میان حضور و غیاب و ظاهر و اختفا نیست. و نیز ملک العلماء، شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در کتاب مناقب السادات مسمی به هدایة السعداء گفته: یزید باغی متغلب خارجی بود و خروج بر امام در جمیع ادیان حرام است و یزید لعین، خروج کرد بر حسین علیه السلام بدون تأویل و او را کشت به محاربه. نیز در آن جا گفته: چون علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شد، خلافت از آن حسن بن علی علیهما السلام بود، آن گاه از آن حسین بن علی علیهما السلام و بغی کرد در عهد حسین، یزید بن معاویه، بغی که مسلط شد به آن. برای اثبات مدّعی و جواب از آن سؤال بی‌پا، این مقدار از عبارات کافی است، ان شاء الله. و جمع سایر کلمات و مناقضات و هفوات ایشان بی‌فایده است؛ چه منصف را آن مقدار، کافی و سافی و معاند لجوج به اضعاف، آن قناعت نکنند. اما بر طریقه معاشر امامیه ایدهم الله تعالی ایشان گویند: اولاً: چون خدای عزوجل خواست امامی بیافریند، قطره‌ای از آب جنّت از مُزَن (۹۲۰) نازل فرماید که بر ثمره‌ای از ثمرات زمین بیفتد و آن را حجت آن عصر بخورد و نطفه امام از آن منعقد شود و چون چهل روز بر او بگذرد، صدا بشنود و چون چهار ماه شود بر بازوی راستش بنویسند: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (۹۲۱) چون متولد شود، عمودی از نور در دلش جای

دهند که نظر کند در آن به خلاق و اعمال ایشان و نازل شود بر او، امر خداوند در آن عمود و آن عمود، نصب عین اوست؛ به هر جا که برود، نظر کند (۹۲۲) و پر کند دلش را از محبت خود که غیر جنبش کسی را نگزیند؛ و از خوف خود که از هیچ چیز، غیر او نترسد؛ و از زهد که به هیچ چیز دنیا و غیر دنیا رغبت نکند جز آن چه را که او امر فرماید؛ و از سخا که از ایثار چیزی، حتی جان خود در راه او پروا نکند؛ و از شجاعت که از هیچ مخلوقی روی نگرداند؛ و از توکل که غیر جنبش چیزی را ضار یا نافع نداند و نبیند. بر این رقم حقایق جمیع صفات حسنه را در دلش جای دهد و نگاهش دارد از آن که گردی از قذارت اخلاق ذمیمه، بر آینه قلبش نشیند و حقیقت اشیا را به او نماید و قبایح بواطن معاصی را بداند و ببیند، بالطبع از او متنفر و گریزان باشد و روح القدس را بر او موکل کند که او را مؤید و مسدّد دارد و از او جدا نشود و او غفلت و سهو و نسیان ندارد و دلش را چون بیت المعمور و عرش، محلّ تردّد ملایکه و مطاف ایشان قرار دهد که پیوسته معراج ایشان باشد و اصنافی از ابواب علوم به او عطا فرماید. غرض از گردش افلاک و ایجاد خلاق از سمک تا سماک، او باشد. همه به سبب او و برای او حرکت کنند و زندگی نمایند و از طفیل وجود او بخورند و بیاشامند. پرستش و بندگی که خدای خواسته به نحوی که خواسته، آن است که او کند. تسبیح و تمجید و تهلل و تکبیر و نماز و روزه و حجّ، آن است که او کند و به جای آرد. پس از لطف‌ها و احسان‌ها و نعمت‌های غیر متناهی که به او کرده و به تمام کمال که ممکن تواند به او رسد، او را آراسته و زینت داده، به ارشاد و هدایت خلقش امر فرماید، به نحوی که از اختیار و میل خود بیرون نرود و قابل استحقاق ثواب و مکرمت شوند. آن جناب نیز با نبودن مفسده در اظهار، دعوت کند؛ اگر شنیدند به خود احسانی کردند و گر نه «بر دامن کبریاش، نشیند گرد» یا ساکت یا غایب شود. تمام مراتب هدایت و ارشاد خلق که یکی از مناصب اوست، بالنسبه به سایر مقامات آن جناب، قطره‌ای است نسبت به دریا که اگر میسر نشد، نقصی در او پدید نیاید و از مقاماتش چیزی نکاهد مگر خدای خواهد که به مضمون: «وَلَئِنْ شِئْنَا لَنُدْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» (۹۲۳) هر چه داده سلب فرماید. پس اگر عالم عابد زاهد متبحر زاهدی به جهت حبس شدن در مطموره از مقام خود بیفتد و علم و عمل و زهد از او برود و نشود او را عالم زاهد گفت، امام نیز با غیبت از خلق، از امامت بیفتد با آن که تفاوت این دو بیشتر است از ثری تا ثنائیا؛ گویند که همه اقسام خیر و نعمت و برکت از آن جناب به تمام خلائق رسد و انواعی از بلاها و عذاب‌های گوناگون که به اعمال قبیحه و کردارهای زشت خود که به ارتکاب عشر عشر آن امم سابقه به مسخ و خسف و غرق و حرق، فانی و تمام می‌شدند، مستحق شده و می‌شوند، از ایشان به سبب این وجود دفع می‌کنند و قائم مقام جدّ اکرم خود است صلی الله علیه و آله وسلم در برگشتن عذاب به جهت بودن در میان خلق به مضمون: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ» (۹۲۴) عادت خداوندی نبوده که ایشان را عذاب کند و حال آن که چون تویی در میان ایشان. و گویند: اگر یک روز امام در زمین نباشد، اجزای وجود خلق از هم متلاشی شود. به سبب او باران ببارد؛ و زمین گیاه آرد؛ درخت میوه کند؛ حیوان شیر دهد؛ عقل ادراک کند؛ چشم ابصار نماید؛ گوش بشنود؛ زبان گوید؛ با دوستانش لطف خاص دارد؛ انواع محبت و احسان به ایشان فرماید که گاهی دانند و گاهی ندانند. بلکه وجود و بقای او سبب است از برای بقای شریعت و حفظ قوانین از تغیر و زوال و همین اصلی است که به او ثابت کرده‌اند و جوب نصب امام و احتیاج به وجود او را. پس لازم نمی‌آید از تعدّر تصرّف او در احکام جزئیة چندان ضرری با حفظ اصول و قوانین کلیه، پس امتناع انفاذ امور جزئیة به جهت عارض خارجی مانع نشود از ثبوت اصل ولایت و نه تحقق آن به اعتبار امور کلیه مهمه؛ زیرا که مانع نتواند ردّ کند و تعطیل نماید آنها را. در اخبار فریقین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «اهل بیت من امان است برای اهل زمین، چنان چه ستاره‌ها امان است برای اهل آسمان ها.» (۹۲۵) و در باب هفتم و دهم بیشتر از این توضیح بیاید، ان شاء الله تعالی، از برای ثبوت خیر و نفع آن جناب در غیبت کبری ثالثاً: گویند آن امامی که ما به او قایلیم و به امامتش اعتراف داریم، حجت است از جانب خداوند تبارک و تعالی بر ملایکه و انسان و انواع حیوانات و جنّ و مخلوقات جمیع عوالم و بلادها و شهرها که از حیطة جبارین بیرون است؛ مانند: جابلسا و جابلقا و غیر آنها که اشاره به آنها بشود در قصّه جزیره خضرا و تمام آنها در حیطة اقتدار و سلطنت

فعلیه آن جناب است و به امر و فرمان آن جناب، مؤتمر و سرکشی نکنند. هر چه گویند اطاعت کنند و فرمان برند؛ جز این صنف بنی آدم موجود در دو روی زمین که بالنسبه به آنها قدر محسوسی ندارند و بر فرض تسلیم که از شرایط صحّت امامت، اقتدار فعلی است، تسلیم نداریم که باید بر تمام آن که مبعوث شده بر آنها مقتدر و غالب باشد و الا لازم آید سقوط جمیع انبیا و خلفا از درجه نبوت و خلافت؛ چه هرگز اقتدار تمام برای احدی از ایشان میسر نشد. سؤال دهم سلاطین جور و متغلبین در بلاد اگر بخواهند توبه کنند و حق آن جناب را به او بدهند چاره ندارند؛ زیرا که دسترسی به او ندارند که حقیقت را تسلیم نمایند و خود را فارغ کنند؛ پس توبه این جماعت هرگز مقبول نشود. جواب: کفایت می کند او را در توبه، دست کشیدن از آن چه مشغول است به آن و پشیمان بودن از نشستن در مقامی که جایز نبود بر او نشستن در آن و عزم بر عدم معاودت، و آن جناب، حسب امر الهی تکلیف خود را داند که در این حال ظاهر شود یا نشود. و غیر اینها از شبهات، شبیه به تار عنکبوت که صاحبش به غریقی ماند که به هر خاشاکی متشبث شود. چنان چه بعضی گفتند: او از کجا مطمئن شود که اگر ظاهر شود او را نکشند و ذکر اینها و تعرض جواب از آنها تزییع عمر و کاغذ و قلم و وقت خواننده است. مخفی نماند که جمله ای از شبهات سابقه را علمای متکلمین ما در کتب کلامیه و امامت متعرض شده، به اصول امامیه و قواعد کلامیه جواب از آن و از ایرادهای وارده بر آن داده اند و چون در این مؤلف شریف، بنای استقصای مطالب متعلق به آن جناب نبود، بلکه بنای جمع نوادر و مستطرفات حالات که کمتر در کتابی جمع شده و علاوه بر آن طرف مقابل چندان به ادله عقلیه آشنایی ندارند، قناعت کردم به نقض نقل اخبار و کلمات علمای ایشان که بهتر ساکت می شوند که غرضی جز آن نیست و الا به امثال این جوابها هرگز از طریقه خود برنگردند و گاهی که از علما یا عوام ایشان مستبصر شدند، غالباً از راههای دیگر بود. بلی! برای اهل علم خاصه، نفع بخشند که از آن شبهات به شبهه نیفتند و عوام ایشان را نیز حظی در آن نیست و به امثال آن چه ما ذکر کردیم، بهتر منتفع می شوند و چون غرض از این کتاب نیز انتفاع عامه فارسی زبانان است، ملاحظه حال ایشان کرده، از نقل آن کلمات دست کشیدیم و بحمدالله تعالی در بسیاری از کتب فارسیه موجوده در همه بلاد منتشر است و امیدوارم از الطاف الهیه که انتفاع ایشان از این کتاب کمتر از انتفاع از بسیاری از کتب مؤلفه در این باب نباشد.

«والحمد لله»

باب پنجم: در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجه بن الحسن علیهما السلام

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجه بن الحسن علیهما السلام

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود، متفق علیه بین مسلمین - صلوات الله علیه - همان حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام به نص حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی از امامان علیهم السلام که خلافتی نیست در فضل و علم و دیانت و زهد و صدق و تقوای ایشان از طرق اهل سنت و از طرق خاصه، بی استیفای متن تمام خبر ایشان که موجب تطویل است. بلکه غرض، رساندن این مقدار مدعی که آن شخص مخصوص، همان موعود منتظر است به نص رسول خدا و ائمه - صلوات الله علیهم - به حد تواتر لفظی یا معنوی که سبب قطع باشد از برای منصف خالی از عناد و شبهه و در تمام احادیث و اخبار معتبره اهل سنت معارضی برای اینها نیست. چه دانستی که جمهور ایشان دعوی مهدویت شخصی مخصوص نکنند و هر حسینی قابل مهدویت را جایز دانند که مهدی علیه السلام باشد، پس باب تأویل آن اخبار نیز بالمره مسدود است، چه بی معارض عقلی چنان چه در باب سابق معلوم شد و معارض نقلی که خود معترفند، بعد از معلومیت ضعف و بطلان چند خبر که آن نیز گذشت، جایز نباشد تصرف و تأویل در نص صحیح قطعی و کلام صریح بتی که مؤید است در این مقام به خبر متفق علیه بین فریقین که: «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مرده است به مردن جاهلیت که بی فطرت اسلام از دنیا بیرون رفته.» (۹۲۶) علمای اهل سنت چنان گرفتار این

خبر شریف شدند که به هر حيله خواستند از دست او فارغ شوند، بحمدالله نشد؛ بلکه از احتمالاتی که در آن دادند مفتضح و رسوا شدند، گاهی ارجاس خلفای بنی امیه و بنی عباس را گفتند که هر کس از متجاهرین در بیشتر کبایر ضروریه اهل اسلام را نشناسد و ایشان را مقتدای خود نداند، کافر مرده و بر این نسق سایر سلاطین و گاهی امام هر زمانی قرآن را گرفتند و این خبر بر طریقه امامیه، تام و واضح و روشن است و نیز مؤید به چند صنف از اخبار دیگر که در باب اثبات امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام به اسانید معتبره ثبت شده، محل ذکر آنها نیست. اما از طرق اهل سنت، پس چند خبر ذکر می‌شود: نقل سیوطی از بخاری مبنی بر بودن ائمه دوازده گانه علیه السلام از قریش اول: سیوطی در تاریخ الخلفاء (۹۲۷) از چند طریق از بخاری و مسلم و احمد و ابی داود و یزاد و غیر ایشان روایت کرده به الفاظ مختلفه که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «دوازده خلیفه از قریش خواهد بود.» و به روایت احمد و یزاد: «دوازده نفرند به عدد نقبای بنی اسرائیل.» و به روایت مسدّد در مسند کبیر: «دوازده خلیفه‌اند که همه ایشان عمل می‌کنند به هدایت و دین حقّ.» آن گاه نقل کرده از قاضی عیاض مالکی که او گفته: شاید مراد از دوازده در این احادیث و آن چه شبیه آنهاست، آن است که ایشان در زمانی باشند که خلافت عزیز و اسلام قوی و امور مستقیم باشد و مردم اجتماع کنند بر آن خلیفه و امیر چنین بود تا وقتی که امر بنی امیه مضطرب شد در زمان ولید بن یزید تا آن که بر پا شد دولت بنی عباس، پس ایشان را تمام کردند. ابن حجر عسقلانی شیخ الاسلام در شرح بخاری (۹۲۸) گفته که کلام قاضی، نیکوتر کلامی است که گفته شده در آن حدیث تا آن که می‌گوید: آن چه واقع شد، آن است که مردم جمع شدند بر ابی بکر، آن گاه بر عمر، پس عثمان، پس علی علیه السلام. تا آن که واقع شد امر حکمین در صفین، پس معاویه از آن روز نامیده شد به خلیفه. آن گاه اجتماع کردند بر معاویه در وقت صلح با حسن علیه السلام. آن گاه اجتماع کردند بر پسر او، یزید و از برای حسین علیه السلام امر منتظم نشد، بلکه کشته شد پیش از آن و چون یزید مرد، اختلاف شد تا آن که اجتماع کردند بر عبدالملک بن مروان بعد از کشته شدن ابن زبیر. آن گاه اجتماع کردند بر چهار فرزند او، ولید و سلیمان و یزید و هشام و میان سلیمان و یزید، عمر بن عبدالعزیز بود. پس ایشان هفت خلیفه‌اند بعد از خلفای راشدین و دوازدهمی، ولید بن یزید بن عبدالملک است که چون عموی هشام مرد، بر او اجتماع کردند. پس چهار سال خلافت کرد، آن گاه او را کشتند و فتنه منتشر شد از آن روز و دیگر اتفاق نیفتاد اجتماع بر خلیفه بعد از او. انتهی. از این کلام معلوم می‌شود که یزید بن معاویه از خلفای دوازده گانه است که حضرت خبر داد که ایشان هادی و عالم اند بین حق و برحقند!!! پس خروج کننده بر او باغی و خارج بر امام زمان خواهد بود و این از شواهد واضحه است بر آن چه علمای امامیه مدّعیند که به قواعد اهل سنت، حضرت سیدالشهدا علیه السلام خارج بر امام زمان خود بود و ادله و براهین و شواهد این مدّعی بسیار است! مقام را گنجایش بیش از این نیست و از این جا است که ابن حجر مذکور در کتاب تقریب تصریح کرده که عمر بن سعد، ثقه است و ارتکاب آن امر عظیم را منافی عدالت او ندانسته! روایت رسول خداصلی الله علیه وآله در وجوب موالات با ائمه علیهم السلام دوم: عالم حافظ، منتخب الدین محمّد بن مسلم بن ابی الفوارس رازی در کتاب اربعین خود روایت کرده به اسانید خود از احمد بن ابی رافع بصری، گفت: خبر داد مرا پدرم و او خادم امام ابی الحسن، علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود، از آن جناب که فرمود: خبر داد مرا پدرم عبد صالح، موسی بن جعفر علیهما السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، جعفر صادق علیه السلام گفت: خبر داد مرا پدرم باقر علم انبیا، محمّد بن علی علیهما السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، سیدالشهدا حسین بن علی علیهما السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، سید الاوصیا علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: کسی که دوست دارد که ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را و او به نظر رحمت، اقبال کرده به او و اعراض نفرموده از او، پس موالات کند با علی علیه السلام. کسی که خوش دارد که ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را و او از او خشنود باشد، پس هر آینه موالات کند با پسر تو، حسن علیه السلام. کسی که دوست دارد که ملاقات خداوند عزّوجلّ را و خوفی بر او نباشد، پس هر آینه موالات کند با پسر تو، حسین علیه السلام. کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را و حال آن

که گناهانش از او کناره کرده و از آنها پاک شده، پس هر آینه موالات کند با علی بن الحسین علیهما السلام پس به درستی که او چنان است که خدای فرموده: «سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (۹۲۹) کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را و حال آن که چشمش خنک باشد یعنی خرسند و مسرور باشد، پس هر آینه موالات کند با محمد بن علی علیهما السلام. کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالی که کتاب اعمال او را به دست راستش دهد، پس موالات کند با جعفر بن محمد علیهما السلام. کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را پاک و پاکیزه شده، پس موالات کند با موسی بن جعفر نور کاظم علیهما السلام. کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالی که خندان است، پس موالات کند با علی بن موسی الرضا علیهما السلام. کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالی که درجات او را بلند کرده‌اند و سیئات او را مبدل نمودند به حسنات، پس هر آینه موالات کند با پسر او محمد بن علی علیهما السلام. کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را، پس به آسانی محاسبه نماید و مذاقه نکند و داخل کند او را در بهشتی که فراخی او به فراخی آسمانها است و زمین که مهیا شده برای پرهیزکاران، پس موالات کند با پسر او علی علیه السلام. کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را و حال آن که در زمره فایزین است، پس موالات کند با پسر او حسن عسکری علیه السلام. کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالی که ایمان او کامل و اسلامش نیکو شده، پس موالات کند با پسر او، م ح م د، صاحب الزمان، مهدی - صلوات الله علیه - . پس اینانند چراغهای دجی - یعنی تاریکی شب جهالت - و ائمه هدی و اعلام ثقی. پس هر کسی که دوست داشته باشد ایشان را و موالات کند با ایشان، من ضامنم برای او بهشت را بر خدای تعالی. ذکر نمودن خدای تعالی ائمه‌علیهم السلام را در شب معراج سوم: اخطب خطبای خوارزم، ابوالمؤید موفق بن احمد مکی در مناقب (۹۳۰) خود روایت کرده به اسناد خود از ابی سلیمان، شبان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرمود: شبی که مرا به آسمان بردند فرمود به من، جَلَّ جَلالُه: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» (۹۳۱) گفتم: «والمؤمنون» فرمود: «راست گفתי ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم!» فرمود: «که را خلیفه خود کردی در امت؟» گفتم: «بهترین ایشان را!» فرمود: «علی بن ابی طالب علیه السلام؟» گفتم: «آری.» فرمود: «ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم! من به نظر علمی خود نگریستم در زمین؛ نگریستی، پس برگزیدم تو را از آن و جدا کردم برای تو نامی از نام‌های خود، پس ذکر نمی‌شوم در موضعی مگر آن که ذکر می‌شوی تو با من، پس منم محمود و تویی محمّد. آن گاه در مرتبه دوم نگریستم، پس برگزیدم از آن علی را و جدا کردم برای او اسمی از اسم‌های خود، پس منم اعلی و اوست علی. ای محمّد! به درستی که خلق کردم تو را و خلق کردم علی را و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و امامان علیهم السلام از فرزندان او را از نور خود و عرضه داشتم ولایت شما را بر اهل آسمانها و زمینها، پس هر که قبول نمود آن را، در نزد من از مؤمنین است و هر آن که انکار کرد آن را، در نزد من از کافرین است. ای محمّد! اگر بنده‌ای از بندگان من پرستش کند مرا تا آن که از هم جدا شود، - یعنی اعضایش متلاشی گردد - یا چون خیک کهنه مندرس شود، آن گاه به نزد من آید با انکار ولایت شما، نمی‌آمزم او را تا آن که اقرار نماید به ولایت شما. ای محمّد! آیا دوست داری که ببینی ایشان را؟» گفتم: «آری! ای پروردگار من!» فرمود: «پس متوجه شو به طرف راست عرش» ملتفت شدم. پس دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و مهدی - صلوات الله علیهم - در آب تُنکی (۹۳۲) از نور که ایستاده و نماز می‌کنند و او یعنی مهدی در وسط ایشان است، چنان که گویی ستاره‌ای است درخشان. فرمود: «ای محمّد! اینان حجّت‌های منند و او یعنی مهدی دادخواه است برای عترت تو. قسم به عزّت و جلال خود! به درستی که او است حجّت واجبه برای اولیای من و انتقام کشنده از دشمنان من.» مؤلف گوید: این خبر شریف را ابن شاذان در مناقب مائه (۹۳۳) به همان سند خوارزمی و ابن عیاشی در مقتضب الاثر (۹۳۴) نیز به همان سند که تمام آن از روایت ایشان است، نقل کرده‌اند و در نسخه مناقب خوارزمی و مناقب مائه که در نزد

حقیر است و نیز میرلوحی آن را در کفایه المهدی (۹۳۵) با سند نقل کرده از ابو سلیمان، راعی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مقتضب و در غیبت شیخ طوسی ابوسلمی و ظاهراً صحیح همین باشد. چنان چه ابن اثیر جزری در اسد الغابه (۹۳۶) رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم. بعضی گفتند: اسم او حرث و کوفی است و بعضی گفتند: شامی است روایت کرده از ابوسلام اسود و ابومعمر عباد بن عبدالصمد تا آخر آن چه گفته. و از استیعاب و ابونعیم و ابوموسی نقل کرده و تصریح کرده که سین او مضموم است و راوی همین خبر شریف از او، ابوسلام است که او را از روات ابوسلمی شمرده. اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله در ورود ائمه علیهم السلام به حوض کوثر چهارم: نیز در آن جا به سند خود نقل کرده از علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم: «من پیش از شما وارد می شوم بر حوض و تو یا علی! ساقی حوضی و حسن دور می کنی یعنی آنان را که نباید از آن بنوشند و حسین امر کننده است و علی بن الحسین فارط است، یعنی آن که پیش رود که اسباب گرفتن و دادن را مهیا نماید و محمد بن علی، ناشر است که خلق را از قبور برمی انگیزاند و جعفر بن محمد ایشان را براند و موسی بن جعفر محصی مؤمنین و مبغضین است و قانع منافقین و علی بن موسی الرضا زینت دهنده مؤمنین است و محمد بن علی اهل بهشت را در جایشان جای دهد و علی بن محمد خطیب شیعه و تزویج کننده ایشان است به حورالعین و حسن بن علی علیهما السلام چراغ اهل بهشت است که به نور او استضاء کنند و مهدی شفیع ایشان است در روز قیامت، در آن جا که اذن ندهد خداوند مگر آن را که بخواهد و پسندد.» (۹۳۷) ابن شاذان در مناقب مائة (۹۳۸) به همان سند خوارزمی نقل کرده و نیز آن را ابراهیم بن محمد حموی شیخ الاسلام در فراید السمطین (۹۳۹) مسنداً روایت کرده. ذکر حدیث سوم از ابن عیاش پنجم: ابو عبدالله، احمد بن محمد بن عیاش در مقتضب الاثر روایت کرده از ابوالحسن ثوبه بن احمد موصلی وراق حافظ از علمای عامه به سند خود از ابی جعفر، محمد بن علی علیهما السلام از سالم بن عبدالله بن عمر که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم: «به درستی که خداوند، وحی کرد به من در شبی که مرا به معراج برد....» تا آخر آن چه گذشت مختصراً در باب خصایص. ابو عبدالله بن عیاش بعد از ذکر خبر گفته: من پیش از نوشتن این حدیث، از ثوبه موصلی، دیدم آن را در نسخه و کعب بن جراح که در نزد ابی بکر، محمد بن عبدالله بن عتاب بود که خبر داد مرا به آن نسخه از ابراهیم بن عیسی قصار کوفی از وکیع بن جراح و من آن را در اصل کتاب او دیدم. (۹۴۰) سؤال کردم از او که مرا حدیث کند به آن، یعنی بخواند آن را برای من یا من بخوانم آن را بر او و او گوش دهد یا اجازه دهد که بتوانم به نحو روایت از او نقل کنم. امتناع کرد و گفت: تو را حدیث نمی کنم به این حدیث به جهت عداوت و نصب! و حدیث کرد مرا به غیر آن از سایر احادیث آن نسخه و از فروع کتابی که جمع نموده بود در او احادیث و کعب بن جراح را؛ آن گاه حدیث کرد مرا به آن خبر، پس از حدیث ثوبه و روایت ابن عتاب، اعلی بود اگر مرا حدیث می کرد به آن. (۹۴۱) مؤلف گوید: تأمل شود که چه مقدار اهتمام و دقت داشتند در نقل اخبار، خصوص در مقامی که طرف اهل سنت باشند که با دیدن خبر و کعب، چون اذن نداشت، نقل نکرد و این قسم نقل خبر، در آن عصر اسباب ضعف و بی اعتباری بود و آن را وجده می گویند و نیز تأسف می خورد که سند و کعب از دست او رفت که اعلی بود، یعنی واسطه آن کمتر بود و قوت خبر از این جهت، بیشتر است. و کعب مذکور که این خبر شریف، در کتاب او با سند موجود است از معروفین علماست. او و کعب بن جراح بن ملیح بن عدی تا آخر نسب که به عامر بن صعصعه روایی می رسد. در عباقات الانوار فرموده از کتاب ثقات محمد بن حیان بستی که او حافظ متقن بود. فیاض بن زهیر می گفت: ندیدم هرگز در دست و کعب کتابی؛ می خواند کتاب خود را از حفظ، و در سنه صد و نود و هفت وفات کرد. (۹۴۲) از نووی در تهذیب الاسماء که بعد از ذکر مشایخ او مانند اعمش و دو سفیان و اوزاعی و امثال آنها و روات از او مانند ابن حنبل و ابن راهویه و حمیدی و ابن مبارک و ابن معین و ابن مدائنی و نظایر ایشان از اعیان محدثین گفته: و اجماع کردند بر جلالت و وفور علم و حفظ و اتقان و ورع و صلاح و عبادت و توثیق و اعتماد او. احمد حنبل گفت: «ندیدم دارا تر مر علوم و احفظ از و کعب را.» و ابن عمار گفت: «در کوفه در زمان و کعب نبود کسی که افقه و اعلم به حدیث از او باشد» و غیر اینها از مناقب و مدایح

که اهل رجال در حق او ثبت نمودند. روایت امام حسین علیه السلام در بیان آخرین امام ششم: ابو عبدالله احمد بن عیاش در مقتضب (۹۴۳) به اسناد خود از وکیع بن جراح مذکور از ربیع بن سعد از عبدالرحمن بن سلیط (۹۴۴) گفت که فرمود حسین بن علی علیهما السلام: «از ما دوازده مهدی است، اول ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آخر ایشان نهم از فرزندان من و اوست قائم به حقی که زنده کند خداوند به او، زمین را بعد از مردن او و غالب کند خداوند به او دین را بر همه دین‌ها هر چند کاره باشند مشرکین؛ برای او غیبتی است که برگردند در آن جمعی دیگر به درستی که صابر در غیبت او بر آزار و تکذیب، به منزله مجاهدی است با شمشیر در پیش روی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.» روایت ابن عیاش از سلمان فارسی رحمه الله علیه

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن علیهما السلام ۲

هفتم: در آن جا روایت کرد از عبدالرحمن بن صالح بن رعیده از حسین بن حمید بن ربیع از اعمش از محمد بن خلف طاطری از زاذان از سلمان، گفت: داخل شدم روزی بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم پس چون نظر کرد به من، فرمود: «ای سلمان! به درستی که خداوند عزوجل مبعوث نکرد پیغمبری را و نه رسولی را، مگر آن که قرار داد برای او دوازده نقیب.» گفت، گفتم: یا رسول الله! به تحقیق که شناخته‌ام این را از اهل کتابین. فرمود: «ای سلمان! آیا شناختی دوازده نقیب مرا که خداوند برگزید ایشان را برای امامت بعد از من؟» گفتم: خدا و رسول دانانند! پس حضرت ذکر فرمود مبدأ خلقت خود و علی و فاطمه و حسن و حسین نه امام را - صلوات الله علیهم - و فضل معرفت ایشان را. تا آن که سلمان گفت، گفتم: «یا رسول الله! آیا می‌شود ایمان به ایشان بدون معرفت نام‌های ایشان و نسب‌های ایشان؟» فرمود: «نه، ای سلمان!» پس گفتم: یا رسول الله! کجا خواهد بود برای من معرفت جناب ایشان؟ فرمود: «شناختی تا حسین را، آن گاه سید العابدین علی بن الحسین؛ آن گاه فرزند او محمد بن علی باقر، یعنی شکافنده علم اولین و آخرین از نبیین و مرسلین؛ آن گاه جعفر بن محمد، لسان صادق خداوند، آن گاه موسی بن جعفر، کظم کننده غیظ خود با صبر در راه خداوند؛ آن گاه عی بن موسی، راضی به امر خداوند؛ آن گاه محمد بن علی، جواد برگزیده از خلق خداوند؛ آن گاه علی بن محمد، هادی به سوی خداوند؛ آن گاه حسن بن علی، صامت امین؛ آن گاه فلان و نام او را برد به نامش پسر حسن، مهدی ناطق، قائم به حق خداوند.» (۹۴۵) و در بعضی نسخ صامت امین عسکری آن گاه حجة الله بن الحسن المهدی تا آخر حدیث که طول دارد. ابن عیاش بعد از ذکر تمام خبر گفته: سؤال کردم از ابوبکر محمد بن عمر جعابی حافظ از حال محمد بن خلف طاطری، پس گفت: او محمد بن خلف بن موهب طاطری است، ثقة و مأمون است و طاطر، ساحلی است از ساحل‌های دریا که در آن جا جامه‌ها می‌بافند که آن را طاطریه می‌گویند و منسوب آن جا است. (۹۴۶) از این کلام معلوم می‌شود که باقی رجال سند از ثقات معروفند نزد اهل سنت. خطاب رسول خداصلی الله علیه وآله به امام حسین هشتم: روایت کرده از ابومحمد عبدالله ابن اسحاق بن عبدالعزیز خراسانی معدل از رجال اهل سنت از شهر بن خوشب از سلمان فارسی که گفت: بودیم با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و حسین بن علی علیهما السلام بر زانوی آن جناب بود که ناگاه حضرت به تأمل در رخسار او نگریست و فرمود: «ای ابو عبدالله! تو سیدی از سادات و تو امامی از امامان، پدر نه امام که نهم ایشان، قائم ایشان است و امام و اعلم احکم افضل ایشان است.» (۹۴۷) روایت جابر از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نهم: روایت کرده از محمد بن عثمان بن محمد صیدانی و غیر او به طریق معتبر از جابر بن عبدالله انصاری که گفت: فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «به درستی که خدای تعالی برگزید از روزها روز جمعه را و از شب‌ها شب قدر را و از ماه‌ها ماه رمضان را و برگزید مرا و علی علیه السلام را و برگزید از علی، حسن و حسین علیهم السلام را و برگزید از حسین علیه السلام، حجت عالمیان (۹۴۸) را که نهم ایشان قائم اعلم احکم ایشان است.» یافتن مکتوبی در اسم و وصف ائمه: در بنیان کعبه دهم: روایت کرده از ابوالحسن محمد بن احمد بن عبیدالله بن احمد بن عیسی منصور هاشمی به سند ایشان، خبری طولانی که یافته شد در عهد عبدالله بن زبیر، مکتوبی قدیم در بنیان کعبه

که ثبت بود در آن حالات و صفات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و یک یک از ائمه به اسم و وصف (۹۴۹) و ذکر نمودیم آن چه متعلق بود به حضرت مهدی علیه السلام در باب القاب در لقب شانزدهم. خیر ام سلیم صاحب حصاة یازدهم: روایت کرده در آن جا خبر شریف عجیبی که کافی است برای این مقام؛ گفت در عداد آن چه اهل سنت روایت کردند خبری که روایت کرده آن را ام سلیم، صاحب حصاة یعنی سنگریزه و او نیست حبابه والیه و نه ام غانم که هر دو صاحب حصاتند، این ام سلیم غیر ایشان است و اقدم از ایشان. از طریق عامه، خبر داد مرا ابوصالح سهل بن محمد طرطوسی قاضی که وارد شد بر ما از شام در سنه سی صد و چهل، گفت: خبر داد مرا ابوفروة زید بن محمد الرهاوی، گفت: خبر داد مرا عمّار بن مطر، گفت: خبر داد ابوعرانه از خالد بن علقمه از عبیده بن عمرو سلمانی، گفت: شنیدم عبدالله بن خباب بن الارت کشته شده خوارج که می گفت: خبر داد مرا سلمان فارسی و براء بن عازب که هر دو از ام سلیم روایت کردند؛ آن گاه سندی از طریق خاصه ذکر نمود تا سلمان و براء و گفت: میان این دو حدیث اختلاف است در الفاظ و لکن در عدد دوازده خلافتی نیست و لکن من به نحوی که عامه ذکر کردند، ذکر می کنم به جهت شرطی که در این کتاب کرده ام. ام سلیم گفت: من زنی بودم که تورات و انجیل خوانده بودم، پس شناخته بودم اوصیای پیغمبران را و دوست داشتم که بدانم وصی محمدصلی الله علیه وآله وسلم را و شتر سواری خود را در شتران قبيله جا گذاشتم. سپس گفتم به آن جناب: یا رسول الله! نبود هیچ پیغمبری مگر آن که برای او دو خلیفه بود، خلیفه ای که وفات می کرد در حیات او و خلیفه ای که باقی بود بعد از او؛ و خلیفه موسی در حیاتش هارون بود، پس وفات کرد پیش از موسی؛ و وصی او بعد از وفاتش یوشع بن نون بود و وصی عیسی در حیاتش، کالب بن یوقنا بود، پس وفات کرد کالب در حیات عیسی و وصی بعد از وفات او یعنی از زمین، شمعون بن حمون صفا بود، پسر عمه مریم و به تحقیق که نظر کردم در کتب، پس نیافتم برای تو، مگر یک وصی در حیات تو و بعد از وفات تو؛ پس بیان کن برای من به تفسیر خودت، یا رسول الله! که کیست وصی تو؟ فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «به درستی که برای من یک وصی است در حیات من و بعد از وفات من.» گفتم به او: کیست او؟ فرمود: «سنگ ریزه بیاور!» برداشتم برای او سنگ ریزه ای از زمین. گذاشت آن را میان دو کف خود، سپس مالید آن را به دست خود که چون آرد نرمی شد. آن گاه آن را خمیر کرد؛ پس گرداند آن را یاقوت سرخی؛ پس مهر کرد آن را به خاتم خود که ظاهر بود نقش در آن برای نظر کنندگان؛ آن گاه آن را به من عطا کرد و فرمود: «ای ام سلیم! هر کس توانست بکند مانند این، پس او وصی من است.» آن گاه فرمود: «ای ام سلیم! وصی من کسی است که مستغنی باشد به نفس خود در جمیع حالاتش؛ چنان چه من مستغنی ام.» نظر کردم به سوی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که زده است دست راست خود را به سوی سقف و به دست چپ خود به سوی زمین و حال آن که خود را از طرف دو قدم مبارک خود بلند نموده. گفت: بیرون آمدم، دیدم سلمان را که به علی علیه السلام چسبیده و به او پناه برده نه به غیر او از خویشان محمدصلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او با کمی سن آن جناب؛ پس در نفس خود گفتم: این سلمان، صاحب کتب اولین است؛ پیش از من صاحب اوصیاست و در نزد او است از علم، چیزی که به من نرسیده، شاید که آن جناب، صاحب من باشد. سپس به نزد علی علیه السلام آمدم و گفتم: تو وصی محمدیدی؟ فرمود: «آری، چه می خواهی؟» گفتم: چیست علامت آن؟ فرمود: «سنگریزه برایم بیاور!» سنگریزه برای او از زمین برداشتم. آن را در میان دو کف خود گذاشت، آن گاه آن را با دست خود نرم کرد مانند آرد؛ آن گاه آن را خمیر کرد؛ بعد آن را یاقوت سرخی کرد؛ آن گاه آن را مهر کرد که ظاهر بود نقشش در آن برای ناظرین؛ آن گاه به طرف خانه خود رفت. در عقبش رفتم که سؤال کنم از او از آن چه پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم کرد. متوجه من شد و کرد آن چه را که آن حضرت کرده بود. گفتم: وصی تو کیست ای ابوالحسن؟ فرمود: «کسی که بکند مانند این.» ام سلیم گفت: ملاقات کردم حسن بن علی علیهما السلام را. گفتم: «تو وصی پدر خودی؟» و من تعجب داشتم از صغر سن او و سؤال کردم از او با این که من می شناختم صفت دوازده تن امام را و پدر ایشان را و سید ایشان را و افضل ایشان را و یافتیم این را در کتب پیشینیان. فرمود: «آری، من وصی پدر خویشم!» گفتم: چیست علامت این؟ فرمود: «بیاور برای من سنگریزه!» گفت: از

زمین برای او سنگریزه برداشتم. پس آن را میان دو کف خود گذارد و نرم کرد مانند آرد؛ آن گاه آن را خمیر کرد؛ پس آن را یاقوت سرخی کرد؛ آن گاه آن را مهر کرد، پس ظاهر شد نقش در آن؛ آن گاه آن را به من داد. گفتم به آن جناب: کیست وصی تو؟ فرمود: «کسی که بکند آن چه من کردم.» آن گاه دست راست خود را کشاند تا آن که از بام‌های مدینه گذشت و او ایستاده بود؛ آن گاه دست چپ خود را به زیر برد و به آن، زمین را زد، بی آن که منحنی شود یا بالا-رود. در نفس خود گفتم: که را خواهی دید که وصی او باشد؟ سپس از نزد او بیرون رفتم. ملاقات کردم حسین علیه السلام را و من شناخته بودم نعت او را در کتب سابقه به اوصاف او و نه تن دیگر از فرزندان او به صفات ایشان، جز این که من انکار داشتم شمایل او را به جهت صغر سن او؛ سپس نزدیک او رفتم و او در محلی از ساحت مسجد بود. گفتم به آن جناب: تو کیستی؟ فرمود: «من مقصود توام، ای ام‌سلیم! من وصی اوصیایم و من، پدر نه امامان هدایت کنندگانم؛ من وصی برادرم حسنم و حسن وصی پدرم علی است و علی وصی جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.» تعجب کردم از سخن آن جناب و گفتم: چیست علامت این؟ فرمود: «سنگریزه برایم بیاور!» سنگریزه برایش از زمین برداشتم. ام‌سلیم گفت: نظر می‌کردم به سوی او که آن را در کف خود گذاشت و آن را مانند آرد، نرم کرد آن گاه آن را خمیر کرد؛ پس آن را یاقوت سرخی کرد، و آن را به خاتم خود مهر کرد، پس ثابت شد نقش در آن. آن گاه آن را به من داد و فرمود: «نظر کن در آن، ای ام‌سلیم! آیا چیزی در آن می‌بینی؟» ام‌سلیم گفت: پس نظر کردم در آن، دیدم در آن جا رسول خدا و علی و حسن و حسین و نه امام که اوصیایند از فرزندان حسین - صلوات الله علیهم - که نام‌هایشان با هم موافق بود، مگر دو نفر از ایشان؛ یکی از آن دو، جعفر و دیگری موسی علیهما السلام و چنین خوانده بودم در انجیل. پس تعجب کردم. آن گاه گفتم در نفس خود: خدای تعالی عطا فرمود به من دلیل‌ها که عطا کرد آنها را به کسانی که پیش از من بودند. پس گفتم: ای سید من! اعاده فرما بر من علامت دیگر را. تبسم کرد و آن جناب نشسته بود. پس برخاست و دست راست خود را کشاند به سوی آسمان؛ قسم به خداوند که گویا آن عمودی بود از آتش و هوا را شکافت تا آن که از چشم من پنهان شد و او ایستاده بود و از این کلالی (۹۵۰) نداشت. ام‌سلیم گفت: پس به زمین افتادم و بیهوش شدم و به حال نیامدم مگر به آن حضرت که در دستش طاقه‌ای از آس بود و به آن می‌زد سوراخ بینی مرا. به خود گفتم چه بگویم به او بعد از این؟ و من واللّه می‌یابم تا این ساعت بوی آن طاقه آس را و آن واللّه در نزد من است و نه پژمرده شده و نه ناقص و نه چیزی از بویش کم شده و من وصیت کردم اهل خود را که آن را در کفن من بگذارند. گفتم: ای سید من! کیست وصی تو؟ فرمود: «آن که بکند مانند آن چه من کردم.» پس مانندم تا ایام علی بن‌الحسین علیهما السلام. زر بن حبیش گفت: خاصه، دون غیر او که خبر داد مرا جماعتی از تابعین که شنیدم این کلام را از تمام حدیث او که یکی از آنها مینا است، مولای عبدالرحمن بن عوف و سعید بن جبیر مولای بنی اسد و خبر داد مرا سعید بن مسیب مخزومی به بعضی از آن حدیث از ام‌سلیم؛ گفت: سپس آمدم نزد علی بن‌الحسین علیهما السلام و آن جناب در منزل خود ایستاده بود، نماز می‌کرد در شب و روز هزار رکعت. اندکی نشستم و خواستم مراجعت نمایم و اراده نمودم که برخیزم؛ چون آن قصد را کردم، متوجه من شدند به انگشتی که در انگشت بود و بر آن نگین حبشی بود، پس دیدم که در آن مکتوب بود: «مکانک یا ام‌سلیم! انبئک بما جئتني له.» به جای خود نشین، ای ام‌سلیم! که خبر خواهم داد تو را به آن چه برای آن آمدی. گفت: پس نماز خود به تعجیل کرد. چون سلام داد، فرمود: «ای ام‌سلیم! سنگریزه بیاور برای من!» بدون آن که سؤال کنم از جنابش از مقصدی که برای آن آمدم. پس سنگریزه از زمین گرفتم، به او دادم. پس آن را گرفت و میان دو کف خود گذاشت، پس آن را مانند آرد، نرم کرد. آن گاه آن را خمیر نمود و آن را یاقوت سرخی کرد؛ آن گاه آن را مهر کرد، پس نقشی در آن ثابت شد. پس نظر کردم، واللّه به اعیان آن قوم، یعنی همان اسامی شریفه؛ چنان چه دیده بودم در روز حسین علیه السلام. پس گفتم به آن جناب که کیست وصی تو، فدای تو شوم؟! فرمود: «هر کسی که بکند آن چه را که من کردم و درک نخواهی کرد پس از من، مثل مرا.» ام‌سلیم گفت: پس فراموش کردم که سؤال کنم از او که بکند آن کاری را که پیش از او کردند از رسول خداصلی الله علیه وآله

وسلم و علی و حسن و حسین علیهم السلام چون از خانه بیرون رفتم و گامی برداشتم، آواز داد مرا: «ای امّ سلیم!» گفتم: لیک! فرمود: «برگرد!» پس برگشتم و دیدم آن جناب را که در وسط صحن خانه ایستاده، آن گاه رفت و داخل خانه شد و او تبسم می کرد و فرمود: «بنشین ای امّ سلیم!» پس من نشستم. پس دست راست خود را کشاندم، پس شکافت خانه‌ها و دیوارها و کوچه‌های مدینه را و از چشمم پنهان شد؛ آن گاه فرمود: «بگیر، ای امّ سلیم!» پس به من عطا فرمود، واللّٰه کیسه‌ای که در آن چند اشرفی بود و دو گوشواره از طلا و چند نگین که مال من از جزع (۹۵۱) که در حقّه از من در منزلم بود. گفتم: ای سید من! اما حقّه را می‌شناسم و امّیا آن چه در آن است. نمی‌دانم چیست در آن؟ مگر آن که آن را سنگین می‌بینم. فرمود: «بگیر این را و پی کار خود برو.» گفت: از نزد آن جناب بیرون رفتم و به منزل خود رفتم، حقّه را در جایش ندیدم. پس دیدم حقّه، حقّه من است. گفت: من شناختم ایشان را به حقّ معرفت از روی بصیرت و هدایت در امر ایشان از آن روز. والحمدلّٰه رب العالمین. ابو عبدالله یعنی ابن عیاش، مصنّف کتاب، گفت: سؤال کردم از ابوبکر محمد بن عمر جعابی از این امّ سلیم و خواندم بر او اسناد حدیث عامّه را و طریق او را. مستحسن شمرد، یعنی راوی‌های او را مدح و توثیق کرد و طریق اصحاب ما را و شناساند ابوصالح قاضی طرطوسی را و گفت: او، ثقه عدل حافظ بود. امّیا امّ سلیم، پس او زنی بود از نمر بن قاسط، معروف است از زن‌هایی است که روایت کردند از رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم؛ گفت: او امّ سلیم انصاریّه نیست، مادر انس بن مالک و نه امّ سلیم دوسیه که برای او صحبتی و روایتی بود. یعنی حضرت را دیده بود و از او روایت کرده بود و نه امّ سلیم خافضه مکه یعنی ختنه کننده که دخترها را ختنه می‌کرد در عهد رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم و نه امّ سلیم ثقفیه که او دختر مسعود ثقفی خواهر عروه بن مسود ثقفی است و او اسلام آورده بود و اسلامش نیکو شده بود و حدیث روایت می‌کرد؛ انتهی. (۹۵۲) اگر چه تمام حدیث مناسب مقام نبود اما به جهت شرافت و قلت وجود و اتقان سند به نقل تمام متبرک شدیم. خبر داود رقی از امام صادق علیه السلام درباره زید بن علی رحمهم الله

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن علیهما السلام ۳

دوازدهم: در آن جا از طریق اهل سنت روایت کرده از داود رقی، گفت: داخل شدم بر جعفر بن محمد علیهما السلام، پس فرمود: «چه سبب طول کشیدن آمدن تو شد نزد ما، ای داود؟!» گفتم: حاجتی مرا عارض شد در کوفه که سبب شد که شرفیابیم به خدمت تو طول کشید، فدای تو شوم! فرمود: «چه دیدی در آن جا؟» گفتم: دیدم عمّ تو زید را بر اسب دراز دمی که قرآنی به هیکل انداخته و قفهای کوفه دورش را گرفته، در حالتی که می‌گفت: ای اهل کوفه! منم علم میان شما و خدای تعالی، به تحقیق که شناخته‌ام آن چه در کتاب خداست از ناسخ او و منسوخ او. حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود: «ای سماعه بن مهران! بیاور آن صحیفه را.» آن گاه صحیفه سفیدی آورد و به من داد و فرمود به من: «بخوان! این از آن چیزهایی است که در نزد ما اهل بیت است که به میراث می‌برد بزرگی از ما از بزرگی از زمان رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم.» پس خواندم آن را، پس دیدم در آن دو سطر: سطر اول: «لا اله الا الله، محمد رسول الله» سطر دوم: «انّ عدّه الشهور عند الله اثنی عشر شهراً فی کتاب الله یوم خلق السموات منها اربعة حرم ذلك الدین القیم، علی بن ابی طالب و الحسن بن علی و حسین بن علی و علی بن محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الخلف منهم الحیّیه لله علیهم السلام» آن گاه فرمود به من: «ای داود! آیا می‌دانی که در کجا و چه زمان نوشته شده؟» گفتم: ای فرزند رسول خدا! خداوند داناتر است و رسول او و شما. فرمود: «پیش از آن که خلق شود آدم به دو هزار سال. پس کجا زید را تباه می‌کنند و می‌برند.» (۹۵۳)

روایت امیرالمؤمنین علیه السلام در تعظیم حسنین علیهما السلام سیزدهم: روایت کرده از شیخ ثقه ابوالحسین، عبدالصمد بن علی و بیرون آورد تمام خبر را از اصل کتاب خود و تاریخ آن سنه دویست و پنجاه و هشت بود که آن را از عبید بن کثیر ابی سعد عامری شنیده بود. گفت: خبر داد مرا نوح بن جراح از یحیی بن اعمش از زید بن وهب از ابن جحیفه سوائی که از سواة بن عامر است و

حارث بن عبدالله حارنی همدانی و حارث بن شرب، هر یک خبر دادند که ایشان در نزد علی بن ابی طالب علیه السلام بودند، پس هر گاه حسن علیه السلام پیش می آمد، می فرمود: «مرحبا ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم!» هر گاه حسین علیه السلام پیش می آمد، می فرمود: «پدرم فدای تو! ای پدر پسر بهترین کنیزان!» پس کسی عرض کرد به آن جناب: «یا امیرالمؤمنین! چه شد شما را که آن را به حسن علیه السلام می گوید و این را به حسین علیه السلام می گوید و کیست بهترین کنیزان؟» فرمود: «این مفقود رانده شده آواره، م ح م د بن الحسن بن علی، از پسران حسین است» و دست مبارک را بر سر حسین علیه السلام گذاشت. (۹۵۴) خبر جارود بن منذر از حالات قس بن ساعده در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چهاردهم: نیز در آن جا گفته که از اتقن اخبار مأثوره و غریب آن و عجیب آن و از مصون مکنون در اعداد ائمه و اسامی ایشان از طریق عامه، خبر جارود بن منذر است و اخبار او از قس بن ساعده که خبر داد ما را به آن ابو جعفر محمّد بن لایح بن سابق بن قرین انباری، گفت: خبر داد مرا جدم، ابوالنصر سابق بن قرین در سنه دویست و هفتاد و هشت در انبار در خانه ما گفت: خبر داد مرا ابوالمنذر هشام بن محمّد بن سایب کلبی گفت: خبر داد مرا پدرم از شرقی بن قطامی از تمیم بن وهله مرّی. گفت: خبر داد مرا جارود بن منذر عبدی و او نصرانی بود و در عام حدیبیه اسلام آورد و اسلامش نیکو شده بود و او قاری کتب و عالم به تأویل و بصیر در فلسفه و در طب و با رأی اصیل و وجه جمیل؛ خبر داد ما را در امارت عمر بن خطاب و نقل کرد تفصیل ورود خود با قبیله اش از عبدالقیس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و کیفیت ملاقات آنها با آن جناب و سؤال حضرت از ایشان از حال قس بن ساعده ایادی و شرح دادن جارود، حال او را و این که پانصد سال عمر کرد و رییس حواریین، لوقا و یوحنا را درک کرد و ذکر جمله ای از مواعظ و نصایح و اشعار او تا آن که در آخر رو کرد به اصحاب آن حضرت و گفت: «از روی علم، ایمان آوردید پیش از بعثت آن جناب، چنان چه من ایمان آوردم.» آن گاه اشاره به کسی کردند و گفتند: «در ما بهتر و افضل از او نیست.» پس نظر کردم به مرد شریف نورانی که از رخسارش هویدا بود که حکمت او را فرو گرفته و او سلمان فارسی علیه السلام بود. آن گاه سلمان از او پرسید: «چگونه شناختی آن جناب را، پیش از حضور در خدمتش؟» گفت: رو کردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و او متلاً بود و نور و سرور از روی مبارکش می درخشید. گفتم: یا رسول الله! به درستی که قس منتظر بود زمان تو را و متوقع بود اوقات تو را و ندا می کرد اسم تو را و پدر و مادر جناب تو را و نام هایی که نمی دانم آنها را با تو و نمی بینم در پیروان تو. سلمان گفت: ما را خبر ده! پس شروع کردم به خبر دادن ایشان و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گوش می کرد و قوم گوش می دادند. گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! به تحقیق که حاضر بودم که بیرون رفت قس از مجلسی از مجالس ایاد به سوی صحرائی که درختان خاردار داشت و درختان سمره و سدر و او شمشیری حمایل کرده بود؛ پس ایستاد در شبی نورانی چون آفتاب و بلند نمود به سوی آسمان روی و انگشتان خود را. پس نزدیک رفتم و شنیدم او را که می گفت چیزی که حاصل ترجمه اش چنین است: بار خدایا! ای پروردگار هفت آسمان رفیع و هفت زمین فراخ و به محمّد و سه محمّد که با اوست و چهار علی و دو سبط بزرگوار (۹۵۵) و نهر درخشان - یعنی جعفر علیه السلام (۹۵۶) - و هم نام کلیم؛ اینانند نقبای شفعا و راه های روشن و ورثه انجیل و حفظه تنزیل، بر عدد نقبا از بنی اسرائیل؛ محو کنندگان گمراهی ها و نابود کنندگان باطل ها، راست گویان که بر ایشان بر خواهد خاست قیامت و به ایشان می رسد شفاعت و برای ایشان است از جانب خداوند، فرض طاعت. آن گاه گفت: بار خدایا! کاشکی من درک می کردم ایشان را، هر چند پس از سختی عمر و زندگانی من باشد. آن گاه ابیاتی خواند و به شدت گریست و ناله کرد، باز ابیاتی خواند. آن گاه جارود از آن جناب سؤال از آن اسامی کرد. پس حضرت حکایت کرد شب معراج و دیدن اشباح نورانیّه ائمه علیهم السلام را و ذکر کردن خداوند، اسامی یک یک را تا حضرت مهدی علیه السلام چنان چه گذشت در باب القاب، در لقب منتقم. جارود عرض کرد: ایشان مذکورند در تورات و انجیل و زبور. (۹۵۷) و این خبر طولانی و با کلمات فصیح و اشعار ملیحه است، به جهت خوف تطویل، مختصر کردم. نقل دولت آبادی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پانزدهم: ملک العلماء، شهاب الدین بن عمر دولت

آبادی در هدایه السعداء روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «بعد از حسین بن علی علیهما السلام از پسران او، نه امام است که آخر ایشان قائم علیه السلام است.» نقل دولت آبادی از جابر شانزدهم: در آن جا روایت کرده از جابر بن عبدالله انصاری که گفت: داخل شدم بر فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و در پیش روی او الواحی بود و در آن، نام‌های امامان از فرزندان او بود. پس شمردم یازده اسم را که آخر ایشان قائم علیه السلام بود. نقل عبدالرحمن جامی از امام حسن عسکری علیه السلام هفدهم: عالم عارف مشهور نزد اهل سنت، ملا عبدالرحمن جامی در کتاب شواهد النبوة (۹۵۸) روایت کرده از بعضی که گفته: بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم و گفتم: یابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود؟ به خانه در آمد، پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته، گویا که ماه شب چهاردهم بود، در سن سه سالگی. پس فرمود: «ای فلان! اگر نه پیش خدای تعالی گرامی بودی، این فرزند خود را به تو نمی‌نمایاندمی. نام این، نام رسول است و کنیه او، کنیه وی است، هو الذی یملاء الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً.» نقل دیگری از عبدالرحمن جامی هیجدهم: در آن جا روایت کرده از دیگری که گفته است: روزی بر ابو محمد در آمدم، بر دست راست وی خانه‌ای دیدم، پرده به آن فرو گذاشته. گفتم: یا سیدی! صاحب این امر بعد از این که خواهد بود؟ امر فرمود: آن پرده را برداشتم، کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی. بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته، آمد و بر کنار ابو محمد نشست. ابو محمد فرمود: «این است صاحب شما» بعد از این از زانوی وی برخاست. ابو محمد - رضی الله عنه - گفت وی را: «یابنی! ادخل الی الوقت المعلوم»؛ به آن خانه در آمد و من به وی نظر می‌کردم. سپس ابو محمد - رضی الله عنه - مرا گفت: برخیز! و بین که در این خانه کیست؟ (۹۵۹) به خانه در آمدم، هیچ کس را ندیدم. روایت امام رضا علیه السلام در خلف صالح نوزدهم: ابو محمد، عبدالله ابن احمد معروف به ابن خشاب بغدادی در کتاب موالید ائمه علیهم السلام روایت کرده به سند خود از جناب رضا علیه السلام که فرمود: «خلف صالح و مهدی و صاحب الزمان فرزند ابی محمد، حسن بن علی علیهما السلام است.» (۹۶۰) روایت امام صادق علیه السلام در خلف صالح بیستم: قریب به این را از جناب صادق علیه السلام روایت کرده و هر دو خبر در باب سابق در ضمن احوال او مذکور شد. روایت ابن صباغ از امام عسکری علیه السلام بیست و یکم: نورالدین علی بن محمد مکی مالکی شهیر به ابن صباغ در فصول المهمه (۹۶۱) روایت کرده از محمد بن علی بن بلال که گفت: «بیرون آمد ابی مح... [آحسن بن علی عسکری علیهما السلام پیش از وفاتش به دو سال و خبر داد ما را به خلف بعد از خود. آن گاه امر بیرون آمد به سوی من پیش از وفاتش به سه روز، و خبر کرد مرا به خلف به این که او، پسر اوست بعد از او.» روایت ابو هشام از امام حسن عسکری علیه السلام بیست و دوم: از ابی هشام جعفری روایت کرده که گفت، گفتم به ابی محمد، حسن بن علی علیهما السلام: جلالت تو مانع است مرا از این که از تو سؤال کنم. آیا رخصت می‌دهی که از تو سؤال کنم؟ فرمود: «سؤال کن!» گفتم: ای سید من! آیا برای تو فرزندی است؟ فرمود: «آری.» گفتم: اگر حادثه‌ای روی داد در کجا از او سؤال کنم؟ فرمود: «در مدینه.» (۹۶۲) روایت جابر بن عبدالله انصاری درباره امام مهدی علیه السلام

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن علیهما السلام ۴

بیست و سوم: سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین، فضل الله بن سید عبدالرحمن محدث معروف در کتاب روضه الاحباب (۹۶۳) که در باب گذشته اعتبار خود و کتابش معلوم شد، بعد از ذکر اختلاف در آن جناب و تطبیق اخبار صحاح و مسانید کتب اهل سنت در حق مهدی علیه السلام بر آن که امامیه گویند، روایت کرده از جابر بن یزید جعفی که گفت: شنیدم از جابر بن عبدالله انصاری - رضی الله عنه - که می‌گفت: چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه را: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۹۶۴) گفتم: یا رسول الله! می‌شناسیم ما خدا و رسول او را، پس کیستند اصحاب امر که خدای تعالی اطاعت ایشان را قرین ساخته است به طاعت تو؟ پس گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم: «ایشان خلفای منند بعد از

من؛ اول ایشان علی بن ابی طالب است، آن گاه حسن، آن گاه حسین، آن گاه علی بن الحسین، آن گاه محمّد بن علی، معروف به باقر و زود است که درک می کنی او را، ای جابر! هر گاه ملاقات کردی او را، از من سلام برسان. آن گاه صادق جعفر بن محمّد، آن گاه موسی بن جعفر، آن گاه علی بن موسی الرضا، آن گاه محمّد بن علی و آن گاه علی بن محمّد، آن گاه حسن بن علی، آن گاه حجّه الله در زمین او و بقیه الله در میان بندگانش، محمّد بن حسن بن علی علیهم السلام. این کسی است که فتح می کند خداوند عزوجل بر دست او مشارق زمین و مغارب آن را و این کسی است که غیبت می کند از شیعه و اولیای خود، غیبتی که ثابت نمی ماند در آن در قول به امامت او، مگر آن که آزموده خدای تعالی دل او را برای ایمان. «جابر می گوید، گفتم: یا رسول الله! آیا در غیبت امام، شیعه انتفاع یابند؟ فرمود: «آری، قسم به آن که مبعوث فرموده مرا به پیغمبری که ایشان استضاء کنند به نور او و منتفع شوند به ولایت او، مثل انتفاع مردم به آفتاب هر چند که ابر او را بالا بگیرد. ای جابر! این از اسرار مکنون الهی است. پس پنهان دار آن را، مگر از کسی که اهل آن باشد.» نقل محمد پارسا از حکیمه خاتون بیست و چهارم: حافظ بخاری حنفی، محمّد بن محمّد معروف به خواجه پارسا در کتاب فصل الخطاب (۹۶۵) بعد از ذکر روایت ولادت حضرت مهدی علیه السلام مختصراً از حکیمه خاتون گفته که حکیمه گفت: پس من آدمم نزد ابی محمّد الحسن العسکری - رضی الله عنه - پس دیدم مولود را در پیش روی او در جامه زردی و بر او بود از بها و نور، آن قدر که قلبم را گرفت. پس گفتم: ای سید من! آیا در نزد تو علمی هست در این مولود، پس القا فرمایی آن را به ما؟ فرمود: «ای عمّه! این منتظر است. این کسی است که بشارت دادند ما را به او.» حکیمه گفت: پس به زمین افتادم برای خداوند که سجده کنم برای شکر این نعمت. گفت: آن گاه من تردّد می کردم نزد ابی محمّد حسن العسکری - رضی الله عنه - و آن مولود را نمی دیدم. پس روزی به آن جناب گفتم: ای مولای من! چه کردی با سید ما و منتظر ما؟ فرمود: «سپردم او را به آن کسی که سپرد به او، مادر موسی پسر خود را.» سؤال جابر از ائمه بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و پنجم: ابوالحسن، محمّد بن احمد بن شاذان، در ایضاح دفاين النواصب از طریق اهل سنت روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام جعفر بن محمّد از پدرش از پدرانش علیهم السلام از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: خبر داد مرا جبریل از ربّ العزّة جلّ جلاله که فرمود: «کسی که عالم باشد که نیست خدایی جز ذات یگانه من و این که محمّد صلی الله علیه وآله وسلم بنده و رسول من است و این که علی بن ابی طالب خلیفه من است و این که ائمه از فرزندان او، حجّت های منند، داخل می کنم ایشان را در جنّت خود به رحمت خود و نجات می دهم او را از آتش به عفو خود و مباح کنم بر او همسایگی قرب خود را و واجب گردانم برای او کرامت خود را و تمام کنم بر او نعمت خود را و بگردانم او را از خاصه و برگزیده خود. اگر مرا ندا کند، لیکش گویم و اگر مرا بخواند، اجابتش فرمایم. و اگر مرا سؤال کند، عطایش کنم و اگر ساکت شود، در عطا ابتدا نمایم. اگر بد کند، رحمتش کنم و اگر فرار کند از من، بخوانمش و اگر مراجعت کند، قبولش فرمایم و اگر در جود مرا بگوید، برایش باز کنم.» تا این که فرمود: پس جابر بن عبد الله انصاری بر خاست و گفت: یا رسول الله! کیستند ائمه از فرزندان علی بن ابی طالب؟ فرمود: «حسن و حسین سید جوانان اهل جنّت، آن گاه سید العابدین در زمان خود علی بن الحسین؛ آن گاه باقر محمّد بن علی و زود است که درک کنی او را، پس چون او را درک کنی از منش سلام برسان؛ آن گاه صادق، جعفر بن محمّد؛ آن گاه کاظم، موسی بن جعفر؛ آن گاه رضا، علی بن موسی؛ آن گاه تقی، محمّد بن علی؛ آن گاه نقی، علی بن محمّد؛ آن گاه زکی، حسن بن علی؛ آن گاه پسر او قائم به حقّ ائمت من علیهم السلام، که بر کند زمین را از قسط و عدل، چنان که پر شده از جور و ظلم. ای جابر! این ها خلفا و اوصیا و اولاد و عترت منند؛ کسی که اطاعت کند ایشان را، پس به تحقیق که مرا اطاعت کرده و کسی که عصیان کند ایشان را، مرا عصیان کرده و کسی که انکار کند ایشان را یا یکی از ایشان را مرا انکار کرده و به سبب ایشان نگاه دارد خداوند آسمان را که به زمین نیفتد، مگر به اذن او و به ایشان حفظ فرماید خداوند زمین را که مضطرب نکند اهلیش را.» (۹۶۶) روایت امام رضاعلیه السلام در مورد حضرت قائم علیه السلام بیست و ششم: شیخ الاسلام ابراهیم بن محمّد حموینی در فراید السمطين (۹۶۷) روایت کرده که کسی از جناب رضاعلیه

السلام پرسید: کیست قائم از شما اهل بیت؟ فرمود: «چهارم از فرزندان من، پسر خاتون کنیزان که پاک می‌کند به آن خداوند زمین را از هر جور و پاکیزه می‌فرماید او را از هر ظلمی و اوست که شک می‌کنند مردم در ولادت او و اوست صاحب غیبت پیش از خروجش.» خطاب امام رضاعلیه السلام به دعبل بیست و هفتم: در آن جا از آن جناب روایت کرده که به دعبل فرمود: «امام بعد از من، محمد پسر من است و بعد از محمد، پسر او، علی و بعد از علی، پسر او، حسن بعد از حسن، پسر او، حجه قائم منتظر در غیبت خود و مطاع در ایام ظهورش.» (۹۶۸) نقل خوارزمی از سلمان فارسی رحمه الله بیست و هشتم: موفق ابن احمد خوارزمی در مناقب خود روایت کرده از سلمان محمدی که گفت: داخل شدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که دیدم حسین علیه السلام بر زانوی آن جناب بود و او دو چشمان را می‌بوسید و دهنش را می‌بویید و می‌فرمود: «تو سیدی! پسر سیدی! پدر ساداتی! تو امامی! پسر امامی! برادر امامی! پدر ائمه‌ای! تو حجّتی! پسر حجّتی! برادر حجّتی! پدر نه حجّتی که از صلب تواند که نهم ایشان قائم ایشان است.» روایت عبدالله بن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بیست و نهم: ابن شهر آشوب، در مناقب (۹۶۹) از طریق اهل سنت روایت کرده از عبدالله بن مسعود که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرمود: «ائمه بعد از من دوازده تن اند، نه تن ایشان از صلب حسین علیه السلام است که نهم ایشان مهدی است.» خطاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به امیرالمؤمنین علیه السلام سی‌ام: روایت کرده از عبدالله بن محمد بغوی از علی بن جعد از احمد بن وهب بن منصور از ابی قبیصه، شریح بن محمد عنبری از نافع از عبدالله بن عمر که نبی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «یا علی! من نذیر امت خویشم و تو هادی ایشان و حسن قائد ایشان است و حسین سائق ایشان است و علی بن الحسین جامع ایشان است و محمد بن علی عارف ایشان است و جعفر بن محمد کاتب ایشان است و موسی بن جعفر محصی ایشان است و علی بن موسی عبور دهنده و نجات دهنده و دور کننده دشمنان ایشان و نزدیک کننده مؤمنان ایشان است و محمد بن علی قائد و سایق ایشان است و علی بن محمد عالم ایشان است و حسن بن علی معطی ایشان است و قائم خلف ساقی و شناسنده و شاهد ایشان است. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ» (۹۷۰). (۹۷۱) خطاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به امیرالمؤمنین علیه السلام در وجوب موالات با ذریه آن جناب سی و یکم: شیخ اسعد بن ابراهیم بن حسن بن علی اربلی حنبلی در اربعین خود به اسناد خود از محمد نوفلی روایت می‌کند که گفت: خبر داد مرا پدرم و او خادم امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام بود از آن جناب، گفت: خبر داد مرا پدرم، کاظم، گفت: خبر داد مرا پدرم، صادق، گفت: خبر داد مرا پدرم، باقر، گفت: خبر داد مرا پدرم، زین العابدین، گفت: خبر داد مرا پدرم، سیدالشهدا، گفت: خبر داد مرا پدرم، سید اوصیا، فرمود: خبر داد مرا برادرم و حبیبم، رسول خدا و سید انبیا - صلوات الله علیه و علیهم - و فرمود: «یا علی! کسی که خوشنودش می‌کند که ملاقات کند خدا را در حالی که اقبال فرموده بر او و راضی است از او، پس موالات کند با تو و ذریه تو، تا کسی که اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است و ختم می‌شود به او ائمه‌علیهم السلام.» مؤلف گوید: ظاهر این است که در این خبر، اسم هریک از امامان را داشته و مؤلف به جهت اختصار یا خوف تشنیع شیعه حذف کرده و از تأمل معلوم می‌شود که همان خبر اولی است که ما از اربعین محمد بن ابی الفوارس نقل کردیم و این خبر در هر دو، چهارم اخبار اربعین است و به همین ترتیب، مطابق است تا اکثر آن و باقی هم غالباً مطابق است و لکن در غالب آن اخبار اختصار کرده و در بعضی اکثر متن را ساقط کرده و با قلت اسباب و ضیق مجال به این مقدار قناعت کرده و بر چند امر تنبیه کنیم. اول: آن که بعضی از این اخبار، اگر چه صراحت ندارد در مدعا و لکن مضمون آن مطابق نمی‌شود مگر با مذهب امامیه اثنا عشریه. پس ضرری ندارد در داخل نمودن آنها در سلك اخبار منصوصه و لا محاله مؤید و مقوی باقی خواهد بود؛ اگر چه ما را کافی است در این مقام کمتر از آن چه خصم را چاره‌ای نیست از قبول کردن خبر معتبر در نزد خودشان، که معارضی ندارد، بلکه مؤید است به اخبار متواتره در طرق امامیه، بلکه در صورت معارضه نیز مقدم باشد. چه مضمون آن متفق علیه شود که در مخاصمه مرجع خواهد بود و خبری که خصم به آن منفرد باشد، نتواند در این مقام آن را بیرون آورد، چه در نزد خصم حجّت نیست با آن که معارض بحمدالله مفقود است. دوم: بسا

هست توهم رود که این جماعت با نقل این اخبار صریحه در مذهب امامیه، چگونه اختیار مذهب دیگر کرده در اصول، اشعری یا معتزلی و در فروع، مالکی یا حنفی یا شافعی یا حنبلی شدند و اصول و فروع خود را از آنها اخذ کردند و از این جماعت، هر که ایشان را امام می‌دانند چیزی نگیرند و به ایشان اقتدا نکنند؟ جواب این شبهه آن است که اکابر علمای ایشان در این مقام و نظایر آن چند مسلک پیش گرفتند که راه خیال استدلال به آنها و دلالت کردن آن اخبار را بر مذهب امامیه بر دیگران مسدود کردند: اول: تضعیف اسانید آن اخبار و نسبت بعضی روایات خود را به وضع و کذب و تدلیس و تشیع حتی مشهورین از محدثین خود را که مملو است کتب ایشان از اخبار آنها، گاهی این نسبت را به او می‌دهند. مثل ابومطیع حکم بن عبدالله بلخی فقیه صاحب ابوحنیفه که ذهبی او را در میزان، (۹۷۲) علامه کبیر گفته و ابوحاتم او را مرجئی کذاب دانسته (۹۷۳) و جوزقانی می‌گوید حدیث وضع می‌کرد (۹۷۴) و ابن جوزی (۹۷۵) نیز او را وضاع می‌داند و احمد حنبل گفته: سزاوار نیست کسی از او چیزی روایت کند. (۹۷۶) ذوالنون مصری که از اکابر صوفیه ایشان است، ابن جوزی او را به وضع حدیث متهم کرده است. جوزقانی او را وضاع دانسته؛ چنان چه در مختصر تنزیه الشریعه گفته: احمد بن صالح که ذهبی در میزان (۹۷۷) گفته او حافظ ثبت و یکی از اعلام بوده و دیگران نیز مدح کردند، ابوداود می‌گوید: نه ثقه بود و نه مأمون. (۹۷۸) یحیی بن معین می‌گوید: کذاب بود. (۹۷۹) محمد بن عمر واقدی که او را عالم دهر و امین مردم بر اسلام می‌دانند و بعضی او را امیرالمؤمنین در حدیث می‌دانند! (۹۸۰) با این حال خوارزمی در مسند ابوحنیفه از یحیی بن معین نقل کرده که گفته: واقدی بیست هزار حدیث بر پیغمبر خداصلی الله علیه و آله وسلم وضع کرد و از احمد حنبل نقل کرده که گفت: واقدی اسانید را ترکیب می‌کند و ابن مدینی گفته: حدیث او را نباید نوشت و شافعی گفته: کتب او دروغ است. محمد بن اسحاق، صاحب سیر و معازی که شافعی گفته: هر متبحری در سیر محتاج او است و سعید بن جبّاج او را امیرالمؤمنین در حدیث گفته، مالک معروف او را دروغگویی از دروغگویان می‌دانست، چنان چه در میزان الاعتدال ذهبی (۹۸۱) است. نعیم بن حمّاد، صاحب کتاب فتن و غیره؛ در میزان از ازدی نقل کرده که او در تقویت سنت، حدیث وضع می‌کرد و حکایاتی از علما در عیب ابی حنیفه که، همه آنها دروغ است. (۹۸۲) حافظ محمد بن عثمان بن ابی شیبه که از اکابر علماست و سمعانی در انساب، (۹۸۳) او را مدح بلیغی کرده و ذهبی نیز در میزان (۹۸۴) او را، حافظ عالم بصیر به حدیث و رجال دانسته، با این حال عبدالله بن احمد بن حنبل او را کذاب می‌گفت و ابن خراش او را واضع حدیث می‌دانست. (۹۸۵) ذهبی از عبدالله بن اسامه کلبی و ابراهیم بن اسحاق صراف و داود بن یحیی نقل کرده که ایشان او را کذاب می‌دانستند و داود می‌گفت: او چیزها بر قومی وضع کرده بود که هرگز خبر به آن نداده بودند. (۹۸۶) زبیر بن بکار معروف که از اکابر علما و استاد در فن تاریخ و نسب و قاضی مکه بود و او را به مناقب جلیله مدح کرده‌اند؛ شیخ حافظ ابوالفضل احمد بن علی بن عنبر سلیمانی چنان چه در میزان است او را در عداد واضعین حدیث شمرده و گفته: حدیث او منکر است. (۹۸۷) عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری لغوی نحوی، صاحب کتاب معارف که ابن خلکان و غیره او را مدح بلیغ نمودند؛ و در میزان از حاکم نقل کرده که اجماع کردند امت بر این که او کذاب بوده. (۹۸۸) اسد بن عمرو (۹۸۹) که از اعظام علما و تلمیذ رشید ابوحنیفه بود و در بغداد و واسط قضاوت داشت؛ در میزان (۹۹۰) بعد از نقل توثیق او از خطیب و غیره از یحیی بن معین نقل کرده که او کذاب بود و چیزی نبود، و ابن حبان (۹۹۱) گفته که او حدیث درست می‌کرد بر مذهب ابوحنیفه و برای مثال به این عشره مندره باید قناعت کرد.

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجة بن الحسن علیهما السلام

دوم: نسبت دادن صاحب کتاب به تشیع و رفض چنان چه بعضی در حقّ ابن طلحه گفتند. سوم: انکار بودن کتابی که خبر از آن اخذ شده از مؤلف آن و نسبت دادن شیعه را به این تدلیس که ایشان، خود کتابی نویسند و به علمای ما نسبت دهند و کتاب موضوع از برای شرح این مطالب نیست که تا آشکار شود که مدّلس مفتری غریق متشبّث به هر حشیش کیست؟ چهارم: حمل امامت را بر

مطالب باطنیه و ریاست قلبیه، نه خلافت ظاهره و ریاست در سیاست و بیان احکام ظاهریه، پس منافاتی ندارد امامت هر یک از ایشان در هر عصری و بروز کرامت از ایشان با خلافت ظاهره، مثل یزید و مروان. مثلاً در آن زمان، شاه ولی‌الله هندی که از اکابر علمای اهل سنت است، در مقاله وضعیه گفته: این حقیر را معلوم شده است که ائمه اثنا عشر - رضی الله عنهم - اقطاب نسبتی بودند از نسبت‌ها و رواج تصوّف، مقارن انقراض ایشان پیدا شد؛ اما عقیده و شرع را به جز از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نتوان گرفت. قطبیت ایشان امری است باطنی، به تکلیف شرعی کار ندارد و نصّ و اشاره هریک بر متأخر، به اعتبار همان قطبیت است و امور امامت که می‌گفتند راجع به همان است که بعضی خلص یاران خود را بر آن مطلع می‌ساختند، پس از زمانی قومی تعمق کردند و قول ایشان را بر محمل دیگر فرود آوردند، انتهی. غرض با این شبهات و احتمالات، هیچ بعدی ندارد که با دیدن بیشتر از این اخبار واضح صحیح در کتب خود، احتمال صحّت مذهب امامیه ندهند! چنان چه دیدی که محی الدین در فتوحات با آن که هر یک از ائمه‌علیهم السلام را امام گفته و به همه دوازده تصریح کرده، امامیه را اصل در ضلالت می‌دانند که گمراهی هر فرقه از فرق مسلمین از طرف ایشان است و این نیست مگر آن که امامت را از سنخ قطبیت می‌دانند و لهذا همه اقطاب ایشان در احکام ظاهره، تا آن وقت که بنای کردن آن را دارند، به یکی از ائمه اربعه خود رجوع می‌کردند، از مالک و ابوحنیفه و شافعی و ابن حنبل. سوم: آن که بعضی از اخبار گذشته که به توسط بعضی از علمای اعلام نقل کردیم، شبهه‌ای نیست در صحّت نقل آن از ایشان؛ چه علاوه بر علو مقام و تقوا و صدق و دیانت که داشتند، غالباً در ازمنه سابقه، مقهور آن جماعت بودند به ملاحظه سلاطین وقت، عادتاً ممکن نیست که خبری از کتب معروف ایشان یا عالم معتبری نقل کند در کتاب خود و به آن احتجاج نماید و کتاب خود را نشر دهد، با آن که در آن کتاب نباشد و آن عالم نگفته باشد و جمله‌ای از علمای ما را به علم و صدق و تقوا در کتب خود ذکر کردند، مانند شیخ مفید و سیّد مرتضی و کراجکی و ابن شهر آشوب و نظایر ایشان، چنان چه در محلّ خود مذکور است.

فصل

نصوص امامیه از رسول خدا و ائمه اطهار بر امامت حجه بن الحسن علیه السلام

امّا نصوص امامیه از رسول خدا و ائمه - صلوات الله علیهم - بر این که مهدی موعود، امام دوازدهم، حجه بن الحسن عسکری علیهما السلام است زیاده از آن است که بتوان احصا کرد و ذکر تمام موجود، موجب تطویل است و بحمدالله در بسیاری از کتب احادیث عربیه و فارسیه موجود است، خصوص مجلّد نهم از بحار و ترجمه آن از فاضل آقا رضی بن ملا محمّد نصیر بن ملا عبدالله بن العالم الجلیل ملا محمّد تقی مجلسی و سیزدهم بحار و ترجمه آن و لکن ما در این جا به ذکر چند خبر از کتاب سلیم و بعضی اخبار از کتبی که نزد علامه مجلسی رحمه الله نبوده، قناعت کنیم: روایات سلیم بن قیس درباره امام عصر علیه السلام اول: سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در کتاب خود - که شیخ نعمانی در غیبت (۹۹۲) خود می‌گوید: خلافتی نیست در میان حمله علم شیعه که آن کتاب، اصلی است از اصول که روایت کرده آن را اهل علم و حمله حدیث اهل بیت علیهم السلام و اقدام آنها و از اصولی است که شیعه به آن رجوع می‌کنند و بر او اعتماد می‌کنند - که از خود آن جناب شنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در بیان ذکر اولی الامر: «تو یا علی! اول ایشان!...» آن گاه شمردند تا امام حسن عسکری علیه السلام پس فرمود: «آن گاه پسر او، حجت قائم خاتم اوصیای من و خلفای من و منتقم از اعدای من که پر می‌کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از جور و ظلم.» (۹۹۳) دوم: نیز در آن جا روایت کرده از آن جناب که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من اولی هستم به مؤمنین از نفوس خودشان، نیست بر ایشان با وجود من امری و علی علیه السلام بعد از من، اولی است به مؤمنین از نفس‌های خودشان، نیست برای ایشان با وجود او، امری.» آن گاه ذکر فرمود تا حضرت باقر علیه السلام، به همین قسم، و فرمود: «در

عقب محمّد، مردانی هستند یکی پس از دیگری، نیست هیچ کدام از ایشان مگر اولی به مؤمنین از انفس خودشان، نیست برای ایشان با وجود آنها امری، همه هُداوند، هادیند، مهدیند...» (۹۹۴) تا آن که ذکر فرمود جنت عدن را و فرمود: «بامن در آن جا از اهل بیت من دوازده تن اند، اول ایشان علی بن ابی طالب و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین علیهم السلام.» آن گاه جمله‌ای از اوصاف ایشان را از عصمت و تبلیغ و هدایت و غیر آن بیان فرمود. سوم: نیز در آن جا روایت کرده از آن جناب که فرمود: «ای سلیم! من و اوصیای من که یازده مردند از فرزندان من، ائمه هدایت کنندگان هدایت شدگان محدّثیم؛ یعنی آن که ملک با او سخن گوید.» گفتیم: یا امیرالمؤمنین! کیستند ایشان؟ فرمود: «دو پسر من حسن و حسین علیهما السلام، آن گاه این پسر من - و گرفت دست علی بن الحسین علیه السلام را و آن جناب شیر می خورد - آن گاه هشت نفر از فرزندان او، هر یک بعد از دیگری تا این که این دوازده تن اوصیایند.» (۹۹۵) چهارم: نیز گفته که با امیرالمؤمنین علیه السلام از صفین مراجعت می کردیم، پس فرود آمد عسکر نزدیک دیر نصارایی؛ پس ذکر کرد بیرون آمدن راهبی از آن دیر را که نام او شمعون بن حمون بود، از فرزندان شمعون، وصی عیسی علیه السلام و با او کتابی بود به خطّ شمعون و املائی عیسی علیه السلام و در آن جا مذکور بود بعد از اوصاف رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم وزارت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و این که او، ولیّ هر مؤمن است بعد از او که آن گاه یازده نفر از فرزندان او و فرزند فرزند او، اول آنها شبر، دوم شیر و نه تن از فرزند شیر، یکی بعد از دیگری. آخر ایشان کسی است که نماز می کند عیسی علیه السلام خلف او و نام برده بعد از ایشان کسی را که سلطنت می کند و کسی که دین خود را مخفی می کند و کسی که ظاهر می شود و اول کسی که از ایشان ظاهر می شود و پر می کند جمیع بلاد خداوند را از عدل و داد و مالک می شود ما بین مشرق و مغرب را تا این که غالب می کند او را خداوند بر همه ادیان. آن گاه شرح داده حال جمله‌ای از ائمه ظلال را و در آخر خبر، سلیم می گوید: حضرت به یکی از اصحاب خود فرمود: «برخیز و کتاب او را از عبرانی ترجمه کن به عربی.» چون نسخه کرد و آورد، حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود: «به نزد من بیاور آن کتاب را که به تو دادم و بخوان آن را ای پسر من! و تو ای فلان! نظر کن در نسخه این کتاب که او خطّ من است و املائی رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم.» چون خواند یک حرف با هم خلاف نداشت. گویا املائی یک نفر بود. (۹۹۶)

روایات فضل بن شاذان درباره حجه بن الحسن علیهما السلام

قسمت اول

پنجم: شیخ ثقه جلیل القدر عظیم الشان ابو محمد فضل بن شاذان نیشابوری که صد و هشتاد جلد کتاب تألیف فرموده و از حضرت رضا و جواد علیهما السلام روایت کرده و در آخر زمان عسکری علیه السلام وفات کرده و حضرت بر او رحمت فرستاده در کتاب غیبت خود، مسّی به اثبات الرجعه روایت کرده از حسن بن محبوب از علی بن ریاب که گفت: حدیث کرد مرا ابو عبدالله علیه السلام حدیث طولانی از امیرالمؤمنین علیه السلام و در آخر آن، حضرت جمله‌ای از فتن آخرالزمان را بیان فرمود تا خروج دجال، پس فرمود: «آن گاه ظاهر می شود امیر امره و قاتل کفره، سلطان مأمول که متحیر است در غیبت او عقول و او نهم از فرزندان تو است ای حسین! ظاهر می شود بین رکنین و غالب می شود بر ثقلین و وا نمی گذارد در زمین ادنین، یعنی پست رتبه و فطرت‌ها را. خوشا به حال مؤمنی که درک می کند زمان او را و می رسند هنگام او را و حاضر می شوند در ایام او و ملاقات می کنند با اقوام او.» ششم: نیز روایت کرده از ابن ابی عمیر از حماد بن عیسی از ابی شعبه حلبی از ابی عبدالله علیه السلام از پدرش محمّد بن علی از پدرش علی بن الحسین از عمّش حسن بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام، که گفت: پرسیدم از جدّ خود، رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم از امامانی که بعد از آن جناب خواهند بود. فرمود: «امامان بعد از من به عدد نقبای بنی اسرائیل، دوازده تن هستند که

عطا نموده است خداوند به ایشان دانش و فهم مرا و تو از ایشانی، ای حسن! گفتیم: «یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! کی خروج خواهد کرد قائم ما اهل بیت؟» فرمود: «جز این نیست ای حسن که مثل او مثل روز قیامت است که پنهان داشته خداوند علم آن را بر اهل آسمانها و زمین، نمی آید روز قیامت مگر ناگاه و بی خبر.» (۹۹۷) هفتم: نیز روایت کرده از عبدالرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی حمزه از ابی جعفر علیه السلام که فرمود پیغمبر به امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهما - : «یا علی! زود باشد که قریش ظاهر سازند بر تو، آن چه پنهان داشته اند آن را و مجتمع شود کلمه ایشان بر ستم نمودن و غلبه کردن بر تو؛ پس اگر اعوان و انصاری بیایی، جهاد کن با ایشان و اگر نیایی، باز دار دست خود را و نگاهدار خون خود را، پس به درستی که شهید شدن از پی است تو را و بدان که فرزند من انتقام خواهد کشید در دنیا از آنها که بر تو و اولاد و شیعه تو ظلم کنند و خدای تعالی در آن جهان ایشان را به عذاب شدید گرفتار خواهد گردانید.» سلمان فارسی گفت: ای رسول خدا! کیست آن که این کار را خواهد کرد؟ فرمود: «نهمین از اولاد پسر من؛ حسین، آن گاه ظاهر گردد بعد از پنهان بودن طولانی، سپس اعلان نماید امر خدا را و ظاهر سازد دین خدا را و انتقام کشد از دشمنان خدا و پر کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از جور و ظلم.» سلمان گفت: کی ظاهر خواهد شد یا رسول الله؟ فرمود: «آن را کسی نمی داند مگر خدای تعالی؛ لکن آن را نشانها است که از جمله آنهاست ندایی از آسمان و فرو رفتن جمعی به زمین در مشرق و فرو رفتن در مغرب و فرو رفتنی در بیداء.» (۹۹۸) هشتم: نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی از ابی ایوب ابراهیم بن ابی زیاد خزاز از ابی حمزه ثمالی از ابی خالد کابلی که او گفت: داخل شدم به منزل مولای خود، حضرت علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و در دست آن حضرت صحیفه ای دیدم که بر آن می نگریست و سخت می گریست. گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! ای فرزند رسول خدا! چیست این صحیفه؟ حضرت فرمود: «این نسخه، لوحی است که خدای تعالی به رسول خود به هدیه فرستاد؛ آن لوحی که در آن بود نام خداوند و نام رسول او و نام امیرالمؤمنین علیه السلام و نام عم حسن بن علی علیه السلام، نام پدرم و نام من و نام فرزندانم محمد باقر و نام فرزند او جعفر صادق و نام فرزند او موسی کاظم و نام فرزند او علی رضا و نام فرزند او محمد تقی و فرزند او علی نقی و فرزند او حسن زکی و فرزند او حججه الله و قائم بامر الله و منتقم از اعداء الله. آن که ایب شود غایب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل و داد هم چنان که پر شده باشد از ستم و بیداد.» (۹۹۹) نهم: نیز روایت کرده از محمد بن سنان از مفضل بن عمر از جابر بن یزید جعفری از سعید بن مسیب از عبدالرحمن بن سمره که او گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «چون آفرید حضرت ملک جلیل، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را، حجاب از پیش نظر آن جناب برداشت؛ در جنب عرش مجید، نوری دید. پرسید: «بار خدایا! این نور چیست؟» خداوند فرمود: «این نور برگزیده من است از خلق من.» سپس دید نوری در جنب او. گفت: «بار خدایا! چیست این نور؟» حق تعالی فرمود: «آن ناصر دین من، علی است.» در جنب آن دو نور، سه نور به نظر مبارک در آورد. پرسید: «این نورها چیست؟» خطاب رسید: «آن نور فاطمه، دختر محمد و حسن و حسین است که دو فرزند او و دو فرزند علی بن ابی طالب هستند.» گفت: ای خداوند من! نه نور می بینم که دور آن پنج نور در آمدند. ندا رسید: «آن نور علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حججه بن الحسن است. آن که ظاهر شود بعد از غایب شدن از شیعه و دوستانش.» ابراهیم علیه السلام گفت: ای خداوند من! نورهای بسیار می بینم که دور ایشان را فرو گرفته اند که نمی شمارد آن انوار را مگر تو، - یعنی به غیر از تو که خداوند عالمیانی، کسی قادر بر شمردن آن نورهای بسیار نیست - آن نورها چیست؟ حق تعالی فرمود: «آن نورهای شیعیان ایشان است و شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام که امیرالمؤمنین است.» ابراهیم گفت: به چه چیز شناخته می شود شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام. حق تعالی فرمود: «به پنجاه و یک رکعت نماز، یعنی در شبانه روزی گزاردن و به جهر بسم الله الرحمن الرحیم گفتن، یعنی در نماز و دعا خواندن در نماز پیش از رکوع و جبین بر خاک گذاشتن بعد از نماز و انگشتر در دست راست کردن.» ابراهیم گفت: خدایا! مرا از شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قرار ده! خطاب

رسید: «یا ابراهیم! ما تو را از شیعیان علی گردانیدیم.» از این جهت حضرت عزّت، فرو فرستاد در قرآن عظیم در شأن ابراهیم، این آیه را: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ» (۱۰۰۰) یعنی به درستی و راستی، هر آینه از شیعه اوست ابراهیم. مفضل گفت: روایت کرده‌اند از برای ما که در وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام احساس نمود که وقت رحلت است، روایت کرد این حدیث شریف را به جهت اصحاب خود و به سجود رفت؛ پس قبض کرده شد روح مقدّس آن حضرت، در آن هنگام که در سجود بود. (۱۰۰۱) دهم: نیز روایت کرد از عبدالرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی حمزه ثمالی و نیز روایت کرد از حسن بن محبوب از ابوحمزه ثمالی از سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس که او گفت، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «چون مرا عروج به آسمان‌ها فرمودند، به سدره المنتهی رسیدم؛ خطاب از حضرت ربّ الارباب رسید: «یا محمّد!» گفتم: «لَبَّيْكَ! لَبَّيْكَ! ای پروردگار من!» خداوند تعالی فرمود: «ما هیچ پیغمبری به دنیا نفرستادیم که منقضی شود روزگار نبوّت او، الاّ آن که به پای داشت به امر دعوت و به جای خود گذاشت برای هدایت امت، بعد از خود، وصیّ خود را به جهت نگاهبانی شریعت، حجتی را. پس ما گردانیدیم علی بن ابی طالب را خلیفه تو و امام امت تو، پس حسن را - یعنی مقرر گردانیدیم که بعد از علی، خلیفه تو و امام امت تو، حسن باشد - و بعد از او حسین و بعد از او علی بن الحسین و بعد از او جعفر بن محمّد و بعد از او موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمّد بن علی و بعد از او لی بن محمّد و بعد از او حسن بن علی و بعد از او حجت پسر حسن علیهم السلام. یا محمّد! سر بالا کن. چون سر برآوردم، انوار علی و حسن و حسین و نه تن از اولاد حسین را دیدم و حجت یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام در میان ایشان می‌درخشید که گویا کوکب درخشنده بود.» آن گاه خداوند فرمود: «این‌ها خلیفه‌ها و حجت‌های منند در زمین و خلیفه‌ها و اوصیای تواند بعد از تو. پس خوشا به حال کسی که دوست دارد ایشان را و وای بر آن کسی که دشمن دارد ایشان را.» (۱۰۰۲) یازدهم: نیز روایت کرد از محمّد بن ابی عمیر و احمد بن محمّد بن ابی نصر از ابان بن عثمان الاحمر از ابان بن تغلب از عکرمه از عبدالله بن عباس گفت: یهودی که او را نعثل می‌گفتند به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت: یا محمّد! من چند چیز از تو می‌پرسم که بسیار وقتی است که آن در سینه من می‌گردد؛ اگر جواب ادا نمایی، اسلام می‌آورم بر دست تو. آن حضرت فرمود: «ای ابا عماره! پرس!» گفت: یا محمّد! پروردگار خود را از برای من وصف کن. آن حضرت فرمود: وصف نمی‌تواند کرد حضرت خالق را مگر به آن چیزی که خود وصف کرده است به آن خود را. چگونه وصف نمایند خالق واحد و آفریننده یگانه را که عاجز است حواس از آن که او را دریابد و ادراک ذات مقدّس او نماید و فرومانده است اوهام، از آن که او را بیابد و به کنه ذات او برسد و درمانده است خطرات، از آن که برای او حدی پیدا کند و ناتوان است بصایر، از آن که احاطه قدرت او کند. بزرگ تر است از آن که وصف او کنند و وصف کنندگان. دور است در نزدیکی، نزدیک است در دوری - یعنی نزدیک و دور نزد علم او یکسان است - چگونگی را او چگونگی داده است، پس، نمی‌توان گفت که چگونه است و کجایی را او کجایی بخشیده پس نمی‌توان گفت که کجاست. منقطع می‌شود فکرها از شناختن او، یعنی باید بدانید که کیفیت و امتیّت از او پیدا شده و به قدرت او وجود یافته، پس او احد است یعنی تکثر در وحدانیت ذاتش متصوّر نیست و از ابعاض و اجزا معزّا و بری است و صمد است یعنی جسم نیست که توان گفت که میان تهی است و خداوندی است که کلّ خلایق در حوایج و رغایب روی به درگاه او می‌آورند و از او حاجت‌ها می‌طلبند و از او مرادها می‌یابند.» بالجمله آن حضرت فرمود: «خدای تعالی احد و صمد است؛ هم چنان که خود، خود را وصف کرده است و وصف کنندگان نمی‌رسند به حدّ وصف کردن و نشان دادن او و چنان چه خود، وصف خود فرموده «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» و «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» (۱۰۰۳) است. نعثل گفت: راست گفتی یا محمّد! پس خبر ده مرا از آن که گفتی خدا یکی است و او را شبیه نیست. آیا نه چنین است که خدا یکی است و انسان نیز یکی است و یگانگی و وحدانیت خدا مانند شده است وحدانیت و یگانگی انسان را. آن حضرت فرمود: «خداوند واحد است، واحد المعنی؛ یعنی همیشه واحد و یگانه بود و چیزی با او نبوده و بی حدّ و بی اعراض است و همیشه هم چنین بوده و هم چنین خواهد بود و انسان، واحد ثنوی است یعنی غیر

واحد حقیقی است، جسم است و عرض است و روح است و جز این نیست که تشبیه در معانی است نه در غیر معانی است، یعنی هیچ کس در معنی وحدانیت با او شرکت ندارد.» نعل گفت: راست گفتی یا محمد! پس خبر ده مرا که وصی تو کیست؟ زیرا که هیچ پیغمبر نبوده، الا آن که او را وصی بوده و پیغمبر ما موسی، وصیت کرد به یوشع بن نون. آن حضرت فرمود: «بلی! خبر دهم تو را به درستی که وصی و خلیفه من بعد از من، علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از او دو سبط من، حسن و حسین علیهما السلام و به وصایت از پی حسین علیه السلام در می آیند نه تن از صلب حسین که ائمه علیهم السلام ابرار و امامان نیکو کارند.» نعل گفت: «نام کن ایشان را. - یعنی به نام، ایشان را ذکر کن از برای من - یا محمد!» حضرت فرمود: «بلی! چون حسین در گذرد پسر او علی، وصی و خلیفه باشد و چون مدّت خلافت و وصایت علی به نهایت رسد، پسر او محمد و چون مدّت وصایت محمد تمام شود، پسر او جعفر و چون مدّت وصایت جعفر گذرد، پسر او موسی و بعد از او، پسر او علی و بعد از او، پسر او محمد و بعد از او، پسر او علی و بعد از او، پسر او حسن و بعد از او، پسر او، حجه بن الحسن؛ ایشان دوازده امامند به شماره نقبای بنی اسرائیل.» نعل گفت: پس جای ایشان در بهشت کجاست؟ فرمود: «با منند در درجه من.» گفت: شهادت می دهم که نیست الهی، الا حضرت الله تعالی و شهادت می دهم که تو رسول و فرستاده خدایی و شهادت می دهم که ایشانند اوصیای بعد از تو و به تحقیق که یافته ام این معنی را در کتب متقدمه. پس خبر ده مرا ای رسول خدا! از وصی دوازدهم از جمله اوصیای تو. آن حضرت فرمود: «او غایب خواهد شد تا نبینند او را و زمانی پیش آید امت مرا که نماند از اسلام مگر اسم اسلام و از قرآن الا رسم قرآن! و در آن هنگام رخصت دهد خداوند تعالی او را به خروج نمودن.» سپس بلرزد نعل و برخاست از پیش پیغمبر و در آن حال می گفت: صلوات خدا بر تو باد، ای بهترین پیغمبران! و صلوات خدا باد بر اوصیای تو که پاک و منزّه اند از عیبها و گناهان و سپاس و حمد مر خدایی را که پروردگار عالمیان است. (۱۰۰۴) در بعضی از روایات در اواخر این حدیث زیادتی هست با شعری که نعل انشا نمود در مدح پیغمبر و ائمه اثنا عشر - صلوات الله علیهم اجمعین و رضوانه -

قسمت دوم

دوازدهم: نیز روایت کرده از فضاله بن ایوب از ابان بن عثمان از محمد بن مسلم از ابو جعفر علیه السلام که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المؤمنین علیه السلام: «من اولایم به مؤمنین از نفس های ایشان، بعد از آن، تو یا علی! اولایی به مؤمنین از نفس های ایشان، بعد از آن، امام حسن اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان. بعد از آن، امام حسین اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان، بعد از آن، علی بن الحسین اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان و بعد از آن، محمد بن علی اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان، بعد از آن، جعفر بن محمد اولی است از نفس های ایشان، و بعد از آن، نفس های ایشان و بعد از آن، محمد بن علی اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان، بعد از آن، جعفر بن محمد اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان و بعد از آن، موسی بن جعفر اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان و بعد از آن، علی بن موسی اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان و بعد از آن، محمد بن علی اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان و بعد از آن، علی بن محمد اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان و بعد از آن، حسن بن علی اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان و بعد از آن، حجه بن الحسن اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان، آن که منتهی می شود به او خلافت و وصایت و غایب خواهد شد مدتی دراز، بعد از آن ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. والحمد لله.» (۱۰۰۵) سیزدهم: نیز روایت کرده از محمد بن حسن واسطی از زفر بن هذیل از سلیمان بن مهران الاعمش از مرق از جابر بن عبدالله انصاری که او گفت: داخل شد مردی از یهود به مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که جندل نام او بود و پدرش جناده نام داشت و از یهود خیبر بود. پس گفت: یا محمد! خبر ده ما را از آن که خدای را نیست و از آن چه نزد خدا نیست و از آن چه آن را نمی داند خدا! حضرت فرمود: «آن که نیست خدای را، شریک است و آن چه نیست نزد

خدا، ظلم است و آن چه نمی‌داند آن را خداوند، آن قول شما گروه یهودیان است که می‌گویید: عزیز پسر خداست! واللّه که خدا کسی را فرزند خود نمی‌داند.» جندل گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله حقاً» بعد از آن گفت: ای رسول خدا! من در خواب، موسی بن عمران را دیدم که به من گفت: ای جندل! به دست محمد مسلمان شو و به اوصیای بعد از او بگرای و تمسک نمای به ایشان و بیزاری جوی از بدکیشان! چون خداوند عالمیان مرا توفیق داد و به خدمت رسانید و شرف اسلام روزیم گردانید، مرا بر حال اوصیای خود آگاه گردان تا تمسک شوم به ایشان. آن حضرت فرمود: «ای جندل! اوصیای من به عدد نقبای بنی‌اسرائیل اند.» جندل گفت: چنان چه در تورات یافتیم نقبای بنی‌اسرائیل دوازده تن بودند. آن حضرت فرمود: «بلی، امامان که اوصیای منند بعد از من، منحصرند در دوازده تن.» جندل گفت: ایشان همه در یک زمان خواهند بود؟ آن جناب فرمود: «همه در یک زمان نخواهند بود، بلکه یکی بعد از یکی به امر امامت و وصایت، قیام خواهند نمود؛ تو درک نخواهی کرد مگر به خدمت سه تن از ایشان.» جندل گفت: پس اسامی ایشان را برای من ذکر فرما! فرمود: «تو درخواهی یافت سید اوصیا و وارث علم انبیا و پدر ائمه اتقیا علی بن ابی طالب علیه السلام را بعد از من، پس از آن، دو فرزند او حسن و حسین را علیهما السلام؛ پس تمسک نمای به ایشان و فریفته نکند تو را جهل جاهلان و چون هنگام ولادت فرزند من علی بن الحسین علیهما السلام باشد که سید و سرور عابدان است که حکم خدا بر تو وارد گردد، یعنی اجل تو در رسد و آخرین زاد تو از دنیا یک جرعه شیر باشد که خواهی نوشید آن را!» جندل گفت: ای رسول خدا! چیست نام‌های اوصیای تو که بعد از علی بن الحسین علیهما السلام امامانند برای مسلمین؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «چون منقضی شود مدّت امامت و وصایت علی بن الحسین علیهما السلام قائم گردد به امر امامت پسر او، محمد، که او را باقر لقب باشد و بعد از او پسر او جعفر، که ملقب به صادق است و بعد از او پسر او موسی، ملقب به کاظم و بعد از او پسر او علی که او را رضا گویند و بعد از او پسر او محمد، که او را تقی خوانند و بعد از او پسر او، علی، که او را نقی گویند و بعد از او پسر او حسن، ملقب به زکی؛ بعد از آن غایب گردد از مردمان امامی از ایشان.» جندل گفت: ای رسول خدا! حسن از ایشان غایب گردد؟ فرمود: «نه! و لیکن پسر او حجت، غایب گردد غیبتی طولانی.» جندل گفت: نام او چه باشد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «نام برده نشود تا زمانی که خداوند او را ظاهر سازد.» جندل گفت: به تحقیق که بشارت داد ما را موسی به تو و اوصیای تو که از ذریه تواند. بعد از آن، تلاوت فرمود رسول خدا این آیه را: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّيخَلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا» (۱۰۰۶) جندل گفت: ای رسول خدا! خوف ایشان از چه باشد؟ حضرت فرمود: «در زمان هر یک از ایشان، شیطانی باشد که ایشان را آزار کند و بر ایشان جفا نماید. چون رخصت دهد خداوند حجت را، بیرون آید و پاک سازد زمین را از ظالمان و پر کند زمین را از عدل و داد آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. خوشا حال آنان که در زمان غایب شدن او صابر باشند و خوشا حال آنها که سالک به حجت و طریقه او باشند و در محبت و مودت او ثابت باشند؛ ایشان آنانند که خداوند در کتاب خود وصف ایشان فرموده: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» (۱۰۰۷) جای دیگر در کتاب خود در صفت ایشان فرموده: «أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۱۰۰۸) جابر گفت: بعد از آن، جندل بن جناده زیست تا ایام امام حسین علیه السلام بعد از آن رفت به طرف طایف و در آن جا بیمار شد و د آن بیماری شیر طلبد و جرعه‌ای از آن نوشید و گفت: این عهدی است که رسول خدا فرموده بود، که آخرین زاد من از دنیا جرعه‌ای از شیر باشد. بعد از آن رحلت کرد و در طایف در موضعی که معروف است به کوراء، مدفون گردید. (۱۰۰۹) چهاردهم: نیز روایت کرده از حسن بن علی بن سالم از پدر خود از ابی حمزه ثمالی از سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم: «چون خداوند تعالی دنیا را آفرید، دیده‌ور شد بر اهل زمین، یعنی به نظر علمی؛ پس برگزید مرا از همه عالمیان و مرا پیغمبری داد و به رسالت به عالمیان فرستاد؛ پس مرتبه دوم یا در رتبه دوم به نظر قدرت به عالمیان نگرست و علی را اختیار نمود و امامت به او کرامت فرمود که مرا به برادری و وصایت و خلافت و وزارت فرا گیرم. پس،

علی از من است و من از علی ام و او شوهر دختر من و پدر دو سبط من، حسن و حسین است. سپس فرمود: آگاه باشید که خداوند مرا و ایشان را حجّت‌ها گردانید بر بندگان خود و مقرر فرمود از صلب حسین، امامان که به پای بدارند امر مرا و حفظ کنند وصیت مرا.» و فرمود: «نهم از امامان که از صلب حسین هستند، قائم اهل بیت من و مهدی امت من است و شبیه‌ترین مردمان است به من در شمایل و افعال و اقوال خود. ظاهر خواهد شد بعد از غایب بودن دراز و حیرت مضلّه.» ظاهراً مراد از حیرت مضلّه آن است که در زمان غیبت آن حضرت، مردمان را حیرت دست دهد از بس آن که غایب بودن آن حضرت به طول کشد به مرتبه‌ای که آنهایی که قلوب ایشان ممتحن نباشد به ایمان، کارایشان به ضلالت کشد. پس فرمود: «مهدی آشکار سازد امر خدا را و ظاهر گرداند دین خدا را و مؤید گردد به یاری کردن خدا، و ملایکه نصرت نمایند او را و پر کند زمین را از عدل و داد، هم چنان که پر شده باشد از ظلم و جور.» (۱۰۱۰) پانزدهم: نیز روایت کرده از علی بن الحکم از جعفر بن سلیمان الضبعی از سعید بن طریف از اصبع بن نباته از سلمان فارسی که گفت: خطبه‌ای خواند رسول خدا بر ما و فرمود: «ای گروه مردمان! من رحلت کننده‌ام عن قریب و روانه شونده‌ام به مغیب. وصیت می‌کنم شما را درباره عترت خود که نیکو کنید با عترت من و پرهیزید از بدعت، پس به درستی که هر بدعتی ضلالت است و لا محاله اهل ضلالت در جهنم‌اند. ای گروه مردمان! هر کس نبیند آفتاب را، پس می‌باید چنگ در زند و متمسک شود به ماه. هر کس گم کند و نیابد ماه را، می‌باید متمسک شود به فرقدین و هر گاه نیابد فرقدین را متمسک شوید به ستاره‌های روشن. بعد از من می‌گویم مر شما را، پس بدانید که قول من قول خداست. پس مخالفت نورزید خدا را در آن چیز را که امر کرد شما را به آن. خدا می‌داند که من رسانیدم به شما هر چه را که امر کرد مرا به آن و شاهد می‌گیرم خدای را بر خود و بر شما.» سلمان گفت که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از منبر به زیر آمد، از پی او رفتم تا داخل خانه عایشه شد. پس من در آمدم و گفتم: «پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! شنیدم که فرمودید هر گاه نیاید آفتاب را، متمسک به ماه شوید و چون گم کردید ماه را، متمسک شوید به فرقدین و چون فرقدین نباشد، متمسک شوید به ستاره‌های روشن؛ گمان بردم که در این آشکار گفتن، رمزی و اشاره‌ای باشد.» آن حضرت فرمود: «نیکو یافته‌ای، ای سلمان!» آن گاه گفتم: «روشن گردان از برای من، ای رسول خدا! و بیان فرما که چیست آفتاب و ماه و فرقدان و ستاره‌های روشن؟» آن حضرت فرمود: «منم آفتاب و علی است ماه و چون مرا نیابید، متمسک شوید به علی بعد از من، اما فرقدان حسن و حسین‌اند؛ هر گاه ماه را نیابید، متمسک به ایشان شوید و اما ستاره‌های روشن، ایشان‌ه امامند از صلب حسین و نهم ایشان، مهدی ایشان است.» بعد از آن، حضرت فرمود: «ایشانند اوصیا و خلفای بعد از من، ائمه ابرارند به شماره اسباط یعقوب و حواریین عیسی.» گفتم: «نام ایشان را از برای من بیان فرما! ای رسول خدا!» فرمود: «اول ایشان و سید ایشان علی بن ابی طالب است و بعد از او دو سبط من، حسن و حسین و بعد از او علی بن الحسین، زین العابدین و بعد از او محمّد بن علی، باقر علوم نبیین و بعد از او صادق، جعفر بن محمّد و بعد از او کاظم، موسی بن جعفر و بعد از او رضا، علی بن موسی، آن که کشته خواهد شد در زمین غربت؛ بعد از او فرزند او، محمّد و بعد از او فرزند او، علی و بعد از او فرزند او، حسن و بعد از او فرزند او، حجّت قائم که منتظر است در غایب بودنش و مطاع است در ظهورش. پس، به درستی که ایشانند عترت من، از گوشت و خون من. علم ایشان علم من است و حکم ایشان حکم من است. هر کس برنجاند مرا درباره ایشان، نرساند خدای تعالی به او شفاعت مرا.» (۱۰۱۱) شانزدهم: نیز روایت کرده از عثمان بن عیسی از ابی حمزه ثمالی از اسلم از ابی الطفیل از عمّار بن یاسر که گفت: چون وقت وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و در سرّ، با آن حضرت سخن بسیار گفت. چنان که آن راز گفتن به طول کشید؛ بعد از آن آواز مبارک بلند نمود و فرمود: «یا علی! تو وصی و وارث منی و عطا کرد خدای تعالی به تو علم و فهم مرا. پس چون در گذرم، ظاهر شود نسبت به تو کینه‌هایی که در سینه‌های قومی است و حقّ تو را غصب خواهند کرد.» پس حضرت فاطمه علیها السلام گریست و امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم به گریه درآمدند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به فاطمه علیها السلام فرمود: «ای بهترین زنان! چرا گریانی؟» فرمود: «ای پدر از هلاک شدن بعد

از تو می ترسم». فرمود: «بشارت باد تو را که اول کسی که از اهل بیت من به من خواهد رسید، تو خواهی بود. گریه مکن و محزون مباش که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدرت بهترین پیغمبران است و پسر عمت بهترین اوصیاست و دو پسر ت بهترین جوانان اهل بهشتند و از صلب حسین بیرون خواهد آورد خدای تعالی، نه امام مطهر معصوم را و از ما است مهدی این امت.» (۱۰۱۲) هفدهم: نیز روایت کرده از حسن بن علی بن فضال از عبدالله بن بکیر از عبدالملک بن اسماعیل اسدی از پدرش از سعید بن جبیر که گفت: به عمار بن یاسر گفتند: تو را چه واداشت بر دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام؟ گفت: خدا و رسول او مرا به آن واداشته‌اند و به تحقیق خدای تعالی آیات جلیله در شأن او فرو فرستاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، احادیث بسیار در صفتش بیان فرمود. گفتند: آیا خبر نمی‌دهی به چیزی از آن چه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در شأن او گفته؟ عمار گفت: «چرا خبر ندهم و حال آن که من بیزارم از آنهایی که حق را پنهان می‌دارند و باطل را ظاهر می‌سازند.» بعد از آن گفت که با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودم که علی علیه السلام را دیدم در بعضی از غزوات که چندین تن از صاحبان علم‌های قریش را به قتل رسانید. پس به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفتم: به درستی که علی علیه السلام حق جهاد در راه خدای را به عمل آورد. حضرت فرمود: «چه چیز او را از این امر باز تواند داشت؟ به درستی که او از من است و من از اویم و او وارث من است و قاضی و حکم کننده دین من است و وفا کننده به وعده من است و خلیفه من است بعد از من و اگر او نمی‌بود، مؤمن محض شناخته نمی‌شد در زمان حیات من و بعد از وفات من. جنگ او، جنگ من است و جنگ من، جنگ خداست و آشتی او، آشتی من است و آشتی من، آشتی خداست. بیرون خواهد آورد خدای تعالی از صلب او، ائمه راشدین را. بدان ای عمار! که خدای تعالی عهد کرده با من که عطا کند به من دوازده خلیفه؛ از جمله ایشان علی است و او اول آن خلیفه‌هاست و بهترین ایشان است.» گفتم: دیگران کیستند؟ ای رسول خدا! فرمود: «دوم ایشان حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، سوم از ایشان حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، و چهارم از ایشان علی بن الحسین علیهما السلام است که زینت عابدان است و پنجم ایشان محمد بن علی و بعد از او پسر او، جعفر و بعد از او، پسر او موسی و بعد از او، پسر او علی و بعد از او، پسر او محمد و بعد از او، پسر او علی و بعد از او، پسر او حسن و بعد از او، پسر او آن که پنهان شود از مردمان پنهان شدن دراز و این است معنی قول خدای تعالی که می‌فرماید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» (۱۰۱۳) بعد از آن بیرون آید و پر کند دنیا را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از جور و ظلم. ای عمار! زود باشد که بعد از من فتنه و آشوبی ظاهر گردد و چون چنین شد، پیروی کن علی و حزب علی علیه السلام را که علی با حق است و حق با علی است و زود باشد که تو به اتفاق او مقاتله کنی با ناکثین و قاسطین، بعد از آن بکشند تو را، فتنه باغیبه و گروه ستم پیشه و باشد آخرین زاد تو از دنیا، یک جرعه شیر که بیاشامی آن را.» سعید بن جبیر گفت: آن چنان شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده بود. (۱۰۱۴)

قسمت سوم

هیجدهم: نیز روایت کرده از محمد بن ابی عمیر - رضی الله عنه - از غیاث بن ابراهیم از ابی عبدالله علیه السلام از پدرش محمد بن علی علیهما السلام، از پدرش، علی بن الحسین علیهما السلام، از پدرش، حسین بن علی علیهما السلام که فرمود: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم: «أَنْتَ تَارِكُ فِکْمِ الثَّقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَ عِترتی، کیستند عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم؟ فرمود: «منم و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین علیه السلام که نهم ایشان مهدی ایشان است. جدا نمی‌شوند از کتاب خدای عزوجل و کتاب خدا از ایشان جدا نمی‌شود تا وارد شوند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در حوض او یعنی حوض کوثر.» (۱۰۱۵) نوزدهم: نیز روایت کرده از عبدالله بن جبیر از عبدالله بن مستنیر از مفضل بن عمر از جابر بن یزید الجعفی از عبدالله بن عباس گفت که داخل شدم به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله

وسلم در حالتی که امام حسن علیه السلام بر دوش شریف آن حضرت بود و امام حسین علیه السلام بر ران مبارکش می‌بوسید ایشان را مکرر و می‌گفت: «بار خدایا! دوست دار آن کسی را که دوست دارد ایشان را و دشمن دار آن کسی را که دشمن دارد ایشان را!» فرمود: «ای پسر عباس! گویا نظر می‌کنم به سیاه و سفید درهم آمیخته این فرزندم حسین یعنی موی ریش مبارکش که رنگین شود از خونش و دعوت کند و کسی اجابتش نکند و یاری طلبد و کسی یاریش ننماید.» گفتم: که مرتکب این فعل شود؟ فرمود: «اشرار امت من که نرسانند و عطا ننمایند خدای تعالی به آنان شفاعت مرا.» بعد از آن فرمود: «ای پسر عباس! هر کس زیارت کند حسین علیه السلام را، در حالتی که عارف باشد به حق او یعنی او را امام مفترض الطاعة بداند، بنویسد خدای تعالی از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره. بدان و آگاه باش که هر کس زیارت کند حسین علیه السلام را، حکم آن دارد که مرا زیارت کرده و هر کس مرا زیارت کند گویا خدا را زیارت کرده و حق زیارت کننده بر خدا، آن است که عذاب نکند او را به آتش دوزخ. آگاه باش که اجابت دعا در زیر گنبد اوست و شفای امراض مندرج در تربت اوست و امامان از اولاد اویند.» ابن عباس گفت، گفتم: ای رسول خدا! چند امامند بعد از تو؟ آن حضرت فرمود: «به عدد اسباط یعقوب و نقبای بنی اسرائیل و حواریین عیسی علیه السلام.» گفتم، گفتم: چند عدد بودند اسباط و نقبا و حواریین؟ آن حضرت فرمود: «دوازده بودند و امامان بعد از من دوازده‌اند؛ اول ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از او دو سبط من حسن و حسین و چون منقضی شود مدّت امامت حسین، پسر او علی و چون بگذرد مدّت او، پسر او محمد و چون بگذرد مدّت او، پسر او جعفر و چون منقضی شود ایام او، پسر او موسی و چون منقضی شود ایام او، پسر او علی و چون منقضی شود مدّت او، پسر او محمد و چون منقضی شود مدّت او، پسر او جعفر و چون منقضی شود مدّت او، پسر او موسی و چون منقضی شود ایام او، پسر او علی و چون بگذرد ایام علی، پسر او حسن و چون منقضی شود ایام حسن، پسر او حجت علیهم السلام.» گفتم، گفتم: ای رسول خدا! نام‌ها شنیدم که هرگز نشنیده بودم. پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «ایشان امامانند بعد از من، اگر چه مقهور شوند و امینان علم خدا و معصومانند و نجیبانند و برگزیدگان. ای پسر عباس! هر کس بیاید در روز قیامت در حالتی که عارف باشد به حق ایشان، من او را دست گرفته به بهشت درآورم. ای پسر عباس! هر کس انکار کند ایشان را یا ردّ کند یکی از ایشان را، چنان باشد که مرا انکار کرده و ردّ نموده و هر کس مرا انکار نماید یا ردّ بکند، چنان باشد که خدا را انکار نموده و ردّ کرده. ای پسر عباس! زود باشد که مردمان به چپ و راست میل نمایند و هرگاه چنان باشد، تو متابعت نمای علی و حزب او را؛ به درستی که علی با حقّ است و حقّ با علی است و از هم جدا نشوند، تا در کنار حوض کوثر به من وارد گردند. ای پسر عباس! دوستی ایشان، دوستی من است و دوستی من، دوستی خداست و جنگ کردن با ایشان، جنگ کردن با من است و جنگ کردن با من، جنگ کردن با خداست و آشتی کردن با ایشان، آشتی کردن با من است و آشتی کردن با من، آشتی کردن با خداست.» بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تلاوت فرمود این آیه را: «بُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَا أَنْ يُنِيرَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (۱۰۱۶). (۱۰۱۷) بیستم: نیز روایت کرده از حسن بن محبوب از مالک بن عطیه از ثابت بن دینار از ابی جعفر علیه السلام که فرمود: حسین بن علی علیهما السلام یک شب پیش از آن که شهید شود به اصحاب خود فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با من گفت: «ای فرزند من! زود باشد که برسانند تو را به سوی عراق و فرود آورند تو را به زمینی که او را عمورا و کربلا- گویند و تو در آن زمین شهید شوی و جماعتی با تو شهید شوند. به تحقیق که نزدیک شده است آن عهدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با من کرده بود و من فردا روانه‌ام به سوی آن حضرت؛ پس هر کس از شما که برگشتن را دوست دارد، باید که در همین شب برگردد که من او را اذن برگشتن دادم و از من بحل (۱۰۱۸) است.» و آن جناب در این باب تأکید و مبالغه تمام نمود و ایشان راضی به برگشتن نشدند و گفتند: به خدا قسم! که تو را و نمی‌گذاریم و از تو هرگز جدا نمی‌شویم تا آن که به جایی که وارد می‌شوی ما نیز وارد شویم. آن حضرت چون این عزیزت را از ایشان دید، فرمود: «بشارت باد شما را به بهشت! به خدا قسم که بعد از آن چه بر ما وارد شود، درنگ خواهیم نمود؛ آن قدر که خدای تعالی خواسته باشد؛ پس بیرون خواهد آورد

خدای تعالی ما را و شما را در آن هنگام که قائم ما ظاهر شود؛ پس انتقام خواهد کشید از ظالمان و ما و شما مشاهده خواهیم کرد ایشان را در زنجیرها و غلها، گرفتار انواع عذاب و نکال». گفتند به آن حضرت: کیست قائم شما ای فرزند رسول خدا؟! فرمود: «فرزند هفتمین است از اولاد فرزند من، محمّد بن علی باقر و او حجّیه بن حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی است، فرزند من و اوست آن کسی که غایب خواهد شد مدّتی دراز و بعد از آن ظاهر خواهد شد و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور.» (۱۰۱۹) بیست و یکم: نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی - رضی الله عنه - از ابراهیم بن ابی زیاد از ابی حمزه ثمالی از ابی خالد کابلی که گفت: داخل شدم بر سید خود، علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و گفتم: ای فرزند رسول خدا! خبر ده مرا از آن کسانی که خدای تعالی فرض کرده، اطاعت و موّدت ایشان را واجب کرده بر بندگان خود اقتدا کردن به ایشان را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم؟ حضرت فرمود: «ای کابلی! به درستی که اولوالامری که خدای تعالی ایشان را امامان مردم قرار داده و واجب فرموده بر مردم فرمانبرداری ایشان را، امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ آن گاه عمّ من حسن، پس از آن پدرم حسین علیهما السلام آن گاه بعد از آن منتهی شده امر امامت به ما» و آن جناب ساکت شد. پس گفتم: ای سید من! روایت کرده‌اند برای ما از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که زمین خالی نمی ماند از حجّتی که خدای را باشد بر بندگانش. پس کیست حجّت و امام بعد از تو؟ فرمود: «پسر محمد که نامش در صحف اولی باقر است. خواهد شکافت علم را شکافتنی. او حجّت و امام است بعد از من و بعد از محمد پسر او، جعفر که نامش نزد اهل آسمان، صادق است.» گفتم: ای سید من! چگونه است که نام او صادق شده است و حال آن که همه شماها صادقانید؟ فرمود که حدیث کرد برای من پدرم از پدرش که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «چون فرزندانم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام متولّد گردد او را صادق نام کنید که پنجمین از فرزندان او که نامش جعفر باشد، دعوی امامت خواهد کرد از روی تجرّی و دلیری بر خداوند و دروغ بستن بر او؛ پس او در نزد خدای تعالی جعفر کذاب است که افترا زننده است بر خدای تعالی و دعوی کننده چیزی که اهل آن نیست و مخالف پدر خود و حسد دارنده بر برادر خود و او کسی است که قصد خواهد کرد کشف سرّ خداوند عزّوجلّ را در نزد غیبت ولیّ خداوند.» آن گاه آن حضرت سخت گریست. آن گاه فرمود: «گویا می بینم جعفر کذاب را که واداشته طاغی زمان خود را به تفتیش امر ولیّ الله و پنهان شده در حفظ خدا و موکل گردانید به حرم پدر آن حضرت از روی جهلی که به رتبه ولیّ خداوند دارد و حرص به قتل او، اگر ظفر بیابد بر او و طمعی که دارد به میراث برادر خود که بگیرد آن میراث را به غیر حق.» ابو خالد گفت، گفتم: ای فرزند رسول خدا! این امور واقع شدنی است؟ فرمود: «بلی! به پروردگارم سوگند! به درستی که این امور نوشته شده است نزد ما در کتابی که در آن کتاب ذکر محنت‌هایی است که جاری می شود بر ما بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم.» ابو خالد گفت، گفتم: ای فرزند رسول خدا! بعد از آن چه واقع خواهد شد؟ فرمود: «بعد از آن، پنهان بودن امتداد خواهد یافت به ولیّ خدا که دوازدهمین از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و دوازدهمین است از امامانی که بعد از رسول خدایند. ای ابو خالد! به درستی که اهل زمان غیبت او که قایلند به امامت او و منتظرند ظهور او را، افضل اند از اهل هر زمانی. زیرا که خدای تعالی عطا کرده به ایشان از عقول و افهام و معرفت به چیزی که غیبت گردیده در نزد ایشان به منزله مشاهده و گردانیده خدای تعالی ایشان را در آن زمان به منزله جهاد کنندگان به شمشیر در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم. ایشانند مخلصان از روی حقّ و شیعیان از روی صدق و داعیانند به سوی دین خداوند عزّوجلّ در نهانی و آشکار.» و فرمود: «انتظار فرج، از بهترین فرج‌هاست.» (۱۰۲۰) بیست و دوم: نیز روایت کرده از علی بن الحکم - رضی الله عنه - از سیف بن عمیره از علقمه بن محمد حصرمی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «ائمه دوازده‌اند.» گفتم: ای فرزند رسول خدا! پس نام‌های ایشان را برای من ذکر کن که پدر و مادرم فدای تو باد! فرمود: «از گذشتگان، علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی - صلوات الله علیهم اجمعین - و بعد از او، من.» گفتم: بعد از تو ای

فرزند رسول خدا! فرمود: «من وصیت کردم به فرزندانم موسی و او امام است بعد از من.» گفتم: کیست امام بعد از موسی؟ فرمود: «پسرش علی که او را رضا گویند و دفن می‌شود در زمین غربت از خراسان. بعد از او، پسر او محمد؛ پس از او، پسر او علی و بعد از او، پسر او حسن و بعد از او، پسر او مهدی - صلوات الله علیهم - و او چون خروج نماید، جمع شوند نزد او سی صد و سیزده تن به عدد مردان بدر و چون زمان خروجش رسد، او را شمشیری است در غلاف، از غلاف بیرون آید. پس ندا کند او را که ای ولی خدا! برخیز و بکش دشمنان خدا را!» (۱۰۲۱) بیست و سوم: نیز روایت کرده از سهل بن زیاد آدمی از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی که گفت: داخل شدم بر سید خود، علی بن محمد یعنی امام علی نقی علیه السلام. چون نظر حضرت بر من افتاد، فرمود: «مرحبا به تو ای ابوالقاسم! حقا که تو دوست مایی!» گفتم: یابن رسول الله! اراده دارم که به تو عرض کنم معالم دین خود را، اگر مرضی و پسندیده تو باشد بر آن ثابت باشم تا آن که ملاقات کنم به خدای خود. آن حضرت فرمود: «بیار آن چه داری یا ابوالقاسم!» گفتم: می‌گویم خدای تبارک و تعالی یکی است و او را مثل و مانند نیست و خارج از دو حد است که آن حد ابطال است و دیگری حد تشبیه و او سبحانه تعالی جسم نیست و صورت نیست و عرض نیست و جوهر نیست، بلکه او جل جلاله، جسم دهنده جسم‌ها و صورت بخشنده صورت‌ها و آفریننده اعراض و جواهر است و پروردگار هر چیزی و مالک و جاعل و محدث آن چیز است. می‌گویم: محمد، بنده و رسول اوست و خاتم پیغمبران است و نیست پیغمبری بعد از او، تا روز قیامت. می‌گویم که شریعت او ختم کننده شریعت‌ها است و شریعتی نیست بعد از آن شریعت تا روز قیامت. می‌گویم که امام و خلیفه و ولی امر بعد از او، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و بعد از او فرزند او حسن و بعد از او حسین، پس علی بن الحسین، پس محمد بن علی، پس جعفر بن محمد، پس موسی بن جعفر، پس علی بن موسی، پس محمد بن علی، پس تو ای مولای من! امام علیه السلام فرمود: «بعد از من، امام و خلیفه و ولی امر فرزند من حسن است. پس، مردمان را چگونه است عقیده درباره خلف بعد از او؟» گفتم: بر چه وجه است آن ای مولای من؟! فرمود: «از آن جهت که نبینند شخص او را و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آن که خروج کند و برگرداند زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از جور و ظلم.» عبدالعظیم - سلام الله علیه - گفت: پس گفتم که اقرار کردم - یعنی به امامت حضرت امام حسن و خلف نیز قایل شدم - و می‌گویم که دوست این امامان، دوست خداست و دشمن ایشان، دشمن خداست و طاعت ایشان - یعنی فرمان برداری نمودن ایشان را - طاعت و فرمان برداری خداست و معصیت ایشان - یعنی نافرمانی نمودن ایشان را - معصیت و نافرمانی خداست. می‌گویم که معراج حق است و پرسش در قبر حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و صراط حق است و میزان حق است و قیامت حق است و آینده است و شکی در آن نیست و خدای تعالی خواهد برانگیخت هر کسی را که در قبرهاست. می‌گویم که فرایض واجبه بعد از ولایت و دوستی خدا و رسول و ائمه، نماز است و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر. امام علیه السلام فرمود: «ای ابوالقاسم! به خدا قسم که این اعتقاد که تو داری و عرض کردی، دین خداست. آن دینی که پسندیده است آن را از برای بندگان خود. پس ثابت باش بر آن که خدای تعالی ثابت بدارد تو را به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت.» (۱۰۲۲)

قسمت چهارم

بیست و چهارم: نیز روایت کرده از محمد بن عبدالجبار که گفت، گفتم به خواجه و مولای خود، حسن بن علی علیهما السلام: ای فرزند رسول خدا! فدای تو گرداند مرا خداوند! دوست می‌دارم که بدانم امام و حجت خدا بر بندگان خدا بعد از تو کیست؟ آن حضرت فرمود: «امام و حجت بعد از من، پسر من است که هم نام و هم کنیه رسول خداست آن که او خاتم حجتهای خداست و آخرین خلفای اوست.» گفتم: از کیست او؟ یعنی آن امام که پسر تو است از که به وجود خواهد آمد؟ فرمود: «از دختر پسر قیصر، پادشاه روم. بدان و آگاه باش که زود باشد که او متولد گردد، پس غایب شود از مردمان، غایب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود

و بکشد دجال را، پس پر کند زمین را از عدل و داد، هم چنان که پر شده باشد از جور و ظلم و حلال نیست احدی را که پیش از خروج او، او را به نام و به کنیه ذکر کند.» فرمود: «صلوات خدا بر او باد!» (۱۰۲۳) بیست و پنجم: نیز روایت کرده از احمد بن اسحاق بن عبدالله الاشعری که گفت: شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می گفت: «حمد و سپاس آن خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا به من نمود خلف را که بعد از من است و شبیه ترین مردمان است به حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از روی خَلق و خُلُق. محافظت خواهد نمود خداوند تعالی او را در زمان غایب بودنش و بعد از آن، او را ظاهر خواهد گردانید؛ پس پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، هم چنان که پر شده باشد از ظلم و جور.» (۱۰۲۴) بیست و ششم: نیز روایت کرده از محمد بن علی بن حمزه بن الحسین بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می گفت: «متولد شد ولی خدا و حجت خدا بر بندگان خدا و خلیفه من بعد از من، ختنه شده، در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج نزد طلوع فجر. اول کسی که او را شست، رضوان خازن بهشت بود با جمعی از ملائکه مقربین که او را به آب کوثر و سلسبیل شستند. بعد از آن، شست او را عمه من حکیمه خاتون دختر امام محمد بن علی رضاعیها السلام.» از محمد بن علی که راوی این حدیث است پرسیدند از مادر صاحب الامر علیه السلام. گفت: مادرش ملیکه بود که در بعضی از روزها او را سوسن و در بعضی از ایام ریحانه می گفتند و صقیل و نرجس نیز از نام‌های او بود. (۱۰۲۵) بیست و هفتم: نیز روایت کرده از ابراهیم بن محمد بن فارس النیشابوری که گفت: چون عمرو بن عوفِ والی، همت کرد به کشتن من و او مردی بود که میل تمام داشت به قتل شیعیان، پس من خبر یافتم. خوفی عظیم بر من غالب شد و اهل و عیال و دوستان خود را وداع کردم و روی به خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آوردم که آن حضرت را نیز وداع کنم و اراده گریختن داشتم. چون به خانه در آمدم، پسری دیدم در پهلوئی آن حضرت نشسته بود که رویش چون ماه شب چهارده بود، از نور و ضیای او حیران شدم به مرتبه‌ای که نزدیک شد که آن چه در خاطر داشتم فراموش کنم. به من گفت: «ای ابراهیم! حاجت گریختن نیست. زود باشد که خدای تعالی شرّ او را از تو کفایت کند!» حیرتم زیاده شد. به امام حسن علیه السلام گفتم: فدای تو گردم! کیست این پسر که از ما فی الضمیر من، مرا خبر داد؟ آن حضرت فرمود: «او فرزند من و خلیفه من است بعد از من و او است آن که غایب شود غایب شدنی دراز و بعد از پر شدن زمین از جور و ظلم ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل و داد.» از آن از حضرت نام آن سرور را پرسیدم. فرمودند: «هم نام و هم کنیه پیغمبر است و حلال نیست کسی را که به نام و یا به کنیه او را ذکر کند تا زمانی که ظاهر سازد خداوند تعالی دولت و سلطنت او را. پس، پنهان دار ای ابراهیم! آن چه دیدی و آن چه شنیدی از ما، امروز الّا از اهلش.» پس بر ایشان و آبای گرام ایشان صلوات فرستادم و بیرون آمدم در حالتی که مستظهر به فضل خدای تعالی بودم و وثوق و اعتماد بود مرا بر آن چه شنیدم از حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - . پس بشارت داد مرا عمّ من، علی بن فارس که معتمد، خلیفه عباسی، برادر خود ابواحمد را فرستاد و امر کرد او را به قتل عمرو بن عوف پس ابواحمد او را گرفت و بند از بند جدا کرد. (۱۰۲۶) بیست و هشتم: نیز روایت کرده از ابو محمد عبدالله بن حسین بن سعد کاتب که گفت: امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «بنی امیه و بنی عباس شمشیرهای خود را بر ما گذاشتند به دو سبب: یکی آن که می دانستند که ایشان را در خلافت حقی نیست و می ترسیدند که ما دعوی خلافت کنیم و خلافت در جای خود قرار گیرد. دوم آن که از اخبار متواتره واقف شده بودند که زوال ملک جباران و ظالمان در دست قائم ما خواهد بود و شکّ نداشتند در آن که ایشان از ظالمان و جابرانند. پس کوشش کردند در کشتن اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و نیست و نابود کردن نسل آن حضرت، از روی طمعی که بود ایشان را به وصول به منع تولّد حضرت قائم علیه السلام یا کشتن آن حضرت، یعنی مبالغه در کشتن اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم می نمودند، به امید آن که شاید آن حضرت به وجود نیاید یا اگر به وجود آمده باشد، کشته شود تا ملک و پادشاهی از دست ایشان به در نرود. پس، ابا نمود خداوند متعال که کشف امر آن حضرت نماید از برای یکی از ظالمان، الّا آن که تمام می گرداند نور خود را و اگر چه

خوش نمی‌دارند مشرکان.» (۱۰۲۷) بیست و نهم: نیز روایت کرده از فضالۀ بن ایوب از عبداللّٰه بن سنان که گفت: پدرم سؤال کرد از حضرت ابی عبداللّٰه، جعفر صادق علیه السلام از سلطان عادل. آن حضرت فرمود: «او آن کسی است که خدای تعالی فرض گردانیده است اطاعت و فرمانبرداری او را بعد از انبیا و مرسلین، بر جمیع آدمیان و جنیان و او سلطانی است بعد از سلطانی تا آن که منتهی شود به سلطان دوازدهم.» مردی از اصحاب گفت: وصف کن از برای ما که ایشان کیستند، ای فرزند رسول خدا؟! آن سرور فرمود: «ایشان آن کسانی که خدای دربارۀ ایشان فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» و آن کسانی اند که خاتم ایشان، آن کسی است که عیسی علیه السلام در زمان دولت او فرود خواهد آمد از آسمان و نماز خواهد گزارد در خلف او و اوست آن کسی که خواهد کشت دجال را و مفتوح خواهد ساخت خدای تعالی به دست او مشارق و مغارب زمین را و طول خواهد کشید پادشاهی و سلطنت او تا به روز قیامت.» (۱۰۲۸) مناسب است که ذکر شود در این جا حدیثی که شیخ مذکور روایت کرده از محمّد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی، هر دو از جمیل بن درّاج از حضرت صادق علیه السلام از پدران خود از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت فرمود: «اسلام و سلطان عادل دو برادر توأم‌اند، شایسته نیست یکی از آن دو مگر با رفیق و صاحبش. اسلام، اساس است و سلطان عادل، پاسبان و نگاه دارنده آن اساس، آن چه آن را اساس نیست، منهدم است و آن چه آن را پاسبان نیست، نابود و ناچیز است. از این جهت چون رحلت خواهد کرد قائم ما، باقی نخواهد ماند اثری از اسلام و چون نماند اثری از اسلام، باقی نخواهد ماند اثری از دنیا.» (۱۰۲۹) سی‌ام: نیز روایت کرده از محمّد بن ابی عمیر - رضی اللّٰه عنه - از عمر بن اذنیه از زراره از ابی جعفر علیه السلام که فرمود: «به درستی که خدای تعالی آفرید چهارده نور، پیش از آن که چیزهای دیگر را بیافریند، به چهارده هزار سال و آن چهارده نور از ارواح ما است.» شخصی به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! کیستند آن چهارده نور؟ فرمود: «محمّد است و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین - صلوات اللّٰه علیهم - که آخر ایشان، حضرت قائم علیه السلام است. آن که قیام خواهد نمود بعد از غایب شدنی طولانی؛ پس خواهد کشت دجال را و پاک خواهد کرد زمین را از هر جور و ظلمی.» (۱۰۳۰) سی و یکم: نیز روایت کرده از حسن بن علی بن فضال و ابن ابی نجران از حمّاد بن عیسی از عبداللّٰه بن مسکان از ابان بن تغلب از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی که گفت: فرمود پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله وسلم: «آیا بشارت ندهم شما را ای مردمان به مهدی؟» گفتند: بشارت بده! آن حضرت فرمود: «پس بدانید که خواهد برانگیخت خدای تعالی در میان امت من پادشاهی عادل و امامی قاسط را که پر کند زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از جور و ظلم و او نهمین است از اولاد فرزند من، حسین. اسم او، اسم من است و کنیه او، کنیه من است. بدانید و آگاه باشید که نیست خیر و خوشی در زندگانی بعد از او و نخواهد بود انتهای دولت او، الا پیش از قیامت به چهل روز.» (۱۰۳۱)

روایت ابن زیارت از امام حسن علیه السلام

سی و دوم: در کفایۀ المهتدی (۱۰۳۲) در احوال مهدی علیه السلام نقل کرده از کتاب غیبت حسن بن حمزه علوی طبری که فرمود: شیخ ابو علی محمّد بن همام - رضی اللّٰه عنه - در کتاب نوادر الانوار خود گفته: خبر داد ما را محمّد بن عثمان بن سعید زیّات - رضی اللّٰه عنه - گفت: شنیدم پدرم می‌گفت که از حضرت ابومحمّد یعنی امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدند از معنی حدیثی که روایت کردند از آبای گرام آن حضرت که ایشان فرمودند: «خالی نمی‌ماند زمین از حجّتی که خدای را باشد بر خلق تا روز قیامت، به درستی که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، مرده است، مردن جاهلیت.» آن حضرت فرمود: «این حقّ است هم چنان که روز، حقّ است؛ یعنی چنان که روز واضح و روشن است، این حدیث نیز مبین و مبرهن است.» گفتند: ای فرزند رسول خدا! کیست حجّت و امام بعد از تو؟ فرمود: «فرزند من، امام و حجّت است بعد از من، هر کس بمیرد و او را نشناخته باشد، مرده است مردن جاهلیت؛ یعنی حکم آنها را دارد که زمان اسلام را در نیافته و کافر مرده! آگاه باش که او را غایب شدنی خواهد

بود که حیران خواهند شد در آن جاهلان و هلاک خواهند شد در آن مبطلان و دروغ خواهند گفت در آن زمان، وقت قرار دهندگان. بعد از آن خروج خواهد نمود. گویا نظر می‌کنم به علم‌هایی که می‌درخشد و حرکت می‌کند در بالای سر او در نجف کوفه» (۱۰۳۳) شیخ ابوعلی مذکور از اعیان علمای ماست و این کتاب، معروف به کتاب انوار است و از آن غالب محدثین نقل می‌کنند و شیخ شهید اول مکرر از آن در مجامع خود نقل می‌کند و محمد بن عثمان و پدرش از وکلای معروفین‌اند.

روایت مسعودی درباره امام زمان علیه السلام

سی و سوم: علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیة (۱۰۳۴) روایت کرده از سعد بن عبدالله از هارون بن مسلم از مسعده، به اسناد خود از حضرت کاظم علیه السلام که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم: «به درستی که خداوند عَزَّوَجَلَّ برگزید از روزها، جمعه را و از شب‌ها، شب قدر را و از ماه‌ها، ماه رمضان را و برگزید مرا از رسولان و برگزید از من، علی و برگزید از علی، حسن و حسین را و برگزید از ایشان نه تن را که نهمین ایشان، قائم ایشان است علیه السلام و او ظاهر ایشان است و او باطن ایشان است.» سی و چهارم: نیز روایت کرده از حمیری به اسناد خود از ابن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی جعفر باقر علیه السلام که فرمود: «از ما بعد از حسین علیه السلام نه تن هستند که نهم ایشان قائم ایشان است و او افضل ایشان است.» (۱۰۳۵) سی و پنجم: نیز روایت کرده از حمیری از امیة بن قیسی از هیثم تمیمی که گفت: فرمود ابو عبدالله علیه السلام: «هرگاه پی در پی شد سه اسم محمد و علی و حسن، چهارم ایشان قائم علیه السلام است.» (۱۰۳۶) سی و ششم: نیز روایت کرده به سند مذکور از ابی السفیاح از جابر جعفی از ابی جعفر باقر علیه السلام از جابر بن عبدالله انصاری که گفت: داخل شدم بر حضرت فاطمه علیها السلام، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روزی، در حالتی که در پیش روی او لوحی بود که نزدیک بود روشنایی او خیره کند دیده‌ها را؛ در آن سه اسم بود در ظاهر آن و در باطن آن سه اسم و در یک طرف آن سه اسم و در طرف دیگر سه اسم که دیده می‌شد از ظاهر او، آن چه در باطن او بود و دیده می‌شد از باطن او آن چه در ظاهر او بود. پس شمردم نام‌ها را، دیدم دوازده اسم است. گفتم: کیستند این‌ها؟ فرمود: «این‌ها نام‌های اوصیا است از فرزندان من که آخر ایشان قائم علیه السلام است.» جابر گفت: پس دیدم در آن محمّد را در سه موضع و علی را در سه موضع. (۱۰۳۷) سی و هفتم: نیز روایت کرده از حمیری از احمد بن هلال از محمد بن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی عبدالله علیه السلام که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم: «خداوند اختیار کرد از روزها، جمعه را و از شب‌ها، شب قدر را و از ماه‌ها، ماه رمضان را و از مردم، پیغمبران را و از پیغمبران، رسولان را و اختیار فرمود مرا از رسولان و اختیار فرمود از من، علی علیه السلام را و اختیار فرمود از علی، حسن و حسین علیهما السلام را و اختیار فرمود از حسین، اوصیا را که نابود می‌کنند از تنزیل، تحریف غالین را و انتحال مبطلین را و اقاویل جاهلین را؛ نهم ایشان است و او ظاهر ایشان است و او قائم ایشان است.» (۱۰۳۸) سی و هشتم: نیز گفته که خبر داد مرا حمیری از محمد بن عیسی از نصر بن سويد از یحیی حلبی از علی بن ابی حمزه که گفت: بودم با ابوبصیر و با ما بود آزاد کرده‌ای از حضرت ابی جعفر، حدیث کرد ما را که او شنید از آن جناب که فرمود: «از ما دوازده محدث است و قائم، هفتم بعد از من است.» پس ابوبصیر برخاست و آمد به نزد او و گفت: شهادت می‌دهم که شنیدم از ابوجعفر علیه السلام که ذکر می‌کرد این سخن را از چهل سال پیش. (۱۰۳۹) سی و نهم: نیز از حمیری روایت کرده از محمّد بن خالد کوفی از منذر بن محمّد بن قابوس از نصر (۱۰۴۰) بن سندی از ابی داود از ثعلبه از ابی مالک جهنی از حارث بن مغیره از اصبع بن نباته که گفت: رفتم نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و یافتم آن جناب را که در زمین نشان می‌گذارد، یعنی چون انسان متفکر که با چوب یا دست بر روی زمین خطی می‌کشد، گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! چه شده که شما را متفکر می‌بینم، در زمین نشان می‌گذاری، آیا میل به دنیا کردی؟ فرمود: «نه والله! هرگز رغبتی به آن نکردم و لکن فکر می‌کردم در مولودی که می‌شود از پشت یازدهم، از فرزندان من؛ اوست مهدی که بر می‌کند زمین را از عدل و داد، چنان چه بر

شده از جور و ظلم. از برای اوست غیبتی و در امر اوست حیرتی که گمراه می‌شوند در آن گروهی و هدایت می‌یابند در آن دیگران» (۱۰۴۱) چهلیم: نیز روایت کرده از سعید بن عبدالله از حسن بن عیسی از محمد بن علی از علی بن جعفر از حضرت کاظم علیه السلام که فرمود: «چون مفقود شود پنجمین از فرزند هفتمین، پس حذر کنید خدای را در دین‌های خود که شما را زایل نکند از آن احدی، به درستی که لابد است از برای صاحب این امر از غیبتی، تا آن که برگردد از او کسی که قایل به او است، - یعنی به امامت او - جز این نیست که او محنتی است از جانب خدای تعالی که امتحان کرده به او، خلق خود را.» گفتم: ای سید من! کیست پنجمین از فرزند هفتمین؟ فرمود: «عقل‌های شما صغیرتر است از این، - یعنی از شناختن او - ولکن اگر زنده بمانید، زود است که او را درک کنید.» و به این عدد میمون ختم کنیم کلام را. (۱۰۴۲)

باب ششم: اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (۱)

در اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات باهرات و خوارق عادات که از آن جناب صادر شده در ایام غیبت صغری و زمان تردّد خواص و نواب نزد آن حضرت و به آن ثابت شود حیات و مهدویت آن جناب؛ چه در مسلمین کسی نباشد که آن جناب را در زمانی، موجود و امام داند و غیر او را مهدی موعود داند چه هر کس که او را امام مفترض الطاعة دانسته، از جانب خداوند به نصوص و معجزات، امامت را به او ختم کند و او را مهدی موعود داند و معجزات آن حضرت بسیار است و اکابر علمای اتقیای معروفین به صلاح و صدق و فضل در نزد خاصه و عامه، آنها را نقل کردند و چون بنا بر اختصار است؛ لهذا به ذکر چهل معجزه از کتبی که نزد علّامه مجلسی رحمه الله نبوده یا بوده و از نقل آن غفلت نمودند، نقل کنیم که مؤید شود سند و مضمون آن چه را که ایشان نقل کردند. شیخ جلیل، فضل بن شاذان در غیبت خود روایت کرده از احمد بن محمد بن محمد بن ابی نصر از حماد بن عیسی از عبدالله بن ابی یعفر که گفت: حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود: «هیچ معجزه‌ای از معجزات پیغمبران و اوصیای ایشان نیست، مگر آن که ظاهر خواهد گردانید خدای تعالی مانند آن را به دست قائم ما به جهت تمام گردانیدن حجّت بر اعدا» (۱۰۴۳). حدیث اول در کفایة المهتدی (۱۰۴۴) نقل کرده از شیخ ابو عبدالله، محمد بن هبة الله طرابلسی در کتاب فرج کبیرش که روایت نمود به سند خود از ابی الادیان که یکی از چاکران حضرت عسکری علیه السلام بود که او گفت: به خدمت آن حضرت شتافتم، آن جناب را ناتوان و بیمار یافتم. آن جناب نامه‌ای چند نوشته به من داد و فرمود: «این نامه‌ها را به مداین رسان و به فلان و فلان از دوستان ما بسپار و بدان که بعد از پانزده روز دیگر به این بلده خواهی رسید و آواز نوحه از خانه من خواهی شنید و مرا در غسل گاه خواهی دید.» ابوالادیان می‌گوید که گفتم: ای خواجه و مولای من! چون این واقعه عظمی روی دهد حجّت خدا و راهنمای ما چه کس فرمود: «آن کسی که جواب‌های نامه‌های مرا از تو طلب نماید.» گفتم: زیاده از این هم اگر نشانی مقرر فرمایی، چه شود؟ فرمود: «آن کسی که بر من نماز گزارد، او حجّت خدا و امام و راهنما و قائم به امر است بعد از من.» نشانی زیاده، از آن سرور، طلب نمودم. فرمود: «آن کسی که خیر دهد به آن چه در همیان است.» و هیبت آن حضرت مرا مانع آمد که بپرسم: چه همیان و کدام همیان و چه چیز است در همیان؟ پس از سامره بیرون آمده و نامه‌ها را به مداین رسانیدم و جواب آن مکاتیب را گرفته و باز گشتم و در روز پانزدهم بود که داخل سرّ من رأی شدم بر وجهی که آن حضرت، به معجزه از آن خبر داده بود. آواز نوحه از خانه آن سرور شنیدم و نعش او را در غسل گاه دیدم و برادرش جعفر را بر در خانه آن حضرت، به نظرم درآمد که مردمان بر دورش درآمده بودند و او را تعزیت می‌نمودند. با خود گفتم: اگر امام بعد از امام حسن، او باشد، پس امر امامت باطل خواهد شد؛ زیرا که می‌دانستم که نیب می‌آشامد و طنبور می‌زند و قمار می‌بازد. پس، او را تعزیت نمودم و هیچ چیز از من نپرسید و جواب

نامه‌ها نطلبید. بعد از آن، عقید خدام بیرون آمد و گفت: ای خواجه من! برادر تو را کفن کردند. برخیز و بر او نماز بگذار! برخاست و به آن خانه در آمد و شیعیان، گریان به آن منزل در آمدند. در آن حال امام علیه السلام را کفن کرده بودند و بر روی نعش گذاشته بودند. جعفر پیش رفت که نماز بگذارد. چون قصد آن کرد که تکبیر بگوید، دیدم که کودکی پیدا شد، گندم گون و مجعید موی؛ ردای او را گرفته، کشید و فرمود: «ای عم! که من به نماز کردن بر پدر خود، از تو سزاوارترم!» جعفر، متعیر اللون به کنار رفت و آن برگزیده، بر پدر بزرگوار نماز گزارد و او را در پهلوی مرقد پدر بزرگوارش، امام علی نقی علیه السلام دفن نمود. بعد از آن با من خطاب فرمود: «ای بصری! جواب‌های نامه‌ها را بیاور!» جواب‌های مکاتیب را دادم به او و با خود گفتم: «این دو نشانه! و نشان همیان ماند.» بعد از آن نزدیک جعفر رفتم و او می‌نالید و زاری می‌کرد. در آن وقت یکی از حضار که او را حاجز و شاء می‌گفتند با او گفت: ای سید من! این کودک که بود؟ و این سؤال از برای این بود که اقامه حجّت نماید بر جعفر. جعفر در جواب گفت: واللّه! او را هرگز ندیده بودم و او را نمی‌شناسم. نشسته بودیم که چند تن از جانب قم رسیدند و از حال امام پرسیدند و دانستند که آن حضرت رحلت نموده. گفتند: جانشین او کیست؟ جعفر را نشان دادند. پس بر او سلام کردند و او را تعزیت نمودند و گفتند: نامه‌ها داریم و مالی است با ما که گفته‌اند به آن حضرت برسانیم، ما را چه باید کرد؟ جعفر گفت: به خادمان من، بسپارید! گفتند: به ما بگوی که نامه‌ها را چه کسان نوشته‌اند و مال، چند است؟ جعفر خشمناک برخاست و جامه‌های خود را تکانید و گفت: می‌خواهند که از غیب خبر دهم! آن جماعت حیران شده بودند که خادمی بیرون آمده، گفت: ای اهل قم! و یک یک را نام برد که با شما نامه فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار دینار است و از آن جمله، ده دینار طلاست. پس نامه‌ها را با همیان به آن خادم دادند و گفتند: «بی شبهه آن کسی که او را فرستاده، او امام است.» اما جعفر به نزد معتمد باللّه عباسی که یکی از خلفای بنی عباس است، رفت؛ سعایت آغاز کرد! معتمد جمعی را فرستاد که در آن خانه در آمدند، هیچ کودکی نیافتند و نرجس بانو در آن وقت در حیات نبود. ماریه نام کنیزکی را بردند که کودک را نشان دهد، ماریه انکار نمود که هیچ کودکی در این خانه نیست و در آن وقت، خبر مرگ عبیداللّه بن خاقان رسید و دیگر خبر آمد که صاحب زنج از بصره خروج کرد، مشغول به آن اخبار شده و از فکر ماریه افتادند و آن مستوره، خلاصی یافت و دیگر کسی به فکر او نیفتاد. حدیث دوم حسین بن حمدان در هدایه (۱۰۴۵) و در کتاب دیگر خود روایت کرده از محمّد بن عبدالحمید بزّاز و ابی‌الحسن محمّد بن یحیی و محمّد بن میمون خراسانی و حسن بن مسعود فزاری که جمیعاً نقل کردند و من از ایشان سؤال کرده بودم در مشهد سید ما، ابو عبداللّه الحسین علیه السلام در کربلا از حال جعفر کذاب و آن چه گذشت از امر او پیش از غیبت سید ما، ابوالحسن و ابومحمّد، صاحب عسکر علیهما السلام و بعد از غیبت سید ما، ابو محمّد علیه السلام و آن چه ادّعا نمود و آن چه در حقّ او ادّعا کردند. پس همه آنها را خبر دادند که از جمله اخبار او آن که سید ما، ابوالحسن علی بن محمّد هادی علیهما السلام می‌فرمود به ایشان: «اجتناب کنید از پسر من جعفر، زیرا که او از من، به منزله نمرود است از نوح که خداوند عزّوجلّ فرمود در حقّ او: «وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» (۱۰۴۶) خدای تعالی فرمود: «يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» (۱۰۴۷) به درستی که ابومحمّد علیه السلام می‌فرمود بعد از ابوالحسن علیه السلام: «حذر کنید خدای را، حذر کنید خدای را که مطلع شود بر سرّ شما برادرم، جعفر. پس قسم به خدا که نیست مثل من و او، مگر مثل قایل و هابیل، دو پسر آدم که حسد ورزید قایل، هابیل را بر آن چه خداوند عطا فرمود به او از فضل خود؛ پس کشت او را و اگر جعفر را، ممکن شود قتل من، هر آینه خواهد کشت و لکن خداوند غالب است بر امر خود.» و آن چه معهود داریم از حال جعفر از اهل بلد عسکر و حواشی مردان و زنان که هر وقت وارد خانه آن حضرت می‌شدیم، شکایت می‌کردند به ما از جعفر و می‌گفتند: او جامه‌های رنگین زنانه می‌پوشد و برای او تار و طنبور می‌زنند و شرب خمر می‌کند و درهم و دینار و خلعت به اهل خانه بذل می‌کند که این اعمال را بر او کتمان کنند، پس آنها را از او می‌گیرند و کتمان نمی‌کنند. شیعه بعد از ابی محمّد علیه السلام بیشتر از او کناره کردند و سلام بر او را ترک کردند و گفتند: تقیّه نیست میان ما و او که متحمّل آن

شویم و اگر ما او را ملاقات کنیم و سلام کنیم بر او و داخل خانه او شویم و او را ذکر کنیم، مردم در حق او گمراه می‌شوند و آن چه ما کردیم، می‌کنند و ما از اهل نار خواهیم شد. جعفر در شب وفات حضرت ابی محمدعلیه السلام، مهر کرد خزینه‌ها را و رفت به منزل خود؛ چون صبح شد، آمد به خانه آن جناب که حمل کند آن چه را که بر آن مهر زده بود. پس، چون مهرها را باز کرد و داخل شد و نظر کرد، باقی نمانده بود در خزاین و نه در خانه مگر چیز اندکی. پس جماعتی از خدمتکاران و کنیزان را زد. گفتند: ما را مزنی! سوگند به خداوند که دیدیم این متاع‌ها و ذخیره‌ها را که برداشته می‌شد و بار می‌شد بر شترانی که در شارع بودند و ما قدرت حرکت و سخن گفتن نداشتیم تا آن که شتران به راه افتادند و رفتند و درها بسته شد به نحوی که بود. پس جعفر به ولوله افتاد و سر خود را می‌کوفت از حسرت آن چه از خانه بیرون برده شد و او مشغول شد به خوردن آن چه داشت که می‌فروخت و می‌خورد تا آن که نماند از برای او به قدر قوت یک روز و او بیست و چهار پسر و دختر داشت و کنیزان مادر اولاد و حشم و خدم و غلامان چند. پس فقر او به جایی رسید که جدّه‌علیها السلام یعنی جدّه ابی محمدعلیه السلام امر فرمود: مجرا دارند برای او از مال آن معظّمه، آرد و گوشت و جو و گاه برای دواب او و کسوت برای اولاد و مادران آنها و حشم و خدم و غلامان و کنیزان او و مخارج آنها. حدیث سوم علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیة (۱۰۴۸) و حضینی در هدایة (۱۰۴۹) هر دو روایت کردند از جعفر بن محمّد بن مالک بزّاز کوفی از محمّد بن جعفر بن عبدالله از ابی نعیم محمّد بن احمد انصاری که گفت: روانه نمودند قومی از مَفوّضه و مقصّره، کامل بن ابراهیم بن مدنی، معروف به صنّاعه و ابی محمدعلیه السلام در سرّ من رأی که مناظره کند با آن جناب در امر ایشان. کامل گفت: من در نفس خود گفتم: سؤال می‌کنم از آن جناب که داخل نمی‌شود در بهشت، مگر آن که معرفت او، مثل معرفت من باشد و قایل باشد به آن چه من می‌گویم. چون داخل شدم بر سید خود، ابی محمّدعلیه السلام و نظر کردم به جامه‌های سفید نرمی که در بر او بود، در نفس خود گفتم: «ولّی خدا و حجّت او، جامه‌های نرم می‌پوشد و ما را امر می‌فرماید به مواسات اخوان ما و ما را نهی می‌کند از پوشیدن مانند آن.» پس با تبسم فرمود: «ای کامل!» و ذراع خود را بالا برد، پس دیدم پلاس سیاه زبری که بر روی پوست بدن مبارکش بود. سپس فرمود: «این برای خداست و این برای شما.» خجل شدم و نشستم در نزد دری که بر آن پرده آویخته بود. باد وزید و طرفی از آن را بالا برد. دیدم جوانی را که گویا پاره ماه است، چهار ساله یا مثل آن. به من فرمود: «ای کامل بن ابراهیم!» بدن من مرتعش شد و ملهم شد که گفتم: «لیک! ای سید من!» فرمود: «آمدی نزد ولّی الله و حجّت او و اراده کردی که سؤال کنی که داخل بهشت نمی‌شود، مگر آن که عارف باشد مانند معرفت تو و قایل باشد به مقاله تو؟» پس گفتم: آری، والله! فرمود: «پس در این حال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت. والله! به درستی که داخل بهشت می‌شوند خلق بسیاری، گروهی که ایشان را حقیّیه می‌گویند.» گفتم: ای سید من! کیستند ایشان؟ فرمود: «قومی که از دوستی ایشان، امیرالمؤمنین علیه السلام را این است که قسم می‌خورند به حقّ او و نمی‌دانند که فضل او چیست.» آن گاه ساعتی ساکت شد. پس فرمود: «و آمدی سؤال کنی از آن جناب از مقاله مَفوّضه؟ دروغ گفتند، بلکه قلوب ما محلّ است از برای مشیّت خداوند. پس هرگاه خواست خداوند، ما می‌خواهیم و خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (۱۰۵۰) آن گاه پرده به حال خود برگشت. آن قدرت را نداشتیم که آن را بالا کنیم. پس حضرت ابو محمدعلیه السلام به من نظر کرد و تبسم نمود و فرمود: «ای کامل بن ابراهیم! سبب نشستن تو چیست؟ و حال آن که خبر کرد تو را مهدی، حجّت بعد از من، به آن چه در نفس تو بوده و آمدی که از آن سؤال کنی؟» گفت: «پس برخاستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم، از امام مهدی علیه السلام گرفتم و بعد از آن، آن جناب را ملاقات نکردم.» ابونعیم گفت: من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤال کردم. خبر داد به آن مرا تا آخرش بدون زیاده و نقصان. حدیث چهارم حضینی در کتاب دیگر خود، غیر هدایه، روایت کرده از محمّد بن جمهور از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار که گفت: شکّ کردم بعد از وفات حضرت ابی محمدعلیه السلام و جمع شد در نزد پدرم مال فراوانی. پس آنها را برداشته و در کشتی نشست و من به جهت مشایعت او بیرون آمدم. پس پدرم تب شدیدی کرد و به من گفت: «ای پسر! مرا

برگردان که مرگ است که رسیده» و گفت: «از خداوند بپرهیز در این مال» و به من اشاره کرد و مرد. در نفس خود گفتم: «پدرم وصیت نمی کرد به چیز غیر صحیح. حمل می کنم این مال را به عراق و خانه در لب شط کرایه می کنم و کسی را خبر نمی کنم. اگر واضح شد چیزی برای من، مثل وضوح آن در ایام ابی محمدعلیه السلام مال را می دهم و گرنه آن را برمی گردانم.» وارد بغداد شدم و خانه در لب شط کرایه کردم و چند روز ماندم. ناگاه رسولی را دیدم که با او رقعهای بود که در آن نوشته بود: «ای محمد! با تو چنین است و چنین است در جوف فلان چیز...» تا آن که بیان نمود برای من، آن چه با من بود، از آن چه دانا بودم به آن و آن چه را که نمی دانستم. آنها را تسلیم رسول کردم و چند روز ماندم که سرم را بلند نمی کردم و اندوهگین بودم. پس بیرون آمد توقیعی که: «ما تو را نشانیدیم در مال خود، مقام پدرت! پس خدای را حمد کن.» (۱۰۵۱)

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (۲)

حدیث پنجم نیز روایت کرده از سعد بن ابی خلف، که حسن بن نصر و ابوصدام و جماعتی گفتگو کردند بعد از وفات ابی محمدعلیه السلام تا آخر آن چه گذشت به روایت کلینی در باب دوم در لقب اول، با اختلاف جزئی که مقتضی تکرار نیست. (۱۰۵۲) حدیث ششم نیز روایت کرده از جعفر بن محمد کوفی، از رجای مصری که اسم او عبدربه بود، گفت: بیرون آمدم از راه مکه بعد از وفات حضرت ابی محمدعلیه السلام به سه سال و وارد مدینه شدم و آمدم به صاریا و نشستم در سایه بانی که از آن ابی محمدعلیه السلام بود و سید من، ابومحمدعلیه السلام می دانست که مقصود من در نزد اوست. پس من فکر می کردم در نفس خود که اگر چیزی بود، بعد از سه سال ظاهر می شد. پس صدای هاتفی را شنیدم که مرا آواز داد و من، صدا را می شنیدم و شخص او را نمی دیدم که: «ای عبدربه پسر نصیر! بگو به اهل مصر که آیا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را دیدید که به او ایمان آوردید؟» گفت: من اسم پدر خود را نمی دانستم، زیرا که من بیرون آمدم از مصر و من طفل صغیر بودم. گفتم: تو صاحب الزمانی، بعد از ابی محمدعلیه السلام؟ و دانستم که آن جناب حق است و این که غیبت او حق است و این که او بود که مرا صدا زد و شک از من زایل و ثابت شد یقین. (۱۰۵۳) قطب راوندی این معجزه را مختصراً در خرایج (۱۰۵۴) نقل کرده و لکن در آن جا ابورجای مصری است و در ندا به او فرمود: «ای نصر بن عبدربه!» و او گفت که من در مداین متولد شده ام، پس مرا ابو عبدالله نوفلی برداشت و به مصر برد و در آن جا بزرگ شدم. حدیث هفتم نیز روایت کرده از ابی احمد، حامد مراغی از قاسم بن علای همدانی که نوشت به آن جناب و شکایت کرد از قتل فرزند. پس از آن وقتی که نوشت تا آن زمان که فرزند ذکوری او را شد، نه ماه طول کشید. آن گاه نوشت و سؤال کرد از برای طول حیات آن ولد. پس وارد شد دعا از برای نفس او و جواب نداد در آن فرزند به چیزی، پس آن فرزند مرد و خداوند منت گذاشت بر او؛ پس او را دو فرزند بعد از آن روزی شد. (۱۰۵۵) حدیث هشتم روایت کرده از محمد بن یحیی فارسی از فضل حران مدنی، آزاد کرده خدیجه، دختر ابی جعفرعلیه السلام که گفت: قومی از طالبین از اهل مدینه قایل بودند به حق. پس می رسید به ایشان هدایای ابی محمدعلیه السلام در وقت معینی. پس چون حضرت وفات کرد، برگشتند گروهی از ایشان از اعتقاد به خلف علیه السلام. پس وارد شد آن هدایا بر آن کسانی که ثابت مانده بودند بر اقرار به آن جناب بعد از پدر بزرگوارش علیهما السلام و قطع شد از باقی و دیگر به ایشان برنگشت. (۱۰۵۶) حدیث نهم نیز روایت کرده از ابی الحسن، احمد بن عثمان عمری از برادرش، ابی جعفر محمد بن عثمان که گفت: مردی از اهل سواد - که اطراف کوفه است - مال بسیاری حمل کرد برای صاحب الزمان علیه السلام. پس رد نمود مال را بر او و به او گفتند: «حق پسر عموهای خود را از آن بیرون کن و آن چهار صد درهم است» و در دست او مزرعهای بود از فرزندان عمویش، پس بعضی از منافع آن را به آنها داد و بعضی را نگاه داشت. (۱۰۵۷) پس مبهوت و متعجب ماند و نظر کرد در حساب مال، پس دید که آن چه از پسر عموهایش با اوست، چهار صد درهم است. چنان چه حضرت فرموده بود. حدیث دهم نیز روایت کرده از ابی الحسن عمری که گفت: حمل نمود مردی از

قایلین به حق، مالی را به سوی صاحب الزمان علیه السلام مفضّلاً با نامه‌های قومی از مؤمنین و میان هر دو اسم را فاصله گذاشته بود و از غیر ایشان، ده اشرفی برده بود به اسم زنی که مؤمنه نبود. پس جمیع مال را قبول فرمود و رقم نمود در هر فاصله‌ای به وصول مال آن شخص و آن ده اشرفی را برگرداند بر آن زن و در زیر اسم او مرقوم فرمود: «أَتَمَّا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» (۱۰۵۸) «(۱۰۵۹)» حدیث یازدهم نیز روایت کرده از عبدالله سفیانی که گفت: مالی از جانب مرزبانی رساندم که در آن بود دست بند طلایی. همه را قبول فرمود و دست بند را ردّ کرد و امر فرمود به شکستن آن. آن گاه آمدم به نزد مرزبانی و به او گفتم آن چه را به آن مأمور شدم. پس شکستیم آن را و یافتیم در آن یک مثقال برنج و آهن و مس. پس آن را از او بیرون آوردیم و فرستادیم نزد آن حضرت. آن گاه قبول فرمود. (۱۰۶۰) حدیث دوازدهم نیز روایت کرده از ابوالحسن حسنی گفت: مرا مالی بود بر ذمه محمد. پس بعضی از آن را در حیات خود به من داد و مرد. و من طمع کردم در تمام آن بعد از مردنش و این در سال هفتاد و یک بود، یعنی بعد از دوست (۱۰۶۱) و استیذان کردم از آن جناب در رفتن نزد ورثه آن مرد در واسط. مرا رخصت نداد. پس مهموم شدم. چون مدّتی بر این گذشت، مرقوم فرمود در اذن رفتن به نزد ورثه. پس بیرون رفتم و من مأیوس بودم و به خود می گفتم: «در نزدیک مردن او، مرا اذن نداد و در این وقت، مرا اذن داد.» چون به قدم رسیدم، حقّ مرا تا آخر به من دادند و گفت که رفتم به عسکر. پس مریض شدم، مرض سختی تا آن که از خود مأیوس شدم و گمان کردم موت است که رسیده. پس از ناحیه مقدّسه شیشه‌ای برایم فرستادند که در آن مریای بنفشه بود، بدون آن که سؤال کنم آن را. و من آن را می‌خوردم بی اندازه و سرور من در وقت فراغ من، از آن بود و تمام شد آن چه در آن بود. (۱۰۶۲) حدیث سیزدهم نیز روایت کرده از ابوعبدالله مرزبان از احمد بن خضیب از محمد بن ابراهیم بن مهزیار که گفت: مالی به سوی ناحیه فرستادم، پس به من گفتند: «تو در حساب خود اشتباه کردی در کیسه‌های اشرفی، و در بیست و شش اشرفی.» به حساب مراجعه کردم و یافتم امر را به نحوی که توقیع صادر شده بود. (۱۰۶۳) حدیث چهاردهم نیز روایت کرده از محمد بن الحسن بن عبد الحمید که او شکّ کرد در امر حاجز که یکی از وکلا بود؛ پس مالی جمع کرد و آن را به سامره برد. پس بیرون آمد فرمان در سنه شصت و پنج که «نیست در ما شکّی و نه در کسی که متولّی امور ماست. برگردان آن چه را که با تو است به سوی حاجز بن یزید.» (۱۰۶۴) حدیث پانزدهم نیز روایت کرده از محمد بن محمد بن عباس قصری که گفت: نوشتم در سنه هفتاد و سه به سوی ناحیه مقدّسه و سؤال کردم دعایی برای حجّ و در نزد من چیزی نبود که مرا به حج برساند و این که مرا سلامتی روزی فرماید و این که امر دختران مرا کفایت نماید. پس توقیع فرمودند در تحت سؤال به دعایی برای آن چه سؤال کردی: «و روزی خواهد شد تو را حجّ و سلامتی. و چهار دختر من مُرد و یک دختر برایم ماند.» (۱۰۶۵) حدیث شانزدهم نیز روایت کرده از ابوالعباس خالدی که گفت: نوشتند دو مرد از برادران ما، در مصر به سوی ناحیه مقدّسه که سؤال کردند از صاحب الزمان علیه السلام درباره دو حمل که برای ایشان بود. جواب بیرون آمد برای آن دو، دعا از برای یکی از آنها به بقا و بیرون آمد برای دیگری که «و اما تو، ای حمران! پس خداوند تو را اجر کرامت فرماید.» پس مُرد آن حمل که او را بود. (۱۰۶۶) حدیث هفدهم نیز روایت کرده از ابوالحسن علی بن حسن یمانی که گفت: در بغداد بودم، پس قافله مهیّا شد از برای رفتن به یمن، و اراده کردم که با آنها بروم. پس نوشتم و استیذان کردم از صاحب الزمان علیه السلام. بیرون آمد فرمان که: «با این قافله بیرون مرو که برای تو خیری نیست در بیرون رفتن با این قافله.» گفت: اقامه کردم چنان چه امر فرمود و قافله بیرون رفت. پس حنظله بیرون آمد بر ایشان و مباح کرد آن قافله را. گفت: نوشتم و رخصت خواستم در سوار شدن در کشتی از بصره. پس مرخص نفرمود مرا و کشتی‌ها رفتند. پس از حال آنها سؤال کردم، به من خبر دادند که قبیله‌ای از هند که ایشان را بوارح می‌گویند بیرون آمدند بر ایشان و یکی از اهل آن کشتی‌ها سالم نماند. سپس رفتم به سامرا و وقت غروب آفتاب داخل شدم و با احدی تکلم نکردم و خود را به کسی شناسا نکردم تا آن که رسیدم به مسجدی که مقابل خانه آن حضرت بود. گفتم: نماز می‌کنم، بعد از آن که از زیارت فارغ شدم که ناگاه دیدم خادمی را که می‌ایستد در بالای سر سیّده نرجس علیها السلام که آمد به نزد من و به من گفت: «برخیز!» به او گفتم: به کجا و من

کیستم؟ گفت: «به منزل.» گفتم: شاید تو را به سوی غیر من فرستادند. گفت: «نه! مرا نفرستادند مگر به سوی تو.» گفتم: من کیستم؟ گفت: «تو علی بن حسین یمانی! رسول جعفر بن ابراهیم بن حاطه به سوی من.» مرا برد تا آن که منزل داد مرا در خانه حسین بن احمد بن ساره. پس ندانستم که چه بگویم، تا آن که آورد برای من جمیع آن چه را محتاج بودم. سه روز نشستم. آن گاه اذن زیارت خواستم از داخل، یعنی زیارت عسکرین علیهما السلام از داخل خانه. چون از بیرون از شباک زیارت می کردند. پس رخصت دادند. پس در شب، زیارت کردم و مکتوبی از احمد بن اسحاق رسید در آن سالی که او در حلوان وفات کرد در دو حاجت. یکی از آن دو، برآورده شد و در حاجت دوم به او گفتند: «چون به قم رسیدی، می نویسیم به سوی تو آن چه را که خواستی» و حاجت این بود که استعفا کرده بود از عمل، زیرا که پیر شده، نمی تواند از عهده عمل برآید. پس در حلوان وفات کرد (۱۰۶۷) و شیخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری در دلایل (۱۰۶۸) خود گفته: احمد بن اسحاق اشعری ۱ مد بن اسحاق اشعری، ۲، شیخ صدوق، و کیل ابو محمد علیه السلام بود. چون ابو محمد علیه السلام به کرامت خدای تعالی رسید، مقیم بود بر وکالت خود از جانب مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام و می رسید به او توقیعات آن جناب و حمل می شد به سوی او اموال، از جمیع نواحی که در آن جا بود مال مولای ما. پس آنها را تسلیم می گرفت تا آن که رخصت خواست که به قم برود. پس اذن رسید که برود و ذکر فرمود که او به قم نمی رسد و این که او مریض می شود و وفات می کند در راه. پس مریض شد در حلوان و مرد و در آن جا دفن شد و اقامه فرمود مولای ما بعد از فوت احمد بن اسحاق اشعری مدّتی در سرّ من رأی، آن گاه غایب شد. مؤلف گوید: احمد بن اسحاق از بزرگان اصحاب ائمه علیهم السلام و صاحب مراتب عالیّه در نزد ایشان و از وکلای معروفین بود و کیفیت وفات او به نحو دیگر نیز ذکر شده که در حیات عسکری علیه السلام بود و حضرت، کافور، خادم خود را با کفن برای او فرستاد در حلوان و غسل و کفن او به دست کافور یا مانند او شد، بی اطلاع کسانی که با او بودند. چنان چه در خبر طولانی سعد بن عبدالله قمی است که با او بود در آن سفر وفات و لکن نجاشی از بعضی نقل کرده تضعیف آن خبر را و حلوان همین ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظّم در نزدیک رودخانه آن قریه است به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب. بر آن قبر، بنای محقری است خراب و از بی همتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی، بلکه اهل کرمانشاه و متردّین، چنین بی نام و نشان مانده و از هزار نفر زوّار، یکی به زیارت آن بزرگوار نمی رود، با آن که کسی را که امام علیه السلام خادم خود را به طی الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند و سالها و کیل در آن نواحی باشد، بیشتر و بهتر از این باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری باید قرار داد که از برکت صاحب قبر و به توسط او به فیض های الهیّه برسند.

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (۳)

حدیث هیجدهم نیز روایت کرده از ابی محمّد عیسی بن مهدی جوهری که گفت: بیرون رفتم سال دویست و شصت و هشت به طرف مکه معظّمه برای حجّ و قصد من مدینه صاریا بود. چون به قطعیت رسید نزد ما که صاحب الزّمان علیه السلام از عراق رحلت کرده، به مدینه رفتند و نشسته در قصری در صاریا در سایبانی که برای آن جناب است در جنب سایبان پدرش ابی محمّد علیه السلام و داخل می شود بر او قومی از خاصّه شیعیانش. پس بیرون رفتم بعد از آن که سی حج کرده بودم به قصد حج در این سال و به اشتیاق لقای آن حضرت در صاریا. و ناخوش شدم در حالتی که از فید (۱۰۶۹) بیرون آمدم. پس قلبم تعلقی پیدا کرد و مایل شد به ماهی و شیر و خرما. چون وارد مدینه شدم. ملاقات کردم برادران خود را در آن جا، پس بشارت دادند مرا به ظهور آن جناب، در صاریا. و چون مشرف شدم بر آن وادی، چند بز لاغر دیدم که داخل قصر شدند. پس ایستادم، منتظر امر بودم تا آن که نماز مغرب و عشا را کردم و من دعا و تضرّع و مسألت می کردم که ناگاه دیدم یَدِ خادم، صیحه زد بر من: «ای عیسی بن مهدی جوهری جنبلانی!» پس تکبیر و تهلیلش گفتم و خدای تعالی را ستایش بسیار کردم و ثنا نمودم. چون داخل شدم در صحن قصر، خوانی را

دیدم در آن جا گذاشته. پس خادم مرا به آن جا برد و بر سر آن خوان نشانید و به من گفت: «مولای تو می‌فرماید: بخور آن چه را که در حالت مرض خود میل کرده بودی، چون از فید بیرون آمدی.» در نفس خود گفتم: «مرا همین برهان بس است و من چگونه بخورم و حال آن که سید و مولای خود را ندیدم.» پس مرا آواز داد: «بخور ای عیسی! مرا خواهی دید.» پس نشستم بر مانده، دیدم بر آن ماهی گرمی که جوش می‌خورد و در جنب او خرماهایی بود شبیه‌ترین خرماها به خرمای ما که در جنبلا بود و در جنب تمر، شیر بود. در نفس خود گفتم: من علیم و غذا ماهی و شیر و خرما. پس به من صیحه زد: «ای عیسی! آیا شک کردی در امر ما؟ پس تو داناتری به آن چه تو را ضرر یا نفع می‌رساند؟» گریستم و از خدای طلب آمرزش کردم و از جمیع آنها خوردم و چون دست خود را از آن خوان بر می‌داشتم، جای دستم میین نبود. یافتم آن غذا را پاکیزه‌تر طعامی که در دنیا خورده بودم. پس زیاد از آن خوردم تا آن که شرم کردم. مرا آواز داد: «حیا مکن ای عیسی! که او از طعام جنت است، دست مخلوقی آن را نساخته.» پس خوردم و دیدم نفس خود را که از خوردن آن باز نمی‌ایستد. پس گفتم: ای مولای من! مرا کافی است. آواز کرد مرا: «بیا به نزد من!» پس در نفس خود گفتم: مولای خود را ملاقات کنم و حال آن که دست خود را نشسته‌ام. پس مرا آواز کرد: «ای عیسی! مگر در دست تو چرکی است؟» پس دست را بوییدم پس دیدم که از مشک و کافور خوشبوتر است. نزدیک آن جناب رفتم. شخصی نمایان شد برای من که چشم خیره شد از نور او و ترسیدم به نحوی که گمان کردم عقلم مختلط شده. فرمود: «ای عیسی! نبود برای شماها که مرا ببیند، اگر نبودند مکذبان که می‌گویند کجاست او؟ کی بوده؟ کجا متولد شده؟ کی او را دیده؟ و چه بیرون آمده از جانب او به سوی شما؟ و به چه چیز خبر داده شما را؟ و چه معجزه شما را نمایانده؟ آگاه باش! قسم به خدا که دفع کردند امیرالمؤمنین علیه السلام را با آن چه دیدند از آن جناب و مقدم داشتند بر آن جناب و به او کید کردند و او را کشتند و چنین کردند با پدران من و تصدیق نکردند ایشان را و نسبت دادند ایشان را به سحر و کهنات و خدمت جنّ.» تا این که فرمود: «ای عیسی! خبر ده دوستان ما را به آن چه دیدی و حذر کن از این که خبر دهی دشمنان ما را، پس سلب شود از تو یعنی ایمان.» گفتم: ای مولای من! دعا کن برای من به ثبات. فرمود: «اگر خداوند تو را ثابت نکرده بود، مرا نمی‌دید. پس برو به حج خود، با رشد و هدایت.» پس بیرون آمدم. و من از همه مردم بیشتر حمد و شکر می‌کردم. (۱۰۷۰) حدیث نوزدهم شیخ محدث فقیه عمادالدین ابوجعفر بن محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی، معاصر ابن شهر آشوب در کتاب ثاقب المناقب (۱۰۷۱) روایت کرده از جعفر بن احمد، گفت: مرا طلید ابوجعفر، محمد بن عثمان. و دو جامه نشانه‌دار به من داد با کیسه‌ای که در آن دراهمی بود. پس به من گفت: «محتاجیم که تو خود بروی به واسطه در این وقت و بدهی آن چه من به تو دادم به اول کسی که ملاقات می‌کنی او را، آن گاه که از کشتی در آمدی به واسطه.» گفت: مرا از این، غم شدیدی پیدا شد و گفتم: مثل منی را برای چنین امری می‌فرستند و حمل می‌کند این چیز اندک را؛ پس رفتم به واسطه و از کشتی در آمدم. اول کسی را که ملاقات کردم، سؤال کردم از او از حال حسن بن قطاء صیدلانی، و کیل وقت به واسطه. گفت: «من همانم! تو کیستی؟» گفتم: «ابوجعفر عمری تو را سلام می‌رساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم به تو.» گفت: «الحمد لله! پس، به درستی که محمد بن عبدالله حایری وفات کرد و من بیرون آمدم به جهت اصلاح کفن او.» جامه را گشود، دید که در آن است آن چه را به او احتیاج دارد از حبر و کافور، و در آن کیسه، کرایه حمّال هاست و اجرت حصار. گفت: پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتم. حدیث بیستم نیز روایت کرده از محمد بن شاذان بن نعیم، گفت: مالی به هدیه فرستادم و شرح نکردم که از جانب کیست. جواب آمد: «رسید چنین و چنین از مال فلان بن فلان و از مال فلان، فلان قدر.» (۱۰۷۲) حدیث بیست و یکم نیز روایت کرده از ابوالعباس کوفی که گفت: مردی مالی حمل کرد که آن را برساند و دوست داشت که واقف شود بر دلالتی، یعنی بر معجزه‌ای. پس تویع بیرون آمد: «اگر طلب کنی رشد را، ارشاد خواهی یافت و اگر جستجو کنی، می‌یابی. می‌گویند مولای تو که حمل کن مال را.» آن مرد گفت: بیرون آوردم از آن چه با من بود، شش اشرفی نکشیده و باقی را حمل کردم. تویع صادر شد: «ای فلان! وزن کن آن شش اشرفی را که بیرون آوردی بی وزن و

وزن آن شش مثقال و پنج دانگ و حبه و نصف حبه است.» آن مرد گفت: وزن کردم اشرفی‌ها را و دیدم که چنان است که فرموده (۱۰۷۳) حدیث بیست و دوم نیز روایت کرده از اسحاق بن حامد کاتب، که گفت: در قم مرد بزاز مؤمنی بود و او شریک مرجئه داشت، یعنی از اهل سنت یا طائفه‌ای از ایشان. پس جامه نفیسی به دست ایشان افتاد. آن مؤمن گفت: این جامه صلاحیت دارد برای مولای من. آن شریک گفت: من مولای تو را نمی‌شناسم، لکن هر چه می‌خواهی در این جامه بکن. چون آن جامه به حضرت رسید، آن را از طرف طول نصف کردند و نصف آن را برداشتند و نصف دیگر را رد کردند و فرمود: «ما را احتیاجی نیست در مال مرجئی.» (۱۰۷۴) حدیث بیست و سوم نیز روایت کرده از محمد بن الحسن صیرفی که گفت: اراده کردم که به حج بروم و با من مالی بود که بعضی از آن طلا و بعضی نقره بود. آن چه طلا داشتم و نقره، گذاختم، سبیکه کردم و این مال‌ها را به او داده بودند که تسلیم شیخ ابوالقاسم حسین بن روح کند. گفت: چون به سرخس رسیدم، خیمه خود را بر پا کردم در جایی که در آن رمل بود و مشغول شدم به جدا کردن طلا و نقره. پس یکی از آن سبیکه‌ها افتاد و در رمل فرو رفت، من نمی‌دانستم. گفت: چون به همدان رسیدم، باز آن قطعه‌های طلا و نقره را جدا کردم به جهت اهتمام در حفظ آنها، نیافتم یکی از آنها را که وزنش صد و سه مثقال بود یا نود و سه مثقال. پس از مال خود به وزن آن سبیکه ساختم به جای آن و آن را در میان آن طلا و نقره گذاختم. چون وارد بغداد شدم، رفتم به نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و تسلیم کردم به او، آن چه با من بود از قطعات طلا و نقره. دست خود را دراز کرد در میان آن سبیکه‌ها به سوی آن سبیکه که من ریخته بودم آن را از مال خود، بدل آن چه از من مفقود شده بود، آن را به جانب من انداخت و گفت: «این سبیکه از آن ما نیست و سبیکه ما که گم کردی آن در سرخس است در آن مکان که خیمه خود را زدی در رمل. پس برگرد به مکان خود و فرود آی در همان جا که فرود آمده بودی و طلب کن سبیکه را در آن جا، در زیر رمل آن را خواهی یافت و به زودی مراجعت می‌کنی به سوی ما و مرا نخواهی دید.» گفت: برگشتم به سرخس و فرود آمدم در همان جا که منزل کرده بودم و سبیکه را یافتم و برگشتم به بلد خود. چون سال دیگر شد، متوجه بغداد شدم و با من بود آن سبیکه؛ پس داخل بغداد شدم در وقتی که شیخ ابوالقاسم حسین بن روح وفات کرده بود و ملاقات کردم ابوالحسن علی بن محمد سمری را و سبیکه را به او تسلیم کردم. (۱۰۷۵) حدیث بیست و چهارم و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمد قمی معروف به ابن علی بغدادی، گفت: در بخارا بودم، شخصی که معروف بود به ابن خارشیر، ده قطعه طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم آنها را در بغداد به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح - قدس الله سره - . پس حمل کردم آنها را با خود. چون رسیدم به مفاز آمویه، (۱۰۷۶) یکی از آن سبیکه‌ها مفقود شد از من و عالم نشدم به آن تا آن که داخل بغداد شدم و سبیکه‌ها را بیرون آوردم که تسلیم آن جناب کنم؛ دیدم که یکی از آنها از من مفقود شده؛ سبیکه‌ای به وزن آن خریدم و به آن نه اضافه نمودم. آن گاه داخل شدم و شیخ ابوالقاسم در بغداد و آن سبیکه‌ها را نزدش گذاردم. پس فرمود: «بگیر این سبیکه را و آن را که گم کردی، رسید به ما و او، این است.» آن گاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من در مفاز آمویه، پس نظر کردم در آن شناختم آن را. (۱۰۷۷) حدیث بیست و پنجم نیز روایت کرده از حسین بن علی مذکور که گفت: زنی از من سؤال کرد که وکیل! مولای ما کیست؟ پس بعضی از قمیین گفتند به او که او، ابوالقاسم بن روح است و او را به آن زن دلالت کردند. پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آن جناب بودم. گفت: ای شیخ! چه با من است؟ فرمود: با تو هر چه هست آن را در دجله بینداز! انداخت آن را و برگشت و آمد نزد ابوالقاسم بن روح و من بودم نزد او. ابوالقاسم به مملوک خود فرمود: بیرون بیاور حقه را برای ما. حقه را به نزد او آورد. به آن زن فرمود: «این حقه‌ای است که با تو بود و انداختی در دجله؟» گفت: آری! فرمود: «خبر دهم تو را به آن چه در آن است یا تو خبر می‌دهی مرا؟» گفت: بلکه تو خبر ده مرا. فرمود: «در این حقه یک جفت دستینه است از طلا و حلقه بزرگی که در آن گوهری است و دو حلقه صغیر که در آن گوهری است و دو انگشتری، یکی فیروزه و دیگری عقیق.» و امر چنان بود که فرمود، چیزی را واگذار نکرد. پس، حقه را باز کرد و آن چه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد به آن، و

گفت: این، بعینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم. پس من و آن زن از شعف دیدن این معجزه، بی خود شدیم. ابن بغدادی، حسین مذکور، بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت: شهادت می‌دهم در نزد خداوند، روز قیامت درباره آن چه خبر دادم به آن که به همان نحو است که ذکر کردم، نه زیاد کردم و نه کم کردم و سوگند خورد به ائمه اثنا عشر علیهم السلام که راست گفتم در آن، نه افزوده‌ام بر آن و نه کم نمودم از آن. (۱۰۷۸) حدیث بیست و ششم و نیز روایت کرده از ابی محمد احمد بن حسن بن احمد کاتب، او گفت: در مدینه (۱۰۷۹) بودم در آن سالی که وفات کرد در آن سال، شیخ علی بن محمد سمری. پس حاضر شدم نزد او قبل از وفات او به چند روز. پس بیرون آمد به سوی او از صاحب الامر علیه السلام توقیعی که نسخه آن این بود: بسم الله الرحمن الرحيم ای علی بن محمد سمری! خداوند، عظیم نماید اجر تو را و اجر برادران تو را در دوری تو؛ زیرا که تو وفات خواهی کرد تا شش روز دیگر و جمع کن امر خود را و وصیت مکن به احدی که بنشیند به جای تو بعد از وفات تو. به درستی که واقع شد غیبت عامه و ظهوری نیست مگر به اذن خدای تعالی. و این، بعد از طول مدّت و قساوت دل‌ها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود و زود است که می‌آیند هفتاد نفر از کسانی که دعوی مشاهده می‌کنند پیش از خروج سفیانی و صیحه و او کاذب و مفتری است. «ولاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم». گفت: نسخه کردیم این توقیع را و بیرون رفتیم از نزد او. چون روز ششم شد، برگشتیم به نزد او و او در حال احتضار بود. به او گفتند: وصی تو کیست بعد از تو؟ گفت: از برای خداوند امری است که آن را به آخر می‌رساند و وفات کرد رحمه الله. و این آخر کلام او بود. (۱۰۸۰)

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (۴)

حدیث بیست و هفتم نیز روایت کرده از احمد بن فارس ادیب که گفت: شنیدم در بغداد، حکایتی که حکایت کردم آن را از برای بعضی از اخوان خود؛ چنان چه شنیده بودم. پس سؤال کرد از من که آن را به خط خود بنویسم و نتوانستم او را مخالفت کنم. و آن چنان است که در همدان طایفه‌ای هستند که ایشان را بنی‌راشد می‌گویند؛ همه ایشان شیعه‌اند و مذهب ایشان مذهب اهل امامت است. پس سؤال کردم از ایشان از سبب تشیع ایشان بین اهل همدان. شیخی از ایشان که در او آثار صلاح بود و هیأت نیکویی داشت گفت: سبب آن، این است که جدّ ما که ما منسوبیم به او به حج رفت و چون از حج فارغ شد و چند منزل از بادیه را طی کرد گفت: میل کردم که فرود آیم و قدری پیاده راه روم. پس رفتم تا آن که خسته شدم. ایستادم و گفتم: اندکی می‌خوابم، چون قافله آمد، برمی‌خیزم. پس، بیدار نشدم مگر به حرارت آفتاب و کسی راندیدم. وحشت کردم و نه راه را دیدم و نه اثر قافله را. پس توکل کردم بر خداوند تبارک و تعالی و گفتم: متوجه می‌شوم به سمت مقابل خود. و قدری راه رفتم، پس رسیدم به زمین سبزه‌زار با طراواتی که گویا قریب العهد بود به باران. پس دیدم خاک آن زمین را که پاکیزه‌ترین خاک‌هاست و نگاه کردم در وسط آن زمین به قصری که لمعان داشت، مانند شمشیر. گفتم: کاش می‌دانستم این قصر را که هرگز ندیده و نشنیده بودم. پس به سمت آن رفتم، چون به در قصر رسیدم دو خادم را دیدم که جامه‌های سفید داشتند، سلام کردم بر ایشان، نیکو جواب دادند و گفتند: «بنشین که به تو خیری رسیده». و یکی از آنها برخاست و رفت. قدری نگذشت که بیرون آمد و گفت: برخیز! داخل شو! برخاستم و داخل قصری شدم که به خوبی آن ندیده بودم و نه به ضیای او. خادم پیش افتاد و پرده‌ای را که بر در خانه آویخته بود بلند کرد. آن گاه به من گفت: داخل شو! داخل خانه شدم. جوانی را دیدم که در وسط خانه نشسته و از بالای سر او از سقف، شمشیری طولانی معلّق است که نزدیک بود ته شمشیر به سر او برخورد و گویا آن جوان، ماهی است که می‌درخشد در تاریکی. سلام کردم و جواب سلام داد با لطف کلام و احسن، او آن گاه فرمود: «آیا می‌دانی من کیستم؟» گفتم: نه! فرمود: «منم قائم از آل محمد علیهم السلام! منم آن که خروج می‌کنم در آخرالزمان به این شمشیر! - و اشاره کرد به آن - پس پر می‌کنم زمین را از عدل، چنان چه پر شده از جور». پس به رو در افتادم و صورت به خاک مالیدم. فرمود: «مکن! و سر بلند کن! تو فلانی، از شهری که در جبل است که آن را

همدان می‌گویند.» گفتم: راست فرمودی ای مولای من! فرمود: «آیا می‌خواهی که برگردی به سوی بلد خود؟» گفتم: «آری! ای مولای من! بشارت دهم ایشان را به آن چه خداوند لطف فرمود به من.» پس مرا به خادمی اشاره کرد؛ دست مرا گرفت و کیسه‌ای به من داد و مرا بیرون آورد و برد و چند گامی رفت. پس نگاه کردم به سایه‌ها و درختان و مناره‌ها و مساجدی. پس گفتم: این بلد را می‌شناسی؟ گفتم: در نزدیکی بلد ما، بلدی است که آن را اسدآباد می‌گویند و این شبیه به آن است. گفتم: این اسدآباد است! برو به سلامت. پس ملتفت شدم، او را ندیدم و دیدم در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود. وارد همدان شدم و اهل خود را جمع کردم و ایشان را بشارت دادم به آن چه خداوند، برای من میسر فرمود و پیوسته در خیر بودم تا از آن اشرفی‌ها چیزی باقی بود. (۱۰۸۱)

حدیث بیست و هشتم نیز روایت کرده از علی بن سنان موصل از پدرش که گفت: چون حضرت ابو محمد علیه السلام وفات کرد، وارد شد از قم و بلاد جبل جماعتی با اموالی که می‌آوردند حسب رسم. و ایشان را خبری نبود از آن حضرت. پس چون رسیدند به سرّ من رأی و سؤال کردند از آن جناب، به آنها گفتند: وفات کرده. گفتند: پس از او، کیست؟ گفتند: جعفر، برادرش. از او سؤال کردند. گفتند: برای سیر و تنزه بیرون رفته و در زورقی نشسته و در دجله شرب خمر می‌کند و با او است سرودها. آن قوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: این صفت امام نیست. بعضی از ایشان گفتند: برویم و این اموال را برگردانیم به صاحبانش. ابوالعباس محمد بن احمد بن جعفر حمیری قمی گفت: تأمل کنید تا این مرد برگردد و در امر او درست تفحص کنیم. گفت چون برگشت و داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند: ای سید ما! ما از اهل قم هستیم، در ما است جماعتی از شیعه و غیر شیعه و ما حمل می‌کردیم برای سید خود، ابو محمد علیه السلام اموالی. پس گفت: «کجاست آن مال‌ها؟» گفتیم: با ماست! گفت: «حمل نمایید آن را به نزد من.» گفتند: برای این اموال جسری است که راه به آن است. گفت: «آن چیست؟» گفتند: این اموال جمع می‌شود و از عامه شیعه، در آن دینارها و دو دینار هست. آن گاه جمع می‌کنند آن را در کیسه‌ای و سر آن را مهر می‌کنند و ما هر وقت که مال‌ها را می‌آوردیم، سید ما می‌فرمود که همه مال، فلان مقدار است، از فلان این مقدار و از فلان این مقدار و از نزد فلان، آن قدر تا آن که تمام نام‌های مردم را می‌برد و می‌فرمود که بر نقش مهر چیست. جعفر گفت: دروغ می‌گویند و بر برادرم می‌بندید چیزی را که نمی‌کرد. این علم غیب است. آن قوم چون سخن جعفر را شنیدند، بعضی به بعضی نگاه کردند. سپس گفت: این مال را بردارید به نزد من آرید! گفتند: ما قومی هستیم که ما را اجازه کردند. ما آن را دیده بودیم از سید خود حسن علیه السلام. اگر تو امامی، آن مال‌ها را برای ما وصف کن و گرنه به صاحبانش برمی‌گردانیم، هر چه می‌خواهند در آن مال‌ها بکنند. گفت: پس از آن جعفر رفت نزد خلیفه و او در سرّ من رأی بود، و از دست ایشان شکایت کرد. چون در نزد خلیفه حاضر شدند، خلیفه به ایشان گفت: این اموال را بدهید به جعفر. گفتند: اصلح الله الخلیفه! ما جماعتی مزدوریم و وکیل ارباب این اموال و این‌ها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر به علامت و دلالتی و عادت بر همین جاری شده بود با ابی محمد علیه السلام. خلیفه گفت: چه بود از دلالتی که با ابی محمد علیه السلام بود؟ قوم گفتند: وصف می‌کرد برای ما اشرفی‌ها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را. چون چنین می‌کرد، مال‌ها را به او تسلیم می‌کردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود علامت ما با او و حال وفات کرده؛ پس اگر این مرد، صاحب این امر است، به پا دارد از برای ما آن چه را به پا می‌داشت برای ما برادر او و آلا مال را برمی‌گردانیم به صاحبانش که آن را فرستاده‌اند به توسط ما. جعفر گفت: یا امیر المؤمنین! این‌ها قومی‌اند دروغ‌گو و بر برادرم دروغ می‌بندند و این علم غیب است. خلیفه گفت: این قوم رسولانند و ما علی الرسول الاّ البلاغ. پس جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت. سپس آن جماعت گفتند امیر المؤمنین بر ما احسان کند و فرمان دهد به کسی که ما را بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم. پس به نقیبی امر کرد تا ایشان را بیرون کرد. چون از بلد بیرون رفتند، پسری به نزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در صورت و گویا خادم است. ایشان را آواز داد: ای فلان پسر فلان! و ای فلان پسر فلان! اجابت کنید مولای خود را! به او گفتند: تو مولای مایی؟ گفت: معاذ الله! من بنده مولای شمایم. بروید به نزد آن جناب. گفت: با او رفتیم تا آن که داخل خانه مولای ما، امام حسن علیه

السلام شد. پس دیدیم فرزند او، قائم‌علیه السلام را بر سریری نشسته که گویا پاره ماهی است و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود. سلام کردیم بر آن جناب و سلام ما را رد کرد. آن گاه فرمود: «همه مال، فلان قدر است و مال فلان، چنین است.» و پیوسته وصف می‌کرد تا آن که جمیع مال را وصف کرد و وصف کرد جامه‌های ما را و چهارپایان سواری ما را و آن چه با ما بود. پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش روی او بوسیدیم. آن گاه سؤال کردیم از هر چه می‌خواستیم پس جواب داد و اموال را حمل کردیم به سوی آن جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سرّ من رای حمل نکنیم، و این که برای ما شخصی را در بغداد منصب فرماید که موال را به نزد او حمل کنیم و از نزد او تویعات بیرون بیاید. گفتند: از نزد آن جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعباس محمّد بن جعفر حمیری قمی مقداری از حنوط و کفن و به او فرمود: «خداوند، بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو.» راوی گفت: چون ابوالعباس به عقبه همدان رسید، تب کرد و وفات نمود و بعد از آن، اموال حمل می‌شد به بغداد نزد منصوبین و بیرون می‌آمد از نزد ایشان تویعات. (۱۰۸۲) حدیث بیست و نهم نیز روایت کرده از محمّد بن صالح که گفت: نوشتم و سؤال کردم از آن حضرت، دعا از برای باد شاله و او را عبدالعزیز حبس کرده بود و رخصت خواستم در کنیزکی که از او طلب فرزند بکنم. جواب رسید: «فرزند بخواه از آن جاریه و می‌کند خداوند آن چه را که می‌خواهد و محبوس را خداوند خلاص می‌کند.» از کنیز، فرزند خواستم، پس فرزند آورد و مرد و محبوس خلاص شد، روزی که تویع بیرون آمد. (۱۰۸۳) حدیث سی ام نیز روایت کرده از محمّد بن صالح و او از وکلاست، گفت: مرا خبر داد ابو جعفر و گفت: برای من فرزندی متولد شد. پس نوشتم و رخصت خواستم در ختنه کردن او در روز هفتم یا هشتم. پس چیزی ننوشت. پس نوشتم و خبر دادم به مردن او. مرقوم فرمود: «هر آینه، به زودی به جای او می‌آید غیر او و غیر او، نام او را بگذار احمد و نام بعد از او جعفر.» پس آمد، چنان چه فرموده بود. (۱۰۸۴) حدیث سی و یکم نیز روایت کرده از محمّد بن صالح از ابی جعفر، گفت: زنی در نهانی تزویج کردم. چون با او مواءعه کردم، حامله شد و دختری آورد. پس دل‌تنگ شدم و نوشتم و شکایت کردم. جواب رسید: «زود است که از هم آسوده شوی.» چهار سال ماند و مرد. تویع رسید: «خدای تعالی صاحب تحمّل و وقار است و شما طلب تعجیل می‌کنید.» (۱۰۸۵) حدیث سی و دوم نیز روایت کرده از ابی محمّد، حسن بن وجنا، گفت: من در سجده بودم در تحت ناودان - یعنی ناودان کعبه معظّمه - در حجّ پنجاه و چهارم بعد از نماز عشا (۱۰۸۶). و من تضرّع می‌کردم در دعا، که دیدم کسی مرا حرکت می‌دهد؛ فرمود: «ای حسن بن وجنا!» گفت: برخاستم، دیدم کنیزک زرد چهره لاغر اندامی است که گمان کردم چهل ساله و فوق آن است. پس در پیش روی من به راه افتاد و من سؤال نکردم او را از چیزی تا آن که آمد در خانه خدیجه و در آن جا اطاقی بود که در وسط آن دیوار بود و در آن پله‌هایی بود که از آن جا بالا می‌رفتند. آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد: «ای حسن! بالا- بیا!» من بالا رفتم و ایستادم در نزد در. پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود: «ای حسن! آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی؟ واللّه! هیچ وقتی در حجّ خود نبود، مگر آن که من با تو بودم.» پس سخت بیهوش شدم و به رو افتادم. سپس برخاستم. فرمود به من: «ای حسن! ملازم باش در مدینه، خانه جعفر بن محمّد علیهما السلام را و تو را مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آن چه به آن عورت خود را پوشانی.» آن گاه دفتری به من عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت و فرمود: «به این دعا، دعا بخوان و چنین، صلوات بفرست بر من و نده آن را مگر به اولیای من. به درستی که خداوند عزّوجلّ تو را توفیق عطا می‌فرماید.» گفتم: ای مولای من! تو را بعد از این نخواهم دید؟ فرمود: «ای حسن! هر گاه خدای تعالی بخواهد.» حسن گفت: از حجّ خود برگشتم و ملازم شدم خانه جعفر بن محمّد علیهما السلام را و من بیرون می‌رفتم از آن خانه و بر نمی‌گشتم به سوی آن مگر به جهت سه حاجت؛ از برای تجدید وضو یا از برای خوابیدن یا از برای افطار کردن. هر زمانی که داخل می‌شدم به خانه خود وقت افطار، کوزه خود را پر از آب می‌دیدم و بر بالای آن گرده نانی بود و بر بالای آن نان، آن چه را که آن روز نفسم میل کرده بود به آن. آن را می‌خوردم و مرا کافی بود و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب به خانه می‌بردم در روز و در خانه می‌پاشیدم و کوزه را خالی

می گذاشتم و طعام می آوردم و مرا حاجتی به آن نبود، می گرفتم و آن را تصدق می کردم به جهت آن که آگاه نشود بر آن مطلب، کسی که با من بود. (۱۰۸۷)

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (۵)

حدیث سی و سوم علم الهدی سید مرتضی رحمه الله چنان چه بعضی نسبت دادند با شیخ جلیل، حسین بن عبدالوهاب معاصر سید چنان چه فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض تصریح کرده و شواهد برای آن ذکر نموده؛ در کتاب عیون المعجزات (۱۰۸۸) روایت کرده از حسن بن جعفر قزوینی که گفت: وفات کرد بعضی از برادران از اهل فانیم بدون وصیت و در نزد او مالی بود که دفن کرده بود و کسی از ورثه آن را نمی دانست. پس نوشت به ناحیه مقدسه و سؤال نمود از آن دفینه. توفیق شریف رسید: «مال در خانه در طاق آن، در موضع فلانی و آن فلان مقدار است.» پس آن مکان را کردند و مال را بیرون آوردند. حدیث سی و چهارم نیز روایت کرده از محمد بن جعفر که گفت: بیرون رفت بعضی از برادران ما به عزم عسکر یعنی سرّ من رأی برای امری از امور، گفت: وارد عسکر شدم و من ایستاده بودم در حال نماز که دیدم مردی آمد و کیسه ای مهر کرده در پیش روی من گذاشت و من نماز می کردم. چون از نماز فارغ شدم و مهر آن کیسه را شکستم، دیدم در آن رقعته ای است که شرح شده در آن، آن چه من برای آن بیرون آمده بودم. پس از عسکر مراجعت کردم. (۱۰۸۹) حدیث سی و پنجم نیز روایت کرده از محمد بن احمد که گفت: شکایت کردم از بعضی از همسایگان خود که متأذی بودم از او و از شرّ او ایمن نبودم. پس توفیق مبارک صادر شد: «به زودی کفایت امر او، از تو خواهد شد.» پس خدای تعالی منت گذاشت به من به مردن او در روز دوم. (۱۰۹۰) حدیث سی و ششم نیز روایت کرده از ابی محمد ثمالی، گفت: نوشتم برای دو مقصد و خواستم که بنویسم در مقصد سوم خود، پس در نفس خود گفتم: شاید آن جناب - صلوات الله علیه - این را کراهت داشته باشد. پس توفیق شریف رسید در آن دو مقصد و در آن مقصد سوم که در نفس خود پنهان کردم و آن را نوشتم. (۱۰۹۱) حدیث سی و هفتم نیز روایت کرده از حسن بن حنیف (۱۰۹۲) از پدرش که گفت: حمل کردیم حرم را از مدینه به سوی ناحیه مقدسه و با آن حرم دو خادم بود؛ چون به کوفه رسیدیم، یکی از آن دو خادم در نهانی مسکر خورد و ما بر آن واقف نشدیم. توفیق رسید به ردّ کردن آن خادم که مسکر نوشیده؛ پس آن خادم را از کوفه برگرداندیم و به او خدمتی رجوع نکردیم. (۱۰۹۳) حدیث سی و هشتم نیز روایت کرده که توفیقی رسید درباره احمد بن عبدالعزیز که او مرتد شده. پس متبیین شد ارتداد او، بعد از وصول توفیق به یازده روز. (۱۰۹۴) حدیث سی و نهم نیز روایت کرده از علی بن محمد صیمری که نوشت و سؤال کفنی کرد. پس آن حضرت - صلوات الله علیه - نوشت به او: «تو محتاج می شوی به آن در سنه هشتاد» (۱۰۹۵) و دو جامه برای او فرستاد. پس وفات کرد رحمه الله در سنه هشتاد. حدیث چهلم حسین بن حمدان حنینی در کتاب خود روایت کرده از ابو علی و ابی عبدالله بن علی المهدی از محمد بن عبدالسّلم از محمد بن نیشابوری از ابوالحسن احمد بن الحسن از عبدالله از یزید، غلام احمد بن الحسن که گفت: وارد جبل شدم و من قایل به امامت نبودم و ایشان را جملتاً دوست می داشتم تا آن که یزید بن عبدالله مرد و او از موالی ابی محمد علیه السلام بود از جبل کوتکین. پس وصیت کرد به من که بدهم اسب تاتاری که داشت با شمشیر و کمر بند او را به صاحب الزمان علیه السلام. پس ترسیدم که اگر این کار را بکنم، برسد اذیتی از طرف اتباع اذکوتکین. پس آن اسب و شمشیر و کمر بند را قیمت کردم به هفت صد اشرفی بر ذمه خود که آنها را برداشته، تسلیم اذکوتکین بکنم. پس توفیق مبارک وارد شد بر من از عراق که «بفرست به سوی ما هفت صد اشرفی، قیمت اسب و شمشیر و کمر بند را.» قسم به خداوند که من با احدی نگفته بودم، پس آن را فرستادم از مال خود. (۱۰۹۶) مؤلف گوید: این حکایت را کلینی (۱۰۹۷) و شیخ مفید در ارشاد (۱۰۹۸) و شیخ طوسی در غیبت (۱۰۹۹) به همین نحو نقل کرده اند و اسم غلام را بدر گفته اند و لکن در دلایل طبری (۱۱۰۰) و فرج الهموم (۱۱۰۱) سید علی بن طاوس در خبری طولانی و نیز در جاهای دیگر، مختصراً نقل

کرده‌اند که صاحب این قضیه، احمد بن الحسن بن ابی الحسن مادرانی، آقای آن غلام است و او منشی اذکونکین بود که از امرای ترک بود از جانب بنی‌عباس در شهر ری و یزید بن عبدالله که از موالیان بود در شهر زور که از بلاد جبل است، استقلالی داشت. پس اذکونکین بر سر ولایت او رفت و با او جنگ کرد و شهر او را و اموال او را به تصرف در آورد و ابن مادرانی متولی ثبت و ضبط آن اموال بود و چون نتوانست آن اسب و شمشیر را پنهان کند، بر ذمه گرفت به هزار اشرفی و در ری توفیق مبارک به توسط ابوالحسن اسدی به او رسید. ابن مادرانی را حکایت لطیفه‌ای دیگر است که دلالت بر جلالت و عظمت دنیوی و اخروی او می‌کند و آیه‌الله علامه در کتاب منهاج الصلاح آن را از احمد بن محمد بن خالد برقی نقل کرده و ما هر دو را در اواخر باب نهم کتاب کلمه طیبیه نقل کردیم. رجوع به آن خالی از فایده نیست. مخفی نماند که غالب این معجزات مذکوره، در کتب دیگر به اسانید دیگر موجود است و در باب اول و دوم، بلکه چهارم و پنجم جمله‌ای از معجزات آن حضرت گذشت و در ابواب آینده بسیار از آن بیاید، بلکه بعد از اثبات وجود و بقای آن ذات مقدس احتیاجی به ذکر معجزه نیست. چه نفس بقا و طول عمر آن جناب، از اعظم آیات الهیت و براهین قطعیت است و آن را که آن معجزه باهره متواتره کافی نباشد و از سایر معجزات حظی نبرد و عدم کفایت از روی قلت اطلاع و تتبع مطان اسباب ثبوت آن است که محتاج به اندک حرکت و رنجی است که راحت طلبان از آن فرار کنند.

باب هفتم: در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند

توضیح

چه آن که در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قراین قطعی که آن جناب بود و آنان که واقف شدند بر معجزه‌ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار دالّه بر وجود مقدس آن حضرت، که همه آن حکایات در اثبات این مطلب که مقصود کلی این باب است، شریکند؛ حتی آن چه در خواب دیده شده است. در بادی نظر چنان می‌نماید که معجزه به توسط خواب دلالت بر بقا و حیات حالیه نکند، مثل سایر معجزات که پس از رحلت سایر ائمه‌علیهم السلام دیده می‌شود و لکن در این جا دیدن معجزه از آن جناب، منفک نشود از دلالت بر بقای آن وجود مقدس، چه آن که در میان مسلمین کسی نباشد که برای حضرت عسکری علیه السلام فرزندی قایل باشد که دارای مقام امامت و کرامت شده، آن گاه وفات کرده است. چه دانستیم که منکرین و خصمای امامیه یا منکر اصل وجود فرزند برای حضرت عسکری علیه السلام می‌باشند و یا گویند در کودکی مرده، جز آن شخص سمنانی که گفته آن حضرت نوزده سال قطب بود، آن گاه وفات کرد. ما الحمدلله ثابت کردیم کذب او را، بلکه احتمال اشتباه در اصل اسم آن که او گفته و خود اعتراف کرده که مردود الطرفین است و بالجمله این قول شاذّ ضعیف قابل ذکر آن نیست در میان اقوال مسلمین و هر که از مسلمین قایل به اصل وجود آن حضرت و دارایی مقام کرامت و اعجاز شده، قایل به بقای آن جناب است. ما اگر چه در این کتاب بنای استقصای حالات آن جناب نداشتیم و از این جهت به ذکر تمام معجزات و آنان که در غیبت صغری به شرف حضور مشرف شدند، پرداختیم و لکن به اجمال، به ذکر اسامی ایشان در این جا اشاره کرده، آن گاه به اصل مقصود می‌پردازیم. روایت شیخ صدوق رحمه الله در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت ابتدا می‌کنیم اولاً به ذکر خبری که صدوق در کمال الدین (۱۱۰۲) نقل کرده در ضبط اسامی آنها و پس از آن، آن چه به نظر رسیده، زیاده بر آن ملحق کنیم. شیخ مذکور در کتاب مذکور روایت کرده از محمد بن ابی عبدالله کوفی که او ذکر کرده است عدد کسانی که به او رسیده از آنها که واقف شدند بر معجزات قائم علیه السلام و دیدند آن جناب را از وکلا: در بغداد: عمری و پسر او و حاجز و بلالی و عطار. از کوفه: عاصمی. از اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار. از اهل قم: احمد بن اسحاق. از اهل همدان: محمد بن صالح. از اهل ری: بسامی و اسدی یعنی خود محمد بن عبدالله کوفی راوی. از آذربایجان: قاسم بن علا. از اهل نیشابور: محمد بن شاذان

نعیمی. از غیر وکلان: از اهل بغداد: ابوالقاسم ابن ابی حابس و ابو عبدالله کنندی ابو عبدالله جنیدی و هارون قزاز و نیلی (۱۱۰۳) و ابوالقاسم بن دبیس (۱۱۰۴) و ابو عبدالله بن فروخ و مسرور طباطبای غلام ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمد دو پسر حسن و اسحاق کاتب، از بنی نوبخت (۱۱۰۵) و صاحب پوستین و صاحب کیسه مهر کرده. از اهل همدان: محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و محمد بن هاون بن عمران. از دینور: حسن بن هارون و احمد پسر برادر او (۱۱۰۶) و ابوالحسن. از اصفهان: پسر پادشاه. (۱۱۰۷) از صیمره: زیدان. از قم: حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدر او و حسن بن یعقوب. از اهل ری: قاسم بن موسی و پسر او و ابو محمد بن هارون و صاحب حصاء و علی بن محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفاء. از اهل قزوین: مرداس و علی بن احمد. از اهل قابس (۱۱۰۸): دو مرد. از شهر زور: ابن الخال. از فارس: محروج (۱۱۰۹). از مرو: صاحب هزار اشرفی و صاحب مال و صاحب رقعہ بیضا و ابوثابت. از نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح. از یمن: فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی. از مصر: صاحب دو مولود (۱۱۱۰) و صاحب مال در مکه و ابورجاء. از نصیبین: ابو محمد بن الوجناء. از اهل اهواز: خصیبی. مؤلف گوید: مراد از عمری بنا بر معروف، ابو عمر، عثمان بن سعید عمری اسدی عسکری سمان است، یعنی تجارت در روغن می کرد که وکیل حضرت عسکری و نایب اول حجت علیه السلام بود و پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان عمری است. از رجال کشتی و رجال شیخ طوسی ظاهر می شود که مراد از عمری، وکیل حفص بن عمرو است که معروف بود به جمال و پسر او محمد است. احتمال این که این دو شخص، غیر آن دو شخص باشند، بعید است و احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب نیز بعید و تحقیق حال در علم رجال است و ظاهر این است که ذکر نکردن او دو باب معظم دیگر را به جهت درک نکردن او بود زمان ایشان را؛ چه اسدی مذکور، کسی است که احمد بن محمد بن عیسی از او روایت می کند. بالجمله غیر آن چه در آن خبر شریف مذکور است: شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح نوبختی تمیمی و ابی الحسن، علی بن محمد سمّری و حکیمه، دختر ابی جعفر امام محمد تقی علیه السلام و نسیم، خادم ابی محمد علیه السلام و ابی نصر طریف، خادم آن حضرت و کامل بن ابراهیم مدنی و بدر خادم و عجوزه قابله مرثیه احمد بن بلال بن داود کاتب عامی و ماریه، خادمه آن حضرت و جاریه ابو علی خیزرانی و ابو غانم، خادم آن حضرت و جمعی از اصحاب و ابوهارون و معاویه بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح و عمر اهوازی و مرد فارسی و محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیهما السلام و ابو علی بن مطهر و ابراهیم بن عبده نیشابوری و خادمه او و رشیق مادرانی با دو نفر و ابی عبدالله بن صالح و ابو علی احمد بن ابراهیم بن ادريس و جعفر بن علی الهادی علیه السلام و مردی از جلاوره و ابو الحسن محمد بن محمد بن خلف و یعقوب بن منفوس و ابو سعید غانم هندی و محمد بن شاذان کابلی و عبدالله سوری و حاجی همدانی و سعد بن عبدالله قمی اشعری و ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری و علی بن ابراهیم بن مهزیار - چنان چه شیخ صدوق نقل کرده و لکن به گمان حقیر، اشتباهی در اسم شده و حکایت علی را گاهی نسبت به او می دهند و گاهی به ابراهیم و دو واقعه نقل می کنند و ظاهراً یک واقعه باشد. والله العالم - و سلیمان بن ابی نعیم و ابونعیم انصاری زیدی هرنندی و ابوعلی، محمد بن احمد محمودی و علان کلینی و ابوالهیشم دیناری (۱۱۱۱) و ابو جعفر احوال همدانی و محمد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی به مقدار سی نفر در مسجد الحرام و جدّ ابی الحسن بن وجناء و ابوالادیان خادم حضرت عسکری علیه السلام و ابوالحسن محمد بن جعفر حمیری و جماعتی از اهل قم و ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری و محمد بن عبدالله قمی و یوسف بن احمد جعفری و احمد بن عبدالله هاشمی عباسی و ابراهیم بن محمد تبریزی با سی و نه نفر و حسن بن عبدالله تمیمی رندی و زهری و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی و عقید سیاه نوبی، خادم حضرت هادی علیه السلام و مربی حضرت عسکری علیه السلام و یعقوب بن یوسف ضراب غسانی یا اصفهانی، راوی صلوات کبیره و عجوزه، خادمه حضرت عسکری علیه السلام که در مکه منزل داشت و محمد بن حسن بن عبدالحمید و بدر یا یزید، غلام احمد بن حسن مادرانی و ابی الحسن عمری، برادر محمد بن عثمان، نایب دوم و عبدالله سفیانی و ابوالحسن حسنی و محمد بن عباس قصری و ابوالحسن علی بن حسن یمانی و دو مرد مصری که هر یک دعا برای حمل خواسته

بودند و سرورانه، عابد متهجد اهوازی و امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری و رسول قمی و سنان موصلی و احمد بن حسن بن احمد کاتب و حسین بن علی بن محمّد، معروف به ابن بغدادی و محمّد بن حسن صیرفی و مرد بزّاز قمی و جعفر بن احمد و حسن بن وطّاء صیدلانی، و کیل وقف در واسط، و احمد بن ابی روح و ابی الحسن، خضر بن محمّد و ابی جعفر، محمّد بن احمد و ضعیفه دینوری و حسن بن حسین الاسباب آبادی و مرد استرآبادی و محمّد بن حصین کاتب مروی و شخص مدائنی با رفیقش و علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی والد شیخ صدوق و ابو محمّد دعلجی و ابو غالب احمد بن محمّد بن سلیمان زراری و حسین بن حمدان ناصرالدوله و احمد بن سوره و محمّد بن حسن بن عبیدالله تمیمی و ابی طاهر، علی بن یحیی الزراری (۱۱۱۲) و احمد بن ابراهیم بن مخلمد و محمّد بن علی الاسود داودی و عفیف، حامل حرم حضرت از مدینه به سامره و ابو محمّد ثمالی و محمّد بن احمد و مردی که به اتّو قیغ رسید در عکبرا و علیان و حسن بن جعفر قزوینی و مرد فانیمی و ابی القاسم جلیسی و نصر بن صباح و احمد بن محمّد سراج دینوری، ابو العباس ملقب به استاد - شاید احمد، برادر زاده حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت - و محمّد بن احمد بن جعفر القطان و کیل و حسین بن محمّد اشعری و محمّد بن جعفر و کیل و مرد آبی (۱۱۱۳) و ابی طالب خادم مرد مصری و مرداس بن علی و مردی از اهل ربض، حمید و ابو الحسن بن کثیر نوبختی و محمّد بن علی شلمغانی و رفیق ابی غالب زراری و ابن رییس و هارون بن موسی بن الفرات و محمّد بن یزداد و ابوعلی نیلی و جعفر بن عمر و ابراهیم بن محمّد بن الفرج الزحجی و ابو محمّد سروی و غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی و ضعیفه صاحب حقّه و ابو الحسن، احمد بن محمّد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنّت، صاحب تاریخ الاشراف و ابو الطیب احمد بن محمّد بن بطّه و احمد بن حسن بن ابی صالح حُجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطار صوفی که در اسکندریه به خدمت آن حضرت رسید. در تاریخ قم از محمّد بن علی ماجیلویه روایت کرده به سند صحیح از محمّد بن عثمان عمری که او گفت: «ابو محمّد، حسن بن علی علیهما السلام روزی از روزها پسر خود، «م ح م د» مهدی علیه السلام را بر ما عرض کرد و او را بر ما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و چهل نفر بودیم.» ابو محمّد حسن عسکری علیه السلام ما را گفت: «این فرزند، پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قبیل من بر شما. فرمان برید او را و پس از من پراکنده شوید و به راه متفرّق مروید که در این هلاک شوید. به حقیقت که بعد از امروز دیگر شما، «م ح م د»، مهدی را نخواهید دید.» محمّد بن عثمان گفت: «چون ما از خدمت حضرت امام ابی محمّد، حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم پس نگذشت الا که امام از دار دنیا، رحلت به دار بقا کرد و از این جهان نماند و در آن جهان عیان گشت.» این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت علیه السلام را مشاهده نمودند و یا بر معجزه آن جناب واقف شدند و بعضی به هر دو فیض رسیدند. شاید بیشتر ایشان از صنف دوم باشند و قضایا و حکایات ایشان بحمدالله در کتب اصحاب به اسانید مختلفه، موجود و شایع است. چنان که بر هیچ منصفی که مطلع از حال صاحبان آن کتب باشد و مقام تقوا و فضل و وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد - بلکه جمله‌ای از ایشان معروفند به صدق و دیانت و علم در نزد اهل سنّت - شکّی نکند در حصول تواتر معنوی و صدور معجزه از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع؛ هر چند در هر یک از آنها این احتمال برود. چنان چه به همین نحو ثابت شده صدور معجزه از هر یک از آباء طاهریین آن جناب، بلکه آن چه در این باب ذکر خواهیم نمود از معجزات آن حضرت، کافی و شافی است و بسیاری از آنها به حسب سند اتقن و اصحّ و اعلی است و با تأمل صادقانه در آنها حاجتی نیفتد به مراجعه به معجزات سابقه و کتب قدیمه. لکن رساندن حکایات و معجزات مذکوره در این مقام را به حدّ قطع و یقین و نماندن خاطر موسوسی در قلب به نحوی که وجود مبارک آن حضرت در میان خلق وجدانی شود، محتاج به فی الجمله تفحصی است از حالات ارباب کُتبی که از آن کتب، جمله‌ای از آن قصص را برداشتیم و حالات آنان که خود از ایشان به واسطه یا بلاواسطه، جمله‌ای از آنها را نقل نمودیم که غالباً از علمای ابرار و صلحای اختیارند و اقلّ آن چه در ایشان رعایت نمودیم، صدق و دیانت است که نقل نکنیم در این جا هر چه از هر که شنیدیم. بلکه بعون الله تعالی، از جهت صدق و وثاقت در نقل، همه شریکند و بسیاری از آنها صاحبان

مقامات عالیّه و کرامات باهره‌اند و چون خود آن اشخاص یا آنان که ملاقات نمودند آنها را در حیات و استعلام و استخبار از حالات ایشان میسور، اگر العیاذ باللّه کسی را در سویدای خاطر، ریبه و شکّی باشد، به واسطه مجالست بی دردان بی خبران از دین و مذهب، حسب تکلیف بر او لازم است که در مقام تفحص و تجسس درآمده که به عون خداوندی، به اندک حرکتی بر او واضح و روشن شود وجود آن ذات مقدّس مانند آفتاب در زیر سحاب و داند و بیند که بر حال او و سایر رعایا دانا و آگاه و درماندگان را آن جا که مصلحت داند، فریاد رسد و از مهالک و مزالتق نجات دهد. هر چه خواهد همه در زیر دست مبارک و قدرت الهیّه او است و در خزینه امرش مهیّاست و آن چه نمی‌رسد از بی قابلیت و مجانبت و اعراض ماست که از خوان نعم گوناگون الهیّه که از برای بندگانش گسترده، دست کشیده‌ایم و چون سگان گرسنه، در یوزه کنان برای لقمه نانی در خانه دشمنان دویده. البتّه آن که راضی شده به مبادله آن مائده سماویه به هر خسیس و دون، داخل شود در زمره «فَدَّرَهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ» (۱۱۱۴)

اقسام حکایات تشرّف

اشاره

مخفی نماند این حکایاتی که ذکر می‌شود بر دو رقم است: اول آن که: در حکایت، قرینه سابقه یا مقارنه یا لاحقّه موجود است بر این که صاحب آن حکایت، امام عصر صاحب الزمان - صلوات الله علیه - است که اصل غرض از ذکر آن حکایت است. دوم آن که: در اصل حکایت، قرینه بر آن مطلب نیست؛ بلکه متضمّن است که درمانده یا وامانده در بیابانی مثلاً مضطرّ و ناچار شده، استغاثه کرد یا نکرد، که کسی او را به نحو خارق عادت نجات داد؛ مثل حکایت هشتم و سی و ششم و چهل و هفتم و پنجاه و هشتم و شصت و ششم و شصت و هفتم و هفتادم و هفتاد و ششم و نود و چهارم و دو سه حکایت دیگر که قریب است به این حکایات. بسا هست توهم رود در این‌ها که شاید آن شخص یکی از ابدال و اولیا باشد، نه امام زمان علیه السلام و صدور کرامات و خوارق عادات از غیر حجج، جایز و پیوسته هر طایفه برای علمای صلحا و اتقیا و زهاد خود نقل می‌کنند، پس ذکر آنها در خلال این باب نامناسب است. لکن ما اولاً: متابعت نمودیم بزرگان اصحاب خود را که امثال آن قضایا را در باب کسانی که در غیبت کبرا شرفیاب شدند، نقل فرمودند. ثانیاً: در باب هشتم، ان شاء الله تعالی، ثابت خواهیم نمود که دادرسی درماندگان و فریادرسی بیچارگان، یکی از مناصب الهیّه آن جناب است که مظلوم مستغیث را اغاثه کند و ملهوف مضطرّ را اعانت فرماید. ثالثاً: بر فرض که آن مغیث، شخص آن جناب نباشد، ناچار باید یکی از خواص و موالیان مخصوصه آن جناب باشد؛ پس مضطرّ اگر خود آن حضرت را ندیده، کسی را ندیده که به خدمت آن جناب رسیده و از برای اثبات مطلوب کافی است. رابعاً: بر فرض تسلیم آن که از آنها نیز نباشد، دلالت کند بر حقیّت مذهب امامیه؛ چه آن شخص که لابد از مسلمین است، اگر امامی نباشد، امامیه را کافر و قتل ایشان را فوراً واجب داند و جزیه نیز از ایشان، مانند اهل کتاب نگیرد. پس چگونه در مهالک، چنین شخصی را به نحو خارق عادت نجات دهد؟ و تمام کلام در آن باب موعود ان شاء الله تعالی. حال شروع کنیم در مقصود بعون الله الملک الودود.

حکایت اول: بنای مسجد جمکران

شیخ فاضل، حسن بن محمّد بن حسن قمی معاصر صدوق در تاریخ قم (۱۱۱۵) نقل کرده از کتاب مونس الحزین فی معرفه الحق والیقین (۱۱۱۶) از مصنّفات شیخ ابی جعفر محمّد بن بابویه قمی به این عبارت: باب بنای مسجد جمکران از قول حضرت امام محمّد مهدی - علیه صلوات الله الرحمن - سبب بنای مسجد مقدّس جمکران و عمارت آن به قول امام علیه السلام این بوده است که شیخ عقیف صالح حسن بن مثله جمکرانی رحمهم الله می‌گوید: من شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعین (۱۱۱۷)

در سرای خود خفته بودم که ناگاه جماعتی مردم به در سرای من آمدند. نصفی از شب گذشته مرا بیدار کردند و گفتند: برخیز! و طلب امام محمّد، مهدی صاحب الزمان - صلوات الله علیه - را اجابت کن که تو را می‌خواند. حسن گفت: من برخاستم، به هم برآمدم و آماده شدم. گفتم: بگذارید تا پیراهن بپوشم. آواز آمد از در سرای که: «هو ما کان قمیصک». پیراهن به بر مکن که از تو نیست! دست فرا کردم و سراویل خود را بر گرفتم. آواز آمد: «لیس ذلک منک، فخذ سراویلك». یعنی آن سراویل که بر گفתי از تو نیست، از آن خود بر گیر! آن را انداختم و از خود بر گرفتم و در پوشیدم و طلب کلید در سرای کردم. آواز آمد: «الباب مفتوح». چون به در سرای آمدم، جماعتی از بزرگان را دیدم. سلام کردم. جواب دادند و ترحیب (۱۱۱۸) کردند. مرا بیاوردند تا بدان جایگاه که اکنون مسجد است؛ چون نیک بنگریدم، تختی دیدم نهاده و فرش نیکو بر آن تخت گسترده و بالش‌های نیکو نهاده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر چهار بالش کرده و پیری پیش او نشسته و کتابی در دست گرفته و بر آن جوان می‌خواند و فزون از شصت مرد بر این زمین، برگرد او نماز می‌کنند. بعضی جامه‌های سفید و بعضی جامه‌های سبز داشتند و آن پیر، حضرت خضر علیه السلام بود. پس آن پیر مرا نشانید و حضرت امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و گفت: «برو و حسن مسلم را بگو که تو چند سال است که عمارت این زمین می‌کنی و می‌کاری و ما خراب می‌کنیم و پنج سال است که زراعت می‌کنی و امسال دیگر باره از سر گرفتی و عمارتش می‌کنی؛ رخصت نیست که تو در این زمین، دیگر باره زراعت کنی. باید هر ارتفاع که از این زمین بر گرفته‌ای، ردّ کنی تا بدین موضع، مسجد بنا کنند و بگو این حسن مسلم را که این زمین شریفی است و خدای تعالی این زمین را از زمین‌های دیگر برگزیده است و شریف کرده و تو با زمین خود گرفتی و دو پسر جوان، خدای عزوجلّ از تو باز ستند و تو تنبیه نشدی و اگر نه چنین کنی، آزار وی به تو رسد، آن چه تو آگاه نباشی.» حسن مثله گفت: «یا سیدی و مولای! مرا در این، نشانی باید که جماعت سخن بی‌نشان و حجّت نشنوند و قول مرا مصدق ندارند.» گفت: «انا سنعلم هناك» علامت ما این جا بکنیم تا تصدیق قول تو باشد. تو برو رسالت ما بگذار. به نزدیک سید ابوالحسن رو و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را حاضر کند و ارتفاع چند ساله که گرفته است، از او طلب کند و بستاند و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند و باقی وجوه از رهق به ناحیه اردهال که ملک ماست، بیاورد و مسجد را تمام کند و یک نیمه رهق را وقف کردیم بر این مسجد که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد بکنند. مردم را بگو تا رغبت بکنند بدین موضع و عزیز دارند و چهار رکعت نماز این جا بگذارند: «دو رکعت تحیت مسجد، در هر رکعتی یک بار الحمد و هفت بار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و تسبیح رکوع و سجود، هفت بار بگویند. و دو رکعت نماز امام صاحب الزمان علیه السلام بگذارند به این نسق: چون فاتحه خواند و به «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» رسد، صد بار بگوید و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوم نیز به همین طریق بگذارد و تسبیح در رکوع و سجود، هفت بار بگوید و چون نماز تمام کرده باشد، تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام و چون از تسبیح فارغ شود، سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش - صلوات الله عليهم - بفرستد. و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که: «فمن صليهما فكأنما صلى في البيت العتيق» یعنی هر که این دو رکعت نماز بگذارد هم چنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد. حسن مثله جمکرانی گفت: من چون این سخن بشنیدم، گفتم با خویشان که گویا آن موضع است که تو می‌پنداری انما هذا المسجد للامام صاحب الزمان علیه السلام و اشاره بدان جوان کردم که در چهار بالش نشسته بود. پس، آن جوان به من اشارت کرد که: «برو!» من بیامدم. چون پاره‌ای راه بیامدم، دیگر باره مرا باز خواندند و گفتند: «بزی در گله جعفر کاشانی راعی است، باید آن بز را بخری، اگر مردم ده، بها نهند، بخر و اگر نه، تو از خاصه خود بدهی و آن بز را بیاوری و بدین موضع بکشی فردا شب. آن گاه روز هیجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بز را بر بیماران و کسی که علّتی داشته باشد سخت، انفاق کنی که حقّ تعالی همه را شفا دهد و بز، ابلق و موی‌های بسیار دارد و هفت علامت دارد: سه بر جانبی و چهار بر جانبی کالدراهم سیاه و سفید، هم چون درم‌ها.» پس رفتم، پس مرا دیگر بار باز گردانید و گفت: «هفتاد روز یا هفت روز ما اینجاییم اگر بر هفت روز حمل کنی، دلیل کند بر شب قدر که بیست و سوم

است و اگر بر هفتاد حمل کنی، شب بیست و پنجم ذی‌القعدة الحرام بود و روز بزرگوار است.» پس حسن مثله گفت: من بیامدم و تا خانه آمدم و همه شب در اندیشه بودم تا صبح اثر کرد. فرض بگذاردم و نزدیک علی بن منذر آمدم و آن احوال با وی بگفتم. او با من بیامد. رفتم بدان جایگاه که مرا شب برده بودند. پس گفت: بالله! نشان و علامتی که امام‌علیه‌السلام مرا گفت، یکی این است که زنجیرها و میخ‌ها این جا ظاهر است. پس به نزدیک سید ابوالحسن الرضا شدیم، چون به در سرای وی برسیدیم، خدم و حشم وی را دیدیم که مرا گفتند: «از سحرگاه سید ابوالحسن در انتظار تو است. تو از جمکرانی؟» گفتیم: بلی. من در حال به درون رفتم و سلام و خدمت کردم. جواب نیکو داد و اعزاز کرد و مرا به تمکین نشانید و پیش از آن که من حدیث کنم، مرا گفت: ای حسن مثله! من خفته بودم. در خواب، شخصی مرا گفت: «حسن مثله نام، مردی از جمکران، پیش تو آید بامداد، باید که آن چه گوید سخن او را مصدق داری و بر قول او اعتماد کنی که سخن او سخن ماست، باید که قول او را رد نگردانی.» از خواب بیدار شدم. تا این ساعت منتظر تو بودم. حسن مثله احوال را به شرح با وی بگفت. در حال بفرمود تا اسب‌ها را زین برنهادند و بیرون آوردند و سوار شدند. چون به نزدیک ده رسیدند، جعفر راعی، گله را بر کنار راه داشت. حسن مثله در میان گله رفت و آن بز، از پس همه گوسفندان می‌آمد، پیش حسن مثله دوید و او آن بز را برگرفت که بها به وی دهد و بز را بیاورد. جعفر راعی سوگند یاد کرد که من هرگز این بز را ندیده‌ام و در گله من نبوده است، الا امروز که می‌بینم و هر چند که می‌خواهم که این بز را بگیرم، میسر نمی‌شود و اکنون که پیش شما آمد. پس بز را هم چنان که سید فرموده بود در آن جایگاه آوردند و بکشتند و سید ابوالحسن الرضا بدین موضع آمدند و حسن مسلم را حاضر کردند و انتفاع از او بستند و وجوه رهق را بیاوردند و مسجد جمکران را به چوب پیوشانیدند و سید ابوالحسن الرضا زنجیرها و میخ‌ها را به قم برد و در سرای خود گذاشت. همه بیماران و صاحب‌علتان می‌رفتند و خود را در زنجیر می‌مالیدند، خدای تعالی شفای عاجل می‌داد و خوش می‌شدند. ابوالحسن محمد بن حیدر گوید: به استفاضه شنیدم: «سید ابوالحسن الرضا مدفون است در موسویان به شهر قم و بعد از آن، فرزند از آن وی را بیماری نازل شد و وی در خانه شد و سر صندوق را برداشتند، زنجیر و میخ‌ها را نیافتند.» این است مختصری از احوال آن موضع شریف که شرح داده شد. (۱۱۱۹) مؤلف گوید: در نسخه فارسی تاریخ قم و در نسخه عربی آن، که عالم جلیل، آقا محمد علی کرمانشاهی مختصر این قصه را از آن نقل کرده، در حواشی رال میرمصطفی در باب حسن، تاریخ قصه را در ثلث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است. کیفیت نماز حضرت حجت‌علیه‌السلام اما دو رکعت نماز منسوب به آن حضرت - صلوات الله علیه - از نمازهای معروفه است و جماعتی از علما آن را روایت کرده‌اند. اول: شیخ طبرسی صاحب تفسیر، در کتاب کنوز النجاج (۱۱۲۰) روایت کرده از احمد بن الدربی از خزانه از، ابی عبدالله حسین بن محمد بزوفری و او گفته است که بیرون آمده از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام که: «هر کس را به سوی حق تعالی حاجتی باشد، پس باید که بعد از نصف شب جمعه، غسل کند و به جای نماز خود رود و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول بخواند، سوره حمد را و چون به «ایاک نعبد و ایاک نستعین» برسد، صد مرتبه آن را مکرر کند و بعد از آن که صد مرتبه تمام شود، تتمه سوره حمد را بخواند و بعد از تمام شدن سوره حمد، سوره قل هو الله احد را یک مرتبه بخواند و سپس رکوع و دو سجده را بجا آورد و «سبحان ربی العظیم و بحمده» را هفت مرتبه در رکوع بگوید و «سبحان ربی الاعلی و بحمده» را در هر یک از دو سجده، هفت مرتبه بگوید. و بعد از آن رکعت دوم را نیز مانند رکعت اول به جای آورد و بعد از تمام شدن نماز این دعا را بخواند، پس به درستی که حق تعالی البتّه حاجت او را برمی‌آورد، هر گونه حاجتی که باشد. مگر آن که حاجت او در قطع کردن صله رحم باشد.» و دعا این است: «اللّهُمَّ إِنِّ أَطَعْتُكَ فَالْمَحْمَدَةُ لِمَكَ وَإِنَّ عَصِيَّتُكَ فَالْحُجَّةُ لَكَ مِنْكَ الرُّوحُ وَمِنْكَ الْفَرْجُ سُبْحَانَ مَنْ أَنْعَمَ وَ شَكَرَ سُبْحَانَ مَنْ قَدَّرَ وَ عَفَرَ اللّهُمَّ إِنِّ كُنْتُ قَدْ عَصَيْتُكَ فَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ وَ هُوَ الْإِيْمَانُ بِكَ لَمْ أَتَّخِذْ لَكَ وُلْدًا وَ لَمْ أَدْعُ لَكَ شَرِيكًا مِّنَّا مِنْكَ بِهِ عَلَيَّ لَا مَنَّا مِنِّي بِهِ عَلَيْكَ وَ قَدْ عَصَيْتُكَ يَا إِلَهِي عَلَى غَيْرِ وَجْهِ الْمُكَابَرَةِ وَ لَا

الْخُرُوجَ عَنْ عُبُودِيَّتِكَ وَلَا الْجُحُودَ لِزُبُوبِيَّتِكَ وَلَكِنْ أَطَعْتُ هَوَايَ وَأَزَلَّنِي الشَّيْطَانُ فَلَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَالْبَيَانُ فَإِنْ تُعَذِّبْنِي فَبِدُنُوبِي غَيْرِ ظَالِمٍ وَإِنْ تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي فَإِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ.» بعد از آن تا نفس او وفا کند «یا کریم یا کریم» را مکرر بگوید بعد از آن بگوید: «يَا أَمِنًا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَكُلِّ شَيْءٍ مِنْكَ خَائِفٌ حَذِرٌ أَسْأَلُكَ بِأَمْنِكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَخَوْفٍ كُلِّ شَيْءٍ مِنْكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُعْطِنِي أَمَانًا لِنَفْسِي وَأَهْلِي وَوَلَدِي وَسَائِرِ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ حَتَّى لَا أَخَافَ أَحَدًا وَلَا أَخْذَرَ مِنْ شَيْءٍ أَبَدًا إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ يَا كَافِي إِبْرَاهِيمَ نُمُودَ وَيَا كَافِي مُوسَى فِرْعَوْنَ وَيَا كَافِي مُحَمَّدٍ ص الْأَخْرَابِ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُكْفِنِي شَرَّ فَلَانٍ بِنِ فَلَانٍ.» و به جای فلان بن فلان نام شخصی را که از ضرر او می ترسد و نام پدر او را بگوید و از حقّ تعالی طلب کند که ضرر او را رفع نماید و کفایت کند. پس، به درستی که حقّ تعالی، البته کفایت ضرر او را خواهد کرد. ان شاء الله تعالی. بعد از آن به سجده رود و حاجت خود را مسألت نماید و تضرّع و زاری کند به سوی حقّ تعالی. به درستی که نیست مرد مؤمنی و زن مؤمنه‌ای که این نماز را بگذارد و این دعا را از روی اخلاص بخواند، مگر آن که گشوده می شود برای او، درهای آسمان، برای بر آمدن حاجات او و دعای او مستجاب می گردد در همان وقت و در همان شب، هر گونه حاجتی که باشد و این به سبب فضل و انعام حقّ تعالی است بر ما و بر مردمان. دوّم: سیّد عظیم القدر، سیّد فضل الله راوندی در کتاب دعوات (۱۱۲۱) در ضمن نمازهای معصومین علیهم السلام می گوید: «نماز مهدی - صلوات الله و سلامه علیه - دو رکعت است: در هر رکعتی حمد یک مرتبه و صد مرتبه «ایّاک نعبد و ایّاک نستعین» و صد مرتبه صلوات بر پیغمبر و آل او - صلوات الله علیهم - بعد از نماز.» سوم: سیّد جلیل، علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع (۱۱۲۲) همین نماز را به نحو مذکور نسبت به آن حضرت داده و لکن ذکر صد صلوات بعد از او را نقل نکرده و فرمود این دعا را در عقب نماز بخواند: «اللَّهُمَّ عَظْمُ الْبَلَاءِ وَبَرَحِ الْخَفَاءِ وَانْقَطَعِ الرَّجَاءُ وَانْكَشَفِ الْغَطَاءُ وَصَاقَتِ الْأَرْضُ وَمَنْعَتِ السَّمَاءُ وَإِلَيْكَ يَا رَبُّ الْمُشْتَكَى وَعَلَيْكَ الْمَعُولُ فِي الشَّدَةِ وَالرَّخَاءِ اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولَى الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَفْتَنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا كَلِمَحِ الْبَصِيرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ أَكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَايَ وَأَنْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَايَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ - سه مرتبه - الْغَوْثُ الْغَوْثُ الْغَوْثُ أَذْرِكْنِي أَذْرِكْنِي أَذْرِكْنِي.» مسجد شریف جمکران تاکنون موجود و واقع است در یک فرسخی قم، تقریباً از سمت دروازه کاشان و در تاریخ قم (۱۱۲۳) روایت کرده از برقی و غیره که نام قصبه قم، بانامهان بوده است، یعنی منازل کبار و اشراف جمکران، چنین گفته‌اند روات عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند، جمکران است و جم ملک، آن را بنا کرده است و اول موضعی که به جمکران بنا نهادند، چشحه بوده یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکران، چون بر عاملان و بنایان آن گذر کرد، گفت: چه کار کرده‌اید؟ گفتند: «چشحه» به زبان ایشان یعنی اندک چیزی. پس این موضع را بدین نام نهادند. و بدان سبب وی را ویدستان نام کردند و به جمکران جلین بن آذر نوح آزادمند (۱۱۲۴) بنا نهاد و آن را قصه‌ای است و من در باب عجم یاد کنم آن را، ان شاء الله تعالی. به جمکران کوهی است مشرف بر آن و آن را ویشویه خوانند و بر آن قلعه‌ای است بلند، کهنه قدیم و صاحبش را نمی دانند و گویند که اسکندر آن را بنا کرده است و آب را بر آن روانه گردانیده. از برقی روایت است که جمکران را سلیمان بن داود علیهما السلام بنا کرده است و این روایت خالی از خلافی نیست، به سبب آن که بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب به سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمی خوانند. «والعلم عندالله» و جمکران از آن ماکین بوده است و خدای عزّوجلّ او را پسری داد، نام او جلین. او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقی است و هم چنین ده محلت و درب بنا کرد و بعد از آن، دو محلت و درب به آن اضافه نمود، چنان چه مجموع دوازده باشند و بر در هر محلتی و دربی، آتشکده‌ای بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان و اعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن ساکنند و بر یکدیگر افتخار می کنند. انتهى. رهق از قرای معروفه معموره است تا حال و به کاشان نزدیک تر است از قم و لیکن از توابع قم است به مسافت ده فرسخ تقریباً.

شریف زاهد، ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن العلوی الحسینی در آخر کتاب تعازی (۱۱۲۵) روایت کرده از شیخ اجل عالم حافظ حجة الاسلام سعید بن احمد بن الرضی، از شیخ اجل مقرئ خیرالدین حمزه بن المسیب بن الحارث، که او حکایت کرد: در خانه من در ظفریه در مدینه السلام، در هیجدهم شهر شعبان سنه پانصد و چهل و چهار گفت: حدیث کرد مرا شیخ من عالم بن ابی القمر عثمان بن عبدالباقی بن احمد الدمشقی در هفدهم جمادی الاخر از سنه پانصد و چهل و دو گفت: خبر داد مرا الاجل العالم الحجة کمال الدین احمد بن محمد بن یحیی الانباری در خانه خود در بلده طیبه مدینه السلام، شب پنجشنبه دهم شهر رمضان سال پانصد و چهل و دو گفت: بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن هبیره در ماه رمضان سال گذشته و ما بر سر خوانی بودیم و در نزد او جماعتی بودند. بعد از افطار اکثر حضار، رخصت طلبیده و مراجعت نمودند و جمعی مخصوصان در آن مجلس به امر او، توقف کردند و در آن شب در پهلوی وزیر، مردی عزیز نشسته بود که او را نمی شناختم و تا غایت به صحبت او نرسیده بودم. وزیر بسیار تعظیم و تکریم او می نمود و صحبت او را غنیمت دانسته، استماع کلام او می فرمود و بعد از امتداد زمان صحبت، خواص نیز برخاستند که به منازل خود مراجعت نمایند. اصحاب، وزیر را اخبار نمودند که باران عظیم دست داده و راه عبور بر مردم بسته. وزیر، مانع رفتن مردم شده، از هر باب سخنان، مذکور گردید تا سر رشته کلام به مذاهب و ادیان کشید. وزیر در مذمت مذهب شیعه، مبالغه نموده، قلت آن جماعت را بیان نمود و گفت: الحمد لله اقل من القلیل و خوار و ذلیلند. در این اثنا شخصی که وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود با وزیر گفت که: ادام الله بقاک! اگر رخصت باشد در باب شیعه، حکایتی کنم و آن چه به رأی العین مشاهده نموده ام به عرض رسانم و اگر صلاح ندانی، ساکت گردم. وزیر ساعتی متفکر گشته، آخر او را رخصت داد. وی خواست که اول اظهار سازد که کثرت، دلیل حقیقت دین ستیان و قلت، حجت بطلان مذهب شیعیان نمی شود. پس گفت: نشو و نمای من در مدینه باهیه بوده که شهری است در غایت عظمت و بزرگی و هزار و دویست ضیاع و قریه است در آن حوالی و عقل حیران است در کثرت مردم آن قرا و نواحی و لایحصى عددهم الا الله. و تمامی آن جمع کثیر، نصرانی اند و بر دین عیسوی و در حدود باهیه مذکور، جزایر عظیمه کثیره واقع است و همه مردم آن نصرانی و در صحاری و براری جزایر مذکوره که منتهی می شود به نوبه و حبشه، خلائق بسیار ساکنند و همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری. هم چنین سکنه حبشه و نوبه و بربر از حد متجاوزند، همه نصرانی اند و بر ملت عیسوی و مسلمان در جنب کثرت ایشان، چون اهل بهشت نسبت به دوزخیان. و بعد از ادای این کلام، اراده نمود که بر وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت، دلیل حقیقت مذهب است، شیعیان زیاده از اهل ملل و ادیان اند. پس گفت که: «قبل از این به بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه باهیه بیرون آمده، مسافرت نمودیم و به جهت حرص و شره، سفر پر خطر دریا اختیار کردیم تا قاید تقدیر، به قضای ملک قدیر، عنان کشتی ما را کشید و به جزایر مشتمل بر اشجار و انهار رسانید. در آن جا مداین عظیمه و رساتیق عظیمه کثیره دیدیم تعجب نموده از ناخدا استفسار اسامی آن جزایر نمودیم. گفت: انا و انتم فی معرفتها سواء. من و شما در معرفت او یکسانیم، هر گز به این جزایر نرسیده ام و این نواحی را ندیده ام. چون به نزدیک شهر اول رسیدیم، از کشتی بیرون آمدیم، و در آن شهر درآمدیم. شهری دیدیم در غایت نزاهت و آب و هوایی در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی و نظافت. شعر: در جهان هیچ کس ندیده چنان منزلی دلفروز و جان افزا عرصه خرمش جهان افروز ساحت فرخش جهان آرا چون از ایشان اسم شهر و والی آن پرسیدیم، گفتند: این مدینه را مبارکه می گویند و ملک آن را طاهر می خوانند. از تخت سلطنت و مقرر مستقر حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم، گفتند: در شهری است که آن را زاهره می گویند و از این جا تا به آن شهر، ده روز راه است از دریا و بیست و پنج روز راه است از راه بر و صحرا. گفتیم: عمال و گماشتگان سلطان کجایند که

اموال ما دیده و عشر و خراج خود را برداشته، آن را گرفته، شروع در مبیعه و معامله کنیم؟ گفتند: حاکم این شهر را ملازم و اعوانی نمی‌باشد و مقرّر است که تجّار، خراج خود را برداشته به خانه حاکم برند و تسلیم او کنند و ما را دلالت نمودند، به منزل او رسانیدند. چون در آمدیم، مردی را دیدیم صوفی صفت، صافی ضمیر، صاحب حشمت، صایب تدبیر در زیّ صلحا و لباس اتقیا، جامه‌ای از پشم پوشیده و عبایی در زیر انداخته و دواتی در پیش خود نهاده و قلمی به دست گرفته و کتاب گشاده، کتابت می‌کند. از آن وضع تعجب کرده، سلام کردیم، جواب داد، مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نمود. پرسید: «از کجا آمده‌اید؟» صورت حال خود تقریر نمودیم. فرمود: «همه به شرف اسلام رسیده‌اید و توفیق تصدیق دین محمدی علیه السلام یافته‌اید؟» گفتم: بعضی از رفقا بر دین موسی و عیسی راسخ بوده و انقیاد احکام اسلام ننموده‌اند. گفت: «اهل ذمه جزیه خود را تسلیم نموده، بروند و مسلمانان توقّف کنند تا تحقیق مذهب ایشان کنیم و عقیده ایشان را معلوم نماییم.» پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر که نصرانی بودیم، تسلیم نمود و یهود که نه نفر بودند، جزیه دادند. بعد از آن به جهت استکشاف حال مسلمانان به ایشان گفت: «مذهب خود را بیان کنید!» چون اظهار آن کرده، عقیده خود را باز نمودند، نقد معرفت ایشان بر محک امتحان، تمام عیار نیامد. فرمودند: «اما انتم خوارج» شما در زمره اسلام نبوده در سلک خوارج انتظام دارید. و بنا بر مبالغه فرمود که: «اموالکم تحلّ للمسلم المؤمن» اموال شما بر مؤمنین حلال است. پس گفت: «هر که ایمان ندارد به رسول مجتبی و وصی او، علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الزمان، مولای ما، در زمره مسلمین نیست و داخل خوارج و مخالفین است.» مسلمانان که این سخن شنیدند و به جهت عقیده فاسده، اموال خود را در معرض نهب و تلف دیدند، متألّم و حزین گردیدند و سر به جیب تفکّر برده، لحظه‌ای در دریای اندوه و تحیر غوطه می‌خوردند و زمانی در بیابان بی پایان تأسّف و تحسّر سرگشته می‌گشتند. عاقبت از والی مملکت استدعای آن نموده که حقیقت احوال ایشان را به حضرت سلطانی نوشته، آن جماعت را به زاهره فرستد تا شاید که ایشان را آن جا فرجی روی نماید. مسؤول ایشان به معرض قبول رسیده و حکم فرمود که به زاهره روند و این آیه تلاوت نمود که: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِّي» (۱۱۲۶) ما چون حال اهل اسلام بر آن منوال دیدیم، ایشان را در عین ملال گذاشتن و برگشتن نپسندیدیم. نزد ناخدا آمده، گفتیم که: «مدّتی است رفیق و جلیس آن جماعتیم، مروّت نیست که ایشان را در این مهلکه تنها بگذاریم. التماس استیجار کشتی تو داریم که به جهت رعایت خاطر این جماعت به زاهره رویم و ایشان را امداد و اعانت کنیم.» ناخدا قسم یاد کرد که دریای زاهره را ندیده و هرگز به آن راه نرفته. ما از آن مأیوس گردیده و از بعضی از مردم آن شهر، کشتی کرایه نمودیم. به اتفاق اهل اسلام متوجّه زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا سرگردانی کشیدیم. چون صبح روز سیزدهم طلوع نمود، ناخدا تکبیر گفت که: شام محنت به انجام رسیده، صبح راحت روی نموده و علامات زاهره و منائر و دیوار آن پیدا شد. پس، از روی سرور به جهت به کمال سرعت روانه شدیم. چاشتگاه به شهری رسیدیم که هیچ دیده نظیر آن ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده، کلمه «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ» (۱۱۲۷) درباره او آیتی و کریمه: «جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ» (۱۱۲۸) از فسحت ساحت او کنایتی، نسیمش غم زدا و روح افزا و هوایش فرح بخش و دلگشا، آب لذیذش بی غش و صافی و حیات بخش چون آب زندگانی. فرد: چشم فلک ندید و نه گوش ملک شنید زین خوب تر بلاد و پسندیده تر مقرّر و این شهر دلگشا مشرف بود بر دریا و مبنای آن بر کوهی سفید چون نقره بیضا، حصاری از جانب بَرّ و بحر احاطه آن شهر نموده و در میان شهر، انهار کثیره پاکیزه جاری گشته و فواضل میان منازل و اسواق به دریا ریخته. ابتدای انهار کثیره تا انتهای آن یک فرسخ و نیم بود و در طعم و لذّت چون کوثر و تسنیم و در تحت آن کوه، باغات و بساتین بسیار و مزارع و اشجار بی شمار با میوه‌های لطیف خوش گوار و در میان باغات و بساتین، گرگ‌ها و گوسفندان گردیدندی و با هم الفت گرفته، نرمیدندی. اگر شخصی، حیوانی را به زراعت کسی سر دادی، کناره گرفته، یک برگ آن نخوردی و سباع و هوام در میان آن شهر جای کرده، ضرر ایشان به کسی نرسیدی. پس، چون از آن شهر گذشتیم به مدینه مبارکه زاهره رسیدیم. شهری دیدیم عظیم، در وسعت و فراخی چون جنّات نعیم، مشتمل بر اسواق کثیره و امتعه غیرمتناهی، اسباب عیش و فراغت در آن

آماده و خلایق برّ و بحر در آن آینده و رونده. مردم آن از روی قواعد و آداب، بهترین خلایق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی بی‌قرین. چون در بازار کسی متاعی خریدی یا مزرعی ابتیاع نمودی، بایع متعزّض دادن آن نشدی و به مشتری امر نمودی که: «یا هذا! زن لُنفسک». باید که حقّ برداشته، موقوف به من نداری و جمیع معاملات ایشان چنین بودی. و در میان ایشان کلام لغو و بیهوده نبود و از غیبت و سفاهت و کذب و نیمه محترز بودندی. هر گاه وقت نماز در آمدی و مؤذّن اذان گفتی، همه مردمان از مردان و زنان به نماز حاضر شدند و بعد از وظایف طاعت و عبادت به منازل خود مراجعت نمودندی. چون این شهر عدیم النظیر را دیدیم، از سلوک و طرز آن تعجّب نمودیم. به ورود خدمت سلطان مأمور گردیدیم. ما را در آوردند به باغی آراسته و در میان گنبدی از قصب ساخته و بر دور آن انهار عظیمه جاری گشته و سلطان در آن مکان بر مسند داوری نشسته و جمعی در خدمت او، کمر اخلاص و متابعت بر میان بسته. در آن حالت مؤذّن، اذان و اقامت گفت و در ساعت، ساحت آن بستان وسیع و عرصه فسیح از مردم آن شهر پر گردید. سلطان امامت کرد و مردم اقتدا به او نموده و نماز جماعت گزار شدند و در افعال و اقوال، کمال خضوع و خشوع مرعی داشتند. بعد از ادای نماز، سلطان عالی شأن به جانب ما دردمندان التفات نموده فرمود: «ایشانند که تازه رسیده‌اند و داخل شهر ما گردیده؟»

قسمت دوم

گفتم: بلی، یا بن صاحب الامر! شنیده بودیم که مردم آن شهر او را در حین خطاب و تحیت یابن صاحب الامر! می‌گویند. حضرت سلطان ما را دلداری داده، ترحیب نمود و از سبب ورود ما به آن جا استفسار نموده گفت: «انتم تجار او ضیاف؟» در سلک تجار انتظام دارید یا داخل ضیاف و مهمانید؟ ما به عرض رسانیدیم که: «تاجرانیم و بر خوان انعام و احسان سلطان میهمان.» پس از مذهب و ملت ما پرسیده و فرمود: «در میان شما کدامند که کمر اسلام بر میان جان بسته، اوامر و نواهی ایمان را منقاد گشته‌اند و کدامند که در بیدای ضلالت مانده، به صحرای دلگشای ایمان و عرفان نرسیده‌اند؟» ما حقیقت هر یک را معروض داشتیم و بر سرایر قلوب یک یک مطلع گردید. آن گاه فرمود: «مسلمانان فُرق متکثره و گروه منشعبه‌اند شما از کدام طایفه‌اید؟» در میان ما شخصی بود مشهور به مقری، نام او روزبهان بن احمد اهوازی و در ملت و مذهب، تابع شافعی، آغاز تکلم کرده، اظهار عقیده خود نمود. فرمود که: «در میان آن جماعت کدامند که با تو در این ملت سیر موافقت دارند؟» گفت: «همه با من متفق اند و شافعی را امام و مقتدا می‌دانند، الأحسان بن غیث که مالکی است.» سلطان گفت: «ای شافعی! تو قایل به اجماع گردیده، عمل به قیاس می‌کنی؟» گفت: بلی، یابن صاحب الامر! سلطان خواست که او را از تلاطم طوفان شقاوت مخالفت، نجات داده به ساحل سعادت هدایت رساند؛ فرمود: «یا شافعی! آیه مباهله را خوانده و یاد داری؟» گفت: بلی، یابن صاحب الامر! فرمود: «کدام است؟» گفت: کریمه «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَائَنَا وَأَبْنَاؤُكُمْ وَنِسَائِنَا وَنِسَائِكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهَلْ فَتَجْعَلْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ.» (۱۱۲۹) فرمود که: «قسم می‌دهم تو را به خدا که مراد پروردگار و رسول مختار از این ابنا و نساء و انفس چه کسانیند؟» روزبهان خاموش گردید. سلطان فرمود: «قسم می‌دهم تو را به خدا که رسلک اصحاب کسا، کسی دیگر بوده به غیر از رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه سیده النساء و حسن مجتبی و حسین الشهید بکربلا؟» روزبهان گفت: لا، یابن صاحب الامر! فرمود که: «لم ينزل هذه الآية الا فيهم و لاخص بها سواهم.» یعنی به خدا سوگند که این آیه شریفه در شأن عالی شأن ایشان نازل گردیده و این شرف و فضیلت، مخصوص ایشان است نه دیگران. پس فرمود که: «یا شافعی! قسم بر تو باد که هر که حضرت سبحانی از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده، طهارت و عصمت او به نصّ کتاب ربّ الارباب ثابت شده، اهل ضلال توانند که نقصی به کمال او رسانند؟» گفت: لا یابن صاحب الامر! فرمود: «بالله عليك ما عني بها الا اهلها.» به خدا سوگند که مراد حقّ تعالی، اصحاب کسا است که اراده او تعلق گرفته به آن که خطایا و سیئات را از ایشان دور دارد تا اذیال عصمت ایشان به گرد عصیان، آلوده نگردد و از صغیره و کبیره

معصوم باشند. پس به فصاحت لسان و طلاق بیان، حدیثی ادا نمود که دیده‌ها گریان و سینه‌ها پر از ایمان گردید. شافعی برخاسته، گفت: «عفواً! عفواً! یابن صاحب الامر! انصب نسبک.» نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت فرما! سلطان به زبان حقایق بیان گفت: «انا طاهر بن محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی الذی انزل الله فیہ: «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ.» (۱۱۳۰)» واللّٰه که مراد ربّ العالمین از کلمه تائمه امام مبین، حضرت امیرالمؤمنین است و امام المتّقین و سیّد الوصیّین و قائد العزّ المحجلین، علی بن ابی طالب است که خلیفه بلافضل خاتم النبیین است و هیچ کس را نرسد که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ارتکاب امر خلافت نماید، به غیر شاه ولایت و ماه خطّه هدایت. و کریمه «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» (۱۱۳۱) در شأن ما فرستاده و ما را به این مراتب عالیّه اختصاص داده. پس فرمود که: «یا شافعی! نحن ذرّیة الرسول، نحن اولو الامر.» روز بهان چون استماع سخنان هدایت بیان شاهزاده عالمیان نمود به سبب تحمّل نور معرفت و ایمان بیهوش گردیده و چون به هوش باز آمد، به توفیق هدایت ربّانی ایمان آورد و گفت: «الحمد لله الذی منحنی بالاسلام والایمان و نقلنی من التقلید الی الیقین.» حمد خداوند که دولت عرفان نصیب من نموده، خلعت ایمان به من پوشانید و از ظلمتکده تقلید به فضای فرح فزای انور ایمان رسانید.» پس آن سرور دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دار الضیافه برده، ضیافت نمایند و کمال اعزاز و اکرام مرعی دارند و مدّت هشت روز بر مایده جود و احسان آن شاهزاده عالمیان میهمان بودیم و همه مردم آن شهر، در آن ایام به دیدن ما آمدند و اظهار محبّت و مهربانی کردند و غریب نوازی نمودند. شعر: مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت و بعد از هشت روز، از آن حضرت درخواستند که ما را ضیافت کنند. شرف قبول مأمول ایشان به کمال شادی و بهجت به روایت ضیافت و وظایف رعایت ما پرداخته، به مطاعم لذیذه و ملابّس شهیه، ما را ضیافت نمودند. طول و عرض آن شهر پر سرور، دو ماهه راه بود و سوار تند رفتار، به کمتر از دو ماه، قطع مسافت آن نمی نمود و سکنه آن شهر ذکر نمودند که از این شهر گذشته، مدینه‌ای است رایقه نام و والی و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر علیهما السلام است و طول و عرض آن، برابر این شهر و مردم به حسب خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از آن بگذرند به شهری دیگر رسند در رنگ این شهر، نام آن صافیه و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر علیهما السلام. و بعد آن، شهری هست به همه زینت‌های دیتیّه و دنیویّه آراسته؛ اسم آن طلوم و متولّی آن عبدالرحمن بن صاحب الامر علیهما السلام و در حوالی آن شهر، رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره که طول آن دو ماهه راه است و منتهی می شود به شهری عناطیس نام و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر علیه السلام است و مسافت طول و عرض او چهار ماهه راه است و در حوالی آن ضیاع بسیار و مزارع بی شمار، مزین به کثرت انهار و حضرت اشجار و نصرت انهار و لطافت اثمار، نمونه: «جَنَّتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ.» (۱۱۳۲) فرد: می کند هر دم ندا از آسمان روح الامین هذه جنّات عدن فادخلوها خالدین هر که بر سبیل عبور بدان خطّه موفور السرور آید از دل که شهرستان بدن است، رخصت خروج نیابد. القصّه به وزیر گفت که: طول و عرض مملکت مزبوره یک سال راه است و سکنه آن که نامحدودند، بالتمام مؤمن و شیعه و قایل به تولّای خدا و رسول و ائمه اثنا عشریه و تبرّاً از اعدای آنها (۱۱۳۳) و مجموع ایشان به خضوع و خشوع، اقامت صلوات نموده، ادای زکات می نمایند و آن را به مصارف شرعیّه می رسانند و امر به معروف نموده و از منکر نهی می کنند. حکام ایشان، اولاد صاحب الزمان؛ مدار ایشان، ترویج احکام ایمان و به حسب عدد، زیاده از کافّه مردمان و گفتند این امصار و بلاد و کافّه خلایق و عباد نسبت به حضرت صاحب الامر و مجموع مردمان که از حدّ و حصر افزونند، کمر ایقان و ایمان بر میان جان بسته، خود را از غلامان آن حضرت می دانند. و چون گمان مردم این بود که در آن سال، آن برگزیده ملک متعال مدینه زاهره را به نور قدوم بهجت لزوم منور خواهند ساخت، مدّتی انتظار ملازمت آن حضرت کشیدیم، عاقبت از آن دولت ربّانی محروم مانده، روانه دیار خود شدیم و اما روز بهان و حسان به جهت صاحب الزمان و دیدن طلعت نورانی آن خلاصه دودمان، توقّف نمودند و در مراجعت با ما موافقت نمودند. چون این قصّه غریبه که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه، شبیه و نظیر

آن نشنیده، به اتمام رسید، عون‌الدین وزیر برخاسته و به حجره خاصه رفته، یک یک از ما را طلبید و در عدم اظهار این اخبار، عهد و میثاق فرا گرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشای این اسرار نمود و گفت: زینهار! که اظهار این سرّ مکنید! و این راز پنهان دارید که دشمنان به قتل شما برنخیزند و خون شما نریزند. ما از بیم و ترس دشمنان خاندان و خوف اعادی ذراری پیغمبر آخرالزمان، جرأت اظهار این راز پنهان نمودیم و هر کدام که یکدیگر را ملاقات می‌کردیم، یکی مبادرت می‌کرد و می‌گفت: «أتذکر رمضان؟» آیا خاطر داری ماه رمضان را؟ می‌گفت در جواب: «نعم! وعلیک بالاخفاء والکتمان ولا تظهر سرّ صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهیرین و اولاده.» (۱۱۳۴) مؤلف گوید که: این قصه را جماعتی از علما نقل کردند. بعضی به نحوی که ذکر شد و برخی به اختصار و پاره‌ای اشاره کردند به آن؛ چنان چه سید جلیل، علی بن طاوس در اواخر کتاب جمال الاسبوع (۱۱۳۵) گفته که: «من یافتم روایتی به سند متصل به این که از برای مهدی صلوات الله علیه، جماعتی از اولاد است که وایانند در اطراف شهرها که در دریاست و ایشان داریند غایت بزرگی و صفات نیکان را.» شیخ جلیل عظیم الشان شیخ زین‌الدین علی بن یونس عاملی بیاضی از علمای مائه تاسعه، در فصل پانزدهم از باب یازدهم کتاب صراط المستقیم (۱۱۳۶) که از کتب نفیسه امامیه است، از کمال‌الدین انباری، قصه مزبوره را به نحو اختصار نقل فرموده. سید جلیل نبیل سید علی بن عبدالحمید نیلی صاحب تصانیف رائقه که از علمای مائه ثامنیه است در کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان نقل کرده آن را، از شیخ الاجل الامجد الحافظ حجه الاسلام رضی البغدادی، از شیخ اجل خطرالدین حمزه بن الحارث، در مدینه السلام تا آخر آن چه گذشت. مدقق اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه (۱۱۳۷) فرمود که حکایت غریب و روایت عجیب است که به گوش‌ها خورده و در کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنفین و اعظام مجتهدین از علمای ملت حضرت سید المرسلین و غلامان حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهما - تصنیف کرده و به نظر این کمترین رسیده، با آن که طولی دارد به نقل آن، مزین این اوراق می‌گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم عامل و متقی فاضل، محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن محمد بن یحیی الانباری می‌رساند روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان... الخ. و سید نعمه الله جزایری نقل کرده آن را در انوار النعمانیه (۱۱۳۸) از کتاب فاضل ملقب به رضا علی بن فتح الله کاشانی که او گفته روایت کرده شریف زاهد... الخ. در نزد حقیر، نسخه اربعینی است از بعضی از علما که اوراق اول آن ساقط است و در آن جا بعد از ذکر متن آن به عربی، به فارسی ترجمه فرموده و در این جا به ترجمه آن قناعت نمودم و با این کثرت ناقلین عجب است که از نظر علامه مجلسی محو شده که آن را در بحار ذکر فرموده است. (۱۱۳۹) دو شبیه و رد آنها در قصه مذکوره، دو شبیه است که یکی از آنها منشاء آن قلت اطلاع است و دیگری ضعف ایمان. شبیه اول معلوم نبودن اولاد و عیال برای حضرت حجّت علیه السلام چنان چه در این قصه مذکور است و ندیدن آن در اخبار و نشنیدن آن از اخبار و از این جهت بعضی منکر وجود اصل آن شده‌اند. و جواب آن بر ناقد بصیر پوشیده نیست و در اخبار بسیار اشاره به آن شده با آن که مجرد نرسیدن و عدم اطلاع بر آن، دلیل نشود بر نبودن و چگونه ترک خواهند فرمود چنین سنت عظیمه جد اکرم خود راصلی الله علیه وآله وسلم با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف که در ترکش شده و سزاوارترین امت در اخذ به سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، امام هر عصر است و تاکنون کسی ترک آن را از خصایص آن جناب نشمرده و ما به ذکر دوازده خبر قناعت می‌کنیم. اول: شیخ نعمانی تلمیذ ثقة الاسلام کلینی در کتاب غیبت (۱۱۴۰) و شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱۱۴۱) هر دو به سند معتبر روایت کردند از مفضل بن عمر که گفت: شنیدم که حضرت ابی عبدالله علیه السلام می‌فرماید: «به درستی که از برای صاحب این امر، دو غیبت است: یکی از آن دو طول می‌کشد تا این که می‌گویند بعضی از ایشان که او مرده و می‌گویند بعضی از ایشان که او کشته شده و می‌گویند بعضی از ایشان که رفته است تا آن که ثابت نمی‌ماند بر امامت او از اصحابش، مگر نفری اندک و مطلع نمی‌شود بر موضع او احدی از فرزندان او و نه غیر او، مگر کسی را که به او فرمان دهد.» دوم: شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدده روایت کردند از یعقوب بن یوسف ضرباب

اصفهانى كه او در سنه دويست و هشتاد و يك به حج رفت و در مكه در سوق الليل در خانه‌اى كه معروف بود به خانه خديجه منزل كرد و در آن جا پيرزنى بود كه واسطه بود ميان خواصّ شيعه و امام عصر عليه السلام و قصه طولانى دارد و در آخر آن مذكور است كه حضرت، دفتري براى او فرستادند كه در آن مکتوب بود صلواتى بر حضرت رسول و ساير ائمه و بر آن جناب - صلوات اللّٰه عليهم - و امر فرمودند كه هر گاه خواستى صلوات بفرستى بر ايشان، به اين نحو بفرست و آن طولانى است و در موضعى از آن مذكور است: «اللّٰهم اعطه فى نفسه و ذريته و شيعته و رعيته و خاصيته و عامته و عدوه و جميع اهل الدنيا ما تقرّ به عينه... و الخ.» (۱۱۴۲) و آخر آن چنين است: «اللّٰهم صلّ على محمّد المصطفى و على المرتضى و فاطمة الزهراء و الحسن الرضا و الحسين المصطفى و جميع الاوصياء مصايح الدجى و اعلام الهدى و منارات التقى و العروة الوثقى و الجبل المتين و الصراط المستقيم و صلّ على وليّك و ولاة عهدك و الائمة من ولده و زد فى اعمارهم و زد فى آجالهم و بلّغهم اقصى آمالهم ديناً و دنياً و آخرة انك على كلّ شىء قدير.» (۱۱۴۳)

قسمت سوم

سوم: در زيارت مخصوصه‌اى كه در روز جمعه بايد خواند و سيّد رضى الدين على بن طاوس در كتاب جمال الاسبوع (۱۱۴۴) نقل فرموده، مذكور است: «صلّى اللّٰه عليك و على آل بيتك الطيبين الطاهرين.» و نيز در موضعى از آن است كه: «صلوات اللّٰه عليك و على آل بيتك هذا يوم الجمعة...» و در آخر آن فرموده: «صلوات اللّٰه عليك و على اهل بيتك الطاهرين.» چهارم: در آخر كتاب مزار بحار الانوار از كتاب مجموع الدعوات هارون بن موسى تلعبكبرى، سلام و صلوات طولانى نقل کرده از براى رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم و هر يك از ائمه - صلوات اللّٰه عليهم - و بعد از ذكر سلام و صلوات بر حضرت حجّت عليه السلام فرموده: سلام و صلوات بر ولات عهد حجّت عليه السلام و بر پيشويان از فرزندان او و دعا براى ايشان: «السّلام على ولاة عهده و الائمة من ولده و بلّغهم آمالهم و زد فى آجالهم و اعزّ نصرهم و تمّم لهم ما اسندت من امرك اليهم و اجعلنا لهم اعواناً و على دينك انصاراً فانّهم معادن كلماتك و خزائن علمك و اركان توحيدك و دعائم دينك و ولاة امرك و خلصائك من عبادك و صفوتك من خلقك و اوليائك و سلائل اوليائك و صفوة اولاد اصفياك و بلّغهم منى التحية و السلام و اردد علينا منهم التحية و السّلام و السّلام عليهم و رحمة اللّٰه و بركاته.» (۱۱۴۵) پنجم: سيّد بن طاوس و غيره (ره) زيارتى براى آن جناب نقل کردند و يکى از فقرات دعای بعد از نماز آن زيارت، اين است: «اللّٰهم اعطه فى نفسه و ذريته و شيعته و رعيته و خاصيته و عامته و جميع اهل الدنيا ما تقرّ به عينه و تسرّ به نفسه الخ.» (۱۱۴۶) ششم: قصه جزيره خضرا كه بعد از اين بيايد. هفتم: شيخ ابراهيم كفعمى در مصباح خود نقل کرده كه زوجه آن حضرت كه يکى از دختران ابى لهب است. هشتم: سيّد جليل، على بن طاوس در كتاب عمل شهر رمضان روايت کرده از ابن ابى قره، دعائى كه بايد در جمع اوقات دهر خواند، به جهت حفظ وجود مبارك حضرت حجت عليه السلام و خواهد آمد در باب نهم، ان شاء اللّٰه و از فقرات آن دعا است «و تجعله و ذريته من الائمة الوارثين.» نهم: شيخ طوسى به سند معتبر از جناب صادق عليه السلام روايت کرده خبرى كه در آن مذكور است بعضى از وصاياى رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم كه در شب وفات به اميرالمؤمنين عليه السلام و از جمله فقرات آن اين است كه آن جناب فرمود: «و چون اجل قائم عليه السلام در رسد، آن حضرت اين وصيت را به فرزند خود، اول مهديين بدهد...» (۱۱۴۷) الخ. دهم: شيخ كفعمى در مصباح (۱۱۴۸) خود گفته: يونس بن عبدالرحمن گفته و روايت کرده از حضرت رضا عليه السلام كه آن جناب امر کرده به دعا از براى صاحب الامر عليه السلام به اين دعا «اللّٰهم ادفع عن وليّك...» الخ و در آخر آن ذكر کرده كه «اللّٰهم صلّ على ولاة عهده و الائمة من بعده...» تا آخر آن چه گذشت قريب به آن و در حاشيه گفته يعنى صلوات بفرست بر او اولاً، آن گاه صلوات بفرست بر ايشان ثانياً، بعد از آن كه صلوات فرستادى بر او و اراده فرموده به ائمه بعد او، اولاد آن جناب را، زيرا كه ايشان علما و اشرافند و عالم امام كسى است كه اقتدا بكنند به او و دلالت

می‌کند بر این قول او و الائمه من ولده در دعایی که مروی است از مهدی علیه السلام. یازدهم: در مزار (۱۱۴۹) محمد بن مهدی مروی است که حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود: «گویا می‌بینم نزول قائم علیه السلام را در مسجد سهله با اهل و عیالش... الخ. دوازدهم: علامه مجلسی در مجلد صلوات بحار در اعمال صبح روز جمعه از یکی از اصول قدما، دعایی طولانی نقل کرده که باید بعد از نماز فجر خواند و از فقرات دعای برای حضرت حجت علیه السلام در آن جا، این است: «اللهم کن لولیک فی خلقک ولیاً وحافظاً وقائداً و ناصراً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه منها طوعاً و تجعله و ذریته فیها الائمه الوارثین... الدعاء» (۱۱۵۰) خبری منافی این اخبار به نظر نرسیده مگر حدیثی که ثقه جلیل، فضل بن شاذان نیشابوری روایت کرده در غیبت خود به سند صحیح از حسن بن علی خزّاز گفت: در آمد به مجلس حضرت امام رضا علیه السلام ابن ابی حمزه و با آن حضرت گفت: تو امامی؟ آن حضرت فرمود: «بلی، من امامم.» گفت: «من از جدّت، جعفر علیهما السلام شنیدم که می‌گفت: امام نمی‌باشد، مگر آن که او را فرزند می‌باشد.» امام علیه السلام فرمود که: «آیا فراموش کرده‌ای یا خود را فراموشکار می‌نمایی ای شیخ؟! این چنین نگفته جدّم، جز این نیست که جدّم فرمود: امام نمی‌باشد الا آن که او را فرزند می‌باشد، مگر آن امامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بیرون خواهد آمد بر او و رجعت خواهد کرد در زمان او؛ پس به درستی که او را فرزند نخواهد بود.» ابن ابی حمزه چون آن سخن را از آن حضرت شنید، گفت: راست گفתי فدای تو شوم! از جدّت هم چنین شنیدم که بیان فرمودی. (۱۱۵۱) سید محمد حسینی ملقب به میرلوحی تلمیذ محقق میرداماد در کفایة المهتدی بعد از ذکر این خبر گفته: این کمترین؛ خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ایض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده، هر که خواهد بر آن اطلاع یابد، به کتاب مذکور رجوع نماید. (۱۱۵۲) انتهی. و این خبر را شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱۱۵۳) نقل کرده و ظاهر آن است که مراد حضرت از نبودن فرزند، یعنی فرزندی که امام باشد، نمی‌باشد. یعنی آن جناب خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا در آن گاه که حسین بن علی علیهما السلام رجعت خواهد کرد، او را فرزند نباشد، پس منافات ندارد با اخبار مذکوره. «والله العالم!» شبهه دوم آن که سیاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان سالهاست که با استعداد تمام، مشغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض برّ و بحرند و مکرّر تا قطب شمالی رفته‌اند و از طرف شرق و غرب، تمام دوره را طی کردند و تا حال بر چنین جزایر و بلاد واقف نشدند و به حسب عادت نشود که با عبور بر بیشتر درجات طولیه و عرضیه، این بلاد عظیمه را ندیده باشند. این شبهه اگر از آنهاست که منکرند وجود صانع حکیم مختار قادر را، پس جواب ایشان پیش از اثبات آن وجود مقدّس - جلّت عظمته - صورت نگیرد و میسر نباشد و اگر این استبعاد از آنهاست که در زیر بار ملت در آمده و اعتراف کرده به وجود حکیمی و قادری علی الاطلاق که آن چه خواهد، تواند کند و مکرّر به دست انبیا و اوصیاء علیهما السلام و اولیا و بی توسط احدی، کرده آن چه را که از عادت بیرون است و بشر از آوردن مثل آن عاجز، پس می‌گوییم که خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّشْتُورًا.» (۱۱۵۴) و چون بخوانی قرآن را، می‌گردانیم ما میان تو و میان آنان که ایمان نمی‌آورند به آخرت، پرده‌ای پوشیده از چشم مردم یا به چیزی دیگر یا پرده پوشنده و دارای صفت پوشندگی. و مفسران خاصّه و عامّه نقل کرده‌اند که این آیه شریفه نازل شده بود در حقّ ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل و امّ جمیل، زوجه ابی لهب، که پوشاند خداوند، پیغمبر خود را از چشم ایشان، آن گاه که قرآن می‌خواند. پس می‌آمدند نزد آن حضرت و می‌گذشتند از او و نمی‌دیدند او را. قطب راوندی در خرایج (۱۱۵۵) روایت کرده که آن جناب نماز می‌کرد مقابل حجرالاسود و استقبال می‌نمود کعبه و بیت المقدّس را، پس دیده نمی‌شد تا آن که از نماز فارغ شود. نیز روایت کرده که روزی ابوبکر در نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل، خواهر ابوسفیان آمد که می‌خواست به آن جناب آزاری برساند. ابوبکر عرض کرد: از این مکان، کناره کنی. حضرت فرمود: «او مرا نمی‌بیند.» پس آمد و نزد آن حضرت ایستاد و گفت به ابوبکر: «آیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم را دیدی؟» گفت: «نه!» پس برگشت. (۱۱۵۶) ابن شهر آشوب و دیگران حکایت بسیاری از این رقم

در باب معجزات آن حضرت و ائمه علیهم السلام نقل کرده‌اند که از حدّ تواتر بیرون است و پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی ایستاده یا نشسته، مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و تحمید که ببیند همه آنها را و کسی او را نبیند، چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری یا بحار باشد و خداوند چشم همه را از آنها محجوب نماید و اگر عبورشان بدانجا افتد جز صحرای فقر و دریای شگرف چیزی به نظرشان نیاید و شاید آن بلاد را از مکانی به مکانی سیر دهد. در شب غار، چون اضطراب ابوبکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارات آن جناب قلبش مطمئن نشد، حضرت، پای مبارک را پشت غار زدند؛ دری باز شد و دریا و سفینه ظاهر شد. فرمود: «اگر کفّار داخل شدند، از این در بیرون رفته، به این کشتی نشینیم.» پس، آسوده شد. و از این قسم معجزات نیز بسیار که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند، بلکه در کشتی نشستند و خواص از موالیان خود را در نظایر این بلاد موجوده در این دنیا سیر دادند. شیخ صدوق و جمله‌ای از مفسران خاصّه و عامّه و مورّخین، قصّه باغ ارم و قصر شدّاد را نقل کرده‌اند و این که از انظار خلق مخفی بوده و خواهد بود و جز یک نفر در عهد معاویه، کسی آن را ندیده با آن که در صحرای یمن واقع است و از خصایص وجود مبارک حجت علیہ السلام است که با خواصّ خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل کرد و موکب همایون در آن جا مستقر شد، فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آن جا حرکت کنند به حال اول برگردد. بالجمله چنان چه اصل آن وجود مبارک و طول عمر شریفش و محجوب بودنش از انظار اغیار، از آیات عجیبه خداوند تبارک و تعالی است و در مرحله قدرت و امر الهی با وجود اضعف موجودات فرقی نکنند و نسبت همه به آن، مساوی باشد، آن چه متعلّق و منسوب و از لوازم سلطنت خفیه الهیه آن جناب باشد، از خدم و حشم و مقرّ و غیره، همه از آیات غریبه عجیبه باشد که عقل آنها را جایز داند و از برای تکذیب مخبر به پاره‌ای از آنها، راهی نداند. پس استبعاد آن، جز از ضعف ایمان نباشد و چنین کسی البته باید در اصل وجود حضرت حجت علیہ السلام شبهه کند و استبعاد نماید. چون بی خردان از معاندین «ذَلِكْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» (۱۱۵۷) و تمام کلام بیاید در ذیل حکایت سی و هفتم که قصّه جزیره خضرا است.

حکایت سوم: رؤیت یکی از امامیه آن جناب را در سفر حج

سید محمد حسینی مذکور در کتاب اربعین که آن را کفایه المهدی (۱۱۵۸) نام نهاده از کتاب غیبت حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی نقل کرده و آن حدیث سی و ششم آن کتاب است که گفت: حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه؛ گفت: سالی از سال‌ها به اراده حج بیرون رفتم و در آن سال، گرما شدّت تمام داشت و سموم بسیار بود. پس از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده، بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم. پس، شیبهه اسبی به گوشم رسید. چشم گشودم. جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی؛ بر اسبی شهباسوار و آن جوان، آبی به من آشامانید که از برف خنک تر و از غسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید. گفتم: ای سید من! تو کیستی که این مرحمت درباره من فرمودی؟ گفت: «منم حجت خدا بر بندگان خدا و بقیّه الله در زمین او. منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. منم فرزند حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام.» بعد از آن فرمود: «چشم هایت را بپوش!» پوشیدم. فرمود: «بگشا!» گشودم، خود را در پیش روی قافله دیدم. پس آن حضرت از نظرم غایب شد. - صلوات الله علیه - مخفی نماند که حسن بن حمزه بن علی بن عبدالله بن محمّد بن الحسن بن علی ابن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از اجلائی اجلّه فقهای طایفه شیعه و از علمای مائه رابعه است. ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء (۱۱۵۹) ذکر نموده از جمله تصانیف او کتاب غیبت و شیخ طوسی فرموده که او فاضل ادیب عارف فقیه زاهد ورع، صاحب محاسن بسیار بود... الخ. (۱۱۶۰)

حکایت چهارم: شفای دردمند

سید فاضل مذکور در اربعین متقدم گفته که راقم اربعین می گوید: میانه من و خدا که می شناسم دردمندی را که مکرر آن حضرت را دیده و در بعضی از اوقات به مرض مهلک گرفتار بوده که آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود و اسم این اربعین کفایه المهدی است فی معرفه المهدی علیه السلام و تاریخ نسخه حقیر سنه صد و هشتاد و پنج است.

حکایت پنجم: شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب

عالم فاضل، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه (۱۱۶۱) می فرماید: خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند؛ از اهل قریه ای بود که او را هرقل می گویند. وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم. حکایت کرد از برای من، پسر او، شمس الدین، گفت: حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که او را توثه (۱۱۶۲) می گویند، به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و این الم، او را از همه شغلی باز می داشت. به حله آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت، شکوه نمود. سید، جراحان حله را حاضر نموده، آن را دیدند و همه گفتند: این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست، الا به بریدن و اگر این را بیزیم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ، هرگاه بریده شد، اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است، مرتکب آن نمی شویم. سید به اسماعیل گفت: من به بغداد می روم. باش تا تو را همراه ببرم و به اطبا و جراحان بغداد بنمایم. شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد. به بغداد آمد و اطبا را طلبید، نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل دلگیر شد. سید مذکور به او گفت: حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای، قبول می کند و صبر کردن در این الم، بی اجر نیست. اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت سامره می روم و استغاثه به ائمه هدی می برم و متوجه سامره شد. صاحب کشف الغمه می گوید: از پسرش شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین، امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و به سرداب رفتم و شب در آن جا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه بردم. صبح به طرف دجله رفته، جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم، پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که یک بار دیگر زیارت کنم. به قلعه نرسیده، چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد، جمعی از شرفا خانه داشتند، گمان کردم که مگر از ایشان باشند. چون به من رسیدند، دیدم که دو جوان، شمشیر بسته اند. یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی، پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه به دست گرفته؛ پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده، بر من سلام کردند. جواب سلام دادم. فرجی پوش گفت: «فردا روانه می شوی؟» گفتم: بلی. گفت: «پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد!» مرا به خاطر رسید که اهل بادیه، احترازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده و جامه ات هنوز تر است. اگر دستش به تو نرسد، بهتر باشد. در این فکر بودم که خم شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاد، فشرد. چنان که به درد آمد و راست شده، بر زمین قرار گرفت. مقارن آن حال آن شیخ گفت: «افلحّت یا اسماعیل!» من گفتم: افلحتم! و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند! باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی! گفت: «امام است، امام.» من دوباره ران و رکابش بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم. به من گفت: «برگرد!» من گفتم: از تو هرگز جدا نشوم. باز فرمود: «برگرد که مصلحت تو در برگشتن است.» من همان حرف را اعاده کردم. آن شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد و خلاف قول او می کنی. این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم. چون قدمی چند دور

شدند باز به من ملتفت شده، فرمود: «چون به بغداد رسی، مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد؛ از او قبول مکن و به فرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو، به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می‌کنم که هر چه تو خواهی، بدهد.» من همان جا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسّف بسیار خوردم. ساعتی همان جا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم. اهل مشهد چون مرا دیدند، گفتند: حالت متغیر است، آزاری داری؟ گفتم: نه! گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده‌ای؟ گفتم: نه، اما بگوئید که این سواران را که از این جا گذشتند، دیدید؟ گفتند: ایشان از شرفا باشند. گفتم: نه، نبودند. بلکه یکی از ایشان امام بود. پرسیدند: آن شیخ یا صاحب فرجی؟ گفتم: صاحب فرجی. گفتند: زخم را به آن نمودی؟ گفتم: بلی، آن را فشرده و درد کرد. پس، ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم، اثری ندیدم و در این جا خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی‌کردند، در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود، رسید و آمد. ماجرا را شنید و رفت که واقعه بنویسد و من شب در آن جا مانده، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند. صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده‌اند و هر که می‌رسد از او اسم و نسبش را می‌پرسند، چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند، رختی را که ثانیاً پوشیده بودم، پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از تن من مفارقت کند که سیّد رضی‌الدین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و او ایشان را خبر کرده بود. سیّد فرمود: این مردی که می‌گویند شفا یافته، تویی که این غوغا در این شهر انداخته‌ای؟ گفتم: بلی! از اسب به زیر آمده، ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد، گفت: وزیر، مرا طلبیده و گفته که از مشهد، این طور نوشته آمده و می‌گویند آن شخص که به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود، برد. گفت که: این مرد، برادر من و دوست‌ترین اصحاب من است. وزیر گفت: قصّه را به جهت من نقل کن. از اول تا به آخر آن چه بر من گذشته بود، نقل نمودم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطّبا و جراحان فرستاد. چون حاضر شدند، فرمود: شما زخم این مرد را دیده‌اید؟ گفتند: بلی! پرسید: دوی آن چیست؟ همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است و اگر ببرند، مشکل که زنده بماند. پرسید: بر تقدیری که نمیرد، تا چند گاه آن زخم به هم آید؟ گفتند: اقلّاً دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن کوی سفید خواهد ماند که از آن جا موی نروید. باز پرسید: شما چند روز شد که زخم او را دیده‌اید؟ گفتند: امروز دهم است. پس وزیر، ایشان را پیش طلبیده و ران مرا برهنه کرد. ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست. در این وقت یکی از اطّبا که از نصاری بود، صیحه زده، گفت: «والله هذا من عمل المسيح.» یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست، مگر از معجزه مسیح، یعنی عیسی بن مریم. وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست، من می‌دانم عمل کیست. این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبید. وزیر مرا با خود به خدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر فرمود که آن قصّه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی را فرمود که کیسه‌ای را که در آن هزار دینار بود، حاضر کرد. مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن. من گفتم: حبه‌ای را از این، قبول نمی‌توانم کرد. گفت: از که می‌ترسی؟ گفتم: از آن که این عمل اوست؛ زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن. پس، خلیفه مکدّر شده، بگریست. صاحب کشف الغمه (۱۱۶۳) می‌گوید که: از اتفاقات حسنه آن که، روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می‌کردم. چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جمع شمس‌الدین محمّد پسر اسماعیل است و من او را نمی‌شناختم. از این اتفاق تعجّب نموده و گفتم: تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی؟ گفت: در آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحّت دیده بودم و مو از آن جا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می‌آمد و به سامره می‌رفت و مدّت‌ها در آن جا به سر می‌برد و می‌گریست و تأسّف می‌خورد و به آرزوی آن که مرتبه‌ای دیگر آن حضرت را ببیند،

در آن جا می گشت و یک بار دیگر آن دولت نصیصش نشد و آن چه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن حضرت صاحب الزمان علیه السلام از دنیا رفت. مؤلف گوید: شیخ حرّ عاملی در کتاب «امل الاصل» (۱۱۶۴) می فرماید: «شیخ محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، فاضل عالم و از تلامذه علامه (ره) بود و من دیدم کتاب مختلف به خط او و ظاهر می شود از آن کتاب که آن را در زمان مؤلفش نوشته و این که آن را نزد او یا پسرش یعنی فخرالمحققین خوانده. انتهی.» حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که به خط شیخ محمد مذکور است. یکی در یک جلد و خوانده شده در نزد محقق اول و محقق ثانی و اجازه به خط هر دو بزرگوار در آن موجود و حال در بلد کاظمین در نزد جناب عالم جلیل و سید نبیل، سید محمد آل سید حیدر - دام تأیید - است و صورت آخر مجلد اول آن چنین است: «فرغ من کتابته العبد الفقیر الی رحمۃ اللّٰه تعالیٰ، محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، غفرالله له ولوالدّی وللمؤمنین و المؤمنات، آخر نهار الخمیس خامس عشر شهر رمضان سنه سبعین و ستمائنه، حامداً و مصلياً مستغفراً، والحمد لله رب العالمین و حسبنا الله ونعم الوکیل.» و صورت خط محقق در محاذی آن: «انهاه ایده الله قراءه و بحثاً و تحقیقاً فی مجالس آخرها الاربعاء ثامن عشر ذی الحجّه من سنه احدی و سبعین و ستمائنه بحضرة مولینا و سیدنا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کتبه جعفر بن سعید.» و اجازه محقق ثانی در ظهر مجلد اول، برای شیخ شرف الدین قاسم بن الحاجی الشهیر به ابن حدافه است، در سنه نه صد و سی و سه و در آخر مجلد اول و ثانی نیز، خط ایشان موجود است و نسخه دیگر از مواهب الهیه در نزد حقیر است در دو جلد و خوانده شده در نزد محقق ثانی و ابن فهد و شیخ یحیی مفتی کرکی و غیرهم و خطوط تمامی در آن موجود و اکثر حواشی آن به خط ابن فهد است.

حکایت ششم: شفای میرزا محمد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور

بسیار مناسب و مشابهت دارد با حکایت گذشته و آن چنان است که خبر داد ما را جناب عالم فاضل صالح ورع تقی، میرزا محمد حسین نایینی اصفهانی، فرزند ارجمند جناب عالم عامل و مهذب کامل، میرزا عبدالرحیم نایینی ملقب به شیخ الاسلام که مرا برادری است از پدر و مادر، نامش میرزا محمد سعید، که حال مشغول تحصیل علوم دینی است. در سنه هزار و دوویست و هشتاد و پنج تقریباً، دردی در پایش ظاهر شد و پشت قدم، ورم کرد تا به نحوی که آن را معوج کرد، پس، از راه رفتن عاجز شد. میرزا احمد طیب، پسر حاجی میرزا عبدالوهاب نایینی را برای او آوردند، معالجه کرد. کجی پشت پا بر طرف شد و ورم رفت و ماده متفوق شد. چند روزی نگذشت، که ماده در بین زانو و ساق ظاهر شد و پس از چند روز دیگر، ماده دیگری در همان پا، در ران پیدا شد و ماده‌ای در میان کتف؛ تا آن که هر یک از آنها زخم شد و وجع شدیدی داشت؛ معالجه کردند، منفجر شد و از آنها چرک می آمد. قریب یک سال، یا زیاده بر او گذشت بر آن حال، که مشغول معالجه این قروح بود به انواع معالجات و هیچ یک از آنها ملتئم نشد، بلکه هر روز بر جراحت افزوده می شد و در این مدت طویله، قادر نبود بر گذاشتن پا بر زمین و او را از جایی به جایی، به دوش می کشیدند. از جهت طول مرض، مزاجش ضعیف شد و از کثرت خون و چرک که از آن قروح بیرون رفته بود، از او جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و کار بر والد سخت شد و به هر نوع معالجه که اقدام می نمود، جز زیادتی جراحت وضعف حال و قوا و مزاج اثری نداشت و کار آن زخم‌ها به آن جا رسید که آن دو که یکی در مابین زانو و ساق و دیگری که در ران همان پا بود، اگر دست بر روی یکی از آنها می گذاشتند، چرک و خون از دیگری جاری می شد. در آن ایام وبای شدیدی در نایین ظاهر شده بود و ما از خوف وبا در قریه‌ای از قرای آن پناه برده بودیم. پس مطلع شدیم که جراح حاذقی که او را آقا یوسف می گفتند، در قریه نزدیک قریه ما منزل دارد. پس والد، کسی به نزد او فرستاد و برای معالجه حاضر کرد و چون برادر مریض من را عرضه داشتند، ساعتی ساکت شد، تا آن که والد از نزد او بیرون رفت و من در نزد او ماندم با یکی از خالوهای من که او را حاجی میرزا عبدالوهاب می گویند. پس مدتی با او نجوا کرد و من از فحوای آن کلمات، دانستم که به او خبر یأس می دهد و از من مخفی

می‌کند که مبادا به والده بگویم، پس مضطرب شود و به جزع افتد. پس، والد برگشت. آن جراح گفت که: من فلان مبلغ، اول می‌گیرم، آن گاه شروع می‌کنم در معالجه. و غرض او در این سخن این بود که امتناع والد از دادن آن مبلغ پیش از معالجه، وسیله باشد برای او از برای رفتن پیش از اقدام در معالجه. پس والد از دادن آن چه خواست پیش از معالجه، امتناع نمود. پس او فرصت را غنیمت شمرد و به قریه خود مراجعت نمود. والد و والده دانستند که این عمل جراح به جهت یأس و عجز او بود از معالجه، با آن حذاقت و استادی که داشت، از او مأیوس شدند. مرا خالوی دیگر بود که او را میرزا ابوطالب می‌گفتند، در غایت تقوا و صلاح و در بلد شهرتی داشت که رقعہ‌های استغاثه به سوی امام عصر، حضرت حجّت علیه السلام که او می‌نویسد برای مردم، سریع الاجابۀ و زود تأثیر می‌کند و مردم در شاداید و بلاها بسیار به او مراجعه می‌کردند. پس والدهام از او خواهش کرد که برای شفای فرزندش رقعہ استغاثه بنویسد. پس در روز جمعه نوشت و والده آن را گرفت و برادرم را برداشت و به نزد چاهی رفت که نزدیک قریه ما بود. پس برادرم آن رقعہ را در چاه انداخت و او معلق بود در بالای چاه در دست والده و در این حال برای او و والده، رقتی پیدا شد. پس هر دو سخت بگریستند و این در ساعت آخر روز جمعه بود. پس چند روزی نگذشت که من در خواب دیدم که سه سوار بر اسب به هیأت و شمایل که در واقعه اسماعیل هرقلی وارد شده، از صحرا رو به خانه ما می‌آیند؛ سپس من در آن حال، واقعه اسماعیل به خاطر آمد و در آن روزها بر او واقف شده بودم و تفصیل آن در نظرم بود. پس ملتفت شدم که آن سوار مقدم، حضرت حجّت علیه السلام است و این که آن جناب، برای شفای برادر مریض من آمده و برادرم، مریض در فراش خود در فضای خانه بر پشت خوابیده یا تکیه داده، چنان چه در غالب ایام، چنین بود. پس حضرت حجّت - عجل الله تعالی فرجه - نزدیک آمدند و در دست مبارک نیزه داشت. پس آن نیزه را در موضعی از بدن او گذاشت و گویا در کتف او بود و به او فرمود: «برخیز که خالویت از سفر آمده». چنین فهمیدم در آن حال که مراد آن جناب از این کلام، بشارت است به قدم خالوی دیگر که داشتیم؛ نامش حاجی میرزا علی اکبر و او به سفر تجارت رفته بود و سفرش طول کشیده بود. ما بر او خایف بودیم به جهت طول سفر و انقلاب روزگار از قحط و غلای شدید. چون حضرت، نیزه را بر کتف او گذاشت و آن سخن را فرمود، برادرم از جای خواب خود برخاست و به شتاب به سوی در خانه رفت به جهت استقبال خالوی مذکور. پس از خواب بیدار شدم، دیدم فجر طالع و هوا روشن شده و کسی به جهت نماز صبح از خواب برنخاسته. پس از جای خود برخاستم و به سرعت نزد برادرم رفتم، پیش از آن که جامه بر تن کنم. او را از خواب بیدار کردم و گفتم به او: حضرت حجّت علیه السلام تو را شفا داده، برخیز. دست او را گرفتم و به پا داشتم. پس مادرم از خواب برخاست و بر من صیحه زد که چرا او را بیدار کردم. چون به جهت شدت وجع، غالب شب بیدار بود و اندک خواب در آن حال غنیمت بود. گفتم: حضرت حجّت علیه السلام او را شفا داده. چون او را به پا داشتم، شروع کرد به راه رفتن در فضای حجره و در آن شب چنان بود که قدرت نداشت بر گذاشتن قدمش بر زمین و قریب یک سال یا زیاده، چنین بر او گذشته بود و از مکانی به مکانی او را حمل می‌کردند. این حکایت در آن قریه منتشر شد و همه خویشان و آشنایان که بودند، جمع شدند که او را ببینند. چه به عقل باور نداشتند و من خواب را نقل می‌کردم و بسیار فرحناک بودم از این که من مبادرت کردم به بشارت شفا در حالتی که او در خواب بود و چرک و خون در آن روز منقطع شد و زخم‌ها ملتئم شد پیش از گذشتن هفته‌ای. چند روز بعد از آن، خالو با غنیمت و به سلامت وارد شد و در این تاریخ که هزار و سی صد و سه است، تمام اشخاصی که نام ایشان در این حکایت برده شده در حیات اند جز والده و جراح مذکور که داعی حق را لیبک گفتند. «والحمد لله». رقعہ استغاثه به سوی امام عصر علیه السلام مؤلف گوید: رقعہ استغاثه به سوی حضرت حجّت علیه السلام به چند نحو روایت شده و در کتب ادعیه متداوله، موجود است و لکن نسخه‌ای به نظر رسیده که در آنها نیست، بلکه در مزار بحارالانوار و کتاب دعای بحار که محلّ جمع آنهاست نیز ذکر نشده. چون نسخه آن کمیاب است؛ لهذا نقل آن را در این جا لازم دیده. فاضل متبحر، محمّد بن محمّد الطیب از علمای دولت صفویّه در کتاب انیس العابدین (۱۱۶۵) که علامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر، میرزا عبدالله اصفهانی در صحیفه ثالثه از آن

نقل می‌کند، نقل کرده از کتاب سعادات به این عبارت دعای توسل از برای هر مهمی و حاجتی: بسم الله الرحمن الرحيم توسلت اليك يا ابا القاسم محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب، النبأ العظيم، والصراف المستقيم، وعصمة اللّاجين، بأمك سيدة نساء العالمين وبأبائك الطاهرين وبأمهاتك الطاهرات بيس والقرآن الحكيم والجبروت العظيم و حقيقه الايمان و نور النور و كتاب مسطور أن تكون سفيري الى الله تعالى في الحاجه لفلان او هلاك فلان بن فلان.» و این رقعہ را در گل پاکی بگذارد و در آب جاری یا چاهی بیندازد. در آن حال بگوید: «یا سعید بن عثمان و یا عثمان بن سعید أو صلا قصتی الی صاحب الزمان صلوات الله علیه.» نسخه چنین بود ولیکن به ملاحظه روایات و طریقه بعضی از رقاغ باید چنین باشد: «یا عثمان بن سعید و یا محمد بن عثمان! الخ.» «والله العالم.»

حکایت هفتم: اجابت دعای تشرّف سید محمد جلیل عاملی

در آن ذکری است از تأثیر رقعہ استغاثہ عابد صالح تقی، مرحوم سید محمد، پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قریه جب شیت (۱۱۶۶) از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحر جلیل، سید صدرالدین عاملی اصفهانی، صهر شیخ فقهای عصر خود، شیخ جعفر نجفی - اعلی الله تعالی مقامهما - است. سید محمد مذکور به واسطه تعدی حکام جور که خواستن او را داخل در نظام عسکریه کنند، از وطن متواری شده، با بی بضاعتی به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل، جز یک قمری که عشر قران است، چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدتی سیاحت کرد در ایام سیاحت در بیداری و خواب، عجایب بسیار دیده بود! بالاخره در نجف اشرف، مجاور شده و در صحن مقدس از حجرات فوقانیه سمت قبله، منزلی گرفت و در نهایت پریشانی می گذارند و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آن که مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید و با حقیر مروده داشت. بسیار عقیف و باحیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیه، عاریه می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود؛ لهذا به جهت وسعت رزق، مواظبت تامی از ادعیه مأثورہ داشت و گویا کمتر ذکری و دعایی بود که از او فوت شد. غالب شب و روز مشغول بود. وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجّت علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه، مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریاست بیرون رود رو به طرف راست، قریب به چند میدان، دور از قلعه که احدی او را نبیند. آن گاه عریضه را در گل گذاشته، به یکی از نواب حضرت بسپارد و در آب اندازد. چنین کرد تا سی و هشت یا نه روز. فرمود: روزی بر می گشتم از محلّ انداختن رقاغ و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که گویا کسی از عقب به من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال و سلام کرد و من با حال افسرده، جواب مختصری دادم و توجّه به جانب او نکردم. چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم، قدری در راه با من موافقت کرد و من به همان حالت اول باقی بودم. پس فرمود به لهجه اهل جبل عامل: «سید محمد! چه مطلب داری که امروز سی و هشت یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلاّن مکان از دریا می روی و عریضه در آب می اندازی؟ گمان می کنی امامت از حاجت تو مطلع نیست؟» سید محمد گفت: من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود، خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در این جا نیست که من او را نشناسم، خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست. پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرّف به حضور غایب مستور، امام عصر - روحنا له الفداه - را دادم. چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست، با خود گفتم: مصافحه می کنم، اگر احساس این مرحله را نمودم، به لوازم تشرّف به حضور مبارک، عمل می نمایم. به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد. مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم. یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس

روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم. مؤلف گوید: نرمی دست مبارک که از این حکایت معلوم می‌شود نظر به آن چه گذشت در اول باب سوم که شمایل آن جناب، شمایل جد بزرگوار اوست و در خلق و خلق شبیه‌ترین خلق است به آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم؛ مؤید است خبری را که شیخ جلیل، ابو محمد جعفر بن احمد بن علی قمی نزلی ری، در کتاب مسلسلات روایت کرده از حسین بن جعفر گفت: گفته محمد بن عیسی بن عبدالکریم طرطوسی در دمشق، گفت که گفته عمر بن سعید بن یسار منجی، گفت که گفته احمد بن دهقان، گفت که گفته خلف بن تمیم گفت: داخل شدیم بر ابی هرمز که او را عیادت کنیم. پس گفت که داخل شدیم بر انس بن مالک که او را عیادت کنیم. پس گفت: مصافحه کردم با این کف خود، کف رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را، پس مس نکردم دیبایی را و نه حریری را که نرم تر باشد از کف مبارک آن حضرت. ابوهرمز گفت: پس گفتیم: به انس بن مالک! مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی به آن، کف رسول خدا راصلی الله علیه و آله وسلم. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم. خلف بن تمیم گفت: گفتیم به ابوهرمز: مصافحه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن انس بن مالک را. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السلام علیکم. احمد بن دهقان گفت: گفتیم به خلف بن تمیم: گفتیم به آن مصافحه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن کف با ما و گفت: السّلام علیکم. عمر بن سعید گفت: گفتیم به احمد بن دهقان: مصافحه کن با ما کفی که مصافحه کردی به آن کف با خلف بن تمیم. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم. محمد بن عیسی بن عبدالکریم، گفت: گفتیم به عمر بن سعید: مصافحه کن با ما با کفی که مصافحه کردی به آن کف، با احمد بن دهقان. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم. حسین بن جعفر گفت: گفتیم به محمد بن عیسی: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن با عمر بن سعید. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم. ابو محمد جعفر بن احمد بن علی رازی، مصنف این کتاب، گفت: گفتیم به حسین بن جعفر: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن کف، با محمد بن عیسی. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم. نیز مؤید قول صاحب بن عباد است در کتاب محیط اللغه که کلمه شتن الکفین که در حدیث شمایل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که معروف است و خاصه و عامه به اسانید معتبره، آن را نقل کرده‌اند؛ وارد شده با تالی دو نقطه فوقانیّه ضبط کرده که به معنی نرمی است، چنان چه در آن جا می‌گوید: «الشتون: اللینه من الثیاب الواحد الشتن و روی فی الحدیث فی صفة النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه کان شتن الکف، بالتاء و من رواه بالتاء فقد صحف.» انتهى. یعنی: شتون، نرم از جامه‌ها است و مفرد آن، شتن است و روایت شده در خبر که در صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیده این که کف آن جناب، شتن بود با تاء و کسی که آن را با تاء روایت کرده، لفظ حدیث را غلط ضبط کرده و لکن سایر محدثین و شراح اخبار و اهل لغت با تاء ضبط کرده‌اند، بلکه سخن صاحب محیط را از غرایب دانستند. شیخ صدوق بعد از نقل تمام خبر در کتاب معانی الاخبار (۱۱۶۷) می‌فرماید: سؤال کردم از ابی احمد، حسن بن عبدالله بن سعید عسکری از تفسیر این خبر. گفت: تا این که در شرح شتن الکفین می‌گوید: یعنی کف‌های مبارک آن حضرت، خشن و زبر بود و عرب، مدح می‌کنند مردان را به زبری کف و زنان را به نرمی کف. و ابن اثیر جزری در نهاییه (۱۱۶۸) می‌گوید: یعنی دو کف مبارکش مایل بود به غلظت و کوتاهی. و بعضی گفته‌اند که در انگشتانش، غلظتی بود بدون کوتاهی و پسندیده است این، در مردان. زیرا که این اشد است از برای قبض کردن ایشان؛ یعنی از برای گرفتن چیز، که شغل مردان است، این صفت معین است؛ و مذموم است این صفت در زنان. مؤید کلام ایشان است، آن چه در شمایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده که کف آن جناب نیز غلیظ و زبر بود. شیخ مفید در ارشاد (۱۱۶۹) روایت کرده که چون آن جناب به قصد قتال اهل بصره از مدینه بیرون آمد، وارد ریزه ش و آخر حاج در آن جا ملحق شد و جمع شدند که کلام آن جناب را بشنوند تا آن که می‌فرماید: ابن عباس داخل شد در خیمه‌ای که آن جناب بود و عرض کرد: «آیا رخصت می‌دهی که من سخن بگویم؛ اگر نیک باشد، از جانب جناب تو باشد و گرنه از طرف من؟» فرمود: «نه، خود سخن می‌گویم.» ابن عباس می‌گوید: «آن گاه دست مبارک را بر سینه من

گذاشت، و کان شثن الکفین فالمنی، کف‌های مبارک چون زبر و غلیظ بود، مرا به درد آورد.» و جز با ثاء بودن نسخه وجهی ندارد چه نرمی دست، علت نشود برای الم. در کمال الدین (۱۱۷۰) مروی است از یعقوب بن منقوش که گفت: داخل شدم بر ابی محمد، حسن بن علی علیهما السلام و آن جناب نشسته بود بر سگوی در خانه و در طرف راستش اطاقی بود که پرده بر آن آویخته بود. پس گفتم: «ای سید من! کیست صاحب این امر؟» فرمود: «پرده را بلند کن.» پس بالا کردم. پس بیرون آمد به سوی ما پسری پنج ساله. آن گاه شمایل آن جناب را ذکر کرد که از جمله آنهاست «شثن الکفین» و در نسخ با ثاء مضبوط است و مجلسی در بحار به غلظت تفسیر نموده.

حکایت هشتم: نجات سید محمد جبل عاملی مذکور

و نیز صالح صفی مبرور، سید متقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت، آن جا بر من بسیار تنگ می‌گذشت. صبح آن روز که بنا بود زوار از آن جا بیرون روند، چون یک قرص نان که بتوانم به آن، خود را به ایشان برسانم، نداشتم، موافقت نکردم. زوار رفتند. ظهر شد. به حرم مطهر، مشرف شدم. پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوار نرسانم، قافله‌ای دیگر نیست و اگر به این حال بمانم، چون زمستان می‌شود، تلف می‌شوم. برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم: به همین حال گرسنه بیرون می‌روم، اگر هلاک شدم مستریح می‌شوم و الا خود را به قافله می‌رسانم. از در دروازه بیرون آمدم، از راه پویا شدم، طرفی را به من نشان دادند. من نیز تا غروب راه رفتم، به جایی نرسیدم؛ فهمیدم راه را گم کرده‌ام. به بیابان بی‌پایانی رسیدم که سوی حنظل چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم، شاید یکی از آنها هندوانه باشد، نبود. تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می‌گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آن که بالمره مایوس شدم. تن به مرگ دادم و گریه می‌کردم. ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد. به آن جا رفتم. چشمه آبی یافتم. تعجب کردم که در بلندی، چشمه آب چگونه است؟! شکر خداوند به جا آورده و با خود گفتم: آب بیاشامم و وضو گرفته، نماز بکنم. چنان چه مُردم، نماز کرده باشم. بعد از نماز عشا هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و دزدگان و از اطراف صداهاى غریب از آنها می‌شنیدم. بسیاری از آنها را می‌شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ می‌نمود. وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نبود و رنج بسیار کشیده بودم، رضا به قضا داده و خوابیدم. وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه، روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی‌حالی بودم. در این حال، سواری نمایان شد. با خود گفتم: این سوار، مرا خواهد کشت. زیرا که در صدد دستبرد می‌خواهد بود و من چیزی ندارم. پس خشم خواهد کرد، لامحاله زخمی خواهد زد. پس از رسیدن، سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم. فرمود: «چه می‌کنی؟» با حالت ضعف، اشاره به حالت خود کردم. فرمود: «در جنب تو، سه عدد خربزه است، چرا نمی‌خوری؟» من چون فحص کرده بودم و مایوس از هندوانه به صورت حنظل، چه رسد به خربزه، گفتم: «مرا سخریه مکن! مرا به حال خود واگذار!» فرمود: «به عقب نگاه کن!» نظر کردم. بوته‌ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت. فرمود: «به یکی از آنها سدّ جوع خود کن و نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خطّ مستقیم روانه شو. فردا قریب به ظهر، نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب به سیاه خیمه‌ای خواهی رسید. آنها تو را به قافله خواهند رساند.» پس از نظر من غایب شد. من برخاستم یکی از آن خربزه‌ها را شکستم، بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم. آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را برداشته، روانه شدم و طیّ مسافت می‌کردم تا ساعتی از روز برآمد. خربزه دیگر را شکسته و نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گرم بود، خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم. قریب به غروب آفتاب، از دور خیمه‌ای دیدم. چون اهل خیمه مرا از دور دیدند، به سوی من دویدند و مرا به

سختی و عُنف گرفته، به سوی خیمه بردند. گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانستم و آنها جز پارسی، زبانی نمی دانستند، هر چه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتیم. او با خشم تمام گفت: «از کجا می آیی؟ راست بگو! وگرنه تو را می کشم.» من به هزار حيله في الجملة کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم. گفت: ای سید کاذب! این جاها که تو می گویی، متنفسی عبور نمی کند، مگر آن که تلف خواهد شد و جانوران او را خواهد درید و علاوه، آن قدر مسافت که تو می گویی، مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند. زیرا که به طریق متعارف از این جا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می گویی منزلها خواهد بود. راست بگو و گرنه تو را با این شمشیر می کشم و شمشیر خود را کشید بر روی من. در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد. گفت: این چیست؟ تفصیل را گفتم. تمام حاضرین گفتند: «در صحرا ابدأ خربزه نیست، خصوص این قسم که ما تاکنون ندیده ایم.» پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است. سپس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند. جامه های مرا برای تبرک بردند و جامه های پاکیزه برایم آوردند. دو شب و دو روز مهمانداری کردند، در نهایت خوبی. روز سوم، ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

حکایت نهم: شفای عطوه زیدی به دست آن سرور

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی، صاحب کشف الغمه (۱۱۷۱) می گوید: حکایت کرد از برای من، سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه، زیدی بود. او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او، از ما پسران، آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه. مکرره می گفت: «من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما داخل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد.» اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن، ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید: بشتابید! چون به تندی به نزدش رفتیم، گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه، از پیش من بیرون رفت. ما هر چند دویدیم، کسی را ندیدیم و برگشته و پرسیدیم: چه بود؟ گفت: شخصی به نزد من آمد و گفت: «باعطوه!» من گفتم: تو کیستی؟ گفت: «من، صاحب پسران تو، آمده ام که تو را شفا دهم.» و بعد از آن، دست دراز کرده و بر موضع الم من دست مالید. من چون بر خود نگاه کردم، اثری از آن کوفت ندیدم و مدت های مدید زنده بود و با قوت و توانایی، زندگانی کرد و من از غیر پسران او از جمعی کثیر، این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی زیاد و کم نقل کردند. صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت، می گوید: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه را گم کرده بودند یا درماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود، ذکر می کردیم.

حکایت دهم: تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب

سید جلیل و عالم نبیل، بهاء الدین علی بن عبدالحمید الحسینی النجفی النیلی، معاصر شیخ شهید اول (ره) در کتاب غیبت می فرماید: خبر داد مرا، شیخ عالم کامل قدوه مقری حافظ محمود حاج معتمر شمس الحق والدین محمد بن قارون گفت: مرا دعوت کردند به نزد زنی، پس رفتم به نزد او و من می دانستم که او زنی است مؤمنه از اهل خیر و صلاح. پس اهل او، تزویج کردند او را به محمود فارسی معروف به اخی بکر و او را و اقارب او را بنوبکر می گفتند. اهل فارس مشهورند به شدت تسنن و نصب و عداوت اهل ایمان و محمود، اشد ایشان بود در این باب و خداوند تبارک و تعالی توفیق داد او را برای شیعه شدن به خلاف اهلس که به مذهب خود

باقی بودند. پس به آن زن گفتم: چه عجب! چگونه پدر تو جوانمردی کرد و راضی شد که تو با این ناصیبان باشی؟ چه اتفاق افتاد که شوهر تو مخالفت اهل خود کرد و مذهب ایشان را ترک کرد؟ آن زن گفت: ای مفری! به درستی که از برای او حکایت عجیبی است که هرگاه اهل ادب آن را بشنوند حکم می‌کنند که آن از عجایب است. گفتم: آن حکایت چیست؟ گفت: از او پرس که تو را خبر می‌دهد به آن. شیخ فرمود: چون حاضر شدیم در نزد محمود، گفتم: ای محمود! چه تو را بیرون آورد از ملت اهل تو و داخل کرد در میان شیعیان؟ گفت: ای شیخ! چون حق واضح شد، آن را پیروی کردم. بدان به درستی که عادت اهل فرس، چنان جاری شده که چون بشنوند قافله‌ای وارد می‌شود بر ایشان، بیرون می‌روند که او را پیش ملاقات کنند و دیدار نمایند. پس اتفاق افتاد که ما شنیدیم قافله بزرگی وارد می‌شود. پس من بیرون رفتم و با من کودکان بسیاری بودند، من در آن وقت، کودکی بودم نزدیک بلوغ. پس از روی نادانی کوشش کردیم و در جستجوی قافله برآمدیم و در عاقبت کار خود، اندیشه نکردیم و چنان سعی داشتیم که هرگاه کودکی از ما وامی‌ماند او را بر ضعفش سرزنش می‌کردیم. پس راه را گم کردیم و در وادی افتادیم که آن را نمی‌شناختیم. در آن جا آن قدر خار و درختان انبوه درهم پیچیده بود که هرگز مانند آن ندیده بودیم. پس شروع کردیم به راه رفتن، تا از راه رفتن بازماندیم و از تشنگی، زبان ما بر سینه ما آویزان شده بود. پس یقین کردیم به مردن و به رو درافتادیم. در این حال بودیم که ناگاه سواری دیدیم که بر اسب سپیدی سوار است و در نزدیک ما فرود آمد و فرش لطیفی در آن جا فرش کرد که مثل آن ندیده بودیم و از آن، بوی عطر به مشام می‌رسید. ملتفت او بودیم که ناگاه سوار دیگری دیدیم که بر اسب قرمزی سوار بود و جامه‌ای سفید پوشیده بود و بر سرش عمامه‌ای بود که برای آن دو طرف بود. پس فرود آمد بر آن فرش و ایستاد و نماز کرد و آن رفیق دیگرش با او نماز کرد. آن گاه نشست برای تعقیب. پس ملتفت من شد. فرمود: «ای محمود!» به صدای ضعیفی گفتم: لئیک، ای آقای من! فرمود: «نزدیک من بیا.» گفتم: از شدت عطش و خستگی، قدرت ندارم. فرمود: «باکی نیست بر تو.» چون این سخن را فرمود، محسوسم شد که در تن خود، روح تازه یافتم. پس با سینه به نزدیک آن جناب رفتم. پس دست خود را بر صورت و سینه من کشید و بالا برد تا حنک من و به حنک بالایی ملصق و زبانم داخل شد در میان دهانم و آن چه در من بود از رنج و آزار همه برطرف شد و به حالت اولی خود برگشتم. پس فرمود: «برخیز! یک دانه حنظل از این حنظل‌ها برای من بیا!» در آن وادی حنظل بسیاری بود. حنظل بزرگی برایش آوردم. آن را دو نیمه نمود و آن را به من داد و فرمود: «آن را بخور!» پس آن را از آن جناب گرفتم و جرأت نداشتم بر مخالفت کردن او و در نزد من چنین بود که مرا امر فرموده به خوردن صبر، چون معهود بود به نزد من، تلخی حنظل. چون از آن چشیدم، دیدم که شیرین تر است از عسل و سردتر از یخ و خوشبو تر است از مشک! پس سیر و سیراب شدم. آن گاه به من فرمود: «رفیق خود را بگو، بیاید.» پس او را خواندم. او به زبان شکسته ضعیفی گفت: توانایی بر حرکت ندارم. پس به او فرمود: «برخیز! باکی بر تو نیست.» پس او نیز به سینه، رو به آن جناب کرد و به خدمتش رسید. با او نیز همان گونه کرد که با من کرده بود. آن گاه از جای خود برخاست که سوار شود. به او گفتم: تو را به خداوند قسم می‌دهیم ای آقای ما، که نعمت خود را بر ما تمام کن و ما را به اهل ما برسان. فرمود: «عجله نکنید!» و با نیزه خود دور ما خطی کشید و با رفیقش رفت. پس من به رفیقم گفتم: برخیز! تا بایستیم مقابل کوه و راه را پیدا کنیم. پس برخاستیم و به راه افتادیم. ناگاه دیدیم دیواری در مقابل ماست. به سمت دیگر سیر کردیم، دیوار دیگر دیدیم و هم چنین در هر چهار جانب ما. پس نشستیم و بر حال خود گریستیم. پس به رفیقم گفتم: از این حنظل بیار تا بخوریم. پس، حنظلی آورد. دیدیم از همه چیز تلخ تر و قبیح تر است. آن را به دور انداختیم و اندکی درنگ کردیم. که ناگاه وحوش بسیاری به ما احاطه کردند که شمار آن را جز خداوند کسی نمی‌دانست و هرگاه قصد می‌کردند که به ما نزدیک شوند، آن دیوار آنها را مانع می‌شد و چون می‌رفتند، دیوار برطرف می‌شد و چون عود می‌کردند، دیوار ظاهر می‌شد. ما آسوده و مطمئن، آن شب را به سر آوردیم تا آن که صبح شد و آفتاب طلوع کرد و هوا گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد. پس به جزع افتادیم. ناگاه آن دو سوار پیدا شدند و کردند آن چه روز گذشته کرده بودند. چون

خواستند از ما مفارقت کنند، گفتیم به آن سوار که تو را به خداوند قسم می‌دهیم که ما را برسان به اهل ما. فرمود: «بشارت باد شما را که به زودی می‌آید نزد شما کسی که شما را می‌رساند به اهل شما.» پس از نظر ما غایب شدند. چون آخر روز شد، دیدیم مردی را از اهل فراسا که با او سه الاغ بود و می‌آمد برای بردن هیزم. چون ما را دید، ترسید و فرار کرد و خرهای خود را گذاشت. پس او را آواز کردیم به اسم خودش و نام خود را برای او بردیم. پس برگشت و گفت: وای بر شما! به درستی که اهل شما عزای شما را بر پا کردند. برخیزید که مرا حاجتی نیست در هیزم. پس برخاستیم و بر آن خرها سوار شدیم. چون نزدیک قریه رسیدیم، پیش از ما داخل بلد شد و اهل ما را خبر کرد و ایشان به غایت خرسند و مشعوف شدند و او را اکرام کردند و بر او خلعت پوشانیدند. چون داخل شدیم بر اهل خانه خود، از حال ما پرسیدند، حکایت کردیم برای ایشان، آن چه را که دیده بودیم. پس ما را تکذیب کردند و گفتند: آن خیالاتی بوده که از جهت عطش برای شما پیدا شده. آن گاه روزگار این قصه را از یاد من برد، چنان که گویا چیزی نبود و در خاطر چیزی از آن نماند تا آن که به سنّ بیست سالگی رسیدم و زن گرفتم و در سلک مکاریان درآمدم و در اهل من، سخت‌تر از من کسی نبود در عداوت با اهل ایمان، سیمّا زوّار ائمه‌علیهم السلام که به سرّ من رأی می‌رفتند. پس، من به ایشان حیوان کرایه می‌دادم به قصد اذیت و آزردن ایشان، به آن چه از دستم برآید از دزدی و غیر آن و اعتقاد داشتم که این عمل از اعمالی است که مرا نزدیک می‌کند به خداوند تبارک و تعالی. پس اتفاق افتاد که مال‌های خود را کرایه دادم به جماعتی از اهل حله و ایشان از زیارت برمی‌گشتند و از جمله ایشان بود ابن السهیلی و ابن عرفه و ابن حارب و ابن الزهدری و غیر ایشان از اهل صلاح و رفتیم به سوی بغداد و ایشان واقف بودند بر عناد و عداوت من. پس چون در راه مرا تنها دیدند و پر بود دل‌های ایشان از غیظ و کینه، بر من نگذاشتند چیزی از کار قبیح، مگر آن که با من کردند و من ساکت بودم. و قدرتی نداشتم بر ایشان به جهت کثرت ایشان. چون وارد بغداد شدیم آن جماعت رفتند به طرف غربی بغداد و در آن جا فرود آمدند و سینه من پر شده بود از غیظ و حقد بر ایشان. چون رفقای من آمدند، برخاستم و نزد ایشان رفتم و بر روی خود طپانچه زدم و گریستم. گفتند: تو را چه شده و چه بر تو وارد شده؟ پس حکایت کردم برای ایشان، آن چه بر من وارد شده بود از آنها. پس شروع کردند به سب و لعن کردن آن جماعت و گفتند: دل خوش‌دار که ما با آنها در راه جمع خواهیم شد، چون بیرون روند و خواهیم کرد با ایشان، شنیع‌تر از آن چه آنها کردند. چون تاریکی شب عالم را فرا گرفت، سعادت مرا دریافت. پس با خویشان گفتم: این جماعت رافضه، از دین خود بر نمی‌گردند، بلکه غیر ایشان چون زاهد شوند، برمی‌گردند به دین ایشان و این نیست، مگر آن که، حقّ با ایشان است و در اندیشه ماندم و از خداوند سؤال کردم به حقّ نبیّ او، محمّدصلی الله علیه و آله و سلم که نشان دهد به من در این شب، علامتی که پی‌بَرَم به آن به حقّی که واجب گردانیده آن را بر بندگان خود. پس مرا خواب برد، ناگاه بهشت را دیدم که آرایش کرده‌اند و در آن درختان بزرگی بود به رنگ‌های مختلف و میوه‌ها و از سنخ درخت‌های دنیا نبود؛ زیرا که شاخه‌های آنها سرازیر بود و ریشه‌های آنها به سمت بالا بود و چهار نهر دیدم از خمر و شیر و عسل و آب و این نهرها جاری بود و لب آب با زمین مساوی بود به نحوی که اگر موری می‌خواست از آنها بیاشامد، هر آینه می‌خورد. و زنانی را دیدم خوش‌سیما و شمایل و قومی را دیدم که از آن میوه‌ها می‌خوردند و از آن نهرها می‌آشامیدند و مرا قدرتی بر آن نبود. هر گاه قصد می‌کردم که از آن میوه‌ها بگیرم، به سمت بالا می‌رفت و هر زمان که عزم می‌کردم از آن نهرها بنوشم، به زیر فرو می‌رفت. به آن جماعت گفتم: چه شده، شما می‌خورید و می‌نوشید و من نمی‌توانم؟ پس گفتند: تو هنوز به نزد ما نیامدی. در این حال بودم که ناگاه فوج عظیمی را دیدم. پس گفتند: «خاتون ما فاطمه زهرا علیها السلام است که می‌آید.» نظر کردم. دیدم فوج‌ها از ملایکه را که در بهترین هیأت‌ها بودند و از هوا به زمین فرود می‌آمدند و ایشان به آن معظّمه احاطه کرده بودند. چون آن حضرت نزدیک رسید، دیدم آن سواری که ما را از عطش نجات داد، به این که حنظل به ما خورانید، رو به روی فاطمه علیها السلام ایستاده، چون او را دیدم، شناختم او را و به خاطر آمد آن حکایت و شنیدم که آن قوم می‌گفتند: «این، محمّد بن الحسن قائم منتظر است. - صلوات الله علیهما -» پس مردم برخاستند و سلام

کردند بر فاطمه علیها السلام. پس من برخاستم و گفتم: «السَّلامُ عَلَیْكَ یا بنت رسول الله!» پس فرمود: «و علیک السَّلام ای محمود! تو همان کسی که خلاص کرد این فرزند من تو را از عطش؟» گفتم: آری، ای سیده من! پس فرمود: «اگر داخل شدی با شیعیان، رستگار شدی.» گفتم: من داخل شدم در دین تو و دین شیعیان تو و اقرار دارم به امامت گذشتگان از فرزندان تو و آنها که باقی‌اند. پس فرمود: «بشارت باد تو را که فایز شدی.» محمود گفت: پس من بیدار شدم در حالتی که گریه می‌کردم و بی خود بودم، به جهت آن چه دیده بودم. پس رفقای من به جهت گریه من به قلق افتادند و گمان کردند که این گریه من به جهت آن چیزی است که برای ایشان حکایت کردم. پس گفتند: دل خوش دار! قسم به خداوند که هر آینه انتقام خواهیم کشید از رافضیان. پس ساکت شدم تا آن که آنها ساکت شدند و صدای مؤذّن را شنیدم که آواز به اذان بلند کرده بود. پس برخاستم و به جانب غربی بغداد رفتم و داخل شدم بر آن جماعت زوّار. پس سلام کردم بر ایشان. گفتند: لا اهلًا و لا سهلاً، بیرون برو از نزد ما. خداوند برکت ندهد در کار تو. گفتم: من برگشتم با شما و داخل شدم بر شما که بیاموزید به من احکام دین مرا. پس از سخن من مبهوت شدند و بعضی از ایشان گفت: دروغ می‌گویند و بعضی دیگر گفتند: احتمال می‌رود راست بگویند. پس پرسیدند از من سبب این امر را. پس حکایت کردم برای ایشان آن چه را که دیده بودم. گفتند: اگر تو راست می‌گویی، ما حال می‌رویم به سوی مشهد امام موسی بن جعفر علیهما السلام پس با ما بیا تا در آن جا تو را شیعه کنیم. گفتم: سمعاً و طاعهً و مشغول شدم به بوسیدن دست و پای ایشان و برداشتم خورجین‌های ایشان را و دعا می‌کردم برای ایشان تا رسیدیم به حضرت شریفه. پس خدام آن جا ما را استقبال کردند و در میان ایشان بود مردی علوی که از همه بزرگ‌تر بود. پس سلام کردند بر زوّار و زوّار به ایشان گفتند: در روضه مقدّسه را برای ما باز کنید تا سید و مولای خود را زیارت کنیم. گفتند: حباباً و کرامهً و لکن با شما کسی است که اراده دارد و می‌خواهد شیعه شود و من او را در خواب دیدم که پیش روی سیده من فاطمه علیها السلام ایستاده و آن مکرمه به من فرمود: «فردا در نزد تو خواهد آمد مردی که اراده دارد شیعه شود. پس در را برای او باز کن پیش از هر کس» و اگر او را بینم می‌شناسم. آن جماعت از روی تعجب به یکدیگر نظر کردند و به او گفتند: در ما تأمل کن. پس شروع کرد در نظر کردن به سوی هر یکی از ایشان. پس گفت: الله اکبر! این است والله آن مرد که او را دیده بودم. دست مرا گرفت و آن جماعت گفتند: راست گفتی ای سید و قسم تو راست بود و این مرد راست گفت در آن چه نقل کرد و همه خرسند شدند و حمد خداوند تبارک و تعالی را به جای آوردند. آن گاه دست مرا گرفت و داخل کرد در حضرت شریفه و طریقه تشیع را به من آموخت و مرا شیعه کرد و من موالات کردم آنان را که باید موالات کرد ایشان را و تبرّی جستم از آنها که باید از ایشان تبرّی کرد. چون کارم تمام شد، علوی گفت: سیده تو فاطمه علیها السلام می‌فرماید به تو: «به زودی می‌رسد به تو پاره‌ای از مال دنیا، به او اعتنایی نکن که خداوند عوض آن را به زودی به تو برمی‌گرداند و خواهی افتاد در تنگی‌ها؛ پس استغاثه کن به ما که نجات خواهی یافت.» پس گفتم: سمعاً و طاعهً. و مرا اسبی بود که قیمت آن دوپست اشرفی بود، پس آن مُرد و خداوند عوض آن را به من داد به مثل آن و اضعاف و در تنگی‌ها افتادم، پس به ایشان استغاثه کردم و نجات یافتم و خداوند مرا فرج داد به برکت ایشان و من امروز دوست دارم هر کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر کس را که ایشان را دشمن دارد و امید دارم از برکت وجود ایشان حسن عاقبت را. پس از آن متوسّل شدم به بعضی از شیعیان، پس این زن را به من تزویج نمودند و من اهل خود را وا گذاشتم و راضی نشدم از ایشان زنی بگیرم. مصنّف کتاب می‌فرماید: این قضیه را برای من نقل کرد در سنه هفتصد و هشتاد و هشت هجری. والحمد لله. (۱۱۷۲) مؤلف گوید: سید علی بن عبدالحمید از بزرگان علماست و از شاگردان فخرالمحقّقین پسر علامه است و استاد ابن‌فهد حلّی است و علما در کتب رجال و اجازات از او مدح بسیار کرده‌اند و عبدالحمید جدّ اوست و او را تصانیف رایقه بسیار است و ابن زهدری مذکور در این قصّه، شیخ جمال‌الدین است، صاحب حکایت چهل و چهارم که بیاید و او پسر شیخ نجم‌الدین جعفر بن الزهدری است و شیخ نجم‌الدین زهدری عالم فاضل معروف و معاصر فخرالمحقّقین است و شارح تردّدات کتاب شرایع محقّق که در کتب فقهیه از او نقل می‌کنند.

صاحب ریاض العلماء می گوید: ابن زهدری را بعضی ضبط کرده اند با دوزای معجمه و کسر زای اول و فتح دال و این شهر است و بعضی با زای معجمه در اول و رای بی نقطه در آخر. از آن کتاب معلوم می شود که او هم از علما بوده و مخفی نماند که از ملاحظه مجموع این حکایت، ظاهر می شود که محمود از اهل عراق عرب بوده و قصه او در آن جا بود، نه در بلاد فارس عجم. پس شاید اصل او از فارس بود یا مراد از فارس در این جا قریه ای باشد از قرای عراق یا اسم قریه، فراسا باشد؛ چنان چه در موضعی از آن ذکر شده است.

حکایت یازدهم: حکایت شیخ عبدالمحسن

قسمت اول

سید جلیل صاحب مقامات باهره و کرامات ظاهره رضی الدین علی بن طاوس در رساله مواسعه و مضایقه (۱۱۷۳) می فرماید: من متوجه شدم با برادر صالح خود، محمّد بن محمّد بن محمّد قاضی آوی - ضاعف اللّٰه سعادت و شرف خاتمه - از حله به سوی مشهد مولای خود، امیرالمؤمنین علیه السلام در روز سه شنبه هفدهم شهر جمادی الاخری سنه شش صد و چهل و یک. پس خدای تعالی اختیار فرمود برای ما که شب را به سر بریم در قریه ای که آن را دوره ابن سنجار می گفتند و اصحاب ما و چهار پایان ما نیز شب در آن جا بودند. در صبح چهارشنبه ماه مذکور از آن جا حرکت کردیم و رسیدیم به مشهد مولای ما، علی علیه السلام ظهر روز چهارشنبه مذکور. پس زیارت کردیم و شب شد و آن، شب پنج شنبه نوزدهم جمادی الاخری بود. پس در نفس خود اقبالی دیدم به سوی مقدّس حضرت خداوندی و حضوری و خیر بسیاری. پس مشاهده نمودم علامات قبول و عنایت و رأفت و رسیدن به مأمول و مهمانی را و برادر صالح من، محمّد بن محمّد آوی - ضاعف اللّٰه سعادت - در آن شب در خواب دید: گویا در دست من لقمه ای است و من می گویم به او که این، از دهن مولای من، مهدی علیه السلام است و قدری از آن را به او دادم. چون سحر آن شب شد، حسب تفضلی که خدای تعالی با من داشت، نافله شب را خواندم. چون صبح روز پنج شنبه شد، داخل روضه منوره مولای خود، علی - صلوات اللّٰه علیه - شدم به عادتی که داشتم. پس وارد شد بر من از فضل خداوندی و اقبال مقدّس حضرتش و مکاشفات به حدّی که نزدیک بود بر زمین بیفتم و اعضا و قدم هایم به لرزه درآمد و ارتعاش هولناکی مرا دست داد، حسب عواید فضل الهی بر من و عنایت جنابش به من و آن چه نمایند آن را به من از احسان خود برای من و مشرف شدم بر هلاکت و مفارقت از خانه رنج و مشقت. تا آن که حاضر شد در این حال محمّد بن کنیله جمال. پس سلام کرد به من و من قدرت نداشتم بر نظر کردن به سوی او و غیر او و نشناختم او را، بلکه بعد از آن سؤال کردم از حال او. پس او را به من شناساندند و تجدید شد در این زیارت برای من مکاشفات جلیله و بشارات جمیله. خبر داد مرا برادر صالح من، محمّد بن محمّد بن محمّد آوی - ضاعف اللّٰه سعادت - به چند بشارت که دیده بود آنها را؛ از آن جمله آن که دید: گویا شخصی در خواب برای او خوابی نقل می کند و می گوید به او که من دیدم گویا فلانی - یعنی من و گویا من در آن حال که این خواب را برای او نقل می کرد، حاضر بودم - سوار است و تو - یعنی برادر صالح آوی - و دو سوار دیگر صعود کردید همگی به سوی آسمان. گفت: من گفتم به او که تو می دانی یکی از آن دو سوارها کی بود؟ پس صاحب خواب در حال خواب گفت: نمی دانم! پس تو گفستی - یعنی من - «آن مولای من مهدی علیه السلام است.» از نجف اشرف متوجه شدیم به جهت زیارت اول رجب به سمت حله. پس رسیدیم به آن جا شب جمعه هفدهم جمادی الاخر به حسب استخاره و در روز جمعه مذکور، حسن بن البقلی، مذکور داشت که شخصی صالح که او را عبدالمحسن می گویند از اهل سواد - یعنی قرای عراق - به حله آمده و ذکر می کند که مولای ما مهدی - صلوات اللّٰه علیه - ملاقات کرده او را در ظاهر و بیداری و او را فرستاده به نزد من به جهت پیغامی. پس، قاصدی نزد او فرستادم و او محفوظ بن قرا

بود. پس حاضر شد شب شنبه، بیست و یکم جمادی الاخره مذکور. پس خلوت کردم با شیخ عبدالمحسن. شناختم او را که مرد صالحی است و نفس، شک نخواهد کرد در صدق حدیث او و از ما مستغنی است و از حالش پرسیدم. پس ذکر کرد که اصل او از حفص بشر است و از آن جا منتقل شده و آمده به دولاب که مقابل محوله معروف به مجاهدیه است و معروف است به دولاب ابن ابی الحسن و حال در آن جا مقیم است و برای او کاری نیست در دولاب و زرات آن جا، بلکه او تاجر است و شغلش خریدن غله و غیر آن است. ذکر کرد که او غله خرید از دیوان سرایر و آمد به آن جا که غله را قبض کند و شب را در نزد طایفه معیدیه بر سر برد در موضع معروف به مجر. چون هنگام سحر شد، ناخوش داشت که از آب معیدیه استعمال کند. پس بیرون رفت به قصد نهر و نهر در طرف شرقی آن جا بود. پس ملتفت خود نشد مگر در وقتی که خود را دید در تلّ سلام که در راه مشهد حسین علیه السلام یعنی کربلاست در جهت غرب و این در شب پنج شنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سنه شش صد و چهل و یک بود، همان شبی که گذشت شرح بعضی از آن چه خداوند تفضّل کرد به من در آن شب و در روز او در نزد مولای ما، امیرالمؤمنین علیه السلام. عبدالمحسن گفت: پس من نشستم به جهت بول کردن، ناگاه سواری را در نزد خود دیدم که نشنیدم از او حسّی و نه از برای اسب او حرکتی و صدایی و ماه طلوع کرده بود و لکن هوا را مه بسیاری داشت. پس من از او سؤال کردم از هیأت آن سوار و اسب او. پس گفت که: رنگ اسبش سرخ زیاد مایل به سیاهی بود و بر بدنش جامه های سفید بود و بر او عمامه ای بود که حنک داشت و شمشیری حمایل کرده بود. پس سوار گفت: «شیخ عبدالمحسن! چگونه است وقت مردم؟» عبدالمحسن گفت: پس من گمان کردم که سؤال می کند از این وقت. گفت: پس گفتم دنیا را میغ و غبار گرفته. پس گفت: «من تو را از این سؤال نکردم، سؤال کردم از تو از حال مردم.» گفتم: مردم در خوبی و ارزانی و امتیّت در وطن خود و بر مال خودند. پس گفت: «برو به نزد ابن طاوس و چنین و چنان به او بگو» و ذکر کرد برای من آن چه آن حضرت فرموده بود. آن گاه گفت که آن جناب فرمود: «پس وقت نزدیک شده، پس وقت نزدیک شده» عبدالمحسن گفت: پس، در دلم افتاد و بر نفسم معلوم شد که او مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام است. پس به رو در افتادم و بیهوش شدم و به حالت بیهوشی بودم تا آن که صبح طالع شد. گفتم: تو از کجا دانستی که اراده کرد آن جناب از ابن طاوس، مرا؟ گفت: من نمی شناسم در بنی طاوس مگر تو را و در قلبم ندانستم مگر آن که قصد کرده بود از این رسالت به سوی تو را. گفتم: چه فهمیدی از کلام آن جناب که: «وقت نزدیک شده، وقت نزدیک شده» آیا قصد کرد که وفات من نزدیک شده یا نزدیک شده ظهور آن جناب - صلوات الله علیه -؟ گفت: بلکه نزدیک شد، ظهور آن جناب علیه السلام. گفت: پس، من در آن روز متوجّه شدم به سمت کربلا، مشهد ابی عبدالله علیه السلام و عزم کردم که ملازم خانه خود شوم و عبادت کنم خدای تعالی را و پشیمان شدم که چگونه سؤال نکردم چیزهایی را که می خواستم سؤال کنم از آنها. گفتم به او: آیا کسی را از این حکایت آگاه کردی؟ گفت: آری! بعض کسانی را که خبر داشتند از بیرون رفتن من به سمت منزل معیدیه و گمان کردند که من راه را گم کردم و هلاک شدم، به جهت تأخیر افتادن برگشتن من به سوی ایشان و اشتغال من به غشی که مرا روی داد و چون در طول آن روز پنج شنبه می دیدم اثر آن غشی را که عارض من شده بود از خوف ملاقات آن جناب. پس، او را وصیت کردم که این حکایت را نقل نکند هرگز برای احدی و بر او عرض کردم بعضی از چیزها را. گفت: من بی نیازم از خلق و مرا مال فراوانی است. پس من و او برخاستیم و من برای او جامه خوابی فرستادم و شب را در نزد ما به سر برد در محلی از درخانه که محل سکنا من است الآن در حله و من با او در روزنه خلوت کرده بودیم. چون از نزد من برخاست و من از روزنه فرود آمدم به جهت آن که بخوابم، سؤال کردم از خدای تعالی زیادی کشف این مطلب را در همین شب در خواب که بفهمم آن را. پس، در خواب دیدم که گویا مولای من حضرت صادق علیه السلام هدیه عظیمی برای من فرستاده و آن هدیه در نزد من است و من قدر آن را نمی دانم. پس از خواب برخاستم و حمد خدای تعالی به جای آوردم و به آن روزنه بالا رفتم از برای نماز شب و آن شب شنبه هجدهم جمادی الاخر بود. پس فتح، ابریق را بالا آورد نزد من. دست دراز کردم و دسته ابریق را گرفتم که آب بر کف خود بریزم، پس

دهن ابریق را گیرنده‌ای گرفت و آن را برگرداند و مانع شد مرا از استعمال آب به جهت وضو برای نماز. پس گفتم: شاید آب نجس باشد پس خداوند خواسته که مرا حفظ نماید از آن. زیرا که از برای خداوند بر من عطا‌های بسیار است که یکی از آنها مانند این رقم است و دیده بودم آن را. پس، فتح را آواز دادم و گفتم: ابریق را از کجا پر کردی؟ گفت: از کنار آب جاری. گفتم: شاید این نجس باشد. پس آن را برگردان و تطهیر کن و از شطّ پر کن. پس رفت و آب را ریخت و من صدای ابریق را می‌شنیدم و آن را پاک کرد و از شطّ پر نمود و آورد آن را، پس دسته آن را گرفتم و شروع کردم که از آن بر کف خود بریزم. پس گیرنده‌ای دهن ابریق را گرفت و برگرداند از من و مانع شد مرا از آن. پس برگشتم و صبر کردم و مشغول شدم به خواندن بعضی از دعوات. باز معاودت کردم به جانب ابریق، پس به همان نحو سابق گذشت. دانستم که این قضیه به جهت منع من است از کردن نماز شب در این شب و در خاطرم گذشت که شاید خدای تعالی اراده فرموده که جاری نماید بر من حکمی و ابتلائی در فردا و نخواسته که من امشب برای سلامتی از آن دعا کنم. پس نشستم و در قلبم غیر این، چیزی خطور نمی‌کرد. پس در آن حال نشسته، خوابیدم. ناگاه مردی را دیدم که به من می‌گوید: «عبدالمحسن که برای رسالت آمده بود، گویا سزاوار بود که تو در پیش روی او راه بروی.» پس بیدار شدم و در خاطرم گذشت که من تقصیر کردم در احترام و اکرام او. پس توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و کردم آن چه را که توبه کننده می‌کند از مثل این معاصی و شروع کردم در گرفتن وضو. پس کسی ابریق را نگرفت و مرا به عادت خود گذاشت. پس وضو گرفتم و دو رکعت نماز کردم که فجر طالع شد. پس نافله شب را قضا کردم و فهمیدم که من وفا نکردم به ادای حقّ این رسالت. پس فرود آمدم به نزد شیخ عبدالمحسن و او را ملاقات نمودم و اکرام کردم و از خاصّه مال خود، شش اشرفی برای او برداشتم و از غیر خاصّه مال خود، پانزده اشرفی از مال‌هایی که عمل می‌کردم در آن، مثل مال خود. با او خلوت کردم و آنها را بر او عرضه داشتم و معذرت خواستم. پس امتناع کرد از قبول چیزی از آن و گفت: «با من به قدر صد اشرفی است» و نگرفت چیزی از آنها را و گفت: «بده آن را به کسی که فقیر است» و به شدت امتناع نمود. پس گفتم: رسول مثل آن جناب - صلی الله علیه - را چیز می‌دهند به جهت اکرام آن که او را فرستاده، نه به جهت فقر و غنای او. باز امتناع کرد از گرفتن. گفتم: مبارک است. اما آن پانزده اشرفی که از خاصّه مال من نیست تو را اکراه نمی‌کنم بر قبول کردن آن و اما این شش اشرفی که از خاصّه مال من است، پس ناچاری از قبول کردن آن. پس نزدیک بود که آن را قبول نکند تا آن که الزام کردم او را بر قبول. پس گرفت آن را، باز برگشت و آن را گذاشت. پس او را ملزم نمودم. پس گرفت و من با او ناهار خوردم و در پیش روی او راه رفتم، چنان چه در خواب به آن مأمور شده بودم و او را وصیت نمودم به کتمان. «والحمد لله و صلی الله علی سید المرسلین محمّد و آله الطاهیرین.»

قسمت دوم

و از عجیب زیادتیی بیان این حال، آن که من متوجه شدم در این هفته، روز دوشنبه سی‌ام از جمادی الآخر سنه ششصد و چهل و یک به سوی مشهد ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام با برادر صالح خود محمّد بن محمّد بن محمّد - ضاعف الله سعاده - پس حاضر شد در نزد سحر شب سه شنبه اول رجب المبارک سنه شش صد و چهل و یک محمّد بن سوید که مقری است در بغداد و خودش ابتدا ذکر کرد که دید در خواب در شب شنبه بیست و یکم جمادی الآخر که سابقاً مذکور شد که گویا من در خانه هستم و رسولی در نزد تو آمده و می‌گویند که او از نزد صاحب علیه السلام است. محمّد بن سوید گفت: پس بعضی از جماعت گمان کردند که آن، رسول است از جانب صاحب خانه که برای پیغامی به نزد تو آمده. محمّد بن سوید گفت: و من دانستم که او از جانب صاحب الزمان علیه السلام است. گفت: پس محمّد بن سوید دو دست خود را شست و تطهیر نمود و برخاست و نزد رسول مولای ما، مهدی علیه السلام رفت. پس یافت در نزد او مکتوبی را که از جانب مولای ما، مهدی علیه السلام بود برای من و بر آن

مکتوب سه مهر بود. محمّد بن سوید مقری گفت: پس من آن مکتوب را تسلیم گرفتم از رسول مولای خود، مهدی - صلوات الله علیه - با دو دست و آن را تسلیم تو نمودم و مقصود او من بودم و برادر صالحم محمّد آوی حاضر بود. گفت: چه حکایت است؟ گفتم: او برای تو نقل می‌کند. سید علی بن طاوس رحمهم الله می‌فرماید: پس من متعجب شدم از این که محمّد بن سوید در خواب دید در همان شب که رسول آن جناب، در نزد من بود و او را خبری نبود از این امور. الحمدلله. (۱۱۷۴) مؤلف گوید که: سید رضی الدین محمّد بن سوید آوی مذکور که او را سید علی بن طاوس به برادری اختیار فرمود نیز از کسانی است که خدمت آن حضرت مشرف شده و نوعی از استخاره را از آن جناب روایت نموده، چنانچه علامه و غیره نقل کردند و خواهد آمد و آوی نسبت است به بلد آوه که آن را آبه می‌گویند و میان آوه و ساوه پنج میل است. در حکایت نگاه داشتن ابریق و منع سید از نماز شب، اشاره‌ای است به تصدیق آن چه در اخبار معتبره رسیده که عقوبت پاره‌ای از گناهان، محروم کردن از جمله‌ای از عبادات است. در خصوص نماز شب، کلینی و صدوق از جناب صادق علیه السلام روایت کردند که فرمود: «هر آینه مرد می‌گوید دروغی، پس محروم می‌شود به سبب آن، از نماز شب. پس چون محروم شد از نماز شب، محروم می‌شود به جهت آن، از روزی.» (۱۱۷۵) و مراد از روزی، روزی حلال است. اگر مراد اسباب زندگانی جسمانی باشد از مأكول و مشروب و غیر آن و گرنه مراد، علوم و معارف و هدایات خاصه است که قوام حیات روح به آن است. نیز هر دو بزرگوار روایت کرده‌اند که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. پس گفت: به درستی که من محروم ماندم از نماز شب. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «تو مردی که تو را مقید نموده گناهان تو.» در عدةالداعی (۱۱۷۶) مروی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «به درستی که گاه مرتکب می‌شود بنده، گناهی را، پس فراموش می‌کند به سبب آن، علمی را که آموخته بود.» در کتاب جعفریات مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «گمان نمی‌کنم احدی از شماها فراموش کنید چیزی از امر دین خود را مگر به جهت گناهی که به جا آورده آن را.» (۱۱۷۷) و نیز در عدة مروی است که خداوند، وحی کرد به داود علیه السلام که: «من کمتر چیزی که خواهم کرد به بنده‌ای که عمل نمی‌کند به آن چه می‌داند از هفتاد عقوبت باطنیه، این که بر می‌دارم از دل او حلاوت ذکر خود را.» (۱۱۷۸) در معانی الاخبار (۱۱۷۹) مروی است از حضرت سجاده علیه السلام در خبری ولانی در تقسیم گناهان و در آن جا فرموده: «گناهانی که روزی مقسوم را برگرداند، اظهار بی‌چیزی کردن و خواب ماندن و نماز عشا و صبح را از دست دادن و نعمت الهی را کوچک شمردن و از معبود خود شکایت داشتن....» الخ. آن چه سید از عمل خود فهمید که سبب شد از برای حرمان او از نماز شب که از روزی‌های نفیسه جلیله است، داخل در این رقم از گناهان است. چه در اخبار معتبره رسیده که: «سایل بر در خانه، رسول پروردگار عالم است؛ باید او را احترام و اکرام نمود.» (۱۱۸۰) و برای سلوک با او آدابی در شرع رسیده که چهل از آن را در کتاب کلمه طیبیه ضبط نمودم با آن همه مذمت و نهی و تهدید که برای سایل و سؤال او رسیده. پس از برای رسول خاص آن جناب که حقیقتاً فرستاده است از جانب حضرت پروردگار، البته اضعاف آن اکرام و اعزاز باید رعایت داشت و مقصر در آن، مستحق محروم شدن از رسیدن نعمت نماز که معراج مؤمن است و خصوص نماز شب که اندازه ثواب آن از حد احصا بیرون است، خواهد شد. شیخ طبرسی در کتاب عدة السفر و عمده الحضر دو رکعت نماز شکر به نحو مخصوص روایت کرده که بایست پس از ادای هر فریضه به جای آورد (۱۱۸۱) باید دانست که حرمان از نعمت مذکوره یا هر نعمتی به جهت هر تقصیر و گناهی، گاهی از روی عقوبت و خزی و خذلان است و شناخته می‌شود به این که آن حرمان سبب نشود از برای تذکر و ندامت صاحبش، مانند غالب خلایق که از بیشتر این قسم نعم جلیله به جهت بدی کردار خود محروم و هرگز ملتفت نشوند که چه کردند و چه از دست ایشان رفته تا آن روز که بر ایشان مکشوف شود و حسرت خورند و نتوانند تدارک کنند. و گاهی از روی لطف و عنایت و آگاه کردن مرتکب جرم است به سوء کردار و بدی عاقبت آن، که زود ملتفت شود و تلافی کند و این را با آنان کنند که بنای عمل خود را بر تجاوز نکردن بر حدود الهیه گذاشته، در جمیع حرکات و سکانات و گفتار و کردار و رفتار، ملاحظه رضای خداوند تبارک و تعالی کنند. پس، اگر

گاهی به جهت پاره‌ای مصالح که محلّ شرح آنها نیست، جرمی از ایشان سرزنند، زود جزایش دهند و متبّهش کنند و دستش بگیرند و پس از آن حالش بهتر از حالت سابق شود و آن انکسار و شرم و خجالت که در او پیدا شده، کارش را بالا برد. چنان چه از خبر مخاصمه جبریل و میکائیل ظاهر می‌شود و مقام را گنجایش زیاده از این نیست. بنی طاوس در میان علما پوشیده نماند که بنی طاوس در میان علما، جماعتی بودند از افاضل آل طاوس. اول و اشهر ایشان: سید جلیل رضی الدین علی بن موسی بن جعفر ابن محمّد صاحب مقامات معروفه و کتب شایعه در میان شیعه و آن چه در کتب ادعیه و زیارات و فضایل ابن طاوس گویند، مراد، اوست. دوم: برادر او عالم نبیل، احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیّه اوست. سوم: پسر او غیاث الدین عبدالکریم بن احمد طاوس صاحب کتاب فرح‌الغری که از اجلاً علما و یگانه روزگار بود در حفظ وجودت فهم. چهارم: پسر سید عبدالکریم رضی الدین ابی القاسم، علی بن عبدالکریم. پنجم: سید رضی الدین ابی القاسم، علی بن سید رضی الدین علی بن طاوس، صاحب کتاب زواید الفوائد که در اسم و کنیه با پدر امجد خود شریک بود. گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمّد نیز ابن طاوس اطلاق کنند و پدر امجد او کتاب کشف المحجّه را برای او تصنیف نمود. در حکایت ورود هلاکو خان به بغداد، مذکور است که سید مجدالدین ابن طاوس با سدید الدین والد علامه و جمعی دیگر از علما رفتند نزد او و از برای حلّه امان گرفتند. و در ریاض العلماء از تاریخ مولا فخرالدین تباکتی نقل کرده که سید مجدالدین، محمّد بن حسن بن طاوس حلّی و سدید الدین یوسف ابن مطهر، مکتوبی فرستادند نزد هلاکو و اظهار کردند اطاعت و انقیاد را و گفتند: «ما یافتیم در اخبار علی علیه السلام (۱۱۸۲) که تو خواهی قاهر شد بر این بلاد.» و ذکر کردند آن خبر مروی از علی علیه السلام را در خروج هلاکو و غلبه او بر بغداد. (۱۱۸۳) پس ایشان را اکرام کرد و حلّه را امان داد و فاضل مورّخ معاصر در ناسخ التواریخ در ذکر بنی طاوس گفته: «یکی از بنی طاوس در عراق سید مجدالدین است، صاحب کتاب البشاره.» در آن ذکر اخبار و آثار وارده می‌نماید و غلبه مغول را در آن بلاد و انقراض دولت بنی‌العباس را ذکر می‌فرماید. الخ. لکن شیخ حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اول در کتاب مختصر (۱۱۸۴) البصائر (۱۱۸۵) کتاب بشارت را نسبت داده به سید علی بن طاوس. «والله العالم»

حکایت دوازدهم: حکایتی از زبان ابن طاوس

ایضاً سید جلیل، ابن طاوس در کتاب مذکور می‌فرماید: «شنیدم از کسی که اسم او را نمی‌برم، موصلتی میان او و مولای ما، مهدی - صلوات الله علیه - است که اگر روا بود ذکر آن، هر آینه چند جزو می‌شد که دلالت دارد بر وجود مقدّس آن جناب و حیات و معجزه او.» (۱۱۸۶)

حکایت سیزدهم: مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیه السلام

سید معظم مذکور طاب ثراه در کتاب فرج الهموم فی معرفه نهج الحلال و الحرام من النجوم (۱۱۸۷) فرموده: به تحقیق که درک کردم در زمان خود جماعتی را که ذکر می‌کردند که ایشان، مشاهده نمودند مهدی را - صلوات الله علیه - و در میان ایشان بود کسانی که حامل شده بودند از جانب آن حضرت رقعها و عریضها را که عرض شده بود بر آن جناب و از این جمله است، خبری که صدق آن را دانستم و آن چنان است که خبر داد مرا کسی که اذن نداده است که نام او را ببرم؛ پس ذکر نمود که او از خدای تعالی مسألت کرده بود که بر او تفصّل نماید به مشاهده نمودن حضرت مهدی سلام الله علیه را. پس در خواب دید که او مشاهده خواهد نمود آن جناب را در وقتی که او را اشاره نمودند به آن وقت. گفت: چون آن وقت رسید، او در مشهد مطهر مولای ما، موسی بن جعفر علیهما السلام بود. پس شنید آوازی را که شناخته بود آن را پیش از آن وقت و او مشغول بود به زیارت مولای ما، حضرت جواد علیه السلام. پس سایل مذکور، خود را نگاه داشت از مزاحمت کردن آن جناب و داخل شد در حرم منور و ایستاد در

نزد پاهای ضریح مقدّس مولای ما، حضرت کاظم علیه السلام. پس بیرون آمد، آن که معتقد بود که او است مهدی - صلوات الله علیه - و با او بود رفیقی و این شخص مشاهده نمود آن جناب را و تکلم نکرد با او به جهت وجوب تأدیب در حضور مقدّس آن جناب.

حکایت چهاردهم: شیخ ورام

و نیز سید عظیم الشان، مسطور در آن کتاب فرموده: و از این جمله است خبری که حدیث کرد مرا به آن، رشید ابوالعباس بن میمون واسطی در حالی که ما می‌رفتیم به سمت سامره. گفت: چون متوجه شد شیخ یعنی جدّ من، ورام بن ابی فراس - قدس الله روحه - از حله به جهت تالم و ملائمتی که پیدا کرده بود از مغاری و اقامت نمودن در مشهد مقدّس در مقابر قریش، دو ماه الا هفت روز، گفت: پس متوجه شدم من از بلد واسط به سوی سرّ من رأی و هوا به شدت سرد بود. پس مجتمع شدیم با شیخ ورام در مشهد کاظمی و عزم خود را در زیارت برای او بیان کردم. گفت: می‌خواهم با تو رقعهای بفرستم که آن را با دکمه لباس خود ببندی یا در زیر پیراهن خود. پس آن را در جامه خود بستم. فرمود: پس چون رسیدی به قبه شریفه، یعنی قبه سرداب مقدّس و داخل شوی در آن جا در اول شب و کسی در نزد تو باقی نماند و آخر کسی بودی که خواستی بیرون بیایی، پس رقع را در قبه بگذار؛ پس چون صبح بروی به آن جا و رقع را در آن جا نبینی، به احدی چیز مگو. گفت: پس من کردم آن چه را به من امر فرمود. پس صبح رفتم و رقع را نیافتم و برگشتم به سوی اهل خود و شیخ پیش از من به میل خود برگشته بود به سوی اهل خود. یعنی به حله مراجعت نمود. پس چون در موسم زیارت آمدم و ملاقات کردم شیخ را در منزلش در حله فرمود به من: آن حاجت منقضی شد. ابوالعباس گفت: این حدیث را قبل از تو به احدی نگفتم از وقت وفات شیخ تا حال که قریب سی سال است. مؤلف گوید: شیخ ورام مذکور از زهّاد علما و اعیان فقهاست و از اولاد مالک اشتر است و مصنّف کتاب تنبیه الخاطر که معروف است به مجموعه ورام و او جدّ مادری ابن طاوس است و مادر او دختر شیخ طوسی است و مادر این دختر و دختر دیگر شیخ که مادر ابن ادریس است، دختر مسعود ورام است و هر سه از فضلا و داخل در اجازاتند و آن مسعود ورام به این ورام بر جماعتی مشته شده و در بسیاری از کتب مؤلّفه در این باب اشتباهات عجیبه در ترجمه ابن طاوس و ابن ادریس شده که مقام ذکر آن نیست؛ حتّی بعضی این دو عالم را پسر خاله یکدیگر شمرده و این از اغلاط فاحشه است و مخفی نیست بر آن که فی الجمله معرفتی به طبقات علما دارد.

حکایت پانزدهم: تشرف علامه حلی

سید شهید قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین (۱۱۸۸) در ضمن احوالات آیه الله علامه حلی گفته: از جمله مراتب عالیّه که جناب شیخ به آن امتیاز دارد، آن است که بر السنه اهل ایمان اشتها یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی از فنون علمی استاد جناب شیخ بود، کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس، آن را با مردم می‌خواند و اضلال ایشان می‌نمود و از بیم آن که مبدا کسی از علمای شیعه ردّ آن نماید، آن را به کسی نمی‌داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیل می‌انگیخت که آن را به دست آرد تا ردّ آن بنماید. لا-جرم علاقه استاد و شاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور کرد و چون آن شخص نخواست که یک باره دست ردّ بر سینه التماس او نهد، گفت: سوگند یاد کرده‌ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم. جناب شیخ نیز آن قدر را غنیمت دانسته، کتاب را بگرفت و به خانه برد که در آن شب از آن جا به قدر امکان نقل نماید. چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت، خواب بر جناب شیخ غلبه نمود؛ حضرت صاحب الامر علیه السلام پیدا شد و با شیخ گفتند که: «کتاب را به من واگذار و تو خواب کن.» چون شیخ از خواب بیدار شد، آن نسخه از کرامت صاحب الامر علیه السلام تمام شده بود. مؤلف گوید: این حکایت را در کشکول فاضل المعی علی بن ابراهیم مازندرانی معاصر علامه مجلسی رحمهم

الله به نحو دیگر دیدم و آن چنان است که نقل کرد که آن جناب، کتابی از بعضی از افاضل خواست که نسخه‌ای کند. پس او ابا کرد از دادن و آن کتاب بزرگی بود. تا آن که اتفاق افتاد که به او داد به شرط آن که یک شب بیشتر نزد او نماند و استنساخ آن کتاب نمی‌شد، مگر در یک سال یا بیشتر. پس علامه (ره) آن را به منزل آورد و شروع کرد در نوشتن آن در آن شب. پس چند صفحه نوشت و ملالت پیدا کرد. پس دید مردی از در داخل شد به صفت اهل حجاز و سلام کرد و نشست. آن شخص گفت: «ای شیخ، تو مسطر بکش برای من این اوراق را! و من می‌نویسم.» پس شیخ برای او مسطر می‌کشید و آن شخص می‌نوشت و از سرعت کتابت، مسطر به او نمی‌رسید. چون بانگ خروس صبح برآمد، کتاب بالتمام به اتمام رسیده بود. و بعضی گفته‌اند که: چون شیخ خسته شد، خوابید. چون بیدار شد، کتاب را نوشته دید. «والله اعلم.»

حکایت شانزدهم: توصیه‌ای از امام به یکی از بندگان خدا

و نیز سید اجل، علی بن طاوس (ره) در کتاب فرج الهموم می‌فرماید: از این جمله است خبری که معلوم شده برای من از کسی که محقق شده راستی او برای من در آن چه ذکر می‌کنم آن را. گفت: من مسألت کرده بودم از مولای خود، مهدی علیه السلام که مرا رخصت دهد در این که بوده باشم از کسانی که مشرفند به صحبت او و خدمت آن جناب در زمان غیبتش که اقتدا کرده باشم به آنان که خدمت می‌کنند آن جناب را از بندگان و خاصانش و مطلع نکرده بودم بر این مقصود خود احدی از عباد را. پس حاضر شد در نزد من، ابن رشید ابوالعباس واسطی که سابقاً ذکر شد، در روز پنج شنبه، بیست و نهم رجب المرجب سنه شش صد و سی و پنج و گفت به من ابتدا از نفس خود: می‌گویند به تو، ما قصد نداریم مگر مهربانی با تو را. پس اگر توطین می‌کنی نفس خود را بر صبر، مراد حاصل می‌شود. پس به او گفتم: از جانب آن گویی آن سخن را؟ گفت: از جانب مولای ما - مهدی صلوات الله علیه - (۱۱۸۹).

حکایت هفدهم: دریافت مکتوب از سائل

و ایضاً سید عظیم الشان مذکور در آن کتاب می‌فرماید: و از این جمله است، حکایتی که دانسته‌ام آن را از کسی که محقق شده در نزد من حدیث او و تصدیق کرده‌ام او را، گفت: نوشتم به سوی مولای خود، مهدی - صلوات الله علیه - مکتوبی که متضمن بود چند امر مهم را و سؤال کردم که جواب دهند از آنها به قلم شریف خود و برداشتم مکتوب را با خود به سوی سرداب شریف در سر من رأی. پس مکتوب را در سرداب گذاشتم. آن گاه خوف کردم بر او. پس برداشتم آن را با خود و آن در شب جمعه بود و تنها در یکی از حجره‌های صحن مقدس ماندم. چون نزدیک نصف شب شد، خادمی با شتاب داخل شد، پس گفت: بده به من مکتوب را! یا گفت: می‌گویند و این شک از راوی است. پس نشستم برای تطهیر نماز و طول دادم؛ پس بیرون آمدم نه خادمی را دیدم و نه مخدومی. (۱۱۹۰).

حکایت هیجدهم: شنیدن دعای قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس (ره)

و نیز سید جلیل القدر مذکور - قدس الله روحه - در اواخر کتاب مهج الدعوات (۱۱۹۱) فرموده: «بودم من در سر من رأی، پس شنیدم در سحر، دعای قائم علیه السلام را. پس حفظ کردم از آن جناب، دعا را از برای آن که ذکر کرده بود او را از زنده‌ها و مرده‌ها و ابقهم یا فرمود: «واحيهم فی غرنا و ملکنا.» یا فرمود: «سلطاننا و دولتنا» و بود این قصه در شب چهارشنبه سیزدهم ذی القعدة سنه شش صد و سی و هشت.»

حکایت نوزدهم: استماع مناجات حضرت قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس

در ملحقات کتاب انیس العابدین مذکور است که نقل شده از ابن طاوس رحمهم الله که او شنید در سحر در سرداب مقدس از صاحب الامر علیه السلام که آن جناب می فرمود: «اللهم ان شيعتنا خلقت من شعاع انوارنا وبقية طينتنا وقد فعلوا ذنوباً كثيرة اتكالا على حننا و ولايتنا فان كانت ذنوبهم بينك وبينهم، فاصفح عنهم فقد رضينا! وما كان منها فيما بينهم، فاصلح بينهم و قاص بها عن خمسنا! وادخلهم الجنة! و زحزحهم عن النار ولا تجمع بينهم و بين اعدائنا في سخطك.» (۱۱۹۲) اشکال در خبر آن شيعتنا من مؤلف گوید: عبارت این دعا در مصنفات جمله‌ای از متأخرین، از علامه مجلسی و معاصرین به نحو دیگر نقل شده و در رساله جنه الماوی اشکال کردم در صحت نسبت اصل این واقعه به جهت نبودن آن در مصنفات صاحب واقعه و مؤلفات متأخرین از او و کتب علامه مجلسی و محدثین معاصرین او، بلکه در آن جا احتمال دادم که این کلام، مأخوذ باشد از کلام حافظ شیخ رجب بررسی در مشارق الانوار (۱۱۹۳) چه او بعد از نقل حکایت سابقه از مهج تا آن جا که فرموده: «و ملکننا» می گویند: «و مملکتنا» و هر چند شیعیان ایشان از ایشانند و مرجع آنها به سوی ایشان است و عنایت ایشان مصروف است در آنها، پس گویا که آن جناب علیه السلام می فرماید: «اللهم ان شيعتنا منيا ومضامين الينا وانهم قد اساءوا و قد قصروا و اخطأوا و أنا حبالهم حبا منهم و قد تقبلنا عنهم بذنوبهم و تحمّلنا خطاياهم لان معولهم علينا و رجوعهم الينا فصرنا لاختصاصهم بنا و اتكالمهم علينا كانا اصحاب الذنوب اذ العبد مضاف الى سيده و معول المماليك الى مواليتهم. اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه اتكالا على حننا و طمعاً في ولايتنا و تعويلاً على شفاعتنا و لا تفضحهم بالسيئات عند اعدائنا و ولنا امرهم في الآخرة كما و ليتنا امرهم في الدنيا و ان احببت السيئات اعمالهم ففضل موازيتهم بولايتنا و ارفع درجاتهم بمحبتنا.» انتهى. و این کلمات که از صاحب مشارق است و شرحی است به زعم او برای کلام آن جناب با عبارت مذکورہ متقارب است و عصر او قریب عصر سید است و چنان چه از سید چنین عبارتی شایع بوده، او اولی بود به نقل آن به جهت کثرت حرص او بر این مطالب و اطلاع او بر شواهد بر آنها، اگر چه این نسبت، بعید نیست از مقام سید؛ چنان چه از حکایات سابقه معلوم می شود و بیاید بعضی از کلمات او در باب هشتم که شایسته است هر کسی در آنها به حسرت، نظر نماید.

حکایت بیستم: زیارت حجت علیه السلام امیر المؤمنین علیه السلام را در روز یکشنبه

و نیز سید مؤید مذکور رحمهم الله در کتاب جمال الاسبوع (۱۱۹۴) روایت کرده از شخصی که مشاهده نمود حضرت صاحب الزمان علیه السلام را که زیارت می کرد امیر المؤمنین علیه السلام را به این زیارت و این مشاهده در بیداری بود نه در خواب، در روز یک شنبه که آن روز، روز امیر المؤمنین علیه السلام است. «السّلام على الشجرة النبوية والدوحة الهاشمية المضيئة المثمرة بالنبوة المونعة بالامامة. السلام عليك و على ضجيعك آدم و نوح عليهما السلام. السلام عليك و على اهل بيتك الطيبين الطاهرين. السلام عليك و على الملائكة المحدقين بك و الحافين بقبرك يا مولاي يا امير المؤمنين هذا يوم الأحد وهو يومك و باسماك و انا ضيفك فيه و جارك فأضفني يا مولاي و اجرنني فانك كريم تحب الضيافة و مأمور (۱۱۹۵) بالاجارة فافعل ما رغبت اليك فيه و رجوته منك بمنزلك و آل بيتك عند الله و منزلته عندكم و بحق ابن عمك رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و عليكم اجمعين.» شرح نسبت هر روز از ایام هفته به یکی از ائمه علیهم السلام مؤلف گوید: نسبت ایام هفته به حجج طاهرين - صلوات الله عليهم اجمعين - به حسب اعمال و اورادی که باید متوسل شد به آنها در نزد ایشان به جهت رسیدن به منافع داخلی و خارجی، دنیوی و اخروی و دفع کردن بلاهای آسمانی و زمینی و شرور شیاطین انسی و جنی مختلف رسیده، اما در زیارات و توسل به سلام و ثنا گویی و مدحت. پس به نحوی است که سید ابن طاوس در کتاب جمال الاسبوع (۱۱۹۶) ذکر نموده: شنبه منسوب است به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. یک شنبه به امیر المؤمنین علیه السلام. دوشنبه به امام حسن و سید الشهداء علیهما السلام. سه شنبه به حضرت سجاد و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام. چهارشنبه به حضرت کاظم و امام رضا و امام محمد تقی و امام علی النقی علیهم السلام. پنج

شنبه به امام حسن عسکری علیه السلام. روز جمعه منسوب است به امام عصر، صاحب الزمان - صلوات الله علیه - و به اسم اوست و آن روزی است که ظاهر خواهد شد در آن روز. برای هر روز، زیارتی ذکر نموده و در هر یک از آنها اشاره شده به این مطلب که امروز، روز شماس است و من در این روز مهمان شما هستم و پناه به شما آوردم. مرا ضیافت کنید و پناه دهید.» این ترتیب، مطابق است با دو روایت که هر دو از حضرت هادی، امام علی النقی علیه السلام روایت شده. یکی را صدوق از صقر بن ابی دلف نقل نموده و دیگری را قطب راوندی از ابی سلمان بن ارومه. در خبر اول صفر می گوید: گفتم به آن جناب: ای سید من! حدیثی است که روایت کرده شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نمی دانم معنی آن را. فرمود: «کدام است آن حدیث؟» گفتم: قول آن حضرت که: دشمنی مکنید با روزها که دشمنی خواهند کرد با شما. چیست معنای آن؟ پس فرمود: «آری، روزها ما میم، مادامی که برپاست آسمانها و زمین هایش. پس شنبه اسم رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم.» و به همان نسق ذکر نمود تا آن که فرمود: «و جمعه اسم پسرِ پسر من است و به سوی او جمع می شوند گروه اهل حق. پس این است معنی روزها. پس دشمنی نکنید با ایشان در دنیا که دشمنی می کنند با شما در آخرت.» (۱۱۹۷) در خبر دوم بعد از سؤال از حدیث مذکور، در جواب فرمود: «آری، به درستی که از برای حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تأویلی است؛ اما شنبه، پس رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم.» تا آخر. (۱۱۹۸) از این خبر می شود فهمید که کنایه بودن اسامی ایام هفته از آن نام های مبارکه، منافات ندارد که ظاهر آن نیز مراد باشد که تفاعل بد کردن به روزی و تطییر به آن و دشنام دادن او، سبب شود از برای تأثیر بدی او. چنان چه علامه مجلسی احتمال داده و آن بعید است، چه مکرر خود مذمت می فرمودند بعضی از این ایام را، یا آن که دشمنی کردن به روز، عمل بد کردن و معصیت نمودن در اوست؛ پس او دشمنی خواهد کرد به این که شهادت دهد بر آن عمل بد در روز قیامت. در دعای صباح صحیفه کامله (۱۱۹۹) است که: «و هذا یوم حادث جدید و هو علینا شاهد عتید ان احسنا و دَعنا بحمد وان اسائنا فارقتا بدم.» اگر چه شارحین صحیفه در این عبارت تأویلات بعیده کرده اند که ذکر آن مناسب نیست. مخفی نماند که در این دو خبر از صدیق طاهره علیها السلام ذکر نشد، ولکن ابن طاوس بعد از زیارت امیر المؤمنین علیه السلام در یک شنبه، زیارتی برای آن معظمه ذکر نموده (۱۲۰۰) و محتمل است که از خبری دیگر استفاده فرموده و ما ان شاء الله در باب یازدهم زیارت حضرت حجت علیه السلام را در روز جمعه ذکر خواهیم کرد. کیفیت نماز هدیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیه السلام اما در توسل به حضرت رسول و ائمه - صلوات الله علیهم - به وسیله نماز و بردن هدیه نماز در نزد ایشان، پس تقسیم آن به حسب ایام هفته به روایت شیخ طوسی در مصباح، (۱۲۰۱) چنین است که: شروع می کند از روز جمعه و هشت رکعت نماز می خواند. چهار رکعت را هدیه می کند از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و چهار رکعت برای فاطمه زهرا علیها السلام. روز شنبه چهار رکعت برای امیر المؤمنین علیه السلام. روز یک شنبه چهار رکعت برای حضرت حسن مجتبی علیه السلام. روز دوشنبه چهار رکعت برای سید الشهداء علیه السلام. روز سه شنبه چهار رکعت برای حضرت سجاد علیه السلام. روز چهارشنبه چهار رکعت برای حضرت باقر علیه السلام. روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت صادق علیه السلام. روز جمعه هشت رکعت. باز چهار برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و چهار برای صدیق طاهره علیها السلام. روز شنبه چهار رکعت برای امام موسی علیه السلام. و به همین ترتیب تا روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت حجت علیه السلام. و این از اعمال نفیسه است. و در خبر دیگر که در آن ذکر این نماز هدیه شده، فرمودند: «کسی که ثواب نماز خود را، چه فریضه چه نافله، قرار دهد برای رسول خدا و امیر المؤمنین و اوصیای بعد از او - صلوات الله علیهم - خداوند مضاعف می کند ثواب نماز او را اضعاف مضاعفه تا نفس قطع شود و به او می گویند پیش از آن که روحش از بدنش مفارقت کند: ای فلان! دلت خوش باد و چشمت روشن به آن چه مهیا کرده آن را خدای تعالی برای تو و گوارا باد برای تو آن چه که رسیدی به او.» بهتر آن است که در این نمازها، تسبیح رکوع و سجود را سه مرتبه بگویند و پس از آن بگویند: «وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.» و بعد از هر دو رکعت بگویند: «اللهم انت السیلام و منک السّلام و الیک یعود السّلام حیثنا ربّنا منک بالسلام. اللهم

انّ هذه الركعات هدية منّي الى فلان بن فلان! و نام آن حجت را برد که هدیه برای اوست؛ فصلّ علی محمّد و آل محمّد و بلغه ایّاهما و اعطنی افضل املی و رجائی فیک و فی رسولک صلواتک علیه و آله و فیه». آن گاه دعا کن، هر چه را که خواستی. و مخفی نماند که از برای ایّام ماه نیز تقسیمی است منسوب به ایشان که در هر روز باید خوانده شود و تسبیحی که مختص است به آن حجت که آن روز منسوب به اوست و سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات (۱۲۰۲) آن تسبیحها را نقل کرده. تسبیح حضرت حجت علیه السلام که در هیجدهم هر ماه تا آخر ماه باید خوانده شود و تسبیح حضرت حجت علیه السلام از روز هیجدهم ماه است تا آخر ماه و آن، این است: «سبحان الله عدد خلقه سبحان الله رضای نفسه سبحان الله مداد کلماته سبحان الله زنة عرشه و الحمد لله مثل ذلك».

حکایت بیست و یکم: استخاره با تسبیح که امام عصر علیه السلام تعلیم فرمود

آیه الله علامه حلی (ره) در کتاب منهاج الصلاح می فرماید: «نوعی دیگر از استخاره است که روایت کردم آن را از والد فقیه خود، سدید الدین، یوسف بن علی بن المطهر رحمهم الله از سید رضی الدین محمّد آوی حسینی رحمهم الله از صاحب الامر علیه السلام و آن چنین است که: «بخواند فاتحه الكتاب را ده مرتبه و اقل آن سه مرتبه و پست تر از آن یک مرتبه، آن گاه بخواند «أنا انزلناه» را ده مرتبه، آن گاه بخواند این دعا را سه مرتبه: «اللهم انّی استخیرک بعلمک بعواقب الامور و استشیرک لحسن ظنّی بک فی المأمول والمحذور. اللهم ان کان الامر للفلانی قد نیطت بالبرکة اعجازه و بوادیه و حفّت بالکرامه ایّامه و لیالیه فخرلی فیه خیره تردّ شموسه ذلولاً و تقعص (۱۲۰۳) ایّامه سروراً. اللهم اما امر فائتم و اما نهی فانتهی. اللهم انّی استخیرک برحمتک خیره فی عافیة». آن گاه یک قبضه بردارد از قطعه تسبیح و در خاطر بگذارند حاجت خود را و بیرون بیاورد، اگر عدد آن قطعه جفت است، پس او افعال است یعنی بکن و اگر فرد است، لاتفعل است، یعنی مکن یا به عکس، یعنی این علامت خوبی و بدی بسته است به قرار داد، استخاره کننده» (۱۲۰۴) شیخ شهید اول در ذکر (۱۲۰۵) فرموده: یکی از اقسام استخاره، استخاره به عدد است و این قسم مشهور نبود در عصرهای گذشته، پیش از زمان سید کبیر عابد رضی الدین محمّد آوی حسینی، مجاور مشهد مقدّس غروی رضی الله عنه و من روایت می کنم یا اذن دارم در روایت این استخاره از او و سایر مرویات او از جمله از مشایخ خود از شیخ کبیر فاضل جمال الدین ابن المطهر از والدش از سید رضی از صاحب الامر علیه السلام. (۱۲۰۶)

حکایت بیست و دوم: سید رضی الدین محمّد آوی حسینی

علامه رحمه الله در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که او مروی است از جانب صادق، جعفر بن محمّد علیهما السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمّد بن محمّد بن محمّد آوی - قدس الله روحه - حکایتی است معروفه به خطّ بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از منهاج. آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمّد پسر شیخ اجل جمال الدین، یعنی علامه که او از والدش روایت نموده از جدّش شیخ فقیه سدید الدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون، مدت طولی در نهایت سختی و تنگی. پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را - صلوات الله علیه - پس گریست و گفت: ای مولای من! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه. پس حضرت فرمود: «بخوان دعای عبرات را». سید گفت: کدام است دعای عبرات؟ فرمود: «آن دعا در مصباح تو است». سید گفت: ای مولای من! دعا در مصباح من نیست. فرمود: «نظر کن در مصباح! خواهی یافت دعا را در آن». پس از خواب خود بیدار شد و نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود. پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن، که آن دعا نوشته بود در آن. پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدبّره و آن امیر بر او اعتماد داشت. پس امیر نزد او آمد در نوبه اش. پس گفت به امیر: گرفته ای یک از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام را؟ امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟ گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور

آفتاب می درخشید از رخسار او؛ پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت. آن گاه فرمود: «می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته.» پس من به او گفتم: ای سید من! تو کیستی؟ فرمود: «من علی بن ابی طالب، بگو به او اگر او را رها نکرد، هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را.» پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید. پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او. گفت: «او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید. پس به خانه خود برو.» (۱۲۰۷) سید اجل، علی بن طاوس در آخر مهج الدعوات (۱۲۰۸) فرموده: «و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من، محمد بن محمد قاضی آوی - ضاعف الله جل جلاله سعاده و شرف خاتمه - و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرد و آن، این بود که برای او حادثه‌ای روی داد. پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن، در میان کتب خود. پس نسخه برداشت از آن نسخه. پس چون آن نسخه را برداشت، آن اصل که در میان کتب خود یافته بود، مفقود شد. آن گاه سید دعا را نقل کرد و پس از آن سند دیگر برای دعا ذکر نمود با اصل دعا و میان آن دو نسخه، اختلاف بسیار است چنان چه میان نسخه سید و علامه نیز اختلاف بسیار است و ما تیمناً به ذکر نسخه اولی سید قناعت می کنیم: دعای عبرات که امام عصر علیه السلام به سید رضی الدین آوی داد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ یَا رَاحِمَ الْعَبْرَاتِ وَ یَا کَاشِفَ الْکُرْبَاتِ اَنْتَ الَّذِی تَقْشَعُ سَحَابَ الْمِحْنِ وَ قَدْ اَمْسَتْ ثِقَالًا وَ تَجْلُوْ ضَبَابَ الْاِحْنِ وَ قَدْ سَحَبْتَ اَذْیَالًا وَ تَجْعَلُ زَرْعَهَا هَشِیْمًا وَ عِظَامَهَا رَمِیْمًا وَ تَزُدُّ الْمَغْلُوْبَ غَالِبًا وَ الْمَطْلُوْبَ طَالِبًا اِلٰهٰی فَکُمْ مِنْ عِبْدِ نَادَاکَ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ وَ فَتَحْتَ لَهٗ مِنْ نَصْرِکَ اَبْوَابَ السَّمٰوٰتِ بِمَاءٍ مُّثَمِّرٍ وَ فَجَّرْتَ لَهٗ مِنْ عَوْنِکَ عُیُوْنًا فَالْتَقٰی مَاءٌ فَرَجِهَ عَلٰی اَمْرِ قَدْرِ وَ حَمَلْتَهُ مِنْ کِفٰیَّتِکَ عَلٰی ذَاتِ الْوٰحِ وَ دُسِّرَ یَا رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ یَا رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ یَا رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْتَحْ لِیْ مِنْ نَصْرِکَ اَبْوَابَ السَّمٰوٰتِ بِمَاءٍ مُّثَمِّرٍ وَ فَجِّرْ لِیْ مِنْ عَوْنِکَ عُیُوْنًا لِیَلْتَقِیْ مَاءٌ فَرَجِیْ عَلٰی اَمْرِ قَدْرِ وَ اَحْمِلْنِیْ یَا رَبِّ مِنْ کِفٰیَّتِکَ عَلٰی ذَاتِ الْوٰحِ وَ دُسِّرْ یَا مَنْ اِذَا وَلَجَ الْعَبْدُ فِی لَیْلِ مِنْ حَیْرَتِهِ یَهِیْمُ فَلَمْ یَجِدْ لَهٗ صَیْرِخًا یُصْرِخُهٗ مِنْ وَلِیِّ وَ لَا حَمِیْمٍ صَلَّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ جُدْ یَا رَبِّ مِنْ مَّوْنِکَ صَریخًا مُعِیْنًا وَ وَلِیًّا یَطْلُبُهٗ حَیْثَا یُنْجِیْهِ مِنْ ضَیْقِ اَمْرِهٖ وَ حَرَجِهٖ وَ یُظْهِرُ لَهٗ الْمُهَمَّ مِنْ اَعْلَامِ فَرَجِهٖ اللّٰهُمَّ فِیَا مَنْ قُدْرَتُهٗ قَاهِرَةٌ وَ اٰیَاتُهٗ بَاهِرَةٌ وَ نِقْمَاتُهٗ قَاصِمَةٌ لِّکُلِّ جَبَّارٍ دَامِعَةٌ لِّکُلِّ کَفُوْرٍ حَتَّارٍ صَلَّ یَا رَبِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ انْظُرْ اِلَیَّ یَا رَبِّ نَظْرَةً مِنْ نَظْرَاتِکَ رَحِیْمَةً تَجْلُوْ بِهَا عَنِّیْ ظُلْمَةً وَ اَقِفْهُ مُقِیْمَةً مِنْ عَاهَةِ جَفَّتْ مِنْهَا الضُّرُوْعُ وَ قَلَفَتْ مِنْهَا الزُّرُوْعُ وَ اشْتَمَلَتْ بِهَا عَلٰی الْقُلُوْبِ الْیَاسُ وَ جَرَتْ بِسَبِیْهَا الْاَنْفَاسُ اللّٰهُمَّ صَلَّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ حِفْظًا حِفْظًا لِغَرَائِسِ غَرَسْتَهَا یَدُ الرَّحْمٰنِ وَ شَرَّبَهَا مِنْ مَّاءِ الْحَیْوَانِ اَنْ تَکُوْنَ بَیْدَ الشَّیْطٰنِ تُجَزُّ وَ بِفَاسِهٖ تُقَطَّعُ وَ تُحْزَرُ اِلٰهٰی مِنْ اَوْلٰی مِنْکَ اَنْ یَکُوْنَ عَنِ حَمٰکِ حَارِسًا وَ مَانِعًا اِلٰهٰی اِنْ اَلْاَمْرُ قَدَّ هَالًا فَهَوْنُهُ وَ حَسَنٌ فَالْتَهُ وَ اِنْ الْقُلُوْبُ کَاعَتْ فَطَنَهَا وَ النُّفُوْسُ اِرْتَاعَتْ فَسَکَنَهَا اِلٰهٰی تَدَارِکَ اَقْدَامًا قَدْ زَلَّتْ وَ اَفْهَامًا فِی مَهَامِهٖ الْحَیْرَهٗ ضَلَّتْ اَجْحَفَ الضُّرِّ بِالْمَضْرُوْرِ فِی دَاعِیَةِ الْوِیْلِ وَ الشُّبُوْرِ فَهَلْ یَحْسُنُ مِنْ فَضْلِکَ اَنْ تَجْعَلَهٗ فَرِیْسَهُ لِلْبَلَاءِ وَ هُوَ لَکَ رَاجٍ اَمْ هَلْ یُحْمَلُ مِنْ عِذْلِکَ اَنْ یُخُوْضَ لُجَّةَ الْغَمِّ وَ هُوَ اِلَیْکَ لَاجٍ مَوْلٰی لَیْنٍ کُنْتُ لَا اَشُقُّ عَلٰی نَفْسِیْ فِی التَّقٰی وَ لَا اُبْلُغُ فِی حَمْلِ اَعْبَاءِ الطَّاعَةِ مَبْلَغَ الرِّضَا وَ لَا اَنْتَظِمُ فِی سِلْکِ قَوْمٍ رَفَضُوا الدُّنْیَا فَهَمُّ خُمْصِ الْبَطُوْنِ عُمُشُ الْعُیُوْنِ مِنَ الْبُکَاۃِ یَلُّ اَتِیْتُکَ یَا رَبِّ بِضَعْفٍ مِنَ الْعَمَلِ وَ ظَهَرَ تَقِیْلِ بِالْخَطَاۃِ وَ الزَّلَلِ وَ نَفْسٍ لِلرَّاحِیَةِ مُعْتَادَةٍ وَ لِتَدَوَاعِیِ التَّشْوِیْفِ مُنْقَادَةٍ اَمْ مَا یَکْفِیْکَ یَا رَبِّ وَ سَبِیْلَهُ اِلَیْکَ وَ ذَرِیْعَهُ لَدَیْکَ اِنِّیْ لِاَوْلِیَائِکَ مُوَالٍ وَ فِی مَحَبَّتِکَ مُعَالٍ اَمْ مَا یَکْفِیْنِیْ اَنْ اُرُوْحَ فِیْهِمْ. مَطْلُوْمًا وَ اَعْدُوْ مَکْظُوْمًا وَ اَقْضِیْ بَعْدَ هُمُوْمٍ هُمُوْمًا وَ بَعْدَ رُجُوْمٍ رُجُوْمًا اَمْ مَا عِنْدَکَ یَا رَبِّ بِهَذِهِ حُرْمَةٌ لَا تُضْیَعُ وَ ذِمَّةٌ بِاَدْنَاهَا یُقْتَنَعُ فَلِمَ لَا یَمْنَعَنِیْ یَا رَبِّ وَ هَا اَنَا ذَا غَرِیْقٍ وَ تَدْعَنِیْ بِنَارِ عِذُوْکَ حَرِیْقٌ اَمْ تَجْعَلُ اَوْلِیَاءَکَ لِاَعْدَائِکَ مَصَائِدَ وَ تَقْلُدُهُمْ مِنْ حَسَبِیْهِمْ قَلَائِدَ وَ اَنْتَ مَالِکُ نَفُوْسِهِمْ لَوْ قَبَضْتَهَا جَمَعِدُوْا وَ فِی قَبْضَتِکَ مَوَادِّ اَنْفَاسِهِمْ لَوْ قَطَعْتَهَا حَمَدُوْا وَ مَا یَمْنَعِیْکَ یَا رَبِّ اَنْ تَکْفَ بِاَسِیْهِمْ وَ تَنْزِعَ عَنْهُمْ مِنْ حِفْظِکَ لِیَاسِهِمْ وَ تُغْرِیْهِمْ مِنْ سِلَامِهِ بِهَا فِی اَرْضِکَ یَسْرِحُوْنَ وَ فِی مَیْدَانِ الْبُغِیِّ عَلٰی عِبَادِکَ یَمْرُحُوْنَ اللّٰهُمَّ صَلَّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَدْرِکْنِیْ وَ لَمَّا یُدْرِکْنِی الْعَرْقُ وَ تَدَارِکْنِیْ وَ لَمَّا غَیَبَ شَمْسِیْ لِلسَّفَقِ اِلٰهٰی کَمْ مِنْ خَائِفِ التَّجَاۃِ اِلٰی سُلْطٰنِ فَاَبَ عَنْهُ مَحْفُوْفًا

بِأَمْنٍ وَ أَمَانٍ أَوْ فَاقَصِدُ يَا رَبِّ بِأَعْظَمَ مِنْ سُلْطَانِكَ سُلْطَانًا أَمْ أَوْسَعَ مِنْ إِحْسَانِكَ إِحْسَانًا أَمْ أَكْثَرَ مِنْ اِفْتِدَارِكَ اِفْتِدَارًا أَمْ أَكْرَمَ مِنْ اِنْتِصَارِكَ اِنْتِصَارًا اللَّهُمَّ أَتَيْنَ كَفَايَتِكَ الَّتِي هِيَ نُصْرَةُ الْمُسْتَعِثِّينَ مِنَ الْأَنْامِ وَ أَتَيْنَ عِنَايَتِكَ الَّتِي هِيَ جُنَّةُ الْمُسْتَهْدَفِينَ لِجُورِ الْأَيَّامِ إِلَيَّ إِلَيَّ بِهَا يَا رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ إِنِّي مَسْنِي الضُّرِّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَوْلَايَ تَرَى تَحْيِرِي فِي أَمْرِي وَ تَقْلِبِي فِي ضُرِّي وَ اِنطَوَايَ عَلَى حُرْقَةِ قَلْبِي وَ حَرَارَةِ صَدْرِي فَصَلِّ يَا رَبِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ جُدْ لِي يَا رَبِّ بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَرجًا وَ مَخْرَجًا وَ يَسِّرْ لِي يَا رَبِّ نَحْوَ الْيُسْرَى مَنَهَجًا وَ اجْعَلْ لِي يَا رَبِّ مِنْ نَصَبِ حِبَالًا لِي لِيُصْرَعَنِي بِهَا صَرِيحَ مَا مَكَرَهُ وَ مَنْ حَفَرَ لِي الْبُئْرَ لِيُوقِعَنِي فِيهَا وَاقِعًا فِيمَا حَفَرَهُ وَ اصْرِفِ اللَّهُمَّ عَنِّي شَرَّهُ وَ مَكَرَهُ وَ فِسَادَهُ وَ ضَرَّهُ مَا تَضِرُّهُ عَمَّنْ قَادَ نَفْسَهُ لِدِينِ الدِّيَانِ وَ مَنَادَ يُنَادِي لِلْإِيمَانِ إِلَهِي عَبْدُكَ عَبْدُكَ أَجِبْ دَعْوَتَهُ وَ ضَعِيفُكَ ضَعِيفُكَ فَرُجْ غُمَّتَهُ فَقَدْ اِنطَمَعَ كُلُّ حَبَلٍ إِلَّا حَبْلُكَ وَ تَقَلَّصَ كُلُّ ظِلٍّ إِلَّا ظِلُّكَ مَوْلَايَ دَعْوَتِي هَذِهِ إِنْ رَدَدْتَهَا أَتَيْنَ تُصَادِفُ مَوْضِعَ الْجَايِئَةِ وَ يَجْعَلُنِي مَخِيلَتِي إِنْ كَذَّبْتَهَا أَتَيْنَ تَلْقَى مَوْضِعَ الْجَايِئَةِ فَلَا تَرُدُّ عَنْ بَابِكَ مَنْ لَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ بَابًا وَ لَا يَمْتَنِعُ دُونَ جَنَابِكَ مَنْ لَا يَعْرِفُ سِوَاهُ جَنَابًا وَ يَسْتَجِدُّ وَ يَقُولُ إِلَهِي إِنْ وَجَّهًا إِلَيْكَ بِرِعْبَتِهِ تَوَجَّهَ فَالزَّاعِبُ خَلِيقٌ بَأَنْ تُجِيبَهُ وَ إِنْ جِيبْنَا لَكَ بِإِيْتِهَالِهِ سَجَدَ حَقِيقٌ أَنْ يَبْلُغَ مَا قَصَدَ وَ إِنْ خَدَا إِلَيْكَ بِمَسْأَلَتِهِ يُعَفِّرُ جَدِيرٌ بَأَنْ يَفُوزَ بِمُرَادِهِ وَ يَظْفَرُ وَ هَا أَنَا ذَا يَا إِلَهِي قَدْ تَرَى تَغْفِيرَ خَدْيٍ وَ اِيْتِهَالِي وَ اجْتِهَادِي فِي مَسْأَلَتِكَ وَ جِدْيَ فَتَلَقَّ يَا رَبِّ رَغِيَاتِي بِرَأْفَتِكَ قَبُولًا وَ سَهْلًا إِلَيَّ طَلِبَاتِي بِرَأْفَتِكَ وَ صَوْلًا وَ ذَلَّلَ لِي قُطُوفَ ثَمَرَاتِ إِجَابَتِكَ تَذَلِيلًا إِلَهِي لَا رُكْنَ أَشَدَّ مِنْكَ فَ آوَى إِلَيَّ رُكْنَ شَدِيدٍ وَ قَدْ أَوَيْتَ إِلَيْكَ وَ عَوَّلْتَ فِي قَضَاءِ حَوَائِجِي عَلَيْكَ وَ لَا قَوْلَ أَسِيدٍ مِنْ دُعَائِكَ فَاسْتَظْهِرْ بِقَوْلِ سَدِيدٍ وَ قَدْ دَعَوْتُكَ كَمَا أَمَرْتَ فَاسْتَجِبْ لِي بِقَضَائِكَ كَمَا وَعَدْتَ فَهَلْ بَقِيَ يَا رَبِّ إِلَّا أَنْ تُجِيبَ وَ تَرْحَمَ مِنِّي الْبُكَاءَ وَ النَّحِيبَ يَا مَنْ لَا إِلَهَ سِوَاهُ وَ يَا مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا رَبَّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ افْتِخْ لِي وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ وَ الْطُفُّ بِي يَا رَبِّ وَ بِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

حکایت بیست و سوم: دعای خلاصی از بلا که آن جناب به محمد بن علی حسینی یاد داد

سید جلیل علی بن طاوس در مهج الدعوات (۱۲۰۹) نقل فرموده از بعضی از کتب قدما که او روایت نموده از ابی علی احمد بن محمد بن الحسین و اسحاق بن جعفر بن محمد بن علوی عریضی در حران که گفت: خبر داد مرا محمد بن علی علوی حسینی که ساکن بود در مصر، گفت: فرو گرفت مرا امری عظیم و همی شدید از طرف والی مصر. پس ترسیدم از او بر جان خود و نزد احمد بن طولون از من سخن چینی کرده بودند. بیرون آمدم از مصر به قصد حج. آن گاه از حجاز رفتم به سوی عراق و قصد کردم مرقد مولی و پدر خود، حسین بن علی علیهما السلام را که پناه برم به قبر منورش از سطوت آن که از او می ترسم. پس ماندم در حایر، پانزده روز. دعا می کردم و تضرع می نمودم در شب و روز خود. پس نمودار شد برای من قیام زمان و ولی رحمن و من در میان بیداری و خواب بودم. پس به من فرمود: «حسین علیه السلام به تو می گوید: ای پسر من! ترسیدی از فلان؟» گفتم: «آری، قصد نموده که مرا هلاک کند. پس پناه آوردم به سید خود و شکایت کردم نزد او، از این قصد بزرگی که کرده.» فرمود: «چرا نخواندی خداوند و پروردگار خود و پروردگار پدران خود را به دعاهایی که خواندند آن را گذشتگان از پیغمبران؟ پس به تحقیق که بودند در سختی، پس خداوند برطرف نمود خداوند بلا را از ایشان.» گفتم: به چه بخوانم او را؟ فرمود: «چون شب جمعه شود، غسل کن و نماز شب بگذار. چون به سجده شکر رفتی، بخوان این دعا را در حالتی که زانوی خود را بر زمین چسبانده باشی.» پس دعا را برای من ذکر نمود. علوی می گوید: دیدم آن جناب را که در مثل آن وقت، نزد من آمد و من در میان خواب و بیداری بودم و پنج شب پی در پی چنین نزد من آمد و آن کلام و دعا را بر من مکرر می نمود تا آن که آن را حفظ نمودم و منقطع شد آمدنش در شب جمعه. پس غسل کردم و جامه خود را تغییر دادم و خود را خوشبو نمودم و نماز شب به جای آوردم و سجده شکر کردم و به زانو در افتادم و خدای عزوجل را خواندم به این دعا. پس حضرت، شب شنبه نزد من آمد و فرمود به من: «دعای تو مستجاب شد، ای محمد! و دشمن تو کشته شد بعد از فراغ تو از دعا در نزد آن که سعایت تو را در نزدش کردند.» پس چون صبح شد، وداع

کردم سید خود را و بیرون رفتم و متوجه مصر شدم. چون به اردن رسیدم در سیرم به سوی مصر، دیدم مردی از همسایگان خود را در مصر و او مردی بود مؤمن. پس او مرا خبر داد که خصم مرا، احمد بن طولون گرفت. پس امر به حبس او نمود. پس صبح کرد در حالتی که سرش از قفا بریده شده بود و گفت این در شب جمعه بود. پس امر نمود که او را در نیل انداختند. به نحوی که خبر دادند مرا اهل و برادران شیعه من، این که کشته شدن او بعد از فراغ من بود از دعا. چنان چه مولایم به من خبر داد. سید(ره)، این قصه را به سند دیگر از ابوالحسن علی بن حماد مصری با اختلافی فی الجمله نقل نمود و آخر آن چنین است که: چون رسیدم به بعضی از منازل، ناگاه قاصدی از اولاد خود را دیدم که با او خطوطی به این مضمون بود: آن مردی که تو فرار کردی از او، جمع نمود قومی را و برای ایشان، سفره مهیا نمود، پس خوردند و آشامیدند و متفرق شدند و خوابید او و غلامانش در همان مکان. پس صبح کردند مردم و نشنیدند برای او حسی. پس لحاف را از روی او برداشتند که دیدند مذبوح شده از قفا و خونش جاری است! الخ. آن گاه سید دعا را نقل نمود و پس از آن از علی بن حماد نقل کرد که گفت: من این دعا را از ابوالحسن علی علوی عریضی گرفتم و شرط کرد بر من که ندهم آن را به مخالفی و ندهم آن را، مگر به کسی که مذهبش را بدانم که او از اولیای آل محمّد علیهم السلام است و در نزد من بود، من و برادرانم آن را می خواندیم. آن گاه وارد شد بر من در بصره، بعضی از قضات اهواز و او مخالف بود و بر من حق احسان داشت و به او محتاج بودم در بلد او و در نزد او منزل می کردم. پس سلطان، او را گرفت و از او نوشته گرفت که بیست هزار درهم بدهد. پس بر او رقت کردم و رحم نمودم و این دعا را به او دادم. خواند، پس هفته تمام نشد که سلطان او را ابتدا رها کرد و از آن نوشته چیزی از او نگرفت و او را به بلد خود با اکرام برگرداند و تا ابله، او را مشایعت کردم و برگشتم به بصره. چون چند روز گذشت، دعا را طلب کردم، نیافتم و در تمام کتب خود تفتیش کردم، اثری از آن ندیدم. پس طلب کردم دعا را از ابی مختار حسینی و در نزد او نیز، نسخه ای از آن بود. او نیز در کتب خود نیافت. پس پیوسته در کتب خود جستجو می کردم از آن تا بیست سال و آن را نیافتم و دانستم که عقوبتی است از جانب خدای عزوجل؛ چون آن را به مخالف دادم. چون بیست سال گذشت آن را در میان کتب خود یافتم و حال آن که دفعات چند که احصا نشود، در آنها تفتیش کرده بودم. پس سوگند یاد کردم که ندهم آن را مگر به کسی که به دین او وثوق پیدا کنم که از معتقدین ولایت آل محمّد علیهم السلام است، بعد از آن که عهد بگیرم از او که ندهد آن را مگر به آن که مستحق است. چون دعا طولانی بود و از وضع کتاب خارج و در بسیاری از کتب دعا موجود، لهذا نقل نکردم. (۱۲۱۰) پوشیده نماند که مأخذ این دعا که معروف است به دعای علوی مصری کتاب مهج الدعوات (۱۲۱۱) سید است و قبل از آن در کتاب دعایی دیده نشده و اول آن چنین است: «ربّ من ذا الّذی دعاک فلم تجبه و من ذا الّذی سئلك فلم تعطه....» لکن در رساله ملحقات مصباح کفعمی که معروف است و غالباً با نسخه مصباح است و مؤلفش معلوم نیست، مذکور است به این مضمون: دعایی است جلیل القدر از برای دفع شرّ اعدا و برای آن قصه غریبه عجیبه طولانی است که مقام را وسعت شرح آن نیست و بالجمله آن دعایی است برای آن چه ذکر شد و صحیح است استناد آن به سوی سید اوصیا و امام اتقیا، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به سوی کسی که او را تجربه نمود، پس به صحت رسید در نزد او تأثیر آن. پس از آن آدابی ذکر نمود که قبل از شروع در آن باید خواند از سوره ها و آیات و دعای معروف. پس از آن گفته: پس شروع کن در دعا با خضوع و خشوع و تصّرع و رقت قلب و نیت صدق و پس از تفحص تاکنون معلوم نشد که مستند و مأخذ مؤلف در آن نسبت و این آداب چیست و کجاست؟ «والله تعالی العالم»

حکایت بیست و چهارم: دعای امام عصر علیه السلام که برای نجات تعلیم فرمود

شیخ جلیل القدر فضل بن حسن الطبرسی، صاحب تفسیر مجمع البیان در کتاب کنوز النجاح نقل کرده که این دعا را حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - تعلیم نمود در خواب به ابی الحسن، محمّد بن احمد بن ابی الیث رحمهم الله در شهر بغداد در

مقابر قریش. ابی‌الحسن مذکور از ترس کشته شدن به مقابر قریش گریخته و پناه برده بوده است. پس به برکت خواندن این دعا از کشته شدن نجات یافته است و ابوالحسن مذکور گفته است که آن حضرت به من تعلیم نمود که بگو: «اللَّهُمَّ عَظْمَ الْبَلَاءِ وَ بَرِحَ الْخِيفَاءِ وَ انْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَ انْكَشَفَ الْغَطَاءُ وَ ضَاقَتِ الْأَرْضُ وَ مَنَعَتِ السَّمَاءُ وَ الْيَكُ يَا رَبَّ الْمَشْتَكَى وَ عَلَيْكَ الْمَعْوَلُ فِي الشَّدَّةِ وَ الرَّخَاءِ. اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلَ مُحَمَّدٍ أُولَى الْأَمْرِ الْمَذِينِ فَضَّلْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَفْتَنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرَّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا قَرِيبًا كَلِمَحَ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ أَكْفِيَانِي فَاتَّكَمَا كَافِيَايَ وَ انصُرَانِي فَاتَّكَمَا نَاصِرَايَ يَا مُوَلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ الْغُوثِ الْغُوثِ ادرکنی ادرکنی ادرکنی.» و راوی گفته است که در وقت گفتن یا صاحب‌الزمان، حضرت اشاره به سینه مبارک خود نمود. (۱۲۱۲) مؤلف گوید: ظاهر آن است که مراد حضرت از این اشاره این باشد که در وقت گفتن یا صاحب‌الزمان، مرا باید قصد نمود و این دعا با اختلافی در چند موضع گذشت در ذیل حکایت اول در تعقیب نماز آن حضرت.

حکایت بیست و پنجم: دعای امام عصر علیه السلام که مریض باید با تربت بشوید و بخورد

شیخ متبحر صالح، شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب بلد الامین گفته: مروی است از حضرت مهدی علیه السلام هر کس بنویسد این دعا را در ظرف تازه با تربت حسین علیه السلام و بشوید و بخورد آن را، شفا می‌یابد از مرض خود. (۱۲۱۳) بسم الله الرحمن الرحيم «بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ شَفَاءٌ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَفَاءٌ هُوَ الشَّافِي شَفَاءً وَ هُوَ الْكَافِي كَفَاءً أَذْهَبَ الْبَأْسَ رَبِّ النَّاسِ شَفَاءً لَا يَغَادِرُهُ سَقَمٌ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ النَّجْبَاءِ.» و دیدم به خط سید زین الدین علی بن الحسین حسینی که این دعا را آموخت به مردی که مجاور بود در حایر یعنی کربلا - علی مشرفه السلام - از مهدی علیه السلام در خواب خود و به مرضی مبتلا بود، پس شکایت کرد به سوی قائم علیه السلام. پس امر فرمود به نوشتن این دعا و شستن آن و خوردنش. پس کرد آن چه فرموده بود. پس فی الحال از آن مرض عافیت یافت. «والحمد لله»

حکایت بیست و ششم: دعای حضرت حجت علیه السلام که در سحر و صبح و شام سه مرتبه باید خواند

سید مؤید جلیل سید علی خان مدنی شیرازی صاحب شرح صحیفه و صمدیه و غیره در کتاب کلم الطیب و الغیث الصیب گفته: من دیدم به خط بعضی از اصحاب خود از سادات اجلای صلحای ثقات که صورت آن، این بود که شنیدم در ماه رجب سنه هزار و نود و سه از برادر فی‌الله المولی الصدوق، جامع کمالات انسیه و صفات قدسیه، امیراسماعیل بن حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری - انارالله تعالی برهانه - که گفت: شنیدم شیخ صالح متقی متورع شیخ حاجی علیا مکی گفت: من مبتلا شدم به تنگی و سختی و مناقصه با خصما تا آن که بر جان خود ترسیدم از کشته شدن و هلاکت. پس یافتم این دعای مسطور را بعد در جیب خود، بدون آن که کسی آن را به من بدهد. پس تعجب کردم از این امر و متحیر بودم. پس در خواب دیدم گوینده‌ای را که در زی صلحا و زهاد بود می‌گوید به من: «ما عطا نمودیم دعای فلانی را به تو. پس بخوان آن را که نجات خواهی یافت از تنگی و سختی.» و ظاهر نشد برای من که گوینده کیست! پس تعجبم زیاد شد. پس دفعه دیگر حجت منتظر علیه السلام را دیدم و به من فرمود: «بخوان آن دعایی را که داده بودم به تو و بیاموز آن را به هر کس که خواستی.» شیخ گفت: به تحقیق که تجربه کردم آن دعا را چند مرتبه. پس دیدم فرج را به زودی و بعد از مدتی آن دعا گم شد و چندی مفقود بود و من تأسف می‌خوردم بر فوت آن و استغفار می‌کردم از بدی عمل خود. پس شخصی نزد من آمد و گفت به من: «این دعا از تو مفقود شد در فلان مکان.» و در خاطر من نیامد که من به آن مکان رفته باشم. پس دعا را گرفتم و سجده شکر برای خدای تعالی به جا آوردم و آن دعا این است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «رَبِّ أَسْأَلُكَ مَدَدًا رُوحَانِيًّا تُقَوِّي بِهِ قُوَى الْكُلِّيَّةِ وَالْجُزْئِيَّةِ حَتَّى أَقْهَرَ عِبَادِي نَفْسِي كُلَّ نَفْسٍ قَاهِرَةً فَتَنْقِضَ لِي إِشَارَةَ رُقَائِقِهَا انْقِبَاضًا تَسْقُطُ بِهِ قُوَاهَا حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْكُونِ ذُو رُوحٍ إِلَّا وَ نَارٌ قَهْرِي قَدْ أَحْرَقَتْ ظُهُورَهُ يَا شَدِيدُ يَا شَدِيدُ يَا ذَا الْبَطْشِ

الشَّدِيدِ يَا قَهَّارُ أَسْأَلُكَ بِمَا أَوْدَعْتَهُ عِزْرَائِيلَ مِنْ أَسْمَائِكَ الْقَهْرِيَّةِ فَانْفَعَلْتَ لَهُ النُّفُوسَ بِالْقَهْرِ أَنْ تُودِعَنِي هَذَا السَّرَّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ حَتَّى أُؤَيِّنَ بِهِ كُلَّ صِغْبٍ وَأُذَلِّلَ بِهِ كُلَّ مَنِيْعٍ بِقُوَّتِكَ يَا ذَا الْقُوَّةِ الْمُتَيْنِ». (۱۲۱۴) می‌خوانی این را در سحر، سه مرتبه اگر ممکن شود و در صبح، سه مرتبه و در شام، سه مرتبه. پس هر گاه سخت شود کار، بر آن که این دعا را می‌خواند، بگویند بعد از خواندن آن، سی دفعه: «یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین اسئلك اللطف بما جرت به المقادير.»

حکایت بیست و هفتم: دعای منسوب به حضرت حجت‌علیه السلام

عالم فاضل متبحر نقاد، میرزا عبداللّه اصفهانی معروف به افندی در جلد پنجم کتاب ریاض العلماء و حیاض الفضلا در احوالات شیخ ابن جواد نعمانی گفته: «او از کسانی است که دیده است قائم‌علیه السلام را و روایت نموده از آن جناب.» دیدم منقول از خط شیخ زین‌الدین علی بن الحسن بن محمد خازن حایری تلمیذ شهید که به درستی و تحقیق که دیده است ابن ابی الجواد نعمانی مولای ما، مهدی‌علیه السلام را. پس عرض کرد به او: «ای مولای من! برای تو مقامی است در نعمانیه و مقامی است در حلّه. پس کدام وقت تشریف دارید در هر یک از آنها؟» فرمود به او: «می‌باشم در شب سه شنبه و روز سه شنبه در نعمانیه و روز جمعه و شب جمعه می‌باشم در حلّه و لکن اهل حلّه به آداب، رفتار نمی‌کنند در مقام من و نیست مردی که داخل شود در مقام من به ادب.» ادب کند و سلام کند بر من و بر ائمه‌علیهم السلام و صلوات بفرستد بر من و بر ایشان دوازده مرتبه؛ آن گاه دو رکعت نماز به جای آرد با دو سوره و با خدای تعالی مناجات کند در آن دو رکعت، مگر آن که خدای تعالی عطا فرماید به او آن چه را که می‌خواهد.» پس گفتم: ای مولای من! تعلیم فرما به من این مناجات را. فرمود: «اللهم قد اخذ التأديب مني حتى مسيني الضمير وانت ارحم الراحمين وان كان ما اقترفته من الذنوب استحق به اضعاف اضعاف ما ادبتني به وانت حلیم ذو اناة تغفو عن كثير حتى يسبق عفوك و رحمتك و عذابك.» و سه مرتبه این دعا را بر من تکرار فرمود تا آن که فهمیدم، یعنی حفظ نمودم آن را. مؤلف گوید: نعمانیه بلدی است از عراق، مابین واسط و بغداد و ظاهراً از اهل آن بلد باشد شیخ جلیل ابو عبداللّه محمد بن محمد بن ابراهیم بن جعفر کاتب شهیر به نعمانی، معروف به ابن ابی زینب تلمیذ شیخ کلینی و صاحب تفسیر مختصر که در انواع آیات است و کتاب غیبت که از کتب مشروحه مفصله معتبره است؛ چنان چه شیخ مفید در ارشاد اشاره فرموده. بیان آن که مساجد و مشاهد و مقابر صلحا و امامزادگان از نعمت‌های بزرگ خداوند است. مخفی نماند که در جمله‌ای از اماکن، محلّ مخصوصی است معروف به مقام آن جناب، مثل: وادی‌السلام و مسجد سهله و حلّه و خارج قم و غیر آن. ظاهر آن است که کسی در آن موضع به شرف حضور مشرف یا از آن جناب معجزه‌ای در آن جا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفه متبرّکه و محلّ انس و تردّد ملائکه و قلت شیاطین در آن جا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است. در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکان‌هایی است که دوست می‌دارد عبادت کرده شود در آن جا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه‌علیهم السلام و مقابر امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان در مانده و مضطرّ و مریض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرّق قلوب و مشتّت خاطر و محلّ حواس که به آن جا پناه برند و تضرّع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند تعالی مسألت کنند و دوی درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند. بسیاری شده که به سرعت، مقرون به اجابت شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هر چه در آداب و احترام آن جا بکوشند، خیر در آن جا بیشتر بینند و محتمل است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آن جاهایی که خدای تعالی امر فرمود که: «بایست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آن جا مذکور شود.» (۱۲۱۵) و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آن جا تسبیح حقّ تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست.

حکایت بیست و هشتم: دعایی که حضرت حجت علیه السلام در ماه رجب در مسجد صعصعه خواندند

سید جلیل علی بن طاوس در کتاب اقبال (۱۲۱۶) نقل کرده از محمد بن ابی الرواد روایی که او ذکر نمود: بیرون رفت با محمد بن جعفر دهقان به سوی مسجد سهله در روزی از روزهای ماه رجب. محمد به او گفت: ما را ببر به مسجد صعصعه که او مسجد مبارکی است و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جا نماز کرده و حجج علیهم السلام قدم های شریفه خود را در آن جا گذاشتند. پس میل کردیم به سوی آن مسجد. در بین نماز گزاردن بودیم که دیدیم مردی را که از شتر خود فرود آمد و در زیر سایه، زانوی او را عقال کرد. آن گاه داخل شد و دو رکعت نماز کرد و طول داد آن دو رکعت را. آن گاه دست های خود را بلند کرد و گفت: «اللهم یا ذا المنن السابغة...» تا آخر آن چه بیاید؛ آن گاه برخاست و رفت نزد شتر خود و بر او سوار شد. ابن جعفر دهقان به من گفت: «آیا برنخیزیم و نرویم نزد او؟ پس سؤال کنیم از او که او کیست؟» پس برخاستیم و به نزد او رفتیم. پس به او گفتیم: «تو را به خداوند قسم می دهیم که تو کیستی؟» فرمود: «شما را قسم می دهم به خداوند که مرا کی پنداشتید؟» ابن جعفر دهقان گفت: گمان کردیم تو را خضر. پس فرمود: «تو هم، چنین گمان کردی؟» گفتیم: گمان کردم که خضر. فرمود: «والله که من هر آینه آن کسی هستم که خضر محتاج است به دیدن او. برگردید که منم امام زمان شما.» شیخ محمد بن مشهدی در مزار کبیر (۱۲۱۷) خود و شیخ شهید اول در مزار (۱۲۱۸)، نقل کردند از علی بن محمد بن عبدالرحمن شوشتری که او گفت: گذشتم به قبیله بنی رواس. بعضی از برادران من گفتند: «کاش می بردی ما را به سوی مسجد صعصعه که نماز می کردیم در آن. زیرا که این رجب است و مستحب است در آن، زیارت این مواضع مشرفه که موالی علیهم السلام قدم های خود را در آن جا گذاردند و نماز کردند در آن و مسجد صعصعه، یکی از آنهاست.» پس با او میل کردیم به سوی مسجد که ناگاه دیدیم شتری را که زانویش بسته و پالانش بر پشتش گذاشته که در در مسجد فرو خوابانیده شده. پس داخل شدیم، ناگاه مردی را دیدیم که بر بدنش جامه های حجازی بود و بر او، عمامه ای بود مانند عمامه اهل حجاز و نشسته و می خواند این دعا را. پس من و رفیقم حفظ کردیم و آن دعا این است: «اللهم یا ذا المنن السابغة... الخ.» آن گاه سجده طولانی کرد و برخاست و بر شتر سوار شد و رفت. رفیق من به من گفت: گمان می کنم که او خضر بود. پس چه شد ما را که با او سخن نگفتیم. گویا که زبان ما را بسته بودند. پس بیرون رفتیم و ملاقات کردیم ابن ابی الرواد رواسی را. پس گفت: از کجا می آید؟ گفتیم: از مسجد صعصعه و آن خبر را برای او نقل نمودیم. گفت: این شتر سوار می آید به مسجد صعصعه در هر دو روز و سه روز و تکلم نمی کند. گفتیم: کیست او؟ گفت: شما چه گمان کردید او را؟ گفتیم: گمان کردیم خضر است. پس گفت: من والله نمی دانم او را مگر کسی که خضر محتاج است به مشاهده او. برگردید با رشد و هدایت. پس رفیقم به من گفت: او والله صاحب الزمان - صلوات الله علیه - است. مؤلف گوید: ظاهر این است که این دو واقعه است و دو مرتبه این دعا را در آن مسجد در ایام رجب از آن جناب شنیدند و رواسی با علی بن محمد شوشتری به نحوی که حضرت با او مکالمه نمود، او نیز رفتار نمود و علمای اعلام این دعا را در کتاب های مزار از آداب مسجد صعصعه شمرند در کتب ادعیه و اعمال سال از جمله ادعیه ماه رجب دانستند و این حکایت را گاهی در آن جا و گاهی در این جا ذکر کرده اند. گویا احتمال دادند که خواندن آن جناب، این دعا را در آن جا به جهت خصوصیت مکان باشد. پس از اعمال مسجد خواهد بود و محتمل است که به جهت خصوصیت زمان باشد، پس از ادعیه ماه رجب باشد و لهذا در هر دو جا ذکر فرموده اند و اول، به نظر اقوی است؛ اگر چه احتمال می رود که از ادعیه مطلقه باشد و اختصاصی به زمان یا مکان نداشته باشد و دعا این است: «اللهم یا ذا المنن السابغة و الالاء الوازعه و الرخمة الواسعة و القدره الجامعه و النعم الجسیمه و المواب العظیمه و الایدی الجمیله و العطایا الجزیله یا من لا ینتعت بتثیل و لا یمثل بنظیر و لما یعلب بظهر یا من خلق فرزق و اللهم فانطق و ابتدع فشرع و علا فانرفع و قدر فأحسن و صور فأتقن و احتج فأبلغ و أنعم فأسیغ و أعطی فأجزل و منح فأفضل یا من سیمای العز ففات حواطر الأبصار و دنا فی اللطف فجاز هواجس الأفکار یا من توحد

بِالْمُلْكِ فَلَا يَمُدُّ لَهُ فِي مَلَكَوتِ سُلْطَانِهِ وَ تَفَرَّدَ بِالْكَبْرِیَاءِ وَ الْآلَاءِ فَلَا ضِدَّ لَهُ فِي جَبْرُوتِ شَانِهِ یَا مَنْ حَارَتْ فِي كِبْرِیَاءِ هَبِیتِهِ دَقَائِقُ لَطَائِفِ الْأَوْهَامِ وَ أَنْحَسِرَتْ دُونَ إِدْرَاكِ عَظَمَتِهِ خَطَائِفُ أَبْصَارِ الْأَنَامِ یَا مَنْ عَنَتِ الْوُجُوهُ لَهَبِیتِهِ وَ خَضَعَتِ الرَّقَابُ لِعَظَمَتِهِ وَ وَجَلَّتِ الْقُلُوبُ مِنْ خَیْفَتِهِ أَشَأْلُكَ بِهَذِهِ الْمُدْخِیَةِ الَّتِی لَمَّا تَتَّبَعِی إِلَّا لَكَ وَ بِمَا وَأَيْتَ بِهِ عَلَی نَفْسِكَ لِإِدْعَائِكَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ بِمَا ضَمِنْتَ الْإِجَابَةَ فِیهِ عَلَی نَفْسِكَ لِلدَّاعِینَ یَا أَسْمَعَ السَّامِعِینَ وَ یَا أَبْصَرَ الْمُبْصِرِینَ وَ یَا أَنْظَرَ النَّاطِرِینَ وَ یَا أَسْرَعَ الْحَاسِبِینَ وَ یَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِینَ وَ یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِیِّینَ وَ عَلَی أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِینَ الْأَخْیَارِ وَ أَنْ تَقْسِمَ لِی فِی شَهْرِنَا هَذَا خَیْرَ مَا قَسِمْتَ وَ أَنْ تَحْتَمَّ لِی فِی قَضَائِكَ خَیْرَ مَا حَتَمْتَ وَ تَخْتَمَّ لِی بِالسَّعَادَةِ فِیْمَنْ خَتَمْتَ وَ أَحْبَبِنِی مَا أَحْبَبْتِنِی مُؤَفَّوْرًا وَ أَمْنِی مَسْرُورًا وَ مَغْفُورًا وَ تَوَلَّ أَنْتَ نَجَاتِی مِنْ مُسَاءَلَةِ الْبُزْخِ وَ ادْرَأْ عَنِّی مُنْكَرًا وَ نَكِیرًا وَ أَرْ عَیْنِی مُبَشِّرًا وَ بَشِیرًا وَ اجْعَلْ لِی إِلَى رِضْوَانِكَ وَ جَنَانِكَ مَصِیرًا وَ عَیْشًا قَرِیرًا وَ مُلْكًَا كَبِیرًا وَ صَلِّ اللّهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ بُكْرَةً وَ أَصِیلاً یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ» (۱۲۱۹)

حکایت بیست و نهم: حکایت امیر اسحاق استرآبادی و نجات او توسط آن سرور

قصه امیر اسحاق استرآبادی و این قصه را علامه مجلسی در بحار (۱۲۲۰) نقل کرده از والد خود. حقیر به خط والد ایشان، جناب آخوند ملا محمد تقی رحمة الله دیدم در پشت دعای معروف به حرز یمانی، مبسوطتر از آن چه در آن جااست، با اجازه برای بعضی. ما ترجمه صورت آن را نقل می کنیم: «بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة على اشرف المرسلين محمد و عترته الطاهرين.» و بعد: پس به تحقیق که التماس کرد از من سید نجیب ادیب حبیب زبده سادات عظام و نقبای کرام، امیر محمد هاشم - ادام الله تعالی تأییده بجاه محمّد و آله الاقدسین - که اجازه دهم برای او حرز یمانی را که منسوب به امیرالمؤمنین و امام المتّقین و خیر الخلائق بعد سیدالنبیین - صلوات الله وسلامه علیهما ما دامت الجنّة ماوی الصالحین - . پس اجازه دادم برای او - دام تأییده - این که روایت کند آن دعا را از من به اسناد من از سید عابد زاهد، بدل امیر اسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سید شباب اهل الجنّة اجمعین، کربلا- از مولای ما و مولی الثقلین، خلیفه الله تعالی صاحب العصر والزمان - صلوات الله علیه و علی آبائه الاقدسین - . سید گفت: من مانده شدم در راه مکه و پس افتادم از قافله و مایوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم، مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود، مولای ما و مولی العالمین، خلیفه الله علی الناس اجمعین را. فرمود: «برخیز ای اسحاق!» پس برخاستم و من تشنه بودم. پس مرا سیراب نمود و مرا به ردیف خود سوار نمود. پس شروع کردم در خواندن این حرز و آن جناب - صلوات الله علیه - اصلاح می کرد آن را تا آن که تمام شد. ناگاه خود را دیدم در ابطح. پس، از مرکب فرود آمدم و آن جناب غایب شد و قافله بعد از نه روز رسید. شهرت کرد بین اهل مکه، که من به طی الارض آمدم. پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حجّ و این سید حجّ کرده پیاده، چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی که از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین، الامام علی بن موسی الرضا - صلوات الله علیهما - و در ذمه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهد رضوی. پس در خواب دید که اجلش نزدیک شده. گفت: مجاور بودم در کربلا، پنجاه سال برای این که در آن جا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان. پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما، آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله ما را. پس او گفت: چون سید رسید به کربلا و دین خود را ادا نمود، مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن شد و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان - رضی الله عنه - . برای من از برای این دعا، اجازات بسیار است و اقتصار کردم بر همان و مَرَجُوْهُ از اوست - دام تأییده - که مرا فراموش نکنند در مظانّ اجابت دعوات. التماس می کنم از او که نخواند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواند آن را برای هلاک کردن دشمن خود، اگر ایمان دارد، هر چند فاسق باشد یا ظالم و این که نخواند برای جمع دنیای دنیه. بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن، از برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای

دفع ضرر شیاطین انس و جنّ از او و از جمیع مؤمنین. اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب، و گرنه پس اولی ترک جمیع مطالب است غیر از قرب از جناب حقّ تعالی - شأنه نمقه بیمناه الدائرہ احوج المرئیین الی رحمۃ ربّہ الغنی محمد تقی بن مجلسی الاصفهانی حامداً لله تعالی ومصلياً علی سید الانبیاء و اوصیائه النجباء الاصفیاء انتهى. خاتم العلما المحلّثین، شیخ ابوالحسن شریف، تلمیذ علامه مجلسی در اواخر مجلّد اول ضیاء العالمین این حکایت را از استادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکه، آن گاه گفت: والد شیخ به من گفت: پس من نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحیح امام علیه السلام و اجازه داد به من روایت کردن آن را از امام علیه السلام و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود - طاب ثراه - و آن دعا از جمله اجازات شیخ من بود برای من. حال چهل سال است که می خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم. آن گاه قصه خواب سید را نقل کرد که به او در خواب گفتند: «تعجیل کن به رفتن به کربلا- را که مرگ تو نزدیک است» و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد ثانی نوزدهم بحار الانوار (۱۲۲۱).

حکایت سی ام: دعای فرج که امام عصر علیه السلام تعلیم فرمود

سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب فرج المهموم (۱۲۲۲) و علامه مجلسی در بحار (۱۲۲۳) نقل کردند از کتاب دلایل (۱۲۲۴) شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری که او گفت: خبر داد ابو جعفر محمد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت: خبر داد مرا ابوالحسین بن ابی البغل کاتب و گفت: در عهده گرفتم کاری را از جانب اب منصور بن صالحان و واقع شد میان من و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جستجوی من برآمد. مدتی پنهان و هراسان بودم. آن گاه قصد کردم، رفتن به مقابر قریش را. یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام را در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آن جا به سر آورم برای دعا و مسألت و در آن شب باران و باد بود. پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیم که درهای روضه منوره را ببندد و سعی کند در این که آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آن چه می خواهم از دعا و مسألت و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خایف بودم از ملاقات او. پس چنان کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آن قدر آمد که قطع نمود تردّد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می کردم و زیارت می نمودم و نماز به جای می آوردم. در این حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پایی، از سمت مولایم، موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می کند. پس سلام کرد بر آدم و اولوا العزم علیهم السلام. آن گاه بر ائمه علیهم السلام یک یک از ایشان، تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام. پس او را ذکر نکرد. تعجب کردم از این عمل و گفتم: «شاید او فراموش کرده یا نمی شناسد یا این مذهبی است برای این مرد.» چون فارغ شد از زیارت خود، دو رکعت نماز خواند و رو کرد به سوی مرقد مولای ما، ابی جعفر علیه السلام. پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خایف بودم. زیرا که او را نمی شناختم و دیدم که جوانی است کامل در جوانی، معدود از رجال و بر بدنش جامه سفید است و عمامه دارد که حنک گذاشته بود برای او به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود. پس گفت: «ای ابوالحسین بن ابی البغل! کجایی تو از دعای فرج؟» گفتم: کدام است آن دعا ای سید من؟ فرمود: «دو رکعت نماز می گزاری و می گویی: یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریره ولم یهتک الشتر یا عظیم المنّ یا کریم الصّفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفره یا باسط الیدین بالرحمه یا منتهی کل نجوی و یا غایه کل شکوی یا عون کل مستعین یا مبتدأ بالنعیم قبل استحقاقها یا ربّاه (ده مرتبه) یا منتهی غایه ربّاه (ده مرتبه) اسئلک بحق هذه الاسماء وبحق محمد و آله الطاهرين عليهم السلام، الا ما کشف کربی و نفست همی و فرجت غمی و اصلحت حالی.» دعا کن بعد از این هر چه را که خواستی و بطلب حاجت خود را، آن گاه می گذاری روی راست خود را بر زمین و بگو صد مرتبه در سجود خود: «یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانیا فانکما کافیای و انصرانی فانکما ناصرای» و می گذاری روی چپ خود بر زمین و می گویی صد مرتبه: «ادرکنی» و آن را بسیار مکرّر می کنی و می گویی «الغوث الغوث الغوث» تا این که

منقطع شود نفس و بر می‌داری سر خود را. پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود بر می‌آورد حاجت تو را ان شاء الله تعالی.» چون مشغول شدم به نماز و دعا، بیرون رفت. پس چون فارغ شدم، بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او، از حال این مرد که چگونه داخل شد. پس دیدم درهای بسته را که به حالت خود باقی است و مقفل است. تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در این جا باشد. پس خود را به ابی جعفر قیم رساندم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره که محل روغن چراغ روضه بود. پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیت دخول او. گفت: «درها مقفل است؛ چنان که می‌بینی. من باز نکردم آنها را.» پس خبر دادم او را بدان قصه. گفت: این مولای ما صاحب‌الزمان است - صلوات الله علیه - و به تحقیق که من مکرر مشاهده نمودم آن جناب را در مثل چنین شبی، در وقت خالی شدن روضه از مردم. تأسف خوردم بر آن چه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن. روز به چاشت نرسید که اصحاب ابن صالحان جوایب ملاقات من شدند و از اصدقای من سؤال می‌کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعهای به خط او که در آن بود هر خوبی. پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقای خود. پس برخاست و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او. پس گفت: حالت، تو را به آن جا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب‌الزمان علیه السلام. به او گفتم: از من دعایی بود و سؤالی از آن جناب کردم. گفت: وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود، صاحب‌الزمان - صلوات الله علیه - را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درستی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن. پس گفتم: لا اله الا الله، شهادت می‌دهم که ایشان حَقّند و منتهای حقّ. دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آن چه را که دیده بودم در آن مشهد شریف. پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه به من اموری بزرگ و نیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود - صلوات الله علیه - دعای فرج که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم فرمود مؤلف گوید: چند دعاست که مسمی است به دعای فرج: اول: دعای مذکور در این حکایت. دوم: دعایی است مروی در کتاب شریف جعفریات (۱۲۲۵) از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن جناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و شکایت نمود برای حاجتی. پس حضرت فرمود: «آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آنها را جبریل برای من؟ و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبریل از آنها چهار و چهار نوشته شده بر پیشانی میکائیل و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل و چهار نوشته شده بر دور کرسی و سه حول عرش. دعا نکرده به آن کلمات، مکروبی و نه درمانده‌ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که می‌ترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آن که کفایت کند او را خدای عزوجل و آن کلمات این است: «یا عماد من لا عماد له و یا سند من لا سند له و یا ذخر من لا ذخر له و یا حرز من لا حرز له و یا فخر من لا فخر له و یا رکن من لا رکن له یا عظیم الرجاء یا عزّ الضعفاء یا منقذ الغرقى یا منجى الهلكى یا محسن یا مجمل یا منعم یا مفضل اسئل الله الذى لا اله الا انت الذى سجد لك سواد الليل وضوء النهار و شعاع الشمس و نور القمر و دوى الماء و حفيف الشجر يا الله و يا رحمن يا ذا الجلال و الاكرام.» امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نامید این دعا را به دعای فرج. دعای فرج که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای دفع هموم و تنگی روزی به مردی تعلیم فرمود سوم: شیخ ابراهیم کفعمی در جنّه الواقیّه روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و گفت: یا رسول الله! به درستی که من غنی بودم، پس فقیر شدم و صحیح بودم، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم، پس مبعوض شدم و خفیف بودم بر دل‌های ایشان، پس سنگین شدم و من فرحناک بودم، پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روز می‌گردم در طلب رزق، پس نمی‌یابم چیزی که به آن قوت کنم؛ گویا اسم من محو شده از دیوان رزق. پس نبی صلی الله علیه و آله وسلم به او فرمود: «ای مرد! شاید تو استعمال می‌کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم. فرمود: شاید تو عمّامه سر می‌بندی در حال نشستن و زیر جامه می‌پوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را می‌گیری با دندان یا رخسار خود را می‌مالی با دامن یا بول می‌کنی در آب ایستاده یا می‌خوابی به روی خود در افتاده.» عرض

کرد: می‌کنم از این‌ها چیزی را. حضرت فرمود: «از خدای تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْهِيَ طَمُوحُ الْأَمَالِ قَدْ خَابَتْ أَلَّا لَدَيْكَ وَمَعَاكِفُ الْهَمِّ قَدْ تَقَطَّعَتْ أَلَّا عَلَيْكَ وَمَذَاهِبُ الْعُقُولِ قَدْ سَمَتْ أَلَّا عَلَيْكَ فَالْيُكُ الرَّجَاءُ وَالْيُكُ الْمَلْتَجَا يَا أَكْرَمَ مَقْصُودٍ وَيَا أَجْوَدَ مَسْئُولٍ هَرَبْتُ إِلَيْكَ بِنَفْسِي يَا مَلْجَأَ الْهَارِبِينَ بِاثْقَالِ الذُّنُوبِ أَحْمَلُهَا عَلَى ظَهْرِي وَمَا أَجِدُ لِي إِلَيْكَ شَافِعًا سِوَى مَعْرِفَتِي بِأَنَّكَ أَقْرَبُ مِنْ رَجَاءِ الطَّالِبُونَ وَ لَجَأُ إِلَيْهِ الْمَضْطَرُونَ وَأَمَلُ مَا لَدَيْهِ الرَّاعِبُونَ يَا مَنْ فَتَقَ الْعُقُولَ بِمَعْرِفَتِهِ وَأَطْلَقَ الْأَلْسَانَ بِحَمْدِهِ وَجَعَلَ مَا أَمْتَنَ بِهِ عَلَى عِبَادِهِ كِفَاءً لِتَأْدِيَةِ حَقِّهِ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلَا تَجْعَلْ لِلْهَمِّومِ عَلَى عَقْلِي سَبِيلًا وَلَا لِلْبَاطِلِ عَلَى عَمَلِي دَلِيلًا وَافْتَحْ لِي بِخَيْرِ الدُّنْيَا يَا وَلي الْخَيْرِ.» (۱۲۲۶) چهارم: فاضل متبحر سید علی خان در کلم الطیب از جدّ خود نقل کرده که این دعای فرج است: «اللَّهُمَّ يَا وَدُودُ يَا وَدُودُ يَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ يَا فَعَالًا لِمَا يَرِيدُ اسئَلُكَ بِنُورِ وَجْهِكَ الْأَذَى مَلَأَ أَرْكَانَ عَرْشِكَ وَبِقُدْرَتِكَ الَّتِي قَدَّرْتَ بِهَا عَلَى جَمِيعِ خَلْقِكَ وَبِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا مَبْدِي يَا مَعِيدَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا إِلَهَ الْبَشَرِ يَا عَظِيمَ الْخَطَرِ مِنْكَ الْطَلِبِ وَالْيُكُ الْهَرَبِ وَقَعَ بِالْفَرَجِ يَا مَغِيثَ اغْنِنِي يَا مَغِيثَ اغْنِنِي يَا مَغِيثَ اغْنِنِي يَا مَغِيثَ اغْنِنِي. سه مرتبه» پنجم: دعای فرج که مروی است در کتاب مفاتیح النجاة محقق سبزواری و اول آن، این است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مَنْ عَلَا فَفَقَّهَرَّ وَيَا مَنْ بَطَّنَ فَخَبَّرَ... الخ» و آن طولانی است.

حکایت سی و یکم: تشریف حاج علی بغدادی خدمت آن جناب

قسمت اول

قضیه صالح صفی متقی حاجی علی بغدادی موجود در تاریخ تألیف این کتاب - وفقه الله - که مناسبتی با حکایت سابقه دارد و اگر نبود در این کتاب شریف، مگر این حکایت متقنه صحیحه که در آن فواید بسیار است و در این نزدیکی‌ها واقع شده، هر آینه کافی بود در شرافت و نفاست آن و شرح آن چنان است: که در ماه رجب سال گذشته که مشغول تألیف رساله جنّه المأوی بودم، عازم نجف اشرف شدم به جهت زیارت مبعث. وارد کاظمین شدم و خدمت جناب عالم عامل و فقیه کامل، سید سند و حبر معتمد آقا سید محمّد بن العالم الاوحد، سید احمد بن العالم الجلیل والموحد النبیل سید حیدر الکاظمینی - ائده الله - رسیدم و او از تلامذه خاتم‌المجتهدین و فخر الاسلام و المسلمین الیه ریاسه الامامیه فی العلم و العمل استاد اعظم شیخ مرتضی - اعلى الله تعالی مقامه - است و از اتقیای علمای آن بلده شریفه و از صلحای ائمه جماعت صحن و حرم شریف و ملاذ طلب و غربا و زوّار. پدر و جدّش از علمای معروفین و تصانیف جدّش سید حیدر در اصول و فقه و غیره موجود است. از ایشان سؤال کردم: اگر حکایت صحیحه‌ای در این باب، دیده یا شنیده، نقل کنند. پس، این قضیه را نقل نمود و خود، سابقاً شنیده بودم و لکن ضبط اصل و سند آن نکرده بودم. پس مستدعی شدم که آن را به خطّ خود بنویسد. فرمود: «مدتی است شنیدم و می‌ترسم در آن زیاد و کمی شود، باید او را ملاقات کنم و بیرسم. آن گاه بنویسم و لکن ملاقات او و تلقی از او صعب، چه او از زمان وقوع این قضیه، انش با مردم کم شده است. مسکنش بغداد و چون به زیارت مشرف می‌شود به جایی نمی‌رود و بعد از قضای و طر از زیارت بر می‌گردد و گاه شود که در سال یک دفعه یا دو دفعه در عبور ملاقات می‌شود و علاوه بنایش بر کتمان است، مگر برای بعضی از خواص از کسانی که ایمن است از نشر و اذاعه آن، از خوف استهزای مخالفین مجاورین که منکرند ولایت مهدی علیه السلام و غیبت او را و خوف نسبت دادن عوام او را به فخر و تنزیه نفس.» گفتم: تا مراجعت حقیر از نجف، مستدعیم که به هر قسم است او را دیده و قصّه را پرسیده که حاجت، بزرگ و وقت تنگ است. سپس از ایشان مفارقت کردم و به قدر دو یا سه ساعت بعد، جناب ایشان برگشتند و فرمودند: «از اعجب قضایا آن که چون به منزل خود رفتم، بدون فاصله، کسی آمد که جنازه‌ای از بغداد آوردند و در صحن گذاشتند و منتظرند که بر آن نماز کنید. چون رفتم و نماز کردم، حاجی مزبور را در مشیعی دیدم. پس او را به گوشه‌ای بردم و

بعد از امتناع به هر قسم بود، قضیه را شنیدم. پس بر این نعمت سئیه، خدای را شکر کردم. پس تمام قضیه را نوشتند و در جنة المأوی ثبت کردم. پس از مدتی با جمعی از علمای کرام و سادات عظام به زیارت کاظمین علیهما السلام مشرف شدیم و از آن جا به بغداد رفتیم به جهت زیارت نواب اربعه - رضوان الله علیهم - . پس از ادای زیارت، خدمت جناب عالم عامل و سید فاضل، آقا سید حسین کاظمینی، برادر جناب آقا سید محمد مذکور که ساکن است در بغداد و مدار اور شرعیه شیعیان بغداد - ایدهم الله - با ایشان است، مشرف و مستدعی شدیم که حاجی علی مذکور را احضار نماید. پس از حضور، مستدعی شدیم که در مجلس قضیه را نقل کند، ابا نمود. پس از اصرار، راضی شد در غیر آن مجلس، به جهت حضور جماعتی از اهل بغداد. پس به خلوتی رفتیم و نقل کرد و فی الجمله اختلافی در دو سه موضوع داشت که خود معتر شد که به سبب طول مدت است و از سیمای او آثار صدق و صلاح به نحوی لایح و هویدا بود که تمام حاضرین با تمام مذاقه که در امور دنیویّه دارند، قطع به صدق واقعه پیدا کردند. حاجی مذکور - ائده الله - نقل کرد: «در ذمه من هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد. رفتم به نجف اشرف، بیست تومان از آن را دادم به جناب علم الهدی و التقی شیخ مرتضی - اعلی الله مقامه - و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسن شروق و باقی ماند در ذمه، من بیست تومان که قصد داشتم در مراجعت بدهم به جناب شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس - ائده الله - . چون مراجعت کردم به بغداد، خوش داشتم که تعجیل کنم در ادای آن چه باقی بود در ذمه من. پس در روز پنج شنبه بود که مشرف شدم به زیارت امامین هماین کاظمین علیهما السلام و پس از آن رفتیم خدمت جناب شیخ سلمه الله و قدری از آن بیست تومان را دادم و باقی را وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج بر من حواله کنند که به اهلش برسانم و عزم کردم بر مراجعت به بغداد در عصر آن روز. جناب شیخ خواهش کرد بمانم. متعذر شدم که باید مزد عمله کارخانه شعربافی که دارم بدهم. چون رسم چنین بود که مزد هفته را در عصر پنج شنبه می دادم. پس برگشتم. چون ثلث از راه را تقریباً طی کردم، سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می آید. چون نزدیک شد، سلام کرد و دست های خود را گشود برای مصافحه و معانقه و فرمود: «اهلاً و سهلاً» و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم و بر سر، عمامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود. ایستاد و فرمود: «حاجی علی! خیر است، به کجا می روی؟» گفتم: کاظمین علیهما السلام را زیارت کردم و برمی گردم به بغداد. فرمود: «امشب شب جمعه است، برگرد!» گفتم: یا سیدی! متمکن نیستم. فرمود: «هستی! برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان جدّ من امیرالمؤمنین علیه السلام و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد؛ زیرا که خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید.» و این اشاره بود به مطلبی که در خاطر داشتم که از جانب شیخ خواهش کنم نوشته به من دهد که من از موالیان اهل بیت علیهم السلام و آن را در کفن خود بگذارم. پس گفتم: تو چه می دانی و چگونه شهادت می دهی؟ فرمود: «کسی که حق او را به او می رسانند، چگونه آن رساننده را نمی شناسد؟» گفتم: چه حق؟ فرمود: «آن که رساندی به وکیل من» گفتم: وکیل تو کیست؟ فرمود: «شیخ محمد حسن» گفتم: وکیل تو است؟ فرمود: «وکیل من است» و به جناب آقا سید محمد گفته بود که در خاطر من خطور کرد که این سید جلیل مرا به اسم خواند با آن که من او را نمی شناسم. پس به خود گفتم: شاید او مرا می شناسد و من او را فراموش کردم. باز در نفس خود گفتم: این سید از حق سادات از من چیزی می خواهد و خوش دارم که از مال امام علیه السلام چیزی به او برسانم. پس گفتم: ای سید من! در نزد من از حق شما چیزی مانده بود؛ رجوع کردم در امر آن به جناب شیخ محمد حسن برای آن که ادا کنم حق شما، یعنی سادات را به اذن او. پس در روی من تبسمی کرد و فرمود: «آری! رساندی بعضی از حق ما را به سوی وکلای ما در نجف اشرف.» پس گفتم: آن چه ادا کردم، قبول شد؟ فرمود: «آری.» در خاطر من گذشت که این سید می گوید بالنسبه به علمای اعلام: «وکلای ما!» و این در نظرم بزرگ آمد. پس گفتم: علما وکلایند در قبض حقوق سادات و مرا غفلت گرفت، انتهی. آن گاه فرمود: «برگرد و جدّم را زیارت کن!» پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود. چون به راه افتادیم، دیدم در طرف راست ما، نهر آب سفید صاف جاری است و

درختان لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با ثمر در یک وقت با آن که موسم آنها نبود بر بالای سر ما سایه انداخته‌اند. گفتم: این نهر و این درخت‌ها چیست؟ فرمود: «هرکس از موالیان ما که زیارت کند جدّ ما را و زیارت کند ما را، این‌ها با او هست.» پس گفتم: می‌خواهم سؤال کنم. فرمود: «سؤال کن!» گفتم: شیخ عبدالرزاق مرحوم، مردی بود مدرّس. روزی نزد او رفتم، شنیدم که می‌گفت: کسی که در طول عمر خود، روزها را روزه باشد و شب‌ها را به عبادت به سر برد و چهل حجّ و چهل عمره به جای آرد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد، برای او چیزی نیست. فرمود: «آری، واللّٰه! برای او چیزی نیست.» پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است؟ فرمود: «آری! او و هر که متعلّق است به تو.» پس گفتم: سیدنا! برای من مسأله‌ای است. فرمود: «بپرس!» گفتم: قراء تعزیه حسین علیه السلام می‌خوانند که سلیمان اعمش، آمد نزد شخصی و از زیارت سیدالشهدا علیه السلام پرسید. گفت: بدعت است! پس در خواب دید هودجی را میان زمین و آسمان. سؤال کرد: کیست در آن هودج؟ گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما السلام. گفت: به کجا می‌روند؟ گفتند: به زیارت حسین علیه السلام در امشب که شب جمعه است و دید رقعه‌های را که از هودج می‌ریزد و در آن مکتوب است: «امان من النار لزواری الحسین علیه السلام فی لیلة الجمعة امان من النار یوم القیمة» این حدیث صحیح است؟ فرمود: «آری، راست و تمام است.» گفتم: سیدنا! صحیح است که می‌گویند هرکس زیارت کند حسین علیه السلام را در شب جمعه، پس برای او امان است؟ فرمود: «آری واللّٰه!» و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست. گفتم: سیدنا! مسأله. فرمود: «بپرس!» گفتم: سینه هزار و دویست و شصت و نه حضرت رضاعلیه السلام را زیارت کردیم و در درّوت یکی از عرب‌های شروقیه را که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرف اند، ملاقات کردیم و او را ضیافت کردیم و از او پرسیدم: چگونه است ولایت رضاعلیه السلام. گفت: بهشت است، امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود، حضرت رضاعلیه السلام خورده‌ام! چه حدّ دارد منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند؟ گوشت و خون من از طعام آن حضرت رویده در مهمان خانه آن جناب. این صحیح است که علی بن موسی الرضاعلیه السلام می‌آید و او را از منکر و نکیر خلاص می‌کند؟ فرمود: «آری، واللّٰه! جدّ من ضامن است.» گفتم: سیدنا! مسأله کوچکی است، می‌خواهم بپرسم. فرمود: «بپرس!» گفتم: زیارت من از حضرت رضاعلیه السلام مقبول است؟ فرمود: «قبول است، ان شاء اللّٰه.» گفتم: «سیدنا! مسأله.» فرمود: «بسم اللّٰه!» گفتم: حاجی محمّد حسین بزاز باشی پسر مرحوم حاجی احمد بزّاز باشی، زیارتش قبول است یا نه؟ و او با من رفیق و شریک در مخارج بود در راه مشهد رضاعلیه السلام. فرمود: «عبد صالح، زیارتش قبول است.» گفتم: سیدنا! مسأله. فرمود: «بسم اللّٰه.» گفتم: فلان که از اهل بغداد و همسفر ما بود، زیارتش قبول است؟ پس ساکت شد. گفتم: «سیدنا! مسأله.» فرمود: «بسم اللّٰه.» گفتم: این کلمه را شنیدی یا نه؟ زیارت او قبول است یا نه؟ جوابی نداد. حاجی مذکور نقل کرد که ایشان چند نفر بودند از اهل مترفین بغداد که در بین سفر پیوسته به لهُو و لعب مشغول بودند و آن شخص مادر خود را نیز کشته بود. پس رسیدیم در راه به موضعی از جاده وسیع که در دو طرف آن بساتین و مواج بلده شریفه کاظمین است و موضعی از آن جاده، که متصل است به بساتین از طرف راست آن که از بغداد می‌آید و آن مال بعضی از ایتام سادات بود که حکومت به جور، آن را داخل در جاده کرد و اهل تقوا و ورع سکنه این دو بلد، همیشه کناره می‌کردند از راه رفتن در آن قطعه از زمین. پس دیدم آن جناب را که در آن قطعه راه می‌رود. گفتم: ای سید من! این موضع مال بعضی از ایتام سادات است، تصرّف در آن روا نیست. فرمود: «این موضع مال جدّ ما، امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریّه او و اولاد ماست، حلال است برای موالیان ما تصرّف در آن.» در قرب آن مکان، در طرف راست، باغی است مال شخصی که او را حاجی میرزا هادی می‌گفتند و از متمولین معروفین عجم بود که در بغداد ساکن بود. گفتم: سیدنا! راست است که می‌گویند زمین باغ حاجی میرزا هادی، مال حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است؟ فرمود: «چه کار داری به این.» و از جواب اعراض نمود. پس رسیدیم به ساقیه آب که از شطّ دجله می‌کشند برای مزارع و بساتین آن حدود و از جاده می‌گذرد و آن جا دو راه می‌شود به سمت بلد، یکی راه سلطانی است و دیگری راه سادات و آن جناب

میل کرد به راه سادات. پس گفتم: بیا از این راه، یعنی راه سلطانی، برویم. فرمود: «نه، از همین راه خود می‌رویم.» پس آمدیم و چند قدمی نرفتیم که خود را در صحن مقدّس در نزد کفّش‌داری دیدیم و هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم. پس داخل ایوان شدیم از طرف باب‌المراد که از سمت شرقی و طرف پایین پاست و در درِ رواق مطهّر، مکث نفرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد و بر درِ حرم ایستاد. پس فرمود: «زیارت بکن!» گفتم: «من قاری نیستم. فرمود: «برای تو بخوانم؟» گفتم: آری! پس فرمود: «ءادخل یا الله! السلام عليك يا رسول الله! السلام عليك يا امير المؤمنين...» و هم چنین سلام کردند بر هر یک از ائمه‌علیهم‌السلام تا رسیدند در سلام، به حضرت عسکری‌علیه‌السلام و فرمود: «السلام عليك يا ابا محمد الحسن العسکری.»

قسمت دوم

آن‌گاه فرمود: «امام زمان خود را می‌شناسی؟» گفتم: چرا نمی‌شناسم؟ فرمود: «سلام کن بر امام زمان خود.» گفتم: «السلام عليك يا حجة الله يا صاحب الزمان يا ابن الحسن.» تبسم نمود و فرمود: «عليك السلام و رحمة الله و برکاته.» فضیلت زیارت امین‌الله بر همه زیارات و جواز شریک کردن دو امام در زیارت امین‌الله داخل شدیم در حرم مطهّر و ضریح مقدّس را چسبیدیم و بوسیدیم. فرمود به من: «زیارت کن!» گفتم: «من قاری نیستم. فرمود: «زیارت بخوانم برای تو؟» گفتم: آری، فرمود: «کدام زیارت را می‌خواهی؟» گفتم: هر زیارت که افضل است، مرا به آن زیارت ده. فرمود: «زیارت امین‌الله، افضل است.» آن‌گاه مشغول شدند به خواندن و فرمود: «السلام عليك يا امين الله في ارضه و حجّته على عباده. الخ» چراغ‌های حرم را در این حال روشن کردند، پس شمع‌ها را دیدم روشن است و لکن حرم روشن و منور است به نوری دیگر، مانند نور آفتاب و شمع‌ها مانند چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این آیات نمی‌شدم. چون از زیارت فارغ شد، از سمت پایین پا آمدند به پشت سر و در طرف شرقی ایستادند و فرمودند: «آیا زیارت می‌کنی جدّم حسین‌علیه‌السلام را؟» گفتم: آری، زیارت می‌کنم، شب جمعه است. پس زیارت وارث را خواندند و مؤذّن‌ها از اذان مغرب فارغ شدند. به من فرمود: «نماز کن و ملحق شو به جماعت!» پس تشریف آورد در مسجد پشت سر حرم مطهّر و جماعت در آن جا منعقد بود و خود به انفراد ایستادند در طرف راست امام جماعت، محاذی او و من داخل شدم در صف اول و برایم مکانی پیدا شد. چون فارغ شدم، او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحص کردم، او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی به او بدهم و شب، او را نگاه دارم که مهمان باشد. آن‌گاه به خاطر آمد که این سیّد کی بود؟ آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم از انقیاد من امر او را در مراجعت با آن شغل مهم که در بغداد داشتم و خواندن مرا به اسم با آن که او را ندیده بودم و گفتن او: «موالیان ما» و این که «من شهادت می‌دهم» و «دیدن نهر جاری و درختان میوه‌دار در غیر موسم» و غیر از این‌ها از آن چه گذشت که سبب شد برای یقین من به این که او حضرت مهدی‌علیه‌السلام است. خصوص در فقره «اذن دخول» و پرسیدن از من، بعد از سلام بر حضرت عسکری‌علیه‌السلام که «امام زمان خود را می‌شناسی؟» چون گفتم: «می‌شناسم، فرمود: سلام کن! چن سلام کردم، تبسم کرد و جواب داد. پس آمدم در نزد کفّش‌دار از حال جنابش سؤال کردم. گفت: «بیرون رفت.» و پرسید که: «این سیّد رفیق تو بود؟» گفتم: بلی، پس آمدم به خانه مهماندار خود و شب را به سر بردم. چون صبح شد، رفتم به نزد جناب شیخ محمّد حسن و آن چه دیده بودم نقل کردم. پس دست خود را بر دهان خود گذاشت و نهی نمود از اظهار این قصّه و افشای این سرّ. فرمود: «خداوند تو را موفّق کند.» پس آن را مخفی می‌داشتم و به احدی اظهار نمودم تا آن که یک ماه از این قضیه گذشت. روزی در حرم مطهّر بودم، سیّد جلیلی را دیدم که آمد نزدیک من و پرسید: «چه دیدی؟» اشاره کرد به قصّه آن روز. گفتم: چیزی ندیدم. باز اعاده کرد آن کلام را. به شدت انکار کردم. پس از نظر ناپدید شد و دیگر او را ندیدم. (۱۲۲۷) مؤلف گوید که: حاجی علی مذکور پسر حاجی قاسم بغدادی است و از تجّار و عامی است. از هر کس از علما و سادات عظام کاظمین و بغداد که از حال او جويا شدم، مدح کردند او را به خیر و صلاح و صدق و امانت و

مجانبت از عادات سوء اهل عصر و خود در مشاهده و مکالمه با او آثار این اوصاف را در او مشاهده نمودم و پیوسته در اثنای کلام تأسف می‌خورد از نشناختن آن جناب به نحوی که معلوم بود آثار صدق و اخلاص و محبت در آن. «هنیئاً له» (۱۲۲۸) اما خبری که در زیارت ابی عبدالله علیه السلام وارد شده در شب جمعه به نحوی که سؤال کرد از صحت آن، خبری است که شیخ محمد بن المشهدی در مزار کبیر (۱۲۲۹) خود روایت کرده از اعمش که گفت: من منزل کرده بودم در کوفه و مرا همسایه‌ای بود که بسیار اوقات با او می‌نشستم و شب جمعه بود. پس به او گفتم: چه می‌گویی در زیارت حسین علیه السلام؟ پس گفت به من که: بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش است. پس من از نزد او برخاستم و پر شده بودم از غضب و گفتم: چون سحر شود، می‌آیم نزد او و فضایی از امیرالمؤمنین علیه السلام برای او نقل می‌کنم که چشمش گرم شود و این کنایه است از حزن و اندوه و غم. پس رفتم نزد او و در خانه او را کوبیدم. پس آوازی از پشت در برآمد که او از اول شب، قصد زیارت کرده. پس به شتاب بیرون رفتم و آمدم به کربلا. ناگاه شیخ را دیدم که سر به سجده گذاشته و از سجده و رکوع ملالتی نمی‌گیرد. پس به او گفتم: تو دیروز می‌گفتی زیارت بدعت است و هر بدعتی، ضلالت و هر ضلالتی در آتش و امروز زیارت می‌کنی آن جناب را! پس گفت به من: ای سلیمان! مرا ملامت مکن زیرا که من برای اهل بیت علیهم السلام امامتی ثابت نکرده بودم تا این که این شب شد، پس خوابی دیدم که مرا ترساند. گفتم: چه دیدی ای شیخ؟ گفت: دیدم مردی را که نه زیاد طویل بود و نه زیاد کوتاه. قادر نیستم که وصف نمایم حسن و بهای او را. با او گروهی بودند که گرداگرد او را گرفته بودند. در پیش روی او سواری بود بر اسبی که برای او چند دم بود و بر سرش تاجی بود که برای آن تاج، چهار رکن بود؛ در هر رکنی جوهری بود که روشن می‌کرد مسافت سه روز را. پس گفتم: کیست این؟ گفتند: «محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله وسلم» گفتم: دیگری کیست؟ گفتند: «وصی او علی ابن ابی طالب علیه السلام» آن گاه نظر انداختم، ناگاه ناچه‌ای را دیدم از نور که برای آن هودجی بود که پرواز می‌کرد میان زمین و آسمان. پس گفتم: از کیست این ناچه؟ گفتند: «از آن خدیجه دختر خویلد و فاطمه، دختر محمد صلی الله علیه و آله وسلم» گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: «حسن بن علی علیهما السلام» گفتم: به کجا قصد دارند بروند؟ گفتند: «جمع ایشان می‌روند به زیارت کشته شده به ظلم، شهید در کربلا حسین بن علی علیهما السلام» آن گاه متوجه هودج شدم. ناگاه دیدم رقعتهایی که می‌ریزد از بالا. که: «امان است از جانب خداوند - جلّ ذکره -، از برای زوّار حسین بن علی در شب جمعه.» ناگاه هاتفی ندا کرد ما را: «آگاه باشید که ما و شیعیان ما در درجه عالی‌هیم از بهشت.» واللّٰه ای سلیمان! مفارقت نمی‌کنم این مکان را تا روحم از جسد مفارقت کند. شیخ طریحی آخر این خبر را چنین نقل کرده که گفت: ناگاه دیدم رقعتهایی نوشته از بالا می‌ریزد. پس سؤال کردم: چیست این رقعته‌ها؟ گفت: «این رقعتهایی است که در آن، امان آتش است از برای زوّار حسین علیه السلام در شب جمعه.» پس طلب کردم از او رقعته‌ای. گفت به من: «تو می‌گویی زیارت آن جناب بدعت است. پس به درستی که تو نخواهی یافت آن را تا آن که زیارت کنی حسین علیه السلام را و اعتقاد کنی به فضل و شرافت او.» پس از خواب برخاستم هراسان و قصد نمودم در همان وقت و ساعت زیارت سید خودم، حسین علیه السلام را و من توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی. ص

حکایت سی و دوم: ملاقات مرد بقال با آن جناب

و نیز سید مؤید مذکور - ایده الله تعالی - خبر دادند شفاهاً و کتابتاً که: در زمانی که مجاور بودم در نجف اشرف به جهت تحصیل علوم دینیته و این در حدود سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج بود، می‌شنیدم از جماعتی از اهل علم و غیر ایشان از اهل دیانت که ذکر می‌کردند مردی را که شغلش فروختن بقولات و غیره بود که او دیده است مولای ما، امام منتظر - صلوات الله علیه - را. پس، جویا شدم که شخص او را بشناسم، پس شناختم او را و یافتم که مرد صالح متدینی است و خوش داشتم که با او در مکان خلوتی مجتمع شوم که از او مستفسر شوم کیفیت ملاقا... و دیدنش، حجت علیه السلام را. پس مقدمات مودت با او پیش گرفتم. بسیاری از

اوقات که به او می‌رسیدم سلام می‌کردم و از بقولات و امثال آن که می‌فروخت می‌خریدم؛ تا آن که میان من و او رشته مودتی پیدا شد. همه این‌ها به جهت شنیدن آن خبر شریف بود از او. تا آن که اتفاق افتاد برای من که رفتم به مسجد سهله در شب چهارشنبه، به جهت نماز معروف به نماز استجاره. چون به در مسجد رسیدم، شخص مذکور را دیدم که در آن جا ایستاده. پس فرصت غنیمت کردم و از او خواهش کردم که امشب را نزد من بیتوته کند. پس با من بود تا آن گاه که فارغ شدیم از اعمال موظفه در آن مسجد شریف و رفتیم به مسجد اعظم مسجد کوفه، به قاعده متعارفه آن زمان. چون در مسجد سهله به جهت نبودن این بناهای جدید و خادم و آب، جای اقامت نبود. چون به آن مسجد رسیدیم و پاره‌ای اعمال آن را به جای آوردیم، در منزل مستقر شدیم، سؤال کردم او را از خبر معهود و خواهش نمودم که قصه خود را به تفصیل بیان کند. گفت: من بسیار می‌شنیدم از اهل معرفت و دیانت که هر کس ملازمت عمل استجاره داشته باشد در مسجد سهله، در چهل شب چهارشنبه، پی در پی، به نیت دیدن امام منتظرعلیه السلام موقت می‌شود از برای رؤیت آن جناب و این که این مطلب مکرر واقع شده. پس نفسم شایق شد به سوی کردن این کار و قصد کردم ملازمت عمل استجاره را در هر شب چهارشنبه و مرا مانع نبود از کردن این کار، شدت گرما و سرما و باران و غیر آن؛ تا این که قریب یک سال بر من گذشت و من ملازم بودم عمل استجاره را و بیتوته می‌کردم در مسجد کوفه به قاعده متعارفه تا آن که عصر سه شنبه بیرون آمدم از نجف اشرف، پیاده، به عادتی که داشتم و موسم زمستان بود و ابرها تراکم و هوا تاریک و کم کم باران می‌آمد. نماز کردن حجت‌علیه السلام در مقام منسوب به آن جناب در مسجد سهله پس متوجه مسجد شدم و مطمئن بودم آمدن مردم را به آن جا حسب عادت مستمره، تا این که رسیدم به مسجد هنگامی که آفتاب غروب کرده بود و تاریکی سخت عالم را فرو گرفته بود با رعد و برق زیاد. پس خوف بر من مستولی شد و از تنهایی ترس مرا گرفت. زیرا که در مسجد احدی را ندیدم، حتی خادم مقررری که در شب‌های چهارشنبه به آن جا می‌آمد، آن شب نبود. پس به غایت متوحش شدم و در نفس خود گفتم که سزاوار این است که نماز مغرب را به جای آورم و عمل استجاره، را به تعجیل بکنم و بروم به مسجد کوفه؛ پس نفس خود را به این ساکن کردم. پس برخاستم و نماز مغرب را کردم. آن گاه عمل استجاره را کردم از نماز و دعا و آن را حفظ داشتم و در بین نماز استجاره ملتفت مقام شریف شدم که معروف است به مقام صاحب‌الزمان - صلوات الله علیه - که در سمت قبله مکان نمازکنندگان آن جاست. پس دیدم در آن جا روشنایی کاملی و شنیدم از آن مکان قرائت نمازگزاری. پس نفسم مطمئن شد و دلم مسرور و کمال اطمینان پیدا کردم و گمان کردم که در آن مکان شریف بعضی از زوآر هستند که من مطلع نشدم بر ایشان هنگامی که داخل مسجد شدم. پس عمل استجاره را با اطمینان خاطر تمام کردم. آن گاه متوجه مقام شریف شدم و داخل شدم در آن جا؛ پس روشنایی عظیمی در آن جا دیدم و چشمم به چراغی و شمعی نیفتاد و لکن غافل بودم در تفکر در این مطلب و دیدم در آن جا سید جلیل مهبی به هیأت اهل علم، ایستاده، نماز می‌کند. پس دلم مایل شد به سوی او و گمان کردم که او یکی از زوآر غرباست. زیرا که چون در او تأمل کردم فی الجمله دانستم که او از سکنه نجف اشرف نیست. پس شروع کردم در خواندن زیارت امام عصرعلیه السلام که از وظایف مقررّه آن مقام است و نماز زیارت را کردم. چون فارغ شدم اراده کردم که از او خواهش کنم که برویم به مسجد کوفه. پس بزرگی و هیبت او مرا مانع شد و من نظر می‌کنم به خارج مقام، پس می‌بینم شدت ظلمت را و می‌شنوم صدای رعد و باران را. پس به روی مبارک خود، ملتفت من شد و به مهربانی و تبسم فرمود به من: «می‌خواهی که برویم به مسجد کوفه؟» گفتم: آری، ای سید من! عادت ما اهل نجف چنین است که چون مشرف شدیم به عمل این مسجد، می‌رویم به مسجد کوفه. پس با آن جناب بیرون رفتیم و من به وجودش مسرور و به حسن صحبتش خرسند بودم. پس راه می‌رفتیم در روشنایی و هوای نیک و زمین خشک که چیزی به پا نمی‌چسبید و من غافل بودم از حال باران و تاریکی که می‌دیدم آن را تا رسیدیم به در مسجد. آن جناب - روحی فداه - با من بود و من در غایت سرور و امتیّت بودم به جهت مصاحبت آن جناب. نه تاریکی داشتم و نه باران. پس در بیرون مسجد را زدم و آن بسته بود. پس خادم گفت: کیست در را می‌کوبد؟ پس گفتم: در را باز کن. گفت: از کجا آمدی در

این تاریک و شدت باران؟! گفتم: از مسجد سهله. چون خادم در را باز کرد، ملتفت شدم به سوی آن سید جلیل. پس او را ندیدم و دنیا را دیدم در نهایت تاریکی و به شدت باران بر ما می‌بارد. پس مشغول شدم به فریاد کردن که: «یا سیدنا! یا مولانا! بفرماید که در باز شد.» و برگشتم به پشت سر خود و فریاد می‌کردم. اثری اصلاً از آن جناب ندیدم و در آن زمان اندک سرما و باران و هوا مرا اذیت کرد. پس داخل مسجد شدم و از حالت غفلت بیدار شدم. چنان چه گویا در خواب بودم و مشغول شدم به ملامت کردن نفس بر غفلتش از آن آیات ظاهره که دیده بودم و متذکر شدم آن کرامات را از روشنایی عظیم در مقام شریف با آن که چراغی در آن جا ندیدم و اگر بیست چراغ هم در آن جا بود وفا نمی‌کرد به آن ضیاء و روشنایی و نامیدن آن سید جلیل، مرا به اسامی با آن که او را نمی‌شناختم و ندیده بودم و به خاطر آوردم که چون در مقام، نظر به فضای مسجد می‌کردم، تاریکی زیادی می‌دیدم و صدای رعد و باران می‌شنیدم و چون بیرون آمدم از مقام به مصاحبت آن جناب - سلام الله علیه - راه می‌رفتیم در روشنایی به نحوی که زیر پای خود را می‌دیدیم و زمین خشک بود و هوا ملایم طبع تا رسیدیم به در مسجد و از آن وقت که مفارقت فرمود تاریکی هوا و سردی و باران دیدم و غیر این‌ها از آن چه سبب شد که قطع کردم بر این که آن جناب همان است که من این عمل استجاره را برای مشاهده جمالش می‌کردم و گرما و سرما را در راه جنابش متحمل می‌شدم: «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» (۱۲۳۰) «(۱۲۳۱)»

حکایت سی و سوم: نماز کردن شیخ قصار خلف آن سرور

شیخ جلیل و امیر زاهد، ورام بن ابی فراس، در آخر مجلد دوم کتاب تنبیه الخاطر (۱۲۳۲) فرموده: خبر داد مرا سید شریف، ابوالحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی، گفت: خبر داد مرا علی بن علی بن علی بن نما گفت: خبر داد مرا ابومحمّد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت: در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می‌شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می‌کرد آثار صالحین را. پس اتفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل می‌کرد و او متوجه شده بود به سوی شیخ. پس شیخ گفت: شبی در مسجد جعفری بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و شب نصف شده بود. من تنها در مکان خلوتی بودم برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می‌آیند، پس داخل مسجد شدند. چون به وسط فضای مسجد رسیدند، یکی از ایشان نشست، پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین. پس آب به جنبش آمد و جوشید. پس وضوی کاملی گرفت از آن آب. آن گاه اشاره فرمود به آن دو شخص دیگر به گرفتن وضو. پس وضو ساختند. آن گاه مقدم ایستاد و با آنها نماز جماعت کرد. پس من با ایشان به جماعت، نماز کردم. چون سلام داد و از نماز فارغ شد، حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم، از بیرون آوردن آب. پس سؤال کردم از شخصی، از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او: این کیست؟ گفت: صاحب الامر است، فرزند حسن علیه السلام. نزدیک آن جناب رفتم و دست‌های مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب: یا بن رسول الله! چه می‌گویی در شریف عمر بن حمزه، آیا او بر حق است؟ فرمود: «نه! و بسا هست که هدایت بیابد، جز آن که آن نخواهد مُرد تا این که مرا ببیند.» پس این خبر را ما از آن شیخ، تازه و طرفه شمردیم. زمانی طولانی گذشت و شریف عمر، وفات کرد و منتشر نشد که او، آن جناب را ملاقات کرد. پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم، من به خاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او ردّ کند: آیا تو نبودی که ذکر کردی که این شریف عمر نمی‌میرد تا این که ببیند صاحب الامر علیه السلام را که اشاره نموده بودی به او؟ پس گفت به من که: از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده؟ آن گاه بعد از آن، مجتمع شدیم با شریف ابوالمناقب، فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت: ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد. قوّتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما. ناگاه شخصی را دیدم

که داخل شد بر ما که ترسیدیم از او. و عجیب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم. پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن می‌گفت و پدرم می‌گریست. آن گاه برخاست چون از انظار ما غایب شد، پدرم خود را به مشقت انداخت و گفت: مرا بنشانید. پس او را نشانیدیم. چشم‌های خود را باز کرد و گفت: کجاست آن شخص که در نزد من بود؟ پس گفتیم: بیرون رفت، از همان جا که آمد. گفت: او را طلب کنید. پس در اثر او رفتیم، پس درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم. پس برگشتیم به سوی او، پس او را خبر دادیم از حال آن شخص و این که او را نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر، از حال آن شخص. گفت: این صاحب الامر - سلام الله علیه - بود. آن گاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش شد. (۱۲۳۳)

مؤلف گوید: ابو محمد، حسن بن حمزه اقساسی، معروف به عزالدین اقساسی از اجله سادات و شرفا و علما و ادبای کوفه و شاعر ماهری بود و ناصر بالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر بالله عباسی به زیارت جناب سلمان رفتند، پس مستنصر به او گفت: دروغ می‌گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابیطالب علیه السلام در یک شب سیر نمود از مدینه تا به مداین و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود. پس در جواب این ابیات را انشا فرمود: انکرت لیلۃ اذ صار الوصی الی أرض المداین لَمَا انَّ لها طلباً وغسل الطهر سلماً و عادی الی عریض یثرب و الاصباح ما وجبا و قلت ذلک من قول الغلاء و ما ذنب الغلاء اذا لم یوردوا کذباً فأصف قبل رد الطرف من سبأ بعرش أبلقیس وافی بخرق الحجبا فانت فی آصف لم تغل فیہ بلی فی حیدر أنا غال انَّ ذا عجا ان کان احمد خیر المرسلین فذا خیر الوصیین او کلّ الحدیث هبا مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن جا چهار رکعت نماز کرد و تسبیح زهرا علیها السلام فرستاد و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در کتب مزار موجود و در صحیفه ثانیه علویّه ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست.

حکایت سی و چهارم: رؤیت نائر بالله و استبصار وی

شیخ محدث جلیل، منتجب الدین علی بن عبیدالله بن حسن بن حسین بن حسین برادر صدوق رحمهم الله صاحب اربعین معروف در کتاب منتجب که در ذکر علمای متأخر از عهد شیخ طوسی است تا عصر خود، فرموده: نائر بالله بن المهدي بن نائر بالله حسنی جیلی، زیدی بود و مدعی شد امامت زیدیه را و در جیلان خروج کرد. آن گاه مستبصر شد و مذهب امامیه را اختیار نمود و برای اوست روایت احادیث و مدعی بود که او مشاهده کرده حضرت صاحب الامر علیه السلام را و از آن جناب روایت می‌کرد. (۱۲۳۴)

حکایت سی و پنجم: ابوالمظفر یا ابوالفرج حمدانی

نیز در آن جا فرموده: شیخ ثقه ابوالمظفر و در بعضی نسخ ابوالفرج علی بن حسین بن حمدانی، ثقه است و شاخص و محل نظر طایفه امامیه بود در مذهب و او از سفرای امام صاحب الامر علیه السلام است. درک نمود شیخ مفید، ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی رحمهم الله را و نشست در مجلس درس سید مرتضی و شیخ موفق ابی جعفر طوسی و قرائت کرد بر شیخ مفید و قرائت ننمود بر آن دو بزرگوار. خبر داد مرا والد از والد خود از او مؤلفات او را رحمهم الله یعنی روایات و کتب او را؛ به این طریق اجازه دارم که روایت نمایم و نقل کنم. از آنهاست: کتاب الغیبه، کتاب السنه، کتاب الزاهد فی الاخبار، کتاب المنهاج، کتاب الفرائض. (۱۲۳۵) ظاهر آن است که مراد او از نشستن شیخ مذکور در مجلس درس سید و شیخ، نیابت کردن او بود از ایشان در تدریس و تعلیم، نه استفاده؛ چنان چه از کلام اخیر معلوم می‌شود. «والله العالم»

حکایت سی و ششم: علی بن یونس عاملی

شیخ عظیم الشان، زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی (۱۲۳۶) در کتاب صراط المستقیم الی مستحقّ التقدیم (۱۲۳۷) فرموده که: من با جماعتی که زیاده از چهل نفر مرد بودند، بیرون رفتیم به قصد زیارت قاسم بن موسی الکاظم علیه السلام و رسیدیم به آن جا که میان ما و مزار شریف او به قدر میلی بود. پس سواری را دیدیم که پیدا شده، گمان کردیم که او اراده گرفتن اموال ما را دارد. پس پنهان کردیم آن چه را که بر او می‌ترسیدیم. چون رسیدیم، آثار اسبش را دیدیم و او را ندیدیم. پس نظر کردیم در دور قبه، احدی را ندیدیم، تعجب کردیم از این اختفا با مسطح بودن زمین و حضور آفتاب. پس ممتنع نیست که او امام عصر علیه السلام باشد یا یکی از ابدال. مؤلف گوید که: خواهد آمد دلالت کردن امثال این حکایت بر وجود مبارک امام عصر - سلام الله علیه - و مراد از ابدال نیز بیان خواهد شد و قاسم مذکور در هشت فرسخی حله مدفون است و پیوسته علما و اخیار به زیارت او می‌روند و حدیثی در السنه معروف است قریب به این مضمون که جناب رضاعلیه السلام فرمود: «هرکس قادر نیست به زیارت من، پس زیارت کند برادرم قاسم را.» (۱۲۳۸) و این خبر را ندیدم و لکن در اصول کافی خبری است که دلالت می‌کند بر عظمت شأن و بزرگی مقام او تا آن جا که عقل، تصوّر نمی‌کند. ثقه الاسلام در باب اشاره و نص بر حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام خبری طولانی نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم در راه مکه. در آن جا مذکور است که آن حضرت به او فرمود: «خبر دهم تو را ای ابا عماره! بیرون آمدم از منزلم، پس وصی قرار دادم پسر، فلان را، یعنی جناب رضاعلیه السلام را و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم به او در باطن. پس اراده کردم تنها او را و اگر امر، راجع به سوی من بود، هر آینه قرار می‌دادم امامت را در قاسم، پسر من به جهت محبت من او را و مهربانی من بر او و لکن این امر راجع به سوی خداوند عزوجل است. قرار می‌دهد آن را هر کجا که می‌خواهد... الخ» (۱۲۳۹) «والحمد لله»

حکایت سی و هفتم: قصه جزیره خضراء

قصه جزیره خضراء (۱)

قصه جزیره خضراء و بحر ایض به نحوی که در رساله مخصوصه ثبت شده و در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام یافت شده به خطّ عامل فاضل، فضل بن یحیی بن علی مؤلف آن رساله. ما اول آن حکایت را به نحوی که علامه مجلسی رحمه الله و غیره از آن رساله نقل کردند، ذکر کنیم. پس از آن شواهد و قراین بر صدق آن و تصریحات علمای اعلام را بر اعتبار آن بیان کنیم. صورت رساله مذکوره: و بعد، پس به تحقیق که یافتیم در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام به خطّ شیخ امام فاضل و عالم عامل، فضل بن شیخ یحیی بن علی الطبسی (۱۲۴۰) کوفی - قدس الله روحه - حکایتی که صورت آن چنین است: و بعد چنین می‌گوید بنده نیازمند به سوی عفو خداوند سبحانه، فضل بن یحیی بن علی طبسی کوفی امامی - عفی الله عنه - که من شنیده بودم از دو شیخ فاضلان عالمان عاملان، شیخ شمس الدین بن نجیح حلی و شیخ جلال الدین عبدالله ابن حوام حلی - قدس الله روحهما و نور ضریحهما - در مشهد منور حسین علیه السلام در نیمه ماه شعبان سنه شش صد و نود و نه از هجرت که روایت کرده‌اند از شیخ صالح با ورع، شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی، مجاور نجف اشرف که حکایت کرد برای ایشان این قصه را، آن گاه که مجتمع شده بودند با او در مشهد امامین هم امین علیهما السلام در سرّ من رأی. پس نقل کرد برای ایشان، آن چه دیده بود در بحر ایض و جزیره خضراء. پس شوق تمامی در من پیدا شد برای دیدن شیخ زین الدین مذکور و از خداوند تبارک و تعالی سؤال کردم که ملاقات او راس برای من آسان گرداند که این خبر را بشنوم از دهان او و واسطه از میان ساقط شود و عزم نمودم بر حرکت کردن به سوی سرّ من رأی که در آن جا او را ملاقات کنم. پس اتفاق افتاد که شیخ مذکور به طرف حله آمد در ماه شوال سال مذکور به مشهد مقدّس غروی یعنی مشهد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رود، به قاعده معهوده در آن جا اقامت نماید. (۱۲۴۱) یکی از متوطنان حله که او سید

فخرالدین حسن بن علی بن موسوی مازندرانی بود که به دیدن من آمده بود، در اثنای سخن فرمود: شیخ زین‌الدین علی بن فاضل مشارالیه، در خانه او که در آخر بلده حلّه واقع است، نازل شده است. پس از استماع این خبر مسرت اثر، چندان شادی و فرح، رخ نمود که گویا می‌پریدم و اصلاً توقّف ننمودم و در خدمت سید فخرالدین مذکور و مصاحبت او روانه شدم. پس با سید داخل خانه شدم و به خدمت شیخ علی بن فاضل رسیدم و بر او سلام کردم و دست او را بوسیدم. او حال مرا از سید سؤال کرد. سید به او گفت: این شیخ، فضل بن شیخ یحیی طبسی کوفی است. صدیق و دوست شماست. پس او از جا برخاست و مرا در مجلس خود نشانید و مرا ترحیب کرد و از احوال پدر و برادر من، صلاح‌الدین، پرسید؛ زیرا که او، ایشان را پیش‌تر می‌شناخت و من در آن اوقات نبودم، بلکه در بلده واسط بودم و در آن جا مشغول طلب علم بودم در پیش شیخ عالم کامل، ابواسحاق ابراهیم بن محمد واسطی امامی مذهب، که خدا او را با ائمه طاهرین محشور گرداند و به نزد او درس می‌خواندم. با شیخ علی مذکور سخن گفتم و از سخنان او، مطلع بر فضل او گردیدم و دانستم که در بسیاری علوم اطلاع دارد، از علوم فقه و حدیث و عربیت. از او پرسیدم آن چه را از دو مرد فاضل عالم عامل، شیخ شمس‌الدین و شیخ جلال‌الدین حلّی از اهل حلّه شنیده بودم. پس شیخ علی مذکور، مجموع قصّه را از اول تا آخر در حضور سید حسن مازندرانی صاحب خانه و در حضور جماعتی از علمای حلّه و اطراف که به دیدن شیخ علی مذکور آمده بودند، در روز پانزدهم ماه شوال در سال شش صد و نه نقل کرد و این صورت چیزی است که از لفظ او شنیدم - اطال الله بقاءه - و بسا می‌شود که در آن الفاظی که نقل کردم، تغییری حاصل شود، لکن معنی یکی است. فرمود - حفظه الله تعالی -: من چند سال در دمشق به طلب علم مشغول بودم در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی، خدا او را هدایت کند در پیش او علم اصول و عربیت را می‌خواندم و علم قرائت را پیش شیخ زین‌الدین علی مغربی اندلسی مالکی می‌خواندم؛ زیرا که او عالم فاضل و عارف بود به قواعد قرّای سبعه و در بسیاری از علوم مانند علم صرف و نحو و منطق و معانی و کلام و اصول، معرفت داشت و نرم طبیعت بود. در بحث کردن معانده نمی‌نمود. و تعصّب مذهب نمی‌کشید، از نیک ذاتی که داشت و هر وقت که ذکر شیعه جاری می‌شد، می‌گفت: علمای امامیه چنین گفته‌اند، به خلاف سایر مدرّسین، وقتی که ذکر شیعه می‌شد، می‌گفتند: علمای رافضه چنین گفته‌اند. من به جهت عدم تعصّب شیخ اندلسی مالکی، تردّد نزد غیر او را قطع کردم. و مدّتی نزد او آن علوم مذکوره را می‌خواندم. پس اتفاق افتاد که شیخ مذکور از دمشق شام عازم سفر مصر شد. از بسیاری محبّتی که با من داشت، بر من گران شد مفارقت او و بر او نیز چنین حالتی طاری گردید. پس قصد کرد که مرا با خود ببرد و نزد او جماعتی از غربا مثل من بودند که نزد او تحصیل علوم می‌کردند و اکثر ایشان همراه او روانه شدند، تا آن که به مصر رسیدیم و وارد شهری از شهرهای مصر گردیدیم که آن را قاهره می‌گویند و از بزرگترین شهرهای مصر است. پس در مسجد ازهر آن ساکن و مدّتی در آن جا درس می‌گفت. چون فضلالی مصر از قدوم او مطلع گردیدند، همه ایشان به دیدن او آمدند، از برای منتفع گردیدن ایشان به علوم او، نزد او می‌آمدند، تا نه ماه در آن جا ماند و ما با او بودیم به احسن حال. ناگاه قافله‌ای از اندلس وارد شدند و با مردی از ایشان، نامه‌ای از والد شیخ ما بود. او در آن نامه نوشته بود: او مریض است به مرض شدید! آرزو دارد که فرزند خود را ببیند پیش از آن که از دنیا برود. و او را تحریص به رفتن و ترک تأخیر فرمود. چون آن نامه به شیخ رسید، از آن بلیه گریست و عازم سفر جزیره اندلس گردید. پس بعضی از شاگردان او به رفاقت او عازم اندلس گردیدند که من یکی از آنها بودم؛ زیرا که او - خدا او را هدایت کند - با من دوستی شدید داشت. پس روانه شدیم و چون به اول قریه آن جزیره رسیدیم، تب شدیدی عارض من شد و مانع حرکت من گردید. چون شیخ آن حالت را در من مشاهده نمود، به حال من رقت کرد و گریست و گفت: بر من گران است مفارقت تو. پس به خطیب آن قریه که رسیدیم به او ده درهم داد و به او امر فرمود که متوجه احوال من باشد و اگر خدا مرا از آن مرض عافیت بخشید، به او ملحق شوم و چنین معاهده نمود که خدا او را به نور هدایت راهنمایی فرماید و خود، متوجه اندلس شد و از آن جا تا بلد او، از راه ساحل دریا مسافت پنج روز راه بود. و من تا سه روز در آن قریه بیمار بودم و از شدت تب، قدرت بر حرکت نداشتم. پس در آخر

روز سوم، تب من قطع شد و از منزل بیرون رفتم و در کوچه‌های آن قریه می‌گشتم. ناگاه قافله‌ای را دیدم که از بعضی از کوه‌های کنار دریای غربی آمدند و پشم و روغن و سایر امتعه با خود آوردند. (۱۲۴۲) پس دیدم که کسی می‌گفت: این‌ها از زمین بربر از نزدیکی جزیره رافضه آمدند. چون این را شنیدم شوق رافضیان، مرا باعث شد که به سوی ایشان بروم. پس به من گفتند: این جا تا آن قریه، مسافت بیست و پنج روز است و از این جا تا مسافت دو روز آب و آبادانی ندارد و بعد از آن دیگر قریه‌ها به یکدیگر متصل است. پس از مردی از ایشان، حماری به سه درهم کرایه کردم و از برای قطع آن مسافت غیر معموره و چون به قریه‌های معموره رسیدم، پیاده راه می‌رفتم از قریه‌ای به قریه دیگر به اختیار خود تا آن که به اول آن اماکن رسیدم. به من گفتند: از این جا تا جزیره روافض، مسافت سه روز است. پس مکث نکردم و رفتم تا آن که به آن جزیره رسیدم که دیدم شهری است که در چهار جانب آن دیوار است و برج‌های محکم و بلند دارد و با این، در کنار دریاست. پس از در بزرگ آن که آن را دروازه بربر می‌گفتند، داخل شدم و در کوچه‌های آن مرور می‌کردم و از مسجد قریه سؤال می‌کردم. مرا نشان دادند و داخل مسجد شدم. آن را مسجد بزرگی یافتیم که در جانب غربی آن بلاد بود. در یک جانب مسجد نشستیم تا آن که قدری استراحت کنم؛ ناگاه دیدم مؤذن اذان ظهر می‌گوید. به صدای بلند: «حیّ علی خیرالعمل» را گفت و چون از اذان فارغ شد، دعای تعجیل فرج از برای حضرت صاحب‌الامر و الزمان علیه السلام کرد؛ پس مرا گریه دست داد. آن گاه مردم فوج فوج داخل شدند و به سوی چشمه آبی که در زیر درخت جانب شرقی مسجد بود، می‌رفتند و وضو می‌ساختند. من به ایشان نگاه می‌کردم و شاد می‌شدم به سبب آن که می‌دیدم وضو را به نحوی می‌ساختند که از ائمه‌علیهم السلام نقل شده است. چون از وضو فارغ گردیدند، مرد خوشرویی که صاحب سکینه و وقار بود، پیش رفت و داخل محراب شد و اقامه نماز فرمود و مردم در عقب او به استقامت صف بسته و او پیش نمازی ایشان کرد و نماز کاملی با ارکان منقوله از ائمه‌علیهم السلام بر وجه نیکو به عمل آوردند، فریضه و نافله و تعقیب و تسبیح؛ و من از شدت تعب سفر نتوانستم که نماز ظهر را با ایشان به جا آورم. و چون از نماز فارغ شدند، مرا دیدند که نماز نکردم با جماعت؛ ایشان این را بر من انکار کردند و همه ایشان متوجه من شدند و از حال من سؤال کردند که از اهل کجایی؟ و چه مذهب داری؟ من احوال خود را به ایشان خبر دادم و گفتم: اهل عراقم و مذهب آن است که من مردی ام از مسلمانان و می‌گویم: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه ولو کره المشرکون». ایشان به من گفتند: این دو شهادت به تو فایده ندارد، مگر نگاه داشتن خون تو؛ چرا آن شهادت دیگر را نمی‌گویی؟ تا آن که داخل بهشت گردی بی حساب. گفتم: کدام است آن شهادت دیگر؟ مرا راهنمایی نمایید. خدا شما را رحمت کند! پیش نماز ایشان گفت: شهادت دیگر (۱۲۴۳) آن است که گواهی دهی که حضرت امیرالمؤمنین و پادشاه متقیان و قاید و پیشوای دست و پا سفیدان، علی بن ابی طالب علیه السلام با یازده فرزند امام از فرزندان آن حضرت علیهم السلام اوصیای رسول خدای عزّ و علا و خلفای آن جناب، بعد از او، بلافضل که خداوند طاعت ایشان را بر بندگان خود واجب کرده است و ایشان را صاحب امر و نهی قرار داده است و حجت‌های خود گردانیده است بر خلق در زمین خود و امان از برای آفریده‌های خود. زیرا که صادق امین، محمدصلی الله علیه و آله وسلم رسول ربّ العالمین، خبر داده است خلق را به امامت ایشان از جانب حقّ سبحانه و تعالی. و در شب معراج ندای عزّ و علا را مشافهتاً شنیده است که تصریح به امامت ایشان فرموده است، در شبی که او را از آسمان‌های هفت گانه بالا برده است و به مرتبه قرب «قَابِ قَوْسَیْنِ اَوْ اَذْنِی» (۱۲۴۴) رسانده است و هر یک از امامان را بعد از دیگری در آن جا نام برده است که صلوات و سلام خدا بر همه ایشان باد! پس چون این کلام را از ایشان شنیدم، حمد خداوند سبحانه را به جای آوردم و شادی بسیار برای من حاصل شد و از شادی، تعب سفر از من زایل شد و من به ایشان خبر دادم که من بر مذهب ایشانم. پس از روی مهربانی متوجه من گردیدند و در جانب مسجد برای من جایی تعیین نمودند و پیوسته متوجه احوال من بودند و در عزّت و احترام من می‌کوشیدند تا مادامی که نزد ایشان بودم. پیش نماز ایشان شب و روز از من مفارقت نمی‌کرد. پس من کیفیت معاش اهل آن بلد را از ایشان سؤال

کردم و پرسیدم: روزی ایشان از کجا می‌آید؛ زیرا که من مزرعه از برای ایشان ندیده بودم. او گفت: روزی اهل این بلد از جانب جزیره خضرا و بحر ابیض که از جزیره‌های اولاد حضرت صاحب الامر علیه السلام است، می‌آید. گفتم: در هر چند مدّت می‌آید؟ گفت: در سال، دو مرتبه. یک مرتبه این سال آمده، مرتبه دیگرش باقی است. گفتم: چقدر باقی است تا وقت آمدن ایشان؟ گفت: چهار ماه. من به سبب طول آن مدّت، محزون شدم و چهل روز نزد ایشان ماندم و شب و روز خدا را می‌خواندم که ایشان را زودتر بیاورد، با آن که نزد ایشان معزز و محترم بودم. در روز چهارم، سینه من تنگ شد و به سمت کنار دریا بیرون رفتم و به سمت غربی که گفتند از آن جانب می‌آید کشتی، (۱۲۴۵) نظر می‌کردم. پس از دور شبی دیدم که حرکت می‌کرد و از بزرگ اهل بلد سؤال کردم: آیا در این دریا مرغ سفیدی هست؟ گفتند: نه، آیا چیزی دیدی؟ گفتم: بلی. پس ایشان شاد شدند و گفتند که: این کشتی‌ها از بلاد فرزندان امام است که در هر سال می‌آید. پس بعد از اندک زمانی کشتی‌ها آمدند و بر حرف ایشان، این وقت آمدن ایشان نبود. پس کشتی بزرگ ایشان پیشتر آمد و آن کشتی‌های دیگر نیز آمدند و همه آن‌ها هفت کشتی بودند. پس از کشتی بزرگ مرد معتدل القامت خوشروی نیکو هیأتی بیرون آمد و داخل مسجد شد و وضوی کامل که از اهل بیت علیهم السلام منقول است ساخت و نماز ظهر و عصر به جا آورد. چون از نماز فارغ شد به سوی من التفات کرد و مرا سلام کرد و من جواب سلام او را گفتم. به من گفت که چه چیز است اسم تو؟ گمان می‌کنم که اسم تو علی است.»

قصه جزیره خضراء (۲)

گفتم: راست گفتی. به من به نحوی سخن می‌گفت که گویا مرا می‌شناسد. گفت: «چه چیز است اسم پدر تو؟ گویا که فاضل باشد.» گفتم: بلی و من شک نداشتم که او از شام تا مصر رفیق ما بود. گفتم: ای شیخ چه می‌دانستی اسم مرا و اسم پدر مرا؟ آیا با ما بودی از وقتی که از شام به مصر می‌رفتیم؟ گفت: «نه.» گفتم: از مصر تا اندلس با ما رفیق بودی؟ گفت: «نه، به حقّ مولای من صاحب الامر علیه السلام با تو نبودم.» گفتم: از کجا دانستی اسم مرا و پدر مرا؟ گفت: «بدان که در شهر صاحب الامر - صلوات الله و سلامه علیه - مرا خبر دادند به صفت و اصل تو و اسم و هیأت تو و اسم پدر تو و من رفیق توام و مأمورم که تو را با خود به جزیره خضرا برم.» من از این سخن او شاد گردیدم که اسم من در میان ایشان مذکور است و عادت او چنین بود که هر وقتی که می‌آمد در نزد ایشان زیاده از سه روز نمی‌ماند و در این مرتبه یک هفته در میان ایشان مکث نمود و آن اجناسی را که آورده بود، تحویل اهل آنها نمود و خطوط از ایشان گرفت، چنان چه عادت او بود. آن گاه عازم سفر گردید و مرا با خود برداشت و تا شانزده روز به دریا سیر نمودیم. در روز شانزدهم دیدم که آب دریا سفید است و من بسیار بر آن آب نظر می‌کردم و شیخ محمد، صاحب کشتی به من گفت: می‌بینم بر این آب بسیار نظر می‌کنی. گفتم: به جهت آن نظر می‌کنم که این آب، به رنگ آب دریا نیست. گفت: این است بحر ابیض، یعنی دریای سفید و در این جاست جزیره خضرا و این آب، اطراف جزیره را مانند سور و دیوار احاطه کرده است از هر جانب آن و به حکم خدای تبارک و تعالی، کشتی دشمنان و ستیان، چون داخل این آب شود، غرق گردد، هر چند که آن کشتی‌ها در نهایت استحکام باشند و این به برکت مولا- و امام ما حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام است. من از آن آب آشامیدم و آن را مانند آب فرات یافتم. پس، از آن آب سفید گذشتیم و به جزیره خضرا رسیدیم که خدا همیشه آن را آبادان دارد به اهلش. پس از کشتی بزرگ بیرون آمدیم و داخل جزیره شدیم و در آن جزیره، قلعه‌ها و دیوارها و برج‌های واسعه دیدیم که در کنار آن، دریا بود. نهرها و درختان بسیار در آن بود بر انواع فواکه و اثمار و در آن بازارها و حمام‌های متعدّد بود و اهل آن در نیکوترین زی و بها بودند. پس دل من از شادی پرواز می‌کرد. شیخ محمد مرا به منزل خود برد و استراحت کردیم و از آن جا مرا به مسجد جامع بزرگ برد و در آن مسجد، جماعت بسیار دیدم. در وسط ایشان شخصی را دیدم که نشسته بود با سکینه و وقاری که وصف نتوانم نمود و مردم او را سیّد شمس الدین محمد عالم می‌گفتند و قرآن و فقه و اقسام علوم عربیّت و اصول دین را نزد او فرا

می گرفتند و فروع را، او از جانب حضرت صاحب الامر - صلوات الله و سلامه علیه - مسأله، مسأله و قضیه، قضیه و حکم، حکم به ایشان خبر می داد. چون من در حضور او رسیدم، برای من جا گشود و مرا در حوالی خود جای فرمود. از احوال من سؤال فرمود و گزارش راه را از من پرسید و به من فهمانید که همه احوال مرا به او خبر دادند و این که شیخ محمد، رفیق من که مرا آورده است، به امر سید شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند - بود. پس در یکی از زاویه های مسجد جای برای من مقرر نمود و فرمود: این جای تو است، هر وقت که راحت و خلوت خواسته باشی. من برخاستم و به آن موضع رفتم و تا عصر در آن جا راحت کردم و آن کسی که موکل من بود، به سوی من آمد و گفت: از جای خود حرکت مکن تا آن که سید و اصحاب او نزد تو آیند؛ برای آن که با تو شام خورند. گفتم: شنیدم و اطاعت کردم. پس اندک زمانی گذشت. سید - سلمه الله - با اصحابش آمدند و نشستند و سفره و زاد حاضر کردند. چون از خوردن فارغ شدیم، با سید به مسجد رفتیم برای نماز مغرب و عشا. چون از هر دو نماز فارغ شدیم، سید به منزل خود رفت و من به جای خود برگشتم و تا هیجده روز در آن جا ماندم. پس در اول جمعه ای که با او نماز کردم، دیدم که سید دو رکعت نماز جمعه را به نیت و جوب کرد و چون از نماز فارغ شد، گفتم: ای سید من! دیدم که نماز جمعه را دو رکعت کردی به نیت و جوب. فرمود: بلی، برای آن که شرطهای آن همه موجود است. پس با خود گفتم: شاید که امام علیه السلام حاضر باشد. پس در وقت دیگر در خلوت از او سؤال کردم: آیا امام علیه السلام حاضر بود؟ فرمود: نه، و لکن من نایب خاص آن حضرتم و به امر آن حضرت کردم. عرض کردم: ای سید من. آیا امام را دیده ای؟ فرمود: نه، و لکن پدرم مرا حدیث کرد که او سخن امام علیه السلام را می شنید و شخص او را نمی دید و جد من سخن امام می شنید و شخص او را می دید. عرض کردم: ای سید من! به چه سبب بعضی می بینند و بعضی نمی بینند؟ فرمود: ای برادر! حق - سبحانه و تعالی - فضل خود را به هر یک از بندگان خود که می خواهد می دهد و این از حکمت های بالغه و عظمت های قاهره حق - سبحانه و تعالی - است. چنان که حق تعالی جمعی از خلق خود را برگزیده است و ایشان را به نبوت و رسالت و وصایت، مخصوص گردانیده است و ایشان را علامت ها از برای خلق خود قرار داده (۱۲۴۶) و حجّت ها از برای برایای خود گردانیده و ایشان را وسیله قرار داده است بین ایشان و بین خود، تا آن که هر که هلاک گردد، با بینه و دلیل هلاک گردد و هر که زنده گردد و هدایت یابد، به دلیل و بینه زنده گردد و زمین را از حجّت خالی نمی گرداند، از برای لطفی که نسبت به بندگان خود دارد و ناچار است از برای هر حجّت از سفیر و واسطه که از جانب او به خلق رساند. پس سید - سلمه الله تعالی - دست مرا گرفت و به خارج شهر برد و به جانب باغستان ها روانه شد و چون نظر کردم، نهادهای جاری و بساتین کثیره دیدم که مشتمل بود به انواع فواکه و میوه های نیکو و شیرین از انگور و انار و امرود (۱۲۴۷) و غیر آنها که در عراق عجم و عرب و شامات به آن خوبی، میوه ندیده بودم. در بین آن که سیر می کردم از باغی به باغی دیگر، ناگاه مرد خوشرویی که دو برد سفید از پشم در بر داشت به ما مرور نمود و چون نزدیک رسید، بر ما سلام کرد و برگشت و مرا از هیأت او خوش آمد و به سید - سلمه الله تعالی - گفتم: کیست این مرد؟ سید به من گفت: این کوه بلند را می بینی؟ گفتم: بلی. گفت: در بالای آن، جای نیکویی هست و چشمه ای در آن جا از زیر درخت جاری می شود و از برای آن درخت شاخه های بسیار هست و در پیش آن درخت، قبه ای هست که به آجر بنا کرده اند و این مرد با رفیق دیگر، خادم آن قبه اند و من در هر بامداد روز جمعه به آن مکان می روم و در آن جا امام علیه السلام را زیارت می کنم و دو رکعت نماز به جا می آورم و ورقه ای در آن جا می یابم که در آن ورقه نوشته است، آن چه را که به آن محتاجم از محاکمه میان مؤمنان. پس هر چه در آن ورقه هست به آن عمل می کنم، از جمعه تا جمعه دیگر و سزاوار است از برای تو که به آن مکان روی و امام علیه السلام را زیارت کنی. پس من به آن مکان رفتم و آن قبه را به آن نحو دیدم که وصف کرده بود و دو خادم را در آن جا دیدم و آن که مرا با سید دیده بود، تکریم نمود و آن دیگری مرا انکار نمود. آن رفیق گفت: من این را با سید شمس الدین عالم دیدم. پس او نیز به من التفات کرد و هر دوی ایشان با من سخن گفتند و از برای من نان و انگور آوردند و من از آن غذا خوردم و از آب آن چشمه آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز به جا

آوردیم. از آن دو خادم، سؤال کردم: شما امام‌علیه‌السلام را دیده‌اید؟ گفتند: دیدن آن حضرت ممکن نیست و ما اذن نداریم که خیر دهیم به احدی. پس از ایشان طلب کردم که از برای من دعا کنند و ایشان از برای من دعا کردند. از نزد ایشان برگشتم و از کوه فرود آمدم و داخل شهر شدم و به درِ خانه سید شمس الدین عالم رفتم. به من گفتند: سید به خانه شیخ محمدی رفته است که تو با او آمدی در کشتی. من به نزد شیخ محمد رفتم و رفتن خود را به آن کوه و انکار احد خادمین و سایر گذشته‌ها را برای او نقل کردم. او فرمود: انکار آن خادم، تو را برای آن بود که از برای احدی غیر سید شمس الدین و امثال او رخصت نیست که به آن کوه بالا روند. پس من احوال سید شمس الدین - سلمه الله - را از او پرسیدم. او گفت: سید از فرزندان فرزند امام‌علیه‌السلام است و میان سید و میان امام‌علیه‌السلام پنج پدر، فاصله است و او نایب خاص آن حضرت است به امری که از حضرت صاحب الامر - صلوات الله و سلامه علیه - رسیده است. شیخ صالح، زین الدین علی ابن فاضل مازندرانی، مجاور غروی یعنی نجف اشرف، - که بر مشرف او باد سلام - گفت: من از سید شمس الدین عالم - که خدا طولانی گرداند بقای او را - اذن گرفتم که بعضی از مسایل را که محتاجم، از او فراگیرم و قرآن مجید را نزد او بخوانم و بعضی از علوم مشکله دینی و غیر آن را از او بشنوم. گفت: هر گاه تو را ناچار است به این؛ اول ابتدا به خواندن قرآن عظیم نما و چون می‌خواندم به مواضع مختلفه آن می‌رسیدم، می‌گفتم که: حمزه در این جا چنین گفته است و کسایی چنین خوانده است و عاصم به این نحو قایل شده است و ابو عمرو بن کثیر چنین گفته است. سید - سلمه الله - فرموده است: ما اینها را نمی‌شناسیم. به درستی که قرآن بر هفت حرف نازل شده است، پیش از هجرت از مکه تا مدینه. بعد از آن چون رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم حجّه الوداع را به جای آورد، روح الامین جبریل علیه‌السلام نازل شد و گفت: یا محمد! قرآن را بخوان بر من تا آن که به تو بشناسانم اوایل سوره و اواخر آن را و شأن نزول آن را. پس حاضر شد نزد آن حضرت، امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام و فرزندان او، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و حذیفه بن الیمان و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جماعت دیگر از صحابه. پس حضرت رسالت‌صلی الله علیه وآله وسلم قرآن را از اول تا آخر خواند و هر جای آن که اختلاف بود، جبریل برای حضرت رسول‌صلی الله علیه وآله وسلم بیان می‌کرد و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - آنها را در پوستی نوشت. پس جمیع قرآن به قرائت حضرت امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین است. من گفتم: ای سید من! می‌بینم بعض آیات با بعض دیگر، مربوط به ما قبل و مابعد آن نیست و فهم من از آن قاصر است. گفت: بلی، امر چنین است که می‌گویی و باعث این امر است که چون سید بشیر محمد بن عبدالله‌صلی الله علیه وآله وسلم از دار فانی به دار باقی رحلت فرمود، کردند آن دو بت قریش، آن چه را که کردند، از غضب خلافت ظاهریه. حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه - همه قرآن را جمع کرد و در میان جامه‌ای گذاشته و به سوی ایشان آورد در مسجد و به ایشان فرمود: این است کتاب خداوند سبحانه که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مرا امر کرده است که آن را بر شما عرض کنم و حجّت را بر شما تمام کنم که در روز قیامت در وقتی که من و شما را بر خدا عرض کنند برای شما عذری نباشد. پس فرعون این امت و نمرود این امت گفتند: ما محتاج به قرآن تو نیستیم. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او فرمود: «به تحقیق که حبیب من محمدصلی الله علیه وآله وسلم مرا به این سخن تو خبر داده است که تو خواهی چنین گفت و من خواستم حجّت را بر شما تمام کنم.» پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام با آن قرآن به سوی منزل خود برگشت و می‌گفت: «خداوندا که خداوندی غیر تو نیست و تویی خداوند یکتا که شریک از برای تو نیست و ردّ کننده‌ای نیست از آن چه در سابق علم تو بود و مانعی از برای حکمت تو نیست و تو شاهد من باشی بر ایشان در روزی که بر تو عرض کرده می‌شویم.» پس پسر ابوقحافه در میان مردم ندا کرد که هر که در نزد او آیه‌ای از قرآن یا سوره‌ای باشد، باید آن را نزد ما آورد. پس ابو عبیده بن الجراح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معاویه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبدالله - لعنه الله علیهم - و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جماعت مسلمانان به نزد او آمدند و این قرآن را جمع کردند. آن چه از مثالب و مطاعن و اعمال شنیعه که بعد

از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان صادر شد و آن اعمال قبیح در قرآن بود، آنها را انداختند و از قرآن بیرون کردند و از این جهت، این آیات با هم مربوط نیستند. (۱۲۴۸) قرآنی که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - جمع کرد به خط خود محفوظ است نزد صاحب الامر علیه السلام. در آن قرآن هر چیزی است، حتی ارش خراشی که در بدن کنند. و اما این قرآن، پس شک و شبهه‌ای نیست که این کلام الهی است و چنین به ما رسیده است از حضرت صاحب الامر علیه السلام. شیخ فاضل علی بن فاضل گفت: از سید شمس الدین - سلمه الله - مسایل بسیار فرا گرفتم که آنها زیاده از نود مسأله است و من آنها را در مجلّدی جمع کردم و آن را فواید شمسیه نامیدم و مطلع نمی گردانم بر آنها، مگر مؤمنان خالص را و تو زود است که آن را ببینی. در جمعه دوم که جمعه وسط ماه بوده است از نماز فارغ شدیم و سید - سلمه الله - در مجلس نشست که از برای مؤمنان افاده نماید. ناگاه صدای هرج و مرج و غوغای عظیمی از خارج مسجد به گوشم رسید و سید را از آن امر سؤال کردم. فرمود: اینها امرای عسکر ما هستند که در هر جمعه وسط ماه سوار می شوند و منتظر فرج اند. من اذن گرفتم که بیرون روم و به ایشان نظر نمایم. مرا اذن داد. بیرون آمدم و به ایشان نظر کردم. دیدم که ایشان جماعت بسیارند و همه ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل می گویند و دعا می کنند از برای حضرت قائم - صلوات الله علیه - به امر خدا و نصیحت کننده از برای خدا، یعنی حضرت م ح م د بن الحسن مهدی خلف صالح حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - . پس به مسجد برگشتم به نزد سید - سلمه الله - او به من فرمود: دیدی عسکر را؟ گفتم: بلی. فرمود: آیا شمردی ایشان را؟ گفتم: نه. فرمود: عدد ایشان سیصد ناصر است و سیزده ناصر دیگر باقی است و خدا تعجیل نماید فرج را از برای ولی خود به مشیت خود؛ به درستی که او جواد و کریم است. گفتم: ای سید من! کی فرج خواهد شد؟ گفت: ای برادر! علم این نزد خدای تعالی است و این معلق به مشیت حق - سبحانه و تعالی - است و گاه است که خود امام علیه السلام این را نمی داند و از برای این، آیات و علامات چند هست که دلالت بر خروج آن جناب می کند.

قصه جزیره خضراء (۳)

از جمله آنها، سخن گفتن ذوالفقار است و از غلاف بیرون آید و سخن گوید به زبان عربی ظاهر و گوید: برخیز ای ولی خدا به اسم خدا! بکش به من دشمنان خدا را و دیگر از علامات سه نداست که همه خلق آن را خواهند شنید. ندای اول آن است که گوید: «أَزِفَتْ الْأَرْفَةُ» (۱۲۴۹) ای گروه مؤمنان. و ندای دوم: «الْأَلْعَنَةُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ لَأَلَّ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» آن ظالمانی که ظلم به آل محمد کردند. و علامت سوم آن است که بدنی در پیش چشمه آفتاب ظاهر می شود و می گوید: خداوند عالم حضرت صاحب الامر، م ح م د بن الحسن مهدی را فرستاده است و اوست مهدی. پس سخن او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید. گفتم: ای سید من! مشایخ ما حدیثی از حضرت صاحب الامر علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: هر که در غیبت کبری گوید که من آن حضرت را دیدم، به تحقیق که دروغ گفته است. پس با این چگونه در میان شما کسی است که می گوید که من آن حضرت را دیدم. گفت: راست می گویی. آن حضرت این سخن را فرمود در آن زمان به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت و خویشان خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس؛ حتی آن که شیعیان در آن زمان یکدیگر را منع می کردند از ذکر کردن احوال او و اکنون زمان، طولانی گردیده است و دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن حضرت، دشمنان نمی توانند که به ما برسند. - از سخن سید شمس الدین چنین مفهوم می شود که بعضی از اهل آن ولایت در غیبت کبری امام علیه السلام را گاهی می بینند. - (۱۲۵۰) گفتم: ای سید من! علمای شیعه حدیثی از امام علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت خمس را بر شیعیان خود مباح فرموده، آیا شما در این باب روایتی از او ذکر کرده اید؟ فرمود: بلی، آن حضرت رخصت داده است و خمس را مباح کرده است از برای شیعیان خود از فرزند علی علیه السلام و فرمود که بر ایشان حلال است. عرض کردم: آیا شیعیان از آن، کنیز و غلام بخرند از سنی عامه؟ گفت: از سنی عامه و غیر عامه. زیرا که آن حضرت علیه

السلام فرمود: با ایشان معامله کنید با آن چیزی که ایشان معامله می کنند و این دو مسأله، زیاده بر آن نود مسأله است. سید - سلمه - الله - فرمود: حضرت قائم علیه السلام از مکه بیرون می آید، در ما بین رکن و مقام در سال طاق، پس باید که مؤمنان انتظار برند. عرض کردم: ای سید من! دوست دارم که در جوار شما باشم تا آن که خدا آن حضرت را اذن دهد بر ظاهر شدن. گفت: ای برادر! حضرت، پیشتر مرا امر کرده است که تو را برگردانم به سوی وطن تو و ممکن نیست از برای من و تو، مخالفت آن حضرت؛ به درستی که تو صاحب عیالی و مدت مدیدی هست که از ایشان غایب گردیده ای و جایز نیست از برای تو زیاده از این، از ایشان دوری کنی. پس من از این سخن متأثر گردیدم و گریستم و گفتم: ای مولای من! آیا جایز است که در امر من رجوع به آن حضرت نمایی و التماس کنی، شاید که مرا رخصت ماندن دهد؟ فرمود: مراجعه در امر تو جایز نیست. گفتم: مرا اذن می دهی که آن چه را دیدم، حکایت کنم؟ گفت: باکی نیست! این که حکایت کنی از برای مؤمنان تا آن که مطمئن گردد دل های ایشان، مگر فلان و فلان امر، و تعیین نمود چند چیز را که آنها را نگویم. عرض کردم: ای سید من! آیا ممکن است نظر کردن به سوی جمال و بهای آن حضرت در این زمان؟ فرمود: نه، بدان ای برادر که هر مؤمن مخلص را ممکن است که امام علیه السلام را ببیند و نشناسد. گفتم: ای سید من! من از جمله بندگان مخلص آن حضرت هستم و آن جناب را ندیده ام. فرمود: تو دیدی آن حضرت را دو مرتبه. یک مرتبه وقتی که به سر من رأی می رفتی و آن اول مرتبه رفتن تو بود به سوی سر من رأی و رفیقان تو پیش رفتند و تو در عقب ماندی. پس به نهری رسید که آب در آن نبود. در آن وقت سواری را دیدی، بر اسب شهبای سوار بود و در دست او نیزه بلندی بود که سر آن، آهن دمشقی بود. چون او را دیدی؛ ترسیدی از برای رخت خود. چون به نزدیک تو رسید، فرمود: مترس! برو که رفیقان تو انتظار تو می برند در زیر درخت. پس مرا به خاطر آورده است، و الله به آن چه بوده است. عرض کردم: ای سید من! چنین بود که فرمودی. فرمود: مرتبه دیگر، وقتی بود که از دمشق بیرون آمده بودی و به سوی مصر می رفتی با شیخ اندلسی خود و از قافله باز ماندی و در آن وقت بسیار ترسیدی. پس به سواره ای برخوردی که بر اسبی سوار بود که پیشانی و دست و پای آن اسب، سفید بود و در دست آن سوار، نیزه ای بود و به تو فرمود: برو و مترس و برو به سوی قریه ای که به جانب راست تو است. امشب نزد ایشان بخواب و ایشان را به مذهب خود خبر ده و از ایشان تقیه مکن که ایشان با اهل قریه ای چند که در جنوب دمشق است، همه مؤمنان مخلص اند و دوست، دوستان علی بن ابی طالب و ائمه معصومین علیهم السلام از ذریه اویند. ای پسر فاضل، آیا چنین بود؟ عرض کردم: بلی، من به نزد اهل قریه رفتم و شب نزد ایشان خوابیدم. مرا عزت نمودند و ایشان را از مذهب ایشان سؤال کردم. بی تقیه گفتند: ما بر مذهب امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین علیهم السلام از ذریه اویم. به ایشان گفتم: شما از کجا این مذهب را قایل شده اید؟ و کی به شما رسانده است؟ گفتند: ابوذر غفاری - رضی الله عنه - در وقتی که عثمان، او را از مدینه دور کرده بود و به شام فرستاده بود، معاویه او را به زمین ما فرستاده، پس این برکت از او به ما رسید. چون صبح شد، خواستم که به قافله رفقای خود ملحق گردم، دو نفر همراه من کردند و مرا به قافله رسانیدند بعد از آن که مذهب خود را به ایشان خبر دادم. پس عرض کردم: ای سید من! آیا امام علیه السلام حج می کند در هر مدتی بعد از مدتی؟ گفت: ای پسر فاضل! تمام دنیا از برای مؤمن یک گام است. پس چگونه خواهد بود از برای کسی که دنیا به پا نمی شود، مگر به برکت وجود او و وجود آباء او علیهم السلام؟ بلی! حج می کند در هر سال و زیارت می کند پدران بزرگوار را در عراق و مدینه و طوس - علی مشرفها السلام - و به زمین ما برمی گردد. پس سید شمس الدین مرا تحریص کرد که زود برگردم به سوی عراق و در بلاد مغرب اقامت ننمایم و به من گفته است که بر دراهم ایشان این کلمات نوشته است: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، محمد بن الحسن قائم به امر الله». یعنی: نیست خدایی مگر خدای یگانه و محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول و فرستاده خداست و علی، ولی و دوستدار خداست و محمد بن الحسن علیه السلام به پا دارنده امر خداست. سید پنج درهم از آن دراهم را به من عطا نمود و من از برای برکت، آنها را نگاه داشتم. سید، - سلمه الله - مرا با آن کشتی هایی که آمده بودم، برگردانید تا آن که رسیدم

به آن بلده از بربر که اول مرتبه به آن جا داخل شده بودم و گندم و جویی به من داده بود و من آنها را در آن بلد به صد و چهل اشرفی فروختم و متوجه طرابلس که یکی از شهرهای مغرب بود، گردیدم و از راه اندلس نرفتم؛ برای امتثال امر سید شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند. و از آن جا با حاج مغربی به مکه رفتم و حج کردم و به عراق برگشتم و می‌خواهم که در مدت عمر خود، در نجف بمانم تا آن که مرگ، مرا در رسد. شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی گفت: من ندیدم که در آن جا احدی از علمای امامیه را نام برند، مگر پنج نفر که ایشان سید مرتضی موسوی و شیخ ابو جعفر طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ ابوالقاسم جعفر بن اسماعیل (۱۲۵۱) یعنی محقق حلّی - رحمه الله علیهم - را. ایضاً شیخ مذکور، شیخ علی بن فاضل گفت: از آن وقتی که در آن بقعه مقدسه بودم تا این وقت که در حله برای شما نقل می‌کنم، مدت هشت سال و نیم شد و چون شیخ علی بن فاضل از حله بیرون رفت، شنیدم که چند وقتی در مسجد سهله اقامت نمود، به سبب وعده‌ای که به او شده بود و مولد و موطن شیخ علی بن فاضل از اقلیم مازندران از بلده‌ای بود که او را بریم می‌گویند. و الله الهادی. (۱۲۵۲)

در بیان اعتبار حکایت جزیره خضرا

مؤلف گوید: علامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض العلماء نقل نمودند از رساله جزیره خضرا که صاحب رساله گفت: یافتیم به خط شیخ فاضل، فضل بن یحیی در خزانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اشاره نکردند به اسم یابنده و جامع حکایت و به همین قدر اکتفا نمودند در اعتبار. لکن فاضل صالح، آخوند ملا کاظم هزار جریبی، تلمیذ استاد اکبر علامه بهبهانی در کتاب مناقب خود گفته: این حکایت منقول است از خط شیخ اجل افضل، اعلم اعمال، عمده الفقهاء و المجتهدین مجدد مراسم ائمه طاهرين عليهم السلام محمّد بن مکی مشهور به شهید، به نقل جمعی از مؤمنان تقی ثقه معتمد به لفظ عربی و ترجمه آن به فارسی چنین است: شیخ بزرگوار، شهید سعید، مشار الیه می‌فرماید: به خط پیشوای دانا، فضل بن یحیی، الی آخره. از این معلوم می‌شود که صاحب رساله، شهید است و مؤید این کلام که باید مؤلف آن شهید باشد یا نظیر آن از کسانی که در نقل ایشان مجال سخنی نباشد، آن که میر محمد لوحی معاصر علامه مجلسی در کتاب کفایه المهتدی فی معرفه المهتدی علیه السلام با آن که در نقل علامه مذکور و فهم آن جناب طعن بسیاری زده و ایراد کرده، با این حال می‌گوید: در موضعی از کتاب که این کمترین، خبر معتبر مدینه الشیعۀ و جزیره اخضر و بحر ایض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق دادم. الخ. (۱۲۵۳) اگر اعتبار صاحب آن رساله مبین و معلوم نبود و راه طعنی، هر چند جزئی، باشد، داشت، برای او میدان وسیعی بود در طعن و ایراد بر علامه مذکور که چنین قصه طولانی بی پا را در کتابی که مجمع اخبار معتبره است، نقل کرده است. عالم جلیل و حبر نبیل شیخ اسد الله کاظمینی در اول مقایس، در ضمن مناقب محقق صاحب شرایع، می‌فرماید: رییس العلماء، حکیم الفقهاء، شمس الفضلا، بدر العرفاء، المنوه باسمه و علمه فی قصه جزیره الخضراء. الخ. در کشف القناع، در ضمن شواهد بر امکان رؤیت در غیبت کبری و تلقی حکمی از آن جناب، می‌فرماید: از آن جمله است، قصه جزیره خضرا معروفه که مذکور است در بحار و تفسیر الائمه علیهم السلام و غیر آن. شهید ثالث، قاضی نور الله رحمه الله در کتاب مجالس المؤمنین فرموده: مخالف و مؤالف، بنا بر روایات صحیحه صریحه متفق اند بر آن که در زمان ظهور، تمام دفاین و گنج‌ها که از نظر مستور و در تحت زمین‌ها مدفون است، بر روی زمین می‌آید و بر صاحب الامر علیه السلام ظاهر خواهد شد. ظلمه و جباره روی زمین، مقهور او خواهند گردید و ملک عالم به قبضه اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان به نور عدل و داد آن حضرت، منور خواهد شد و جمیع این امور به تمکین و قدرتی است که حضرت رب العزّه آن قدرت به آن حضرت ارزانی فرموده که به آن تواند جایی چند، به تصرف خود در آورد که احدی را بی اشاره علیه آن حضرت به آن راه نباشد. محال (۱۲۵۴) مناسب حال در آن جا به جهت خود و ملازمان خاص و محرمان سرپرده اختصاص، ترتیب فرماید و به

لوازم مراسم هر امری چنان که مقتضای مصلحت دینی و صواب دید یقینی آن حضرت باشد، در آن جا قیام و اقدام نماید؛ چنان که از قصه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد می‌شود. انتهی. از این کلام شریف، معلوم می‌شود که این قصه در آن طبقه، معروف و مشهور بوده و محتمل است که به سند دیگر نیز به دست ایشان آمده باشد و در تاریخ جهان آرا که از تواریخ معتبره است و در ریاض العلماء و غیره، از آن نقل می‌کنند، مذکور است: جزیره اخضر و بحر ابیض جزیره‌ای است در سرزمین ولایت بربر، میان دریای اندلس که آن حضرت و اولاد و اصحاب او در آن جا می‌باشند و معمور و آبادان است و در ساحل آن دریا، موضعی است به شکل جزیره که اندلسیان، آن را جزیره رفضه می‌گویند. ساکنان آن ساحل، همگی شیعه امامیه‌اند و مایحتاج ایشان را از راه جزیره اخضر، که مقام آن حضرت است در سالی دوبار، دلیل ناحیه، به کشتی‌ها از راه بحر ابیض که محیط به آن ناحیه مقدسه است، می‌آورد و بر اهل آن جزیره قسمت می‌کند و مراجعت می‌نماید.

احوال فضل بن یحیی راوی قصه جزیره خضرا

پوشیده نماند که اسم والد محقق، حسن است. او پسر یحیی بن سعید هذلی حلی است و در قصه مذکوره تحریف شده یا آن که اسماعیل نام شخص جلیلی باشد از اجداد او که در آن جا او را به این جدش نسبت می‌دهند. امّا فضل بن یحیی، راوی اصل حکایت، پس او از معروفین علماست. شیخ حرّ در امل الآمل (۱۲۵۵) می‌فرماید: شیخ مجدالدین، فضل بن یحیی بن المظفر الطیبی کاتب، در واسط، فاضل و عالم و جلیل است؛ روایت می‌کند کتاب کشف الغمه را از مؤلفش علی بن عیسی اربلی و آن را به خط خود نوشته و با او مقابله کرده و از او شنیده و از علی بن عیسی برای او اجازه‌ای است به سنه شش صد و نود و یک. و از او سماع کردند، یعنی آن کتاب را از او شنیدند جماعتی که ذکر کردیم ایشان را در محلّ خود و ایشان دوازده نفرند. فاضل میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض العلماء (۱۲۵۶) می‌فرماید: من نسخه کهنه‌ای از کشف الغمه دیدم که فضل مذکور مقابله کرده با شیخ مذکور در سنه شش صد و نود و نه در واسط، صورت خط مأمون را در ولایت عهد خود از برای حضرت رضاعلیه السلام و آن چه حضرت در پشت آن نوشته بود با خط خود مأمون و خط حضرت علیه السلام. مخفی نماند که کلام در این حکایت و شبهه استبعاد چنین بلاد عظیمه در سطح زمین و عدم اطلاع احدی بر آن، با این همه تردّد و سیر، گذشت در ذیل حکایت دوم که بودن آنها و محجوب بودنش از انظار خلاق با عموم قدرت خدای تعالی بعدی ندارد اعجب نیست از، سدّ اسکندر ذوالقرنین و کهف اصحاب کهف که موجود است در زمین به صریح قرآن و کسی خبر ندارد.

مدینه مهدی فاطمی

در مجلد سما و عالم بحار نقل کرده از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلدان آن، که تألیف یکی از علمای اهل سنت است که او گفته: بلد مهدی، شهری است نیکو و محکم بنا کرده آن را، مهدی فاطمی و برای آن قلعه‌ای قرار داد و از برای آن، دره‌ایی از آهن قرار داد که آهن هر دری زیاده است از صد قنطار و چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت: الآن ایمن شدم بر فاطمین. (۱۲۵۷)

ذکر مدینه عجیبه در بریه مملکت اندلس

شیخ مقدم احمد بن محمد بن عیاش در اول جزو کتاب مقتضب الاثر (۱۲۵۸) روایت کرده به اسناد خود از شعبی که او گفت: به درستی که عبدالملک بن مروان مرا خواست و گفت: ای ابو عمر و! به درستی که موسی بن نصر عبدی - و او عامل عبدالملک بود در مغرب - نوشت به من که به من رسیده که شهری است از مس که بنا کرده آن را نبی الله، سلیمان بن داود علیهما السلام. امر

فرمود جن را که بنا کنند آن را. پس جمع شدند عفریته‌هایی از جن در بنای آن و آن شهر از چشمه مسی است که نرم کرد آن را خدای تعالی از برای سلیمان بن داود و رسیده به من که آن شهر در بیابان اندلس است و به درستی که در او است از گنج‌هایی که پنهان نموده آنها را در آن جا سلیمان و به تحقیق که من اراده کرده‌ام که به دست آورم مسافرت به سوی آن را پس خبر داد مرا دانای خبیر به آن راه، که آن مشکل است و مسافت آن طی نمی‌شود، مگر به استعدادی از مرکوب و توشه بسیار با دوری راه و صعوبت آن و این که احدی در هم آن مدینه نیفتاد، مگر آن که واماند از رسیدن به آن جا، مگر دارا پسر دارا. چون اسکندر او را کشت، گفت: واللّه که من طی نمودم زمین و همه اقالیم او را و به زیر فرمان من درآمدند اهل آنها و هیچ موضعی از زمین نماند، مگر آن که آن را به زیر قدم خود در آوردم. مگر این زمین از اندلس را که دارا پسر دارا به آن جا رسید و به درستی که من سزاوارترم به توجه به سوی آن مکان تا آن که مانده نشوم از مقصدی که او به آن جا رسیده. پس اسکندر مشغول تهیه شد و مهیا شد برای خروج یک سال. پس چون گمان کرد که مستعد شده برای این سفر و چند نفر پیش فرستاده بود که تحقیق کنند و آنها به او خبر دادند که پیش از رسیدن به آن جا موانعی است. پس عبدالملک نوشت به موسی بن نصر و امر نمود او را به استعداد و گذاشتن کسی به جای خود، برای عملی که داشت. پس مستعد شد و بیرون رفت و به آن جا رسید و آن را دید و احوال آن جا را ذکر نمود و پس از مراجعت، کیفیت آن جا را به عبدالملک نوشت و در آخر مکتوب، نوشت که چون روزها گذشت و توشه‌ها تمام شد، رسیدیم به دریاچه‌ای که اشجار داشت و آبش مشروب. و به قلعه آن شهر رسیدیم. پس در محلی از آن قلعه کتابتی دیدیم که به عربی نوشته بود. پس آن را خواندم و امر کردم که آن را نسخه کردند و آن کتابت این بود: ليعلم المرء ذوالعزّ المنيع ومن يرجو الخلود وما حي بمخلود لو ان خلقاً ينال الخلد في مهل لئال ذاك سليمان بن داود سألت له القطر عين القطر فائضة بالقطر منه عطاء غير مصدود فقال للجنّ ابوالی به اثرأ يبقى الى الحشر لايبلى ولايؤدى فصيره صفاحاً ثم هيل له الى السماء باحكام و تجويد وافرغ القطر فوق السور منصلتا فصار اصلب من صماء صيخود وبث فيه كنوز الارض قاطبة وسوف يظهر يوماً غير محدود و صار في بطن قعر الارض مضطجعاً مصمداً بطوايق الجلاميد لم يبق من بعده للملك سابقه حتى يضمن رمساً غير اخدود هذا اليعلم ان الملك منقطع الا- من الله ذي النعماء والوجود حتى اذا ولدت عدنان صاحبها من هاشم كان منها خير مولود وخصه الله بالايات منبعثا الى الخليفة منها البيض والسود له مقاليد اهل الارض قاطبة والاوصياء له اهل المقاليد هم الخلائف اثنا عشرة حججا من بعده الاوصياء السادة الصيد حتى يقوم بامر الله قائمهم من السماء اذا ما باسمه نودی چون عبدالملک آن مکتوب را خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک، که رسول او بود، به سوی عامل مغرب به آن چه خود مشاهده کرده بود از این قصه و در نزد عبدالملک بود محمّد بن شهاب زهري. پس به او گفت: چه می‌بینی در این امر عجیب؟ زهري گفت: می‌بینم و گمان می‌کنم که جیانی موکل بودند بر آن چه در آن مدینه است که حافظ باشند برای آنها و به خیال هر که خواست، به آن جا بالا رود تصرف می‌کنند. یعنی این مکتوب و ابیات از تخیلات بود و واقعیتی نداشت. عبدالملک گفت: آیا از امر آن که به اسم او ندا کنند از آسمان، چیزی می‌دانی؟ گفت: باز دار خود را از این، ای امیرالمؤمنین! عبدالملک گفت: چگونه خود را باز دارم از این و این بزرگ‌ترین مقصود من است. هر آینه بگو، البته سخت‌تر چیزی که نزد تو است، مرا بد آید یا خوش آید. زهري گفت: خبر داد مرا علی بن الحسین که این مهدی علیه السلام از فرزندان فاطمه، دختر رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم. عبدالملک گفت: هر دو شما دروغ گفتید و پیوسته می‌لغزید در سخنان خود، این مهدی مردی است از ما. زهري گفت: آری من، پس روایت کردم آن را برای تو، از علی بن الحسین علیهما السلام. پس اگر خواستی، سؤال کن از او و بر من ملامتی نیست در آن چه برای تو گفتم. اگر او دروغ گفت، ضرر آن بر خود اوست و اگر راست گفت، خواهد رسید به شما، پاره‌ای از آن چه به شما وعده دادند. عبدالملک گفت: مرا حاجتی نیست به سوی سؤال از پسر ابی تراب، ای زهري! آهسته کن بعضی از این سخنان را که نشنود آن را از تو احدی. زهري گفت: برای تو باد بر من این معاهده، یعنی عهد کردم به کسی نگویم. سال‌های طولانی است که اندلس در دست فرنگیان است و با آن

همه اهتمام بر اطلاع بر اوضاع ارض و تمکن بر آن، خبری از این مدینه ندارند و ملتین، خصوصاً اهل اسلام، که به برکت وجود خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم و تزکیه و تکمیل آن جناب، عباد را در مراتب توحید ذات و صفات و افعال حضرت باری و نمایاندن صنایع عجیبه و آثار غریبه حقّ - جلّ و علا - از همه امم، اکمل و اعلم شده‌اند، راه استبعادی ندارند، بلکه اهل سنت و مخالفین ما که امثال حکایات سابقه را، اسباب طعن و سخریه جماعت امامیه قرار دادند، سزاوارترند به قبول کردن این رقم اخبار که مؤید است صحت بعضی از امثله که برای دعاوی خود آرند، اگرچه تأییدی نکنند اصل مذهب ایشان را. اشعریّه - که حال مستقر شده مذهب اهل سنت در آنها - می‌گویند در مقام بیان عموم قدرت خداوند عزّوجلّ و تأثیر نداشتن هیچ سببی و مؤثری جز اراده و مشیت از حضرت باری تعالی: که جایز است در پیش روی ما کوه‌های بلندی باشد که ارتفاع آن از زمین باشد تا آسمان و آن متلاً باشد به رنگ‌های گوناگون و حاجبی نباشد میان ما و آنها و نور خورشید بر آنها تابیده باشد و آنها به سبب تابش شعاع آفتاب، درخشنده باشند و چشم صاحب چشم هم سالم و در آن عیبی و آفتی نباشد و میان او و آن کوه‌ها کمتر از یک وجب باشد و با این حال آن کوه‌ها را نمی‌بیند. و می‌گویند: جایز است در بیابانی که خالی باشد از آدمی که طول و عرض آن صد فرسخ باشد در صد فرسخ و آن بیابان پر باشد از خلایقی که ندانند شمارش را احدی و ایشان مشغول باشند به محاربه و مجادله و مسابقه و تیراندازی و حمله کردن بر یکدیگر به شمشیرها و اسبانی که سوارند بر آنها که حصر ندارند و انسانی سیر کند در طول و عرض آن بیابان با استقامت یا اعوجاج و بر خط راست یا مستدیر به نحوی که سیر او احاطه کند بر تمام قطعات آن بیابان و اسب خود را بتازد در آن جا با این حال نشنود هیچ حسّی و حرکتی از آن جماعت و نبیند صورت احدی از ایشان را و در سیرش برنخورد و مصادم نشود یکی از ایشان را و نه اسب ایشان را، بلکه در جمیع حالات سیر، آنها منحرف شوند از او به طرف راست یا چپ و از او کناره کنند و دور شوند و نظایر این مثال‌ها که مضمون و محصل آن، عقاید تمام اشعریّه است.

در اجمالی از حال اصحاب قائم‌علیه السلام در شهر جابلسا و جابلقا و غیر آن

اما امامیه، پس ایشان در باب معاجز رسول خدا و ائمه هدی - صلوات الله علیهم - نظیر حکایت مزبوره از این جهت، اخبار بسیاری نقل نمودند؛ چنان چه سابقاً اشاره شد، بلکه اخبار بسیاری که متواتر است، به حسب معنی نقل نموده‌اند در طرف مشرق و مغرب دو شهر عظیم است که یکی را جابلسا گویند و دیگری جابلقا، بلکه شهرهای متعدده و این که اهل آن شهرها از انصار قائم‌علیه السلام اند و با آن جناب خروج می‌کنند و بر اصحاب سلاح، سبقت می‌جویند و پیوسته از خدای تعالی مسألت می‌کنند که ایشان را از انصار دین خود قرار دهد و این که ائمه‌علیهم السلام در اوقات معینه نزد ایشان می‌رفتند و معالم دین به آنها می‌آموختند و علوم و حکمت حقّه الهیه به ایشان تعلیم می‌کردند. ایشان از عبادت، کلال و ملال نگیرند و تلاوت می‌کنند کتاب خداوند را به همان نحوی که نازل شده و به ایشان تعلیم نمودند که اگر بر مردم بخوانند، هر آینه کافر شوند به آن و انکار کنند آن را و این که ایشان سؤال می‌کنند از ائمه‌علیهم السلام از چیزی از مطالب قرآن که نفهمیدند آن را. پس چون خبر دهند ایشان را به آن مطلب، منشرح می‌شود سینه‌های ایشان، به جهت آن چه می‌شنوند از ایشان و آنها اصحاب اسرارند و پرهیزکاران و نیکان. هرگاه بینی ایشان را، می‌بینی خشوع و استکانت و طلب آن چه نزدیک می‌کند ایشان را به خداوند عزّوجلّ و عمر ایشان هزار سال است و در ایشانند پیران و جوانان، چون جوانی از ایشان پیری را ببیند می‌نشیند در نزد او، مثل نشستن بنده و بر نمی‌خیزد، مگر به اذن او. انتظار می‌کشند قائم‌علیه السلام را و از خدای تعالی می‌خواهند که آن حضرت را به ایشان بنماید و برای ایشان راهی است که به سبب آن راه دانانترند از جمیع خلایق به مرادات امام‌علیه السلام. هرگاه امر فرماید امام، ایشان را به امری، پیوسته ایستادگی دارند در عمل به آن، تا آن گاه که ایشان را به غیر آن امر فرماید و ایشان اگر حمله آورند بر مابین مشرق و مغرب، از خلایق در یک ساعت ایشان را فنا می‌کنند. آهن در بدن ایشان کار نمی‌کند. برای ایشان شمشیری است از آهن غیر این آهن، که اگر بزند یکی از ایشان شمشیر

خود را بر کوهی، آن را قطع کند و از هم جدا نماید. با ایشان، امام علیه السلام جهاد کند با هند و دیلم و ترک و کرد و روم و بربر و فارس و مابین جابلسا و جابلقا؛ و وارد نمی‌شوند بر اهل دینی، مگر آن که می‌خوانند ایشان را به سوی خدای عزوجل و به سوی اسلام و اقرار به محمد صلی الله علیه و آله وسلم و توحید و ولایت اهل بیت علیه السلام. پس هر که از ایشان که اجابت نمود و داخل شد در اسلام، او را به حالش می‌گذارند و امیری از ایشان بر ایشان مقرر می‌نمایند و آن که اجابت ننمود و اقرار نکرد به محمد صلی الله علیه و آله وسلم و دین اسلام، او را می‌کشند. در میان ایشان جماعتی هستند که سلاح را از خود نینداختند از آن وقت و انتظار می‌کشند ظهور قائم علیه السلام را و فرمودند چون امام نزد ایشان نرود، گمان می‌کنند که این از روی سخط و غضبی است مراقبند آن وقتی را که امام نزد ایشان می‌رود. هرگز شرک به خدای نیاوردند و معصیت نکردند و از فلاخن و فلاخن بیزاری می‌جویند و بر ایشان لعنت می‌کنند. (۱۲۵۹) و غیر این‌ها از حالات و صفات و کردار آن جماعت و صفات و اوضاع شهر ایشان که در اخبار مشروح شده و به حسب ظاهر شرع مطهر و طریقه اهل شریعت، نتوان حمل نمود آن همه تفصیل را بر عالم مثال یا منازل قلبیه اهل حال؛ چنان چه اهل تأویل می‌کنند. وضوح وجود این دو شهر، در ارض یا در قطعات منفصله از آن، چنان چه بعضی از محققین احتمال دادند در عصر سابق، به مثابه‌ای بود که حضرت سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا در میان میدان، در جمله‌ای از کلمات شریفه، در مقام اتمام حجت، می‌فرماید: واللّه! مابین جابلسا و جابلقا، پسر پیغمبری نیست غیر از من (۱۲۶۰) چنان چه در خبری دیدم که حال، محل آن در نظرم نیست. فیروزآبادی در قاموس می‌گوید: جابلس به فتح با و لام یا سکون آن، شهری است در مغرب. نیست و رای آن آدمیزادی. و جابلق شهری است در مشرق. (۱۲۶۱) شیخ حسن بن سلیمان حلی، تلمیذ شهید اول، در کتاب ۳ تضر، ۲ محتضر (۱۲۶۲) خبر شریفی روایت کرده در کیفیت اتهام منافقی، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که گاهی شب‌ها از مدینه بیرون تشریف می‌برد و مراقبت او، آن جناب را در شبی و بردن حضرت او را به یکی از آن شهرها که مسافت آن تا مدینه یک سال بود و گذاردن آن منافق را در آن جا و دیدن او اوضاع آن بلاد را که از آن جمله بود ا تکال اهل آن جا بر لعن آن منافق در ذرع و غیره به نحوی که به سبب لعن او، تخم می‌افشانند. پس فوراً سبز می‌شد و خوشه می‌آورد و می‌رسید. پس درو می‌کردند و در هفته دیگر حضرت به آن جا تشریف برد، با آن جناب برگشت، خبر طولانی است. غرض، اجمال مضمون آن بود و در این مقدار که گفتیم کفایت است از برای رفع شبهه اهل دین بلکه قاطبه ملّین.

در حکم خمس و سهم امام علیه السلام

تنبیه شریف: مخفی نماند که حدیثی که شیخ زین الدین علی بن فاضل از سید شمس الدین سؤال کرد در حلال کردن آن حضرت، خمس را بر شیعیان، در ایام غیبت و تصدیق سید، آن خبر را. مراد، ظاهر آن نیست، چه آن که مراد سقوط مطلق خمس باشد از سهم امام علیه السلام و سهم سادات؛ چنان چه از سلار و محقق سبزواری و صاحب حدائق و بعضی از معاصرین او، نقل شده یا مراد سقوط سهم امام علیه السلام باشد در ایام غیبت؛ چنان چه صاحب مدارک و محدث کاشانی گفته‌اند. نظر به ظاهر، جمله‌ای از اخبار که فرمودند: ما حلال کردیم خمس را بر شیعیان، تا آن که نطفه ایشان پاک باشد (۱۲۶۳) بر این مضمون و قریب به آن، اخبار بسیار است. اما چون مخالف ظاهر کتاب و اخبار معتبره صریحه است بر بقای هر دو صنف آن، بلکه تشدید و تأکید در امر آن و تهدید و توعید در مسامحه در آن بسیار شده است. کافی است در این مقام، توقیع شریف که وارد شده از امام عصر علیه السلام بر دست ابی‌جعفر محمد بن عثمان، نایب دوم؛ چنان چه صدوق در کمال الدین (۱۲۶۴) روایت نموده و آن توقیع مشتمل بود بر جواب جمله‌ای از مسایل که یکی از آنهاست: امّا آن چه سؤال کردی از آن امر خمس. کسی که حلال می‌داند آن چه در دست او است از اموال ما و تصرف می‌کند در آنها، مانند تصرف کردنش در مال خود بدون امر ما. پس هر که چنین کند، پس او ملعون است و ماییم خصمای او. به تحقیق فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم: کسی که حلال دانسته از عترت من چیزی را

که حرام کرده خداوند؛ ملعون است بر زبان من و بر زبان هر پیغمبر اجابت کرده شده. پس هر کس ظلم کند ما را، او از جمله ظالمین است و هست لعنت خداوند بر او و می فرماید خداوند: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» (۱۲۶۵). در موضعی از این توفیق است: هر کسی که بخورد از مال ما چیزی را. پس به درستی که می خورد در شکم خود، آتش را و زود باشد که در آیند در آتش افروخته. و در توفیق دیگر آن جناب است: بسم الله الرحمن الرحيم لعنت خداوند و ملائکه و جمیع مردم بر کسی که حلال دانسته از مال ما، یک درهم را. الخ. راوی توفیق، ابوالحسین اسدی، می گوید: من در نفس خود گفتم که این عذاب یا تهدید، در حق هر کسی است که حلال داند و شمرد حرامی را. پس چه فضیلتی است در این، از برای حجت علیه السلام؟ قسم به خداوند به تحقیق که نظر کردم پس از آن در توفیق. پس یافتیم آن را که منقلب شده به آن چه در دلم افتاده بود. بسم الله الرحمن الرحيم لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم بر کسی که بخورد از مال ما درهمی. در بعضی اخبار قسم خوردند که هر آینه سؤال می کنیم روز قیامت از آنها که خمس را می خورند. سؤال با اصرار و مذاقه و غیر اینها. لهذا محققین فقها - رضوان الله علیهم - از ظاهر آن دسته از اخبار دست کشیده و حمل آنها را بر محاملی که برای هر یک شواهدی است از اخبار، مثل حمل کردن بعضی بر اقسامی از زمین که بعضی به عنوان خمس و بعضی به عنوان انفال مال امام علیه السلام است و حلال است برای شیعیان، تصرف در آنها در ایام غیبت، مثل خمس زمین ها که مسلمانان از کفار، به قهر و غلبه گرفتند به اذن پیغمبر یا امام - صلوات الله علیهما - و تمام زمین اموات از آن و تمام آن چه بدون اذن گرفتند، یا اهلش هلاک یا متواری شدند و بالای کوه ها و میان درّه ها و نزارها و غیر آن، و بعضی را بر حلال بودن آن مقدار از خمس که تعلق گرفته به مالی که در دست کافر یا مخالفین است و به نحو معامله یا هبه و امثال آن در دست شیعه می افتد. چون که خمس، متعلق است به عین مال، پس بر ایشان حلال است خریدن از تجار آن طوایف که هرگز خمس ربح تجارت را نمی دهند و خریدن از غنایمی که مخالفین از کفار در جنگ ها می گیرند که همه آنها مال امام علیه السلام است و بر شیعه حلال کردند و بعضی را بر جواز تصرف در مالی که تعلق گرفته خمس به عین آن، پیش از بیرون کردن خمس به این که ضامن شود خمس را و بر ذمه بگیرد و تصرف کند در آن مال.

در اجمالی از کیفیت صرف سهم امام علیه السلام

بالجمله بر متأمل در اخبار پوشیده نیست که امر در خمس و خصوص سهم امام علیه السلام شدید است، بلکه در کیفیت صرف قسم ثانی به مستحقین نهایت احتیاط را باید رعایت نمود. چه آن که صاحب آن به اذن فقیه مأمون، صرف کند یا به حاکم مطاع در دین مأمون امین دهد که به اهلش برساند؛ چه راهی در تصرف در مال آن جناب - عجل الله فرجه - نیست، مگر به شاهد حال قطعی که آن جناب را ذره ای علقه و علاقه نیست به آن مال، بلکه به تمام دنیا و ما فیها تا لازم باشد حفظ آن، مثل حفظ اموال غایبین به دفن کردن و دست به دست وصیت نمودن به آن تا ظهور موفور السیرور، چنان چه بعضی از علما فرموده اند. بلکه با وجود ضعف و عاجزین و اراذل و ایام از سادات و غیرهم و شدت احتیاج اینها و تمام استغنائی آن جناب، البته راضی است به صرف آن اموال در ایشان ولکن در تشخیص محل آن که به کدام صنف و طبقه از شیعیان باید داد از مطیع و عاصی و مقصر و عارف به حق ایشان و مستضعف و مستبصر و امثال ایشان و مقدار آن که به هر کس چه باید داد، کار مشکل است. چه متیقن رضایت آن جناب در دادن به اهل احتیاج به نحوی که خود می دهند در ایام سلطنت ظاهره و سیره و سلوک آن حضرت و اصحابش مانند سیره جدش امیرالمؤمنین علیه السلام است در اعراض تمام از فضول معاش و قناعت کردن به لباس های درشت و طعام های خشن بی خورش. شیخ مقدم، محمد بن ابراهیم نعمانی، در کتاب غیبت (۱۲۶۶) به چند سند از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: چه تعجیل می کنند در خروج قائم علیه السلام پس قسم به خدا که نیست لباس او، مگر غلیظ و نه طعام او، مگر درشت یا بی خورش و نیست کار، مگر شمشیر و مردن زیر سایه شمشیر. در خبر دیگر فرمود: نیست طعام او مگر جوی زبر. (۱۲۶۷) نیز روایت کرده از

خلاد که گفت: ذکر شد قائم علیه السلام در نزد حضرت رضاعلیه السلام، پس فرمود: «شما امروز فارغ البال ترید از خودتان در آن روز؟» گفت: چگونه است؟ فرمود: «هر گاه قائم ما خروج کند، نیست مگر علقه یعنی خون و عرق - یعنی از کثرت کشتار و کُشش - و قوم بر روی زین های خودند و نیست لباس قائم علیه السلام مگر غلیظ و طعام او مگر خشن». (۱۲۶۸) در دعوات (۱۲۶۹) راوندی مروی است که معلی بن خمیس به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: این امر اگر در شما می شد، هر آینه زندگی می کردیم با شما؟ فرمود: «والله! اگر این امر بر گردد به سوی ما، هر آینه نیست، مگر اکل درشت و لبس خشن». و به مفضل بن عمر فرمود که: «اگر این امر با ما شود، هر آینه نیست مگر عیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و سیره امیرالمؤمنین علیه السلام». گذشت در باب شمایل که آن حضرت شبیه ترین خلق است به رسول خدا در شمایل و رفتار و گفتار. نیز شیخ نعمانی روایت کرده از مفضل که گفت: بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در طواف. پس نظر کرد به سوی من و فرمود به من: «ای مفضل! چه شده که تو را مهموم می بینم؟ و رنگت متغیر شده؟» گفت: گفتم فدای تو شوم! نظر کردم به سوی بنی عباس و آن چه در دست ایشان است از این ملک و سلطنت و جبروت. پس اگر اینها برای شما بود، هر آینه ما هم با شما بودیم. پس فرمود: «ای مفضل! آگاه باش که اگر چنین شد یعنی سلطنت به ما برگشت، نیست مگر تعب در شب و سیاحت در روز - یعنی برای عبادت و جهاد - و خوردن طعام درشت و پوشیدن خشن شبه امیرالمؤمنین علیه السلام و آلا پس آتش جهنم است. پس آن سلطنت از ما گرفته شد و می خوریم و می آشامیم، آیا دیدی ظلمی را که خداوند آن را نعمت قرار داده باشد مثل این؟» (۱۲۷۰) نیز روایت نموده از عمرو بن شمر گفت: بودم در نزد آن جناب در خانه او و خانه پر بود از متعلقان آن جناب و مردم رو به آن جناب کرده سؤال می کردند و از چیزی نمی پرسیدند، مگر آن که جواب می داد از آن. پس من از گوشه خانه گریستم. فرمود: «چه تو را به گریه آورده، ای عمرو!؟» گفتم: فدای تو شوم! چگونه گریه نکنم و آیا در این امت مثل تو هست و حال آن که در، بر روی تو بسته است و پرده بر روی جنابت آویخته. فرمود: «گریه مکن، ای عمرو! می خوری بیشتر غذای پاکیزه را و می پوشی جامه نرم را و اگر بشود آن که تو می گویی، نیست مگر اکل جش (۱۲۷۱) و لبس خشن، مثل امیرالمؤمنین علیه السلام و آلا پس معالجه اغلال است در آتش جهنم». (۱۲۷۲) شیخ روایت کرده از حماد بن عثمان که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «هر گاه قائم اهل بیت خروج کند، می پوشد جامه علی علیه السلام و رفتار می کند به سیره امیرالمؤمنین علی علیه السلام». (۱۲۷۳) بر این مضمون اخبار بسیار است و شاید به جهت این قناعت و ترک دنیا و اقتصار بر مقدار ضروری معاش از مأکول و ملبوس و مشروب و مسکن و نکاح و عدم احتیاج به چیزی زاید بر آن مقدار که رفع حاجت کند، ایشان را غنی و بی نیاز فرمودند. چنان چه رسیده که در دولت حقّه، زکات و غیر آن از حقوق را صاحبش، بر سر گیرد و در بلاد سیر کند و طالب مستحق شود. کسی را پیدا نکند. نه آن که مراد از غنای ایشان، کثرت مال و منال و ضیاع و عقار باشد که منافی است با غرض از بعثت آن جناب، که خلق را بکشاند به سوی درگاه خداوند تبارک و تعالی و ایشان را در علم و عمل کامل نماید. پس اگر خود آن جناب در رفتارش چنین باشد، چگونه راضی خواهد بود صرف کردن مالش را در فضول معاش و زخارف دنیا و امتعه نفیسه و اطعمه لذیذه و البسه فاخره و مساکن عالیه؟ حاشا که بتوان چنین رضایتی از آن جناب تحصیل نمود. پس دهند و گیرنده سهم امام علیه السلام باید سیره و سلوک آن جناب و جدش امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب العین خود قرار داده، از آن تخطی نکنند و گرنه مهتای جواب باشند. و الله العاصم.

حکایت سی و هشتم: نقل میرزا محمد تقی مجلسی

عامل فاضل متقی، میرزا محمد تقی بن میرزا کاظم بن میرزا عزیز الله بن المولی محمد تقی مجلسی رحمه الله نواده دختری علامه مجلسی که ملقب است به الماسی، در رساله بهجة الاولیا فرمود: چنان چه تلمیذ آن مرحوم، فاضل بصیر المعی سید باقر بن سید محمد شریف حسینی اصفهانی در کتاب نورالعیون، از او نقل کرده که گفت: بعضی برای من نقل کردند که مرد صالحی از اهل

بغداد که در سنه هزار و صد و سی و شش هجری نیز هنوز در حیات است، گفته: روانه سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار شده، بر روی آب حرکت می نمودیم. اتفاقاً کشتی ما شکست و آن چه در آن بود، غرق گشت. من به تخته پاره‌ای چسبیده، در موج دریا حرکت می نمودم. تا بعد از مدتی بر ساحل جزیره‌ای خود را دیدم. در اطراف جزیره، گردش نمودم و بعد از ناامیدی از زندگی به صحرا بی رسیدم. در برابر خود کوهی دیدم، چون به نزدیک آن رسیدم، دیدم که اطراف آن کوه، دریا و یک طرفش صحراست و بوی عطر میوه‌ها به مشام می رسد. باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید. قدری از آن کوه بالا رفتم، در اواسط آن کوه به موضعی رسیدم که تقریباً بیست ذرع یا بیشتر سنگ صاف املسی بود که مطلقاً دست و پا کردن در آنها ممکن نبود. در آن حال حیران و متفکر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی بزرگ تر بود، دیدم که به سرعت تمام متوجه من گردیده، می آید. من گریزان شدم و به حق تعالی استغاثه نمودم: پروردگارا! چنان که مرا از غرق شدن نجات بخشیدی از این بلیه عظمی نیز خلاصی کرامت فرما. در این اثنا دیدم که جانوری به قدر خرگوشی از بالای کوه به سوی مار دوید و به سرعت تمام از دم مار بالا-رفته و وقتی که سر آن مار به پایین آن موضع صاف رسید و دمش بر بالای آن موضع بود، به مغز سر آن مار رسید و نیشی به قدر انگشتی از دهان بر آورد و بر سر آن مار فرو کرد. و باز بر آورده و ثانیاً فرو کرد و از راهی که آمده بود برگشت و رفت. آن مار دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیت مُرد. چون هوا به غایت گرمی و حرارت بود به فاصله اندک زمانی عفونت عظیمی به هم رسید که نزدیک بود هلاک شوم. پس زرداب و کثافت بسیاری از آن به سوی دریا جاری گردید تا آن که اجزای آن از هم پاشید و به غیر از استخوان، چیزی باقی نماند. چون نزدیک رفتم دیدم که استخوان‌های او از قبیل نردبانی بر زمین محکم گردید، می توان از آن بالا-رفت. با خود فکری کردم که اگر در این جا بمانم از گرسنگی بمیرم. پس توکل بر جناب اقدس الهی نموده و پا بر استخوان‌ها نهاده و از کوه بالا رفتم. از آن جا رو به قبله کوه آوردم و در برابرم باغی در نهایت سبزی و خرمی و طراوت و نضارت و معموری دیدم و رفتم تا داخل باغ گردیدم که اشجار میوه بسیاری در آن جا رویده و عمارت بسیار عالی مشتمل بر بیوتات و غرفه‌های بسیار در وسط آن بنا شده. پس من قدری از آن میوه‌ها خوردم و در بعضی از آن غرفه‌ها پنهان گشته و تفرّج آن باغ را می کردم. بعد از زمانی، دیدم که چند سوار از دامن صحرا پیدا شدند و داخل باغ گردیدند و یکی مقدّم بر دیگران و در نهایت مهابت و جلال می رفت. پس پیاده شدند و اسب‌های خود را سر دادند و بزرگ ایشان در صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در خدمتش در کمال ادب نشستند و بعد از زمانی، سفره کشیده، چاشت حاضر کردند. پس آن بزرگ به ایشان فرمود که: «میهمانی در فلان غرفه داریم و او را برای چاشت طلب باید نمود.» پس به طلب من آمدند، من ترسیدم و گفتم: مرا معاف دارید. چون عرض کردند، فرمود: «چاشت او را همان جا ببرید تا تناول نماید.» چون از چاشت خوردن فارغ شدیم، مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید و چون قصّه مرا شنید فرمود: «می خواهی به اهل خود برگردی؟» گفتم: بلی. پس یکی از آن جماعت را فرمود: این مرد را به اهل خودش برسان! پس با آن شخص بیرون آمدم. چون اندک راهی رفتیم. گفت: نظر کن، این است حصار بغداد. و چون نظر کردم، حصار بغداد را دیدم و آن مرد را دیگر ندیدم. در آن وقت ملتفت گردیدم و دانستم که به خدمت مولای خود رسیده‌ام. از بی طالعی خود از شرفی چنین، محروم گردیدم و با کمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم. (۱۲۷۴) مؤلف گوید: شرح احوال میرزا محمّد تقی الماسی مذکور را در رساله فیض القدسی در احوال مجلسی رحمه الله بیان کردیم و فاضل مذکور در چند ورق، قبل از نقل این حکایت، گفته: او فاضل عالم با ورع دینداری بوده که در آن روز در فتاوی و زهد از دنیا و کثرت عبادت و بکا، گوی سبقت از همگنان می ربوده. در فقه و حدیث، مرجع طلبه اهل زمان خود بوده و به التماس بسیاری از فضلا و اعیان در روزهای جمعه به احتیاط قدم رنجه می فرموده و این حقیر بسیاری از احادیث و رجال در نزد آن حمیده خصال خوانده و گذرانیده و قدری از فروع فقه و غیره را نیز خوانده، مستفید گردیده بودم. والحق بیش از پدر مهربان، اظهار توجه به این ضعیف می فرمود و اول اجازات من در فقه و احادیث و ادعیه، صادره از آن بزرگوار بوده، در سنه

هزار و صد و پنجاه و نه به جوار رحمت جناب اقدس الهی واصل گردید؛ انتهی. او را الماسی به جهت آن می‌گویند که پدرش میرزا کاظم متمول و با ثروت بود. الماسی هدیه کرد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود و از این جهت معروف شد به الماسی.

حکایت سی و نهم: نقل میرزا محمد تقی الماسی

سید محمد باقر مذکور، در کتاب نور العیون، روایت کرده از جناب میرزا محمد تقی الماسی که در رساله بهجه الاولیاء فرموده: خبر داد مرا ثقه صالحی از اهل علم از سادات شولستان از مرد ثقه‌ای که او گفت: اتفاق افتاد در این سال‌ها که جماعتی از اهل بحرین عازم شدند بر ضیافت کردن جمعی از مؤمنین به نوبت. پس مهمانی کردند تا آن که رسید نوبت به یکی از ایشان که در نزد او چیزی نبود. پس به جهت آن مغموم شد و حزن و اندوهش زیاد شد. اتفاق افتاد که او شبی بیرون رفت به صحرا. پس دید شخصی را که به او رسید و به او گفت: «برو نزد فلان تاجر و بگو: می‌گویند محمد بن الحسن بده به من دوازده اشرفی که نذر کرده بودی آن را برای ما. پس بگیر آن اشرفی‌ها را از او و خرج کن آن را در مهمانی خود.» پس آن مرد رفت به نزد آن تاجر و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند. پس آن تاجر به او گفت: گفت این را به تو محمد ابن الحسن علیهما السلام به نفس خود؟ پس بحرینی گفت: آری. پس تاجر گفت: شناختی او را؟ گفت: نه. پس تاجر گفت: او صاحب الزمان علیه السلام بود و این اشرفی‌ها را نذر کرده بودم برای آن جناب. پس آن بحرینی را اکرام کرد و آن مبلغ را به او داد و از او التماس دعا کرد و خواهش نمود از او که چون آن جناب نذر مرا قبول کرده، نصفی از آن اشرفی‌ها را به من دهی و من عوض آن را به تو دهم. پس بحرینی آمد و آن مبلغ را خرج کرد در آن مصرف و آن شخص ثقه به من گفت که: من این حکایت را شنیدم از بحرینی به دو واسطه. (۱۲۷۵)

حکایت چهلم: نقل سید فضل الله راوندی

سید جلیل مقدم، سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات (۱۲۷۶) نقل کرده از بعضی از صالحین که او گفت: صعب شده بود در بعضی از اوقات بر من، برخاستن از برای نماز و این مرا محزون کرده بود. پس دیدم صاحب الزمان - صلوات الله علیه - را در خواب و فرمود به من: «بر تو باد به آب کاسنی. پس به درستی که خداوند آسان می‌کند بر تو این کار را.» آن شخص گفت: پس من بسیار خوردم آب کاسنی را پس سهل شد بر من برخاستن برای نماز.

حکایت چهل و یکم: ابو راجح حمّامی

علّامه مجلسی در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرّج عن اهل الایمان، تألیف عامل کامل سید علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته: مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصّه ابوراجح حمّامی که در حله بود. جماعتی از اعیان امثال اهل صدق و افاضل ذکر کرده‌اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد محقق، شمس الدین محمد بن قارون - سلّمه الله تعالی - که گفت: در حله حاکمی بود که او را مرجان صغیر می‌گفتند و او از ناصبیان بود. پس به او گفتند: ابوراجح پیوسته صحابه را سب می‌کند. پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند. چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند، حتی آن که صورت او را آن قدر زدند که از شدت آن، دندان‌های او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی او را بستند. بینی او را سوراخ کردند. ریسمانی از مو را داخل سوراخ بینی او کردند. سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد. و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیأت در کوچه‌های حله بگردانند و بزنند. پس اشقیاء او را بردند و چندان زدند، تا آن که بر زمین افتاد و به هلاکت

رسید. پس حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود. حاضران گفتند: او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد. خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آن که امر کرد که او را رها کنند. دور زبان او از هم رفته، ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد. پس چون صبح شد، مردم به نزد او رفتند، دیدند که او ایستاده و مشغول نماز صبح است و صحیح شده است و دندان‌های ریخته او، برگشته و جراحت‌های او مندمل گشته است و اثری از جراحت‌های او نمانده و شکست‌های روی او زایل شده بود. مردم از حال او تعجب کردند و از امر او سؤال نمودند. گفت: من به حالی رسیدم که مرگ را معاینتاً دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم. پس به دل خود از حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی می‌نمودم از مولای خود، حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - و چون شب تاریک شد، دیدم که خانه تمام پر از نور شد. ناگاه حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود: «بیرون رو و از برای عیال خود کار کن! به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرده است.» پس صبح کردم با این حالت که می‌بینی. و شیخ شمس الدین محمد ابن قارون مذکور، راوی حدیث گفت: قسم می‌خورم به خدای تبارک و تعالی! که ابوراجح مرد ضعیف اندام و زرد رنگ و بدصورت و کوسه وضع و من دایم به حمام می‌رفتم که او بود و او را بر آن حالت و شکل می‌دیدم که وصف کردم. پس در صبح روز دیگر، من بودم با آنها که بر او داخل شدند. پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیأت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آن که از دنیا رفت. چون خبر او شایع شد، حاکم او را طلب نموده، حاضر شد. دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید. و دندان‌های ریخته او را دید که برگشته. پس حاکم لعین را از این حال، رعبی عظیم حاصل شده و او پیش‌تر از این، وقتی که در مجلس خود می‌نشست، پشت خود را به جانب مقام حضرت قائم علیه السلام که در حله بود، می‌کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن حضرت می‌نمود و بعد از این قضیه، روی خود را به آن جناب می‌کرد و به اهل حله، نیکی و مدارا می‌نمود و بعد از آن چندان درنگ نکرد که مُرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فایده نبخشد. (۱۲۷۷)

حکایت چهل و دوم: معتمر بن شمس

نیز از آن کتاب نقل نموده که شیخ شمس الدین مذکور، ذکر کرده است که مردی از اصحاب سلاطین که اسمش معتمر بن شمس بود و او را مذکور می‌گفتند. پیوسته قریه برس را که در نزدیکی حله بود، اجاره می‌کرد و آن قریه وقف علویین بود و از برای او نایبی بود که غله آن قریه را جمع می‌کرد و او را ابن الخطیب می‌گفتند و از برای آن ضامن غلامی بود که متولی نفقات او بود که او را عثمان می‌گفتند و ابن خطیب از اهل ایمان و صلاح بود و عثمان ضد او بود و ایشان پیوسته با یکدیگر در امر دین، مجادله می‌کردند. پس روزی اتفاق افتاد که هر دو ایشان در نزد مقام ابراهیم خلیل علیه السلام که در برس در نزدیکی تلّ نمرود بود، حاضر شدند در وقتی که جماعتی از رعیت و عوام حاضر بودند. پس ابن خطیب به عثمان گفت: ای عثمان! الآن حق را واضح و آشکار می‌نمایم. من بر کف دست خود می‌نویسم نام آنها را که دوست دارم که ایشان علی و حسن و حسین - صلوات الله علیهم - اند و تو بر دست خود بنویس نام آنها را که دوست داری که آنها ابوبکر و عمر و عثمان است. آن گاه دست نوشته من و تو را با هم می‌بندیم و بر آتش می‌داریم و دست هر یک که سوخته است، آن کس بر باطل است و هر کس دست او سالم مانده است، او بر حق است. عثمان این امر را انکار کرد و به این راضی نشد. رعیت و عوام که در آن جا حاضر بودند، بر عثمان طعن نمودند: اگر مذهب تو حق است، چرا به این امر راضی نمی‌شوی؟ مادر عثمان مشرف بود بر ایشان و بر سخنان رعیت و عوام مطلع گردید که ایشان بر پسر او طعن نمودند و او در حمایت پسر خود بر ایشان لعن کرد و ایشان را تهدید نمود و ترسانید و در اظهار کردن دشمنی

نسبت به ایشان مبالغه نمود. پس در حال، چشم‌های او کور گردید و هیچ چیز را نمی‌دید. چون کوری را در خود دید رفقای خود را آواز کرد. چون به آن غرفه بالا رفتند، دیدند که چشم‌های او صحیح است و لکن هیچ چیز را نمی‌دید. پس دست او را گرفتند و از غرفه فرود آمدند و به حله بردند. این خبر شایع گردید میان خویشان و همسران او. پس اطبا از حله و بغداد آوردند برای معالجه چشم او و ایشان قادر نبودند. پس زنان مؤمنانی که او را می‌شناختند و رفقای او بودند به نزد او آمدند. به او گفتند: آن کسی که تو را کور کرد، آن حضرت صاحب الامر علیه السلام است پس اگر شیعه شوی و دوستی آن حضرت اختیار کنی و از دشمنان او بیزاری جویی، ما ضامن می‌شویم که حق تعالی به برکت آن حضرت، عافیت عطا کند و گرنه خلاصی از این بلا، برای تو ممکن نیست. و آن زن به این امر راضی شده، پس چون شب جمعه شد او را برداشتند به آن قبه که مقام حضرت صاحب الامر علیه السلام است در حله، بردند و او را داخل قبه کردند و آن زنان مؤمنات بر در آن قبه خوابیدند و چون چهار یک شب گذشت، آن زن بیرون آمد به سوی ایشان با چشم‌های بینا و او یک یک ایشان را می‌شناخت و رنگ جامه‌های هر یک ایشان را به ایشان خبر داد و ایشان همگی شاد گشتند و خداوند را حمد کردند بر حسن عافیت و از او پرسیدند کیفیت احوال را. گفت: چون شما مرا داخل قبه کردید و خود از قبه بیرون آمدید، دیدم که دستی بر دست من رسید و گفت: «بیرون برو که خدای تعالی تو را عافیت داده است.» پس کوری از من رفت و قبه را دیدم که پر از نور گردیده بود و مردی را در میان قبه دیدم. گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم محمد بن حسن علیهما السلام. پس از نظر من غایب گردید. پس آن زنان برخاستند و به خانه‌های خود برگشتند و عثمان پسر او شیعه شده و ایمان او و مادرش نیکو شد و آن قصه شهرت کرد و آن قبیله یقین کردند به وجود امام علیه السلام و ظهور این معجزه در سال هفت صد و چهل و چهار بوده است. (۱۲۷۸)

حکایت چهل و سوم: جعفر بن زهدری

در آن جا مذکور است که در تاریخ صفر سنه هفت صد و پنجاه و نه حکایت کرد برای من، مولی الامجد العالم الفاضل القدوة الکامل المحقق المدقق مجمع الفضایل و مرجع الافاضل افتخار العلماء العاملين کمال المله والدين عبدالرحمن بن عمانی و نوشت به خط کریم خود در نزد من که صورت آن این است: گفته بنده فقیر به سوی رحمت خدای تعالی عبدالرحمن بن ابراهیم قبایقی که من می‌شنیدم در حله سیفیه حماها الله تعالی، که مولی الکبیر المعظم جمال الدین بن الشیخ الاجل الاوحد الفقیه لقاری نجم الدین جعفر بن زهدری به آزار فلج مبتلا شده بود و قادر نبود که از جا برخیزد. پس جدّه پدری او بعد از وفات پدر شیخ به انواع علاج‌ها معالجه نمود، هیچ گونه فایده نداد. طبیبان بغداد را آوردند و زمان بسیاری آنها نیز معالجه کردند، نفع نداد. پس به جدّه او گفتند: او را در تحت قبه شریفه حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - که در حله است. بخوابان! شاید که حق تعالی او را از این بلا عافیت بخشد، بلکه حضرت صاحب الامر علیه السلام در آن جا مرور نماید و به او نظر رأفتی فرماید و به آن سبب از این مرض رهایی یابد. پس جدّه او، او را به آن مکان شریف برد و حضرت صاحب الامر علیه السلام او را برخیزاند و فلج را از او زایل نمود. بعد از شنیدن آن معجزه، میان من و او رفاقتی شد تا به نحوی که نزدیک بود که از یکدیگر جدا نشویم و او خانه‌ای داشت که جمع می‌شد در آن جا وجوه اهل حله و جوانان و اولاد بزرگان ایشان، پس از او این حکایت را پرسیدم. گفت: من مفلوج بودم و اطبا از معالجه آن عاجز شدند و حکایت کرد برای من آن چه را به استفاضه شنیده بودم از قضیه او و این که حجت صاحب الزمان علیه السلام به من فرمود - در آن حال که جدّه‌ام مرا در زیر قبه خوابانیده بود - برخیز! عرض کردم: ای سید من! چند سال است که قدرت برخاستن ندارم. فرمود: برخیز به اذن خدا! و مرا بر ایستادن اعانت فرمود. چون برخاستم اثر فلج در خود ندیدم و مردم بر من هجوم آوردند و نزدیک بود مرا بکشند و از برای تبرک رخت بدن مرا پاره پاره کردند و از رخت‌های خود مرا پوشانیدند و به خانه خود رفتم و اثر فلج در من نمانده بود و چون به خانه رفتم، رخت‌های مردم را برای ایشان پس فرستادم و

می‌شنیدم که مکرر این حکایت را برای مردم نقل می‌کرد. (۱۲۷۹)

حکایت چهل و چهارم: تشرّف حسین مدلل خدمت آن جناب

در آن جا ذکر کرده است که خبر داد مرا کسی که به او وثوق دارم و آن خبری است مشهور، در نزد بیشتر اهل مشهد شریف غروی - سلام الله تعالی علی مشرفه - که خانه‌ای که من الآن در آن ساکنم که سنه هفت صد و هشتاد و نه است، مال مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدلل می‌گفتند و به او معروف شده بود، سابط مدلل و در نزدیکی صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را سابط حسین مدلل می‌گفتند که به جانب غربی و شمالی قبر مقدّس بود و آن خانه متصل بود به دیوار صحن مقدّس و حسین صاحب سابط، عیال و اطفال داشت. پس مبتلا شده بود به آزار فلج و مدّتی گذشت که قدرت بر قیام نداشت. عیال و اطفالش در وقت حاجت او را برمی‌داشتند و به سبب طول زمان مرض او عیال او، در شدت و حاجت افتادند و به فقر و فاقه مبتلا شدند و محتاج به خلق شدند و در سال هفت صد و بیست در شبی از شب‌ها بعد از آن که چهار یک شب رفته بود، پسر و عیال او بیدار شدند؛ دیدند که در خانه و بام خانه، نور ساطع شده است، به نحوی که دیده‌ها را می‌رباید. پس ایشان به حسین گفتند: چه خبر است؟ گفت: امام زمان علیه السلام به نزد من آمد و به من فرمود: «برخیز! ای حسین!» عرض کردم: ای سید من! آیا می‌بینی که من نمی‌توانم برخیزم. پس دست مرا گرفت و برخیزانید و در حال، مرض من زایل گردید و صحیح گردیدم. و به من فرمود: «این سابط راه من است که به این راه به زیارت جدّ خود می‌روم و در آن را در هر شب ببند.» عرض کردم: شنیدم و اطاعت کردم. ای مولای من. پس برخاست و به زیارت حضرت امیرعلیه السلام رفت و آن سابط مشهور شده است تا حال، به سابط حسین مدلل و مردم از برای سابط نذرها می‌کردند و به برکت حضرت قائم علیه السلام به مراد خود می‌رسیدند. (۱۲۸۰)

حکایت چهل و پنجم: تشرّف نجم اسود خدمت آن جناب

در آن جا فرموده که: شیخ الصالح العالم الخیر الفاضل شمس الدین محمد بن قارون مذکور، ذکر کرده است: مردی در قریه دقوسا که یکی از قریه‌های کنار نهر فرات بزرگ است، ساکن بود. نام آن مرد، نجم و لقبش اسود بود و او از اهل خیر و صلاح بود. از برای او زن صالحه‌ای بود که او را فاطمه می‌گفتند و او نیز خیره و صالحه. از برای ایشان یک پسر و یک دختر بود. اسم پسر علی بود و اسم دختر زینب بود و آن مرد و زن هر دو نابینا شدند و مدّتی بر این حالت ضعیفه باقی ماندند و این سال هفت صد و دوازده بود. پس در یکی از شب‌ها، زن دید که دستی بر روی او کشیده شد و گوینده‌ای گفت که: «حق تعالی کوری را از تو زایل گردانیده است و برخیز شوهر خود ابوعلی را خدمت کن و در خدمت او کوتاهی مکن.» زن گفت: پس من چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم. دانستم که این حضرت قائم علیه السلام است. (۱۲۸۱)

حکایت چهل و ششم: محی الدین اربلی

در آن کتاب شریف نقل کرده از بعضی از اصحاب صالحین ما که روایت کرده است از محی الدین اربلی که او گفت: من نزد پدر خود بودم و مردی با او بود و آن مرد را پینکی گرفت. پس عمّامه از سر او افتاد و جای ضربت هایل به سر او بود و پدرم او را از آن ضربت سؤال کرد. گفت: این ضربت از صفین است. پدرم گفت: جنگ صفین در زمان قدیم شد و تو در آن زمان نبود. گفت: من سفر کردم به سوی مصر و مردی از قبیله غزه (۱۲۸۲) با من رفیق شد. در میان راه، روزی جنگ صفین را یاد کردم. آن رفیق من گفت: اگر من در روز صفین می‌بودم، شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او سیراب می‌کردم. من گفتم: اگر من در آن روز می‌بودم، شمشیر خود را از خون معاویه و اصحاب او سیراب می‌کردم و اینک من و تو اصحاب علی و معاویه‌ایم. پس با

یکدیگر جنگ عظیمی کردیم و جراحت بسیار با یکدیگر رسانیدیم تا آن که من از شدت ضربت‌ها افتادم و از حال رفتم. ناگاه مردی را دیدم که به سر نیزه مرا بیدار می‌کند و چون چشم گشودم آن مرد از مرکب فرود آمد و دست بر جراحت‌های من مالید؛ در حال، عافیت یافتم. فرمود: «در آن جا که هستی مکث نما!» پس غایب شد و بعد از اندک زمان، برگشت و سر آن خصم من، با او بود و مرکب او را نیز آورده بود. پس به من فرمود: این سر دشمن تو است و تو ما را یاری و نصرت کردی؛ ما تو را یاری کردیم و خداوند عالم یاری می‌کند هر که را که او را یاری کند.» من گفتم: تو کیستی؟ گفت: من فلان بن فلان، یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام. پس به من فرمود: «هر که تو را از این ضربت سؤال کند، بگو که این ضربت صفین است.» (۱۲۸۳)

حکایت چهل و هفتم: حسن بن محمد بن قاسم

در بحار نقل کرده از سید علی بن محمد بن جعفر بن طاوس حسنی، در کتاب ربیع الالباب (۱۲۸۴) که او ذکر کرده که گفت: حسن بن محمد بن قاسم که من با مردی رفیق شدم از ناحیه کوفه که اسم آن ناحیه را عمّار می‌گفتند و از قریه‌های کوفه بود. پس در راه، امر حضرت قائم‌علیه السلام را ذکر کردیم. پس آن مرد به من گفت: ای حسن! حدیث کنم تو را به حدیث عجیبی. گفتم: بگو! گفت: قافله‌ای از قبیله طی به نزد ما آمدند در کوفه که آذوقه بخردند و در میان ایشان مرد خوش صورتی بود که او رئیس قوم بود. پس من به مردی گفتم: ترازو از خانه علوی بیاور! آن بدوی گفت: نزد شما در این جا علوی هست. گفتم: یا سبحان الله! بسیاری از اهل کوفه علوی‌اند. بدوی گفت: علوی، و الله! آن است که ما او را در بیابان بعضی بلاد گذاشتیم. گفتم: چگونه بود خیر آن علوی؟ گفت: ما به قدر سی صد سوار یا کمتر بیرون رفتیم برای غارت اموال هر کسی را که بباییم و بکشیم. مالی گیر نیاوردیم، تا سه روز گرسنه ماندیم و از شدت گرسنگی، بعضی از ما به بعضی دیگری گفت: بباییم قرعه بیندازیم به این اسبان ما و به اسب هر یک که قرعه بیرون آمد، آن اسب را بکشیم که گوشت آن را بخوریم تا آن که از گرسنگی هلاک نگردیم. چون قرعه انداختیم، به نام اسب من بیرون آمد. پس ایشان را نسبت به اشتباه دادم. پس قرعه دیگر زدیم، باز به اسم او شد. باز راضی نشدم، تا سه مرتبه چنین کردند و هر سه مرتبه، به نام اسب من بیرون آمد. آن اسب در نزد من هزار اشرفی قیمت داشت و پیش من بهتر از پسر من بود. پس به ایشان گفتم: اراده کشتن اسب من دارید؛ مرا مهلت دهید که یک مرتبه دیگر او را سوار شوم و قدری بدوانم تا آرزوی سواری او در دل من نماند. ایشان راضی شدند و من سوار شدم و دوانیدم تا آن که به قدر یک فرسخ از ایشان دور شدم. پس کنیزی را دیدم که در حوالی تلی، هیزم برمی‌چیند. گفتم: ای کنیز! تو از کیستی؟ و اهل تو کیست؟ گفت: من از مرد علویم که در این وادی است. آن گاه از نزد من گذشت. پس من دستمال خود را بر سر نیزه کردم و نیزه را به جانب رفیقان خود بلند کردم که ایشان را اعلام نمایم که بیایند. چون آمدند، گفتم: بشارت باد شما را که به آبادی رسیدیم. پس چون قدری رفتیم، خیمه‌ای در وسط آن وادی دیدیم. پس جوانی نیکو روی بیرون آمد که نیکوترین مردم بود و گیسوانش تا سره آویخته بود با روی خندان و سلام کرد. ما با او گفتیم: ای بزرگ عرب! ما تشنه‌ایم. پس به کنیزک صدا کرد که آب بیاور و کنیزک بیرون آمد با دو قلدح آب و آن جوان یک قلدح را از او گرفت و دست خود را در میان آن گذاشت و به ما داد و آن قلدح دیگر را نیز از او گرفت و چنین کرد و به ما داد و همه ما از آن دو قلدح آشامیدیم و سیراب شدیم و چیزی از آب دو قلدح کم نشد. چون سیراب شدیم، گفتم: ای بزرگ عرب! گرسنه‌ایم. پس خود به خیمه برگشت و سفره‌ای بیرون آورد که در آن خوردنی بود و دست خود را در آن زاد گذاشت و برداشت و فرمود: ده کس، ده کس، بر سر سفره بنشیند. پس همه ما، والله از آن سفره خوردیم و آن زاد هیچ تغییر نیافت و کم نشد. پس بعد از خوردن گفتیم: فلان راه را به ما نشان ده. فرمود: این راه شما است و اشاره نمود به نشانی. چون از او دور شدیم، بعضی از ما به بعضی دیگر گفت که ما برای مال بیرون آمده‌ایم؛ اکنون که مال، گیر شما آمده است به کجا می‌رویم. پس بعضی از ما از این امر نهی می‌کرد و بعضی امر می‌کرد، تا آن که رأی همه متفق شد که به سوی او برگردیم. پس دید ما را

که به سوی او برگشتیم، کمر خود را بست و شمشیر خود را حمایل کرد و نیزه خود را گرفت و بر اسب اشهبی سوار شد و در برابر ما آمد و فرمود: نفس‌های خبیثه شما چه خیال فاسد کرده است که مرا غارت کنید؟ گفتیم: همان خیال است که گفتی و سخن قبیحی به او رد کردیم. نعره‌ای بر ما زد که همه ما از آن ترسیدیم و از او گریختیم و دور شدیم. خطی در زمین کشید و فرمود: قسم به حقّ جدّ من، رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم که احدی از شما از این خط عبور نمی‌کند، مگر آن که گردن او را می‌زنم. و اللّه که از ترس او برگشتیم و آن علوی است از روی حقّ و مثل دیگران نیست. (۱۲۸۵)

حکایت چهل و هشتم: تشرف مرد کاشانی خدمت آن جناب

در بحار (۱۲۸۶) ذکر فرمود: جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود. در نجف علیل شد به مرض شدیدی، تا آن که پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت و رفقای او، او را در نجف نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح، حجره‌ای در صحن مقدّس داشت. آن مرد صالح، هر روز در را بر روی او می‌بست و بیرون می‌رفت به صحرا، برای تماشا و از برای برچیدن دُر‌ها. در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت: دلم تنگ شده و از این مکان متوحّش شدم. مرا امروز با خود ببر بیرون و در جایی بینداز، آن گاه به هر جانب که خواهی برو. پس گفت: آن مرد راضی شد. مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می‌گفتند در خارج نجف مرا در آن جا نشانید و جامه خود را در آن جا در حوضی که بود، شست و بر بالای درختی که در آن جا بود، انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم. فکر می‌کردم که آخر امر من به کجا منتهی می‌شود. ناگاه جوان خوش روی گندم‌گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره‌ای که در آن مقام بود، رفت. در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم. چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود. من به او گفتم: من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن، تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی‌دهد تا آن که سالم گردم و مرا از دنیا نمی‌برد تا آن که خلاص گردم. آن مرد به من فرمود: «محزون مباش! زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند.» از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت، من دیدم که آن جامه از بالای درخت به زمین افتاد. من از جای برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم. بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم: من نمی‌توانستم که از جای خود برخیزم. اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم و چون در خود نظر کردم، هیچ گونه درد و مرضی در خویش ندیدم. دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، مرا عافیت بخشیده است. از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم، کسی را ندیدم. بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضرت را نشناختم. صاحب حجره، رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیر گردید. من او را خبر دادم به آن چه گذشت. او نیز بسیار متحسّر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد. با او به حجره رفتم و سالم بودم تا آن که حاجیان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود، آن گاه مریض شد و مُرد و در صحن مقدّس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم - صلوات الله علیه - به او خبر داد، ظاهر شد که یکی عافیت بود و دیگری مردن.

حکایت چهل و نهم: شیعیان بحرین

در آن کتاب شریف فرموده: جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدّتی ولایت بحرین، تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم، آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد و آن حاکم از ناصیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به

اهل بحرین می نمود به سبب دوستی که اهل آن ولایت نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند. آن وزیر لعین، پیوسته حیلها و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد. در یکی از روزها وزیر خبیث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد و حاکم چون نظر کرد، در انار دید که بر آن انار نوشته: لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله. حاکم نظر کرد، دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی ماند. پس از آن امر، متعجب شد و به وزیر گفت: این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه. چه چیز است رأی تو در باب اهل بحرین؟ وزیر لعین گفت: اینها جماعتی اند متعصب. انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی. پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما، میان یکی از سه چیز یا جزیه بدهند با ذلت یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آن که مفزی ندارند یا آن که مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و موالید ایشان را به غنیمت برداری. حاکم، رأی آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید، مردان شما را می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت برمی دارم یا آن که باید مانند کفار با ذلت جزیه بدهید. چون ایشان این امور را شنیدند، متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید. پس بزرگان ایشان گفتند: ای امیر! سه روز ما را مهلت ده، شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوریم، بکن با ما آن چه که می خواهی. پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رأی های خود را جولان دادند تا آن که رأی ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان، ده کس را اختیار نمایند. پس چنین کردند. آن گاه از میان ده کس، سه کس را اختیار کردند. پس یکی از آن سه نفر را گفتند: تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه کن به امام زمان، حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - که او امام زمان ماست و حجت خداوند عالم است بر ما. شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را. آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت کرد و گریه و تضرع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - نمود تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد. در شب دوم یکی دیگر را فرستادند. او نیز مثل رفیق اول، دعا و تضرع نمود و چیزی ندید. پس قلق و جزع ایشان زیاده شد. پس سومی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و به دعا و گریه مشغول شد و متوسل به حق تعالی گردید که آن بلیه را از مؤمنان بردارد و به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - استغاثه نمود و چون آخر شب شد، شنید که مردی به او خطاب می نماید که: «ای محمد بن عیسی! چرا تو را به این حال می بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان؟» او گفت: ای مرد مرا بگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آن را ذکر نمی کنم، مگر از برای امام خود و شکوه نمی کنم آن را، مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن. گفت: «ای محمد بن عیسی! منم صاحب الامر، ذکر کن آن حاجت خود را!» محمد بن عیسی گفت: اگر تویی صاحب الامر، قصه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری. فرمود: «بلی، راست می گویی، بیرون آمده ای از برای بلیه ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است.» محمد بن عیسی گفت: چون این کلام معجز نظام را شنیدم، متوجه آن جانب شدم که آن صدا می آمد و عرض کردم: بلی، ای مولای من! تو می دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا. از ما. پس آن جناب فرمود: «ای محمد بن عیسی! به درستی که وزیر - لعنه الله - در خانه او درختی است از انار. وقتی که آن درخت بار گرفت او از گِل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها، بعضی از آن کتابت را نوشت. انار هنوز کوچک بود بر روی درخت. آن انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست.

چون در میان آن قالب بزرگ شد، اثر نوشته در آن ماند و چنین شد. پس صباح چون به نزد حاکم روید، به او بگو که من جواب این بلیه را با خود آورده‌ام و لکن ظاهر نمی‌کنم، مگر در خانه وزیر. وقتی که داخل خانه وزیر شوید، به جانب راست خود در هنگام دخول، غرفه‌ای خواهی دید. پس به حاکم بگو که جواب نمی‌کنم، مگر در آن غرفه. زود است که وزیر ممانعت می‌کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آن که به آن غرفه بالا-روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو و تو اول داخل غرفه شو. در آن غرفه طاقچه‌ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن، قالب گلی است که آن ملعون آن حيله را در آن کرده است. پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آن که حيله او معلوم گردد. ای محمّد بن عیسی! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو که معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنید به غیر دود و خاکستر، چیز دیگر در آن نخواهید یافت و بگو اگر راستی این سخن را می‌خواهید بدانید، به وزیر امر کنید که در حضور مردم، آن انار را بشکند و چون بشکند، آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید. چون محمّد بن عیسی این سخنان اعجاز نشان را از امام عالی شأن و حجّت خداوند عالمیان شنید، بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون صبح شد، به نزد حاکم رفتند و محمّد بن عیسی کرد آن چه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود. پس حاکم متوجه محمّد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟ گفت: امام زمان ما و حجّت خدا بر ما. والی گفت: کیست امام شما؟ پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آن که به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - رسید. حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می‌دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می‌دهم که محمّد بنده و رسول او است و گواهی می‌دهم که خلیفه بعد از آن حضرت، بلافضل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلیفه است. پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد. این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمّد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می‌کنند. (۱۲۸۷)

مؤلف گوید: گویا وزیر دیده یا شنیده بود که گاهی در دست شیعه یافت می‌شود از اقسام احجار نفیسه و غیر نفیسه که نقش شده در آن به ید صنع الهی چیزی که دلالت بر حقیقت مذهب ایشان می‌کند. خواست در مقابل صنع پروردگار نقشی پدیدار کند و حق را به باطلی پیوشاند، و یأبی الله الا ان یتم نوره. و در مجموعه شریفه‌ای که تمام آن به خطّ شیخ شمس الدین صاحب کرامات، محمّد بن علی جبّعی که جدّ شیخ بهایی است و اول آن قصاید سبعة ابن ابی الحدید و بعد از آن، مختصر کتاب جعفریات و غیر آن، مذکور است که یافت شد در عقیق سرخی مکتوب بود: انا درّ من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبّین کنت أتقی من اللّجین ولكن صبغونی بدم نحرالحسین و بر درّ زرد نجفی دیده شده صفره لونی ینبک عن حزنی لسید الاوصیاء ابی الحسن و بر نگین سیاهی دیده شده لست من الحجاره بل جوهر الصدف حال لونی لفرط حزنی علی ساکن النجف شیخ استاد، وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - طاب ثراه - نقل کردند: وقتی به حلّه رفته بودند، درختی را در آن جا با منشار دو حصّه کرده بودند، در باطن آن، در هر نصفی دیدند نقش بود به خطّ نسخ، «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله». در طهران الان، در نزد یکی از اعیان رجال دولت علیه ایران، الماس کوچکی است به قدر یک عدس که در باطن آن منقوش است، علی با یای معکوس. و کلمه‌ای دیگر که احتمال می‌رود یا باشد. محدّث نبیل، سید نعمت الله شوشتری در کتاب زهر الربیع (۱۲۸۸) فرمود: یافتم در نهر شوشتر یک سنگ کوچک زردی که در آورده بودند آن را حفارها از زیر زمین و نوشته بود بر آن سنگ به رنگ همان سنگ: «بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله. محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتب دمه علی ارض حصباه و سیعلم الذین ظلموا اى منقلب ینقلبون.» عالم جلیل میر محمّد حسین سبط علامه مجلسی و امام جمعه اصفهان نقل کردند که آن سنگ را آوردند به جهت مغفور شاه سلیمان. پس اهل صنایع از هر قسم را حاضر کرد و بر همه عرضه داشت. پس از تأمل و

تدبّر، همه تصدیق کردند که از صنعت بشر بیرون و جز خالق بی چون، کسی را آن قدرت نیست که نقشی چنین در این سنگ ظاهر نماید. پس سلطان آن سنگ را به انواع زیب و زیور آراست و از حلی و حرز بازوی خود قرار داد. مقام مقتضی استقصای نقل این گونه مطالب نیست، والا از آن رقم بسیار و در کتب اخبار و تواریخ متفرق. خصوص آن چه متعلق به خون مبارک سیدالشهدا علیه السلام است که در درخت و سنگ و غیره اثر آن ظاهر شده.

حکایت پنجاهم: مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید

شیخ جلیل، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، در کتاب احتجاج (۱۲۸۹) نقل کرده: وارد شد مکتوبی از ناحیه مقدسه، خدای تعالی حراست و رعایت فرماید او را، در چند روزی که باقی مانده بود از صفر سنه چهارصد و ده، بر شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان حارثی - قدس الله روحه -، ذکر نمود رساننده او که برداشته ود آن را از ناحیه مقدسه متصل به حجاز و ما تبرکاً اولاً اصل نسخه را نقل می کنیم، پس از آن به ترجمه آن به قدر فهم می پردازیم: نسخه ما ینوب مناب العنوان للشیخ السدید و المولی الرشید الشیخ المفید ابی عبدالله محمد بن محمد النعمان - ادام الله اعزازه - من مستودع العهد المأخوذ علی العباد (نسخه ما فی الكتاب) بسم الله الرحمن الرحیم «اما بعد سلام علیک ایها الولی (۱۲۹۰) المخلص فی الدین المخصوص فینا بالیقین فانا نحمد الیک الله الذی لا اله الا هو و نسئله الصلوة علی سیدنا و مولانا و نبینا محمّد و آله الطاهیرین و لنعلمک - ادام الله توفیقک - لنصره الحق و اجزل مثوبتک علی نطقک عنا بالصدق انه قد اذن لنا فی تشریفک بالکتابه و تکلیفک ما تؤدیة عنا الی موالینا قبلک اعزهم الله تعالی بطاعته و کفاهم المهم برعايته لهم و حراسته فقف ایدک الله بعونه علی اعدائه المارقین من دینه علی ما نذکره و اعمل فی تأدیته الی من تسکن الیه بما نرسمه ان شاء الله نحن و ان کنا تاوین بمکاننا النائی عن مساکن الظالمین حسب الذی ارانا الله من الصلاح لنا ولشیعتنا المؤمنین فی ذلک ما دامت دولة الدنيا للفساقین فاننا نحیط علماً بانباتکم و لا یعزب عنا شیء من اخبارکم و معرفتنا بالاذی الذی اصابکم مذجنح کثیر منکم الی ما کان السلف الصالح عنه شاسعاً و نبذوا العهد المأخوذ منهم کأنهم لا یعلمون و انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا- ناسین لذکرکم و لو لا- ذلک لنزل بکم البلاء اللأواء و اصطلمکم الاعداء فأتقوا الله جلّ جلاله و ظاهرونا علی انتبائکم من فتنة قد انافت علیکم یهلك فیها من حم اجله و یحیی عنها من ادرك امله و هی اماره لادرار حرکتها و مناقشتکم لامرنا و نهینا و الله متم نوره و لو کره المشرکون فاعتصموا بالتقیة من شب نار الجاهلیة یخشنها عصب (جمع عصتبه کعرف جمع غرفه و هی الحباغة) امویة و یهول بها فرقة مهدویة انا زعیم بنجاه من لم یرم منکم فیها بمواطن الحقیة و سلك فی الطعن عنها السبل المرضیة اذا اهل جمادی الاولی من سنتکم هذه فاعتبروا بما یحدث فیہ و استیقظوا من رقدتکم لما یكون فی (من) الّذی یلیه ستظهر لکم من السماء آیه جلیة و من الارض مثلها بالسویة و یحدث فی ارض المشرق ما یحزن یحرق و یقلق و یغلب علی ارض العراق طوایف من الاسلام مضاق بسوء فعالهم علی اهله الارزاق ثم تنفرج الغمة من بعد بیوار طاغوت من الاشرار یسر بهلاکة المتّقون و الاخيار (و یتفق) لمیریدی الحج من لافاق ما یا ملونه علی توفیر غلبه منهم و اتفاق و لنا فی تیسیر حجهم علی الاختیار منهم و الوفاق شأن یتظهر علی نظام و اتساق (فیعمل) لیعمل کل امرء منکم بما یقریه من محبتنا و لیجتنب ما یدنیه من کراهتنا و سخطنا فان امرنا یبعثه فجاءة حین لاتنفعه توبه و لا ینجیه من عقابها ندم علی حوبه و الله یلهمکم الرشد و یلطف لکم فی التوفیق برحمه (و نسخ التوفیق بالید العلیا علی صاحبها السلام) هذا کتابنا الیک ایها الاخ الولی و المخلص فی ودنا الصفی الناصر لنا الوفی حرسک الله بعینه الّتی لاتنام فاحتفظ به و لا تظهر علی خطنا الذی سطرناه بماله ضمناه احداً و ادما فیہ الی من تسکن الیه و اوص جماعتهم بالعمل علیه ان شاء الله تعالی و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین» (۱۲۹۱) مراد از ناحیه مقدسه قبل از شروع در ترجمه لازم است تنبیه بر نکته ای و آن، آن است که مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که متعرض آن شود، جز شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه مصباح در فصل سی و ششم گفته: ناحیه هر مکانی است که صاحب الامر علیه السلام در آن جا بود در غیبت صغری و وکلا تردد می کردند در

آن جا در نزد آن جناب و مستندی ذکر نکرده و لکن از بعضی اخبار می شود استفاده کرد؛ چنان چه علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیة (۱۲۹۲) روایت کرده که امر فرمود: ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام والده خود را که حج کند در سنه دویست و پنجاه و نه و او را خبر کرد به آن چه به آن جناب خواهد رسید در سنه شصت و حاضر نمود حضرت صاحب علیه السلام را. پس به او وصیت کرد و تسلیم نمود به آن جناب اسم اعظم و موارث و سلاح را و بیرون رفت مادر ابی محمد علیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکه و ابوعلی احمد بن محمد بن مطهر متولّی بود آن چه را که وکیل به او محتاج بود. چون به بعضی از منازل رسیدند، اعراب به قافله برخوردند. پس ایشان را خبر کردند از شدت خوف و کمی آب. پس برگشتند اکثر مردم، مگر کسانی که در ناحیه بودند. پس ایشان گذشتند و سالم ماندند. روایت شده که امر رسید به ایشان به رفتن و لکن علمای رجال تصریح کردند که بر امام حسن عسکری علیه السلام بلکه بر امام علی النقی علیه السلام نیز اطلاق می شود صاحب ناحیه. ترجمه خلاصه آن توفیق شریف، مضمون آن چه به جای عنوان بود که رسم است در اول مکاتیب می نویسند این بود: به برادر سدید و دوستدار رشید، شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان - که خداوندش دائماً اعزاز - فرماید، از طرف قرین الشرف امام عصر که عهود الهیه که در روز الست و عالم اظله از کافه خلائق گرفتند در حضرتش به ودیعت سپردند، چنان تشریف خطاب می رود: بسم الله الرحمن الرحیم «اما بعد، درود خدای بر تو، ای دوستدار با خلوص در دین که مخصوص است در ولایت ما به کمال یقین؛ همانا می فرستم به سوی تو، حمد خداوندی را که جز او خدایی نیست و مسألت می کنم که صلوات بر سید ما پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله وسلم و آل اطهار او بفرستد و اعلام می فرمایم مر تو را که خداوند توفیق تو را مستدام فرماید در نصرت حق و فراوان فرماید ثواب تو را بر نشر تو، علوم ما را. به راستی به این که اذن و رخصت دادند ما را که تو را به مکاتبه مشرف فرمایم و به ادای احکام مکلف داریم که به آن شیعیان که در حضرت تو هستند ابلاغ داری و خداوند ایشان را عزیز دارد به طاعت خود و کفایت مهم ایشان به رعایت و حراست لطف خویش فرماید. پس واقف شو تو، خدایت مدد دهد به اعانت خویش بر دشمنانش که بیرون روند از دین بر آن چه ذکر می کنیم و سعی کن در رساندن اوامر ما به سوی آنان که اطمینان به ایشان داری بر وجهی که ما می نویسیم؛ ان شاء الله تعالی. اگر چه ما سکنا داریم در مکان خودمان که دور است از مکان ظالمین، بر حسب آن چه، آن را نمانده خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در او مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است. به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی شود از علم ما هیچ چیز، از اخبار شما و ما داناییم به آزاری که به شما رسیده از زمانی که میل کردند جماعتی از شماها به سوی آن چه پیشینیان درست کردار از او دور بودند و عهدی که از ایشان گرفته شده بود، از پس پشت افکندند؛ گویا که ایشان نمی دانند. به درستی که ما اهمال در مراعات شما نداریم و از یاد شما فراموشکار نیستیم و اگر نه این بود، هر آینه نازل می شد به شما بلای سخت و دشمنان، شما را مستأصل می کردند. پس بپرهیزید از خداوند جلّ جلاله و پشتوانی دهید ما را بر بیرون آوردن شما از فتنه که مشرف شده است بر شما که هلاک می شود در آن، کسی که نزدیک شد اجل او و حفظ می شود از آن کسی که آرزوی خود را دریافت کرده و آن فتنه نشانه ای است برای حرکت ما و اظهار کردن شما برای یکدیگر امر و نهی ما را. و خداوند تمام و کامل می کند نور خود را، هر چند کراهت داشته باشند مشرکین. پس چنگ فرازید در تقیه. چه هر که روشن کند آتش جاهلیت را، مدد می دهد او را قومی که در فطرت مانند بنی امیه اند تا بترساند به این آتش طایفه هدایت شدگان را. و من ضامن و کفیل نجاتم برای کسی که در آن فتنه، طالب مکان و مکاتبی نباشد و سلوک کند در سیر در او، راه پسندیده را. چون جمادی الاولی از این سال شما در رسد، پس عبرت گیرید از آن چه حادث می شود در آن و بیدار شوید از خواب غفلت، برای آن چه واقع شود در عقب آن. زود است که ظاهر شود در آسمان امر ظاهری و در زمین مثل آن با تساوی و واقع می شود در زمین مشرق، چیزی که حزن و قلق می آورد. و غلبه کند بعد از او بر عراق، قومی که از اسلام بیرون هستند که به سبب سوء کردار ایشان، رزق بر اهل عراق تنگ می گردد. پس از آن تفریح کرب خواهد شد به هلاک طاغوتی از اشرار. پس

مسرور شود به هلاکت او اهل تقوا و اختیار و مجتمع می شود برای حاج، در اطراف، آن چه را که طالبند با کثرت عدد و اتفاق و برای ما در آسانی حج ایشان با اختیار وفاق شأنی است که ظاهر می شود با نظام و اتساق. پس باید رفتار کند، هر کس از شما به آن چه نزدیک می کند او را به محبت ما و اجتناب کند آن چه را که موجب شود، برای نزدیکی به سخط و کراهت ما. زیرا که امر ما، امری است که ناگاه در می رسد زمانی که نفع نمی بخشد آدمی را توبه و نجات نمی دهد او را عقاب ما آن روز ندامت از معصیت و خداوند الهام کند رشد را به شما و لطف کند درباره شما در جهت توفیق به رحمت خودش. صورت خط شریف که در آن مکتوب به دست مبارک نوشته بودند که بر صاحب آن دست سلام باد. این نوشته ماست به سوی تو، ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در مودت ما و یاور با وفای ما! خداوند حراست کناد تو را به عین عنایت خود که هرگز در خواب نرود! پس حفظ کن این نوشته را و مطلع مدار بر خطی که ما نوشته ایم با آن چه در آن درج و تضمین کرده ایم کسی را و ادا کن آن چه را در آن است به سوی کسی که سکون نفس به او داشته باشی و وصیت کن جماعت ایشان را به عمل بر وفق آن! ان شاء الله تعالی و صلی الله علی محمد و آل الطاهرين.

حکایت پنجاه و یکم: مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید

و نیز شیخ طبرسی در احتجاج (۱۲۹۳) گفته: وارد شد بر شیخ مفید، مکتوبی دیگر از جانب امام عصر علیه السلام روز پنج شنبه بیست و سوم از ذی الحجه سنه چهارصد و دوازده. مطابق تاریخ وفات شیخ که در سوم ماه رمضان، چهار صد و سیزده بود، این توفیق شریف هشت ماه و دو روز قبل از وفات رسیده. نسخه من عبدالله المرابط فی سبيله الی ملهم الحق و دلیله. بسم الله الرحمن الرحيم سلام علیک ایها العبد الصالح الناصر للحق الداعی الیه بکلمه الصدق. (۱۲۹۴) «فأنا نحمد الیک الله الذی لا اله الا هو الهنا و اله ابائنا الاولین و نستله الصلوة علی سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و آله وسلم خاتم النبیین و علی اهل بینه الطیین الطاهیرین و بعد فقد کنا نظرننا مناجاتک عصمک الله تعالی بالسبب الذی و هبه لک من اولیائه و حرسک من کید اعدائه و شفعننا ذلک الآن من مستقر لنا ناصب (۱۲۹۵) فی شمراخ من بهماء صرنا الیه آنفا من غمالیل الجأنا الیه السباریت من الایمان و یوشک ان یکون هبوطنا منه الی صحیح من غیر بعد من الدهر و لا تطاول من الزمان و یأتیک نبأ ما بما یتجدد لنا من حال فتعرف بذلک ما تعتمده من الزلفه الینا بالاعمال و الله موفقک لذلك برحمته فلتکن حرسک الله بعینه الی لا تنام أن تقابل لذلك فتنة نفوس قوم حرس باطلا لاسترهاب المبطلین یتتهج لدمارها المؤمنون و یحزن لذلك المجرمون و آیه حرکتنا من هذه اللوثة حادثه بالحرم المعظم من رجس منافق مذم مستحل للدم المحرم یعمد بکیده اهل الایمان و لا یبلغ بذلک غرضه من الظلم لهم و العدوان لأننا من وراء حفظهم بالدعا الذی لا یحجب عن ملک الارض و السماء فلتطمئن بذلک من اولیائنا القلوب ولینقوا بالكفایة و ان راعتهم به الخطوب و العاقبة لجمیل صنع الله تكون حمیده لهم ما اجتنبوا المنهی عنه من الذنوب و نحن نعهد الیک ایها الولی المجاهد فینا الظالمین ایدک الله بنصره الذی اید به السلف من اولیائنا الصالحین أنه من اتقی ربّه من اخوانک فی الدین اخرج ما علیه الی مستحقه کان امننا من فتنها المبطله و محنتها المظلمة المضله و من بخل منهم بما اعاده الله من نعمته علی من امر بصلته فانه یکون خاسراً بذلک لا و لاه و آخرته ولو اشیاعنا - وفقهم الله لطاعته - علی اجتماع من القلوب فی الوفاء بالعهد علیهم لما تأخر عنهم الیمن بلقائنا و الفعجلت لهم السعادة بمشاهدتنا علی حق المعرفة و صدقها منهم بنا فما یحبسنا عنهم الا ما یتصل بنا مما نکرهه و لا تؤثره منهم و الله المستعان و هو حسبنا و نعم الوکیل و صلواته علی سیدنا البشیر النذیر محمد و اله الطاهیرین و سلم. و کتب فی غرة شوال من سنه اثنی عشر و اربعمأة نسخه التوقیع بالید العلیا - صلوات الله علی صاحبها - هذا کتابنا الیک ایها الولی الملهم للحق العلی باملائنا و خط ثقتنا فاخفه عن کل احد و اطوه و اجعل له نسخه یطلع علیها من تسکن الی امانته من اولیائنا شملهم الله بیرکتنا ان شاء الله تعالی و الحمد لله و الصلوة علی سیدنا محمد و آل الطاهیرین.» ترجمه خلاصه فرمان همایون از جانب بنده خدا که مجاهده می فرماید در سبیل او به سوی کسی که

الهام شده به حق و دلیل او. بسم الله الرحمن الرحيم «سلام بر تو ای بنده شایسته، یاری کننده حق که دعوت می کنی (۱۲۹۶) به سوی آن به کلمه صدق. پس به درستی که ما می فرستیم به سوی تو حمد خداوندی را که نیست خدایی جز او، پروردگار ما و پروردگار پدرهای پیشینیان ما، و مسألت می کنیم او را که صلوات فرستد بر سید و مولای ما محمد، خاتم النبیین و بر اهل بیت طیبین طاهرین آن حضرت. و بعد، پس به درستی که ما دانسته بودیم مناجات تو را؛ حفظ کند خداوند تو را به وسیله ای که بخشیده است به تو از اولیای خود و حراست بفرماید تو را به آن سبب از کید اعدای خود و شفیع کردیم در حضرت خود حال تو را الآن از منزلگاه خودمان که شعبی است در سر کوه در سر بیابانی که کسی به آن راهی ندارد که منتقل شدیم به آن شعب در این زودی ها، از وادی های درخت دار با نضارت و غزارت ملجأ داشته ما را به آن شعب فرود آمدن جماعتی که فقیرند از ایمان، که کنایه از منزل کردن ظالمین در آن منزل است، و زود است که نازل شویم از آن سر کوه به سوی زمینی مسطح، بدون دوری از روزگار و طول کشیدنی از زمان. و می آید تو را خبری از جانب ما به آن چه تازه می شود از احوال ما. پس می شناسی به واسطه او آن چه اعتماد کنی بر او از تقرب به سوی ما به اعمال و خدا توفیق دهنده تو است در این کار به رحمت خود، پس مقدر و کاین است. خداوند حراست کند تو را به چشمی که در خواب نمی رود این که مقابل می شود او را فتنه ای که موجب هلاک نفوسی می شود که صید کرده اند یا کاشته اند باطل را، به جهت ترس دادن و جلب کردن اهل باطل. که مبتهج می شوند برای دمار آن، نفوس مؤمنین. و محزون می گردند برای آن، مجرمین. علامت حرکت ما از این راه تنگ حادثه ای است که واقع می شود از مگه معظمه از رجسی منافق و مذموم که حلال می شمارد خون های حرام را که در حزن می شوند به سبب کید او اهل ایمان و نمی رسد او به آن خروج کردن مقصود خود را از ظلم و عدوان. چرا که ما در عقب حفظ ایشان هستیم به دعایی که محبوب نمی ماند از پادشاه زمین و آسمان. پس باید مطمئن شود به دعای ما، قلوب دوستداران ما و باید واثق شوند به کفایت خداوند؛ اگر چه بترساند ایشان را به واسطه دشمنان بلاهایی سخت و عاقبت به واسطه صنع جمیل کردگار محمود خواهد شد برای ایشان، مادام که اجتناب کنند آن چه نهی شده از گناهان را. و ما عهد می کنیم به سوی تو، ای دوستدار با خلوص که مجاهده می کنی در راه ما با ظالمان، تأیید فرماید خداوند تو را به نصرتی که مؤید داشته به او پیشینیان از اولیای نیکوکار ما را به این که هر کس پرهیزگاری کند پروردگار خود را از برادران تو در دین و بیرون رود از عهده آن چه بر ذمه او است از حقوق واجبه به سوی اهل استحقاق، در امان خواهد بود از فتنه ای که صاحب باطل است و از محنت های باریک او که موجب ظلال است. و هر کس بخل کند از ایشان به آن چه خداوند عطا فرموده از نعمت خود، بر آن چه خداوند امر کرده به صله و نگهداری او. پس به درستی که آن بخل کننده، زیانکار خواهد بود به بخل برای دنیا و آخرت خود و اگر چنان چه شیعیان ما، خداوند توفیق دهد ایشان را برای طاعت خود با دل های مجتمع، فراهم آمده بودند در وفای به عهدی که مکتوب است بر ایشان، هر آینه تأخیر نمی افتاد از ایشان، یمن ملاقات ما و تعجیل می کرد به سوی ایشان سعادت مشاهده ما با کمال معرفت صادق به ما. پس محبوب نمی دارد ما را از ایشان، مگر آن چه می رسد به ما از اموری که کراهت داریم و نمی پسندیم از ایشان و از خداوند استعانت می طلبیم و او بس است و بهتر و کیلی است. و صلوات او بر سید ما که بشیر و نذیر است محمد و آل طاهرین او و خداوند سلام بفرستد بر ایشان و نوشت در غزه سؤال از سال چهارصد و دوازده. صورت خط شریف که به دست مبارک در آن مکتوب، رقم فرمود - که بر صاحب آن دست درود باد - این نوشته ماست به سوی تو ای دوستار الهام شده به حق بلند مرتفع که به املا و بیان ماست و خط امین ما. پس مخفی مدار، آن را از هر کس و در هم پیچ، آن را و قرار ده برای آن نسخه ای که مطلع بسازی بر آن کسی را که مطمئن به امانت او باشی از دوستداران ما. خداوند مشمول فرماید ایشان را به برکت ما، ان شاء الله و الحمد لله و صلوات بر سید ما محمد و آل طاهرین او.» مؤلف گوید: چند تنبیه است متعلق به این دو فرمان مبارک که ناچاریم از اشاره به آنها: اول آن که: آن چه از ظاهر کتاب احتجاج شیخ طبرسی معلوم می شود آن است که آن چه از جانب حضرت حجّت علیه السلام رسید برای شیخ رحمه الله، دو مکتوب بود که به خط بعضی از خواص آن جناب بود. هر

مکتوبی را به خط شریف مزین فرمودند و به چند سطر اظهار زیادی لطف فرمودند، ولیکن در کلمات جمله‌ای از علما تعبیر به لفظ توقیعات واقع شده که ظاهر می‌شود از آن که توقیع، زیاده از دو بوده؛ چنان چه در لؤلؤ گفته، بعد از ذکر اییاتی که به خط حضرت علیه السلام بر سر قبر شیخ دیده شد که این بعید نیست بعد از بیرون آمدن آن چه بیرون آمد از آن جناب از توقیعات برای شیخ مذکور. الخ. استاد اکبر علامه بهبهانی در تعلیقه فرموده: ذُکِرَ فِي الاحتجاج بتوقیعات عن الصحاب علیه السلام فی جلالته الخ و هكذا. شاید اصل مکتوب و خط مبارک را متعدد حساب کردند و شیخ یوسف نقل کرده از عالم متبحر، یحیی بن بطریق حلّی، صاحب کتاب عمده که از علمای مائه خامسه است که او در رساله نهج العلوم الی نفی المعدوم گفته: حضرت صاحب علیه السلام سه مکتوب فرستادند برای شیخ، در هر سالی، یکی و بنا بر قول او یک مکتوب از میان رفته، ذکری از آن در کتب موجوده نیست. دوم: شیخ طبرسی در اول کتاب احتجاج (۱۲۹۷) گفت: ما ذکر نمی‌کنیم اسانید اخباری که در این کتاب نقل می‌کنیم یا به جهت وجود اجماع بر آن، یعنی بر صحت خبر یا به جهت موافقت آن خبر با ادله عقلیه یا به جهت اشتها آن در سیر و کتب مخالف و مؤالف؛ یعنی در این کتاب نقل نمی‌کنیم از اخبار، مگر آن چه را که موافق اجماع یا دلیل عقل باشد یا مشهور در کتب فریقین و این دو، مکتوب را به نحو جزم، خبر می‌دهد که از جانب آن حضرت علیه السلام وارد شدند، نه به تردید و احتمال به این که بگوید روایت شده یا نقل کردند. اگر چنین هم می‌گفت، باز معتبر بود، حسب وعده‌ای که در اول کتاب کرده. پس آن دو مکتوب، باید اجماع بر روایت آن محقق شده یا مشهور شده باشد در کتب و شیخ یحیی بن بطریق حلّی در رساله مذکوره فرموده که از برای تزکیه و توثیق شیخ دو طریق است تا این که می‌گوید: دوم آن چیزی است که مختص است به شیخ و آن چیزی است که روایت کرده‌اند آن را کافه شیعه و تلقی نمودند آن را به قبول این که مولای ما صاحب الزمان - صلوات الله علیه و آله - سه کتاب نوشتند به سوی او و بعد از ذکر عناوین کتب، گفته: این تمام ترین مدح و تزکیه است و پاکیزه ترین ثنا و ستودن است به قول امام امت و خلف ائمه علیهم السلام انتهى. (۱۲۹۸) پس ظاهر و نص این دو شیخ معظم، این دو مکتوب، مشهور و مقبول بوده در نزد اصحاب و در روایت آن تأملی نفرمودند و این نشود مگر آن که از مبلغ و رساننده آن، علامت صدق و شاهد قاطعی دیده باشند. چنان چه خود آن شخص حامل نیز باید واقف شده باشد بر آیت و علامتی بر بودن آنها از آن جناب علیه السلام. و بی این شواهد، آیات چگونه می‌شود که اصحاب آن را تلقی کنند و قبول نمایند و به جزم نسبت دهند آنها را به آن جناب علیه السلام و بحواله رحمه الله در رجال خود به این نکته اشاره فرموده؛ چنان چه بیاید کلام ایشان با اشکالی دیگر و رفع آن در باب آینده. سوم: در توقیع اول، اشاره به ذکر چند علامت از علامات ظهور خود فرمودند، خواستم در مقام شرح آن برآیم. بعد از تأمل، به نظر رسید که توضیح آن متوقف است بر ذکر بسیاری از اخبار مشتمل بر آیات و علامات و تطبیق آیات مذکوره با بعضی از موجود در آنها به حدس و تخمین ممنوع. و علاوه، چندان فایده در اصل ذکر آنها نیست؛ چه با کثرت اختلاف و تعارض در میان آنها که جمع ظاهر آنها متعسر، بلکه متعذر است و معارضه آنها با آیات و علامات روز قیامت و اختلاط روات این دو صنف، آیات را در میان یکدیگر و احتمال تغییر و تبدیل در اصل یا در ظاهر و صفات تمام آنها، حتی آن رقم که در اخبار، آن را از محتومات شمردند، چنان چه در خبری صریح که بیاید در باب یازدهم که آنها را نیز قابل بدا دانستند و معلوم می‌شود، مراد از محتوم، ظاهر آن نیست و نبودن ثمره علمی و عملی در آن، اولی ترک تعرض آنها است و دعای تعجیل فرج و انتظار ظهور در هر آن، چنان چه بیاید در باب دهم. «فان الله يفعل ما يشاء». (۱۲۹۹)

حکایت پنجاه و دوم: مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید

شهید ثالث قاضی نور الله در مجالس المؤمنین (۱۳۰۰) گفته: این چند بیت منسوب است به حضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ مفید گفته‌اند که در قبر او نوشته دیدند: لاصوت الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کنت قد غیبت

فی جدث الثری فالعلم و التوحید فیک مقیم والقائم المهدی یفرح کَلَّمَا تُلِّتِ عَلَیْکَ مِنَ الدُّرُوسِ عُلُومِ وَ اشکال در علم به این که این ابیات از آن جناب است مثل اشکال سابق است و جواب همان جواب است.

حکایت پنجاه و سوم: ابوالقاسم جعفر قولویه

قطب راوندی در کتاب خراج (۱۳۰۱) از ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه روایت نموده که گفت: در سال سی صد و سی و هفت، که آن سالی است که قرامطه حجرالاسود را به جای خود بردند، من به بغداد رسیدم و تمام همّتم مصروف به این بود که خود را به مکه رسانم و واضح حجر را به مکان خود ببینم؛ چه در کتب معتبره دیده بودم که البتّه معصوم و امام وقت آن را به جای خود نصب می‌کند؛ چنان چه در زمان حجّاج، امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود. اتفاقاً بیمار شده بودم، بیماری صعب، چنان چه امید از خود قطع کردم و دانستم که به آن مطلب نمی‌توانم رسید. ابن هشام نام، شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته، مهر بر آن نهادم در آن جا از مدّت عمر خود پرسیده بودم و این که آیا از این مرض از دنیا می‌روم یا مهلتی هست؟ و با او گفتم: التماس آن است که جهد کنی که هر که را ببینی که حجرالاسود را به جای خود گذاشت، این رقعۀ را به او برسانی و جدّ در این امر، به فعل آوری. ابن هشام گفت: چون به مکه رسیدم، دیدم که خدّام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند. مبلغی کلّی به چند کس دادم، قبول کردند که مرا در آن ساعت در آن جا، جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود بگذارند. دیدم که حجر می‌لرزد و مضطرب می‌شود و هر حیلۀ که می‌کنند، قرار نمی‌گیرد تا آن که جوانی گندم‌گون، خوشروی آمده و حجر را به تنهایی برداشت و بر جای گذاشت و حجر هیچ نلرزد و او حجر را بر جای خود محکم ساخت و از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود جسته و چشم بر او دوختم. سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه این که مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم از خود و بر نداشتن چشم از او نزدیک شد که عقم زایل شود تا آن که اندکی هجوم خلق کم شد. دیدم که ایستاد و به من ملتفت شده، فرمود: «رقعۀ را بده.» چون رقعۀ را دادم، بی آن که نگاه کند، گفت: «در این مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سی صد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد. مرا از دهشت و هیبت او، زبان از کار رفته، طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد. خبر به ابی‌القاسم رسانیدم و ابی‌القاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیّت نموده، کفن و قبر خود را مهیّا کرده و منتظر بود تا بیمار شد. یارانی که به عیادتش آمدند، گفتند: امید شفای تو داریم. مرض تو آنقدرها نیست. گفت: نه، چنین است. وعده‌ای که به من دادند، رسیده است و مرا بعد از این، امیدی به حیات نیست و در آن مرض به رحمت حق واصل شد.

حکایت پنجاه و چهارم: ابوالحسن شعرانی

شیخ جلیل، منتجب الدین علی بن عبید الله بن بابویه، در کتاب منتجب گفته: ابوالحسن علی بن محمد بن ابی‌القاسم العلوی الشعرانی، عالم صالحی است و او مشاهده نموده امام علیه السلام را و روایت می‌کند از آن جناب، احادیثی. (۱۳۰۲)

حکایت پنجاه و پنجم: شیخ طاهر نجفی

صالح متقی، شیخ محمد طاهر نجفی که سال‌هاست خادم مسجد کوفه و با عیال، در همان جا منزل دارد و غالب اهل علم نجف اشرف که به آن جا مشرف می‌شوند، او را می‌شناسند و تاکنون از او، غیر از حسن و صلاح چیزی نقل نکردند و خود سال‌هاست او را می‌شناسم به همین اوصاف و بعضی از علمای متّین که مدّت‌ها در آن جا معتکف بوده به غایت از تقوا و دیانت او ذکر

می فرمود. و حال، اعمی از هر دو چشم و به حال خود مبتلا و همان عالم، قضیه‌ای از او نقل فرمود. در سال گذشته در آن مسجد شریف از او جويا شدم، گفت: در هفت، هشت سال قبل به واسطه تردّد نکردن زوّار و محاربه میان دو طایفه زکرت و شمرد (۱۳۰۳) در نجف که باعث انقطاع تردّد اهل علم شد به آن جا، امر زندگانی بر من تلخ شد. چه ممرّ معاش، منحصر بود در این دو طایفه با کثرت عیال خود و بعضی ایتم که تکفّل آنها با من بود. شب جمعه‌ای بود. هیچ قوت نداشتیم و اطفال از گرسنگی ناله می کردند. بسیار دل‌تنگ شدم و غالباً مشغول به بعضی از اوراد و ختم بودم در آن شب که سوء حال به نهایت رسیده بود. رو به قبله میان محلّ سفینه که معروف به جای تنور است و دکه القضا نشسته بودم و شکوه حال خود به سوی قادر متعال می نمودم و اظهار رضامندی به آن حالت فقر و پریشانی می کردم و عرض کردم: چیزی به از آن نیست که روی سیّد و مولای مرا به من بنمایی و غیر از آن چیزی نمی خواهم. ناگاه خود را بر سر پا ایستاده دیدم و در دستم سجاده سفیدی بود و دست دیگرم در دست جوان جلیل‌القدری که آثار هیبت و جلال از او ظاهر بود و لباس نفیسی مایل به سیاهی در بر داشت که من ظاهر بین، اول به خیال افتادم که یکی از سلاطین است، لکن عمّامه‌ای در سر مبارک داشت و نزدیک او شخص دیگری بود که جامه‌ای سفید در بر داشت. با این حال راه افتادیم به سمت دکه نزدیک محراب. چون به آن جا رسیدیم، آن شخص جلیل که دست من در دست او بود؛ فرمود: «یا طاهر افرش السجاده؛ ای طاهر سجاده را فرش کن!» پس آن را پهن نمودم و دیدم سفید است و می درخشد و جنس او را نشناختم و بر او چیزی نوشته بود به خطّ جلی و من آن را رو به قبله فرش کردم با ملاحظه انحرافی که در مسجد است. پس فرمود: «چگونه پهن کردی آن را؟» و من از هیبت آن جناب، بی خود شده بودم و از دهشت و بی شعوری گفتم: فرشتها بطول و العرض. فرمود: «این عبارت را از کجا گرفتی؟» گفتم: این کلام از زیارتی است که زیارت می کنند به آن قائم - عجل الله فرجه - را. پس در روی من تبسم کرد و فرمود: «برای تو اندکی از فهم است.» پس ایستاد بر آن سجاده و تکبیر نماز گفت و پیوسته نور و بهای او زیاد می شد و تُقّ می زد به نحوی که ممکن نبود نظر به روی مبارک آن جناب. و آن شخص دیگر، در پشت سر او ایستاد و به قدر چهار شبر متأخر بود. پس هر دو نماز کردند و من در روبروی ایشان ایستاده بودم. پس در دلم از امر او، چیزی افتاد و فهمیدم، از آن اشخاص که من گمان کردم نیست. چون از نماز فارغ شدند آن شخص دیگر را ندیدم و آن جناب را دیدم بر بالای کرسی مرتفعی که تقریباً چهار ذراع ارتفاع داشت و سقف داشت و بر او بود از نور، آن قدر که دیده را خیره می کرد. پس متوجّه من شد و فرمود: «ای طاهر! کدام سلطان از این سلاطین گمان کردی مرا؟» گفتم: ای مولای من! تو سلطان سلاطینی و سیّد عالمی و تو از اینها نیستی. پس فرمود: «ای طاهر! به مقصد خود رسیدی، پس چه می خواهی؟ آیا رعایت نمی کنم شما را هر روز؟ آیا عرض نمی شود بر ما اعمال شما و مرا وعده نیکویی حال و فرج از آن تنگی داد.» در این حال شخصی داخل مسجد شد از طرف صحنِ مسلم که او را به شخص و اسم می شناختم و او کردار زشت داشت. پس آثار غضب در آن جناب ظاهر شد و روی مبارک به طرف او کرد و عرقِ هاشمی در جبهه اش هویدا شد. فرمود: «ای فلان! به کجا فرار می کنی؟ آیا زمین از آن ما نیست و آسمان از آن ما نیست که مجری است در آنها احکام ما و تو را چاره نیست از آن که در زیر دست ما باشی؟» آن گاه به من توجّه کرد و تبسم فرموده، فرمود: «ای طاهر! به مراد خود رسیدی، دیگر چه می خواهی؟» پس به جهت هیبت آن جناب و حیرتی که بر ایم روی داد از جلال عظمت او نتوانستم تکلم کنم. پس این کلام را دفعه دوم فرمود و شدّت حال من به وصف نمی آمد، پس نتوانستم جوابی گویم و سؤالی از جنابش ننمایم. پس به قدر چشم بر هم زدنی نگذشت که خود را تنها در میان مسجد دیدم. کسی با من نبود. به طرف مشرق نگریدم؛ فجر را دیدم طالع شده. شیخ طاهر گفت: از آن روز، با آن که چند سال است کور شدم و باب بسیاری از معاش بر من مسود شده که یکی از آنها خدمت علما و طلباب بود که به آن جا مشرف می شوند، حسب وعده آن حضرت از آن تاریخ تا حال، الحمد لله در امر معاشم گشایش شده و هرگز به سختی و ضیق نیفتادم.

نیز نقل کرد که از بعضی علمای نجف اشرف که به آن جا می آمدند و من خدمت می کردم و گاهی از ایشان چیزی می آموختم، وقتی وردی به من تعلیم فرمود و من به قدر دوازده سال شب جمعه، در یکی از حجرات مسجد نشسته، آن ورد را می خواندم و متوسل به حضرت رسول و آل طاهرین - صلوات الله علیهم - بودم به ترتیب تا نوبت رسید به امام عصر علیه السلام. شبی به عادت، مشغول ورد خود بودم که ناگاه شخصی داخل شد بر من و فرمود: «چه خبر است ولول ولول بر لب؟ هر دعایی را حاجابی است. بگذار تا حجاب بر خاسته شود و همه با هم مستجاب شود.» و بیرون رفت به طرف صحن مسلم و من بیرون آمدم و کسی را ندیدم.

حکایت پنجاه و هفتم: اسکندر بن دریس

آیه الله علامه حلی در کتاب ایضاح الاشتباه (۱۳۰۴) فرموده: یافتیم به خط صفی الدین بن محمد که فرمود: خبر داد مرا برهان الدین قزوینی - وفقه الله تعالی - که فرمود: شنیدم سید فضل الله راوندی می فرماید: وارد شد امیری که او را عکبر می گفتند. یکی از ماها گفت: این عکبر است به فتح عین. پس سید فرمود: نگویید چنین، بلکه بگویید: عکبر به ضم «عین» و «باء». هم چنین است شیخ اصحاب ما هارون ابن موسی التلعکبری که به ضم عین و باء است. و فرمود: در قریه ای از قرای همدان که آن را ورشید می گویند، اولاد این عکبر هستند که از ایشان است اسکندر بن دریس (۱۳۰۵) بن عکبر و او از امرای صالحین بود و از کسانی که دید حضرت قائم علیه السلام را چند دفعه. نیز نقل کرد از سید فضل الله که عکبر و ماوی و دیان و دریس امرای شیعه بودند در عراق و جوه ایشان و متقدم ایشان و از کسانی که عقد می شد خنصر یعنی انگشت کوچک بر او، اسکندری است که پیش ذکر شد؛ انتهى. و مراد از عقد خنصر بر او، مقام بزرگی و جلالت قدر او است در نزد خلق که هرگاه بخواهند بزرگان را بشمارند، ابتدا به او کنند؛ چه رسم است که مردم در مقام شمردن با انگشتان، ابتدا به انگشت کوچک کنند و او را اولاً عقد کنند. عالم جلیل، شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده: امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دریس بن عکبری ورشیدی خرقانی از اولاد مالک بن حارث اشتر نخعی صالح و ورع و ثقه است. (۱۳۰۶) و نیز در آن جا فرموده: امرای زهاد، تاج الدین محمود و بهاء الدین مسعود و شمس الدین محمد فرزندان امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دریس، فقها و صلحایند و آن سه نفر که در ایضاح نقل کرده از ایشان، از اعیان علما و بزرگان فقها و محدثین و صاحب تصانیف معروفه اند. (۱۳۰۷)

حکایت پنجاه و هشتم: ابوالقاسم حاسمی

عالم فاضل خبیر، میرزا عبدالله اصفهانی، تلمیذ علامه مجلسی رحمه الله، در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب ریاض العلماء (۱۳۰۸) فرموده: شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی، فاضل عالم کامل، معروف به حاسمی است و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است. ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب ماست و امیر سید حسین عاملی، معروف به مجتهد، معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی فرموده در اواخر رساله خود که تألیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات، واقعه میان شیعه و اهل سنت به این عبارت که دوم از آنها حکایت غریبی است که واقع شده در بلده طیبه همدان، میان شیعه اثنا عشری و میان شخصی سنی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت، تاریخ کتابت آن، سی صد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود: واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثنا عشریه که اسم او ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدین حسین است، مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها. و هر یک از این دو مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم، رفیع الدین را به نصب، یعنی می گفت به او ناصبی و نسبت می داد رفیع الدین، ابوالقاسم را به رفض.

میان ایشان در این مصاحبت، مباحثه در مذهب واقع نمی‌شد تا آن که اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می‌گفتند، صحبت میان ایشان و در اثنای مکالمه، تفضیل داد رفیع الدین حسین، ابابکر و عمر را بر امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوالقاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر ابی بکر و عمر و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را بر او و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالفت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار. نیز گفت: ابوبکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت. و نیز رفیع الدین گفت: دو حدیث است از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که صادر شده در شأن ابی بکر؛ یکی آن که تو به منزله پیراهن منی، الخ. و دومی که پیروی کنی به دو نفر که بعد از من اند: ابی بکر و عمر. ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین، گفت: به چه وجه و سبب تفضیل می‌دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولیا و حامل لوا و بر امام جنّ و انس قسیم دوزخ و جنت؟ و حال آن که تو می‌دانی که آن جناب، صدیق اکبر و فاروق ازهر است، برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و زوج بتول. و نیز می‌دانی که آن جناب، وقت فرار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به سوی غار از ظلمه و فجره کفار خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت در حالت عسر و فقر. سید فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم درهای صحابه را از مسجد، مگر باب آن جناب را. و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اول اسلام. و تزویج فرمود حقّ جلّ و علا، فاطمه را به علی علیهما السلام در ملاّ اعلی. و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه. و تشبیه فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم علی علیه السلام را به چهار پیغمبر، در آن جا که فرمود: هر که خواهد نظر کند به سوی آدم علیه السلام در علمش و به سوی نوح علیه السلام در فهمش و به سوی موسی علیه السلام در شدتش و به سوی عیسی علیه السلام در زهدش، پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام. با وجود این فضایل و کمالات ظاهره باهره و با قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دارد و با برگرداندن آفتاب برای او، چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام؟ چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می‌دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر، پایه خصوصیتش با ابی القاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابی القاسم گفت: هر مردی که به مسجد بیاید، پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو، اطاعت می‌کنیم. چون عقیده اهل همدان بر ابی القاسم مکشوف بود، یعنی می‌دانست که از اهل سنت اند، خایف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین. لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، قبول نمود ابوالقاسم شرط مذکور را و با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور، بدون فاله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش، آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می‌آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان. رفیع الدین از جا برخاست و در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود، برای آن جوان و قسم مؤکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد و آن جوان مذکور، بدون توقّف این دو بیت را فرمود: «متی اقل مولای افضل منهما اکن للذی فضلته متقصّاً الم تر ان السیف یزری بحده مقالک هذا السیف احد من العصا» و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتی کنند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد. رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را، ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثناعشری را. صاحب ریاض بعد از نقل این قصّه از کتاب مذکور فرمود: ظاهراً آن جوان، حضرت قائم علیه السلام بود و مؤید این کلام است آن چه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور؛ پس با تغییر و زیادتی در کتب علما موجود است به این نحو: «یقولون لی فضل علیا

عليهم فليست اقول التبراً على من الحصا اذا انا فضلت الامام عليهم اكن بالذی فضلته متنقّصاً الم تر ان السيف يزرى بحده مقاله هذا السيف اعلى من العصا» و در رياض فرمود: آن دو بيت، ماده اين ابیات است يعنى منشى آن را از اين حکايت اخذ نموده. والله العالم.

حکایت پنجاه و نهم: ملّا زين العابدین سلماسی

خبر داد مرا عالم صالح تقی، میرزا محمّد باقر سلماسی، خلف صاحب مقامات عالیّه و مراتب سامیه، آخوند ملّا زين الدين سلماسی - رحمهما الله تعالی - که جناب میرزا محمّد علی قزوینی، مردی بود زاهد و عابد و ثقه. و او را میل مفروطی بود به علم جفر و حروف و به جهت تحصیل آن، سفرها کرده و به بلادها رفته بود و میان او و والدرحمه الله صداقتی بود. پس آمد به سامره، در آن اوقات که مشغول تعمیر و ساختن عمارت مشهد و قلعه عسکریین علیهما السلام بودیم. پس در نزد ما منزل کرده بود، تا آن که برگشتیم به وطن خود، کاظمین علیهما السلام و سه سال مهمان ما بود. پس روزی به من گفت: سینه‌ام تنگ شده و صبرم تمام شده و به تو حاجتی دارم و پیغامی نزد والد معظّم تو. گفتم: چیست؟ گفت: در آن ایام که در سامره بودم، حضرت حجّت علیه السلام را در خواب دیدم. پس سؤال کردم که کشف کند برای من علمی را که عمر خود را در آن صرف کردم. پس فرمود: آن در نزد مصاحب تو است و اشاره فرمود به والد تو. پس عرض کردم: او سرّ خود را از من پوشیده می‌دارد. فرمود: چنین نیست، از او مطالبه کن که از تو منع نخواهد کرد. پس بیدار شدم و برخاستم که به نزد او بروم. پس دیدم که رو به من می‌آید از طرف صحن مقدّس. چون مرا دید، پیش از آن که سخن گویم، فرمود: چرا شکایت کردی از من در نزد حجّت علیه السلام؟ کی از من سؤال کردی، چیزی را که در نزد من بود، پس بخل کردم؟ پس خجل شدم و سر به زیر انداختم. و حال، سه سال است که ملازم و مصاحب او شدم، نه او حرفی از این علم به من فرموده و نه مرا قدرت بر سؤال است و تا حال، به احدی ابراز ننمودم. اگر توانی این کربت را از من کشف نما. پس از صبر او تعجّب کردم و به نزد والد رفتم و آن چه شنیدم، گفتم و پرسیدم که از کجا دانستی که او از تو، در نزد امام علیه السلام شکایت کرده؟ گفت: آن جناب در خواب به من فرمود و خواب را نقل نمود. این حکایت را تتمه‌ای است که آن را با کرامتی از میرزا محمّد علی مذکور، در کتاب دارالسلام ذکر نمودیم.

حکایت شصتم: نقل شیخ حرّ عاملی

محدّث جلیل، شیخ حرّ عاملی، در کتاب اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات (۱۳۰۹) فرموده: به تحقیق خبر دادند مرا جماعتی از ثقات اصحاب ما که ایشان دیدند صاحب الامر علیه السلام را در بیداری و مشاهده نمودند از آن جناب، معجزاتی متعدّده و خبر داد ایشان را به مغیباتی و دعا کرد بر ایشان، دعاهایی که مستجاب شده بود و نجات داد ایشان را از خطرهای مهالک. فرمود: ما نشسته بودیم در بلاد خودمان در قریه مشغرا در روز عیدی و با جماعتی بودیم از طلاب علم و صلحا. پس من گفتم به ایشان: کاش می‌دانستم که در عید آینده، کدام یک از این جماعت زنده است و کدام مرده! پس مردی که نام او شیخ محمّد بود و شریک ما بود در درس، گفت: من می‌دانم که در عید دیگر زنده‌ام و عید دیگر و عید دیگر تا بیست و شش سال. و ظاهر شد از او که جازم است در این دعوی و مزاح نمی‌کند. پس گفتم به او: تو علم غیب می‌دانی؟ گفت: نه، ولكن من دیدم مهدی علیه السلام را در خواب و من مریض بودم به مرض سختی و می‌ترسیدم که بمیرم در حالی که نیست برای من عمل صالحی که ملاقات نمایم خداوند را به آن عمل. پس به من فرمود که: نترس! زیرا که خداوند شفا می‌دهد تو را از این مرض و نمی‌میری در این مرض، بلکه زندگانی خواهی کرد بیست و شش سال. آن گاه عطا فرمود به من جامی که در دستش بود. پس نوشیدم از آن و مرض از من کناره کرد و شفا حاصل شد و من می‌دانم که این کار شیطان نیست. پس من چون شنیدم سخن این مرد را، تاریخ آن را نوشتم و

آن در سنه هزار و چهل و نه بود و مدتی بر آن گذشت و من انتقال کردم به سوی مشهد مقدس سنه هزار و هفتاد و دو. پس چون سال آخر شد، در دلم افتاد که مدت گذشت. پس رجوع کردم به آن تاریخ و حساب کردم. پس دیدم که گذشت از آن زمان، بیست و شش سال. پس گفتم: سزاوار است که آن مرد مرده باشد. پس نگذشت مدت یک ماه یا دو ماه که مکتوبی از برادرم رسید و او در آن بلاد بود و خبر داد مرا که آن مرد وفات کرد.

حکایت شصت و یکم: شیخ حرّ عاملی

نیز شیخ جلیل مذکور، در همان کتاب فرموده: من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم، به نحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه می کردند و مهیّا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مُرد در آن شب. پس دیدم پیغمبر و دوازده امام را - صلوات الله علیهم - و من در میان خواب و بیداری بودم. پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه کردم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من ماند، جز آن که آن جناب در حقّ من دعا کرد. پس سلام کردم بر صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم: ای مولای من! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاوردم. پس فرمود: «نترس! زیرا که تو نخواهی مُرد در این مرض، بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد، عمر طولانی.» آن گاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود. پس من آشامیدم از آن و در حال، عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم به آن چه دیده بودم، مگر بعد از چند روز. (۱۳۱۰)

حکایت شصت و دوم: کرعه اسم قریه ای است که حجت علیه السلام اولاً از آن جا بیرون آیند

عالم متبحر، جلیل افضل اهل عصره، شیخ ابوالحسن شریف عاملی رحمه الله، در کتاب ضیاء العالمین نقل کرده از حافظ ابونعیم و ابوالعلاء همدانی که هر دو به سند خود، روایت کردند از ابن عمر که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم: بیرون می آید مهدی علیه السلام از قریه ای که او را کرعه می گویند و بر سر او ابری است که در آن ابر، منادیی است که ندا می کند: «این مهدی، خلیفه خداوند است. پس او را متابعت کنید!» (۱۳۱۱) جماعتی روایت کردند از محمد بن احمد که گفت: پدرم پیوسته سؤال می کرد از کرعه و نمی دانستم که کرعه کجاست. پس آمد نزد ما شیخ تاجری با مال و حشمی. پس آن قریه را از او پرسیدم. گفت: از کجا شما آن قریه را می شناسید؟ پس والدّم گفت: شنیدم در کتب حدیث آن را و قضیه آن را. پس تاجر گفت: پدرم بسیار سفر می کرد. پس دفعه ای شتران خود را بارگیری کرد و با او سیر می کردیم و محلی را در نظر داشتیم. پس راه را گم کردیم چند روز، تا آن که توشه ما تمام شد و نزدیک شد که تلف شویم. پس مشرف شدیم به قبه ها و خیمه ها از چرم. پس بیرون آمدند به سوی ما. حکایت نمودیم برای ایشان قصه خود را. پس چون ظهر شد، بیرون آمد جوانی که ندیده بودم نیکوروی تر از او و نه از او با مهابت تر و نه از او جلیل القدرتر، به نحوی که ما سیر نمی شدیم از نظر کردن به سوی او. پس نماز کرد با ایشان نماز ظهر را با دست های رها شده، مثل نماز اهل عراق، یعنی چون اهل سنت متکفّف نبود. پس چون سلام نماز را داد، پدرم بر او سلام کرد و حکایت نمود برای او، قضیه ما را. پس ماندیم در آن جا چند روز و ندیدیم مانند ایشان مردمانی و نشنیدیم از ایشان یاوه و لغوی. آن گاه خواهش نمودیم از او که ما را به راه برساند. پس شخصی را با ما فرستاد. پس با ما تا چاشتگاهی آمد، ناگاه دیدیم که در آن موضعی هستیم که می خواستیم. پس والد من سؤال نمود از آن شخص که آن مرد، کی بود؟ پس گفت: او مهدی بود، محمد بن الحسن علیهما السلام. موضعی که آن جناب در آن جاست، آن را کرعه می گویند که از بلاد یمن است از طرفی که متصل است به بلاد حبشه، ده روز راه است در بیابانی که در آن آب نیست. (۱۳۱۲) عالم متقدّم، بعد از نقل این قصه، فرموده: منافاتی نیست بین

آن چه ذکر شد، یعنی خروج مهدی - صلوات الله علیه - از کرعه و بین آن چه ثابت شده از این که آن جناب ظاهر می شود در اول ظهورش از مکه؛ زیرا که آن جناب بیرون می آید از موضعی که در آن جا اقامت دارد تا این که می آید به مکه و در آن جا ظاهر می شود و اقامه امر خود می نماید. مؤلف گوید: ذکر قریه مذکوره در اخبار ما نیز شده. ثقه جلیل علی بن محمد خزار در کفایه الاثر (۱۳۱۳) به اسانید متعدده روایت کرده از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «بعد از شمردن عدد ائمه علیهم السلام آن گاه غایب می شود از ایشان امام ایشان.» تا این که علی علیه السلام عرض کرد: «یا رسول الله! پس چه خواهد کرد در غیبت خود؟» فرمود: «صبر می کند تا اذن دهد خداوند او را در خروج. پس بیرون می آید از قریه ای که او را کرعه می گویند. بر سرش عمامه من است و درع مرا پوشیده و حمایل نموده شمشیر ذوالفقار مرا و منادی ندا می کند که این مهدی است. خلیفه الله! پس او را متابعت کنید!» الخ. و گنجی شافعی نیز خبر سابق را در کتاب بیان خود نقل نموده.

حکایت شصت و سوم: ملاقات مقدس اردبیلی با امام عصر علیه السلام

و نیز شیخ متبخر مذکور، بعد از نقل حکایت مذکوره و حکایت امیر اسحاق استرآبادی و مختصری از قصه جزیره خضرا علیه السلام سوای آن چه ذکر کردیم، بسیار است، حتی در این ازمنه قریه. پس به تحقیق که شنیدم من از ثقات این که مولانا احمد اردبیلی، دید آن جناب را در جامع کوفه و سؤال نمود از او مسایلی و این که مولانا محمد تقی والد شیخ ما دیده است آن جناب را در جامع عتیق در اصفهان. (۱۳۱۴) امّا حکایت اول: پس سید محدث جزایری، سید نعمت الله در انوار النعمانیه فرموده: خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی رحمه الله تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علام بود و در نهایت فضل و ورع بود. او نقل کرد: مرا حجره ای بود در مدرسه که محیط است به قبه شریفه. پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیار از شب گذشته بود. پس بیرون آمدم از حجره و نظر می کردم در اطراف حضرت شریفه و آن شب، سخت تاریک بود. پس مردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده، می آید. پس گفتم: شاید این دزد است. آمده که بدزد چیزی از قندیل ها را. پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دید. پس رفت به نزدیکی در حرم مطهر و ایستاد. پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سوم به همین ترتیب و مشرف شد بر قبر شریف. پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او. پس شناختم آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مسأله علمیه. آن گاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد به سوی مسجد کوفه. پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به محراب مسجد که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن محراب شهید شده بود. شنیدم او را که سخن می گوید با شخصی دیگر در همان مسأله. پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به دروازه ولایت، صبح روشن شده بود. پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم: یا مولانا! من بودم با تو از اول تا آخر. پس مرا آگاه کن که شخص اول، کی بود که در قبه شریفه با او سخن می گفتمی و شخص دوم، کی بود که با او سخن می گفتمی در کوفه؟ پس عهدها از من گرفت که خبر ندهم به سرّ او تا آن که وفات کند. پس به من فرمود: ای فرزند من! مشتبه می شود بر من بعضی از مسایل. پس بسا هست بیرون می روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن مسأله با آن جناب تکلم می کنم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام و فرمود به من: «فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است. پس برو به نزد او و این مسأله را از او سؤال کن و این شخص مهدی علیه السلام بود. (۱۳۱۵) مؤلف گوید: فاضل نحیر، میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض العلماء (۱۳۱۶) ذکر کرده که سید امیر علام، عالم فاضل جلیل معروف است و مثل اسم خود، علامه بود و از افاضل تلامذه مولانا احمد اردبیلی بود و از برای او فواید و افادات و تعلیقاتی است بر کتب در اصناف علوم. و چون سؤال کردند از مولای مزبور در نزد وفات او که به کدام یک از تلامذه او رجوع کنند و اخذ علوم نمایند بعد از وفات او، فرمود: امّا در شرعیات، پس به امیر علام و در عقلیات به امیر فیض الله. شیخ ابوعلی در

حاشیه رجال خود نقل کرده از استاد خود استاد اکبر علامه بهبهانی که میر علم مذکور، جد سید سند، سید میرزا است که از اجلای قاطنین نجف اشرف بود و از جمله علمایی که وفات کردند در قضیه طاعون که واقع شده بود در بغداد و حوالی آن در سنه هزار و صد و هشتاد و شش. علامه مجلسی در بحار (۱۳۱۷) فرموده: جماعتی مرا خبر دادند از سید فاضل میر علم که او گفت. الخ. فی الجمله اختلافی. و آخر آن در آن جا چنین است: من در عقب او بودم تا آن که مسجد حنّانه مرا سرفه گرفت، به نحوی که نتوانستم که آن را از خو دفع کنم و چون سرفه مرا شنید، به سوی من التفات نموده، مرا شناخت و گفت: تو میر علمای؟ گفتم: بلی. گفت: در این جا چه می کنی؟ گفتم: من با تو بودم در وقتی که داخل روضه مقدّسه شدی تا حال و تو را قسم می دهم به حقّ صاحب قبر که مرا به آن چه در این شب بر تو جاری شده، خیر دهی، از اول تا آخر. گفت: تو را خبر می دهم، به شرطی که مادام حیات من، به احدی خبر ندهی. چون از من عهد گرفت، گفت: من در بعضی از مسایل، فکر می کردم و آن مسأله بر من مشکل شده بود. پس در دل من افتاد که نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و آن مسأله از او سؤال کنم و چون به نزد در رسیدم، در به غیر کلید گشوده شد، چنان که دیدی و از حقّ تعالی سؤال کردم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا جواب گوید. پس از قبر صدایی ظاهر شد که به مسجد کوفه برو و از حضرت قائم علیه السلام در آن جا سؤال کن، زیرا که امام زمان تو است.

حکایت شصت و چهارم: متوکل بن عمیر

قضیه عالم ربّانی، آخوند ملاّ محمد تقی مجلسی است که در کلام علامه شیخ ابوالحسن شریف، اشاره به آن شد و تفصیل آن را ذکر نکرد و ظاهر آن است که مراد ایشان حکایتی است که آن مرحوم در جلد چهارم شرح من لایحضره الفقیه در ضمن احوال متوکل بن عمیر که راوی صحیفه کامله سجادیّه است، ذکر نموده و آن این است که فرمود: در اوایل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آن که دیدم میان بیداری و خواب که صاحب الزّمان - صلوات الله علیه - ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است، قریب به در طنابی که الآن مدرّس من است. پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم. پس نگذاشت مرا و گرفت مرا. پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسایلی را که مشکل شده بر من که یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم که آنها نیست به نحوی که از من خواسته اند و من مشغول بودم به قضا و میسر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از حکم آن از شیخ خود، شیخ بهایی رحمه الله. پس گفت: به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب. و من چنین می کردم. پس سؤال کردم از حجّت علیه السلام که من نماز شب بکنم؟ فرمود: نماز شب بکن و به جای نیار مانند آن نماز مصنوعی که می کردی و غیر اینها از مسایلی که در خاطر من مانده. آن گاه گفتم: ای مولای من! میسر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن. پس فرمود: من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولانا محمد تاج و من در خواب او را می شناختم. پس فرمود: برو و بگیر آن کتاب را از او. پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محله ای است از اصفهان. پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب الزّمان علیه السلام فرستاده نزد من؟ گفتم: آری. پس بیرون آورد از بغل خود، کتاب کهنه ای. چون باز کردم و ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است. پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و از نزد او متوجّه شدم به سوی صاحب علیه السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود. پس شروع کردم در تضرّع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر. چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولانا محمد، همان شیخ بهایی است و نامیدن حضرت، او را به تاج به جهت اشتها او است در میان علما. پس چون رفتم به مدرّس او که در جوار مسجد جامع بود، دیدم او را که مشغول است به مقابله صحیفه کامله و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود. پس ساعتی نشستیم، تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند

صحیفه بود، لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود، نمی فهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم. پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم. شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه. و تمام آن چه همیشه می خواستی. و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوّف بود و او مایل بود به آن. پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آن که در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آن جا رفتم. چون رسیدم به محلّه دار بطیخ، دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب به تاج، پس چون رسیدم به او و سلام کردم بر او. گفت: یا فلان! کتب وقفیه در نزد من است که هر طلبه که از آن می گیرد و عمل نمی کند به شروط وقف و تو عمل می کنی به آن. بیا و نظر کن به این کتب و هر چه را که محتاجی به آن، بگیر! پس با او رفتم در کتابخانه او. پس اول کتابی که به من داد، کتابی بود که در خواب دیده بودم. پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم: مرا کفایت می کند. و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه. آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهید رحمه الله نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤسا و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس، بدون واسطه یا به یک واسطه و نسخه ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمود، از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه. حتی در نسخه هایی که در حاشیه نوشته شده بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله، شروع کردند مردم در مقابله، نزد من و به برکت عطای حجت علیه السلام گردید صحیفه کامله در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان؛ زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدده است و اکثر ایشان صلحا و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه. و این آثار معجزه ای است از حضرت صاحب علیه السلام و آن چه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه؛ احصای آن را نمی توانم بکنم. (۱۳۱۸) فضیلت صحیفه کامله مؤلف گوید: علامه مجلسی رحمه الله در بحار صورت اجازه مختصری از والد خود از برای صحیفه کامله ذکر نموده و در آن جا گفته: من روایت می کنم صحیفه کامله را که ملقب است به زبور آل محمد علیهم السلام، انجیل اهل بیت علیهم السلام و دعای کامل، به اسانید بسیار و طریقه های مختلفه. یکی از آنها، آن است که من روایت می کنم او را به نحو مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه رحمن - صلوات الله علیه - در خوابی طولانی. (۱۳۱۹) الخ. در اختلاف نسخ صحیفه مخفی نماند که نسخه صحیفه کامله به حسب ترتیب و مقدار و کلمات، اختلاف بسیاری دارد و آن چه معروف است از آن، سه نسخه است: یکی، نسخه متداوله مشهوره که منتهی می شود به نسخه مجلسی اول و شیخ بهایی که مطابق است با نسخه شمس الدین محمد بن علی جباعی، جد شیخ بهایی، صاحب کرامات به ترتیبی که گذشت و در حکایت آینده خواهد آمد. دوم، نسخه شیخ فقیه ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان معروف به ابن شاذان، معاصر شیخ مفید، صاحب کتاب ایضاح، دفائن النواصب، که در آن صد منقبت است و مشهور است به مائه منقبه. سوم، نسخه ابوعلی حسن بن ابی الحسن محمد بن اسماعیل بن محمد بن اشناس یزاز، صاحب کتاب عمل ذی الحجّه، معاصر شیخ طوسی، بلکه از مشایخ او. غیر از این سه نسخه، نیز نسخ دیگر هست به اسانید مختلفه که جناب فاضل میرزا عبدالله اصفهانی در اول صحیفه ثلثه به آنها اشاره نموده و مطابق دیباچه نسخه صحیفه می نویسد بیست و یک دعا از اصل ساقط شده که غالب آن در سایر نسخ موجود و در صحیفه ثلثه مضبوط شده؛ هر که خواسته به آن رجوع نماید.

حکایت شصت و پنجم: روایت محقق صاحب شرایع از امام حسن عسکری علیه السلام

دو مجموعه نفیسه نزد حقیر است، تمام هر دو به خطّ عالم جلیل شمس الدین محمد بن علی بن حسن جباعی، جد شیخ بهایی که مجلسی اول و ثانی و سید نعمت الله جزایری و شیخ بهایی و غیر ایشان در وصف او، غالباً ذکر می کنند. صاحب کرامات و مقامات و هر دو مجموعه نقل شده از خطّ شیخ شهید اول و مشتمل است بر رسایل متفرقه در اخبار و غیره و اشعار و حکایات نافع. از یکی از آنها که در چند موضع، خطّ شیخ بهایی دارد، در ذیل حکایت چهل و نهم قصّه معروفه در منقوش را نقل کردیم و در دیگری،

حکایتی نقل فرموده که صورت آن این است: فرمود سید تاج الدین محمد بن معیه حسنی - احسن الله الیه - : خبر داد مرا والدیم قاسم بن حسین بن معیه حسنی - تجاوز الله عن سیئاته - ، که معمر بن غوث سنبلی وارد شد به حله دو مرتبه. یکی از آنها قدیم است که محقق نکردم تاریخ آن را و دیگری، پیش از فتح بغداد بود به دو سال. گفت: والدیم که من در آن هنگام، هشت ساله بودم و نازل شد بر فقیه، مفید الدین بن جهم و مردم نزد او تردد می کردند و زیارت کرد او را خال سعید من، تاج الدین بن معیه و من با او بودم طفل هشت ساله و او را دیدم شیخی که از مردان بلند قد و از کهول محسوب می شد و ذراع او مانند چوبی که جز پوست و استخوان چیزی نداشت و سوار می شد بر اسبان نجیب و چند روز در حله ماند و حکایت می کرد که او یکی از غلامان امام ابی محمد حسن بن علی عسکری علیهما السلام است. و این که او مشاهده کرده بود ولادت قائم علیه السلام را. گفت: والدیم رحمه الله که شنیدم از شیخ مفید الدین بن جهم که حکایت می کرد بعد از مفارقت او و مسافرتش از حله که او خبر داد م... را به سزی که ممکن نیست الآن ما را اشاعه کردن آن و می گفتند که او خبر داده بود شیخ را به زوال ملک بنی عباس، پس چون دو سال بر این گذشت یا قریب به آن، بغداد گرفته شد و مستعصم کشته شد و منقرض شد ملک بنی عباس. فسبحان من له الدوام و البقا. و نوشت این را محمد بن علی جبای از خط سید تاج الدین، روز سه شنبه در شعبان سنه هشت صد و پنجاه و نه و قبل از این حکایت به فاصله چند سطر، دو خبر از معمر مذکور، نقل کرد از خط سید تاج الدین. خبر اول: به اسناد معهود از معمر بن غوث سنبلی از ابی الحسن داعی بن نوفلی سلمی که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که می فرماید: به درستی که خداوند خلق کرد خلقی را از رحمت خود و برای رحمت خود و به رحمت خود و آنها کسانی اند که قضای حوایج مردم می کنند. پس هر کسی که استطاعت دارد از شماها که بشود از ایشان، پس بشود. خبر دوم: به همان اسناد از معمر بن غوث سنبلی از امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام که آن جناب گفت: «نیکو کن گمان خود را، هر چند به سنگی باشد که می اندازد خداوند شر او را در آن؛ پس تو می گیری حظ خود را از آن.» پس گفتیم: اَیْدک الله، حتی به سنگی؟ فرمود: «آیا پس تو نمی بینی حجر الاسود را؟» (۱۳۲۰)

این دو خبر را محدث عارف، شیخ ابن ابی جمهور احسانی در اول کتاب عوالی اللئالی (۱۳۲۱) روایت کرده به سند خود از شیخ فقهی، محقق صاحب شرایع از شیخ مفید الدین بن جهم از معمر مذکور. الخ. مؤلف گوید: در اخبار معمرین که بعد از این اشاره اجمالی به اسامی ایشان خواهد شد، صحیح تر از این به نظر نرسیده، چه جلالت قدر جد شیخ بهایی معلوم شد. اما سید تاج الدین، پس او عالم جلیل قاضی معروف سید نسابه، تاج الدین ابو عبدالله محمد بن قاسم است که عظمت شأن و جلالت قدر او، در کتب علما و اجازه است و شهید اول از او اجازه گرفت به جهت خود و برای دو فرزند خود، محمد و علی و برای دختر خود، ست المشایخ که داخل است در طرق اجازات و در آن مجموعه، شهید کلمات رشیه در موعظه از سید تاج الدین نقل کرده. اما والد او، پس جلال الدین ابوجعفر قاسم بن حسن بن محمد بن حسن بن معیه بن سعید دیباجی حسنی، فقیه فاضل عالم جلیل است و او تلمیذ عمید الرؤسا، سید اجل، ابومنصور هبة الله بن حامد بن احمد بن ایوب حلی لغوی، ادیب کامل مشهور است و تلمیذ شیخ علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن سکون معروف به ابن سکون و سید معاصر علامه است و راوی صحیفه شریفه از عمید الرؤسا و ابن سکون و آن دو از سید بهاء الشرف که مذکور است در اول صحیفه؛ چنان چه در محلش مبین شده. اما ابن جهم، پس او شیخ فقیه معروف، مفید الدین محمد بن جهم است و چون خواجه نصیر الدین حاضر شد در مجلس درس محقق رحمه الله، سؤال کرد از حال تلامذه که کدام از ایشان اعلم اند در علم اصول دین و علم اصول فقه؟ پس محقق اشاره فرمود به سوی والد علامه سدید الدین یوسف بن مطهر و به سوی فقیه مذکور و فرمود: این دو اعلم این جماعتند در علم کلام و اصول فقه و نیز شواهد جزمیه، بر صحت نسبت روایت کردن محقق است، آن دو خبر را از شیخ مفید، تلمیذ خود از معمر مذکور که اگر جازم نبود، هرگز نقل نمی کرد خبری را در عصر خود به یک واسطه از امام حسن عسکری علیه السلام که زیاده از چهارصد سال مقدم بودند و تاکنون از حال او، چیزی به دست نیامد که سبب طول عمرش چه بود و در کجاست و شرح سید نعمت الله جزایری بر عوالی اللئالی

حاضر نیست مراجعه شود که شاید چیزی به دست آورده باشد.

حکایت شصت و ششم: میرزا محمد استرآبادی

عَلَّامه مجلسی در بحار (۱۳۲۲) فرموده که جماعتی مرا خبر داد از سید سند فاضل، میرزا محمد استرآبادی - نور الله مرقده - که گفت: شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم؛ ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود. چون نزدیک من رسید، یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت، موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم: این از کجاست؟ ای سید من! فرمود: از خرابات (۱۳۲۳) برای من آورده‌اند. آن گاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم. مؤلف گوید: شیخ اجل اکمل، شیخ علی بن عالم نحریر، شیخ محمد بن محقق مدقق، شیخ حسن صاحب معالم، ابن عالم ربّانی، شهید ثانی رحمه الله در کتاب الدر المنثور در ضمن احوال والد خود، شیخ محمد، صاحب شرح استبصار و غیره که مجاور مکه معظمه بود، در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او، دختر سید محمد بن ابی الحسن رحمه الله و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد، می‌شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است، آن که او طواف می‌کرد، پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گل‌های زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود. پس به او گفت: این را از کجا آوردی؟ گفت: این از خرابات است. آن گاه اراده کرد که او را ببیند پس از این سؤال؛ پس او را ندید. (۱۳۲۴) کرامت شیخ محمد پسر صاحب معالم مخفی نماند که سید جلیل، میرزا محمد استرآبادی سابق الذکر، صاحب کتب رجالیه معروفه و آیات الاحکام، مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ محمد مذکور و مکرر در شرح استبصار با توقیر، اسم او را می‌برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیّه و می‌شود که این قضیه برای هر دو، روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده، به جهت اتحاد اسم و بلد و حالت؛ اگر چه دوم به نظر اقرب می‌آید و در پشت شرح استبصار که نزد حقیر است و ملک مؤلفش بوده و در چند جا خط آن مرحوم را دارد و نیز خط فرزندش، شیخ علی را دارد چنین نوشته: منتقل شد مصنف این کتاب و او شیخ سعید حمید بقیه علمای ماضین و خلف کملاء راسخین، اعنی، شیخنا و مولانا و کسی که استفاده نمودیم از برکات او، علوم شرعیّه را از حدیث و فروع و رجال و غیره، شیخ محمد بن شهید ثانی است از دارغور به سوی دار سرور، شب دوشنبه، دهم از شهر ذی القعدة الحرام، سنه هزار و سی از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم. به تحقیق که من شنیدم از او - قدس الله روحه - پیش از انتقال او به چند روز اندکی، مشافهتاً که او می‌گفت برای من: به درستی که من انتقال خواهم کرد در این ایام؛ شاید که خداوند مرا اعانت نماید بر آن و چنین شنید از او غیر من و این در مکه مشرفه بود و دفن کردیم او را بردالله مضجعه - در معلی نزدیک مزار خدیجه کبری حرره الفقیر الی الله الغنی - حسین بن حسن عاملی مشعری - عامله الله بلطفه الخفی و الجلی بالتبی و الولی و الصحب الوفی - در تاریخ مذکور. همین عبارت را از نسخه مذکوره شیخ علی در درّ منثور نقل کرده و شیخ حرّ عاملی در امل الامل از شیخ حسین مذکور، بسیار تمجید نموده و در نزد شیخ بهایی نیز تلمذ کرده بود. (۱۳۲۵)

حکایت شصت و هفتم: شهید ثانی

شیخ فاضل جلیل، محمد بن علی بن حسن عودی تلمیذ شهید ثانی در رساله بغیة المرید در کشف از احوال شهید نقل کرده در ضمن وقایع سفر شهید، از دمشق تا مصر که اتفاق افتاد برای او در آن راه، الطاف الهیه و کرامات جلیّه که حکایت نموده بعضی از آنها را برای ما. یکی از آنها کرامتی است که خبر داد ما را به آن شب چهارشنبه، دهم ربیع الاول، سنه نود و شش. که او در منزل رمله رفت به مسجد آن که معروف است به جامع ایض از برای زیارت کردن انبیایی که در غار آن جاست، تنها. پس دید که در مُقفل است و در مسجد، احدی نیست. پس دست خود را بر قفل گذاشت و کشید. پس در باز شد. پایین رفت در غار و مشغول شد

به نماز و دعا و روی داد از برای او، اقبال به سوی خداوند، به حدی که فراموش کرد از انتقال قافله و وقت سیر ایشان. آن گاه مدتی نشست و داخل شهر شد پس از آن و رفت به سوی مکان قافله. پس یافت آنها را که رفته‌اند و احدی از ایشان نمانده. پس در امر خویش متحیر ماند و متفکر در ملحق شدن به ایشان با عجز او از پیاده رفتن و اسباب او را با هودج بی قبه که داشته به همراه بردند. پس شروع کرد به رفتن در اثر ایشان تنها، تا آن که از پیادگی خسته شد و به آنها نرسید و از دور نیز ایشان را ندید. پس در این حال که در این تنگی و مشقت افتاده بود، ناگاه مردی را دید که رو به او کرده و ملحق شده به او و آن مرد بر استری سوار بود. چون رسید به او، فرمود: سوار شو در عقب من! و او را به ردیف خود سوار کرد و چون برقی گذشت. اندکی نکشید که او را به قافله ملحق کرد و از استر او را به زیر آورد و فرمود به او: برو به نزد رفقای خود! و او داخل قافله شد. شهید فرمود: در تجسس شدم در بین راه که او را ببینم. پس اصلاً او را ندیدم و قبل از آن نیز، ندیده بودم. (۱۳۲۶)

حکایت شصت و هشتم: نقل سید علیخان موسوی

سید فاضل متبحر، سید علیخان، خلف عالم جلیل، سید خلف بن سید عبدالمطلب موسوی مشعشعی حویزی در کتاب خیرالمقال گفته در ضمن حکایات آنان که در غیبت، امام عصر علیه السلام را دیدند که از آن جمله است حکایتی که خبر داد ما را به آن مردی از اهل ایمان، از کسانی که وثوق دارم به آنها که او حج کرد با جماعتی از راه احسا در قافله کمی. پس چون مراجعت کردند، مردی با ایشان بود که گاهی پیاده می‌رفت و گاهی سواره می‌شد. پس اتفاق افتاد که در یکی از منازل، سیر آن قافله بیشتر از سایر منازل شد و از برای آن مرد سواری میسر نشد. پس فرود آمدند برای خواب و اندکی استراحت. آن گاه از آن جا ارتحال کردند. آن مرد از شدت تعب و رنجی که به او رسیده بود، بیدار نشد. آن جماعت نیز در تفحص او بر نیامدند و آن مرد در خواب ماند تا آن که حرارت آفتاب او را بیدار کرد. چون بیدار شد، کسی را ندید. پس پیاده به راه افتاد و یقین داشت به هلاکت خود. پس استغاثه نمود به حضرت مهدی علیه السلام. پس در آن حال بود که دید مردی را که در هیأت اهل بادیه است و سوار است بر ناقه‌ای. آن مرد گفت: پس فرمود ای فلان! تو از قافله واماندی؟ گفتم: آری. گفت: پس فرمود به من: «آیا دوست داری که تو را برسانم به قافله و به رفقای تو؟» گفت، گفتم: این، والله! مطلوب من است و سوای آن چیزی نیست. فرمود: «پس نزدیک من بیا!» و ناقه خود را خوابانید و مرا در ردیف خود سوار کرد و به راه افتاد. پس نرفتم چند گامی، مگر آن که رسیدیم. پس چون نزدیک آنها شدیم، گفت: اینها رفقای تو‌اند. آن گاه مرا گذاشت و رفت. (۱۳۲۷)

حکایت شصت و نهم: شیخ قاسم

و نیز در آن کتاب گفته: خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می‌گویند و او بسیار به حج می‌رفت. گفت: روزی خسته شدم از راه رفتن. پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند. چون بیدار شدم دانستم از وقت که خوابم طول کشید و این که حاج از من دور شدند و نمی‌دانستم که به کدام طرف متوجه شوم. پس به سمتی متوجه شدم و به آواز بلند فریاد می‌کردم: یا اباصالح! و قصد می‌کردم به این، صاحب الامر علیه السلام را. چنان چه ابن طاوس ذکر کرده در کتاب امان در بیان آن چه گفته می‌شود در وقت گم شدن راه. پس در این حال که فریاد می‌کردم، ناگاه سواری را دیدم که بر ناقه‌ای است در زیّ عرب‌های بدوی. چون مرا دید فرمود به من: تو منقطع شدی از حاج؟ پس گفتم: آری. فرمود: سوار شو! در عقب من که تو را برسانم بدان جماعت. پس در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدیم به قافله. چون نزدیک شدیم، مرا فرمود: فرود آی! و فرمود: برو از پی کار خود. پس گفتم به او: مرا عطش اذیت کرده. پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن، آب بود و مرا از آن سیراب نمود. پس قسم به خداوند! که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که

آشامیده بودم. آن گاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او. پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آن، تا آن که مراجعت کردیم. (۱۳۲۸) مؤلف گوید: خواهد آمد در باب نهم، شرحی که مربوط است به این حکایت و امثال آن که باید آن را ملاحظه نمود.

حکایت هفتم: سید احمد رشتی موسوی

جناب مستطاب تقی صالح، سید احمد بن سید هاشم بن سید حسن موسوی رشتی تاجر ساکن رشت - ائده الله - در هفده سال قبل، تقریباً به نجف اشرف مشرف شد و با عالم ربّانی و فاضل صمدانی، شیخ علی رشتی - طاب ثراه - که در حکایت آینده مذکور خواهند شد، ان شاء الله، به منزل حقیر آمدند و چون برخاستند، شیخ از صلاح و سداد سید مرقوم، اشاره کرد و فرمود: قضیه عجیبه‌ای دارد و در آن وقت، مجال بیان نبود. پس از چند روزی ملاقات شد؛ فرمود: سید رفت و قضیه را با جمله‌ای از حالات سید نقل کرد. بسیار تأسف کردم، از نشنیدن آنها از خود او؛ اگر چه مقام شیخ رحمه الله اجلّ از آن بود که احتمال اندکی خلاف در نقل ایشان برود و از آن سال تا چند ماه قبل این، مطلب در خاطر بود. تا در ماه جمادی الاخره این سال از نجف اشرف برگشته بودم، در کاظمین، سید صالح مذکور را ملاقات کردم که از سامره مراجعت کرده، عازم عجم بود. پس شرح حال او را چنان چه شنیده بودم، پرسیدم و از آن جمله، قضیه معهوده؛ همه را نقل کرد مطابق آن و آن قضیه چنان است که گفت: در سنه هزار و دو بیست و هشتاد به اراده حجّ بیت الله الحرام از دارالمرز رشت آمدم به تبریز و در خانه حاجی صفر علی تاجر تبریزی معروف منزل کردم. چون قافله نبود، متحیر ماندم تا آن که حاجی جبار جلودار سدهی اصفهانی بار برداشت به جهت طربوزن تنها، از او مالی کرایه کردم و رفتم. چون به منزل اول رسیدیم، سه نفر دیگر به تحریص حاجی صفر علی به من ملحق شدند. یکی حاجی ملا باقر تبریزی، حجه فروش معروف علما و حاجی سید حسین تاجر تبریزی و حاجی علی نامی که خدمت می کرد. پس به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنة الزّوم و از آن جا عازم طربوزن. در یکی از منازل ما بین این دو شهر، حاجی جبار جلودار به نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم مخوف است. قدری زود بار کنید که به همراه قافله باشید. چون در سایر منازل غالباً از عقب قافله به فاصله می رفتیم. پس ما هم تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف مشغول باریدن شد، به نحوی که رفقا هر کدام سر خود را پوشیده و تند راندند. من نیز آن چه کردم که با آنها بروم ممکن نشد تا این که آنها رفتند من تنها ماندم. پس از اسب پیاده شده و در کنار راه نشستم و به غایت مضطرب بودم. چون قریب شش صد تومان برای مخارج راه، همراه داشتم؛ بعد از تأمل و تفکر، بنابر این گذاشتم که در همین موضع بمانم تا فجر طالع شود، به آن منزل که از آن جا بیرون آمدم، مراجعت کنم و از آن جا چند نفر مستحفظ به همراه برداشته، به قافله ملحق شوم. در آن حال، در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ، باغبانی که در دست بیلی داشت که بر درختان می زد که برف از آنها بریزد. پس پیش آمد، به مقدار فاصله کمی ایستاد و فرمود: «تو کیستی؟» عرض کردم: رفقای من رفتند و من مانده‌ام. راه را نمی دانم. گم کرده‌ام. فرمود به زبان فارسی: «نافله بخوان تا راه را پیدا کنی!» من مشغول نافله شدم. بعد از فراغ تهجد، باز آمد و فرمود: «نرفتی؟» گفتم: «والله! راه را نمی دانم.» فرمود: «جامعه بخوان!» من جامعه را حفظ نداشتم و تاکنون حفظ ندارم با آن که مکرّر به زیارت عتبات مشرف شدم. پس از جای برخاستم و جامعه را بالتمام از حفظ خواندم. باز نمایان شد، فرمود: «نرفتی؟ هستی؟» مرا بی اختیار گریه گرفت. گفتم: هستم، راه را نمی دانم. فرمود: «عاشورا بخوان!» و عاشورا نیز حفظ نداشتم و تاکنون ندارم. پس برخاستم و مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم از حفظ، تا آن که تمام لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم. دیدم باز آمد و فرمود: «نرفتی؟ هستی؟» گفتم: نه، هستم تا صبح. فرمود: «من حال، تو را به قافله می رسانم.» پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد. فرمود: «به ردیف من بر الاغ من سوار شو!» سوار شدم. پس عنان اسب خود را

کشیدم، تمکین ننمود و حرکت نکرد. فرمود: «جلو اسب را به من ده.» دادم. پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین متابعت کرد. پس دست خود را به زانوی من گذاشت و فرمود: «شما چرا نافله نمی‌خوانید؟ نافله! نافله! نافله! سه مرتبه فرمود.» و باز فرمود: «شما چرا عاشورا نمی‌خوانید؟ عاشورا! عاشورا! عاشورا!» سه مرتبه. و بعد فرمود: «شما چرا جامعه نمی‌خوانید؟ جامعه! جامعه! جامعه!» و در وقت طی مسافت به نحو استداره سیر می‌نمود. یک دفعه برگشت و فرمود: «آن است رفقای شما» که در لب نهر آبی فرود آمده، مشغول وضو به جهت نماز صبح بودند. پس من از الاغ پایین آمدم. که سوار اسب خود شوم و نتوانستم. پس آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار کرد و سر اسب را به سمت رفقا برگرداند. من در آن حال، به خیال افتادم که این شخص کی بود که به زبان فارسی حرف می‌زد و حال آن که زبانی جز ترکی و مذهبی، غالباً جز عیسوی، در آن حدود نبود و چگونه به این سرعت مرا به رفقای خود رسانید. پس در عقب خود نظر کردم احدی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم. پس به رفقای خود ملحق شدم. نماز شب مؤلف گوید: فضایل و فواید نماز شب، خارج از حد بیان و توصیف است، برای آن که بر دقایق و اسرار کتاب و سنت، فی الجمله اطلاعی به هم رساند؛ لکن تأکید در به جا آوردن، سه مرتبه، در چند خبر رسیده. شیخ کلینی (۱۳۲۹) و صدوق (۱۳۳۰) و شیخ برقی (۱۳۳۱) روایت کردند از جناب صادق علیه السلام که: رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم وصایایی کردند به امیرالمؤمنین علیه السلام و امر نمودند آن جناب را به حفظ آنها و دعا کردند که خداوند اعانتش نماید. از جمله آنها است که فرمود: «بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب!» و نیز در کتاب فقه الرضا علیه السلام (۱۳۳۲) قریب به این مضمون، مذکور است. مدح زیارت جامعه اما زیارت جامعه، پس به تصریح جماعتی از علما، احسن و اکمل زیارات است. علامه مجلسی در مزار بحار بعد از شرح اجمالی از فقرات آن زیارت، زیاده از آن چه در سایر زیارات می‌کرد، گفته که: ما اندکی بسط دادیم کلام را در شرح این زیارت؛ هر چند وفا نمودیم حق آن را از ترس طول کشیدن، به جهت این که این زیارت، صحیح‌ترین زیارات است در سند و عموم موردش از همه بیشتر و فصیح‌ترین زیارات در لفظ و بلیغ‌ترین زیارات در معنی و بالاترین زیارات در شأن و مقام. (۱۳۳۳) و والد ماجدش در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده: این زیارت، احسن و اکمل زیارات است و من تا در عتبات عالیات بودم، زیارت نکرده‌ام ائمه‌علیهم السلام را، مگر به این زیارت. (۱۳۳۴) و لکن مخفی نماند که برای این زیارت سه نسخه است: اول: همین نسخه معروفه که مروی است در فقیه و تهذیب شیخ طوسی، مروی از امام هادی علیه السلام. دوم: نسخه‌ای است که شیخ کفعمی در کتاب بلدالامین روایت کرده از آن جناب علیه السلام و در هر فصلی از فصول آن، فقراتی دارد که در جامعه معروفه نیست و مجموعاً شاید به قدر خمسی بیشتر باشد و مجلسی در بحار ملتفت نشدند که نقل کنند، با آن که مروی است. سوم: نسخه‌ای است که در بحار از بعضی کتب قدیمه نقل کردند، بی استناد به معصوم، بسیار طولانی، بلکه دو مقابل زیارت موجوده و آن را زیارت سوم جامعه محسوب داشتند. فضیلت زیارت عاشورا امّا زیارت عاشورا، پس در فضل و مقام آن، همان بس که از سنخ سایر زیارات نیست که به ظاهر از انشا و املای معصومی باشد؛ هر چند که از قلوب مطهره ایشان، چیزی جز آن چه از عالم بالا به آن جا رسد، بیرون نیاید. بلکه از سنخ احادیث قدسیه است که به همین ترتیب از زیارت و لعن و سلام و دعا از حضرت احدیت - جلت عظمته - به جبرئیل امین و از او به خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم رسیده و به حسب تجربه، مداومت به آن، در چهل روز یا کمتر، در قضای حاجات و نیل مقاصد و دفع اعدای، بی نظیر! و لکن احسن فواید آن که از مواظبت آن به دست آمده، فایده‌ای است که در کتاب دارالسلام ذکر کردم. اجمال آن که ثقه صالح متقی، حاجی ملا حسن یزدی که از نیکان مجاورین نجف اشرف است و پیوسته مشغول عبادت و زیارت، نقل کرد از ثقه امین، حاجی محمد علی یزدی که مرد فاضل صالحی بود در یزد که دایماً مشغول اصلاح امر آخرت خود بود و شب‌ها در مقبره خارج یزد که در آن جماعتی از صلحا مدفونند و معروف است به مزار، به سر می‌برد. او را همسایه‌ای بود که در کودکی با هم بزرگ شده و در نزد، یک معلم می‌رفتند. تا آن که بزرگ شد و شغل عشاری (۱۳۳۵) پیش گرفت. تا آن که مُرد و

در همان مقبره، نزدیک محلی که آن مرد صالح بیتوته می‌کرد، دفن کردند. پس او را در خواب دید، پس از گذشتن کمتر از ماهی که در هیأت نیکویی است. پس به نزد او رفت و گفت: من می‌دانم مبدأ و منت‌های کار تو و ظاهر و باطن تو را و نبودی از آنها که احتمال رود نیکی در باطن ایشان و شغل تو مقتضی نبود جز عذاب را. پس به کدام عمل به این مقام رسیدی؟ گفت: چنان است که گفتم و من در اشدّ عذاب بودم از روز وفات تا دیروز، که زوجه اشرف حدّاد فوت شد و در این مکان دفن کردند - و اشاره کرد به موضعی که قریب صد ذرع، از او دور بود - و در شب وفات او، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم امر فرمود به رفع عذاب از این مقبره. پس حالت ما نیکو شد و در سعه و نعمت افتادیم. پس از خواب، متحیرانه بیدار شد و حدّاد را نمی‌شناخت و محلّه او را نمی‌دانست. پس در بازار حدّادین، از او تفحص کرد و او را پیدا نمود و از او پرسید: برای تو زوجه‌ای بود؟ گفت: آری، دیروز وفات کرد و او را در فلان مکان - و همان موضع را اسم برد - دفن کردم. گفت: او به زیارت ابی عبدالله علیه السلام رفته بود؟ گفت: نه. گفت: ذکر مصایب او می‌کرد؟ گفت: نه. گفت: مجلس تعزیه داری داشت؟ گفت: نه. آن گاه پرسید: چه می‌جویی؟ خواب را نقل کرد. گفت: آن زن مواظبت داشت به زیارت عاشورا. و مخفی نماند که سید احمد، صاحب قضیه از صلحا و اتقیا و مواظب طاعات و زیارات و ادای حقوق و طهارت جامه و بدن از قذارات مشتبهه و معروف به ورع و سداد در اهل بلد و غیره و نوادر الطافی در هر زیارت به او می‌رسید که مقام ذکر آن نیست.

حکایت هفتاد و یکم: شیخ علی رشتی

خبر داد مرا عالم جلیل و حبر نبیل، مجمع فضایل و فواضل، شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خیرت و از تلامذه خاتم المحققین الشیخ مرتضی - اعلی الله مقامه - و سید سند، استاد اعظم - دام ظلّه - بود و چون اهل بلاد دلار و نواحی آن جا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی، آن مرحوم را به آن جا فرستادند. در سفر و حضر سال‌ها مصاحبت کردم با او، در خلق و فضل و تقوا مانند او کمتر دیدم. نقل کرد: وقتی از زیارت ابی عبدالله علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می‌رفتم؛ در کشتی کوچکی که از کربلا - و طویرج بود، نشستیم. و اهل آن کشتی، همه از اهل حلّه بودند و از طویرج، راه حلّه و نجف جدا می‌شود. پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان، داخل نبود. آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می‌کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح می‌کردند و عیب می‌گرفتند، با این حال در مآکل و مشرب شریک بودند. بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب، ما را از کشتی بیرون کردند. در کنار نهر راه می‌رفتیم. پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم. پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را، از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او. گفت: ایشان خویشان منند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز، چون ایشان بودم و به برکت حجّت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم. از کیفیت آن سؤال کردم. گفت: اسم من یاقوت و شغلم، فروختن روغن در کنار جسر حلّه است. در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حلّه به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب. پس چند منزلی دور شدم تا آن چه خواستم، خریدم و با جماعتی از اهل حلّه برگشتم. در بعضی از منازل چون فرود آمدیم، خوابیدم. چون بیدار شدم، کسی را ندیدم. همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیکی آن معموره‌ای نبود، مگر بعد از فراسخ بسیار. پس برخاستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم. پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع و عطش روز خایف بودم. پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرّع نمودم. فرجی ظاهر نشد. پس در نفس خود گفتم که من از مادر می‌شنیدم که او می‌گفت: ما را امام زنده‌ای است که کنیه‌اش ابو صالح است. گمشدگان را به راه می‌آورد و درماندگان را به فریاد می‌رسد و ضعیفان را اعانت می‌کند. پس با خداوند معاهده‌ای کردم که به او استغاثه می‌کنم. اگر

مرا نجات داد، به دین مادرم در آمیم. پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم. پس ناگاه کسی را دیدم که با من راه می‌رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علف‌های سبز که در کنار نهر روئیده بود. آن گاه راه را به او نشان داد و امر فرمود که به دین مادرش در آید و کلماتی فرمود که من - یعنی مؤلف کتاب - فراموش کردم و فرمود: «به زودی می‌رسی به قریه‌ای که اهل آن جا همه شیعه‌اند.» گفتم: یا سیدی! یا سیدی! با من نمی‌آید تا این قریه؟ فرمودند: «نه، زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه کردند. باید ایشان را نجات دهم.» این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر من ماند. پس از نظرم غایب شد. پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آن جا، بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آن جا رسیدند. چون به حله رسیدم، رفتم نزد سید فقهای کاملین، سید مهدی قزوینی ساکن حله - قدس الله روحه - و قصه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات کنم. پس فرمود: چهل شب جمعه زیارت کن حضرت ابی عبدالله علیه السلام را. پس مشغول شدم و از حله برای زیارت شب جمعه به آن جا رفتم تا آن که یکی باقی ماند. روز پنجشنبه بود که از حله رفتم به کربلا. چون به دروازه شهر رسیدم، دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره می‌کنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن. پس متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دروازه. پس چند دفعه خواستم که خود را مختفی کرده و از ایشان بگذرم، میسر نشد. در این حال، صاحب خود حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که در هیأت طلب عجم، عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است. چون آن جناب را دیدم، استغاثه کردم. پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد و کسی مرا ندید. چون داخل شدم، دیگر آن جناب را ندیدم و متحیر باقی ماندم. (۱۳۳۶)

حکایت هفتاد و دوم: ملا زین العابدین سلماسی

خبر داد مرا عالم عامل و مهذب کامل، عدل ثقه، میرزا اسماعیل سلماسی که از اهل علم و کمال و تقوا و صلاح و سال‌ها است در روضه مقدسه کاظمین، امام جماعت و مقبول خواص و عوام و علمای اعلام است. گفت: خبر داد مرا پدرم، عالم علیم، صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره، آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از خواص و صاحب اسرار علامه طباطبایی بحر العلوم بود و متولّی ساختن قلعه سامره با برادرم ثقه صالح فاضل، میرزا محمّد باقر که در سن، اکبر بود از من؛ چون تحمّل این حکایت، پنجاه سال قبل از این بود؛ لهذا مردّد شدم و او نیز از جدّ اکرم - طاب ثراه - که فرمود: از جمله کرامات باهره ائمه طاهرین علیهم السلام در سرّ من رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم آن که مردی، از عجم به زیارت عسکریین علیهما السلام مشرف شد در تابستان که هوا به غایت گرم بود و قصد زیارت کرد در وقتی که کلیددار در رواق بود، در وسط روز و درهای حرم مطهر، بسته و مهبای خوابیدن بود در رواق، در نزدیکی شباک (۱۳۳۷) غربی که از رواق به صحن باز می‌شود. پس چون صدای حرکت پای زوّار را شنید، در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخواند. پس آن زایر به او گفت: این یک اشرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجه و حضور، زیارتی بخوانم. پس کلیددار قبول نکرد و گفت: قاعده را به هم نمی‌زنم. پس اشرفی دوم و سوم به او داد، باز قبول نکرد و چون کثرت اشرفی‌ها را دید، بیشتر امتناع کرد و اشرفی‌ها را رد کرد. پس آن زایر متوجه حرم شریف شد و با دل شکسته عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما باد! اراده داشتم زیارت کنم شما را با خضوع و خشوع و شما مطلع شدید بر منع کردن او مرا. پس کلیددار، او را بیرون کرد و در را بست به گمان آن که آن شخص مراجعت می‌کند به سوی او و هر چه بتواند به او می‌دهد و متوجه شد به طرف شرقی رواق که از آن طرف برگردد به طرف غربی. چون رسید به رکن اول که از آن جا باید منحرف شود، برای شباک، دید سه نفر، رو به او می‌آیند و هر سه در یک صف، الا آن که یکی از ایشان، اندکی مقدم است بر آن که در جنب او است و هم چنین دوم از سوم و سومی به حسب سن، از همه کوچکتر و در دست او قطعه نیزه‌ای است که سرش پیکان دارد. چون کلیددار ایشان را دید مبهوت ماند. صاحب نیزه، متوجه او شد، در حالتی که مملو بود از غیظ و غضب، چشمانش

سرخ شده بود از کثرت خشم و نیزه خود را حرکت داد به قصد طعن زدن بر او و فرمود: «ای ملعون پسر ملعون! گویا این شخص آمده بود به خانه تو یا به زیارت تو که او را مانع شدی؟» پس در این حال، آن که از هر سه بزرگتر بود، متوجه او شد و با کف خویش اشاره کرد و منع نمود و فرمود: همسایه تو است، مدارا کن با همسایه خود! پس صاحب نیزه امساک نمود و در ثانی غضبش به هیجان آمد و نیزه را حرکت داد و همان سخن اول را اعاده فرمود. پس آن که بزرگتر بود، اشاره نمود و منع کرد و در دفعه سوم، باز آتش غضب مشتعل شد و نیزه را حرکت داد و آن شخص ملتفت نشد به چیزی و غش کرد و بر زمین افتاد و به حال نیامد، مگر در روز دوم یا سوم در خانه خود. چون شام شد، خویشان او آمدند و در رواق را که از پشت بسته بود، باز کردند و او را بیهوش افتاده دیدند. به خانه‌اش بردند. پس از دو روز که به حال آمد، اقاربش در حول او گریه می‌کردند. پس آن چه گذشته بود میان او و آن زایر و آن سه نفر، برای ایشان نقل کرد و فریاد کرد: مرا دریابید به آب که سوختم و هلاک شدم. پس مشغول شدند به ریختن آب بر او و او استغاثه می‌کرد تا آن که پهلوی او را باز کردند. دیدند که به مقدار درهمی از آن سیاه شده و او می‌گفت: مرا با نیزه خود، صاحب آن قطعه زد. پس او را برداشتند و بردند بغداد و بر اطبا عرضه داشتند همه عاجز ماندند از علاج. پس او را بردند به بصره، چون در آن جا طیب فرنگی معرفی بود. چون او را بر آن طیب نشان دادند و نبض او را گرفت، متحیر ماند. زیرا که ندید در او، چیزی که دلالت کند بر سوء مزاج و ورم و ماده‌ای در آن موضع سیاه شده. پس خود ابتدا گفت: گمان می‌کنم که این شخص سوء ادبی کرده با بعضی از اولیای خداوند که خداوند او را به این درد مبتلا کرده. چون مأیوس شدند از علاج، برگرداندند او را به بغداد. پس در راه یا در بغداد مُرد و اسم او حسان بود. (۱۳۳۸)

حکایت هفتاد و سوم: حکایت بحر العلوم در مسجد سهله

خبر داد ما را عالم کامل و زاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدیق روحانی، آقا علی رضا - طاب الله ثراه - خلف عالم جلیل، حاجی ملا محمد نایینی و همشیره زاده فخرالعلماء الزاهدین، حاجی محمد ابراهیم کلباسی رحمه الله که در صفات نفسانیه و کمالات انسانی از خوف و محبت و صبر و رضا و شوق و اعراض از دنیا، بی‌نظیر بود، گفت: خبر داد ما را عالم جلیل، آخوند ملا زین‌العابدین سلماسی سابق الذکر، گفت: روزی نشسته بودم در مجلس درس آیه الله سید سند و عالم مسدد، فخر الشیعه، علامه طباطبایی بحرالعلوم قدس سره در نجف اشرف که داخل شد بر او به جهت زیارت، عالم محقق جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین در آن سالی که از عجم مراجعت کرده بود به جهت زیارت ائمه عراق علیهم السلام و طواف بیت الله الحرام. پس متفرق شدند کسانی که در مجلس بودند و به جهت استفاده حاضر شده بودند و ایشان زیاده از صد نفر بودند و من ماندم با سه نفر از خاصان اصحاب او که در اعلی درجه صلاح و سداد و ورع و اجتهاد بودند، ماندیم. پس محقق مذکور، متوجه سید شد و گفت: شما فایز شدید و دریافت نمودید مرتبه ولادت روحانیت و جسمانیت و قرب مکان ظاهری و باطنی را. پس چیزی به ما تصدق نمایید از آن نعمت‌های غیر متناهی که به دست آورید. پس جناب سید بدون تأمل فرمود: من شب گذشته یا دو شب قبل (و تردید از راوی است) در مسجد کوفه رفته بودم برای ادای نافله شب با عزم به رجوع، در اول صبح به نجف اشرف که امر مباحثه و مذاکره معطل نماند و چنین بود عادت آن مرحوم در چندین سال. چون از مسجد بیرون آمدم، در دلم شوقی افتاد برای رفتن به مسجد سهله. پس خیال خود را از آن منصرف کردم، از جهت ترس نرسیدن به نجف، پیش از صبح و فوت شدن امر مباحثه در آن روز، ولکن شوق، پیوسته زیاد می‌شد و قلب میل می‌کرد. پس در آن حال که متردد بودم، ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن صوب حرکت داد. اندکی نگذشت که مرا برد در مسجد سهله انداخت. پس داخل مسجد شدم، دیدم که خالی است از زوّار و مترددین، جز شخصی جلیل که مشغول است به مناجات با قاضی الحاجات به کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می‌کند. حالتی متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشکم جاری شد از شنیدن آن کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود و

چشم ندیده بود از آن چه به من رسیده بود از ادعیه مأثوره و دانستم که مناجات کننده، انشا می کند آن کلمات را، نه آن که از محفوظات خود می خواند. پس در مکان خود ایستادم و گوش به آن کلمات فراداشتم و از آنها متلذذ بودم تا آن که از مناجات فارغ شد. پس ملتفت شد به من و فرمود به زبان فارسی: «مهدی بیا!» پس چند گامی پیش رفتم و ایستادم. پس امر فرمود: پیش روم. پس اندکی رفتم و توقف نمودم. باز امر نمود به پیش رفتن و فرمود: «ادب در امتثال است.» پس پیش رفتم تا به آن جا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و تکلم فرمود به کلمه ای. مولا سلماسی گفت: چون کلام سیدرحمه الله به این جا رسید، یک دفعه از این رشته سخن دست کشید و اعراض نمود و شروع کرد در جواب دادن محقق مذکور، از سؤالی که قبل از این از جناب سید کرده بود، از سرّ قلت تصانیف سید با آن طول باع و سعه اطلاع که در علوم داشتند. پس جوهری بیان فرمود. پس جناب میرزا دوباره سؤال کرد از آن کلام خفی. پس سید به دست اشاره فرمود: آن از اسرار مکتومه است. (۱۳۳۹)

حکایت هفتاد و چهارم: سید بحر العلوم

نیز نقل کرد از جناب مولا سلماسی - رحمهما الله تعالی - که گفت: من حاضر بودم در محفل افاده جناب بحر العلوم قدس سره که شخصی سؤال کرد از او، از امکان رؤیت طلعت غزای امام عصر علیه السلام در غیبت کبری و در دست سیدرحمه الله قلیان بود و مشغول کشیدن بود. پس از جواب آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و خود را مخاطب کرد و آهسته می فرمود - من می شنیدم -: «چه بگویم در جواب او؟ و حال آن که آن حضرت مرا در بغل کشید و به سینه خود چسبانید. وارد شده تکذیب مدعی رؤیت در غیبت. و این سخن را مکرر می کرد. آن گاه در جواب سایل فرمود: از اهل عصمت علیهم السلام رسیده، تکذیب کسی که مدعی شده دیدن حجّت علیه السلام را و به همین دو کلمه قناعت کرد و به آن چه می فرمود، اشاره نکرد. (۱۳۴۰)

حکایت هفتاد و پنجم: سید بحر العلوم

نیز نقل کرده از عالم مذکور که گفت: نماز کردیم با جناب سید در حرم عسکریین. پس چون اراده کرد که برخیزد بعد از تشهد رکعت دوم، حالتی برای او عارض شد که اندکی توقف کرد، آن گاه برخاست. چون از نماز فارغ شد، همه ماها تعجب کردیم و جهت آن توقف را ندانستیم و کسی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند تا آن که برگشتیم به منزل و خوان طعام حاضر شد. پس یکی از سادات حاضر در آن مجلس به من اشاره کرد که از آن جناب سؤال کنم از سرّ آن توقف. گفتم: نه، تو نزدیکتری از ما. پس جناب سیدرحمه الله ملتفت من شد و فرمود: در چه گفتگو می کنید؟ و من از همه کس جسارتم بیشتر بود نزد ایشان. گفتم: ایشان می خواهند بفهمند سرّ آن حالتی که در نماز، برای شما عارض شده بود. فرمود: به درستی که حجّت علیه السلام داخل روضه شد به جهت سلام کردن بر پدر بزرگوارش. پس مرا آن حالت دست داد از مشاهده جمال انور آن حضرت تا آن که از روضه بیرون رفتند. (۱۳۴۱)

حکایت هفتاد و ششم: حکایت بحر العلوم در مکه معظمه

نیز نقل کرد جناب مولا سلماسی - طاب ثراه - از ناظر امور جناب سید در ایام مجاورت مکه معظمه، که گفت: آن جناب با آن که در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنائی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج. پس اتفاق افتاد روزی چیزی نداشتیم. پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست. پس چیزی نفرمود و عادت سید بر این بود که صبح، طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطافی که مختص به خودش بود، می رفت. پس ما قلیانی برای او می بردیم، آن را می کشید. آن گاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از

هر مذهبی جمع می‌شدند. پس برای هر صنف، به طریق مذهبش، درس می‌گفت. پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم، چون از طواف برگشت، حسب العاده، قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید. پس سید به شدت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از این جا بیرون ببر! و خود بشتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد. پس شخص جلیلی به هیئت عرب داخل شد و نشست و سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می‌گفتند. آن گاه برخاست. پس سید بشتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه‌ای که آن را بر در خانه خوابانیده بود، سوار کرد و او رفت. و سید با رنگ متغیر شده برگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله‌ای است بر مرد صرّافی که در کوه صفاست. برو نزد او و بگیر از او آن چه بر او حواله شده! پس من آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد. چون برات را گرفت و نظر نمود در آن، بوسید و گفت: برو و چند حمال بیاور! پس رفتم و چهار حمال آوردم. پس به قدری که آن چهار نفر قوت داشتند، ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه، پنج قران عجمی است و چیزی زیاده. حمال‌ها آن ریال‌ها را به منزل آوردند. روزی رفتم نزد آن صرّاف که از حال او مستفسر شوم و این که آن حواله از کی بود؟ پس نه صرّافی دیدم و نه دکانی! پس از کسی که در آن جا حاضر بود، پرسیدم از حال صرّاف. گفت: ما در این جا هرگز صرّافی ندیده بودیم و در آن جا فلان می‌نشیند. پس دانستم که این از اسرار ملک علمام بود. خیر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وجیه، صاحب تصانیف رایقه و مناقب فایقه، شیخ محمد حسین کاظمی، ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخصی مذکور. (۱۳۴۲)

حکایت هفتاد و هفتم: حکایت بحر العلوم در سرداب مطهر

خبر داد مرا سید سند و عالم معتمد، محقق بصیر، سید علی، سبط جناب بحر العلوم - اعلی الله مقامه - مصنف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد از صفی متقی و ثقه زکی، سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او. گفت: با آن جناب بودم در سفر زیارت سامره و برای او حجره‌ای بود که تنها در آن جا می‌خوابید و من حجره‌ای داشتم متصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز و شب‌ها مردم جمع می‌شدند در نزد آن مرحوم، تا آن که پاسی از شب می‌گذشت. در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند. پس او را دیدم که گویا کراحت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود و با هر کس سخنی می‌گوید که در آن اشاره‌ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او. پس مردم متفرق شدند و جز من، کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم. پس به حجره خود رفتم و تفکر می‌کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد. زمانی صبر کردم. آن گاه بیرون آمدم مختفی که از حال سید تفقدی کنم. دیدم در حجره بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست. داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخواییده. با پای برهنه، خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم. داخل شدم در صحن شریف و دیدم درهای قبه عسکرین علیهما السلام بسته است. در اطراف خارج حرم تفحص کردم. اثری از او نیافتم. داخل شدم در صحن سرداب. دیدم درهای آن باز است. پس از درج‌های آن پایین رفتم، آهسته به نحوی که هیچ حسّی و حرکتی، ظاهر برای من نبود. پس همه‌ها شنیدم از صفه سرداب که گویا کسی با دیگری سخن می‌گوید و من کلمات را تمیز نمی‌دادم تا آن که سه یا چهار پله ماند و من در نهایت آهستگی می‌رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه می‌کنی؟ چرا از خانه بیرون آمدی؟ پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن، چون چوب خشک. پس عزم کردم بر رجوع پیش از جواب. باز به خود گفتم: چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که تو را شناخت، از غیر طریق حواس؟ پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله‌ها پایین رفتم تا به آن جا که صفه را مشاهده می‌نمودم. سید را دیدم

که تنها مواجهه قبله ایستاده، اثری از کس دیگری نیست. دانستم که او سخن می‌گفت با غایب از ابصار - صلوات الله علیه - (۱۳۴۳).

حکایت هفتاد و هشتم: سید بحر العلوم

شیخ صالح صفی، شیخ احمد صد تومانی نجفی که در ورع و تقوا یگانه بود، نقل کرد: به ما به استفاضه رسیده که جدّ ما مولا محمّد سعید صد تومانی از تلامذه سید متقدّم جناب بحر العلوم بود. روزی در مجلس سید صحبت قضایای کسانی که مهدی علیه السلام را دیدند در میان آمد تا آن که جناب سید هم در بین آن صحبت، به سخن آمد. فرمود: میل کردم روزی که نماز را در مسجد سهله بکنم، در وقتی که گمان داشتم که از مردم خالی است. چون به آن جا رسیدم، دیدم مسجد پر است از مردم و صدای ذکر و قرائت ایشان بلند است و معهود نبود که در چنین وقتی احدی در آن جا باشد. پس ایشان را یافتم صفوفی صف کشیده از برای به جا آوردن نماز جماعت. پس ایستادم پهلوی دیوار در جایی که در آن جا رملی بود. پس رفتم بالای آن که نظر کنم که در صفوف، شاید مکانی پیدا کنم که در آن جا، جای گیرم. در یکی از آن صفوف، موضع یک نفر پیدا کردم. به آن جا رفتم و ایستادم. یکی از حاضرین مجلس گفت: بگو مهدی - صلوات الله علیه - را دیدم. پس سید ساکت شد و گویا در خواب بود و بیدار شد. پس هر چه خواستند که کلام را به انجام رساند، راضی نشد. (۱۳۴۴)

حکایت هفتاد و نهم: حکایت بحر العلوم در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام

عالم صالح، متدین متقی، جناب میرزا حسین لاهیجی رشتی، مجاور نجف اشرف که از اعزّه صلحا و افاضل اتقیای معروف در نزد علما است، نقل کرد از عالم ربّانی و مؤید آسمانی، ملاّ زین العابدین سلماسی، که مذکور داشت: روزی جناب بحر العلوم - طاب ثراه - وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد و به این بیت ترنّم می‌کرد: چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن پس از سید سؤال کردم از سبب خواندن این بیت. فرمود: چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم، دیدم حجّت - سلام الله علیه - را که در بالای سر، قرآن تلاوت می‌فرمود به آواز بلند. چون صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم. چون وارد حرم شدم، قرائت را ترک نمود و از حرم بیرون رفتند. (۱۳۴۵)

حکایت هشتماد: ملاّ زین العابدین سلماسی

ثقه عدل امین، آقا محمّد که زیاده از چهل سال است متولّی امر شموعات (۱۳۴۶) حرم عسکریین علیهما السلام و سرداب شریف است و امین سید استاد - دام علاه - نقل کرد از والده خود که از صالحات معروفات و تاکنون زنده است که گفت: روزی در سرداب شریف بودیم با اهل بیت عالم ربّانی و مؤید سبحانی، ملاّ زین العابدین سلماسی، در آن ایام که مجاور سرّ من رأی بود به جهت بنای قلعه آن بلد. گفت: آن روز، روز جمعه بود و جناب آخوند مشغول شد به خواندن دعای ندبه معروفه و چون زن مصیبت زده و محبّ فراق دیده، می‌گریست و ناله می‌کرد و ما با او در گریه و ناله متابعت می‌کردیم. در بین این حالت بودیم که ناگاه بوی عطری وزیدن گرفت و منتشر شد، در فضای سرداب و پر شد هوا، از بوی خوش به نحوی که از جمیع ماها آن حالت را برد. پس همه ساکت شدیم و قدرت سخن گفتن از ما رفت و متحیر ماندیم تا اندک زمانی گذشت. پس آن رایحه طیبیه مفقود شد و هوا به حالت اول برگشت و برگشتیم به آن چه مشغول بودیم از قرائت دعا. چون به خانه مراجعت نمودیم، سؤال کردم از جناب آخوند ملاّ زین العابدین از سرّ آن بوی خوش. فرمود: تو را چه کار به این سؤال؟ و از جواب من اعراض نمود. عالم عامل متقی، آقا علی رضا اصفهانی - طاب ثراه - که نهایت اختصاص به مولای مزبور داشت، نقل کرد: روزی سؤال کردم از آن مرحوم از ملاقات کردن حجّت علیه السلام را و در او، این گمان داشتم مثل استاد او، سید معظم بحر العلوم رحمه الله پس همین واقعه را برای من نقل

حکایت هشتماد و یکم: سنی اهل سامرا

و نیز ثقه متقدم، آقا محمد - دام توفیقه - نقل کرد که مردی از اهل سنت سامره، که او را مصطفی الحمود می گفتند، در قطار خدام بود که شغلی جز آزدردن زوار و گرفتن مال آنها به هر حيله و مکر ندارد و غالب اوقات در سرداب مقدس بود در صفة کوچک که پشت شباک ناصر عباسی است و اغلب زیارات مأثوره را حفظ داشت و هر کس داخل می شد در آن مکان شریف و شروع می کرد در زیارت، آن خبیث او را از حالت زیارت و حضور قلب می انداخت و پیوسته خواننده را ملتفت می کرد به اغلاطی که غالب عوام از آنها خالی نیستند. پس شبی در خواب، حضرت حجّت علیه السلام را دید که به او می فرماید: «تا کی زوار مرا می آزاری و نمی گذاری زیارت بخوانند؟ تو را چه مداخله در این کار؟ بگذار ایشان را و آن چه می گویند!» پس بیدار شد در حالتی که هر دو گوشش را خداوند کر نموده بود. پس از آن دیگر چیزی نشنید و زوار از او آسوده شدند و چنین بود تا به اسلاف خویش پیوست. (۱۳۴۸)

حکایت هشتماد و دوم: شفا دادن امام عصر علیه السلام لالی را در سرداب مطهر

آقا محمد مهدی، تاجر شیرازی الاصل که مولد و منشأ او در بندر ملومین از ممالک ماچین شده، بعد از ابتلا به مرض شدیدی در آن جا و عافیت از آن، هم گنگ شد و هم لال و قریب سه سال، چنین بر او گذشت. پس به قصد استشفای قصد زیارت ائمه عراق علیهم السلام کرد و در جمادی الاولی، سنه هزار و دویست و نود و نه وارد کاظمین شد بر بعضی از تجار معروفین که از اقارب او بود و بیست روز در آن جا ماند. پس موسم حرکت مرکب و دخان شد به سوی سر من رأی. ارحامش او را آوردند و در مرکب و به اهالی مرکب که از اهل بغداد و کربلا بودند، او را سپردند به جهت گنگی و عجز از اظهار مقاصد و حوایج خویش و خطوطی در سفارش او به بعضی از مجاورین سر من رأی نوشتند. بعد از رسیدن به آن جا در روز جمعه، دهم جمادی الثانیه، سنه مذکوره رفت به سرداب مقدس در محضر جمعی از موثقین و خادمی برای او زیارت می خواند تا آن که رفت به صفة سرداب و در بالای چاه، مدتی گریه و تضرع می کرد و با قلم در دیوار سرداب از حاضرین و ناظرین طلب دعا و شفای خود را می نوشت. پس از ابتهال و انابه، قفل زبانش باز شد و بیرون آمد از ناحیه مقدسه با زبانی فصیح و بیانی ملیح. روز شنبه همراهانش او را حاضر کردند در محفل تدریس جناب سید الفقهاء العظام الاستاد الاکرم، حجه الاسلام، میرزا محمد حسن شیرازی - متعنا الله تعالی ببقائه - پس از صحبت مناسب آن مقام، تبرکاً سوره مبارکه حمد را با قرائت بسیار خوب که همه حضار به صحت و حسن آن تصدیق نمودند خواند. در شب یک شنبه و دوشنبه در صحن مطهر چراغان کردند و شعرای عرب و عجم مضمون آن را به نظم در آوردند. بعضی از آنها در رساله جنة المأوی ثبت شد. والحمد لله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

حکایت هشتماد و سوم: سید نعمت الله جزایری

سید محدث جلیل، سید نعمه الله جزایری، در کتاب مقامات گفته: خیر داد مرا اوثق برادران من در شوشتر، در خانه ما که قریب است به مسجد اعظم. گفت: هنگامی که در دریای هند بودیم، گفتگو از عجایب دریا در میان آمد. پس یکی از ثقات قل کرد: روایت نمود برای من کسی که من بر او اعتماد داشتم که منزل او در بلدی بود از سواحل دریا و جزیره ای در میان دریا بود که میان اهل آن ساحل و آن جزیره، مسافت یک روز یا کمتر بود و آب و هیزم و میوه ایشان، از آن جزیره بود. پس اتفاق افتاد که ایشان حسب عادت خود بر کشتی سوار شدند به قصد رفتن به آن جزیره و با خود به قدر قوت یک روز برداشتند. چون به وسط دریا

رسیدند، بادی وزید و ایشان را از آن مقصدی که داشتند، برگرداند و به همین حال باقی ماندند تا نه روز و مشرف شدند بر هلاکت به جهت کمی آب و طعام. آن گاه هوا ایشان را انداخت در آن روز به یکی از جزایر دریا. پس بیرون آمدند و داخل در آن جزیره شدند و در آن جزیره آب‌های گوارا و میوه‌های شیرین و انواع درختان بود. پس روزی در آن جا ماندند. آن گاه آن چه احتیاج داشتند، حمل نمودند و بر کشتی سوار شدند و کشتی را به راه انداختند. چون قدری از ساحل دور شدند، نظر کردند به مردی از ایشان که در جزیره باقی مانده. پس او را آواز کردند و میسر نشد ایشان را که برگردند. پس دیدند آن شخص را که دسته‌ای از هیزم بسته و آن را در زیر سینه خود گذاشته و به آن سیر می‌کند در آب دریا که خود را به کشتی برساند. پس شب حایل شد میان او و آن جماعت و در دریا ماند. اما اهل کشتی، نرسیدند به وطن، مگر بعد از چند ماه. پس چون به اهالی خود رسیدند، اهل آن مرد را خبر دادند. پس عزای او را گرفتند. یک سال یا بیشتر به همین حال بودند؛ آن گاه دیدند که آن مرد برگشت به اهلیش. به یکدیگر بشارت دادند و رفقای کشتی او جمع شدند. پس قصه خود را برای ایشان نقل کرد و گفت: چون شب حایل شد میان من و شما، باقی ماندم به حال خود و موج دریا مرا از جایی به جایی می‌برد و دو روز من به روی آن دسته هیزم بودم تا آن که موج مرا انداخت به کوهی که در ساحل بود. پس به سنگی چسبیدم و چون بلند بود، نتوانستم که بر آن، بالا روم، پس در آب ماندم. ناگاه افعی بسیار بزرگی را دیدم که از مناری درازتر و کلفت‌تر بود. بر آن کوه برآمد و سر خود را دراز کرد که از دریا ماهی صید کند از بالای سر من. پس من یقین کردم به هلاکت و تضرع نمودم به سوی خداوند تبارک و تعالی عقری را دیدم که از پشت افعی راه می‌رود. چون بالای دماغش رسید، نیش خود را در او فرو برد. پس گوشت او از هم ریخت و باقی ماند استخوان پشت و دنده‌های او مانند نردبان بزرگی که پله‌های بسیار داشت و آسان بود بالا رفتن بر آنها. پس از آن دنده‌ها بالا رفتم تا آن که داخل جزیره شدم و خدای تعالی را شکر کردم بر این موهبت عظیمه. تا نزدیک عصر در آن جزیره راه رفتم پس منازل نیکویی دیدم که بنیان‌های مرتفعی داشت الا- آن که خالی بود ولکن آثار انسی در او بود. پس در موضعی از آن پنهان شدم. چون عصر شد، بندگان و خدمتکارانی را دیدم که هر یک بر استری سوار بودند. پس فرود آمدند و فرش‌های نیکو گسترانیدند و شروع کردند در تهیه طعام و طبخ آن. چون فارغ شدند، دیدم سوارهایی را که می‌آیند و جامه‌های سفید و سبز پوشیده‌اند و از رخسارهای ایشان، نور می‌درخشد. پس فرود آمدند و طعام را در نزد ایشان حاضر نمودند. چون شروع نمودند در خوردن، آن که در هیأت، از همه نیکوتر و نورش از همه بیشتر بود، فرمود: «حصه‌ای از این طعام بردارید برای مردی که غایب است.» چون فارغ شدند، مرا آواز داد: «ای فلان پسر فلان! بیا!» پس تعجب کردم و رفتم نزد ایشان. پس به من مرحبا گفتند. پس از آن طعام خوردم و محقق شد نزد من که آن، از طعام بهشت بود. چون روز شد، همه سوار شدند و به من فرمودند: انتظار داشته باش! پس در عصر مراجعت کردند و چند روز با ایشان بودم. پس روزی آن شخص که از همه نورانی‌تر بود به من فرمود: «اگر می‌خواهی بمانی با ما در این جزیره، بمان در این جا و اگر خواستی بروی نزد اهل خود، کسی را با تو می‌فرستم که تو را به بلدت برساند.» پس از شقاوتی که داشتم، اختیار نمودم بلد خود را. پس چون شب شد امر فرمود برای من مرکبی و فرستاد با من بنده‌ای از بندگان خود را. پس ساعتی از شب رفتیم و من می‌دانم که میان من و اهل من، مسافت چند ماه و چند روز است. پس اندکی از شب بیش نگذشت که صدای سگان را شنیدم. پس آن غلام به من گفت: این آواز سگان شماست. پس ملتفت نشدم، مگر آن که خود را در خانه خود دیدم. پس گفت: این خانه تو است، فرود آی! چون فرود آمدم، گفت: زیانکار شدی در دنیا و آخرت. آن مرد، صاحب الزمان - صلوات الله علیه - بود. پس ملتفت شدم به سوی غلام، دیگر او را ندیدم و من حال، در میان شما هستم، پشیمان از تقصیری که کردم. این است حکایت من. (۱۳۴۹) گذشت در حکایت سی و هشتم قضیه‌ای قریب به این مضمون و خدای دانا است به تعدد و اتحاد.

خبر داد ما را عالم عامل و فاضل کامل، قدوة الاتقیاء و زین الصلحاء، سید محمد بن العالم، سید هاشم بن میر شجاع قلی موسوی رضوی نجفی، معروف به هندی که از اتقیای علما و ائمه جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را خبرتی است در بسیاری از علوم متعارفه و غریبه، نقل کرد که: مرد صالحی بود که او را حاجی عبدالله واعظ می گفتند و او بسیار تردّد می کرد به مسجد سهله و مسجد کوفه و نقل کرد برای من عالم ثقه، شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی، مجاور نجف اشرف و او عالم بود در مقدمات و علم قرائت و بعضی از علم جفر و دارا بود بلکه اجتهاد مطلق را ولکن به جهت تحصیل امر معاش، زیاده از مقدار حاجت، اجتهاد نمی کرد و قاری تعزیه بود و امام جماعت نقل کرد از شیخ مهدی زریجاوی (۱۳۵۰) وی گفت: وقتی در مسجد کوفه بودم، پس دیدم آن عبد صالح، حاجی عبدالله را که عازم نجف شده، بعد از نصف شب که در اول روز به آن جا برسد. پس من به همراه او رفتم. چون رسیدیم به چاهی که در وسط راه است، شیری را دیدیم که در وسط راه نشسته و صحرا خالی از متردّین غیر از من و او. پس من ایستادم. گفت: تو را چه شده؟ گفتم این شیر است. گفت: بیا و باک مدار! گفتم: چگونه می شود این؟ پس اصرار کرد. امتناع نمودم. گفت: هرگاه دیدی مرا که رسیدم به او و در مقابلش ایستادم و مرا اذیت نکرد. خواهی رفت؟ گفتم: آری. پس پیش افتاد و نزدیک شیر رفت و دست خود را بر پیشانی او گذاشت. پس من چون چنین دیدم، به سرعت شتافتم با ترس و بیم از او و از شیر گذشتم. پس او به من ملحق شد و شیر در مکان خود باقی ماند. شیخ باقر گفت: وقتی در ایام جوانی با خال خودم، شیخ محمد علی قاری، مصنف سه کتاب در علم قرائت و مؤلف کتاب تعزیه رفتیم به مسجد سهله و در آن زمان موحش بود و این عمارت های جدید را نداشت و راه میان مسجد سهله و کوفه بسیار صعب بود؛ قبل از آن که آن را اصلاح کنند. پس چون در مقام مهدی علیه السلام نماز تحیت رابه جای آوردیم، خال من سیل و کیسه توتون خود را فراموش کرد. چون بیرون رفتیم و به در مسجد رسیدیم، متذکر شد. پس مرا به آن جا فرستاد. پس در وقت عشا بود که داخل مقام شدم و کیسه و سیل را گرفتم. پس یک جمره آتش بزرگی دیدم که مشتعل بود در وسط مقام. پس ترسیدم و هراسان بیرون رفتم. خالم چون مرا هراسان دید، پرسید: تو را چه شده؟ پس خبر جمره آتش را به او دادم. پس به من گفت: می رویم به مسجد کوفه و از عبد صالح، حاجی عبدالله می پرسیم؛ زیرا که او بسیار تردّد کرده به آن مقام و نباید خالی باشد از علم به آن. چون خالم از او سؤال کرد، گفت: بسیار اوقات شده که آن جمره آتش را در خصوص مقام مهدی علیه السلام دیدم، نه در سایر مقامات و زاویه ها. (۱۳۵۱)

حکایت هشتم: ملاقات سید باقر قزوینی امام عصر علیه السلام را در مسجد سهله

نیز نقل کرد - سلمه الله تعالی - از جناب شیخ باقر مذکور از سید جعفر، پسر سید جلیل، نبیل، سید باقر قزوینی صاحب کرامات ظاهره - قدس الله روحه - گفت: با والدیم می رفتیم به مسجد سهله. چون نزدیک مسجد رسیدیم، گفتم به او: این سخنان که از مردم می شنوم که هر کس چهل شب چهارشنبه بیاید به مسجد سهله، لابد می بیند حضرت مهدی - صلوات الله علیه - را، می بینم که اصلی ندارد. پس غضبناک ملتفت من شد و گفت: چرا اصل ندارد؟ محض آن که تو ندیدی؟ آیا هر چیزی که تو آن را ندیدی اصل ندارد؟ و بسیار مرا عتاب کرد به نحوی که پشیمان شدم از گفته خود. پس داخل مسجد شدیم و مسجد خالی بود از مردم. پس چون در وسط مسجد ایستاد که دو رکعت نماز کند برای استجاره، شخصی متوجه او شد از طرف مقام حجت - صلوات الله علیه - و مرور نمود به سید. پس سلام کرد بر او و مصافحه نمود با او، ملتفت شد به من، سید والدیم. گفت: پس کیست این؟ گفتم: آیا او مهدی علیه السلام است؟ فرمود: پس کیست؟ پس در طلب آن جناب دویدم، احدی را در مسجد و نه در خارج آن ندیدم. (۱۳۵۲)

حکایت هشتم و ششم: تأکید نمودن حجت علیه السلام در خدمت گزاری پدر پیر

ایضاً نقل کرد از جناب شیخ باقر مزبور از شخص صادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگزاری او، حتی آن که خود برای او، آب در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت. آن گاه ترک نمود رفتن به مسجد را. پس پرسیدم از او از سبب ترک کردن او، رفتن به مسجد را. پس گفت: چهل شب چهارشنبه به آن جا رفتم. چون شب چهارشنبه اخیر شد، میسر نشد برای من، رفتن مگر نزدیک مغرب. پس تنها رفتم و شب شد و من می رفتم تا آن که ثلث راه باقی ماند و شب ماهتابی بود. پس شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده. پس در نفس خود گفتم: زود است که این، مرا برهنه کند. چون به من رسید به زبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید. گفتم: مسجد سهله. فرمود: «با تو چیزی هست از خوردنی؟» گفتم: نه. فرمود: «دست خود را داخل در جیب خود کن.» گفتم: در آن چیزی نیست. باز آن سخن را مکرر فرمود به تندی. پس دست در جیب خود کردم، در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم. پس در جیب ماند. آن گاه به من فرمود: «اوصیک بالعود! اوصیک بالعود.» سه مرتبه. و «عود» بلسان عرب بدوی، پدر پیر را می گویند، یعنی وصیت می کنم تو را به پدر پیر تو. آن گاه از نظرم غایب شد. پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و این که آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم، حتی در شب چهارشنبه. پس دیگر نرفتم به مسجد. (۱۳۵۳) این حکایت را یکی از علمای معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.

حکایت هشتم: نقل شیخ باقر قزوینی

نیز آید اله تعالی نقل کرد: من دیدم در روایتی که دلالت داشت بر این که اگر خواستی، بشناسی شب قدر را. پس در هر شب ماه مبارک، صد مرتبه سوره مبارکه «حم دخان» را بخوان. تا شب بیست و سوم. پس مشغول شدم به خواندن آن و در شب بیست و سوم از حفظ می خواندم. پس بعد از افطار رفتم به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام. پس مکانی نیافتم که در آن مستقر شوم. چون در جهت پیش رو، پشت به قبله در زیر چهل چراغ به جهت کثرت ازدحام مردم در آن شب، جایی نبود. مرتب نشستم و رو به قبر منور کرده و مشغول خواندن «حم» شدم. پس در این اثنا بودم که مردی اعرابی را دیدم که در پهلوی من مرتب نشسته با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشم‌ها و بینی و رخسار نیکویی داشت و به غایت مهابت داشت مانند شیوخ اعراب، الا آن که جوان بود و به خاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه - و گمانم آن که داشت - پس در نفس خود می گفتم: چه شده که این بدوی به این جا آمده و چنین نشسته چون نشستن عجمی؟ و چه حاجت دارد در حرم و کجاست منزل او در این شب؟ آیا او از شیوخ خزاعه است که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطلع نشدم؟ آن گاه در نفسم گفتم: شاید او مهدی علیه السلام باشد. و به صورتش نگاه می کردم و او از طرف راست و چپ ملتفت زوار بود، نه به سرعتی که منافی وقار باشد. پس در نفس خود گفتم که از او سؤال می کنم که منزل او کجاست؟ یا از خودش که کیست؟ چون این اراده را کردم قلبم منقبض شد به شدتی که مرا رنجانید و گمان کردم که رویم از آن درد زرد شد و درد در دلم بود تا آن که در نفسم گفتم: خداوندا! من از او سؤال نمی کنم. دلم را به حال خود واگذار و از این درد نجاتم ده که من اعراض کردم از مقصدی که داشتم. پس قلبم ساکن شد، باز برگشتم و تفکر می کردم در امر او و عزم کردم دوباره که از او سؤال کنم و مستفسر شوم. گفتم: چه ضرری دارد؟ چون این قصد را کردم، دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم چیزی از او نپرسم. پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیبت او و تفکر در امر او تا آن که شوق مرا وا داشت که عزم کردم مرتبه سوم که از حالش جويا شوم. پس دلم به شدت درد گرفت و مرا آزار داد تا صادقانه عازم شدم بر ترک سؤال. برای خود راهی برای شناختن او معین نمودم، بدون آن که بپرسم، به این که از او مفارقت نکنم و به هر جا می رود با او باشم تا منزلش معلوم شود اگر از متعارف

مردم است و یا از نظرم غایب شود، اگر امام علیه السلام است. پس نشستن را به همان هیأت طول داد. میان من و او فاصله‌ای نبود، بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود. پس خواستم وقت را بدانم و صدای ساعات حرم را نمی‌شنیدم به جهت ازدحام خلق. شخصی در پیش روی من بود و ساعت داشت. پس گامی برداشتم که از او پرسم به جهت کثرت مزاحمت خلق از من دور شد. پس به سرعت به جای خود برگشتم و گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم، پس آن شخص را نیافتم و از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم. (۱۳۵۴)

حکایت هشتم و هشتم: سید مرتضی نجفی

صالح ثقه عدل مرضی، سید مرتضی نجفی رحمه الله که از صلحای مجاورین بود و شیخ الفقها، شیخ جعفر نجفی را درک کرده بود و به صلاح و سداد معروف بود، نزد علما گفت: در مسجد کوفه بودیم با جماعتی که در ایشان بود یکی از علمای مبرزین و مشایخ معروفین و مکثر از اسم او سؤال کردم، نگفت. چون محلّ کشف سریره‌ای بود که مناسب او نبود. گفت: پس چون وقت نماز مغرب شد، شیخ در محراب حاضر شد برای ادای نماز با جماعت و سایرین در فکر تهیّه نماز با او. در آن زمان در میان موضع تنور در وسط مسجد کوفه، اندک آبی بود از مجرای قناتی مخروبه و راه تنگی داشت که گنجایش زیاده از یک نفر نداشت. پس رفتم به آن جا که وضو بگیرم. چون خواستم پایین روم، شخص جلیلی را دیدم بر هیأت اعراب که در لب آب نشسته، وضو می‌سازد در نهایت طمأنینه و وقار و من تعجیل داشتم به جهت رسیدن به نماز جماعت. پس اندکی توقف کردم. دیدم که او به همان سکون و وقار نشسته و ندای اقامه صلات بلند شد. پس به جهت تعجیل به او گفتم: گویا اراده نداری با شیخ نماز کنی؟ فرمود: «نه، زیرا که او شیخ دخی (۱۳۵۵) است.» پس مرادش را ندانستم و صبر کردم تا فارغ شد و بالا آمد و رفت. پس رفتم وضو ساختم و با شیخ نماز گزاردم. پس از فراغ از نماز و متفرّق شدن مردم، برای شیخ نقل کردم. پس دیدم حالش دگرگون و رنگش متغیّر شد و به فکر افتاد و به من گفت: حجّت علیه السلام را درک کردی و نشناختی و خبر داد از امری که مطلع نبود بر آن جز خدای تعالی. بدان که من، امسال ارزن زراعت کرده بودم در رجه که موضعی است در طرف غربی دریای نجف که غالباً محلّ خوف است از جهت اعراب بادیه و متردّدین ایشان. چون به نماز ایستادم و داخل شدم در آن، در فکر آن زرع افتادم و همّ او، مرا از حالت نماز واداشت که آن جناب از او خبر داد. چون زیاده از بیست سال قبل از این شنیدم، احتمال زیاده و نقصان می‌دهم. (۱۳۵۶) نسأل الله العفو و العصمة من الهفوات.

حکایت هشتم و نهم: ملاقات جناب سید محمد قطیفی و دو نفر دیگر امام علیه السلام را در مسجد کوفه

خبر داد ما را عالم جلیل و فاضل نبیل، صالح عدل رضی که کمت دیده شده بود برای او نظیر و بدیل، حاجی ملا محسن اصفهانی مجاور مشهد ابی عبدالله علیه السلام که در امانت و دیانت و تثبّت و انسانیّت معروف و از اوثق ائمه جماعت آن بلد شریف بود، گفت: خبر داد مرا سید سند و عالم عامل مؤید، سید محمد بن سید مال الله بن سید معصوم قطیفی - رحمهم الله - وقتی قصد مسجد کوفه کردم در شبی از شب‌های جمعه در آن زمان که راه به آن جا مخوف و تردّد به آن جا بسیار کم بود، مگر با جمعیتی و تهیّه و استعدادی برای دزدان و قطع الطریق از اعراب و با من یک نفر از طلاب بود. چون داخل مسجد شدیم، کسی را در آن جا نیافتیم، غیر از یک نفر از طلبه مشتغلین. پس شروع کردیم در به جا آوردن آداب مسجد، تا آن که نزدیک شد، آفتاب غروب کند. رفتیم و در مسجد را بستیم و در پشت آن، آن قدر سنگ و کلوخ و آجر ریختیم که مطمئن شدیم که نمی‌شود آن را باز کرد، به حسب عادت از بیرون. آن گاه داخل مسجد شدیم و مشغول شدیم به نماز و دعا. چون فارغ شدیم، من و رفیقم نشستیم در دکه القضا، مقابل قبله و آن مرد صالح، مشغول خواندن دعای کمیل بود در دهلیز، نزدیک باب الفیل به صوت حزین و شب صاف و

نورانی بود از ماهتاب. من متوجه بودم به طرف آسمان که ناگاه دیدم بوی خوشی در هوا پیچید و پر نمود فضا را بهتر از بوی مشک و عیبر (۱۳۵۷) و دیدم شعاع نوری را که در خلال شعاع نور ماه ظاهر شده، مانند شعله آتش و غالب شد بر نور ماه و در این حال آواز آن مؤمن که بلند بود به خواندن دعا، خاموش شد. ناگاه دیدم شخص جلیلی را که داخل مسجد شد از طرف آن در بسته، در لباس اهل حجاز. بر کتف شریفش سجاده‌ای بود، چنان چه عادت اهل حرمین است تا حال و راه می‌رفت در نهایت سکینه و وقار و هیبت و جلال. و متوجه در مسجد بود که به سمت مقبره جناب مسلم باز می‌شود و باقی نماند برای ما از حواس، جز دیده که خیره شده بود و دل که از جا کنده. پس چون در سیر خود رسید مقابل ما. سلام کرد بر ما. اما رفیق من که بالمره از شعور عاری و توانایی ردّ سلامی در او نمانده بود. من، پس سعی کردم تا به زحمت جواب سلام دادم. چون داخل شد در حیات مسلم، حالت ما به جا آمد و به خود برگشتیم و گفتیم: این شخص کی بود؟ و از کجا داخل شد؟ پس رفتیم به جانب آن شخص. پس دیدیم که او جامه خود را دریده و مانند مصیبت زدگان گریه می‌کند. از او سؤال کردیم از حقیقت حال. گفت: مواظبت کردم آمدن به این مسجد را در چهل شب جمعه به جهت لقای امام عصر - صلوات الله علیه - و امشب شب جمعه چهلم و نتیجه کارم به دست نیامد جز این که در این جا چنان چه دیدید، مشغول بودم به خواندن دعا. پس ناگاه دیدم که آن جناب در بالای سر من ایستاده. پس ملتفت شدم به جانب او. پس فرمود به من: «چه می‌کنی؟ یا چه می‌خوانی؟» - و تردید از فاضل متقدم است - و من متمکن نشدم از جواب. پس از من گذشت، چنان که مشاهده کردید. پس رفتیم به طرف در مسجد، دیدیم به همان نحو که بسته بودیم، بسته است. پس با تحسیر و شکر مراجعت نمودیم. (۱۳۵۸) مدح سید محمد قطیفی مؤلف گوید: مکرر از استاد استناد وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - اعلی الله مقامه - می‌شنیدم که از جناب سید محمد مذکور، مدح می‌کرد و ثنا می‌گفت و جزای خیر می‌داد و می‌گفت: او عالم متقی و شاعر ماهر و ادیب بلیغ بود و در محبت خانواده عصمت علیهم السلام چنان بود که بیشتر ذکر و فکر او در ایشان و برای ایشان بود و مکرر در صحن شریف او را ملاقات می‌کردیم. پس سؤال می‌کردیم از او، مسأله‌ای در علوم ادبیه. پس جواب می‌داد و استشهاد می‌کرد از برای مقصد خود به بیتی از اشعاری که در مصیبت انشا کرده بود از خود یا از دیگران. پس حالش متغیر می‌شد و شروع می‌کرد در ذکر مصیبت به نحو اتم و اکمل و منقلب می‌شد مجلس ادب به مجلس حزن و کرب و او صاحب قصاید رایقه بسیاری است در مصیبت که دایر است در السنه قراء رحمه الله علیه - (۱۳۵۹)

حکایت نودم: تأثیر مواظبت چهل شب عبادت در کوفه در ملاقات حجت علیه السلام

شیخ عالم فاضل، شیخ باقر کاظمی، نجل عالم عابد، شیخ هادی کاظمی که معروف به آل طالب است. نقل کرد: مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می‌گفتند. نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کال مصباح الاتقیاء، شیخ طه از آل جناب، عالم جلیل و زاهد عابد بی‌بدیل، شیخ حسین نجف (۱۳۶۰) که حال، امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف و در تقوا و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام که شیخ حسین مزبور، مردی بود پاک طینت و نیک فطرت و از مقدسین مشغولین، مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می‌آمد از سینه‌اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود. غالب اوقات می‌رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکن‌اند به جهت تحصیل قوت، هر چند که جو باشد و با این مرض و فقر، دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هر چند او را خواستگاری می‌کرد، به جهت فقرش، کسان آن زن اجابت نمی‌کردند و از این جهت نیز درهم و غم شدیدی بود. چون مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن، کار را بر او سخت ساخت، عزم کرد بر کردن آن چه معروف است در میان اهل نجف که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لا محاله حضرت حجت - عجل الله فرجه - را به نحوی که شناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید. مرحوم شیخ باقر نقل کرد: شیخ حسین گفت: من چهل شب چهارشنبه بر این

عمل مواظبت کردم. چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب تاریکی بود از شب‌های زمستان و باد تندی می‌وزید که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دگه‌ای که داخل در مسجد است و آن دگه شرقیه، مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد می‌شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه‌ام می‌آمد. چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند. دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد. فکر می‌کردم که شب‌ها تمام شد و این شب آخر است. نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم در چهل شب که از نجف می‌آیم به مسجد کوفه و در این حال به جز یأس برایم نتیجه ندهد. من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود و آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که با خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود. ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد. چون از دور او را دیدم، مکدر شدم و با خود گفتم: این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد. آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی‌قهوه می‌مانم و در این شب تاریک هم و غم زیاد خواهد شد. در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست. تعجب کردم از دانستن او، نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف‌اند و من گاهی بر ایشان وارد می‌شدم. پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است؟ گفت: «از بعضی ایشانم.» پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجف‌اند بردم، گفت: «نه، از آن‌ها نیستم.» پس مرا به غضب آورد، از روی سخریه و استهزا گفتم: آری، تو از طریطره‌ای و این لفظی است بی‌معنی. پس از سخن من تبسم کرد و گفت: «بر تو حرجی نیست؛ من از هر کجا باشم. تو را چه محرک شده که به این جا آمدی؟» گفتم: به تو هم نفعی ندارد، سؤال کردن از این امور. گفت: «چه ضرر دارد به تو که مرا خبر دهی.» پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هر چه سخن می‌گفتم، محبتم به او زیاد می‌شد. پس برای او از توتون سیبیل ساختم و به او دادم. گفت: «تو آن را بکش من نمی‌کشم.» پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم. گرفت و اندکی از آن خورد. آن گاه به من داد و گفت: «تو آن را بخور!» پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آن‌ا فأناً محبتم به او زیاد می‌شد. پس گفتم: ای برادر! امشب خداوند تو را برای من فرستاده که مونس من باشی. آیا نمی‌آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم؟ گفت: «می‌آیم با تو. حال، خبر خود را نقل کن.» گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می‌کنم. من به غایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه‌ام خون می‌آید. علاجش را نمی‌دانم و عیال هم ندارم. دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود، گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه ملاحظه مغرور کردند و گفتند: به جهت حواجج خود متوجه شو به صاحب الزمان و چهل شب چهارشنبه متوجه شو، در مسجد کوفه بیتوته کن که خواهی آن جناب را دید و حاجتت را خواهد برآورد. و این آخر شب‌های چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شب‌ها، این است سبب زحمت آمدن به این جا و این است حواجج من. پس گفت در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبوده‌ام: «اما سینه تو، پس عافیت یافت و امّا آن زن، پس به این زودی خواهی گرفت و امّا فقرت، پس به حال خود باقی است تا بمیری.» و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل. پس گفتم: نمی‌رویم به سوی جناب مسلم؟ گفت: «برخیز!» پس برخاستم و در پیش روی من افتاد. چون وارد زمین مسجد شدیم، گفت به من: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم؟ گفتم: می‌کنیم. پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است. و من در پشت سرش ایستادم به فاصله. پس تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول خواندن قرائت فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی، چنین قرائتی. پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتم: شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره‌ای از کلمات از او، که دلالت بر این می‌کرد. آن گاه نظر کردم به سوی او پس از خطوط این احتمال در دل؛ در حالتی که آن جناب در نماز بود. دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن حضرت، به نحوی

که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در این حال مشغول نماز بود. و من می‌شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می‌لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. پس به هر نحو بود، نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می‌رفت. پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده بودم و گفتم: ای آقای من! وعده جنابت راست است. مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم. در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه جانب قبر مسلم شد. پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در فضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول ریه و ندبه بودم تا آن که فجر طالع شد و آن نور عروج کرد. چون صبح شد، ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اَمَّا سِينِهَات، پس شفا یافت. دیدم سینه‌ام صحیح و ابداً سرفه نمی‌کنم و هفته‌ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد. من حیث لا احتسب و فقر هم به حال خود باقی است چنان چه آن جناب فرمود. و الحمدلله. (۱۳۶۱)

حکایت نود و یکم: ملا علی تهرانی

خبر داد مرا مشافهتاً، عالم عامل فخر الاواخر و ذخر الاوائل، شمس فلک زهد و تقوا و حاوی درجات سداد وهدی فقیه نبیل شیخنا الاجل، حاجی ملا علی طهرانی، خلف مرحوم حاجی میرزا خلیل طیب - اعلى الله مقامه - که مجاور نجف بود، حیاً و میتاً و آن مرحوم در اغلب سال‌ها به زیارت ائمه سازه‌علیهم السلام مشرف می‌شد و انس غریبی به سرداب مطهر داشت و از آن جا استمداد فیوضات می‌کرد و در آن جا رجای رسیدن به مقامات عالیه داشت و می‌فرمود: هیچ وقت نشد که زیارتی بکنم و مکرمتی نبینم و در ایام مجاورت حقیر در سامره، دو مرتبه مشرف شدند، در منزل حقیر منزل کردند و آن چه می‌دیدند، پنهان می‌کردند و اصرار داشتند در ستر، بلکه در ستر سایر عبادات. وقتی التماس کردم که از آن مکرّمات چیزی بگویند، فرمودند: مکرّر شده که در شب‌های تاریک که مردم همه در خواب و صدای حسّ و حرکتی از کسی نبود؛ مشرف می‌شدم به سرداب. پس در نزد سرداب پیش از دخول و پایین رفتن از پله‌ها، می‌دیدم نوری را که از سرداب غیبت می‌تابد بر دیوار دهلیز اول و حرکت می‌کند از محلی به محلی؛ چنان چه گویی، بر دست کسی در آن جا شمعی است و از مکانی به مکانی حرکت می‌کند و پرتو آن نور در آن جا متحرک است، پس پایین می‌روم و داخل در سرداب مطهر می‌شوم، نه کسی را در آن جا می‌بینم و نه چراغی. (۱۳۶۲) وقتی مشرف بودند و آثار استسقا در ایشان پیدا شد و خیلی صدمه می‌زد؛ پس مشرف شدند به سرداب مطهر و فرمودند: امشب استشفای عوامی کردم و رفتم به سرداب مطهر و داخل شدم در آن صفّه کوچک و پاهای خود را به قصد شفا داخل در آن چاه که عوام آن را چاه غیبت می‌گویند کردم و خود را در آن آویزان نمودم. اندکی نکشید که مرض بالمره زایل شد و مرحوم عازم شد به مجاورت در آن جا و لکن پس از مراجعت به نجف اشرف مانع شدند، مرض عود کرد و در آخر صفر سنه هزار و دویست و نود مرحوم شدند. حشره الله تعالی مع موالیه.

حکایت نود و دوم: فرمایش امام عصر علیه السلام به مرحوم آقا سید باقر قزوینی

خبر داد مرا مشافهتاً و مکاتباً سید الفقهاء و سناد العلماء، العالم الربانی المؤید بالطف الخفیه، جناب سید مهدی قزوینی ساکن در حلّه سیفیه، صاحب مقامات عالیه و تصانیف شایعه - اعلى الله مقامه - گفت: خبر داد مرا والد روحانی و عمّ جسمانی من، مرحوم مبرور، علامه فهّامه، صاحب کرامات و اخبار به بعضی از مغیبات سید محمّد باقر نجل، مرحوم سید احمد حسینی قزوینی که در ایام طاعون شدیدی که عارض شد در ارض عراق، از مشاهد مشرفه و غیر آن در سال هزار و یک صد و هشتاد و شش و فرار کردند هر کس که در مشهد غروی بود از علمای معروفین و غیر ایشان حتّی علامه طباطبایی و محقق، صاحب کشف الغطا و غیر ایشان، بعد از آن که جمع غفیری از ایشان وفات کردند و باقی نماند، الا معدودی از اهل نجف که یکی از ایشان بود مرحوم سید که می‌فرمود:

من روز در صحن می‌نشستم و نبود در صحن و نه در غیر او، احدی از اهل علم، مگر یک نفر معمم از مجاورین عجم که در مقابل من می‌نشست. در این اوقات ملاقات کردم شخص معمم مجلی را در بعضی از کوچه‌های نجف اشرف و او را پیش از آن ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیده‌ام، با آن که اهل نجف در آن روزها، محصور بودند و احدی از بیرون، داخل بلد نمی‌شد. پس چون مرا دید، ابتدا فرمود: «تو را روزی خواهد شد علم توحید بعد از زمانی.» سید معمم رحمه الله نقل کرد برای من و به خط خود نیز نوشت که: عم اکرمش بعد از این بشارت، در شبی از شب‌ها در خواب دید دو ملک را که نازل شدند بر او و در دست یکی از آن دو، چند لوح است که در آن چیزی نوشته و در دست دیگری، میزانی است. پس مشغول شدند به این که می‌گذاشتند در هر کفه میزان، لوحی و با هم موازنه می‌کردند. آن گاه آن دو لوح متقابل را بر من عرضه می‌داشتند. پس من می‌خواندم آنها را و هکذا تا آخر الواح. پس دیدم که ایشان مقابله می‌کنند عقیده هر یک از اصحاب پیغمبر و اصحاب ائمه‌علیهم السلام را با عقیده یکی از علمای امامیه از سلمان و ابی‌ذر تا آخر نواب اربعه و از کلینی و صدوقین و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی تا حال علامه او بحرالعلوم رحمه الله جناب سید مهدی طباطبایی و من بعد ایشان از علما. سید فرمود: در این خواب مطلع شدم بر عقاید جمیع امامیه از صحابه و اصحاب ائمه‌علیهم السلام و بقیه علمای امامیه و احاطه نمودم بر اسرار از علوم که اگر عمر من، عمر نوح علیه السلام بود و طلب می‌کردم این قسم معرفت را، احاطه نمی‌کردم به عشری از معشار آن و این علم و معرفت، بعد از آن شد که آن ملک که در دستش میزان بود گفت به آن ملک که در دستش الواح بود: عرضه دار الواح را بر فلان! زیرا که مأموریم به عرضه داشتن الواح بر او. پس صبح کردم در حالتی که علامه زمان خود بودم در معرفت. چون از خواب برخاستم و فریضه را به جا آوردم و فارغ شدم از تعقیب نماز صبح، که ناگاه صدای کوبیدن در را شنیدم. پس کنیزک بیرون رفت و کاغذی با خود آورد که برادر دینی من شیخ عبدالحسین اعصم فرستاده بود و در آن ابیاتی نوشته بود که مرا به آن مدح کرده بود. پس دیدم که جاری شد بر لسانش در شعر، تفسیر منام بر نحو اجمال که خدایش الهام کرده بود. یکی از ابیات مدیحه این است: *ترجو سعادة فالی الی سعادة فالک بک اختتام معال قد افتتحن بخالک و به تحقیق که مرا خبر داد به عقیده جماعتی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که متقابل بودند با بعضی از علمای امامیه و از جمله آنها بود عقیده خال علامه من بحرالعلوم رحمه الله در مقابل عقیده بعضی از اصحاب پیغمبر که از خواص آن جناب بودند و عقیده پاره‌ای از علما که می‌افزودند بر سید یا از او ناقص بودند. اما این امور، از اسراری است که ممکن نیست اظهار آن برای هر کسی، به جهت عدم تحمّل خلق، آن را با آن که آن مرحوم عهد گرفته از من که اظهار نکنم آن را برای احدی. و این خواب نتیجه کلام آن قایل بود که قراین شهادت می‌داد بر این که او منتظر مهدی علیه السلام است. (۱۳۶۳) مؤلف گوید: این سید عظیم الشان و جلیل القدر از اعیان علمای امامیه و صاحب کرامات جلیه و قبه عالیّه، مقابل قبه شیخ الفقها صاحب جواهر الکلام در نجف اشرف و جناب سید مهدی - اعلی الله مقامه - نقل کرد برای من که دو سال قبل از آمدن طاعون عام در عراق و مشاهد مشرفه در سنه هزار و دو بیست و چهل و شش خبر داد ما را به آمدن طاعون و برای هر یک از ما که از نزدیکان او بودیم، دعا نوشت و می‌فرمود: آخر کسی که خواهد مُرد به طاعون، من خواهم بود و بعد از من رفع می‌شود و نقل می‌کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب به او خبر داده و این کلام را فرمود: «وبک یختم یا ولدی.» و در آن طاعون خدمتی کرد به اسلام و اسلامیان که عقول متحیر می‌ماند. متکفل بود به تجهیز جمیع اموات بلد و خارج آن را که زیاده از چهل هزار بودند و بر همه، خود نماز می‌کرد و برای سی و بیست و زیاده، یک نماز می‌کرد و یک روز بر هزار نفر، یک نماز کرد. ما شرح این خدمت‌ها را و جمله‌ای از کرامات و مقامات او را در جلد اول کتاب دارالسلام بیان کرده‌ایم و مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می‌فرمود در این که کسی دستش را ببوسد و مردم مترقب بودند آمدن او را به حرم مطهر که در آن جا به حالتی می‌شد که چون دستش را می‌بوسیدند، ملتفت نمی‌شد. و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.*

خبر دادند جماعتی از علما و صلحا و افاضل قاطنین نجف اشرف و حله که از جمله ایشان است سید سند و حبر معتمد، زبده العلماء و قدوة الالباء، میرزا صالح، خلف ارشد سید المحققین و نور مصباح المجاهدین، وحید عصره، سید مهدی قزوینی سابق الذکر - طاب ثراه - به این سه حکایت آینده متعلق به مرحوم والد خود - اعلی الله مقامه - و بعضی از آن را خود بلا واسطه شنیده بودم، و لکن چون زمان شنیدن، در صدد ضبط آن نبودم، از جناب میرزا صالح مستدعی شدم که آنها را بنویسند، به نحوی که خود شنیدند از آن مرحوم. «فان اهل البیت ادری بما فیه.» به علاوه که خود در اعلی درجه فضل و تقوا و سدادند و در سفر مکه معظمه، ذهاباً و ایاباً با ایشان مصاحب بودم. به جامعیت ایشان کمتر کسی را دیدم. پس نوشتند مطابق آن چه از آن جماعت شنیده بودم و برادر دیگر ایشان عالم نحیر و صاحب فضل منیر، سید امجد، جناب سید محمّد، در آخر مکتوب ایشان، نوشته بود که این سه کرامت را خود از والد مرحوم میروم - عطر الله مرقده - شنیدم. صورت مکتوب: خواندن امام عصر علیه السلام سوره فاتحه برای ذی الدّمعه بسم الله الرحمن الرحیم خبر داد مرا بعضی از صلحای ابرار از اهل حله، گفت: صبحی از خانه خود بیرون آمدم به قصد خانه شما، برای زیارت سید - اعلی الله مقامه - . پس در راه، مرورم افتاد به مقام معروف به قبر سید محمّد ذی الدّمعه. پس دیدم در نزد شباک او از خارج، شخصی را که منظر نیکوی درخشانی داشت و مشغول است به قرائت فاتحه الکتاب. پس تأمل کردم در او، دیدم در شمایل غریب است و از اهل حله نیست. پس در نفس خود گفتم: این مرد غریب است و اعتنا کرده به صاحب این قبر و ایستاده فاتحه میخواند و ما اهل بلد از او و میگذریم و چنین نمیکنیم. پس ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم. چون فارغ شدم، سلام کردم بر او. پس جواب سلام داد و فرمود: «ای علی! تو میروی به زیارت سید مهدی؟» گفتم: آری. فرمود: «من نیز با تو هستم.» چون قدری راه رفتیم، فرمود به من: «ای علی! غمگین مباش بر آن چه وارد شده بر تو از خسران و رفتن مال در این سال؛ زیرا که تو مردی هستی که خدای تعالی تو را امتحان نموده به مال. پس دید تو را که ادا می کنی حق را و به تحقیق که به جای آوردی آن چه را که خدای تعالی بر تو واجب کرده از حج. اما مال، پس آن عرضی است که زایل می شود، می آید و می رود.» مرا در این سال، خسرانی رسیده بود که احدی بر آن مطلع نشده بود از ترس شهرت شکست کار که موجب تضييع تجارت است. پس در نفس خود غمگین شدم و گفتم: سبحان الله! شکست من شایع شده تا آن جا که به اجانب رسیده، و لکن در جواب او گفتم: الحمد لله علی کل حال. فرمود: «آن چه از مال تو رفته به زودی بر خواهد گشت، بعد از مدتی و برمی گردی تو به حال اول خود و دیون خود را ادا خواهی کرد.» پس من ساکت شدم و تفکر می کردم در کلام او تا آن که رسیدیم به در خانه شما. پس من ایستادم و او ایستاد. پس گفتم: داخل شو ای مولای من! که من از اهل خانه ام. پس فرمود: «تو داخل شو! انا صاحب الدار، که منم صاحب خانه.» صاحب الدار از القاب خاصه امام عصر علیه السلام است. پس امتناع کردم از داخل شدن. پس دست مرا گرفت و داخل خانه کرد در پیش روی خود. چون داخل مجلس شدیم، دیدیم جماعت طلبه را که نشسته اند و منتظر بیرون آمدن سیداند - قدس الله روحه - از داخل، به جهت تدریس و جای نشستن او خالی بود. کسی در آن جا ننشسته بود به جهت احترام و در آن موضع کتابی گذاشته بود. پس آن شخص رفت و در آن محل که محل نشستن سید رحمه الله بود، نشست. آن گاه آن کتاب را گرفت و باز کرد و آن کتاب شرایع محقق بود. آن گاه بیرون آورد از میان اوراق کتاب، چند جزو مسوده که به خط سید بود و خط سید در نهایت درایت بود که هر کسی نمی توانست بخواند آن را. پس گرفت و شروع نمود به خواندن آن و به طلبه می فرمود: «آیا تعجب نمی کنید از این فروع؟» و این جزوه ها از اجزای کتاب مواهب الافهام سید بود که در شرح شرایع الاسلام است و آن کتاب عجیبی است در فن خود، بیرون نیامد از آن، مگر شش مجلد از آن از اول طهارت تا احکام اموات. والد - اعلی الله درجه - نقل کرد: چون بیرون آمدم از اندرون خانه، دیدم آن مرد را که در جای من نشسته، پس چون مرا دید، برخاست و کناره کرد از آن موضع. پس او را ملزم نمودم در نشستن در آن مکان و دیدم او را که مردی است خوش منظر، زیبا چهره در زی غریب. پس چون نشستیم،

روی کردم به جانب او با طلاق رو و بشاشت که از حالش سؤال کنم و حیا کردم بپرسم که او کیست و وطنش کجاست. پس شروع نمودم در بحث. پس او تکلم می کرد در مسأله‌ای که ما در آن بحث می کردیم، به کلامی که مانند مروارید غلطان بود. پس کلام او مرا مبهوت کرد. پس یکی از طلاب گفت: ساکت شو! تو را چه با این سخنان؟ پس تبسم کرد و ساکت شد. چون بحث منقضی شد، گفتم به او: از کجا آمده‌اید به حلّه؟ فرمود: «از بلد سلیمانیه». پس گفتم: کی بیرون آمدید؟ فرمود: «روز گذشته بیرون آمدم از آن جا. و بیرون نیامدم مگر آن که داخل شد در آن جا، نجیب پاشا فتح کرده و با شمشیر و قهر آن جا را گرفته و احمد پاشا بانانی را که در آن جا سرکشی می کرد، گرفت و به جای او برادرش عبدالله پاشا را نشانند و احمد پاشای مذکور از طاعت دولت عثمانیه سرپیچیده بود و خود مدّعی سلطنت شده بود در سلیمانیه». والد مرحوم قدس سره گفت: من متفکر ماندم در خبر او و این که این فتح و خبر او به حکام حلّه نرسیده و در خاطر نگذشت که از او بپرسم که چگونه گفت به حلّه رسیدم و دیروز از سلیمانیه بیرون آمدم و میان حلّه و سلیمانیه زیاده از ده روز راه است برای سوار تندر. آن گاه آن شخص امر فرمود بعضی از خدام خانه را که آب برای او بیاورد. پس خادم ظرفی را گرفت که آب از جب بردارد. پس او را صدا کرد که چنین مکن! زیرا که در ظرف حیوان مرده‌ای است. پس نظر کرد در آن دید چلپاسه‌ای (۱۳۶۴) در آن مرده است. پس ظرف دیگر گرفت و آب آورد نزد او. پس چون آب را آشامید، برخاست برای رفتن. پس من برخاستم به جهت برخاستن او. پس مرا وداع کرد و بیرون رفت. چون از خانه بیرون رفت من به آن جماعت گفتم: چرا انکار نکردید خبر او را در فتح سلیمانیه؟ پس ایشان گفتند: تو چرا انکار نکردی؟ پس حاجی علی سابق الذکر خبر داد مرا به آن چه واقع شده بود در راه و جماعت اهل مجلس خبر دادند به آن چه واقع شده بود پیش از بیرون آمدن من، از خواندنش در آن مسوده و تعجب کردن از فروعی که در آن بود. والد فرمود: پس من گفتم: جستجو کنید او را و گمان ندارم که او را بیابید. واللّه صاحب الامر - روحی فداه - بود. پس آن جماعت در طلب آن جناب متفرّق شدند. پس نیافتند برای او، نه عینی و نه اثری. پس گویا که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو شد. فرمود: پس ضبط کردیم تاریخ آن روز را که خبر داد از فتح سلیمانیه در آن. پس رسید خبر بشارت فتح به حلّه بعد از ده روز، از آن روز و حکام اعلان کردند و حکم کردند به انداختن توپ؛ چنان چه رسم است که در خبر فتوحات می کنند. (۱۳۶۵) مؤلف گوید: حسب موجود در نزد حقیر از کتب انساب آن است که اسم ذوالدمعه حسین و نیز ملقب بود به ذی العبره و او پسر زید شهید، پسر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است و کنیه او ابو عانقه است. او را ذوالدمعه برای آن می گفتند: در نماز شب بسیار می گریست و او را حضرت صادق علیه السلام تربیت فرمود و علم و افری به او عنایت نمود و او زاهد و عابد بود و در سنه صد و بیست و پنج وفات کرد و دختر او را مهدی، خلیفه عباسی گرفت و او را اعقاب بسیاری است و جناب سید اعراف اند به آن چه مرقوم داشتند.

حکایت نودم و چهارم: سید مهدی قزوینی

به سند و شرح مذکور فرمود: خبر داد مرا والد، گفت: من ملازمت داشتم بیرون رفتن به سوی جزیره‌ای را که در جنوب حلّه است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره‌های بنی زبید به سوی مذهب حق و همه ایشان در مذهب اهل سنت بودند و به برکت هدایت والد قدس سره همه برگشتند به سوی مذهب امامیه - ایدهم الله - و به همان نحو باقی‌اند تاکنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس‌اند. فرمود: در جزیره، مزاری است معروف به قبر حمزه، پسر حضرت کاظم علیه السلام. مردم او را زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول او قریه‌ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً. پس من می رفتم به جزیره و از آن جا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم؛ چون در نزد من به صحت رسیده بود که حمزه پسر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی. پس دفعه‌ای حسب عادت، بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم. پس اهل قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را. پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم، زیارت

نمی‌کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار، رغبت مردم به آن جا کم شد. آن گاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیه ماندم در نزد بعضی از سادات آن جا. پس چون وقت سحر شد، برخاستم برای نافله شب. و مهیا شدم برای نماز. پس چون نافله شب را به جای آوردم، نشستم به انتظار طلوع فجر به هیأت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من، سیدی که می‌شناختم او را به صلاح و تقوا که از سادات آن قریه بود. پس سلام کرد و نشست. آن گاه گفت: «یا مولانا! دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟» گفتم: آری. گفت: «چرا؟» گفتم: زیرا که من زیارت نمی‌کنم، آن را که نمی‌شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری.» پس گفت: «ربّ مشهور اصل له. بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارند و آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست، هر چند چنین مشهور شده. بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عباسی است. یکی از علمای اجازة و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده‌اند در کتب خود و او را ثنا کردند به علم و ورع.» پس در نفس خود گفتم: این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست. پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علما. آن گاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او که این کلام را از کی اخذ کرده. چون فجر طلوع شده بود من مشغول شدم به نماز. چون نماز کردم، نشستم به جهت تعقیب، تا آن که آفتاب طلوع کرد و با من جمله‌ای از کتب رجال بود. پس در آنها نظر کردم، دیدم حال، بدان منوال است که ذکر نمود. پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید. پس گفتم: پیش از فجر نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابو یعلی حمزه بن قاسم علوی است. پس تو آن را از کجا گفتی و از کی آن را اخذ نمودی؟ پس گفت: واللّه! من نیامده بودم نزد تو، پیش از فجر و ندیدم تو را پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم، در جایی که نام آن را برد و قدوم تو را شنیدم. پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو. پس به اهل آن قریه گفتم: الآن لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه. پس من شکی ندارم در این که آن شخصی را که دیدم، او صاحب الامر علیه السلام بود. پس من و جمیع اهل آن قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت، این مزار به این مرتبه، ظاهر و شایع شد که برای او شدّ رحال می‌کنند از مکانهای دور. مؤلف گوید: شیخ نجاشی در رجال (۱۳۶۶) فرموده: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابو یعلی ثقه‌ای جلیل‌القدر است از اصحاب ما. حدیث بسیار روایت می‌کرد. (۱۳۶۷) او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کردند از جعفر بن محمد علیهما السلام از مردان و از کلمات علما و اسانید معلوم می‌شود که از علمای غیبت صغری، معاصر والد صدوق، علی بن بابویه است.

حکایت نود و پنجم: سید مهدی قزوینی

به سند مذکور از سید مؤید مزبور رحمه الله و نیز خود مشافهتاً از آن مرحوم قدس سره شنیدم که فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم ماه شعبان از حله به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در شب نیمه آن. پس چون رسیدیم به شطّ هندیه (۱۳۶۸) عبور کردیم به جانب غربی آن و دیدیم زوّاری که از حله و اطراف آن رفته بودند و زوّاری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، جمیعاً محصورند در خانه‌های طایفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا؛ زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور قطع کردند و نمی‌گذارند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آن جا داخل شود، مگر این که او را نهب و غارت می‌کردند. فرمود: من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم و نشستم. منتظر بودم که چه خواهد شد. امر زوّار و آسمان را هم ابر داشت و باران کم کم می‌آمد. پس در این حال که نشسته بودم، دیدم تمام زوّار از خانه‌ها بیرون آمدند و متوجه شدند به سمت کربلا. پس به شخصی که با من بود گفتم: برو و سؤال کن که چه خبر است؟ پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که: عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه نارّیه و متعهد شدند که زوّار را به

کربلا برسانند، هر چند کار بکشد به محاربه با عنیزه. پس چون شنیدم این کلام را، گفتم به آنان که با من بودند: این کلام اصلی ندارد؛ زیرا که بنی طرف را قابلیت نیست در بر که مقابله کنند با عنیزه و گمان می‌کنم که این کیدی است از ایشان، به جهت بیرون کردن زوّار از خانه‌های خود. زیرا که بر ایشان سنگین شده مانند زوّار در نزد ایشان، چون باید مهمانداری بکنند. پس در این حال بودیم که زوّار برگشتند به سوی خانه‌های آنها. پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم. پس زوّار داخل نشدند و در سایه خانه‌ها نشستند و آسمان هم ابر گرفته. پس مرا به حالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد. پس متوجه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسّل به پیغمبر و آل او - صلوات الله علیهم - و طلب کردم از او اغاثه زوّار را از آن بلا که به آن مبتلا شدند. پس در این حال بودیم که دیدم سواری را که می‌آید بر اسب نیکویی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین‌ها را بالا زده و اسب را می‌دواند. تا آن که ایستاد در نزد خانه‌ای که من در آن جا بودم و آن خانه‌ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند. پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم. آن گاه فرمود: «یا مولانا! و اسم مرا برد. فرستاد مرا کسی که سلام می‌فرستد بر تو و او کنج محمد آقا و صفر آقا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه‌اند و می‌گویند: هر آینه زوّار بیایند که ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زوّاریم با عساکر خود در پشته سلیمانیه بر سر جاده.» پس به او گفتم: تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه؟ گفت: «آری.» پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً به روز مانده. پس گفتم: اسب مرا حاضر کردند. پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولای من! نفس خود و این زوّار را در خطر مینداز. امشب را نزد ما باشید تا امر متین شود. پس به او گفتم: چاره‌ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه. پس چون زوّار دیدند که ما سوار شدیم، پیاده و سوار، در عقب ما حرکت کردند. پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور، در جلوی ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می‌رفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه. پس سوار بر آن جا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم. آن گاه پایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته. پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم، گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه ریس عسکری را دیدیم و نه عسکری. پس گفتم به کسانی که با من بودند: آیا شک دارید که او صاحب الامر علیه السلام بوده؟ گفتند: نه، والله! و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می‌رفت، تأمل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده‌ام، لکن به خاطر نیامد که کی او را دیده‌ام. پس چون از ما جدا شد، متذکر شدم که او همان شخصی بود که در حله به منزل من آمده بود و مرا خبر داده بود به واقعه سلیمانیه. اما عشیره عنیزه، پس اثری ندیدم از ایشان در منزل‌هایشان و ندیدم احدی را که از حال آنها سؤال کنیم، جز آن که غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان. پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان، ما را می‌بردند. پس رسیدیم به دروازه شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده‌اند. پس به ما گفتند: از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟ آن گاه نظر کردند به سواد زوّار. پس گفتند: سبحان الله! این صحرا پر شده از زوّار. پس عنیزه به کجا رفتند؟ پس گفتم به ایشان: بنشینید در بلد و معاش خود را بگیرید «و لمکة ربّ یرعاها» و از برای مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند. و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزد ملک حبشه رفت، برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند. ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردم؟ فرمود: «من ربّ شتران خودم ولمکة... الخ.» آن گاه داخل بلد شدیم. پس دیدیم کنج آقا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه. پس سلام کردم. در مقابل من برخاست. پس گفتم به او که: تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زمان. پس گفت: قصه چیست؟ برای او نقل کردم. گفت: ای آقای من! من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی، تا قاصد نزد تو بفرستم و من و عسکرم پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه، قدرت نداریم بیرون بیاییم. آن گاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟ گفتم: نمی‌دانم جز آن که غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد. آن گاه ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام زمان سیر ما، در یک ساعت واقع شده و بین منزل‌های عشیره بنی طرف تا

کربلا سه فرسخ است. پس شب را در کربلا به سر بردیم. چون صبح شد، سؤال کردیم از خبر عنیزه. پس خبر داد بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه‌های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربه‌ی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود. پس به آواز بلند بر ایشان صیحه زد که: «ای معاشر عنیزه! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید. عساکر دولت عثمانیه رو به شما کرده‌اند با سواره‌ها و پیاده‌های خود و اینک ایشان در عقب می‌آیند، پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.» پس خداوند خوف و مذلت را بر ایشان مسلط فرمود، حتی آن که شخص بعضی از اسباب خود را می‌گذاشت به جهت تعجیل در حرکت. پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند. پس به او گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن! پس نقل کرد. دیدم که او همان سواری است که با ما بود. عینه و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین. (۱۳۶۹) بعضی از کرامات و مقامات سید مهدی قزوینی مؤلف گوید: این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود، چه او علم و عمل را میراث داشت از عمّ اجلّ خود، جناب سید باقر سابق الذکر، صاحب اسرار خال خود، جناب بحر العلوم - اعلی الله مقامهم - و عمّ اکرمش او را تأدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطلع ساخت تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب، مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار. (۱۳۷۰) اول آن که: آن مرحوم بعد از آن که هجرت کردند از نجف اشرف به حله و مستقر شدند در آن جا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل، به برکت دعوت آن جناب از داخل حله و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب، شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاهاً به حقیر فرمودند: چون به حله رفتیم، دیدم شیعیان آن جا از علایم امامیه و شعار شیعه، جز بردن اموات خود به نجف اشرف، چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار، عاری و بری، حتی از تبرّی از اعداء الله. و به سبب هدایت او، همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص اوست. دوم: کمالات نفسانیه و صفات انسانیّه که در آن جناب بود از صبر و تقوا و رضا و تحمّل مشقّت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی. و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتکاران، چیزی از حوایج نمی‌طلبید مانند غذا در ناهار و شام، و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آنها و تمکّن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اِما. (۱۳۷۱) اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی را در محلّش نمی‌رساندند، بسا بود که شب و روز بر او بگذرد، بدون آن که از آنها چیزی تناول نماید. و اجابت دعوت می‌کرد و در ولیمه‌ها و میهمانی‌ها حاضر می‌شد؛ لکن به همراه، کُتبی برمی‌داشتند و در گوشه مجلس، مشغول تألیف خود بودند و از صحبت‌های مجلس، ایشان را خبری نبود، مگر آن که مسأله‌ای پرسند، جواب گوید. دیدن آن مرحوم، در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را در مسجد با جماعت می‌کرد. آن گاه نافله مقرّری را در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می‌رسد، می‌خواند و به خانه می‌آمد و افطار می‌کرد و برمی‌گشت به مسجد، به همان نحو نماز عشا را می‌کرد و به خانه می‌آمد و مردم جمع می‌شدند. اول قاری حسن الصوتی، با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلق داشت به وعظ و زجر و تهدید و تخویف می‌خواند، به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشم‌های خشک شده را تر می‌کرد. آن گاه دیگری به همان نسق خطبه‌ای از نهج البلاغه می‌خواند. آن گاه سومی قرائت می‌کرد مصایب ابی عبدالله علیه السلام را. آن گاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می‌شد و دیگران متابعت می‌کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می‌رفت. بالجمله در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت، با آن که در سن، به غایت پیری رسیده بود، آیت و حجّتی بود در عصر خود. در سفر حجّ ذهاباً و ایاباً با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جُحفه با ایشان نماز کردیم، و در مراجعت، دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سی صد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً، داعی حق را لیبیک گفت. (۱۳۷۲) در حین وفاتش، در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف ظاهر شد، از قوت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم، مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره‌ای که بر همه معلوم شد. سوم: تصانیف رایقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر آنها که یکی از آنها کتابی است، در اثبات بودن شیعه، فرقه ناجیه که از

کتاب نفیسه است. طویلی له و حسن مآب. (۱۳۷۳)

حکایت نود و ششم: شیخ ابراهیم قطیفی

محدث نییل و عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ در ضمن احوال عالم محقق خبیر، شیخ ابراهیم قطیفی، معاصر محقق ثانی رحمه الله نقل کرده که داخل شد بر او امام حجّت علیه السلام در صورت مردی که شیخ می شناخت او را. پس سؤال نمود از او: کدام آیه از آیات قرآنی، اعظم است در مواضع؟ پس شیخ گفت: «إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» (۱۳۷۴) پس فرمود: راست گفتی، ای شیخ! آن گاه بیرون رفت از نزد او. پس سؤال کرد شیخ از اهل بیت خود که فلان بیرون رفت؟ پس گفتند: ما کسی را ندیدیم داخل شده و کسی را ندیدیم بیرون رفته. (۱۳۷۵)

حکایت نود و هفتم: حاج ملا باقر بهبهانی

صالح ورع متقی متتبع، مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی، مجاور نجف اشرف مشافهتاً نقل کرد و نیز در کتاب دمع الساکبه، در ضمن احوال حجّت علیه السلام مرقوم داشته که از معجزات آن جناب که خود مشاهده کردم این که فرزندم علی محمّد که اولاد ذکورم منحصر بود در او، مریض شد و روز به روز در تزیاید بود و بر حزن و اندوه من می افزود. تا آن که برای مردم یأس حاصل شد از مرض او و علما و سادات برای او طلب شفا می کردند در مظانّ دعا تا آن که شب یازدهم مرض او شد. مرضش سخت و حالش سنگین شد و اضطرابش زیاده و التهابش شدید. پس راه چاره بر من بسته شد و ملتجی شدم به حضرت قائم علیه السلام. پس از نزد او با قلق و اضطراب بیرون رفتم و بر بام خانه بالا رفتم و بی قرارانه به آن جناب متوسّل شدم و با ذلّت و مسکنت می گفتم: یا صاحب الزمان! اغثنی یا صاحب الزمان! ادر کنی و خود را به خاک عجز و مذلت مالیدم و فرود آمدم و بر او داخل شدم و پیش روی او نشستم، دیدم نفسش ساکن و حواسش به جا و عرق او را گرفته. پس خدای را بر این نعمت عظمی شکر کردم. (۱۳۷۶)

حکایت نود و هشتم: شیخ حسن عراقی

قصه شیخ حسن عراقی است که در ذیل حکایت صدم بیاید ان شاء الله تعالی.

حکایت نود و نهم: عبدالرحیم دماوندی

فاضل صمدانی، عالم بصیر، حاجی ملا رضای همدانی در مفتاح اول از باب سوم از کتاب مفتاح النبوة (۱۳۷۷) در ضمن کلام خود که حضرت حجّت علیه السلام گاهی نفس مقدّس خود را ظاهر می فرماید از برای بعضی از خواصّ شیعه؛ گفته: آن جناب ظاهر نمود نفس شریف خود را در پنجاه سال پیش از این، از برای یکی از علمای متّقین و او ملا عبدالرحیم دماوندی است که نیست از برای احدی، سخن در صلاح و سداد او و این عالم در کتاب خود نوشته: من آن جناب را دیدم در خانه خود، در شبی که به غایت تاریک بود، به نحوی که چشم چیزی را نمی دید که ایستاده در طرف قبله و نور می درخشید از روی مبارکش، به نحوی که من نقش قالی را می دیدم به آن نور.

حکایت صدم: شیخ محمّد حر فوشی

سید محدث نبیل، سید نعمت الله جزایری در شرح کتاب عوالی اللثالی ابن ابی جمهور احسائی گفته: خبر داد مرا و اجازه داد به من سید ثقه، هاشم بن سین احسائی در دارالعلم شیراز، در مدرسه مقابل بقعه مبارکه مزار سید محمد عابد - علیه الرحمه والرضوان - در حجره‌ای از طبقه دوم از طرف راست آن که داخل مدرسه شود. گفت: حکایت کرد برای من استاد معدل، شیخ محمد حرفوشی - قدس الله تربته - گفت: زمانی که در شام بودم، روزی رفتم به مسجدی مهجور که از آبادی دور بود. پس دیدم شیخی را که رخسار نیکوی روشنی داشت و جامه سفیدی پوشیده و هیأت نیکویی داشت. پس با او گفتگو کردیم در علم حدیث و فنون علم. پس دیدم او را فوق آن چه بتوان وصف کرد. پس از او تحقیق کردم اسم و نسبش را. بعد از زحمت بسیاری گفت: من معمر بن ابی الدنیا هستم، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام و حاضر شدم با او حرب صفین را و این شکستگی که در سر من است، اثر لگد اسب آن جناب است. آن گاه ذکر کرد از برای من، از علامات و صفات، آن قدر که محقق شد برای من صدق هر چه می گوید. آن گاه از او خواستم که اجازه دهد به من، روایت کتب اخبار را. پس اجازه داد مرا از امیرالمؤمنین و از جمیع ائمه علیهم السلام تا آن که رسید در اجازه به صاحب الدار - عجل الله فرجه - و هم چنین اجازه داد مرا، کتب عربیه را از مصنفین آنها مثل عبدالقاهر و سکاکی و تفتازانی و کتب نحو را از اهلش و ذکر نمود علوم متعارفه را. آن گاه سید فرمود: شیخ محمد حرفوشی اجازه داد به من، کتب احادیث اصول اربعه و غیر آن از کتب اخبار را به این اجازه داد مرا کتب مصنفه در فنون علم را و سید اجازه داد مرا به این اجازه: هر چه را که اجازه داد به او شیخ حرفوشی او از معمر بن ابی الدنیا، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام. (۱۳۷۸) و اما من، پس ضامنم توثیق سید و شیخ و تعدیل و ورع هر دو را ولکن ضامن نیستم وقوع امر را در واقع، به نحوی که حکایت شد. این اجازه عالیته اتفاق نیفتاد برای احدی از علما و محدثین مانده در صدر سلف و نه در اعصار متأخره. سبط عالم او، سید عبدالله شارح نخبه و معاصر، صاحب حدایق در اجازه کبیره خود، بعد از نقل کلام مذکور، از جدش فرمود: گویا او این قصه را مستنکر دانسته یا ترسیده که بر او انکار کنند. پس تیزی کرده از عهده آن، در آخر کلام خود و چنین نیست. زیرا که معمر بن ابی الدنیای مغربی، مکرراً مذکور است در کتب و قصه او طولانی است در بیرون آمدن او با پدرش، در طلب آب حیات و مطلع شدن او بر آن، بدون رفقای که مذکور است در کتب تواریخ و غیر آن. و نقل کرده قدری از آن را صاحب بحار در احوال صاحب الدار علیه السلام. ذکر کرده صدوق در کمال الدین (۱۳۷۹) که اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤید همدانی است الا آن که او فرموده: معمر ابی الدنیا به اسقاط کلمه این. ظاهر آن است که آن چه گفته صواب است، چنان که پوشیده نیست و ذکر کرده که او از حضر موت است و بلدی که او در آن جا مقیم است، طنجه است و روایت کرده از او احادیثی با سند به اسانید مختلفه. (۱۳۸۰)

در رفع استبعاد طول عمر امام عصر علیه السلام

مؤلف گوید: مخالفین ما، طعنه بر امامیه می زنند و استبعاد می کنند بقای شخصی را در این طول مدت و علاوه بر استبعاد، نسبت دروغی به ایشان می دهند که امامیه اعتقاد دارند که آن جناب در سرداب غایب شد و در همان جا هست و از آن جا ظاهر می شود و ایشان انتظار می کشند، بیرون آمدن آن جناب را از سرداب. علمای ما از برای دفع استبعاد، در کتب غیبت زحمت کشیدند و بسیاری از معمرین را جمع کردند و اخبار و قصص و اشعار آنها را ذکر کردند و ظاهراً از برای رفع استبعاد، احتیاج به آن زحمت‌ها نباشد، چه وجود و بقای یک نفر، در مدت چند هزار سال که مسلم است در میان تمام امت کافی است در دفع استبعاد و آن خضر علیه السلام است که احدی در وجودش خلاف نکرده ولکن ما محض متابعت، پاره‌ای از کلمات آن جماعت را نقل می کنیم و اسامی معمرین را اجمالاً می شمیریم. ذهبی در تاریخ الاسلام (۱۳۸۱) گفته در ضمن احوال ابی محمد حسن بن علی عسکری علیهما السلام که: اما پسر او محمد بن الحسن که دعوی می کنند رافضه که او است قائم، خلف حجت. پس متولد شد در سنه دویست و پنجاه و

هشت و گفته شد دویست و پنجاه و شش و زندگی کرد بعد از پدرش دو سال، آن گاه معدوم شد و معلوم نیست چگونه مرده است و ایشان مدعی اند که او در سرداب باقی است از چهارصد و پنجاه سال قبل. و این که اوست صاحب الزمان و این که او زنده است و می‌داند علم اولین و آخرین را. و معترف‌اند به این که کسی او را ندیده و بالجمله نادانی رافضه بر او زیاد است. (۱۳۸۲) از خدا مسألت می‌کنیم که ثابت بدارد عقول و ایمان ما را و آن چه این رافضه اعتقاد دارند در این منتظر، اگر اعتقاد کند آن را مسلمی در علی، بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هر آینه جایز نیست این اعتقاد برای او، زیرا که ایشان اعتقاد دارند در او و در پدران او که هر یک از ایشان می‌دانست علم اولین و آخرین و علم به ماکان و ما یكون و صادر نمی‌شود از ایشان خطایی و این که ایشان معصوم‌اند از خطا. آن گاه گفته: از خدا سؤال می‌کنیم عافیت را و پناه می‌بریم به او از استدال کردن به دروغ و رد کردن راست؛ چنان چه دأب شیعه است. (۱۳۸۳) و ابن خلکان در ترجمه آن حضرت، گفته: او کسی است که گمان دارند شیعه که او منتظر و قائم و مهدی علیه السلام است و او صاحب سرداب است در نزد ایشان و ایشان انتظار می‌کشند خروج او را در آخر الزمان از سردابی که در سرّ من رأی است. (۱۳۸۴) ابن حجر متأخر مکی در صواعق (۱۳۸۵) بعد از جمله‌ای کلمات، گفته: و غایب شدن شخصی، مدّت مدیدی، از خوارق عادت است. پس وصف نمودن نبی صلی الله علیه و آله وسلم او را به این وصف اولی بود، با این که آن جناب ذکر نمود مهدی را به این وصف. الخ. و از این رقم کلمات که بعضی مأخوذ از بعضی دیگر است در کتب ایشان، بسیار و برای مثال و تنبیه، نقل این مقدار کافی است. و جواب، اما اولاً: آن چه نسبت دادند به امامیه در اعتقاد داشتن ایشان که آن جناب از اول غیبت تا حال و از حال تا زمان ظهور. در سرداب بوده و خواهد بود، مجرد کذب و بهتان و افترا است، با همه کثرت فرق و تشّتت آرا و مداخله جهله در علوم، تاکنون در کتابی دیده و شنیده نشده و در نظم و نثری ذکر نشده، بلکه در جایی، جاهلی احتمال نداده که آن جناب از اول تا آخر در سرداب خواهند بود. بلکه در احادیث و اخبار و حکایات ایشان در هر کتابی که در آن ذکر امامت می‌شود، مبین و مشروح است که: در ایام غیبت صغری و کلا و نواب مخصوصی داشت که اموال در نزد ایشان، جمع می‌شد و حسب دستورالعمل آن جناب، صرف می‌کردند و به آنها امر و نهی می‌فرمود و توقیع می‌فرستاد و در اماکن مخصوصه آنها و غیر آنها، خدمت آن جناب می‌رسیدند و در غیبت کبری محل استقرار آن جناب بر همه کس مخفی است. لکن در موسم حج حاضر و در شدّت‌ها و تنگی‌ها از موالیان خود، دستگیری می‌کند؛ چنان چه شمه‌ای از آن ذکر شد. چگونه می‌گویند آن جناب در سرداب است و در هر عید و جمعه در دعای ندبه معروفه معتبره می‌خوانند که: کاش من می‌دانستم که تو در کجا مستقر شدی؟ آیا در رضوی یا ذی طوی یا غیر آنها؟ و رضوی کوهی است در مدینه و ذی طوی موضعی است قریب مکه و در خطب خود در ذکر القاب آن جناب می‌خوانند که: «الغائب عن الابصار و الحاضر فی الامصار الذی یظهر فی بیت الله ذی الاستار و یطهر الارض من لوث الکفار». در غیبت شیخ نعمانی (۱۳۸۶) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: می‌باشد از برای صاحب این امر، غیبتی در بعضی از این درها و اشاره فرمود به دست خود به سوی ناحیه ذی طوی. الخ. نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود: به درستی که از برای صاحب این امر، هر آینه شباهتی است به یوسف، تا آن که فرمود: پس چه انکار می‌کنند این امت که خداوند بکند به حجّت خود، آن چه را که به یوسف کرده و این که صاحب مظلوم شما که انکار کردند حقّ او را که صاحب این امر است، تردّد کند میان ایشان و راه رود در بازارهای ایشان و پا بگذارد بر فرش‌های ایشان و نشناسند او را تا آن وقت که خداوند او را اذن دهد که خود را بشناساند به ایشان. (۱۳۸۷) در غیبت شیخ طوسی (۱۳۸۸) مروی است از محمّد بن عثمان عمروی - قدس الله روحه - که او فرمود: واللّه! واللّه! که صاحب این امر، هر آینه حاضر می‌شود موسم - یعنی موسم حجّ - در هر سال، می‌بیند مردم را و می‌شناسد ایشان را و می‌بینند او را و نمی‌شناسند او را. نیز روایت کرده شیخ (۱۳۸۹) و نعمانی (۱۳۹۰) و صدوق (۱۳۹۱) ز جناب صادق علیه السلام که فرمود: گم خواهند کرد مردم امام خود را. پس حاضر می‌شود در موسم و ایشان را می‌بیند و آنها او را نمی‌بینند. و نیز روایت کرده از عبدالاعلی که گفت: با آن حضرت بیرون رفتیم؛ چون به روحا فرود آمدیم، نظر فرمود به کوهی که

مشرف بر آن جا بود. پس فرمود: می بینی این کوه را؟ این کوهی است که آن را رضوی می گویند، از کوه های فارس بود. ما را دوست داشت خداوند آن را نقل فرمود به نزد ما. آگاه باش که در آن است هر درخت میوه داری و چه نیک امانی است برای خایف. آگاه باش که برای صاحب این امر در او، دو غیبت است یکی کوتاه و دیگری طولانی. (۱۳۹۲) و گذشت که خروج آن حضرت از قریه ای است که او را کرعه می گویند و در یکی از زیارات جامعه است در سلام بر آن حضرت: «السلام علی الامام الغائب عن الابصار، الحاضر فی الامصار و الموجود فی الافکار بقیة الاخیار وارث ذو الفقار المنتظر و الحسام الذکر و الشمس الطالعة و السماء الظلیلة و الارض البسیطة نور الانوار الذی تشرق به الارض عما قلیل بدر التمام و حیة الله عی الانام برج البروج و الیوم الموعود و شاهد و مشهود.» الخ. بالجمله، کاش ذهبی با آن همه دعوی اطلاع و دیانت، به محلی از کتب امامیه نشان می داد که فلان عالم در کتاب فلانی نوشته؛ چنان چه رسم امامیه است که در مقام طعن و ایراد بر ایشان از مؤلف و کتاب و باب و فصل آن خبر می دهند و با این افترا و بهتان شیعه را نسبت به دروغ گفتن می دهد و خود را پاکدامن می پندارد و ابداً شرم و حیا نمی کند. و ثانیاً: بر فرض تسلیم که آن جناب در این مدت در آن جا باشند راه استبعاد آن از چه باب است از طول عمر است؟ یا مخفی بودن از نظر مترددین؟ یا زندگی کردن بی مدد حیات؟ اما اول پس بیاید ان شاء الله تعالی و اما مخفی بودن از نظر ناظرین، پس گذشت جواب از آن، در ذیل حکایت سی و هفتم که اهل سنت از عجایب قدرت باری تعالی، آن قدر نقل کنند که امثال اینها را قدری نیست در جنب آنها. چه گویند: جایز است انسانی سیر کند در بیابانی که پر است از عساکر که با هم نزاع و جدال می کنند. و به راست و چپ می روند و او کسی را نبیند و صدایی نشنود و می شود که انسان ببیند گرسنگی غیر خود را و سیری او را و درک کند لذت او را و الم او را و غم و سرور او را و علم و ظن و وهم او را؛ با این حال، نبیند لون بشره او را که سیاه است یا سفید با نبودن حاجب و بودن روشنایی و می شود که ببیند چیزی را که میان او و آن چیز، حاجبی باشد که عرض آن هزار ذراع در شب تاریک و نبیند چیزی را که در پهلوی او است بی حاجب و نور شمس هم بر آن تابیده باشد. می شود که ببیند موری را در مشرق و او در مغرب باشد و نبیند کوه عظیمی را که در پهلوی اوست بی حاجب و امثال این کلمات که شمه ای از آن گذشت و باقی به همین روش معلوم. اما مدد حیات، پس از همین کلمات معلوم می شود جواز حیات، بی آن چه ایشان چیزی را سبب چیزی ندانند. نان را سبب سیری و آب را رافع تشنگی و زهر را باعث هلاکت ندانند. عادتی برای خداوند جاری شده که چون نان و آب خورد، سیری آرد و تشنگی برد. پس زندگی را سبب، جز فعل حق نباشد، خوردن و نخوردن در این جهت یکسان.

خوابیدن عبود سیاه خطاب هفت سال

از طرایف حکایات مخالفین چیزی است که فیروزآبادی در قاموس (۱۳۹۳) نقل کرده در باب عین گفته: عبود «مثل تنور» مردی است بسیار خواب که هفت سال در جای هیزم کشی خود در خواب بود و در حدیث معضل (۱۳۹۴) است که اول کسی که داخل بهشت می شود، عبد اسودی است که او را عبود می گویند و سبب آن، این که خداوند عزوجل پیغمبری را فرستاد به سوی اهل قریه. پس ایمان نیاورد به او احدی، مگر این سیاه و این که قوم، او چاهی برای او کردند. پس آن پیغمبر را در آن چاه گذاشتند و روی آن را با سنگی گرفتند. پس این سیاه بیرون می رفت و هیزم می کند و هیزم را می فروخت و به آن، طعام و شرابی می خرید. آن گاه می آمد نزد آن چاه. پس خداوند او را اعانت می کرد در برداشتن آن سنگ. پس آن را برمی داشت و آن طعام و شراب را برای او سرازیر می کرد. آن سیاه، روزی هیزم کند. پس نشست که استراحت کند. پس به طرف چپ خود افتاد. پس خوابید هفت سال. آن گاه بیدار شد و اعتقاد نداشت مگر آن که ساعتی از روز خوابیده. پس هیزم خود را برداشت و به آن قریه آورد و فروخت. آن گاه به نزد چاه رفت. پس پیغمبر را در آن جا ندید و آن قوم پشیمان شده بودند و آن پیغمبر را بیرون آورده بودند. پس آن پیغمبر از حال آن سیاه سؤال می کرد. می گفتند که ما نمی دانیم او در کجاست. پس به او مثل می زنند برای کسی که بسیار می خوابد.

زمخشری در ربیع الابرار به این حکایت اشاره کرده و در این حکایت، جوابی است از همه استبعادات ایشان؛ چه ماندن سیاهی هفت سال بی آب و نان در زیر آفتاب و باد و باران و محلّ استطراق جانوران و دژندگان، زنده و سالم به مراتب اعجاب است، از بقای کسی که می خورد و می آشامد و سیر می کند. چنان چه امامیه می گویند: و اعجب از آن، خفای آن سیاه، بر اهل آن قریه، در این هفت سال، با آن که در محلّ مخصوص خوابیده بود و چگونه می شود احتمال داد که در طول این مدّت، عبور احدی به آن جا نیفتاد و دیگر محتاج به هیزم نشدند یا هیزم کشی در آن جا نماند. دیگر خفای حکمت خواباندن خداوند، او را در هفت سال که راهی نیست از برای عباد در معرفت آن، جز آن که چون به حس دیدند یا شنیدند، خوابیدن او را و دانند که لغو و عبث را در افعال خداوند راهی نیست، اعتقاد کنند اجمالاً به بودن آن، مطابق صلاح؛ هر چند ندانند و از حسّ خود به جهت ندانستن حکمت دست نکشند، چنان چه امامیه که مطابق اخبار متواتره نبویّه و علویّه که نهم از فرزندان امام حسین علیه السلام امام و خلیفه و حجّت و مهدی موعود است، واضح و مبرهن کردند و به حسّ و وجدان از روی مشاهده آیات و معجزات و کرامات و دیدن اثر اجابت در رقع استغاثات و توسّل به آن جناب در کلمات، به مقام عین الیقین رساندند، از ندانستن حکمت غیبت و سبب خفا، ضرری و نقصی به علم و اعتقاد ایشان نرسد و ریه و تردّی در آن وجود مبارک نکنند. علمای اهل سنّت در احوال بسیاری از مشایخ و عرفای خود نوشته اند که مدّت ها در فلان محل از مغاره یا مسجد بود و مشغول به ذکر و عبادت و غذای او از غیب می رسید که حُسنی در ذکر آن ها نیست. چه شده که این مقدار مقام را در یکی از فرزندان پیغمبر خود مستبعد دانند؟ و احتمال ندهند و از برای هر بی سر و پای راضی می شوند. اما ثالثاً: پس آن چه ذهبی گفته که ایشان معترف اند که کسی او را ندیده نیز، کذب و افترا است. (۱۳۹۵) اما در غیبت صغری، که بسیاری دیدند و به خدمتش رسیدند و اسامی ایشان در کتب ثبت و ضبط شده. اما در غیبت کبری، پس همه معترف اند به جواز مشاهده به نحوی که در حین دیدن شناسند و لکن پس از آن معلوم شود. بلکه در باب آینده ثابت خواهیم کرد جواز آن را با دانستن برای خواص و کمتر کسی است که ذکر احوال آن جناب کرده و از آن رقم حکایات، چیزی ذکر نکرده باشد. بلکه از اهل سنّت دعوی رؤیت آن جناب کردند در غیبت صغری و کبری که از شرم ذکر آن، ذهبی و ابن حجر باید سر به زیر افکنده و انگشت ندامت به دندان گیرند. ملاقات شیخ حسن عراقی در شام امام عصر علیه السلام را شیخ عبدالوهاب بن احمد بن علی الشعرانی در کتاب لوائح الانوار فی طبقات الساده الاخیار که در آخر کتاب، آن را لوائح الانوار القدسیّه فی مناقب العلماء والصفیّه نام نهاده، گفته: از جمله ایشانند شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفون بالای تپه مشرف بر برکه رطلی (۱۳۹۶) در مصر، زندگانی کرد قریب صد و سی سال. داخل شدم بر او یک دفعه، من و سید من، ابوالعباس حریشی. پس گفت: خبر دهم شما را به حدیثی که بشناسید به آن، امر مرا از آن حین که جوان بودم تا این وقت؟ پس گفتم: آری. گفت: من جوان امردی بودم که در شام، عبا می بافتم و من مسرف بودم بر نفس خود، یعنی مشغول معصیت بودم. پس داخل شدم روزی در جامع بنی امیه. پس دیدم شخصی را که بر کرسی نشسته و سخن می گوید در امر مهدی علیه السلام و خروج او. پس سیراب شد دلم از محبت او و مشغول شدم به دعا کردن در سجود خود که خدای تعالی جمع کند میان من و او. پس درنگ کردم قریب یک سال که دعا می کردم به نیتی؛ پس شبی که بعد از مغرب در جامع بودم آن گاه داخل شد بر من، شخصی که بر او بود عمامه ای مثل عمامه عجم ها و جبه ای از پشم شتر. پس دست خود را بر کتف من سود و فرمود به من: «چه حاجت است تو را در اجتماع با من؟» پس گفتم به او که: تو کیستی؟ فرمود: «من مهدی». پس دست او را بوسیدم و گفتم: بیا با من به خانه! پس اجابت کرد و فرمود: «برای من مکانی را خالی کن که داخل نشود بر من در آن جا، احدی غیر تو.» پس برای او مکانی را خالی کردم. پس درنگ کرد در نزد من هفت روز و تلقین کرد به من، ذکر را و امر کرد مرا که یک روز، روزه گیرم و یک روز، افطار کنم و این که در هر شب، پانصد رکعت نماز کنم و این که پهلوی خود را برای خواب بر زمین نگذارم، مگر آن که بر من غلبه کند. آن گاه طالب شد که بیرون رود. و به من فرمود: «ای حسن! مجتمع نشو با احدی بعد از من و کفایت می کند تو را آن چه

حاصل شد برای تو از جانب من. پس نیست در آن جا، الاً دون آن چه از من به تو رسید. پس متحمل نشو منت احدی را، بدون فایده.» پس گفتم: سمعاً و طاعتاً. پس بیرون رفتم که او را وداع کنم. پس مرا نگاه داشت در نزد عتبه در و گفت: «از همین جا.» پس ماندم به همین حالت چندین سال. آن گاه شعرانی گفته بعد از ذکر حکایت سیاحت حسن عراقی که او گفت: من سؤال نمودم از مهدی علیه السلام از عمر او. پس فرمود: ای فرزند! عمر من الآن شش صد و بیست سال است و از عمر من از آن سال تا حال، صد سال گذشته. پس این مطلب را گفتم به سید خودم علی خواص. پس موافقت کرد او را در عمر مهدی علیه السلام. نیز شیخ عبدالوهاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم از کتاب یواقیت و جواهر در بیان عقاید اکابر گفته، بعد از کلماتی که گذشت در باب چهارم: پس عمر او، یعنی مهدی علیه السلام تا این وقت که سنه نه صد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال است. چنین خبر داد مرا شیخ حسن عراقی از امام مهدی علیه السلام در آن حین که مجتمع شد با او و موافقت کرد او را بر این دعوی شیخ ما و سید من علی خواص و علی اکبر بن اسدالله المؤودی که از متأخرین علمای اهل سنت است. در حاشیه نفعات جامی بعد از کلماتی چند، گفته که در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده که ابوالحسن شاذلی گفت: از برای قطب پانزده علامت است، این که مدد دهند او را به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حمله عرش و کشف شود برای او از حقیقت ذات و احاطه به صفات. الخ. پس به این، صحیح می شود مذهب آن که می گوید: غیر نبی هم معصوم می شود و کسی که مقید نموده عصمت را در زمره معدوده و نفی نموده عصمت را از غیر آن زمره: پس به تحقیق که سلوک نموده مسلکی دیگر. پس از برای آن نیز وجهی دیگر است که می داند او را، هر کس که عالم است. پس به درستی که حکم این که مهدی موعود علیه السلام موجود است و او قطب است بعد از پدرش حسن عسکری علیه السلام، چنان چه امام حسن علیه السلام قطب بود بعد از پدرش، تا برسد به امام علی بن ابی طالب - کزنا الله بوجوههم - اشاره دارد به صحّت حصر این رتبه در وجودات اشان، از آن حین که قطبیت ثابت شد در وجود جدّ مهدی علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام تا این که تمام شد در او، نه پیش از او. پس هر قطب فردی که بر این رتبه است به نیابت از او است، به جهت غایب بودن او از چشم های عوام و خواص، نه از چشم های اخصّ خواص. به تحقیق که ذکر شده این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و از غیر او، ایضاً - رضی الله عنه و عنهم - پس لابد است که بوده باشد از برای هر امامی از ائمه اثنا عشر، عصمتی. بگير این فایده را و جناب سیف الشیعه و برهان الشریعه حامی الدین و قانع بدع الملحدین العالم المؤید المسدّد مولوی، میر حامد حسین، ساکن لکنهو از بلاد هند - ایدّه الله تعالی - که تاکنون به تتبع و اطلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها، کسی دیده نشده، خصوصاً، در مبحث امامت و حقیر در این مقام، بیشتر کلمات را از کتاب استقصاء الافحام ایشان نقل نمودم، در حاشیه آن کتاب فرموده که: باید دانست که اکابر علمای اهل سنت از حنفیه و شافعیّه و حنبلیّه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و اطرار و کمال ستایش و ثنای کتاب یواقیت و جواهر نموده اند.

مدح یواقیت شعرانی

شهاب الدین بن شلبی حنفی تصریح نموده: من خلقی کثیر را از اهل طریق دیدم. لکن هیچ کس گرد معانی این مؤلف نگردیده و بر هر مسلم، حسن اعتقاد و ترک تعصب و ولداد واجب است. شهاب الدین رملی شافعی گفته: این کتابی است که فضیلت آن را انکار نتوان کرد. هیچ کس اختلاف نمیکنند در این که مثل آن تصنیف نشده. شهاب الدین عمیره شافعی بعد از مدح این کتاب، گفته: من گمان نداشتم که در این زمانه مثل این تألیف عظیم الشان، بروز و ظهور خواهد کرد. الخ. شیخ الاسلام فتوحی حنبلی گفته: در معانی این کتاب قدح نمی کند، مگر دشمن مرتاب یا جاحد کذاب. شیخ محمد برهمتوشی حنفی هم مبالغه و اغراق در مدح این کتاب به عبارات بلیغه نموده، بعد از حمد و صلاه گفته: «و بعد فقد وقف العبد الفقیر الی الله تعالی محمّد بن محمّد البرهمتوشی الحنفی علی البواقیت والجواهر فی عقاید الاکابر لسیدنا و مولانا الامام العالم العامل العالمه المحقق المدقق الفهامة

الخاتمة المحققين وارث علوم الانبياء والمرسلين شيخ الحقيقة والطريقه والشريعة معدن السلوك والطريقه من توجه الله تاج العرفان و رفعه على اهل الزمان مولانا الشيخ عبدالوهاب ادام الله النفع به على الانام و ابقاه الله تعالى لنفع العباد مدى الايام فاذا هو كتاب جلّ مقداره و لمعت اسراره و سمحت من سحب الفضل امطاره و ناحت في رياض التحقيق ازهاره.»

کلام عبدالرحمن صوفی در مرآت مداریه

عارف عبدالرحمن صوفی در مرآت مداریه در احوال مدار گفته: بعد از صفای باطن، او را حضور تمام به روحانیت حضرت رسالت پناه میسر گشت؛ آن حضرت از کمال مهربانی و کرم بخشی، دست قطب المدار به دست حق پرست خود گرفت و تلقین اسلام حقیقی فرمود و در آن وقت روحانیت، حضرت مرتضی علی - کرم الله وجهه - حاضر بود. پس وی را به حضرت علی مرتضی سپرده و فرمود: که این جوان طالب حق است، این را به جای فرزندان خود تربیت نموده و به مطلوب برسان که این جوان نزدیک حق تعالی به غایت عزیز است، قطب المدار وقت خواهد شد. پس شاه مدار، حسب الحکم آن حضرت، توالاً به حضرت مرتضی علی - کرم الله وجهه - نمود و بر سر مرقده وی به نجف اشرف رفت و در آستانه مبارکه که ریاضت می کشید، انواع تربیت از روحانیت پاک حضرت مرتضی علی - کرم الله وجهه - به طریق صراط المستقیم می یافت و از سبب وسیله دین محمدصلی الله علیه وآله وسلم، به مشاهده حق الحق بهره مند گردید و جمیع مقامات صوفیه صافیه طی نمود، عرفان حقیقی حاصل کرد. آن زمان اسد الله الغالب او را به فرزند رشید خود که وارث ولایت مطلق، محمدصلی الله علیه وآله، مهدی بن حسن عسکری نام داشت، در عالم ظاهر با وی آشنا گردانید و از کمال مهربانی فرمود: قطب المدار بدیع الدین را به اشارت حضرت رسالت پناه، تربیت نموده، به مقامات عالیّه رسانیده، به فرزند قبول کرده ام. شما نیز متوجه شده، جمیع کتب آسمانی را از راه شفقت، به این جوان شایسته روزگار، تعلیم کنید. پس صاحب زمان، مهدی، در کمال الطاف، شاه مدار را در چند مدّت، دوازده کتاب و صحف آسمانی تعلیم نمود. اول چهار کتاب که بر انبیای اولاد ابوالبشر آدم نازل شده، یعنی فرقان و تورات و انجیل و زبور. بعد از آن چهار کتاب دیگر که بر مقتدایان و پیشوایان قوم جّیان نزول یافته بود، تعلیم فرمود. نام آن کتابها این است: دراکوی، جاجری، و سیاری، والیان. بعد چهار کتاب دیگر که بر ملایک مؤمنین در گاه سبحانی نازل شده بود، آن را نیز تعلیم نمود، نام آن کتب این است: میراث، علی الرب، سرماجن، مطهر؛ الف از علوم اولین و آخرین که خاصّه ائمه اهل بیت بودند، از راه کرم بخشی جلی و به موجب اشارت جدّ بزرگوار خود، حضرت مرتضی علی به قطب المدار عطا فرموده، او را کامل مکمل گردانید و به خدمت اسدالله الغالب آورده، معروض داشت که چون الحال از ارشاد فارغ شده، امیدوار خلافت است. فاضل عارف عبدالرحمن بن احمد دشتی جامی، معروف به ملّا جامی در شواهد النبوة، (۱۳۹۷) تفصیل غریب ولادت آن جناب را از ظاهر نبودن اثر حمل در والدهاش و به سجده افتادن بعد از ولادت و تکلم نمودن به آیه شریفه «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا» (۱۳۹۸) «الآیة الخ، در آن حال و نزول جبریل و دیگر ملایکه رحمت و فرو گرفتن آن امام را و متولد شدن ناف بریده و ختنه کرده و در ذراع راست نوشته «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ» (۱۳۹۹) الخ، و بودن آن امام، خلیفه بعد از امام حسن عسکری و فرستادن خلیفه وقت، چند نفر را بعد از وفات آن حضرت، به جهت فروگرفتن خانه و قتل هر که در آن جا هست و ظهور معجزه صاحب الامر علیه السلام در غرق شدن دو کس در آب و دیدن ایشان، آن جناب را در نیکوترین صورتی که بر آب ایستاده و نماز می کرد، روایت کرده. نیز خبر حکیمه خاتون را در ولادت و تصریح به آن که آن جناب، خلیفه و امام دوازدهم است، نقل کرده و نیز در آن کتاب، حکایت رسیدن اسماعیل هرقلی خدمت امام علیه السلام در سرّ من رأی در ماه سابعه و شفا دادن پای او را که حکایت پنجم است و نیز حکایت نهم را نقل کرده که در هر یک تصدیق است به آن چه دعوی نمودیم. نیز در آن جا روایت کرده از شخصی که گفت: مرا معتضد با دو کس دیگر طلبید و گفت: حسن بن علی علیهما السلام در سرّ من رأی وفات یافت. زود بروید و خانه او را فرا گیرید و هر که را در خانه وی ببینید، سر

وی، برای من آرید. رفتیم و به سرای وی درآمدیم. سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی. گویا حال از عمارت او فارغ شده بودند و در آن جا پرده‌ای دیدیم فرو گذاشته. پرده را برداشتیم. سردابی دیدیم. به آن جا درآمدیم، دریایی دیدیم. در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی به خوب‌ترین صورت بر بالای آن حصیر، در نماز ایستاده و به ما هیچ التفاتی نکرده. یکی از آن دو نفر که با من بودند، سبقت گرفت. خواست که پیش وی رود. در آب غرق شد و اضطراب می‌کرد. تا آن زمان که من دست وی را گرفتم و خلاص گردانیدم. بعد از آن، نفر دیگر خواست که پیش رود. وی را نیز همان حال روی داد. وی را نیز خلاص کردم. من حیران بماندم. پس گفتم: ای صاحب خانه! از خدای تعالی و از تو عذر می‌خواهم. واللّه! که من ندانستم که حال چیست و به کجا می‌آییم؟ از آن چه کردم، به خدای تعالی باز گشتم. هر چند گفتم، به من هیچ التفات نکرد. باز گشتم و پیش معتضد رفتیم. و قصّه را باز گفتیم. گفت: این سر را پوشیده دارید و آلاً بفرومایم که شما را گردن زنند. (۱۴۰۰)

کلام خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب

محمّد بن محمّد بن محمود الحافظی البخاری که معروف است به خواجه محمّد پارسا و ملّا جامی در نفحات الانس (۱۴۰۱) او را مدح بلیغ نموده، در کتاب فصل الخطاب (۱۴۰۲) گفته: چون گمان کرد ابو عبدالله جعفر بن ابی الحسن علی الهادی علیه السلام که فرزندی برای برادرش ابی محمّد حسن عسکری علیه السلام نیست و ادّعا کرد که برادرش حسن عسکری علیه السلام امامت را در او قرار داد، نامیده شد کذاب و عقب از ولد جعفر بن علی در علی بن جعفر است و عقب این علی در سه نفر است؛ عبدالله و جعفر و اسماعیل. امّا ابو محمّد حسن عسکری علیه السلام فرزندش محمّد معلوم است در نزد خاصّه اصحاب او و وثقات اهل او. آن گاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون را نقل کرده و در آخر آن گفته که حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «ای عمّه! ببر این فرزند را به نزد مادرش!» پس او را بردم و به مادرش برگرداندم. حکیمه گفت: پس آمدم نزد ابی محمّد حسن عسکری علیه السلام. پس دیدم آن مولود را که در پیش روی اوست و بر او جامه زردی است و آن قدر بها و نور داشت که قلب مرا مأخوذ داشت. پس گفتم: ای سید من! آیا در نزد شما علمی هست در این مولود مبارک؟ پس آن را القا فرمایم به من! فرمود: «ای عمّه! این است، آن که باید انتظار او را داشت. این است، آن که ما را به او بشارت دادند.» حکیمه گفت: پس من به سجده افتادم برای شکر خداوند بر این مژده. گفت: آن گاه ترّدّد می‌کردم نزد ابی محمّد حسن عسکری علیه السلام. پس او را نمی‌دیدم. پس روزی به او گفتم: ای مولای من! چه کردی با سید و منتظر ما؟ فرمود: «سپردیم او را به کسی که سپرد مادر موسی به او، پسر خود را.» ابن عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی که با امامیه دارد، حتی در مسامره، خود می‌گوید: رجبیون، جمعی از اهل ریاضت‌اند در ماه رجب که اثر کشف ایشان این است که رافضیان را به صورت خوک می‌بینند، در باب سی صد و شصت و شش از فتوحات خود می‌گوید: «و بدانید که لابد است از خروج مهدی علیه السلام لکن بیرون نمی‌آید تا آن که پر شود زمین از جور و ظلم. پس پر می‌کند آن را از قسط و عدل و اگر نماند از دنیا مگر یک روز، خداوند طولانی می‌کند آن روز را تا آن که خلافت کند این خلیفه و او از عترت رسول اللّه صلی الله علیه و آله وسلم، از فرزندان فاطمه جدّ او حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهما السلام است و والد او حسن عسکری علیه السلام است، پسر امام علی نقی، پسر امام محمد تقی، پسر امام علی الرضا، پسر امام موسی الکاظم، پسر امام جعفر الصادق، پسر امام محمد باقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر علی بن ابی‌طالب علیهم السلام.» تا آخر کلام که شرحی است از اوصاف و حالات خروج آن جناب. گذشت در باب چهارم با ذکر جماعتی دیگر از اهل سنّت که موافق‌اند در این رأی و طریقه با معاشر امامیه. امّا رابعاً: پس آن چه ابن حجر گفته که غیبت آن جناب در این مدت مدیده از خواری عادات است و بعید است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از آن خبر ندهد و ذکر آن اولی است از سایر صفات، پس واضح البطلان است، چه سکوت از ذکر و وصفی هر چند اولی باشد به جهت حکمتی، مضر نیست به سایر صفات که فرموده و منطبق است بر آن جناب. و

از کجا معلوم کرده که حضرت نبوی از این صفت خبر نداده، به مجرد ندیدن خود؟ شاید فرمود و نقل نشد، مثل بسیار از چیزها که یقین داریم فرموده و به ما نرسیده یا نقل شده و به او نرسیده. چه هر کسی واقف نشده بر تمام منقول از آن جناب به جهت کثرت ناقلین و تشّت بلاد و اختلاف میل‌ها، یا نقل شده و پنهان کردند همان اشخاص که اخبار موضوعه جعل می‌کردند، چه آن غرضی که در وضع اخبار داشتند از حبّ شخصی یا بغض او یا جلب دنیا یا عداوت دین یا غیر آن، از هر دو کار حاصل می‌شود. و حق در جواب آن که: هم صریحاً خبر از غیبت دادند و در ضمن صفات مهدی علیه السلام فرمودند که: او غایب می‌شود مدّتی مدید تا آن که گفته می‌شود که مُرد و هلاک شد. (۱۴۰۳)» در بعضی اخبار تصریح فرمودند: او را دو غیبت است: یکی اطول از دیگری است. (۱۴۰۴) و هم، ضمناً در جمله اخبار متواتره، که خبر دادند که مهدی علیه السلام نهم از اولاد امام حسین علیه السلام است. (۱۴۰۵) با ملاحظه آن چه وارد شده در کتب فریقین که خروج آن حضرت در آخر الزمان است و این که کسی او را به ظاهر نمی‌بیند، پس از تعیین نسب و خروج در آخر الزمان، بیان وافی از غیبت آن جناب فرمودند. اما آن چه گفته او و غیر او، که غیبت در این مدّت از خوارق عادات است؛ پس جواب از آن معلوم شد. و ما حسب وعده‌ای که دادیم که اسامی بعضی از معمرین را ذکر نماییم بی تطویل، به جهت رفع استبعاد عوام عامّه، وفا کرده و می‌گوییم:

حضرت خضر پیغمبر علیه السلام

که احدی از اهل اسلام را شکی نیست در وجود آن جناب و بقای او، از چند هزار سال پیش تا کنون. و در کتب اهل سنّت مکرّر نقل شد در احوال مشایخ و عرفای خود که فلان با جناب خضر ملاقات کرد در فلان محل و از او تلقّی کرد و علم آموخت. چنان چه محیی الدین در باب بیست و پنجم فتوحات گفته که شیخ ابوالعباس عرینی، سخنی با من گفت و من قبول نمی‌کردم. چون از او جدا شدم شخصی را دیدم که می‌گفت: شیخ ابوالعباس را در فلان سخن مسلم دار. در حال، باز گشتم و نزد شیخ رفتم. گفت: تا خضر با تو نگوید، سخن من قبول نکنی؟ و نظیر این در کتب اهل سنّت بسیار است. اما آن چه میدی از عبدالرزاق کاشی نقل کرده که در اصطلاحات گفته: خضر، کنایه از بسط است و الیاس، کنایه از قبض و اما بودن خضر، شخص انسانی باقی از زمان موسی علیه السلام تا این عهد یا روحانی که متمثّل می‌شود به صورت او، برای کسی که خواسته او را ارشاد نماید، پس محقق نیست در نزد من. پس خلاف ضرورت نزد مسلمین است. شیخ صدوق به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام خبری طولانی نقل کرده که در آخر آن فرموده: «حق تعالی دراز نکرد عمر حضرت خضر علیه السلام را برای پیغمبری، که بعد از آن اظهار نماید و نه برای آن که کتابی بر او نازل فرماید و نه برای دین و شریعتی که او را محو و ناسخ شریعت پیش از خود باشد و نه از برای پیشوایی که لازم باشد اقتدا به او و نه از برای طاعتی که فرض گردانیده باشد برای او. بلکه در علم سابق حق تعالی بود که عمر حضرت قائم علیه السلام و غیبت او طولانی خواهد بود و دانست که گروهی از خلق، طول عمر او را انکار خواهند کرد. پس به این سبب، عمر بنده صالح خود، خضر را طولانی گردانید تا آن که حجّت باشد بر معاندان.» (۱۴۰۶) نیز روایت کرده از جناب رضاعلیه السلام که فرمود: «به درستی که خضر نوشید از آب حیات. پس زنده است، نمی‌میرد تا آن که دمیده شود در صور. (۱۴۰۷) و به درستی که او می‌آید نزد ما. پس سلام می‌کند بر ما. پس می‌شنویم صدای او را و نمی‌بینیم شخص او را و به درستی که او هر آینه حاضر می‌شود هر جا که ذکر شود. پس هر کس از شما که او را ذکر کند، پس سلام کند بر او. و به درستی که او هر آینه حاضر می‌شود در موسم‌ها. پس به جای می‌آورد همه مناسک را و می‌ایستد به عرفه. پس آمین می‌گوید بر دعای مؤمنین و زود است که خداوند انس دهد به او وحشت قائم ما را در غیبت او و وصل کند به او وحدت آن جناب را.» (۱۴۰۸) مخفی نماند که مطابق جمله‌ای از اخبار و کلام مفسّرین و مورّخین آن است که سبب طول عمر آن جناب خوردن آب حیات بود. لکن علّامه کراچکی در کنزالفوائد (۱۴۰۹) در مقام ذکر معمرین فرموده: یکی از معمرین، خضر است که متصل است بقای او تا آخر الزمان. از جمله آن چه

رسیده از خیر او، آن که آدم علیه السلام را چون وفات در رسید، جمع نمود فرزندان خود را. پس فرمود: «ای پسران من! به درستی که حق تعالی نازل می‌کند بر اهل زمین، عذابی. پس هر آینه بوده باشد جسد من با شما در بیابان تا آن که چون فرود آمدید در وادی؛ پس بفرستید مرا و دفن نمایید در زمین شام.» پس جسد آن حضرت با ایشان بود و چون خداوند مبعوث فرمود نوح علیه السلام را، آن جسد را با خود گرفت و خداوند طوفان را بر زمین فرستاد و زمین را زمانی غرق کرد. پس جناب نوح آمد تا در زمین بابل فرود آمد و وصیت نمود سه پسر خود، سام و یافث و حام را که برند آن جسد را به آن مکانی که امر کرد ایشان را که در آن جا دفن کنند. پس گفتند: زمین متوحش است و انیسی در آن نیست و راه را نمی‌دانیم، لکن صبر کن تا مأمون شود و مردم زیاد شوند و بلاد مأنوس شود و خشک گردد. پس به ایشان فرمود: آدم علیه السلام دعا کرد خدای تعالی را که طولانی کند عمر آن را که دفن می‌کند او را تا روز قیامت. پس به جا ماند جسد آدم تا آن که خضر متولی دفن او شد و خداوند ایجاز فرمود آن چه را به او وعده کرده بود، تا آن جا که خواسته او را زنده دارد و این حدیثی است که روایت کرده آن را مشایخ دین و ثقات مسلمین.

جناب عیسی علیه السلام

مشهور میان علمای خاصه و عامه بقای آن جناب است در آسمان به حیاتی که داشت در زمین و آن که زنده به آسمان بالا رفت و شربت مرگ نچشیده و نخواهد نچشید تا آن که در آخرالزمان فرود آید و در عقب مهدی - صلوات الله علیه - نماز کند و وزیر او باشد. و اخبار در این باره بسیار است که ذکر آن مورث تطویل است و جمله‌ای از آن گذشت در باب سوم، در ذکر خصایص آن حضرت.

لعین کافر، دجال

مشهور در میان علمای اهل سنت، آن که او همان ابن صیاد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را دید و عمر قسم خورد که تو دجالی، چنان که صاحب کشف المخفی فی مناقب المهدی تصریح کرده. لکن محدث معروف، گنجی شافعی در باب بیست و پنجم از کتاب بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام (۱۴۱۰) این را از اغلاط محدثین شمرده و آن چه خود اختیار کرده، مطابق حدیثی است که دعوی نموده اتفاق علما را بر صحت آن. و آن خبری است که مسنداً در آن جا روایت کرده از عامر بن شراحیل شعبی که شیعه‌ای است از همدان که او سؤال کرد از فاطمه، دختر قیس و خواهر ضحاک بن قیس و او از مهاجرات اولین بود. پس به او گفت: خبر ده مرا به حدیثی که شنیده باشی آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که مستند نکنی آن را به احدی غیر آن جناب. پس گفت: اگر بخواهم، هر آینه خواهم کرد. پس به او گفت: آری! خبر ده مرا. گفت: من شوهر کرده بودم به پسر مغیره و او از نیکان جوانان قریش بود در آن روز. پس کشته شد در اول جهاد با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم. پس چون بیوه شدم، عبدالرحمن بن عوف و چند نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا خواستگاری کردند و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم مرا خواستگاری کرد برای مولای خود اسامه بن زید و من شنیده بودم که آن جناب فرمود: «کسی که مرا دوست دارد، پس دوست داشته باشد اسامه را.» پس چون خطبه کرد مرا رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم گفتم: امر من به دست تو است، پس مرا تزویج کن به هر کسی که می‌خواهی. پس فرمود: «انتقال کن به نزد امّ شریک.» و امّ شریک زنی بود غنی از انصار که بسیار اتفاق می‌کرد در راه خدا و فرود می‌آمد نزد او مهمان‌ها. پس گفتم: به زودی خواهم کرد. پس فرمود: «نکن! زیرا که امّ شریک، مهمان بسیار دارد و من کراهت دارم که بیفتد معجز تو و کشف شود جامه از ساق‌های تو. پس ببیند قوم از تو، بعضی از آن چه خوش نیاید تو را. ولکن نقل کن به سوی پسر عمّت عبدالله بن عمرو بن ام مکتوم و او مردی است از بنی فهر قریش و او از

بطنی است که فاطمه از آن بطن است.» پس منتقل شدم به سوی او، چون عده‌ام منقضی شد، شنیدم ندای منادی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را که ندا می‌کند که نماز به جماعت، یعنی امروز همه برای نماز جمع شوید. پس رفتم به مسجد و نماز کردم با رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم. پس چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم از نماز فارغ شد بر منبر نشست و آن حضرت می‌خندید. پس فرمود: «هر کس در جای نماز خود بنشیند.» آن گاه فرمود: «آیا می‌دانید که شما را برای چه جمع کردم؟» پس گفتند: خدا و رسول او داناترند. فرمود: «به درستی که من، قسم به خدا! شما را جمع نکردم برای ترغیبی و نه از برای ترسانیدنی، ولیکن جمع کردم شما را، زیرا که تمیم مردی نصرانی بود پس آمد و بیعت کرد و اسلام آورد و خبر داد مرا به حدیثی که موافق بود آن چه را که من خبر دادم شما را از مسیح دجال. خبر داد مرا که سوار شد در کشتی در دریا با سی نفر مد، از لخم و جذام. پس موج، ایشان را یک ماه در دریا چرخ می‌داد. تا به ساحل جزیره رسیدند در دریا نزدیک مغرب آفتاب. داخل جزیره شدند. حیوانی را ملاقات کردند پر موی که نشناختند پس و پیش آن را از بسیاری مویش. پس به او گفتند: وای بر تو! کیستی تو؟ گفت: من جَسَّاسه‌ام. گفتند: جَسَّاسه چیست؟ گفت: ای قوم! بروید نزد این مرد در دیر؛ زیرا که او بسیار شایق است به خبر دادن شما. گفت چون نام مردی را برد برای ما، ترسیدم از او، که مبادا شیطان باشد. گفت: پس بشتاب رفتیم تا داخل دیر شدیم. پس دیدیم در آن، انسانی را که در خلقت، اعظم انسانی بود که دیده بودیم، در قید سختی بود. دست‌های او را جمع کرده بودند به گردن او و از زانو تا کعبش به آهن بسته بود. گفتیم: وای بر تو! تو کیستی؟ گفت: شما قادر شدید بر خبر من. پس مرا خبر دهید که شما کیستید؟ گفتیم: ما مردمانیم از عرب که سوار شدیم در کشتی دریا و مصادف شد با وقت اضطراب دریا. پس موج با ما بازی کرد. آن گاه ما را به ساحل جزیره تو رساند. پس داخل جزیره شدیم. حیوان پر مو را دیدیم که پیش و پس او از بسیاری موی معلوم نبود. به او گفتیم: وای بر تو! تو کیستی. گفت: من جَسَّاسه‌ام. گفتیم: جَسَّاسه چیست؟ گفت: بروید به نزد این مرد در دیر، که او بسیار مشتاق است به خبر دادن شما. پس به شتاب نزد تو آمدیم و از او ترسیدیم و ایمن نیستیم که او شیطانی باشد. پس گفت: خبر دهید مرا از نخل بیان که ثمر می‌دهد. گفتیم: از چه امر او خبر می‌گیری؟ گفت: سؤال می‌کنم شما را از نخل او که آیا ثمر می‌دهد؟ گفتیم به او: آری. گفت: آگاه باشید! که نزدیک است که او ثمر ندهد. گفت: خبر دهید مرا از دریاچه طبریّه. گفتیم: از چه امر آن می‌پرسی؟ گفت: آیا در آن، آب هست؟ گفتیم: آبش بسیار است. گفت: آگاه باشید که زود است که آب آن برود. گفت: خبر دهید مرا از چشمه زعر. گفتیم: از چه امر او خبر می‌گیری؟ گفت: آیا در چشمه آب هست؟ آیا زرع می‌کنند اهل او به آب آن چشمه؟ گفتیم به او: آری، آب آن چشمه بسیار است و اهلش از آب آن زرع می‌کنند. گفت: خبر دهید مرا از نبی امّیین که چه کرده؟ گفتند: او مهاجرت کرده از مکه و فرود آمده در یثرب. گفت: آیا عرب با او مقاتله کردند؟ گفتیم: آری. گفت: چگونه رفتار کرد با ایشان؟ پس خبر دادیم او را که آن جناب غالب شد بر عرب‌هایی که نزدیک او بودند. پس او را اطاعت کردند. گفت به ایشان: چنین است؟ گفتیم: آری. گفت: آگاه باشید که این خیر بود برای ایشان که او را اطاعت کنند و من شما را خبر دهم از خود. من مسیح دجالم. و به درستی که زود است که اذن دهند مرا در خروج. پس خروج می‌کنم و سیر می‌کنم در زمین. پس نمی‌ماند قریه‌ای، مگر آن که نزول می‌کنم در آن جا در چهل شب غیر مکه و مدینه، که هر دوی آن‌ها بر من حرام است. هر زمانی که اراده بکنم که داخل شوم در یکی از آن‌ها، بیرون بیاید ملکی در پیش روی من با شمشیر برهنه. پس مرا از او برگرداند و به درستی که بر هر نقبی از آن، دو ملائیکه‌ای است که حفظ می‌کنند آن‌ها را.» راوی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به آن چیزی که در دستش بود بر منبر زد و فرمود: «این طّیبه است. این طّیبه است. این طّیبه، یعنی مدینه. آیا من شما را به این خبر نداده بودم؟» مردم گفتند: آری. فرمود: «حدیث تمیم، مرا به شگفت آورد که موافق بود آن چه را که من شما را به آن خبر داده بودم از مکه و مدینه آگاه باشید که او در دریای شام است یا در دریای یمن؛ نه، بلکه از قبل مشرق است نه از خود مشرق.» و به دست خود اشاره فرمود. گفت: پس حفظ کردم این را از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم. (۱۴۱۱) بغوی در

مصباح (۱۴۱۲) خود این خبر را از فاطمه نقل کرده به حذف اول خبر و آن را از صحاح شمرده و در اخبار حسان نیز از فاطمه نقل کرده در حدیث تمیم راوی که گفت: ناگاه زنی را دیدم که می کشید موهای خود را. گفتم: تو کیستی؟ گفت: من جاساهم. برو به این قصر! پس رفتم به آن جا. ناگاه مردی را دیدم که می کشد موهای خود را و به سلسله و گل ها بسته بود و برمی جست میان آسمان و زمین. پس گفتم: تو کیستی؟ گفت: من دجالم. خبر اول را مسلم در صحیح خود نقل نموده و پوشیده نیست بر هر منصفی که بقای دجال از آن تاریخ تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام، از چند جهت غریب تر است از بقای خود آن جناب. اول آن که: زنده بودن شخصی مغلول، به آن سختی در جزیره ای که کسی از آن نشانی ندارد و بر حال آن مطلع نیست و خود نیز متمکن از جلب نفعی یا دفع ضرری نیست، اعجب است از بقای شخصی مختار، سایر در امصار، متمکن از هر چه بخواهد از اسباب مدد حیات و قادر بر دفع هر مضار. دوم آن که: عمر او به حسب این خبر و سایر اخبار زیاده از عمر آن جناب است، بلکه ظاهر این خبر، دلالت می کند که مدّت ها پیش از ظهور ختمی مآب بوده. سوم آن که: دجال کافر مشرک، بلکه مدّعی ربوبیت و مضلّ عباد، بلکه در بسیاری از اخبار فریقین رسیده که هیچ پیغمبری نیامد مگر آن که ترساند امت خود را از فتنه دجال. پس ابقای چنین شخصی و روزی دادن او از غیر طرق متعارفه به مراتب اغرب است از بقای شخصی که همه پیغمبرها بشارت دادند به وجود او و منتظر بودند ظهور آن جناب را که پر کند دنیا را از عدل و داد و براندازد بیخ و بن کفر و شرک و نفاق را و بکشاند همه خلق را به سوی اقرار به وحدانیت خداوند عزّوجلّ که میسر نشده بود برای هیچ پیغمبری و وصیّی. البتّه او سزاوارتر است به تغذیه از خزانه غیب. بر فرض صحّت نسبت اهل سنت به امامیه که آن جناب مستقرّ است در سرداب سرّ من رأی، چنان که گنجی شافعی تصریح نموده، اگر چه با همه انصافش به جهت بی اطلاعی بر کتب امامیه، گول سلف خود را خورده در تسلیم نسبت مذکوره، بلکه ثابت نموده که بقای عیسی علیه السلام و دجال به تبعیت بقای آن جناب است و بقای هر دو، فرع آن وجود مبارک است. چه حکمت بقای عیسی علیه السلام، ایمان آوردن اهل کتاب است به حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم به سبب تصدیق او، در آن گاه. چنان که در آیه شریفه «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ» (۱۴۱۳) اشاره به آن شده و تصدیق دعوی حجّت علیه السلام و بیان آن برای طاغیان به متابعت و نماز کردن در خلف آن جناب، چه جایز نباشد وجود عیسی و بقای او، بدون آن که نصرت کند اسلام را و تصدیق و متابعت نماید امام را و الاّ خود منفرد خواهد شد به دعوت و دولتی و آن منافی دعوت اسلام است. پس عیسی علیه السلام را جز نصرت و اعانت و تصدیق، حظّی نباشد و در بقایش اثری نباشد و این عین فرعیّت وجود و تبعیت اوست مر امام مهدی علیه السلام را. و چگونه رواست بقای فرع، بی بقای اصل و تابع، بی متبوع؟ و حکمت بقای دجال که در وجودش جز فتنه و فساد چیزی نیست، ابتلا و امتحان خداوندی است مر خلائق را، تا ظاهر شود مطیع ایشان از عاصی و محسن از مُسئ و مصلح از مفسد و این فرع وجود کسی است که اطاعت و عصیان و صلاح و فساد به امر و نهی و فعل و ترک او، معلق و منوط باشد و او جز حضرت مهدی علیه السلام که آیتی است از برای نبوّت جدّ خود، کسی نباشد. و چگونه جایز و تصدیق دارند بقای این دو فرع را و مستبعد شمرند بقای اصل را که تمام وجودش رحمت و لطف و خیر و برکت است؟

الیاس نبی علیه السلام

ثعالبی در عرایس التیجان روایت کرده به اسناد خود از مردی از اهل عسقلان که او راه می رفت در اردن (۱۴۱۴) در وسط روز؛ پس مردی را دید. پس گفت: یا عبدالله! تو کیستی؟ پس با من تکلم نکرد. پس گفتم: ای عبدالله! تو کیستی؟ گفت: «من الیاسم». پس در من ریشه افتاد. پس گفتم: بخوان خدای را که بردارد از من، آن چه را که یافتم، یعنی ریشه را تا بفهمم حدیث تو را و از تو درک کنم. گفت: پس دعا کرد برای من به هشت دعا: «یا برّ یا رحیم یا حنان یا منان یا حیّ و یا قیوم» و دو دعا به سرپائیه که آن را نفهمیدم. پس خداوند برداشت از من، آن چه را که می یافتم. پس کف خود را گذاشت میان دو کتف من. پس یافتم سردی با

لذت آن را میان دو پستان خود. گفتم به او: وحی می‌شود به تو امروز؟ گفت: «از آن روز که محمد صلی الله علیه و آله وسلم به رسالت مبعوث شد، به من وحی نمی‌شود.» گفت گفتم به او: چند نفر از پیمبران امروز زنده‌اند؟ گفت: چهار؛ دو در زمین و دو در آسمان. پس در آسمان عیسی و ادریس است و در زمین الیاس و خضر.» گفتم: ابدال چند نفرند؟ گفت: «شصت نفرند؛ پنجاه نفر از ایشان نزدیک عریش مصرند تا شاطی فرات و دو مرد در مصیبه است و یک مرد در عسقلان و هفت نفر در سایر بلاد و هر وقت که خداوند ببرد یکی از ایشان را، می‌آورد سبحانه و تعالی دیگری را. به ایشان دفع می‌کند خداوند بلا را از مردم و به سبب ایشان باران بر ایشان باریده می‌شود.» گفتم: پس خضر در کجاست؟ گفت: «در جزیره‌های دریا.» گفتم: آیا تو او را ملاقات می‌کنی؟ گفت: «آری» گفتم: کجا؟ گفت: «در موسم.» گفتم: چیست کار شما با یکدیگر؟ گفت: «او از موی من می‌گیرد و من از موی او.» آن شخص گفت که این حکایت در وقتی بود که میان مروان حکم و میان اهل شام قتال بود. پس گفتم: چه می‌گویی در حق مروان حکم؟ گفت: «چه می‌کنی با او؟ مردی است جبار، سرکش بر خدای عزوجل. قاتل و مقتول و شاهد همه در آتش جهنم‌اند.» گفتم: من حاضر شدم ولکن نیزه نزد من و تیری نینداختم و شمشیری به کار نبردم و من استغفار می‌کنم خدای را از آن مقام که دیگر برنگردم به مثل آن هرگز. گفت: «احسنت! چنین باش!» گفت: من و او نشسته بودیم که ناگاه دو قرص نان در پیش روی او گذاشته شد که سفیدتر بود از برف. پس خوردیم من و او یک قرص و پاره‌ای از دیگر و آن باقی، برداشته شد. پس ندیدم احدی را که آن را بگذارد و نه کسی که آن را برداشت. او را ناچه‌ای بود که در وادی اردن می‌چرید. پس سر خود را بلند کرد به سوی او. پس او را نخواند که ناچه آمد و در پیش روی او خوابید. پس سوار شد بر آن. گفتم: می‌خواهم با تو مصاحبت کنم. گفت: «تو آن قدرت نداری که با من مصاحبت کنی.» گفتم: من زوجه و عیالی ندارم. گفت: «ترویج کن و بترس از چهار زن، بترس از ناشزه و مختلعه و ملاعنه و مبارئه و تزویج کن هر که را خواهی از زنان.» گفت، گفتم به او: من دوست دارم ملاقات تو را. گفت: «هرگاه مرا دیدی، پس دیدی مرا» یعنی برای دیدن من، وقتی و مکانی معین نیست. آن گاه گفت: «من می‌خواهم اعتکاف کنم در بیت المقدس در ماه رمضان.» آن گاه حایل شد میان من و او درختی. پس قسم به خداوند! که ندانستم که چگونه رفت. (۱۴۱۵) و این خبر را با عدم اطمینان به صدق آن، نقل کردم تا معلوم شود بی‌انصافی اهل سنت که این رقم اخبار را نقل می‌نمایند و مستبعد نشمرند و طعنی بر راوی او نزنند با آن که آن چه ما دعوی کنیم در حق امام عصر علیه السلام از بقا و اختفا و اغاثه و سیر در براری و بحار و غیر آن، ایشان در حق خضر و الیاس گویند و در این جا مستبعد و غریب دانند و نفی حکمت نمایند و گاهی تعبیر کنند از آن جناب به امام معدوم. نعوذ بالله تعالی من الخذلان و الشقاء.

سلمان فارسی محمدی - رضی الله تعالی عنه

سید مرتضی رحمه الله در شافی می‌فرماید که: اصحاب اخبار روایت کردند که او سی صد و پنجاه سال زندگانی کرد و بعضی گفتند بلکه زیاده از چهارصد سال و گفته شده که او درک کرده عیسی علیه السلام را. (۱۴۱۶) شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱۴۱۷) فرموده: روایت کردند اصحاب اخبار که او ملاقات کرده عیسی بن مریم را و باقی مانند تا زمان پیغمبر ما و خبر او مشهور است و بنابراین از پانصد می‌گذرد. حضینی روایت کرده: چون سلمان، مسلمان شد و مسلمین تهنیت می‌گفتند؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: آیا تهنیت می‌گویید سلمان را به اسلام و حال آن که او می‌خواند بنی‌اسرائیل را به سوی ایمان به خدا و رسول او، از چهارصد و پنجاه سال پیش. و در خبر دیگر فرمودند به زوجات خود: سلمان عین ناظره من است و گمان نکنید که او مثل مردانی است که می‌بینید. به درستی که سلمان می‌خواند به سوی خدا و به سوی من، پیش از آن که مبعوث شوم به چهارصد و پنجاه سال.

شیخ صاحب حدیث قلاقل، عالم جلیل، سید علی بن عبدالحمید نیلی در کتاب انوار المصیئه از جدّ خود روایت کرده که: او به اسناد خود روایت نموده از رییس ابی الحسن کاتب بصری و او از ادبا بود، گفت: در سال سی صد و نود و سه که چند سال بود در بریه خشکی شده بود، آسمان خیر خود را فرستاد و مخصوص شد باران به اطراف بصره و این خبر به گوش عرب‌ها رسید. پس از اطراف بعیده و بلاد نائیه رو به آن جا آوردند با اختلاف لغاتشان و مابینت مکان‌هایشان. پس بیرون رفتیم با جماعتی از نویسندگان و جوه تجّار به جهت اطلاع بر احوال و لغات ایشان و جستجو می‌کردیم که بسا شود فایده‌ای در نزد یکی از ایشان، به دست آریم. پس، خیمه‌ای (۱۴۱۸) عالی - یعنی از پشم - به نظر ما آمد؛ رو به آن جا آوردیم. دیدیم در گوشه آن شیخی را که نشسته و ابروانش بر چشم‌هایش افتاده و حول او جماعتی بودند از بندگان و اصحاب او. پس سلام کردیم بر او. جواب داد و نیکو ملاقات کرد. پس مردی از ما به او گفت: این سید - و اشاره نمود به من - ناظر در معامله راه است، یعنی این شغل سلطانی دارد و او از فصحا و اولاد عرب است و هم چنین این جماعت؛ نیست از ایشان احدی، مگر آن که نسبت به قبیله‌ای می‌برد و مخصوص است به سداد و فصاحتی. او بیرون آمد و ما بیرون آمدیم با او تا این که شما وارد شدید و جويا هستیم فایده‌ای تازه از یکی از شماها و چون تو را دیدیم، امیدوار شدیم که آن چه را طالبیم، نزد تو باشد به جهت علوّ سنّ تو. پس شیخ گفت: واللّه! ای برادر زادگان من! خداوند شما را تحیت کند! به درستی که دنیا مرا شاغل شده، از آن چه از من طالبید آن را. پس اگر فایده می‌خواهید، طلب کنید آن را از پدرم و این خانه اوست و اشاره نمود به خیمه بزرگی در مقابل خود. پس گفتیم: نظر کردن به سوی پدر مثل این شیخ پیر، فایده‌ای است که باید تعجیل نمود در تحصیل آن. پس قصد آن خانه کردیم. پس دیدیم در جانبی از آن، شیخی را که به پهلو افتاده و حول او از خدمتکاران بیشتر از آن است که در اول مشاهده نمودیم و دیدیم بر او از آثار سن، چیزی را که جایز بود که پدر آن شیخ باشد. پس نزدیک او رفتیم و سلام کردیم بر او. پس نیکو ردّ سلام کرد و در جواب اکرام نمود. پس گفتیم به او، آن چه را که به پسرش گفته بودیم و آن چه در جواب ما گفته بود و این که دلالت کرد به سوی تو. پس حرکت کردیم به قصد تو. پس گفت: ای برادر زادگان من! حیاکم الله! آن چه پسر را شاغل شد از آن چه شما از او خواستید، همان چیزی مشغول کرده مرا از این رقم مطالب و لکن فایده را بخواهید در نزد والد من و این خانه اوست و اشاره نمود به خیمه‌ای عالی در مکان مرتفعی از آن جا. پس ما در میان خود گفتیم کفایت می‌کند ما را از فایده، مشاهده این شیخ فانی. پس اگر فایده‌ای بعد از آن باشد، آن رنجی باشد که محسوب نمی‌نماییم. پس قصد نمودیم آن خیمه را. پس یافتیم حول او غلامان و کنیزان بسیاری. پس چون ما را دیدند، به سوی ما شتافتند و ابتدا نمودند به سلام بر ما و گفتند چه می‌جوئید؟ حیاکم الله! گفتیم: می‌خواهیم سلام بر سید شما را و طلب فایده‌ای در نزد او به برکت شماها. و پس گفتند: همه فواید در نزد سید ماست و داخل شد از ایشان، کسی که اذن بگیرد و بیرون آمد با اذن برای ما. داخل شدیم. دیدیم سریری در صدر خیمه که بر آن بالش‌ها است از دو طرف آن و بر اول آن، ناز بالشی و بر آن ناز بالش سر شیخی بود که کهنه شده بود. و موهایش رفته بود و چادری بر روی آن ناز بالش‌ها بود که در دو طرف، سریر بود که او را بپوشاند و سنگینی آن بر او نباشد. به آواز بلند سلام کردیم. پس نیکو جواب داد و گفت یکی از ماها به او آن چه را که گفته بود به فرزند فرزند او و او را آگاه کردیم که او ما را اشاره نمود به سوی پدرش و او مکالمه کرد به مثل آن چه پسرش کرده بود و این که او ما را به سوی تو دلالت کرد و مسرور نمود ما را به گرفتن فایده از تو. پس باز کرد شیخ دو چشمان خود را که در کله سرش فرو رفته بود و به خدم خود گفت: مرا بنشانید. پس پیوسته دست‌های ایشان به مدارا به جانب او می‌رفت تا این که نشست و با آن چادر که بر بالشها افتاده بود، خود را پوشاند. آن گاه گفت: ای برادر زادگان من! هر آینه حدیث کنم شما را به خبری که حفظ کنید آن را از من و فایده برید از آن به چیزی که برای من در آن ثواب باشد. پدر من، اولاد برای او نمی‌ماند و دوست می‌داشت که عقبی برای او بماند. من در پیری او متولّد شدم. خرسند شد به من و مبهتج گردید به ورود من. آن گاه وفات کرد و مرا هفت سال بود. پس عمّ من کفالت کرد مرا بعد از او و او نیز مثل پدرم بود در خوف بر من. پس داخل کرد مرا روزی با

خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم. گفت: یا رسول الله! این برادرزاده من است و پدرش فوت شده و من متکفلم تربیت او را. و می ترسم از مردن او. پس بیاموز مرا، عودهای که تعویذ کنم او را به آن تا سالم ماند به برکت آن. پس آن جناب فرمود: «کجایی تو از ذات القلاقل؟» گفتیم: یا رسول الله! ذات القلاقل چیست؟ فرمود: «این که تعویذ کنی او را. پس بخوانی بر او سوره جحد را «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» (۱۴۱۹) تا آخر سوره و سوره اخلاص را «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ» (۱۴۲۰) تا آخر آن و سوره فلق «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ» (۱۴۲۱) تا آخر آن و سوره ناس «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ» (۱۴۲۲) تا آخر آن و من تا امروز تعویذ می کنم به آن، هر بامداد. گرفتار نشدم به مصیبت فرزندی و نه مالی و نه مریض شدم و نه فقیر شدم و سن من رسیده به این جا که می بینید. پس محافظت کنید بر آنها و تعویذ بسیار نمایید به آنها. این را از او شنیدیم و از نزد او برگشتیم. (۱۴۲۳)

عبید بن شریذ جرهمی

سی صد و پنجاه سال عمر کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را درک نمود و اسلام آورد و تا عهد معاویه زندگی کرد و به او گفت: من درک کردم کسی را که هزار سال زندگانی کرد و او مرا خبر کرد که درک نمود کسی را که دو هزار سال عمر داشت. (۱۴۲۴)

ربیع بن ضبع فراری

برای عبدالملک نقل کرد: دویست سال زندگی کردم در فترت ما بین عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله وسلم و صد و بیست سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام. (۱۴۲۵)

قتی بن ساعده ایادی

شش صد سال عمر کرد (۱۴۲۶) و نوادر حکایات او، بسیار است. (۱۴۲۷)

اوس بن ربیعہ اسلمی

دویست و چهارده سال بزیست. (۱۴۲۸)

سطیح کاهن

سی صد سال عمر کرد و خبر او مشهور است.

ابوالرضا با بارتن

ابن کربال بن رتن تبرندی هندی؛ در قاموس گفته که: بعضی گویند او از صحابه نیست و او کذاب است. ظاهر شد در هند بعد از سنه شش صد و مدعی شد که از صحابه است و بعضی او را تصدیق کردند و احادیثی روایت کرد که شنیدیم ما آنها را از اصحاب اصحاب او. سید فاضل، متبحر جلیل، سید علیخان مدنی در کتاب سلوة الغریب و اسوة الاریب نقل کرده از جزو هشتم تذکره صلاح الدین صفدی که گفت: نقل کردم از خط فاضل علاء الدین علی بن مظفر کندی که صورت آن این بود: حدیث کرد ما را قاضی

اجلّ عالم، جلال الدین ابو عبدالله محمّد بن سلیمان بن ابراهیم کاتب از لفظ خود در روز یکشنبه پانزدهم ذی الحجّه سنه هفت صد و یازده در دارالسعاده محروسه دمشق، گفت: خبر داد ما را شریف قاضی القضاة، نورالدین ابوالحسن علی ابن شریف شمس الدین ابی عبدالله محمّد بن حسین حسینی اثری حنفی از لفظ خود، در عشر آخر جمادی الاولی، سال هفت صد و یک در قاهره، گفت: خبر داد مرا جدّم، حسین بن محمّد، گفت: که من در زمان صبا که هفده سال یا هیجده سال داشتم، سفر کردم با پدرم محمّد و عمویم عمر از خراسان به طرف هند برای تجارتی. چون رسیدیم اوایل بلاد هند، رسیدیم به مزرعه‌ای از مزرعه‌های هند. پس قافله به طرف آن مزرعه میل کرد و در آن جا فرود آمدند. شورش قافله بلند شد. پس از سبب آن سؤال کردیم. گفتند: این مزرعه شیخ رتن است و این اسم او است به هندی و مردم آن را معرّب کردند و نامیدند او را به عُمر. چون عمر کرد عمر خارج از عادت. چون فرود آمدیم، بیرون مزرعه دیدیم در پیشگاه آن، درخت بزرگی که سایه می‌انداخت بر خلق عظیمی و در زیر آن، جماعت بسیاری بودند از اهل آن مزرعه. تمام اهل قافله به طرف آن درخت رفتند و ما هم با ایشان بودیم. پس چون اهل مزرعه را دیدیم، سلام کردیم بر ایشان و سلام کردند بر ما و زنبیل بزرگی را دیدیم معلق در بین شاخه‌های آن درخت. پرسیدیم از حال آن. گفتند: این زنبیلی است که در او است شیخ رتن که دیده رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را دو مرتبه و دعا کرده آن حضرت، برای او به جهت طول عمر، شش مرتبه. درخواست نمودیم از اهل آن مزرعه که آن شیخ را فرود آرند که کلام او را بشنویم که چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را دیده و چه روایت می‌کند از آن جناب؟ پیرمردی از اهل آن مزرعه آمد به نزد زنبیل شیخ و آن به چرخ بسته بود. پس آن را فرود آورد. پس دیدیم که آن زنبیل پر است از پنبه و آن شیخ در وسط پنبه است. سر زنبیل را باز کرد، پس شیخ را دیدیم مانند جوجه‌ای. روی او را باز کرد و دهن خود را بر گوش او گذاشت و گفت: یا جدّا! اینان قومی اند که از خراسان آمده‌اند و در ایشان است شرفا از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سؤال می‌کنند که ایشان را خبر دهی که چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را دیده‌ای و چه فرمود به تو؟ در این حال، شیخ آه سردی کشید و به سخن آمد به آوازی مانند آواز مگس عسل (۱۴۲۹) به زبان فارسی و ما می‌شنیدیم و سخنش را می‌فهمیدیم. گفت: سفر کردم با پدرم در ایام جوانی به سوی بلاد حجاز به جهت تجارتی. چون رسیدیم به درّه‌ای از درّه‌های مکه، در وقتی که باران پر کرده بود درّه‌ها را. پس جوانی را دیدم گندم گونِ ملیح با شمایل نیکو که می‌چراند شترانی را در آن درّه‌ها و سیل حایل شده بود میان او و شترانش و او خایف بود از آن که سیل فرو گیرد، چون شدّت داشت. حالش را دانستم. به نزدش آمدم و او را به دوش برداشتم و در سیل داخل شدم و به نزد شترانش آوردم بدون سابقه معرفتی به حال او. چون او را به نزد شترانش گذاشتم، به من نظر نمود و فرمود به عربی: «بارک الله فی عمرک! بارک الله فی عمرک! بارک الله فی عمرک!» پس او را گذاشتم و پی شغل خود رفتم تا آن که داخل مکه شدیم، به جهت امر تجارتی که آمده بودیم. آن را به انجام رساندم و به وطن خود برگشتم. چون مدّتی بر این گذشت و ما در این مزرعه خود نشسته بودیم، در شب ماهتابی که دیدیم قرص ماه در وسط آسمان به دو نیمه شد. نیمی غروب کرد در مشرق و نیمی غروب کرد در مغرب، به قدر یک ساعت و شب تاریک شد. آن گاه طلوع کرد نیمی از مشرق و نیمی از مغرب تا آن که رسیدند به یکدیگر در وسط آسمان به حالت اول که بودند. پس به غایت از این امر متعجب شدیم و سبب آن را ندانستیم. از متردّدین مستفسر شدیم از سبب آن قضیه. ما را خبر دادند که مردی هاشمی ظاهر شده در مکه و مدّعی شده که من رسول خدایم به سوی همه اهل عالم و اهل مکه معجزه‌ای از او خواستند مانند معجزه سایر پیغمبران و خواستند از او که امر کند ماه را که به دو نیمه شود در وسط آسمان و غروب کند نیمی از آن در مغرب و نیمی در مشرق. آن گاه برگردد به همان نحوی که بوده. پس به قدرت الهیه چنان کرد بر ایشان. چون این را از مسافرین شنیدم، شوق کردم که او را ببینم. پس تهیّه تجارتی کردم و سفر کردم تا آن که داخل مکه شدم و سؤال کردم از آن شخص معهود. پس مرا به موضع او دلالت کردند. پس آمدم به منزل او و اذن خواستم، رخصت داد. داخل شدم. دیدم او را که در صدر منزل نشسته و نور می‌درخشد از رخسار او و محاسن و اوصافی که در آن سفر اول دیده بودم.

او را نشناختم. چون سلام کردم بر او، نظر کرد به سوی من و تبسم نمود و مرا شناخت و فرمود: «علیک السلام! نزدیک من بیا!» در پیش روی او طبقی بود که در آن رطب بود و حول او جماعتی بودند از اصحاب او، مانند ستارگان و او را توقیر و تعظیم می کردند. پس به جای خود ایستادم از مهابت او. پس فرمود: «نزدیک بیا و بخور که موافقت از مرّوت است و منافقت از زندقه.» پس پیش رفتم و نشستم و با ایشان از آن رطب خوردم. آن حضرت با دست مبارک خود به من رطب می داد تا آن که شش رطب به من داد، سوای آن چه به دست خود خوردم. آن گاه نظر کرد به سوی من و تبسم نمود و فرمود: «آیا مرا نشناختی؟» گفتم: گویا می شناسم ولیکن محقق نکردم. فرمود: «آیا مرا برنداشتی در فلان سال و از سیل مرا گذراندی در وقتی که سیل حایل شده بود میان من و شتران من؟» پس در این حال آن جناب را شناختم به آن علامت و عرض کردم: بلی، یا رسول الله! واللّه یا صبیح الوجه. (۱۴۳۰) پس فرمود: «دست خود را دراز کن به سوی من!» پس دست راست خود را دراز کردم به سوی آن جناب. پس با دست راست خود با من مصافحه کرد و فرمود به من، بگو: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» گفتم: آن را به نحوی که تعلیم فرمود. پس دلم به این خرسند شد. چون خواستم از نزدش برخیزم. فرمود به من: «بارک الله فی عمرک! بارک الله فی عمرک! بارک الله فی عمرک!» پس او را وداع کردم و خشنود بودم به ملاقات آن حضرت و به اسلام خود و خداوند مستجاب کرد دعای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم را و برکت داد در عمر من به هر دعایی صد سال. و این عمر من است، امروز که گذشته از شش صد و چیزی. زیاد شد عمر من به هر دعوتی صد سال و جمیع کسانی که در این مزرعه اند اولاد، اولاد، اولاد منند و خدای تعالی ابواب خیر را بر من و بر ایشان مفتوح فرمود به برکت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و الحمد لله. صفدی، بعد از ذکر این حکایت گفته: گویا می بینم بعضی را که واقف می شوند بر حدیث این معمر؛ داخل می شود در ایشان شکی در طول عمر او تا این حد و تردّد می کنند در صدق او. آن گاه سبب شکّ او را ذکر کرد از تجربه و کلام طبیعین که بعد از این بیاید. آن گاه رد کرد آن را به کلام ابو معشر و ابوریحان و غیر ایشان از منجمین که ذکر خواهیم نمود. و گفته که بقای رتن که این عمر از او حکایت شده، معجزه ای است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و به تحقیق که پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کرد از برای جماعتی از اصحاب خود به کثرت ولد و طول عمر تا آن که گفته: پس تازگی ندارد که دعا کند برای او شش مرتبه که زندگی کند شش صد سال با امکان این امر. غایه ما فی الباب آن که ما ندیدیم احدی را که رسیده باشد به این حد و عدم دلیل دلالت نمی کند بر عدم مدلول. محمّد بن عبدالرحمن بن علی زمردی حنفی گفته: خبر داد مرا قاضی معین الدین عبدالمحسن بن القاضی جلال الدین عبدالله بن هشام، حدیث سابق را به نحو سماع بر او گفت: خبر داد مرا به این، قاضی القضاة مذکور، به سند مذکور در پانزدهم جمادی الاخره سنه هفت صد و سی و هفت. آن گاه نقل کرده از ذهبی که او تکذیب کرده این دعوی را و مستندی ذکر ننموده. از اول مجلد کشکول شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی نقل کرده که شیخ مذکور در سنه شش صد و چهل و دو وفات کرده و از آخر ثلث اخیر نفحات نقل کرده که این شیخ، یعنی علی غزنوی به هند مسافرت کرد و مصاحبت نمود ابوالرضا رتن را و رتن به او شانه ای داد که اعتقاد داشت که آن شانه رسول خدا است و شرحی برای شانه ذکر نمود که مناسب مقام نیست و علی لالا مذکور، برادر حکیم سنایی شاعر مشهور است. در دوائر العلوم گفته: ابوالرضا رتن بن ابی نصر معمر هندی. بعضی گفتند که از صحابه بود. برای او کتبی است. وفات کرد سوم جمادی الاولی سنه شش صد و چهل و دو. شیخ فاضل ابن ابی جمهور احسایی در اول کتاب عوالی اللثالی (۱۴۳۱) روایت کرده به اسانید خود از علامه جمال الدین حسن بن یوسف بن المطهر که فرمود: روایت کردم از مولای ما شرف الدین اسحاق بن محمود یمانی، قاضی در قم، از خال خود مولانا عماد الدین محمّد بن فتحان قمی از شیخ صدرالدین ساوهای که گفت: داخل شدم بر شیخ بابا رتن و ابروان او افتاده بود بر روی چشمانش از پیری. پس آنها را از چشم های خود بالا برد. پس نظر نمود به من و گفت: می بینی این دو چشم را! چه بسیار شده که نظر کرده به روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و به تحقیق که دیدم آن جناب را روز حفر خندق و بود که برمی داشت خاک را به دوش خود با مردم و شنیدم که

می فرمود در آن روز: «اللهم انی اسئلك عیشة هنیئة و میتة سوئیة و مژداً غیر مخذولاً فاضح.» عالم ربّانی، مولانا محمّد صالح مازندرانی در شرح اصول کافی (۱۴۳۲) فرموده: من دیدم به خطّ علامه حلّی که نوشته بود آن را به دست خود، در چهارده ماه رجب سنه هفت صد و هفت که روایت کردم از مولانا شرف المله والدین تا آخر آن چه از عوالی نقل کردیم و ظاهر آن است که مثل ایشان، تا مطمئن نبودند چنین خبر عجیبی را به حسب سند نقل نمی کردند. پس معلوم شد که تضعیف شیخ بهایی رحمه الله و تکذیب او، مستندی ندارد جز کلام... صاحب رساله کسر وتن بابا رتن و گویا مستندی غیر از استبعاد نداشته باشد. واللّه العالم. عبدالله یمنی صالح بن عبدالله گفت که او از معمرین بود و من او را در سال هفت صد و سی و چهار دیدم و او گفت که: من سلمان فارسی - رضی الله عنه - را دیدم و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که آن جناب فرمود: «دوستی دنیا سر هر خطاست و سیر عبادت، حسن ظنّ به خداوند است.» (۱۴۳۳) عبدالسیح بن بقیله در مستطرف گفته: او سی صد و بیست سال عمر کرد و اسلام را درک نمود. (۱۴۳۴) شق کاهن معروف، سی صد سال عمر کرد. (۱۴۳۵) اوس بن ربیعہ کعب دویست و چهارده سال. (۱۴۳۶) ثوب بن صدق عبیدی دویست سال. (۱۴۳۷) رداثه بن کعب سی صد سال. (۱۴۳۸) عبید بن الابریص سی صد سال. (۱۴۳۹) زهیر بن هبل بن عبدالله سی صد سال. (۱۴۴۰) عمرو بن عامر ماء السماء هشت صد سال. (۱۴۴۱) ابن حبل بن عبدالله بن کنانه شش صد سال. (۱۴۴۲) مستوعر (۱۴۴۳) بن ربیعہ سی صد و سی سال. (۱۴۴۴) درید بن نهد چهارصد و پنجاه سال. (۱۴۴۵) تیم الله بن عکابه دویست سال. (۱۴۴۶) معدی بن کرب دویست و پنجاه سال. (۱۴۴۷) ثوبه بن عبدالله جعفی سی صد سال. (۱۴۴۸) ذوالاصبع العدوانی سی صد سال. (۱۴۴۹) جعفر بن قط سی صد سال. (۱۴۵۰) محصن بن عتبان دویست و پنجاه سال. (۱۴۵۱) صیفی بن ریاح ابواکثم معروف به ذی الحلم دویست و هفتاد سال. (۱۴۵۲) اکثم بن صیفی سی صد سال. (۱۴۵۳) عامر بن طرب العدوانی سی صد سال. (۱۴۵۴) مرّیج بن ضبع دویست و چهل سال. عمرو بن حمیمه دوسی، چهارصد سال. (۱۴۵۵) معمر مشرقی ساکن سهرورد (۱۴۵۶) که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را درک کرد و علامه کراچکی در کنزالفواید از جماعتی از اهل علم سنت و حدیث آن بلد نقل کرده که در حدود چهارصد و پنجاه دیده بودند و تصدیق داشتند طول عمر و ملاقات او، آن جناب را. (۱۴۵۷) حارث بن مضاض چهارصد سال عمر کرد. (۱۴۵۸) و اخبار و اشعار و انساب این جماعت در کمال الدین و غرر سید مرتضی و کنز کراچکی و غیبت شیخ طوسی مشروحاً مذکور است. چندان فایده ای در نقل آنها نبود.

ابی بکر عثمان بن خطاب بن عبدالله بن عوام

شیخ طوسی در مجالس خود روایت کرده از ابراهیم بن حسن بن جمهر، از ابوبکر مفید جرجانی در ماه رمضان سال سی صد و هفتاد و شش که گفت: مجتمع شدم با ابی بکر مذکور در مصر در سنه سی صد و ده، در حالتی که مردم ازدحام کرده بودند بر او، تا آن که او را بردند در بام خانه بزرگی که در آن بود. رفتم به مکه و پیوسته متابعت می کردم او را تا آن که پانزده حدیث از او نوشتم و او ذکر کرد برای من که در خلافت ابی بکر متولد شد و چون زمان امیرالمؤمنین علیه السلام شد، با پدرم سفر کردیم به قصد ملاقات آن جناب. چون قریب به کوفه رسیدیم به غایت تشنه شدیم در راه و مشرف شدیم به هلاکت و پدرم شیخ کبیری بود. به او گفتم: تو بنشین تا من در این صحرا سیری کنم. شاید آبی به دست آورم یا کسی را که مرا بر آب دلالت نماید یا آب بارانی بیابم. پس در مقام تفحص برآمدم. چندان از او دور نشدم که آبی نمایان شد. پس به نزدیک آن رفتم. دیدم چاهی است شبیه حوضی بزرگ یا وادی. پس جامه خود را کندم و در آن غسل کردم و آشامیدم تا سیر شدم. گفتم: می روم و پدرم را می آورم؛ چون در نزدیکی است. آمدم نزد او و گفتم: برخیز که خدای تعالی به ما فرج عنایت فرموده و این آبی است نزدیک به ما. پس برخاست. پس چیزی ندیدیم و آبی مشاهده نکردیم و او نشست و من با او نشستم و پیوسته مضطرب بود تا مرد و به زحمت او را دفن کردم و آمدم به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و آن جناب را ملاقات کردم در حالی که مشغول حرکت بودند به طرف صفین و

مرکب آن جناب را حاضر کرده بودند و رکاب آن حضرت را گرفته بودند. پس افتادم که رکاب را ببوسم. پس روی مرا خراشید و زخم کرد. ابوبکر مفید گفت: اثر آن زخم را در روی او دیدم که واضح بود. پس از حالم سؤال نمود. قصه خود و پدرم را نقل کردم و قصه چشمه را. فرمود: «آن چشمه‌ای است که نخورده از آن احدی، مگر آن که عمر طولانی کند. پس مژده باد تو را که عمرت دراز می‌شود! و بعد از آشامیدن از آن دیگران را نبودی که بیابی» و مرا عمره نام گذاشت. ابوبکر مفید گفت: پس حدیث کرد مرا از مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام به احادیثی که جمع کردم آنها را و غیر من کسی آنها را جمع نکرد از او و با او بودند جماعتی از مشایخ بلد او که طنجه است. سؤال کردم از حال او. پس ذکر نمودند که او از بلد ایشان است و می‌دانند طول عمر او را و پدران و اجداد ایشان نیز به مثل این خیر دادند اجتماع او را با امیرالمؤمنین علیه السلام و او وفات کرد سنه سی صد و هفده (۱۴۵۹) محتمل است که عبارت اخیر جزو خبر نباشد؛ زیرا که علامه کراچکی، تلمیذ شیخ مفید در کنزالفوائد (۱۴۶۰) می‌فرماید: و شایع است در میان بسیاری از خصوم - یعنی اهل سنت - آن چه روایت کرده شده و گفته می‌شود از حال معمر بن ابی‌الدنیا، معروف به اشجع که باقی است از عهد امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام تا حال. و این که مقیم است در زمین مغرب در بلدی که آن را طنجه می‌گویند و مردم، او را در این دیار دیدند که عبور کرده بود و متوجه حج و زیارت شده بود و روایت ایشان از او، قصه و حدیث او را و احادیثی که شنیدند از او از امیرالمؤمنین علیه السلام و روایت شیعه این است که او باقی می‌ماند تا آن که ظاهر شود صاحب الزمان - صلوات الله علیه - و هم چنین حال معمر دیگر مشرقی و وجود او در شهری در ارض مشرق که او را سهرورد می‌گویند تا حال. دیدم جماعتی را که او را دیدند و حدیث او را برایم نقل کردند و این که او نیز خادم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعه. می‌گویند که هر دو اینها مجتمع خواهند شد در وقت ظهور امام مهدی - علیه و علی آباءه السیلام - و بنابراین ذیل آن خبر که او وفات کرد، بی‌اصل باشد و کراچکی که ساکن مصر بود اعرف است به او از مفید جرجانی و امثال او.

علی بن عثمان

قسمت اول

بن خطاب بن مرّه بن مزید معمر مغربی معروف به ابی‌الدنیا یا ابن ابی‌الدنیا. شیخ صدوق در کمال‌الدین (۱۴۶۱) از ابو سعید عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب شجری از محمّد بن قاسم و علی بن حسن روایت کرده که گفتند: ملاقات کردیم در مکه مردی از اهل مغرب را. پس داخل شدیم بر او با جماعتی از اصحاب حدیث که در موسم حاضر شده بودند در آن سال که سال سی صد و نه بود. پس دیدیم او را که مردی است سر و ریش او سیاه بود و گویا که انبانی است کهنه شده و در اطراف او جماعتی بودند از اولاد او و اولاد اولاد او و مشایخ اهل بلد. ذکر کردند که ایشان از اقصای بلاد مغربند، نزدیک باهره علیا و شهادت آن مشایخ که ایشان شنیدند از پدران خود که ایشان حکایت کردند از پدران خود و اجداد خود که معهود بود این شیخ معروف به ابی‌الدنیای معمر و اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤید. و ذکر کردند که او همدانی است و اصل او از صعید یمن است. گفتیم به او: تو دیدی علی بن ابی‌طالب علیه السلام را؟ پس به دست خود چشم‌های خود را باز کرد و ابروانش بر چشمش افتاده بود؛ پس باز کرد آنها را که گویا آن دو چراغ بود. پس گفت: دیدم آن جناب را به این دو چشم خود و من خادم او بودم و با آن جناب بودم در جنگ صفین و این شکستگی سر من در اثر اسب آن جناب است و موضع آن را به ما نمایند که بر ابروی راستش بود و شهادت دادند آن مشایخی که در اطراف او بودند و از فرزند و فرزند زادگان او به طول عمر و این که ایشان از آن زمان که متولد شدند، او

را به آن حالت دیدند. گفتند: چنین شنیدیم از پدران و اجداد خود. آن گاه ما افتتاح سخن کردیم و سؤال نمودیم او را از قصه و حالت و طول عمر او. پس یافتیم او را که عقلش ثابت و می فهمد که به او چه می گویند و جواب می دهد از آن با تعقل و فهمیده. پس ذکر نمود که او را پدری بود که نظر کرده بود در کتاب های پیشینیان و آنها را خوانده بود و یافته بود در آنها ذکر نهر حیوان و این که جاری است آن در ظلمات و این که هر که آن را بیاشامد، عمرش دراز شود. پس حرص او را واداشت بر داخل شدن ظلمات. پس توشه ای برداشت به اندازه ای که گمان می کرد او را کافی است در این سفرش و مرا با خود برد و شتران جوان چند، با چند شتر شیردار با خود برداشت و راهی ها و توشه ها. و من در آن وقت، سیزده ساله بودم تا به طرف ظلمات رسیدیم و داخل شدیم در آن. و شش شبانه روز سیر کردیم و میان شب و روز تمیز می دادیم؛ زیرا که روز اندکی روشن تر و تاریکی کمتر بود، تا آن که فرود آمدیم میان کوه ها و وادی ها و تپه ها. پدرم یافته بود در آن کتبی که خوانده بود که مجرای آن نهر در آن موضع است. پس چند روز در آن بقعه ماندیم تا آن که آبی که با ما بود تمام شد و به شتران خود می دادیم و اگر شتران ما شیر نمی داشتند، هر آینه هلاک و از تشنگی تلف شده بودیم. پدرم در آن بقعه سیر می کرد به جهت جستجوی نهر و ما را امر می کرد که آتشی روشن کنیم که چون خواست مراجعت کند، راه را بیابد. در آن بقعه پنج روز ماندیم و پدرم طلب آن نهر می کرد و نیافت و پس از یأس، عزم کرد بر مراجعت از بیم تمام شدن توشه و آب و خدمتکارانی که با ما بودند، ترسیدند. پس الحاح کردند که از ظلمات بیرون روند. پس یک روز به کوچ کردن مانده، من به جهت قضای حاجت از منزل خود دور شدم به قدر پرتاب تیری. پس به نهری برخوردیم، سفیدرنگ، گوارا، لذیذ، نه صغیر و نه کبیر؛ جاری بود به آرامی. نزدیک آن رفتم و از آن دو غرفه برداشتم یا سه غرفه. پس آشامیدم آن را و آن را سرد گوارای لذیذ یافتیم. پس به شتاب برگشتم به منزل خود. بشارت دادم خادمان را که من آب را پیدا کردم. پس برداشتند آن چه با ایشان بود از راهی ها و مشک ها و ظرف ها که آنها را آنگیری کنیم و نمی دانستم که پدرم در جستجوی نهر است و سرور من به وجود آب بود. چون آب ما در آن وقت تمام شده بود و پدرم در آن وقت در منزل نبود و در طلب نهر از رحل خود غایب بود. کوشش کردیم و ساعتی در طلب آن نهر سیر می کردیم. پس آن را نیافتیم، تا آن که خادم، مرا تکذیب کردند و گفتند: راست نمی گویی. چون برگشتم به رحل خود، والدیم برگشته بود. پس قصه را به او خبر دادم. گفت: ای پسر من! آن چه مرا حرکت داد و به این مکان آورد و این رنج را متحمل شدم، برای این نهر بود که به من روزی نشد و به تو روزی شد. زود است که عمرت دراز شود تا آن که از زندگانی ملالت پیدا کنی. از آن جا کوچ کردیم و به وطن خود مراجعت نمودیم و پدرم چند سال بعد از آن زندگی کرد و مُرد. چون سنّ من به سی رسید، خبر وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به ما رسید و خبر مردن دو خلیفه بعد از او. من با حاج حرکت کردم و آخر ایام عثمان را درک کردم و قلبم در میان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به علی بن ابی طالب علیه السلام مایل شد، پس در نزد او ماندم و خدمتش می کردم و در صفین حاضر بودم و این شکستگی سر من از اسب آن جناب است و پیوسته با او بودم تا آن که وفات کرد. پس فرزندان آن جناب مرا الحاح کردند که در نزد ایشان بمانم، قبول نکردم و به بلد خود مراجعت کردم. و در ایام بنی مروان با حاج آمدم و با اهل بلد برگشتم و تا این زمان به سفر نرفتم، مگر آن که ملوک بلاد مغرب که خبر من به ایشان می رسید، مرا به نزد خود می طلبند که مرا ببینند و از سبب طول عمر من سؤال کنند و از آن چه مشاهده نمودم. آرزو داشتم که یک بار دیگر حج کنم. پس این فرزندانگان من که در اطراف منند، مرا برداشتند و آوردند. ذکر کرد که دو مرتبه یا سه مرتبه دندان های او ریخت. پس سؤال کردیم از او که خبر دهد ما را به آن چه شنیده از امیرالمؤمنین علیه السلام. پس ذکر کرد که در وقت مصاحبت با آن جناب، او را حرص و همتی نبود در طلب علم و از کثرت میل و محبتی که با آن جناب داشتم، مشغول نبودم به چیزی، سوای خدمت و مصاحبتش و آن چه به یاد دارم که از آن جناب شنیدم، بسیاری از علمای بلاد مغرب و مصر و حجاز آن را از من شنیدند و همه منقرض و فانی شدند و اهل این بلد و حفده من، آن را مدون کرده اند. پس نسخه ای بیرون آوردند و بر ما املا نمودند از خط او که خبر داد ما را ابوالحسن علی بن عثمان بن

خطّاب بن مرّة بن مؤیّد همدانی معروف به ابی‌الدنیای مغربی - رضی الله عنه حیاً و میتاً - که خبر داد ما را علی بن ابی‌طالب علیه السلام که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم: «کسی که دوست دارد اهل یمن را، پس به تحقیق که مرا دوست داشته و کسی که دشمن دارد اهل یمن را، پس به تحقیق که مرا دشمن داشته.» و چند حدیث دیگر از او نقل کرد. نیز صدوق از آن دو نفر نقل کرده که چون سلطان مکه معظّمه خبر ابی‌الدنیا را شنید، متعزّض او شد و گفت: ناچار باید تو را بفرستم بغداد، نزد مقتدر؛ زیرا که می‌ترسم اگر تو را نفرستم، بر من عتاب کند. پس حاجیان از اهل مغرب و مصر و شام سؤال کردند از او، که او را معاف بدارد و روانه نکند؛ زیرا که او شیخ ضعیفی است و از حالش ایمن نیستیم که بر او چه وارد می‌آید. ابو سعید عبدالله ابن محمّد بن عبدالوّهّاب گفت: من اگر در این سال در موسم حاضر بودم، او را مشاهده می‌کردم و خبر او مستفیض و شایع است در امصار و نوشتند از او، این احادیث را مصریون و شامیون و بغدادیون و از سایر امصار از کسانی که در موسم حاضر شدند و خبر این شیخ را شنیدند. (۱۴۶۲) قصّه شیخ مذکور به نحو دیگر که اصحّ و اتقن است از خبر سابق و شیخ صدوق بر آن اعتماد نموده و روایت کرده از ابو محمّد حسن بن محمّد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن الحسین علیهما السلام و فرمود: که او مرا خبر داد به نحو اجازه، در آن چه صحیح شد در نزد من از احادیث او و صحیح شد در نزد من این حدیث به روایت شریف ابی عبدالله محمّد بن حسن بن اسحاق بن حسین بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیهما السلام از ابو محمّد مذکور که گفت: حج کردم سنه سی صد و سیزده و حج کرد در آن نصر قشوری، حاجب مقتدر و با او بود عبدالرحمن بن حمدان، مکنّی به ابی الهیجاء. داخل شدیم در مدینه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در ذی القعدة. پس یافتیم در آن جا، قافله مصری‌ها را که در ایشان بود ابوبکر محمّد بن علی مادرانی و با او مردی بود از اهل مغرب و ذکر می‌کرد که او دیده اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را. مردم بر او جمع شدند و ازدحام کردند بر او و برای تبرّک دست به او می‌مالیدند و نزدیک بود که او را هلاک کنند. پس امر کرد عمّ من، ابوالقاسم طاهر بن یحیی - رضی الله عنه - (۱۴۶۳) جوانان و غلامان خود را که مردم را از او کناری کنند. پس چنین کردند و او را گرفتند و داخل خانه ابن (۱۴۶۴) سهل لطفی کردند و عمّ من در آن جا فرود آمده بود. پس داخل شد و مردم را رخصت داد که داخل شوند و با او پنج نفر بود که ذکر کرد که آنها اولاد اویند و در آنها شیخی بود که زیاده از هشتاد سال داشت. پس سؤال کردیم از حال او. گفت: پسر پسر من است و دیگری هفتاد سال داشت و گفت: این پسر پسر من است. و دو نفر دیگر پنجاه سال و شصت یا قریب به آن و یکی هفده ساله بود و گفت: این پسر پسر من است. از او صغیرتر در میان آنها نبود و اگر او را می‌دید می‌گفتی سی یا چهل ساله است؛ سر و ریش او سیاه، جسم ضعیف، گندم گون، قد میانه، با عارض خفیف، به کوتاهی نزدیکتر بود. ابو محمّد علوی فرمود: که این مرد ما را خبر داد و اسم او علی بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مؤیّد به تمام آن چه از او نوشته شد و شنیدیم آن را از لفظ او و آن چه دیدیم از سفید شدن موی زیر لبش بعد از سیاهی و رجوع سیاهی آن بعد از سفیدی، چون از طعام سیر شد. ابو محمّد علوی - رضی الله عنه - گفت: اگر نه آن بود که او حدیث کرد جماعتی از اهل مدینه را از اشراف و حاجّ اهل بغداد و غیر ایشان از جمیع آفاق، من نقل نمی‌کردم از او، آن چه را که شنیدم. شنیدن من از او در مدینه و در مکه در دارِ سهمین معروف به مکتومه و آن خانه علی بن عیسی جراح است و شنیدم از او در خیمه قشوری و خیمه مادرانی و خیمه ابی الهیجاء و شنیدم از او در منا و بعد از مراجعت او از عمل حجّ در مکه در خانه مادرانی در نزد باب الصفا. اراده نمود قشوری که حمل کند او و فرزندانش را به بغداد، نزد مقتدر. پس فقهای مکه نزد او آمدند و گفتند: ایّدالله الاستاد! ما روایت کرده‌ایم در اخبار مأثوره از سلف، این که معمر مغربی هرگاه داخل بغداد شد، شورش می‌شود و خراب می‌شود و ملک زایل می‌شود. پس او را حمل مکن و برگردان او را به مغرب. ما سؤال کردیم از مشایخ مغرب و مصر پس گفتند: پیوسته می‌شنویم از پدران و مشایخ خود که ذکر می‌کردند اسم این مرد را و اسم بلدی که او در آن مقیم است و آن طنجه است و ذکر کردند که او حدیث کرده بود ایشان را به احادیثی که ذکر نمودیم بعضی از آن را در این کتاب. ابو محمّد علوی - رضی الله عنه - گفت: پس

حدیث کرد ما را این شیخ یعنی علی بن عثمان مغربی، ابتدای خروج خود را از بلدش حضرموت و ذکر کرد که پدرش بیرون آمد با عمّ او محمّد و او را با خود برداشتند به قصد حج و زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم. پس بیرون آمدند از بلاد خود از حضرموت و چند روز سیر کردند. آن گاه راه را گم کردند و سرگردان شدند و سه شبانه روز به همین نحو در بیراهه متخیرانه می رفتند که در این حال رسیدند به کوه های ریگستان عالیج که متصل است به ریگستان ارم ذات العماد. گفت: پس در آن حال بودیم که نظر ما افتاد به جای قدم طولانی. پس بر اثر آن سیر کردیم تا آن که مشرف شدیم به درّه ای. پس در آن جا دو مرد را دیدیم که بر سر چاهی یا چشمه ای نشسته اند. چون نظر آنها بر ما افتاد یکی از آنها برخاست و دلوی را گرفت و در آن چاه یا چشمه سرازیر کرد و آب کشید و ما را استقبال نمود. و به نزد پدرم آمد و آن دلو را به او داد. پس پدرم گفت: ما شام رسیدیم به این آب و صبح هم خواهیم کرد و افطار خواهیم نمود. ان شاء الله تعالی. پس به نزد عمّم برد و گفت: بنوش! او نیز رد کرد، چنان که پدرم رد کرد. پس به من داد و گفت: بنوش! پس گرفتم و آشامیدم. پس به من گفت: هنیئاً لک! به درستی که تو ملاقات خواهی کرد علی بن ابی طالب علیه السلام را. پس خبر کن او را، ای پسر به خبر ما و به او بگو که خضر و الیاس به تو سلام می رسانند و تو عمر خواهی کرد تا این که ملاقات کنی مهدی و عیسی بن مریم علیهما السلام را. چون ایشان را ملاقات کردی سلام ما را به ایشان برسان! آن گاه گفتند: «این دو چه نسبت دارند با تو؟» گفتم: پدر و عموی منند. گفتند: اما عم تو، پس به مکه نمی رسد و اما تو و پدرت، می رسید و پدرت می میرد و تو عمر خواهی کرد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نخواهید رسید. زیرا که اجل آن جناب نزدیک شده. آن گاه گذشتند. پس سوگند به خداوند که ندانستیم به آسمان رفتند یا به زمین. پس نظر کردیم نه اثری دیدیم و نه چشمه و نه آبی. پس تعجب کردیم و به راه افتادیم تا این که برگشتیم به نجران. عمّم مریض شد و مُرد و من و پدرم حج کردیم و به مدینه رسیدیم و پدرم در آن جا ناخوش شد و مُرد و به علی بن ابی طالب علیه السلام وصیت کرد. پس مرا با خود گرفت و با آن جناب بودم در ایام ابوبکر و عمر و عثمان و خلافت آن جناب علیه السلام تا آن که ابن ملجم آن حضرت را شهید کرد. و ذکر کرد که عثمان در ایام محاصره، او را به نزد حضرت فرستاد که در ینبع تشریف داشت با مکتوبی. و گفت: در جمل و صفین حاضر بودم و میان دو صف ایستاده بودم در طرف راست آن حضرت که تازیانه از دستش افتاد. پس خود را به زمین انداختم که آن را بگیرم و به او دهم و لجام اسب آن حضرت آهن تیزی یا پیچیده به همی داشت. اسب سر خود را بلند کرد. پس شکست سر مرا، این شکستگی که در صدغ من است. پس حضرت مرا طلبید و آب دهن در آن انداخت و مشتی از خاک برداشت و بر او گذاشت. پس سوگند به خداوند! که نیافتم از آن المی و وجعی.

قسمت دوم

پس با آن حضرت بودم تا آن که شهید شد و با حسن بن علی علیهما السلام مصاحبت کردم تا آن که در ساباط مداین او را ضربت زدند و در مدینه با آن حضرت بودم و خدمت آن جناب را می کردم تا آن که جعده، دختر اشعث به خواهش معاویه آن جناب را مسموم کرد. آن گاه با حسین علیه السلام به کربلا آمدم تا این که شهید شد و من از بنی امیه فرار کردم و در مغرب اقامت کردم و انتظار می کشم خروج مهدی علیه السلام و عیسی بن مریم علیهما السلام را. ابو محمّد علوی - رضی الله عنه - گفت: و از عجیب آن چه دیدم از این شیخ علی بن عثمان در آن وقت که در خانه عمّم طاهر بن یحیی بود و نقل می کرد این اعاجیب و ابتدای خروج خود را، که نظر کردم به موی زیر لب او که قرمز شد، آن گاه سفید شد. پس من پیوسته به او نظر می کردم. چون در سر و ریش و موی زیر لب او، موی سفید نبود. پس او نظر کرد به این نظر کردن من به ریش و موی زیر لب او. پس گفت: چه می بینید؟ این امر مرا عارض می شود، هر گاه گرسنه می شوم و چون سیر می شوم، به سیاهی خود برمی گردد. پس عمّم من طعام طلبید و سه خوان بیرون

آوردند. یکی از آنها را نزد شیخ گذاشتند و من یکی از آنها بودم که بر آن خوان نشستم و با او خوردم و دو خوان دیگر را در وسط خانه گذاشتند و عمّم آن جماعت را به حقّ خود، قسم داد که از آن طعام بخورند. بعضی خوردند و بعضی امتناع نمودند. عمّم در طرف راست شیخ نشسته بود، می خورد و نزد شیخ می گذاشت و او را قسم می داد و او مانند جوانان می خورد و من نظر می کردم به موی زیر لب او که سیاه می شد تا آن که برگشت به سیاهی خود، چون سیر شد. و خبر داد ما را علی بن عثمان بن خطّاب گفت: خبر داد مرا علی بن ابی طالب علیه السلام و آن خبر مدح یمن را که گذشت، نقل کرد. (۱۴۶۵) قصّه شیخ مذکور به نحو سوم که علامه کراچکی در کنزالفوائد (۱۴۶۶) فرموده: خبر داد ما را شریف ابوالحسن طاهر بن موسی بن جعفر حسینی در مصر در سؤال سنه چهارصد و هفت، گفت: خبر داد مرا شریف ابوالقاسم میمون بن حمزه حسینی، گفت: دیدم معمر مغربی را که آورده بودند او را نزد شریف ابی عبدالله محمّد بن اسماعیل، سنه سی صد و ده و داخل کردند او را در خانه شریف با کسانی که با او بودند. ایشان پنج نفر بودند و در خانه را بستند. و مردم ازدحام کردند و حرص داشتند در رساندن خود به او. پس من به جهت کثرت ازدحام نتوانستم. دیدم بعضی از غلامان شریف ابی عبدالله محمّد بن اسماعیل را که قبر و فرج بودند. پس به ایشان فهماندم که من مایلم او را مشاهده کنم. به من گفتند: برگرد و برو به در حَمّام به نحوی که کسی تو را نبیند. در را برای من سرّاً باز کردند و من داخل شدم و در را بستند. داخل مسلخ حَمّام شدم. دیدم برای آن شیخ فرش کردند که داخل حَمّام شود. اندکی نشستم. دیدم که داخل شد و او مردی بود لاغراندام، میانه قد، سبک موی، گندم گون، مایل به کوتاهی که معلوم نبود، سیاه موی. به نظر در سن، چهل ساله می آمد و در صدغ او اثری داشت که گویا ضربتی است. چون در جای خود مستقر شد با آن چند نفر که با او بودند، خواست جامه خود را بکند. گفتم: این ضربت چیست؟ گفت: خواستم که بدهم به مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام تازیانه را در روز نهروان. پس اسب، سر خود را حرکت داد، پس لجام او به من خورد و آن آهن داشت و سر مرا شکست. گفتم: داخل در این بلد شده بودی در قدیم؟ گفت: آری، موضع جامع فلانی (۱۴۶۷) شما، جای فروختن سبزی بود و در آن قبری (۱۴۶۸) بود. گفتم: اینها اصحاب توانند؟ گفت: فرزند و فرزند زادگان منند. آن گاه داخل حمام شد و نشستم تا بیرون آمد و جامه اش را پوشید. دیدم موی زیر لبش را که سفید شده. به او گفتم: در آن جا رنگی بود؟ گفت: نه، ولکن چون گرسنه شوم سفید می شود و چون سیر می شوم، سیاه می شود. گفتم: برخیز و داخل خانه شو که طعام بخوری! پس داخل شد. آن گاه از ابو محمّد علوی مذکور نقل کرده به نحو مذکور، جز در اصل قصّه که گفت: ابو محمّد گفت که از شیخ در خانه عمّم طاهر بن یحیی شنیدم که برای مردم حدیث می کرد و می گفت: بیرون آمدم از بلام، من و پدرم و عمویم. بیرون آمدمیم به قصد ورود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ما پیاده بودیم در قافله. پس واماندم و تشنگی بر ما سخت شد و آب نداشتیم. ضعف پدر و عمویم زیاد شد. پس ایشان را در جنب درختی نشاندم و رفتم که برای ایشان آبی بیابم. چشمه آب نیکویی دیدم که در آن آب صافی بود در غایت سردی و پاکیزگی. پس آشامیدم تا آن که سیر شدم. آن گاه برخاستم به نزد پدر و عمّم آمدم که ایشان را نزد آن چشمه برم. دیدم یکی از آنها مرده. او را به حال خود گذاشتم، دیگری را برداشتم و در طلب چشمه برآمدم. هر چه کوشش کردم که آن را بینم، ندیدم و موضعی را نشناختم. پس تشنگی او زیاد شد و مرد. پس سعی کردم در امر او تا آن که او را دفن کردم و به نزد دیگری آمدم و او را نیز دفن کردم و تنها آمدم تا به راه رسیدم و به مردم ملحق شدم. داخل شدم در مدینه در روزی که وفات کرده بود رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و مردم از دفن آن حضرت مراجعت کرده بودند. پس آن عظیم ترین حسرتی بود که در دلم ماند و امیرالمؤمنین علیه السلام مرا دید. پس خبر خود را برای آن جناب نقل کردم. مرا با خود گرفت تا آخر آن چه گذشت به روایت صدوق. آن گاه کراچکی فرمود که خبر داد مرا قاضی ابوالحسن اسد بن ابراهیم سلمی حرانی و ابو عبدالله حسین بن محمّد صیرفی بغدادی که هر دو گفتند: خبر داد ما را ابوبکر بن محمّد معروف به مفید جرجرانی به نحو قرائت بر او. و صیرفی گفت: شنیدم از او که املا کرد سنه سی صد و شصت و پنج. گفت: خبر داد مرا علی بن عثمان بن خطّاب بن عبدالله بن عوام بلوی از اهل مدینه مغرب، که آن را

مزیده می‌گویند و معروف است به ابن ابی‌الدنیا، معمر، که گفت: شنیدم علی بن ابی‌طالب علیه السلام می‌فرمود: که شنیدم رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرمود: «کلمه حق گمشده مؤمن است. هر کجا آن را یافت، پس او احق است به آن» و دوازده خبر دیگر به همین سند نقل کرد. آن گاه فرمود که ابوبکر معروف به مفید گفت که من اثر شکستگی را در صورت او دیدم و او گفت: خبر کردم امیرالمؤمنین علیه السلام را به قصه و حدیث خود در سفرم و مردن پدر و عمم و چشمه‌ای که از آن نوشیدم تنها. پس فرمود: «این چشمه‌ای است که نمی‌نوشد از آن احدی، مگر آن که عمر طولانی می‌کند و بشارت باد تو را! که تو عمر می‌کنی و نبودی که بعد از آشامیدن آن را بیابی.» کراجکی فرمود: احادیثی که روایت کرده آنها را از شیخ ابومحمد حسن بن محمد حسینی که روایت نکرده آنها را ابوبکر محمد بن محمد جرجانی. پس این است که شریف ابومحمد فرمود که: خبر داد ما را علی بن عثمان، معمر اشبح، آن گاه خبر مدح یمن و یک خبر شریف دیگر نقل کرد. (۱۴۶۹) مؤلف گوید: غرض از این تطویل، دفع توهم تعدد این مغربی است، با آن مغربی که از مجالس شیخ نقل کردیم؛ اگر چه به حسب بادی نظر، متعدد می‌نماید و ما نیز دو عنوان کردیم، بلکه محدث جلیل، سید عبدالله سبط محدث جزایری، در اجازه کبیره خود، بعد از عباراتی که در صدر این حکایت از ایشان نقل کردیم، فرموده: و اما آن چه نقل کرده شیخ در مجالس خود، از ابی بکر جرجانی که معمر مقیم در بلد طنجه وفات کرد در سنه سی صد و هفده؛ پس با چیزی منافات ندارد؛ زیرا ظاهر آن است که یکی از آن دو، غیر از دیگری است؛ به جهت مغایرت نام‌های ایشان و قصه ایشان و احوالات منقوله از ایشان. انتهى. (۱۴۷۰) ولکن حق، اتحاد این دو نفر است. اما تغایر اسم: پس دانستی که کراجکی از همان مفید جرجانی، اسم او را علی بن عثمان بن خطاب نقل کرده. پس معلوم می‌شود که از مجالس شیخ از اول نسب، علی افتاده و اختلاف در بعضی از اجداد در چنین حکایت‌ها بسیار است و اختلاف قصه، اگر سبب تعدد شود، باید چهار نفر باشند. غرض با اتحاد در اسم خود و پدر و بلد که مغرب باشد و شاید مزیده، از توابع طنجه باشد و خوردن آب حیات و شکستگی سر، از اسب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین یا نهروان و قرب عصر ملاقات او و مردن پدر او در راه و غیر آن نتوان احتمال تعدد داد. از علمای کراجکی قطع بر اتحاد معلوم می‌شود؛ چنان چه از کلام منقول ایشان، ظاهر است و خبر وفات را نیز نقل نکرده از جرجانی و معلوم می‌شود آن هم، از اشتباه جرجانی یا روایت مجالس شیخ است و بر متأمل آن چه گفتیم، پوشیده نیست. ان شاء الله تعالی. نیز جرجانی در کلام سید اشتباه شده و صواب جرجانی است؛ چنان چه در محل خود ضبط شده.

توضیح در استبعاد طول عمر آن جناب علیه السلام

قسمت اول

توضیح جواب اشکال و تلخیص مقال گذشته، آن که استبعاد طول عمر حضرت مهدی - صلوات الله علیه - خالی از این چند جهت نیست: اول: استحاله عقلیه که هرگز صاحب عقلی آن را دعوی نکرده و در امکان آن، اصحاب شرایع را سخنی نیست و وقوع طول عمر در امم سالفه، چنان چه در کتب یهود و نصاری موجود و در این امت به اتفاق مسلمین کافی است در رفع آن، اگر دعوی شود. دوم: حدیث معروف مروی از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: «عمرهای امت من میان شصت و هفتاد است.» (۱۴۷۱) و آن محمول بر اغلب است و الا لازم آید کذب آن جناب - العیاذ بالله - و مؤید این حمل، آن که در بعضی از نسخ این حدیث است که «اکثر عمرهای امت من» و از این جهت معروف شده مابین شصت و هفتاد به عشره می‌شومه و این که منتهای عمر در این ازمنه، از صد و بیست نمی‌گذرد و جز استقرا و مشاهده مستندی ندارد. سوم: قاعده طبیعی به نحوی که اطبا می‌گویند که سن کمال

تا چهل سال است و سن نقصان ضِعف این است که هشتاد سال و مجموع صد و بیست سال می‌شود و در توجیه آن، دو وجه اعتباری ذکر کرده‌اند: یکی از جهت مادّه و دیگری از جهت غایت. اما از جهت مادّه، پس به جهت آن که علاوه در سن شیخوخت یا بس است، پس صورت را امساک می‌نماید و حفظ می‌کند. اما از جهت غایت، پس به جهت آن که طبیعت مبادرت می‌کند به سوی افضل که آن بقای عمر باشد و حفظ می‌کند آن را و دور می‌کند فساد را از انقص و آن رطوبات غریزیه باقی مانده است در سن شیخوخت و از این جهت سن نقصان، مضاعف سنّ کمال شده و این دو وجه وافی از برای اثبات مدّعی مذکور نیست. چنان چه از شرح قطب شیرازی بر کلیات قانون تصریح به ضعف این دلیل، نقل شده. و اما آن چه ذکر کرده‌اند و برای آن، حجّت اقامه نموده‌اند که این حیات را نهایی است و از نوشیدن شربت اجل چاره‌ای نیست. پس وافی نیست برای تحدید عمر، مقداری معین و تعیین سن در اندازه معلوم. حاصل آن. برهان، حتمیت مرگ است و کسی آن را منکر نیست و در کلام خداوند «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» (۱۴۷۲) بی‌نیازی است از آن برهان مزعوم. چهارم: قواعد اصحاب نجوم، بنابر طریقه آنان که جز نفوس فلکیه، مؤثری در این عالم ندانند یا در تأثیر، آنها را مستقل شمارند و تمام کون و فساد و تغییر و تبدیل این عالم را به آنها نسبت دهند. پس ایشان گویند که قوام این عالم به آفتاب است و عطیه کبرای او، در سنّ صد و بیست سال است. جواب آن که: جایز است در نزد ارباب نجوم که منظم شود به عطیه آفتاب، اسبابی دیگر که آن عطیه را اضعاف آن کند. توضیح این اجمال آن که ایشان را در این مقام دو اصطلاح است: یکی هیلاج، دوم کدخدا و این دو در صورت زایجه طالع مولود، دلیل عمر باشد که از روی آن، حکم بر زیادی و کمی عمر کنند. یکی از آن دو متعلق به جسم است و دیگری به جان و در تعیین آن خلاف است. در بعضی از رسایل ایشان، چنین است که دلیل عمر بر دو نوع است. یکی دلیل جسم که آن را هیلاج خوانند و دوم دلیل جان که آن را کدخدا نامند و این دو به منزله هیولا- و صورت‌اند اسباب عمر را. لکن معروف، عکس این است که هیلاج در صورت طالع، دلایلی است که دلالت می‌کند بر نفس مولود و کدخدا دلالت می‌کند بر بدن مولود و کثرت هیلاج در نزد ایشان، دلالت می‌کند بر طول عمر و کثرت کدخدا دلالت می‌کند بر خوشی زندگانی. و هیلاج در نزد ایشان پنج چیز است: آفتاب و ماه و سهم السعاده و جزو مقدم از اجتماع یا استقبال و درجه طالع. و کدخدا کوکب صاحب خطی است که ناظر باشد به هیلاج و شرط کردند بعضی از ایشان در کدخدائیت، استیلا را بر موضع هیلاج و بعضی از ایشان کافی دانسته در این مقام، نظر برجی را و شاید نظر به درجه اقوی باشد و اگر آفتاب یا ماه در شرف خود باشند، پس ایشان سزاوارترند به کدخدائیت. قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب گفته که: صلاحیت هیلاجی به کسو و خسوف و محاق و تحت الشعاع باطل کرده و کدخدا صاحب خطی باشد در موضع هیلاج و ناظر بدو؛ اگر به درجه نباشد به برجیت جایز باشد. به شرط آن که در حدّ اتصال باشد یا با او مساوی بود که موضع تناظر است در درجات مطالع یا در طول نهار و چون بُعد کدخدا آفتاب، کمتر از شش درجه باشد، کدخدایی را نشاید. که در حدّ احتراق است. و هر کدخدا را سه عطیه باشد. یکی کبری، اگر کدخدا بر درجه وتد باشد. دوم وسطی، اگر بر مرکز مایل باشد. سوم صغری، اگر بر مرکز زایل باشد. و چون این مقدمه معلوم شد، پس جایز است که اتفاق بیفتد در طالع کثرت هیلاج و کدخداها که همه آنها در اوتاد طالع باشند و ناظر باشند به آن بیوتات و به نظر تثلیث و تسدیس، نظر سعادت داشته باشند و نحوسات از آنها ساقط شده باشد و در این حال، حکم نموده‌اند از برای صاحب طالع به طول عمر و تأخیر اجل، تا این که یکی از معمرین سابقین شود. و فاضل مذکور نقل کرده از ابوریحان بیرونی که گفته در کتاب خود، که مسمی است به آثار الباقیه عن القرون الخالیه که انکار کرده‌اند بعضی از حشوئه آن چه ما وصف نمودیم از طول اعمار و خاصه آن چه ذکر شده، پس از زمان ابراهیم علیه السلام. و جز این نیست که ایشان اعتماد نمودند در این سخن، آن چه را که گرفتند از اصحاب احکام از اکثر عطیه‌های کواکب در موالید، به این که بوده باشد آفتاب را در آن هیلاجی و کدخدائیتی، یعنی آن که بوده باشد در بیت خود یا در شرف خود در وتد و ربع و مرکز موافق. پس عطا می‌کند سنین کبرای خود را که صد و بیست سال است و می‌افزاید ماه بر آن بیست و پنج سال و عطارده بیست سال و زهره

هشتاد سال و مشتری دوازده سال و این سال‌های صغرای هر یک از اینهاست؛ زیرا که زیادی آن بیشتر از این نیست و هر گاه که نظر نمایند، نظر موافقت و نحسین از او ساقط شود که چیزی از آن کم نکنند و رأس در برج با او باشد و دور باشد از حدود کسوفیه، که هر گاه چنین شد بیفزاید بر آن، ربع عطیه خود را که سی سال است. پس مجتمع از اینها دو بیست و بیست و پنج سال شود. و گفته‌اند که این اقصای عمر است که انسان به آن می‌رسد. آن گاه استاد ابوریحان رد کرده بر ایشان و حکایت کرده از ماشاء الله مصری که او در اول کتاب موالید خود گفته: ممکن است که انسان زندگانی کند به سال قران اوسط؛ اگر اتفاق بیفتد ولادت در وقت تحویل قران از مثلثه به سوی مثلثه و طالع یکی از دو خانه زحل یا مشتری باشد و هیلاج آفتاب در روز باشد و هیلاج ماه در شب در غایت قوت و ممکن است اگر اتفاق بیفتد مثل این در وقت تحویل قران به سوی حمل و مثلثات او و دلالت بر آن، به نحوی باشد که ذکر نمودیم؛ این که مولود بماند سال‌های قران اعظم که آن نه صد و شصت سال است به تقریب تا این که برگردد قران به سوی موضع خود. و نیز حکایت کرد از ابی سعید بن شاذان که ذکر کرده در کتاب مذاکرات خود با ابی معشر که فرستادند در نزد ابی معشر، مولد پسر ملک سرانندی را و طالع او جوزا بود و زحل در سرطان و آفتاب در جدی. پس حکم کرد ابی معشر که او زندگی می‌کند دور زحل اوسط و گفت که اهل آن اقلیم، در پیش حکم شده برای ایشان به طور اعمار و صاحب ایشان زحل است. آن گاه ابومعشر گفته که: به من رسیده که انسانی از ایشان هر گاه بمیرد، پیش از آن که برسد به دور اوسط زحل، تعجب می‌کنند از سرعت موت او. ابوریحان گفت: پس دلالت کرده این اقوال بر اعتراف این منجمین به امکان وجود این عمرها. و شیخ کراچکی در کنزالفوائد (۱۴۷۳) از ماشاء الله مصری که معلّم مقدّم و استاد مفضّل این طایفه است، قریب به آن عبارت سابقه را نقل کرده که نظر به هیلاج مولود، ممکن است عمر به نه صد و پنجاه برسد. و سید جلیل علی بن طائوس در کتاب فرج المهموم (۱۴۷۴) فرموده که: بعضی از اصحاب ما ذکر کرده در کتاب اوصیا و آن کتاب معتمدی است که روایت کرده آن را حسن بن جعفر صیمری و مؤلف آن، علی بن محمّد بن زیاد صیمری است و برای او مکاتباتی است به سوی حضرت هادی و عسکری علیهما السلام که جواب داد آن دو بزرگوار، او را و او ثقة معتمد علیه است. پس گفت که: خبر داد مرا ابوجعفر قمی، برادرزاده احمد بن اسحاق بن مصقله که در قم منجمی بود یهودی، موصوف به حذاقت در حساب. پس احمد بن اسحاق او را حاضر نمود و گفت: مولودی متولّد شد در فلان وقت. پس طالع را بگیر و عمل آور میلاد او را. پس طالع را گرفت و در آن نظر کرد و عمل خود را به جای آورد و گفت به احمد بن اسحاق: نمی‌بینم ستاره‌ها را دلالت کنند بر آن چه حساب معلوم می‌کند آن را که این مولود برای تو باشد و این مولود نمی‌باشد، مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و به درستی که نظر دلالت می‌کند که او مالک می‌شود دنیا را از مشرق تا مغرب و برّ و بحر و کوه و صحرای آن را، تا آن که نمی‌ماند در روی زمین احدی، مگر این که متدین شود به دین او و قایل شود به ولایت او. و شیخ جلیل زین الدین علی بن یونس عاملی در صراط المستقیم (۱۴۷۵) از علمای منجمین نقل فرموده که: دور آفتاب هزار و چهارصد و پنجاه و یک سال است و آن عمر عوج بن عنق است که زندگانی کرد از عهد نوح تا جناب موسی علیهما السلام. و دور اعظم ماه شش صد و پنجاه و دو سال است و آن عمر شعیب بود که مبعوث شد به سوی پنج امت. و دور اعظم زحل دو بیست و پنجاه و پنج سال است. که گفته‌اند که آن عمر سامری است از بنی اسرائیل. و دور اعظم مشتری چهارصد و پنجاه سال است و گفته‌اند که آن عمر سلمان فارسی است. و دور اعظم زهره هزار و صد و پنجاه و یک سال است و گفته‌اند که آن عمر جناب نوح علیه السلام است. و دور اعظم عطارد چهارصد و هشتاد سال است و گفته‌اند که آن عمر فرعون بود. و در یونان مثل بطلمیوس. در فرس مثل ضحاک هزار سال و چیزی کمتر یا بیشتر عمر کرد. و حکایت کردند از سام که او گفت: هر گاه بگذرد از هزار سمکه، هفت صد سال، عدل ظاهر می‌شود در بابل. و از سابور بابلی نیز مثل این را نقل کردند و خواجه ملا نصرالله کابلی، که در این باب متعصّب عنید در مطلب چهاردهم از مقصد چهارم از کتاب صواعق که ردّ بر امامیه و مملوّ است از اکاذیب و مزخرفات گفته که اختلاف کردند در میلاد آن حضرت. جمعی گفتند که متولّد شد صبح شب برات، یعنی نیمه شعبان

سنه دویست و پنجاه و پنج، بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر چهارم از قران اکبر واقع در قوس. و طالع، درجه بیست و پنجم از سرطان بود و زحل راجع بود در دقیقه دوم از سرطان. و نیز مشتری در آن جا راجع بود. و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم جوزا بود. و آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه چهارم اسد بود. و زهره در دقیقه بیست و نهم از جوزا بود. و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه چهارم از اسد، و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و نهم از دلو، و رأس در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و هشتم از حمل، و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم از میزان بود. و جمعی گفتند: متولد شد صبح بیست و سوم از شعبان، از سنه مذکوره و طالع سی و هفتم از درجه بیست و پنجم از سرطان، و آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه دهم از اسد، و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم از اسد، و زحل در دقیقه هیجدهم از درجه هشتم از عقرب، و هم چنین مشتری و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام از دلو، و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم از حمل، و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم از جوزا. و این اختلافات نصّ است بر این که، آن چه گمان کردند - یعنی امامیه -، افتراست بدون ربه. انتهی.

قسمت دوم

قبل از نقل این کلمات، گفته: و اما آن چه ذکر کرده آن را اهل نجوم مثل ابومعشر بلخی و ابوریحان بیرونی و ماشاءالله مصری و ابن شاداو مسیحی و غیر ایشان از منجمین که اگر اتفاق بیفتد میلادی از موالید در نزد تحویل قران اکبر و طالع یکی از آن دوخانه زحل یا خانه مشتری باشد و هیلاج آفتاب در روز و ماه در شب و خمره متخیره قوی الحال و در اوتاد باشند و ناظر به هیلاج یا کدخدا به نظر مودت، ممکن است که تعیش کند مولود، مدت سال قران اکبر و آن نه صد و هشتاد سال شمسی است تقریباً و اگر اسباب فلکیه، دلالت کند بر غیر این، جایز است که تعیش کند کمتر از این یا بیشتر از این. اگر صحیح باشد این سخنان، پس نفعی ندارد؛ زیرا که ولادت «م ح م د» بن الحسن علیهما السلام نبود در یکی از قرانات چهارگانه اعظم و اکبر و اوسط و اصغر، چنان چه مذکور است در کتب موالید ائمه علیهم السلام مثل کتاب اعلام الوری و غیره. و اختلاف کردند تا آخر آن چه گذشت و تاکنون در کتب موالید ائمه علیهم السلام خصوص اعلام الوری، بلکه در کتب غیبت، صورت طالع ولادت آن حضرت دیده نشده، نمی دانم این کابلی از کجا برداشته و علاوه، آن را نسبت به جمعی داده و جمعی دیگر به نحو دیگر به نحوی که ناظر گمان می کند که این مرد منتبّع خبیر است و ظاهر آن است که از معجولات خود او باشد که مبنای آن کتاب بر آن است و بر فرض صحت، ضرری به جایی ندارد. زیرا که مقصود از نقل کلمات این طایفه، وجود اسباب سماویّه و اوضاع نجومیّه است برای طول عمر، به زعم ایشان، حسب آن چه مطلع شدند بر آنها و محتمل است وجود بسیاری از آنها که مطلع نشدند بر آن و هرگز نتوانند دعوای انحصار کنند در آن چه دانستند. مخفی و مستور نماند که در نقل حکایات، اقتصار کردیم بر آن چه در کتب معتبره دیدیم یا از ثقات و علما شنیدیم و ترک کردیم نقل بسیاری از وقایع را که به سند معتبر به ما نرسید یا در کتب جماعتی بود که در نقل این گونه قصص، مسامحه کردند و هر چه از هر کس در هر جا دیدند یا شنیدند، جمع کردند و به جهت ذکر پاره‌ای که علایم کذب در آن لایح بود، باقی را از درجه اعتبار ساقط نمودند. و مناسب است ختم این باب به ذکر کلام فاضل منتبّع میرزا محمّد نیشابوری در کتاب ذخیره الالباب معروف به دوائر العلوم که در فایده یازدهم از باب چهاردهم آن ذکر کرده و آن فایده در ذکر اسامی کسانی است که حضرت قائم علیه السلام را دیدند در حیات پدر بزرگوارش و در غیبت صغری و کبری. آنها را ما در این باب ذکر نمودیم با زیادتی بسیار، جز آن که در آخر آن فایده، چند نفر را نام برده که بر حکایات ایشان واقف نشدیم. اول: حاجی عبدالهادی طیب همدانی. دوم: شیخنا موسی بن علی المعجرانی. سوم: السید الکریم العین، که او را نهی فرمودند از کشیدن قلیان. چهارم: عالمی که

رفیق او بود. پنجم: شیخ حسن بن محمد حلّی. ششم: سعید بن عبدالغنی احسائی. هفتم: ملا عبدالله شیرازی. هشتم: استادنا الموالی محمد باقر بن محمد اکمل اصفهانی و او نقل کرد قصه را برای من و قصه همه اینها مذکور است در مظان خود. انتهی. نیز در فایده دوازدهم از فصل پنجم از باب هیجدهم، بعد از ذکر شطری از احوال آن حضرت علیه السلام گفته: معاصر اول امامت آن جناب، معتمد است. متولّد شد در سامرا، شب جمعه «یه» (۱۴۷۶) شعبان و گفته‌اند «و» (۱۴۷۷) از او یا «کح» (۱۴۷۸) از شهر رمضان در «رنه» (۱۴۷۹) یا «رنو» (۱۴۸۰) و با والد خود بود «و» (۱۴۸۱) یا «ه» (۱۴۸۲) و غیبت صغری بعد از پدرش «ع» (۱۴۸۳) و مبدأ از سال «رس» (۱۴۸۴) تا «شل» (۱۴۸۵) و آن مبدأ غیبت کبری است و تا این سال ما که «غریو» (۱۴۸۶) است، «ضفو» علیهم السلام (۱۴۸۷) است و خروج آن جناب در روز جمعه «ی» (۱۴۸۸) محرم طاق از سال. به تحقیق که وارد شده روایاتی از پدرانش علیهم السلام در مدّت غیبت آن جناب و سال ظهورش به طریق رمز و ایهام که نمی‌فهمد آن را مگر او حدی از مردم و معتمد چیزی است که به صحت رسیده از ایشان از معین نبودن وقت برای آن؛ چنان چه تفسیر شده به این قول خدای تعالی «وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» (۱۴۸۹) در خبری است که دروغ گفتند وقت قراردهندگان و نسبت داده شده به بعضی از مشایخ شهود: اذا دار الزمان علی حروف بسم الله فالمهدی قاما فادوار الحروف عقیب صوم فآقر الفاطمی منّا السلاما و مؤید او است چیزی که جاری شده بر زبان دعبل خزاعی در آن جا که انشا نمود قصیده تأییه خود را بر حضرت رضاعلیه السلام. خروج امام لا- محاله خارج یقوم علی اسم الله والبرکات پس حضرت به او فرمود: «سخن گفته به این کلام، روح القدس بر زبان تو» و منسوب است به سوی حکیم محقق طوسی رحمه الله: در دور زحل خروج مهدی است جرم دجل و دجالیان است در آخر او و اول زا چون نیک نظر کنی همان است در مدّت دولت آن جناب، اختلاف عظیم است. معتمد - ز - (۱۴۹۰) است به حساب سال‌های ایشان - ع - (۱۴۹۱) به حساب ما و استخراج کرده‌اند عارفون زمان، دولت آن جناب را از قول خدای تعالی «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» (۱۴۹۲) و مؤید است آن چه را که فهمیدند روایاتی معصومیّه ایضاً که مناسب کتاب نیست و از برای آن جناب، اولاد بسیار است و از جمله آنهاست طاهر و قاسم و هاشم و ابراهیم و عبدالرحمن. مسکن آن جناب در جزیره خضرا است در بحر ابیض از جزایر خالدات مغربیّه معروفه به خرابات، بر کوهی که در دو فرسخی این بلده مبارکه است و سایر جزایر مثل علقمیّه و ناعمه و مبارکه و صالحیّه و خضریّه و بیضاویّه و نوریّه که حاکم‌اند در آنها امرای آن جناب که از فرزندان اویند. «و اذا رایت ثم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً».

باب هشتم: در جمع بین حکایات و قصص گذشته و بین آن چه رسیده در تکذیب آن که مدّعی مشاهده آن جناب علیه السلام شود در غیبت کبری

قسمت اول

چنان چه شیخ صدوق در کمال الدین (۱۴۹۳) و شیخ طوسی رحمه الله در کتاب (۱۴۹۴) و شیخ طبرسی در احتجاج (۱۴۹۵) روایت کرده‌اند که: بیرون آمد توقیع به سوی ابی الحسن سمّری که: «ای علی بن محمد سمّری، بشنو! خداوند بزرگ گرداند اجر برادران تو را در تو. پس به درستی که تو فوت خواهی شد از حال تا شش روز. پس جمع کن امر خود را و وصیّت مکن به احدی که قائم مقام تو باشد بعد از وفات تو. پس به تحقیق که واقع شد غیبت تامّه؛ پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدای تعالی ذکره و این بعد از طول زمان و قساوت قلوب و پر شدن زمین است از جور! و زود است که می‌آید از شیعه من، کسی که مدّعی مشاهده است. آگاه باشید که هر کس مدّعی شود مشاهده را پیش از خروج سفیانی و صیحه؛ پس او کذاب و مفتری است.» «و لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم.» نیز در چند خبر دیگر اشاره به این مطلب فرموده‌اند و جواب از این خبر به چند وجه است: جواب اول آن که:

این خبر ضعیف و غیر آن خبر واحدند که جز ظنی از آن حاصل نشود و مورث جزم و یقین نباشد؛ پس قابلیت ندارد که معارضه کند با وجود آن قطعی که از مجموع آن قصص و حکایات پیدا می‌شود، هر چند از هر یک آنها پیدا نشود، بلکه جمله‌ای از آنها دارا بود کرامات و خارق‌عاداتی را که ممکن نباشد صدور آنها از غیر آن جناب‌علیه‌السلام. پس چگونه رواست اعراض از آنها به جهت وجود خبر ضعیفی که ناقل، آن که شیخ طوسی است، عمل نکرده به آن در همان کتاب، چنان که بیاید کلام او در این مقام؛ پس چه رسد به غیر او و علمای اعلام از قدیم تا حال، که امثال این وقایع را قبول دارند و در کتب ضبط فرموده‌اند و به آن استدلال کرده‌اند و اعتنا نموده‌اند و از یکدیگر گرفته‌اند و از هر ثقه مأمونی که اطمینان به صدق کلام او داشته‌اند، نقل امثال آنها را از او تصدیق کرده‌اند، چنان چه در غیر این مقام به او می‌کردند. جواب دوم آن که: شاید مراد از این خبر، تکذیب کسانی باشد که مدّعی مشاهده‌اند با ادّعی‌ای نیاست و رساندن اخبار از جانب آن جناب - صلوات‌الله‌علیه - به سوی شیعه، چنان چه سفرای خاص آن حضرت، در غیبت صغرا داشتند و این جواب از علّامه مجلسی است در کتاب بحار (۱۴۹۶) جواب سوم: آن چیزی است که در قصّه جزیره خضرا معلوم می‌شود و گذشت که زین الدین علی بن فاضل به سید شمس الدین عرض کرد: ای سید من! ما روایت کردیم احادیثی از مشایخ خود از صاحب الامر علیه‌السلام که آن حضرت فرمود: «هر که در غیبت کبری گوید که مرا دیده، به تحقیق که دروغ گفته است. پس با این، چگونه در میان شما کسی است که می‌گوید من آن حضرت را دیده‌ام؟» گفت: راست می‌گویی، آن حضرت این سخن را فرمود در آن زمان، به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس. حتّی آن که شیعیان در آن زمان، یکدیگر را منع می‌کردند از ذکر کردن احوال آن جناب و اکنون، زمان طول کشیده و دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن جناب، دشمنان نمی‌توانند که به ما برسند. الخ. و این وجه که سید فرمود، جاری است در اکثر بلاد اولیای آن حضرت علیه‌السلام. جواب چهارم: آن چیزی است که علّامه طباطبایی بحر العلوم رحمه‌الله فرموده در رجال (۱۴۹۷) خود در ترجمه شیخ مفید، بعد از توقیعات مشهوره که سابقاً ذکر شد به این عبارت که اشکال می‌رود در امر آنها به سبب وقوع آنها در غیبت کبری و جهالت آن شخص که این توقیعات را رسانده و دعوی کردن او مشاهده را، که منافی است بعد از غیبت صغرا و ممکن است دفع این اشکال به احتمال حصول علم به سبب دلالت قراین و مشتمل بودن توقیع بر اخبار، از فتنه و شورش‌ها و جنگ‌های بزرگ و اخبار از غیبی که مَطَّلَع نمی‌شود بر آن جز خداوند و اولیای او، به این که ظاهر نماید آن را برای ایشان و این که مشاهده‌ای که ممنوع شده، این است که مشاهده کند امام علیه‌السلام را و بداند که اوست حجت‌علیه‌السلام در آن حالی که مشاهده می‌کند آن جناب را و معلوم نشد که آورنده توقیع، دعوی کرد این مطلب را. انتهی. و گذشت ذکر اسباب اعتبار آن توقیعات، به نحوی که محتاج نباشد به ظاهر نمودن این احتمالات و نیز علّامه مذکور در فواید خود، در مسأله اجماع فرموده: و بسا می‌شود که حاصل شود برای بعضی از حفظه اسرار از علمای ابرار، علم به قول امام علیه‌السلام بعینه، بر وجهی که منافی نباشد امتناع رؤیت را در مدّت غیبت. پس متمکن نمی‌شود از تصریح به نسبت آن قول به امام علیه‌السلام پس ابراز می‌کند آن قول را در صورت اجماع تا جمع کرده باشد میان اظهار حق و نهی از افشای مثل این سرّ، در هر حال و شاید مراد ایشان از این کلام، وجه آینده باشد. (۱۴۹۸) جواب پنجم: چیزی است که باز علّامه مذکور در رجال بعد از کلام سابق، فرموده: و گاهی هست که منع شود امتناع مشاهده را در شأن خواص، هر چند دلالت دارد بر آن، ظاهر اخبار به سبب دلالت عقل و دلالت بعضی از آثار. انتهی. و شاید مراد از آثار، همان وقایع سابقه است که از جمله آنها بود وقایع خود ایشان یا خبری است که حضینی نقل کرده در کتاب خود به اسناد خود از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرمود: «صاحب الامر مهدی علیه‌السلام ظاهر می‌شود و نیست از برای احدی در گردن او، بیعتی و نه عهدی و نه عقدی و نه ذمه‌ای. پنهان می‌شود از خلق تا وقت ظهورش.» راوی عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! دیده نمی‌شود پیش از ظهورش؟ فرمود: بلکه دیده می‌شود وقت مولدش و ظاهر می‌شود براهین و دلایل او و می‌بیند او را، چشم‌های عارفین به فضل او که شاکرین کاملین‌اند و بشارت می‌دهند به او، کسانی را که شک دارند در او. یا مراد

مثل خبری است که روایت کرده شیخ کلینی و نعمانی و شیخ طوسی به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «لابد است از برای صاحب این امر از غیبت و لابد است از برای او در غیبتش، از عزلت و نیست با سی وحشتی» (۱۴۹۹) یعنی با استیناس آن حضرت در غیبتش با سی نفر از اولیا و شیعیان خود در عزلت از خلق، وحشتی ندارد. چنان چه شارحین احادیث فهمیدند از این عبارت. و بعضی گویند که آن جناب علیه السلام پیوسته در سنّ سی سالگی است و صاحب این سن هرگز وحشت نکند (۱۵۰۰) و این معنی، به غایت بعید است و ظاهر است که این سی نفر که امام علیه السلام در ایام غیبت با ایشان انس می گیرد، باید متبادل شوند در قرون و اعصار. زیرا که مقرر نشده برای ایشان از عمر، آن چه مقرر شده برای سید ایشان. پس در هر عصر باید یافت شود سی نفر از خواصّ که به فیض حضور فایز شوند. نیز شیخ طوسی (۱۵۰۱) و شیخ صدوق (۱۵۰۲) و ابی جعفر محمد بن جریر طبری (۱۵۰۳) به سندهای معتبره روایت کرده‌اند قصّه علی بن ابراهیم بن مهزیار را و کیفیت رفتن او را از اهواز به کوفه و از آن جا به مدینه و از آن جا به مکه و تفحص کردن او از حال امام عصر علیه السلام و رسیدن او را در حال طواف، خدمت جوانی که او را برد به همراه خود و در نزدیک طایف در مراغزاری که رشک بهشت برین بود، به خدمت امام علیه السلام رسید. به روایت طبری، چون به خدمت آن جوان که یکی از خواصّ، بلکه از اقارب خاص بود، رسید، آن جوان به او گفت: «چه می خواهی ای ابوالحسن؟» گفت: امام محجوب از عالم را. گفت: «آن جناب، محجوب نیست از شماها و لکن محجوب کرده آن جناب را از شما بدی کردارهای شما.» الخ. در این کلام، اشاره‌ای است به این که اگر کسی را عمل بدی نباشد و کردار و گفتار خود را پاک و پاکیزه کرده باشد از قذارات معاصی و آن چه منافی سیره اصحاب آن جناب است، برای او حجابی نیست از رسیدن خدمت آن جناب و علمای اعلام و مّهّره فن اخبار و کلام تصریح فرموده‌اند بر امکان رؤیت در غیبت کبری سید مرتضی رحمه الله در تنزیه الانبیاء (۱۵۰۴) در جواب آن که گفته که هرگاه امام، غایب باشد به نحوی که نرسد به خدمت او، احدی از خلق و منتفع نشود به او، پس چه فرق است میان وجود او و عدم او؟ فرموده: اول چیزی که در جواب او می گوئیم، این که ما قطع نداریم که نمی رسد خدمت امام، احدی و ملاقات نمی کند او را، بشری و این امری است که معلوم نشده و راهی نیست به سوی قطع کردن به آن. الخ.

قسمت دوم

نیز در جواب آن که گفته که هرگاه علّت در پنهان شدن امام، خوف اوست از ظالمین و تقیّه او از معاندین، پس این علّت زایل است در حقّ موالیان و شیعیان او، پس واجب است که ظاهر شود برای ایشان. فرموده بعد از جمله از کلمات، که ما نیز گفتیم که ممتنع نیست این که امام ظاهر شود از برای بعضی از اولیای خود، از کسانی که خوف ندارد از طرف ایشان، بودن چیزی از اسباب خوف را و این امری است که نمی شود قطع کرد به نبودن آن و امتناع آن و جز این نیست که خبر دارد هر کسی از حال خود و راهی نیست برای او به سوی فهمیدن حال غیر خود. (۱۵۰۵) و در کتاب مقنع که مختصری است در غیبت، قریب به این مضمون را فرموده‌اند و شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱۵۰۶) در مقام جواب از سؤال مذکور، بعد از کلماتی چند، فرموده: و آن چه سزاوار است که جواب داده شود از این سؤالی که نقل کردیم آن را از مخالف، این که می گوئیم ما: اولاً- که قطع نداریم بر پنهان بودن آن جناب از جمیع اولیای خود، بلکه جایز است که ظاهر شود از برای اکثر ایشان. و نمی داند هیچ انسانی، مگر حال نفس خویش را. پس اگر ظاهر شد برای او، پس شبهات او رفع شده و اگر ظاهر نشد برای او، پس می داند که آن جناب ظاهر نشده برای او، به جهت امری است که راجع است به او، یعنی برای مانعی است که در او است، هر چند نمی داند آن را مفصلاً، به جهت تقصیری که از طرف او است. الخ. و گذشت کلام شیخ منتجب الدین در حکایت سی و چهارم و پنجم و پنجاه و چهارم و شمردن او سه نفر از علما را از جمله مشاهدین و سفرای آن جناب. نیز گذشت از علّامه در حکایت پنجاه و هفتم مثل آن و سید رضی الدین علی بن طاوس در چند جا از کتاب کشف المحجّه (۱۵۰۷) به کنایه و تصریح، دعوی این مقام را کرده، در جایی از آن فرموده: بدان ای

فرزند من محمد! الهام نماید خدای تعالی آن چه را که خواسته آن را از تو و خشنود می‌شود به آن از تو، که غیبت مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - که متحیر نموده مخالف و بعضی از مؤلف را، از جمله ادله‌ای است بر ثبوت امامت آن جناب و امامت آباء طاهرین او - صلوات الله علی جدّه محمد و علیهم اجمعین - . زیرا که تو، هر گاه واقف شوی بر کتب شیعه و غیر شیعه، مثل کتاب غیبت ابن بابویه و کتاب غیبت نعمانی و مثل کتاب شفا و جلا و مثل کتاب ابی نعیم حافظ در اخبار مهدی علیه السلام و صفات او و حقیقت بیرون آمدن او و ثبوت او و کتاب‌هایی که اشاره کردم به آنها در طرایف، می‌یابی آنها یا بیشتر آنها را که متضمن است پیش از ولادت آن جناب، که او غایب خواهد شد غیبت طولانی تا این که برمی‌گردد از امامت او، بعضی از کسانی که قایل بودند به آن. پس اگر غیبت نکند، این غیبت را طعنی خواهد بود در امامت پدران آن جناب و خودش. پس غیبت، حجت شد برای ایشان و برای آن حضرت بر مخالفین او در اثبات امامتش و صحت غیبتش، با آن که آن جناب علیه السلام حاضر است با خدای تعالی بر نحو یقین و جز این نیست که غایب شده، آن که ملاقات نکرده او را از خلق، به جهت غیبت ایشان از حضرت، متابعت او و متابعت پروردگار عالمیان. و در جایی فرموده: اگر ادراک کردم موافقت توفیق او را از برای کشف نمودن اسرار، برای تو می‌شناسانم تو را از خبر مهدی - صلی الله علیه - چیزی را که مشتبه نشود بر تو و مستغنی شوی به این از دلیل‌های عقلیه و از روایات. به درستی که آن جناب صلی الله علیه و آله وسلم زنده و موجود است بر نحو تحقیق و معذور است از کشف امر خود، تا آن که اذن دهد او را تدبیر خداوند رحیم شفیق؛ چنان چه جاری شده بود بر این، عادت بسیاری از انبیا و اوصیا. پس بدان این را به نحو یقین و بگردان این را عقیده و دین خود. به درستی که پدر تو شناخته آن جناب را واضح و روشن تر از شناختن ضیای خورشید آسمان. و در جایی فرموده بعد از تعلیم فرزندش کیفیت عرض حاجات خود را به آن جناب که: ذکر کن برای او که پدر تو ذکر کرده برای تو که وصیت تو را کرده به آن جناب و گردانده تو را به اذن خداوند - جلّ جلاله - بنده او و این که من تو را معلق نمودم به آن جناب. به درستی که خواهد آمد تو را جواب آن جناب - صلوات الله علیه - و از چیزهایی که می‌گویم به تو ای فرزند من، محمّد! پُر نماید خداوند - جلّ جلاله - عقل و قلب تو را از تصدیق نمودن از برای اهل صدق و توفیق در معرفت حق، این که طریق شناساندن خداوند - جلّ جلاله - از برای تو، جواب مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - را بر حسب قدرت و رحمت او است. پس از آن جمله است آن چه روایت نموده آن را محمّد بن یعقوب کلینی در کتاب رسایل، از شخصی که گفت: نوشتم به سوی ابی الحسن علیه السلام این که شخصی دوست دارد که راز گوید با امام خود، آن چه را که دوست دارد که راز گوید آن را با پروردگار خود. گفت: پس نوشت: «اگر باشد برای تو حاجتی، پس حرکت ده لب‌های خود را به درستی که می‌رسد به تو جواب آن.» (۱۵۰۸) از آن جمله است، آن چه را که روایت کرده سعید بن هبه الله راوندی در کتاب خرائج (۱۵۰۹) که گفت، گفت به من علی بن محمّد علیهما السلام: «هرگاه اراده کردی که سؤال کنی از مسأله‌ای، پس بنویس آن را و بگذار نوشته را در زیر مصلاّی خود و ساعتی آن را مهلت ده، آن گاه بیرون بیاور آن را و نظر نما در آن.» گفت: پس کردم و یافتیم جواب آن چه را که سؤال کرده بودم از آن که توقیع شده بود در آن. و به تحقیق که اقتصار کردم برای تو بر این تنبیه و راه باز است به سوی امام تو، برای کسی که اراده نموده خداوند - جلّ جلاله - عنایت خود را به او و تمام احسانش را به سوی او. شیخ محقق جلیل، شیخ اسدالله شوشتری کاظمینی در کتاب کشف القناع، در ضمن اقسام اجماع، غیر از اجماع مصطلح و معروف، می‌فرماید: سوم از آنها این که حاصل شود برای یکی از سفرای امام غایب - عجل الله فرجه - علم به قول امام به جهت نقل کردن مثل او، برای او در نهانی یا به سبب توقیع و مکاتبت یا به شنیدن از خود آن جناب، شفاهاً بر وجهی که منافی نباشد امتناع رؤیت را در زمان غیبت یا حاصل شود آن علم از برای بعضی از حمله اسرار ایشان. و ممکن نباشد او را تصریح کردن بر آن چه او به آن مطلع شده و آشکارا نسبت دادن آن قول به امام علیه السلام و اکتال کردن در ابراز مدّعی خود به غیر از اجماع، از ادله شرعی به جهت موجود نبودن آنها و در این هنگام، پس جایز است برای او، اگر مأمور نباشد به اخفا یا مأمور باشد به اظهار، نه به نحوی که فاش شود این که ابراز کند آن قول

را در مقام احتجاج به صورت اجماع، به جهت ترسیدن از ضایع شدن آن قول و جمع کردن میان امتثال امر به اظهار حقّ به قدر امکان و امتثال نهی از افشای مثل آن قول، از برای غیر اهلش از ابنای زمان و شکی نیست در حجّت بودن این اجماع. اما از برای خودش، پس به جهت علمش به قول امام علیه السلام و امّیا از برای غیرش، پس به جهت کشف کردن اجماع او از قول امام علیه السلام. غایت آن چه در این جا، است آن که او استکشاف نموده قول امام را به طریقی که ثابت نشده و نقصی در این نیست، بعد از حصول وصول به آن چه معلّق بود بر آن حجّیت اجماع و برای صحتّ این وجه و امکان او، شواهدی است که دلالت می کند بر آن. از جمله آنها، بسیاری از زیارات و آداب و اعمال معروفه است که متداول شده میان امامیه و مستندی ندارد ظاهراً، نه از اخبار ایشان و نه از کتب قدمایشان که واقف اند بر آثار ائمه علیهم السلام و اسرار ایشان و اماره ای نیست که شهادت دهد بر این که منشأ آنها اخبار مطلقه است یا وجوه اعتباریه، که به نظر مستحسن می آید که داعی شده باشد ایشان را بر انشا و ترتیب آنها و اعتنا به جمع کردن و تدوین آنها، چنان چه ظاهر است در جمله ای از آنها. بلی، مضایفه نداریم از ورود اخبار در بعضی از آنها و از جمله آنها است آن چه والد علامه و ابن طاوس روایت کردند از سید کبیر عابد، رضی الدین محمد بن محمد آوی تا آخر آن چه گذشت در حکایت بیست و یکم. از آن جمله است قصّه جزیره خضرای معروفه که مذکور است در بحار و تفسیر الائمة علیهم السلام و غیر آن و از آنها است چیزی که شنیده آن را علی بن طاوس در سرداب شریف. از آن جمله است آن چه را که تعلیم فرمود به محمد بن علی علوی حسینی تا آخر آن چه گذشت در حکایت بیست و سوم و غیر اینها. شاید این مطلب نیز قاعده ای باشد در بسیاری از اقوال که قایل آنها معلوم نیست. پس چنین باشد که مطّلع بر قول امام علیه السلام چون دید آن قول را، مخالف آن چه مستقر شده بر آن امامیه یا معظّم ایشان و متمکّن نیست از اظهار آن، به نحوی که به او رسیده و می ترسد که حق ضایع شود و از میان برود، قرار می دهد آن قول، را یکی از اقوال امامیه و بسا شود که خود، اعتماد می کند بر آن و فتوا می دهد به آن، بدون تصریح به دلیل، به جهت نبودن ادلّه ظاهره از برای اثبات آن. و شاید آن چه ذکر شد نیز، دلیل باشد برای آن چه از بعضی از مشایخ ما رسیده از اعتبار این قسم از اقوال و تقویت کردن آنها به حسب امکان نظر به احتمال بودن آن قول، قول امام علیه السلام که القا فرموده آن را میان علما تا آن که جمع نشوند بر خطا و راهی نیست برای القای آن در این حال، مگر به نحو مذکور. (۱۵۱۰) انتهی. در این کلمات بعضی مناقشات هست که محلّ ذکر آنها نیست و مضر نیست به اصل مقصود که نسبت امکان رؤیت است در غیبت کبری به همه اقسام آن، برای بعضی از علمای اعلام، چنان چه معلوم شد آن کلمات مذکوره و غیر آنها که نقلش موجب تطویل است. جواب ششم آن که: آن چه مخفی و مستور است بر انام، مکان و مستقر آن جناب علیه السلام است. پس راهی نیست به سوی آن از برای احدی و نمی رسد به آن جا بشری و نمی داند آن را کسی حتّی خاصّان و موالیان و فرزندان آن جناب. پس منافات ندارد ملاقات و مشاهده آن جناب در اماکن و مقاماتی که ذکر شد پاره ای از آنها و ظهور آن حضرت در نزد مضطرّ مستغیث ملتجی شده به آن جناب منقطع شده از همه اسباب و واله در وادی شبهات و حیران در مهالک فلوات؛ چنان چه خواهد آمد که اجابت ملهوف و اغاثه مضطرّ، یکی از مناصب آن جناب است و مؤیّد این احتمال چیزی است که مروی است در کافی از اسحاق بن عمّار که گفت، فرمود ابو عبدالله علیه السلام: «از برای قائم علیه السلام دو غیبت است. یکی از آنها کوتاه است و دیگری نمی داند مکان آن جناب را در آن غیبت، مگر خاصّیان از موالیانش.» (۱۵۱۱) شیخ طوسی (۱۵۱۲) و شیخ نعمانی (۱۵۱۳) در کتاب غیبت خود به سند معتبر از فضل بن عمر روایت کردند که او گفت، شنیدم که ابو عبدالله علیه السلام می فرماید: «به درستی که از برای صاحب این امر، دو غیبت است. یکی از آنها طول می کشد تا این که می گویند بعضی که مُرد و می گویند بعضی که کشته شد و می گویند بعضی که رفت تا این که باقی نمی ماند بر امر او از اصحابش مگر چند نفری. مطّلع نمی شود بر موضع او احدی از فرزندان او، مگر آن که مشغول خدمت و متولّی امور او است.» و شیخ نعمانی از اسحاق بن عمّار روایت کرده که گفت: شنیدم که ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام می فرماید: «از برای قائم علیه السلام دو غیبت است. یکی از آنها طولانی است و دیگری کوتاه است. در یکی،

عالم است به مکان او در آن غیبت، خاصه از شیعیان او و در دیگری عالم نیست به مکان او خاصه موالیان او، در دین او.» (۱۵۱۴) مخفی نماند که این خبر اسحاق همان خبر مروی در کافی است و در بعضی نسخ، چنان است که ذکر کردیم و در بعضی، مطابق نسخه کافی است و به هر نسخه در خبر، جوابی است از اصل مقصود، چه سایر خبر کافی دلالت دارد بر آن که خاصان از موالیانش در غیبت کبری عالم اند به مستقر و مکان آن جناب. پس مؤید جواب پنجم باشد. و بنابر بعضی نسخ نعمانی، مراد آن خواهد بود که خاصان در آن وقت عالم نیستند به محل اقامت آن حضرت، پس نفی نمی کند مشاهده و رؤیت را در اماکن دیگر و نبود در قصص گذشته، قصه ای که دلالت کند بر ملاقات احدی، آن جناب را در آن محل. والله تعالی هو العالم.

باب نهم: در عذر داخل نمودن بعضی از حکایت در ماندگان در بیابان و غیر آن که به سبب وجود شخصی معظم، از آن ورطه نجات یافتند، بدون دلالت کردن چیزی در آن قضیه بر بودن نجات دهنده امام عصر علیه السلام در ضمن حکایات سابقه.

در عذر داخل نمودن بعضی از حکایت در ماندگان در بیابان

چنان چه علمای اعلام ما - رضوان الله علیهم - چنین کردند و ما نیز متابعت کردیم ایشان را و ظاهر آن است که ایشان چنین دانسته اند که اغاثه ملهوف و اجابت مضطر در آن حال و صدور چنان کرامت باهره و معجزه ظاهره نشود جز از جناب مقدس او، بلکه این از مناصب خاصه او است. چنان چه سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات (۱۵۱۵) و در بحار (۱۵۱۶) از کتاب مجموع الدّعوات تلعبیری و در کلم الطیب از قبس المصباح روایت کرده اند از ابوالوفای شیرازی که گفت: من اسیر بودم در حبس ابی علی الیس با ضیق حال. پس چنین معلوم شد بر من که او قصد قتل من کرده. پس شکایت کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و شفیع قرار دادم مولای خود ابی محمّد علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام را. پس خواب مرا ربود و به روایت قیس، پس موکلین به من گفتند که قصد بدی به تو کرده. پس من مضطرب شدم و بنا کردم به مناجات کردن با خداوند به توسل پیغمبر و ائمه علیهم السلام. چون شب جمعه شد و فارغ شدم از نماز و خوابیدم. در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که آن جناب می فرماید: «متوسل نشو به من و نه به دختر من و نه به دو پسر من از برای چیزی از متاع دنیا، بلکه از برای آخرت و آن چه را که آرزو داری از فضل خدای تعالی. و اما برادرم ابوالحسن، پس او انتقام می کشد از کسی که ظلم کرده تو را.» و به روایتی: «انتقام می کشد برای تو از دشمنان تو». پس گفتم: یا رسول الله! آیا نبود که فاطمه علیها السلام را ظلم کردند، پس صبر کرد و میراث تو را غصب کردند، پس صبر نمود. پس چگونه انتقام می کشد از کسی که مرا ظلم نموده؟ پس حضرت نظر کرد به سوی من از روی تعجب و فرمود: «آن عهدی بود که به او کرده بودم و امری بود که به او امر نموده بودم و جایز نبود برای او، مگر به پا داشتن آن و به تحقیق که ادا کرد حق را و الآن، پس وای بر کسی که متعرض شود موالی او را.

توسل به ائمه علیه السلام جهت حوایج دنیا و آخرت

اما علی بن الحسین، پس از برای نجات از سلاطین و از شرور شیاطین. اما محمّد بن علی و جعفر بن محمّد علیهما السلام پس از برای آخرت و به روایتی آن چه بخواهی از طاعت خداوند و رضوان او. اما موسی بن جعفر علیهما السلام پس بخواه به او عافیت را. اما علی بن موسی علیهما السلام، پس از برای نجات و به روایتی بطلب به او سلامتی را در سفرها در بحر و بر. اما محمّد بن علی علیهما السلام، بطلب به سبب او، نزول رزق را از خدای تعالی. اما علی بن محمّد علیهما السلام از برای قضای نوافل و نیکی اخوان و آن چه بخواهی از طاعت خداوند عزوجل. اما حسن بن علی علیهما السلام از برای آخرت. اما الحجّه علیه السلام پس هر گاه رسید شمشیری به محلّ ذبح تو و حضرت اشاره فرمود به دست خود به سوی حلق، پس استغاثه بکن به او. به درستی که در می یابد تو را و او

فریادرس است و پناه است از برای هر کس که استغاثه کند. پس بگو، یا مولای! یا صاحب الزمان! انا مستغیث بک.» و به روایت دیگر فرمود: «امّا صاحب الزمان علیه السلام پس هر گاه رسید کرد به این جا - و اشاره فرمود به دست خود به سوی حلقش - پس از او اعانت بخواه. پس به درستی که او تو را اعانت خواهد کرد. پس بگو، یا صاحب الزمان اغثنی! یا صاحب الزمان ادرکنی!» و به روایت اول پس من در خواب گفتم: یا مولای! یا صاحب الزمان! انا مستغیث بک. و به روایت دیگر، پس فریاد کردم در خواب خود: یا صاحب الزمان! اغثنی! یا صاحب الزمان ادرکنی! به روایت قبس المصباح صهرشتی: پس فریاد کردم در خواب، یا مولای! یا صاحب الزمان! ادرکنی! فقد بلغ مجهودی. به روایت اول، پس در این حال دیدم شخصی را که فرود آمد از آسمان و در زیر پای او اسبی (۱۵۱۷) است و در دست او حربهای از نور. پس گفتم: ای مولای من! دفع کن از من شرّ آن که مرا اذیت می کند. پس فرمود: «کار تو را انجام دادم.» پس، چون صبح کردم الیاس مرا خواست و گفت: به کی استغاثه کردی؟ گفتم: به آن که او فریادرس درماندگان است.

دعای توسّل به امام عصر علیه السلام در وقت شداید

مؤلف گوید: در بحار (۱۵۱۸) از مجموع الدعوات دعایی طولانی نقل کرده از برای توسّل به هر یک از ائمه علیهم السلام برای مطالب مذکوره به همان ترتیب و در قبس المصباح نیز دعایی مختصر به همان طریق نقل کرده و دعای توسّل به امام عصر علیه السلام در ثانی این است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وِلِيِّكَ وَحُجَّتِكَ صَاحِبِ الزَّمَانِ إِلَّا أَعْتَنِي بِهِ عَلَى جَمِيعِ أُمُورِي وَكَفَيْتَنِي بِهِ مَثْوَنَةً كُلَّ مُرُودٍ وَطَاغٍ وَبَاغٍ وَأَعْتَنِي بِهِ فَقَدْ بَلَغَ مَجْهُودِي وَكَفَيْتَنِي كُلَّ عِدُوٍّ وَهَمٍّ وَغَمٍّ وَدَيْنٍ وَوَلَدِي وَجَمِيعِ أَهْلِي وَإِخْوَانِي وَمَنْ يَغْنِينِي أَمْرُهُ وَخَاصَّتِي أَمِينِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.» (۱۵۱۹) و ظاهر، آن است که مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از آن کلام، نه اختصاص توسّل به امام عصر علیه السلام است در آن جا که به چنگ دشمن افتد که قصد کشتن او نموده، بلکه آن کنایه است از نهایت رسیدن شدت امور و منقطع شدن اسباب و قطع امید از مخلوق و نماندن جای صبر و شکیبایی، چه از بلای دینی باشد یا دنیوی و از شرّ دشمن انسی باشد یا جتنی. چنان چه از دعای مزبور نیز معلوم می شود. پس چنان چه تکلیف مضطرّ وامانده و بیچاره درمانده استغاثه به آن جناب است، اغاثه و فریادرسی درماندگان از مناصب الهیه آن جناب خواهد بود. و اگر به جهت کثرت اضطراب و اضطرار متمکن نشود درمانده مضطرّ از استغاثه به آن جناب به زبان مقال و دعای مأثور، کفایت می کند او را برای قابلیت اغاثه آن جناب، سؤال به لسان حال و استعداد با داشتن مقام تولّاً و اقرار به ولایت و امامت و انحصار دانستن مربّی و وساطت فیض الهی، در آن وجود مقدّس در ظلمات تیه (۱۵۲۰) غیبت. پس معلوم شد که درماندگان، در حکایت سابقه را، خصوصاً آنان که در سفر طاعت، چون حجّ و زیارت بودند، جز غوث زمان علیه السلام کسی نجات نداده ایشان را.

معنی غوث از القاب خاصه امام عصر علیه السلام

و از جمله شواهد بر این مطلب، آن که از القاب خاصّه آن حضرت است غوث که در زیارات معتبره وارد شده و معنی آن فریاد رس است و حقیقت معنی این لقب الهی که مجرد اسم نیست، محقق نشود تا آن که صاحب آن دارای قوه سامعه‌ای باشد که هر کس در هر جا به هر لسان در مقام استغاثه برآید، بشنود. بلکه دارای علمی که به حالات درماندگان احاطه کرده باشد که بی استغاثه و توسّل از حالش آگاه باشد، چنان چه در فرمانی که برای شیخ مفید نوشتند به این مقام تصریح فرمودند و دارای قدرت و توانایی باشد که اگر صلاح دانست، درمانده مستغیث به لسان حال یا مقال را نجات دهد و از گرداب بلا درآورد و این مقام را شایستگی ندارد، جز کسی که دارای مقام امامت باشد و پا در بساط ولایت گذارده باشد. نیز مؤید این مقال است، آن چه در میان جمیع عرب‌های حضری و اهل بادیه، اشتها دارد از تعبیر کردن از آن ذات مقدّس به ابوصالح و در توسّلات و استغاثات و ندبه‌ها و

شکایت‌ها جز به این اسم، آن حضرت را نخوانند و شعرای معروفین، مکرّر در قصاید مدایح و مراثی و نندبه‌ها به همین کنیه آن جناب را ذکر می‌کنند. مأخذی در اخبار خاصّه برای آن به نظر نرسیده، جز خبری که احمد بن محمد بن خالد برقی روایت کرده در کتاب محاسن از ابوبصیر از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «هرگاه گم شدی در راه، پس ندا کن یا بگو، یا صالح! یا ابا صالح! اَرَشِدُنَا إِلَى الطَّرِيقِ رَحِمَكُمُ اللَّهُ.» عیید بن حسین زرنندی که راوی خبر است از علی بن ابی حمزه گفت: پس رسید به ما این بلا، پس امر نمودیم بعضی از کسانی که با ما بودند این که دور شود و ندا کند. پس دور شد و ندا کرد، آن گاه آمد نزد ما. پس خبر داد ما را که او شنید آواز نازکی را که می‌گوید: «راه طرف راست، یا گفت سمت چپ.» پس یافتیم راه را چنان چه گفته بود. (۱۵۲۱) و تردید در یا صالح و یا ابا صالح و نیز تردید در سمت راست یا چپ از راوی خبر است که سهو کرده. چنان چه سید علی بن طاوس در کتاب امان الاخطار (۱۵۲۲) بعد از نقل خبر از محاسن، تصریح فرموده و شیخ برقی در کتاب مذکور از پدر خود، محمّد بن خالد برقی نقل کرده که او در سفری با جمعی از راه کج شدند. گفت: پس ما این کار را کردیم. پس راه را به ما نشان دادند رفیق ما، یعنی آن که کناره کرد و آن دعا را خواند، شنید صدای نازکی را که می‌گوید: «راه طرف راست است» پس مرا خبر داد و به آن جماعت خبر نکرد. پس گفتم: طرف راست را بگیرید. پس شروع کردیم به رفتن طرف راست. (۱۵۲۳) و شاید که چنین فهمیدند یا به دست آوردند که «صالح یا ابا صالح» اسم یا کنیه امام عصر است. چنان چه در باب دوم گذشت که بعضی اول را در اسامی و دوم را در کنیه‌های آن حضرت شمردند و از حکایت شصت و نهم معلوم می‌شود که این مطلب معهود بود میان شیعه و از گم شدن، راه چاره هر کار فهمیدند که در آن حال امام و ولی خود را، به این نام بخوانند و به جهت ضعف یقین و قصور اعتقاد راوی یا اهل مجلس، مراد را بیان نفرمودند و اسامی پیغمبر و امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهما به حسب طبقات آسمان و عرش و کرسی و جنت و لوح و قلم و سایر مقامات عالیّه و درکات دوزخ و طبقات زمین و سایر عوالم و اصناف مخلوقات علوی و سفلی مختلف و متعدد و در هر جا به اسمی، مذکور و مکتوب و در نزد هر طایفه به نامی، معروف و خواننده می‌شوند. چنان چه بسیاری از آن، در محلّ خود ثبت شده و جایز است که سایر ائمه‌علیهم السلام در تمام این منقبت یا بعض از آن شریک باشند. پس معلوم شد که راهنمای در بیابان و دستگیر گمشدگان «ابا صالح»، همان غوث اعظم، ولی عصر، صاحب الزمان - صلوات الله علیه - است. و اگر کسی شبهه کند که از ملاحظه کرامات جمله‌ای از خواصّ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون سلمان و سایر خواصّ ائمه‌علیهم السلام چون میثم و اویس و جابر جعفی و نظایر ایشان و کرامات پاره‌ای از عبّاد و زهاد و علما و نیکان، می‌توان احتمال داد که این کرامت از ایشان نیز رواست که صادر شود یا آن که صالح، اسم جنتی است که سیر می‌کند در بلاد به جهت ارشاد گمشده و حبس کردن حیوان فرار کرده. چنان چه در خصال (۱۵۲۴) از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است؛ پس در جواب گوئیم که با این احتمال، نیز دلالت بر مقصود خواهد کرد. چه غرض اصلی از ذکر آن قصص اثبات وجود مبارک آن جناب است و بودنش در میان خلق و رسیدن منافع وجود او است به ایشان و معلوم است که شیعیان آن جناب را نجات ندهد، جز کسی که در عقیده با ایشان شریک باشد، نه مخالف در مذهب و طریقه که اکثر ایشان خون و مال و عرض آنها را حلال می‌دانند. بلکه جمله‌ای از شافعیّه می‌گویند: اگر کسی وصیت کند که مال مرا به جاهل‌ترین مردم بدهید، باید داد به آنها که منتظر قائم مهدی‌اند. پس نشود آن کس که چنین کرامت از او ظاهر شده، جز کامل در عقیده و مهذب در اعمال و اقوال و مزگی در اخلاق و افعال و حرکات و خطرات. پس داخل باشد به ملاحظه باب گذشته در سلسله خواص که از جام وصال، گاهی شربت نوشند. پس مضطرّ مستغیث، یا دیده خود آن جناب علیه السلام را، یا دیده کسی را که آن کس امام را دیده و مطلوب جز این نیست.

اوصاف اوتاد و ابدال و نجبا و صلحا و قطب‌علیه السلام

شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه جنة الواقیه (۱۵۲۵) در دعای امّ داود در آن جا که می‌فرماید، بعد از صلوات بر اوصیا و سعدا و شهدا

و ائمه هدی علیهم السلام: «اللهم صلّ علی الابدال و الاوتاد السیاح و العباد و المخلصین و الزهاد و اهل الجدّ والاجتهاد» که گفته شده که زمین خالی نیست از قطب و چهار اوتاد و چهل ابدال و هفتاد نجیب و سی صد و شصت صالح. پس قطب مهدی علیه السلام است و اوتاد کمتر از چهار نمی شود. زیرا که دنیا مانند خیمه است و مهدی - صلوات الله علیه - مانند عمود است و این چهار نفر طناب های آن خیمه اند و گاه می شود که اوتاد بیشتر از چهاراند و ابدال بیشتر از چهل و نجبا بیشتر از هفتاد و صلحا بیشتر از سی صد و شصت. ظاهر این است که خضر و الیاس از اوتادند، پس ایشان ملاصقند با دایره قطب. و اما صفت اوتاد: پس ایشان قومی هستند که غفلت نمی کنند از پروردگار خودشان طرفه العینی و جمع نمی کنند از دنیا مگر قوت روز و صادر نمی شود از ایشان لغزش های بد و شرط نیست در ایشان عصمت از سهو و نسیان. بلکه همان عصمت از فعل قبیح و شرط است این، یعنی عصمت از سهو و نسیان در قطب. و اما ابدال: پس پست تر از ایشانند در مراقبت و گاهی صادر می شود از ایشان غفلت. پس تدارک می کنند آن را به تذکره و عمدتاً معصیتی نمی کنند. و اما نجبا: پس ایشان پست تر از ابدال اند. و اما صلحا: ایشان پرهیزگارانند که موصوفند به عدالت و گاهی صادر می شود از ایشان معصیت. پس تدارک می کنند آن را به استغفار و پشیمانی. خدای تعالی فرموده: «إِنَّ الدِّينَ اتَّقُوا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْتَعِرُونَ» (۱۵۲۶) به درستی که آنان که پرهیزگاری نمودند، چون رسد به ایشان آینده و طواف کننده دور قلبش از شیطان - به این که ایشان را وسوسه کند یا رنجی که از جنس سودا و جنون باشد به ایشان رساند - یاد کنند خدای را و نام خدا برند. پس ناگهان ایشان بیننده باشند به سبب آن تذکر و یادآوری که یکی از چهاررکن توبه است. پس شیخ کفعمی فرمود که: خدای تعالی ما را از اقسام اخیر قرار دهد که ما نیستیم از اقسام اولیه، ولیکن خدای تعالی را فرمان می بریم در دوست داشتن ایشان و ولایت ایشان و کسی که دوست دارد قومی را، محشور می شود با ایشان. و گفته شده که هرگاه کم شود یکی از اوتاد چهارگانه، می گذارند بدل آن را از چهل نفر، یعنی از ابدال. و هرگاه کم شود یکی از چهل نفر، گذاشته می شود بدل او از هفتاد نفر. و هرگاه کم شد؟ یکی از هفتاد نفر، گذاشته می شود بدل او از سی صد و شصت نفر. و هرگاه کم شود از سی صد و شصت نفر، گذاشته می شود بدل او از سایر مردم. تمام شد کلام شیخ مذکور. و تا کنون در این ترتیب مذکور خبری به نظر نرسیده ولیکن شیخ مذکور، سرآمد عصر خود بود در اطلاع و تتبع و در نزد او بود بسیاری از کتب قدما که در این اعصار اثری از آنها نیست. البته تا در محلّ معتبری ندیده بود در چنین کتاب شریفی، ضبط نمی کرد و در کتب جماعت صوفیه سینه قریب به آن عبارت هست، اما نه ذکری است از امام عصر علیه السلام در آن و نه پایه ای است از برای کلمات ایشان. والله العالم.

باب دهم: در ذکر شمه‌ای از تکالیف عباد بالنسبه به امام عصر علیه السلام

توضیح

و آداب بندگی و رسوم فرمانبری آنان که سر به زیر بار فرمان و اطاعت آن جناب فرود آورده اند و خود را عبد طاعت و ریزه خوار خوان احسان وجود عام آن جناب دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رساندن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیّه دنیویّه و اخرویّه قرار داده اند چه؛ آن که آن تکالیف از آداب و رسوم بندگی و لوازم احترام و توقیر لازم آن جناب باشد که در عمل به آن مقصدی جز این نباشد. هرچند سبب باشد از برای خیرات عاجله و آجله و دخول عامل در زمره محبین مطیعین یا از مقدمات پیدا کردن وسیله ای باشد به سوی آن جناب به جهت جلب منافع دنیویّه و اخرویّه و دفع شرور ارضیه و سماویّه که راهی نیست به آن جلب و دفع، جز با چنگ زدن به دامان آن جناب و مسألت نمودن از آن ولی النعم به لسان استعداد و حال، یا به زبان ضراعت و مقال. از آنها چند چیز بیان می شود که بعضی قلبیه و بعضی جوارحیه و بعضی لسانیّه و بعضی مائیه است:

در مهموم بودن برای امام عصر علیه السلام در ایام غیبت

در ایام غیبت و مفارقت و سبب این همّ متعدّد است اول: مجرّد مستور و محجوب بودن و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش با بودنش در میان انام و اطلاعش بر خفایای کردار عباد در آنای لیالی و ایام؛ چه انسان مدّعی وصول به درجه ایمان به جنان، نه به مجرّد قول به زبان، صادق نباشد جز آن گاه که محبتش به موالیانش چنان باشد که رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم فرموده. چنان چه شیخ صدوق در امالی (۱۵۲۷) و شیخ طوسی در امالی (۱۵۲۸) و ابن شیرویه در فردوس نقل کرده‌اند که: ایمان نیاورده بنده تا این که بوده باشم من نزد او محبوب‌تر از جان او، و اهل من محبوب‌تر نزد او از اهل او، و عترت من محبوب‌تر نزد او، از عترت او، و ذات من محبوب‌تر نزد او، از ذات او. پس شخصی به عبدالرحمن که راوی حدیث است، گفت: تو پیوسته حدیث می‌آوری که خداوند دل‌ها را به آن زنده می‌کند. و شاید این مقام، اول درجه ایمان باشد که محبتش با موالیانش چون محبت او باشد با یکی از اخصّ اولاد و اقرب و اکمل ایشان نزد او و الّا عارف به خصایص ذاتیه و کمالات نفسانیّه و نعم و احسان غیر متناهیّه ایشان را به عباد، کارش به حسب اندازه دانش و معرفتش به آن جا کشد که جز آن سلسله معظّمه علیهم السلام کسی را قابل محبت در خلق نبیند و اگر بیند به جهت انتساب و علاقه او است، هر چند جزیی باشد به آن خانواده رحمت و عظمت. و اگر انسان واقعاً جرعه‌ای از شربت گوارای محبت به امام خود را چشیده و رشته قلبش حسب فطرت و ریاضت، پیوسته به آن حضرت مقدّس کشیده، البتّه چنان مهموم شود با فراقی چنین که خواب را از چشم برد و لذّت را از طعام و شراب. و در خصال (۱۵۲۹) و من لا یحضره الفقیه (۱۵۳۰) از جناب صادق علیه السلام مروی اس که فرمود: پنج نفرند که نمی‌خوابند تا آن که شمرند از آنها، محبّی را که مترقّب مفارقت حبیب خود است. و چنین شخصی البتّه اگر به مفارقت مبتلا شود، همّش بیش و قلّتش بی اندازه و اضطرابش زیاد و خواب راحت را بالمرّه فراموش نماید که شخصی به این عظمت و جلالت و بزرگی و رأفت و احسان و عطوفت و مهربان‌تر از هزار پدر حاضر و ناظر، ولكن چنان در پرده حجابی از حجاب‌های الهیّه پنهان و پوشیده که نه دستی به دامانش رسد و نه چشمی به جمالش افتد و نه از مقرّ سلطنتش خبری و نه از محلّ اقامت و رحلتش اثری. هر دون و خسیسی را بیند جز آن که جز او، کسی را نجوید و هر لغو ناملایم و منکری را بشنود جز سخنی از آن که جز او نخواهد کسی سخنی گوید. و در عیون (۱۵۳۱) از جناب رضاعلیه السلام مروی است که در ضمن خبری متعلّق به آن جناب فرمود: «چه بسیار مؤمنه و چه بسیار مؤمنی که متأسّف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین» یعنی حضرت حجت علیه السلام. در فقرات شریفه دعای ندبه معروفه که در چهار عید و روز جمعه و شب آن باید خواند، اشاره شده به این مقام که حاصل مضمون بعضی از آنها این است، بعد از ذکر پاره‌ای از اوصاف و مناقب آن جناب - روحنا فداه - که: «کاش می‌دانستم که تو در کجا اقامت نمودی و کدام زمین و خاک تو را برگرفته! آیا به رضوی جای داری یا ذی‌طوی؟ گران است بر من که خلق را بینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو، نه آوازی و نه رازی. گران است بر من که احاطه کند به تو بلا، نه به من و نرسد به تو از من، نه ناله‌ای و نه شکایتی. جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری! جانم فدای تو دور شده‌ای که از ما دوری نگرفتی! جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق آرزومندی از مرد و زن که تو را یاد آورند و ناله کنند! گران است بر من که من بر تو بگریم و خلق از تو دست کشیده باشند. گران است بر من آن که جاری شود بر تو آن چه جاری شده نه بر ایشان. آیا معینی هست که طولانی کنم با او گریه و ناله را؟ آیا جزع کننده‌ای هست که من او را بر جزعش یاری کنم، هر آن گاه که خلوتی شد؟ آیا به چشمی خاشاکی رفته (۱۵۳۲) که چشم من او را بر آن حالت مساعدت کند؟ آیا به سوی تو راهی هست، ای پسر احمد! که به حضور جناب مشرف شوند؟ آیا متّصل می‌شود روز ما از تو به فردای او که محظوظ شویم و بهره بریم؟ کی وارد می‌شویم بر چشمه سارهای سیراب کننده تو را، پس سیراب شویم؟ کی سیراب می‌شویم از آب گوارای تو که تشنگی به طول انجامید؟ کی صبح و شام به خدمت خواهیم رسید؟ کی تو ما را می‌بینی و ما

تو را و حال آن که لوای ظفر و نصرت برافراشته شده.» (۱۵۳۳) تا آخر دعا که نمونه‌ای است از درد دل آن که جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده و سزاوار است او را که به امثال این کلمات، درد دلی کرده و بر آتش هجرانش کفی از آب شور پاشیده. دوم: ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشان که جامه خلافت و سلطنت ظاهره بر تمام جهانیان را جز برای آن قامت معتدل، برای احدی ندوخته‌اند از رتق و فتق و اجرای احکام و حدود و ابلاغ فرامین الهیه و منع تعدی و جور و اعانت ضعیف و اغاثه مظلوم و اخذ حقوق و اظهار و اعلان حق و ابطال و ازهاق باطل و کار ظلم و تعدی بر آن جناب به جایی رسیده که علاوه بر گرفتن تمام لوازم سلطنت ظاهره و تسلط بر بلاد و عباد و اموال از خوف و بیم ظالمین، متمکن بر اظهار نفس معظم خود نیست. در این طول زمان تنها یا با بعضی از موالیان خاص در براری و قفار سیر می‌کند و حق خود را در دست دیگران می‌بیند و حسب امر الهی صبر کرده، می‌گذرد. البته آن را که اندک غیرتی است در فطرت پیوسته محزون و غمگین خواهد بود و حالش چون حال فرزند سلطان عادل خواهد بود که تمام احکامش به قانون عدلت و داد و بر رعایا مهربان باشد، پس مغلوب عدوی شود که در گوشه‌ای حبسش کند و دستش را از همه چیز کوتاه کند و آن چه کند جز جور و تعدی چیزی نباشد. و در کافی (۱۵۳۴) و تهذیب (۱۵۳۵) و فقیه (۱۵۳۶) مروی است که جناب باقر علیه السلام فرمود به عبدالله ظبیان که: «هیچ عیدی نیست برای مسلمین، نه قربانی و نه فطر، مگر آن که تازه می‌کند خداوند برای آل محمد علیهم السلام حزنی را.» راوی پرسید: چرا؟ فرمود: «زیرا که ایشان می‌بینند حق خود را در دست غیر خودشان.» و سید جلیل علی بن طائوس رحمه الله در کشف المحجبه (۱۵۳۷) فرموده: وصیت می‌کنم تو را ای فرزند من، محمد و برادرت و هر کس بر این کتاب من واقف شود به راستی در معامله با خداوند - جل جلاله - و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم و حفظ وصیت ایشان به آن چه بشارت دادند به آن از ظهور مولای ما مهدی - عجل الله فرجه - پس به درستی که من یافته‌ام قول و فعل بسیاری از مردم را در امر آن جناب، مخالف با عقیده از چند راه. از آن جمله که من یافته‌ام که اگر برود از کسی که اعتقاد دارد امامت او را، بنده‌ای یا اسبی یا درهمی یا دیناری، متعلق می‌شود خاطر او و ظاهر او از برای طلب آن چیز مفقود و بذل می‌نماید در تحصیل او، غایت مجهود را و ندیدم که از برای متأخر بودن این محتشم عظیم الشان، از اصلاح اسلام و ایمان و قطع دابر کفار و اهل عدوان تعلق خاطرش مثل تعلق خاطرش باشد به این اشیای محقره. پس چگونه اعتقاد دارد کسی که به این صفات است، این که او عارف است به حق خداوند - جل جلاله - و حق رسول او و معتقد است امامت او را بر آن نحوی که دعوی می‌کند موالات زیاد از اندازه را برای شرایف معالی آن جناب. و از آن جمله که یافتیم کسی را که ذکر می‌کند که او معتقد است وجوب ریاست آن جناب را و ضرورت ظهور و انفاذ احکام امامتش را، اگر نیکی کند به او بعضی از آنهایی که مدعی است که او دشمن امام او است از سلاطین و احسانش را به او تمام کند، متعلق می‌شود خاطر او به بقای این سلطان مشارالیه و شاغل می‌شود او را این تعلق از طلب مهدی علیه السلام و از آن چه واجب است بر او از تمنی عزل آن والی که بر او انعام کرده. از آن جمله این که من یافتیم کسی را که دعوی می‌کند وجوب سرور را به جهت سرور آن جناب و کدورت را به جهت کدورت او، می‌گوید که اعتقاد دارد که تمام آن چه در دنیاست از مهدی - صلوات الله علیه - گرفته شده و آن را ملوک و سایر ناس غصب کردند از دست او و با این حال، نمی‌بینم او را که متأثر باشد برای این نهب و سلب مثل تأثر او اگر بگیرد سلطانی از او درهمی یا دیناری یا ملکی یا عقاری؛ پس این کجا باوفا و معرفت خداوند - جل جلاله - و رسول او و معرفت او صیاعلیهم السلام تا آخر کلام شریف که از این رقم است و مکرر در اخبار وصف فرموده‌اند آن جناب را، به «غریب طرید» و «وحید رانده مظلوم» که حقیقتش را منکر شده‌اند. سوم: به دست نیامدن جاده واسعه مستقیمه واضحه شریعت مطهره و انحصار راه رسیدن به آن، در راه‌های باریک تاریک متشتت که در هر رهگذر آن جمعی از دزدان داخلی دین مبین در کمین نشسته و پیوسته شکوک و شبهات در قلوب عوام، بلکه خواص داخل کرده تا آن جا که این فرقه قلیله و عصابه مهتدیّه امامیه یکدیگر را تکذیب و تکفیر و لعن و توهین کرده و می‌کنند و اعدا را بر خود چیره نمودند و پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز. و صادق شد وعده صادقین علیهم السلام که:

خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن، دین خود را مشکل تر است از نگاه داشتن جمره‌ای از آتش در دست. شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت: شنیدم حسین بن علی علیهما السلام می‌فرماید: «نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا آن که بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیواندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از شما به کفر بعضی و لعن کند بعضی از شما بعضی را.» پس گفتم: به آن جناب که خیری نیست در آن زمان؟ پس حسین علیه السلام فرمود: «تمام خیر در آن زمان است که خروج می‌کند قائم ما و همه آنها را دفع می‌کند.» (۱۵۳۸) و نیز از جناب صادق علیه السلام خبری نقل کرده به همین مضمون. (۱۵۳۹) از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود به مالک بن ضمره که: «ای مالک! چگونه‌ای تو، آن گاه که شیعه اختلاف کنند چنین؟» و انگشتان مبارک را داخل نمود در یکدیگر. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین در آن زمان خیری نیست. فرمود: «تمام خیر در آن وقت است. خروج می‌کند قائم ما. پس مقدم می‌شود بر او، هفتاد مرد که دروغ می‌گویند بر خدا و رسول او. پس همه را می‌کشد. آن گاه جمع می‌کند ایشان را بر یک امر.» (۱۵۴۰) نیز از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «هر آینه آزموده خواهید شد، ای شیعه آل محمد! آزموده شدن سرمه در چشم. پس به درستی که صاحب سرمه می‌داند که کی سرمه در چشم ریخته می‌شود و نمی‌داند که چه وقت از چشم بیرون می‌رود و چنین است که صبح می‌کند مرد بر جاده‌ای از امر ما و شام می‌کند و حال آن که بیرون رفته از آن و شام می‌کند بر جاده‌ای از امر ما و صبح می‌کند و حال آن که بیرون رفته از آن.» (۱۵۴۱)

امتحان شدن مردم در ایام غیبت

از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: واللّه! هر آینه شکسته خواهید شد، مثل شکستن شیشه و به درستی که شیشه هر آینه برمی‌گردد، پس عود می‌کند. واللّه! هر آینه شکسته می‌شوید، شکستن کوزه و کوزه چون شکست، بر نمی‌گردد، چنان چه بود. و قسم به خدا که بیخته (۱۵۴۲) خواهید شد و قسم به خدا که جدا خواهید شد و قسم به خدا که امتحان خواهید شد تا آن که نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند (۱۵۴۳) و بر این مضمون، اخبار بسیاری روایت کرده.

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ایام غیبت

شیخ صدوق - علیه الرحمه - در کمال الدین (۱۵۴۴) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «گویا می‌بینم شماها را که گردش می‌کنید گردش شتر، طلید چراگاه را، پس نمی‌یابید آن را. ای گروه شیعه» نیز از آن جناب روایت کرده که به عبدالرحمن بن سبابة فرمود: «چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه. بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی پس در آن گاه امتحان کرده می‌شوید و جدا می‌شوید و بیخته می‌شوید.» (۱۵۴۵)

کفتار سدیر صیرفی

نیز روایت کرده از سدیر صیرفی که گفت: من و مفضل بن عمرو و ابو بصیر و ابان بن تغلب، به خدمت مولای خود، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته بود و مسح خیبری در بر داشت که آستین‌هایش کوتاه بود و از شدت اندوه واله بود و مانند زنی که فرزند عزیزش مرده بود، گریه می‌کرد مانند جگر سوخته. آثار حزن و محنت در روی حق جویش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیده‌های حق بینش جاری بود و می‌گفت: ای سید من! غیبت تو خواب مرا برده است و استراحت مرا زایل گردانید و شیرور را از دل من ربوده است. ای سید من! غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانید و محن و نوایب را بر من پیایی گردانید و آب دیده مرا جاری کرد و ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاها را بر من

متصل گردانید. سدید گفت: چون حضرت را به آن حالت مشاهده کردیم، عقل‌های ما پرواز کرد و واله و حیران شدیم. دل‌های ما از آن جزع، نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر دادند یا آن که بلیه عظمی، از بلاهای دهر بر او حادث شده است. عرض کردم که ای فرزند بهترین خلق! خدا هرگز چشم تو را گریان نگرداند چه حادثه‌ای تو را گریان گردانیده است و چه حالت روی داده است که چنین ماتم گرفتی؟ پس حضرت از شدت غصه و گریه، آه سوزناک از دل غمناک برکشید و فرمود: من در صبح این روز نظر در کتاب جفر نمودم و آن کتابی است مشتمل بر علم بلایا و منایا و در آن جا مذکور است بلاهایی که بر ما می‌رسد و در آن جا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمد و ائمه بعد از او گردانیده است - صلوات الله علیهم - نگاه کردم در آن جا ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آن حضرت و طول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهت طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حق تعالی در گردن بندگان قرار داده است. پس رقت مرا دست داده است و حزن بر من غالب شده است. (الخبر. ۱۵۴۶) از برای این مقام، همین خبر شریف کافی است چه اگر تحییر و تفرق و ابتلای شیعه در ایام غیبت و تولد شکوک و شبهات در قلوب ایشان، سبب شود از برای گریستن حضرت صادق علیه السلام، سال‌ها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشم‌های مبارکش، پس مؤمن مبتلای به آن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بی کرانه تاریک موج، سزاوارتر است به گریه و زاری و ناله و بی‌قراری و حزن و اندوه دایمی و تضرع به سوی حضرت باری جل و علا.

در فضل انتظار فرج

دوم: از تکالیف قلبیه، انتظار فرج آل محمد در هر آن

و ترقیب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمد علیهم السلام و پُر شدن زمین از عدل و داد و غالب شدن دین قویم، بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم خود خیر داد و وعده فرمود، بلکه بشارت آن را به جمیع پیغمبران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و حجاب بماند و بلا و شدت از حق پرستان برود. چنان چه در زیارت مهدی آل محمد علیهم السلام است که: «السلام علی المهدی الذی وعد الله به الامم ان یجمع به الکلم و یلم به الشعث و یملاء به الارض عدلاً و قسطاً و ینجز به وعد المؤمنین». (۱۵۴۷) سلام بر مهدی! آن جنابی که وعده داده به او جمیع امت‌ها را که جمع کند به وجود او کلمه‌ها را، - یعنی اختلاف را از میان برد و دین یکی شود و گرد آورد به او پراکندگی‌ها را و پر کند به او زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید به سبب او وعده فرجی که به مؤمنین داده و این فرج عظیم را در سنه هفتاد از هجرت، وعده داده بودند. چنان چه شیخ راوندی در خرایج (۱۵۴۸) از ابی اسحاق سیعی روایت کرده و از عمرو بن حمق که یکی از چهار نفر صاحب اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام بود که گفت: داخل شدم بر علی علیه السلام، آن گاه که او را ضربت زده بودند در کوفه. پس گفتم: به آن جناب که بر تو باکی نیست؛ جز این نیست که این خراشی است. فرمود: «به جان خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد. آن گاه فرمود: «تا سنه هفتاد بلا است» و این را سه مرتبه فرمود. پس گفتم: آیا پس از بلا رخایی هست؟ پس مرا جواب نداد و بیهوش شد. تا آن که می‌گوید پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! به درستی که تو فرمودی تا هفتاد بلا است، پس آیا بعد از بلا رخا است؟ پس فرمود: «آری، به درستی که بعد از بلا، رخاست و خداوند محو می‌کند آن چه را که می‌خواهد و ثابت می‌کند و در نزد او است امّ الکتاب.»

روایتی از ابو حمزه ثمالی

شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱۵۴۹) و کلینی در کافی (۱۵۵۰) روایت کرده‌اند از ابی حمزه ثمالی که گفت، گفتم به ابی جعفر علیه السلام: به درستی که علی علیه السلام می‌فرمود تا سینه هفتاد بلا است و می‌فرمود بعد از بلا، رخا است و به تحقیق که گذشت هفتاد و ما رخایی ندیدیم. پس ابوجعفر علیه السلام فرمود: «ای ثابت! به درستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سینه هفتاد. پس چون حسین علیه السلام کشته شد، شدید شد غضب خداوند بر اهل زمین. پس تأخیر انداخت آن را تا سال صد و چهل. پس ما شما را خبر دادیم. شما خبر ما را نشر کردید و پرده سر ما را کشف نمودید. پس خدای تعالی آن را تأخیر انداخت و پس از آن برای آن، وقت قرار نداد در نزد ما «وَيَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أَمَّ الْكِتَابِ». ابوحمزه گفت: من این خبر را عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام. پس فرمود: «به درستی که چنین بود.» شیخ نعمانی در کتاب غیبت (۱۵۵۱) روایت کرده از علاء بن سبابه از ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام که فرمود: «کسی که بمیرد از شما که منتظر باشد این امر را، مانند کسی است که در خیمه‌ای باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام است.» نیز روایت نموده از ابوبصیر از آن جناب که فرمود: روزی «آیا خبر ندهم به شما، به چیزی که قبول نمی‌کند خداوند عملی را از بندگان، مگر به او؟» گفتم: بلی! پس فرمود: «شهادت ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله و اقرار به آن چه خداوند امر فرموده و دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما، یعنی ائمه مخصوصاً و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام.» آن گاه فرمود: «به درستی که برای ما دولتی است که خداوند آن را می‌آورد هر وقت که خواست. آن گاه فرمود: «هر کس که خوش دارد که بوده باشد از اصحاب قائم علیه السلام، پس هر آینه انتظار کشد و هر آینه عمل کند با ورع و محاسن اخلاق، در حالی که او انتظار دارد، پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام بعد از او خروج کند، هست برای او از اجر، مثل اجر کسی که آن جناب را درک کرده، پس کوشش کنید و انتظار کشید، هنیئاً هنیئاً برای شما ای عصابه مرحومه.» شیخ صدوق در کمال الدین (۱۵۵۲) روایت کرده از آن جناب که فرمود: «از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد علیهم السلام.» نیز از جناب رضاعلیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «افضل اعمال امت من، انتظار فرج است از خداوند عزوجل.» (۱۵۵۳) نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «منتظر امر ما مانند کسی است که در خون غلطیده باشد در راه خداوند.» (۱۵۵۴) شیخ طبرسی در احتجاج (۱۵۵۵) روایت کرده که توقیعی از حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد به دست محمد بن عثمان و در آخر آن مذکور است: «دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج، به درستی که فرج شما در آن است.» شیخ طوسی در غیبت، (۱۵۵۶) از مفضل روایت کرده که گفت: ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد، از اصحاب ما که انتظار او را می‌کشد. پس حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود به ما: «چون قائم علیه السلام خروج کند، کسی بر سر قبر مؤمن می‌آید. پس به او می‌گویند ای فلان! به درستی که ظاهر شد صاحب تو. پس اگر می‌خواهی که ملحق شوی به او، پس ملحق شو و اگر می‌خواهی که اقامت کنی در رحمت پروردگار خود، پس اقامت داشته باش.» و شیخ برقی در محاسن (۱۵۵۷) از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب خود: «هر که از شما بمیرد با دوستی اهل بیت و انتظار کشیدن فرج، مثل کسی است که در خیمه جناب قائم علیه السلام باشد.» در روایت دیگر بلکه مثل کسی است که با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باشد و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و آله وسلم با شمشیر در راه خدا جهاد کند و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش روی رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شهید گردد.

در تفسیر آیه شریفه «فَانْتَظِرُوا اِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ» (۱۵۵۸)

نیز از محمد بن فضیل روایت کرده که گفت: فرج را از حضرت رضاعلیه السلام سؤال کردم. حضرت فرمود: «آیا انتظار فرج از فرج نیست؟ خدای عزوجل فرموده «فَانْتَظِرُوا اِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ» شما انتظار برید، به درستی که من با شما از انتظار برندگانم، یعنی

انتظار برید فرج مرا و من انتظار می‌برم آن وقتی را که برای این امر، مصلحت دانستم که آن وقت در رسد. (۱۵۵۹) نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: «چه نیکو است صبر و انتظار فرج». آیا نشنیده‌ای قول خداوند را که فرموده: «فَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ وَأَنْتُمْظَرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَنْظِرِينَ». پس بر شما باد به صبر؛ زیرا که فرج می‌آید بعد از ناامیدی و به تحقیق که بودند به حق پس از شما که از شما صبر کننده تر بودند. (۱۵۶۰) نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «هر که انتظار برد ظهور حجت دوازدهمی را، مانند کسی است که شمشیر خود را برهنه کرده و در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دفع دشمنان آن حضرت می‌کند. (۱۵۶۱) برقی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «افضل عبادت مؤمن، انتظار بردن فرج حق است. (۱۵۶۲) سید بن طاوس در کتاب مضممار روایت کرده از محمد بن لی طبرازی که به سند معتبر روایت کرده از حماد بن عثمان که گفت: داخل شدم بر حضرت صادق علیه السلام، در شب بیست و یکم ماه رمضان. پس فرمود به من: «ای حماد! غسل کردی؟» گفتم: آری، فدای تو شوم. پس امر فرمود حصیری آوردند. آن گاه ایستاد چسبیده به من و مشغول نماز شد و پیوسته نماز می‌کرد و من نیز چسبیده به آن جناب، نماز می‌کردم تا فارغ شدیم از نمازهای خود. آن گاه شروع کرد به دعا کردن و من، آمین می‌گفتم بر دعای او، تا آن که فجر طالع شد. پس اذان و اقامه گفت و بعضی از غلامان خود را خواند، پس در عقب او ایستادیم و او پیش ایستاد و نماز کرد با ما. پس حمد خواند و انا انزلناه در رکعت اولی و در رکعت دوم حمد خواند و قل هو الله. چون فارغ شدیم از تسبیح و تحمید و تقدیس و ثنای بر خداوند و صلوات بر رسول و آل او و دعا از برای جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات اولین و آخرین و به سجده افتاد و نمی‌شنیدیم از او مگر نفسی، بعد از یک ساعت طولانی. آن گاه شنیدم که می‌فرمود: «لا اله الا انت مقلب القلوب و الأبصار» تا آخر دعای که طولانی است و در اواخر آن فرمود: «ان تصلى على محمد و اهل بيته و ان تأذن لفرج من بفرجه فرج اوليائك و اصفياك من خلقك و به تبيد الظالمين و تهلكهم عجل ذلك يا رب العالمين» الخ. پس چون فارغ شد، سر را بلند کرد. گفتم: فدای تو شوم و تو دعا می‌کنی به فرج کسی که به فرج او، فرج اصفیای خدا و اولیای او است؟ آیا تو نیستی همان شخص؟ فرمود: «نه. این قائم آل محمّد علیهم السلام است.» گفتم: آیا برای خروج او علامتی هست؟ فرمود: «آری، کسوف آفتاب در وقت طلوعش، دو ثلث ساعت از روز، و خسوف ماه شب بیست و سوم و فتنه‌ای که وارد شود بر اهل مصر، بلا و قطع راه. اکتفا کن به آن چه بیان کردم برای تو و انتظار کش امر صاحب خود را در روز و شب خود. زیرا که خداوند هر روز در کاری است و شاغل نشود او را کاری، از کاری. این خداوند عالمیان است و به او است تقویت اولیای او و ایشان از عظمت جلالش ترسانند (۱۵۶۳).» و به این مضمون، اخبار بسیار است چون غرض استیفای تمام آنها نبود، به همین مقدار اکتفا نمودیم. مخفی نماند که شیخ طوسی بعد از ذکر خبر ابی حمزه از جناب باقر علیه السلام و خبری قبل، از آن ابوبصیر که گفت: گفتم به او، یعنی به حضرت صادق علیه السلام، آیا از برای این امر یعنی فرج آل محمّد علیهم السلام امری هست که بدن‌های خود را آسوده کنیم و آسایش دهیم آن را به آن امر و باز ایستیم به سوی آن یعنی وقتی معین شده که ما از تردید و اضطراب بیرون بیاییم و نفس خود را آسوده نماییم؟ فرمود: «آری و لکن شما افشا کردید. پس خداوند بر آن افزود.» (۱۵۶۴) پس شیخ فرمود وجه در این اخبار، این است که ممتنع نیست که خدای تعالی موقت فرمود این امر را در یکی از اوقاتی که ذکر شد. پس چون پدیدار شد، آن چه پدیدار شد، مصلحت تغییر کرد و مقتضی شد تأخیر آن را تا آن وقت دیگر و هم چنین در ما بعد و وقت اول و هر وقتی که جایز است، مشروط باشد به این که پیدا نشود چیزی که مقتضی است صلاح را در تأخیر او تا بیاید آن وقتی که تغییر نمی‌دهد آن را چیزی. پس محتوم خواهد شد و بر همین تأویل می‌شود، آن چه وارد شده در تأخیر عمرها از اوقات خود و زیاد شدن در آنها در وقت دعا و صلّه ارحام. و آن چه روایت شده در نقصان عمرها، از اوقات خود به سوی پیش از خود در وقتِ کردن ظلم و قطع رحم و غیر اینها و خدای تعالی هر چند که داناست به هر دو امر، پس ممتنع نیست که یکی از آنها معلوم باشد به شرطی و دیگری معلوم باشد بدون شرطی و در این جمله خلافتی نیست بین اهل عدل. (۱۵۶۵) آن گاه جمله‌ای از اخبار بداء را نقل کرد. پس از آن فرمود: «وجه در

این اخبار، خبری چیزی است که پیش ذکر کردیم، از تغییر مصلحت در او و اقتضای تأخیر امر را تا وقت دیگر به نحوی که بیان کردیم، نه ظاهر شدن امر برای خدای تعالی - تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً - . آن گاه اشکالی کردند که بنابراین لازم می آید که ما مطمئن نشویم به چیزی از خبرهای خدای تعالی و جواب دادند که در بعضی اخبار، تغییر جایز نیست در مخبرات او، چون قطع داریم که آن تغییر داده نمی شود. مثل اخبار از صفات خداوند و اخبار از آن چه گذشته و اخبار به این که مؤمنین را ثواب می دهند. قسمی از آن قابل تغییر هست فی نفسه به حسب تغییر مصلحت، در وقت تغییر شروط آن و جمیع آنها را تجویز می کنیم در اخبار آینده. مگر آن که وارد شود خبر بر وجهی که دانسته شود که مضمون آن قابل تغییر نیست. پس در آن حال قطع می کنیم به شدن آن و برای همین است که در بسیاری از خبرها مُنْضَمّ فرمودند حتم را به آن مضمون. یعنی فلان امر خواهد شد و آن از محتومات است پس ما را تعلیم فرمودند که آن قابل تغییر نیست. پس قطع می کنیم به آن. (۱۵۶۶)

در ادعیه‌ای که باید برای صاحب الامر علیه السلام خواند

سوم: از تکالیف، دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام

از شرور شیاطین انس و جنّ و طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه بر کفار و ملحدین و منافقین برای آن جناب که این نوعی است از اظهار بندگی و رضا، به آن چه خدای تعالی وعده فرموده که چنین گوهر گرانبهایی را که در خزانه قدرت و رحمت خود پروریده و بر چهره آن، حجاب عظمت و جلالت کشیده تا آن روز که خود مصلحت داند که آن جوهر ثمین را ظاهر و دنیا را از پرتو شعاع آن روشن نماید و با چنان وعده منجز حتمی در دعا، جز ادای رسم بندگی و اظهار شوق و زیادت‌ی محبت و ثواب و رضا به موهبت کبرای خداوندی، اثری ظاهر نباشد. اگر چه به غایت تأکید و تحریر فرمودند در دعا برای آن حضرت - صلوات الله علیه - در غالب اوقات. سید جلیل، علی بن طاوس در فصل هشتم از کتاب فلاح السائل (۱۵۶۷) فرموده: بعد از ذکر ترغیب در دعای برای اخوان که اگر این همه فضل دعاست برای برادران تو، پس چگونه خواهد بود فضل دعا کردن برای سلطان تو که او سبب وجود تو است و تو اعتقاد داری که اگر نبود آن جناب، نمی آفرید خداوند تو را و نه احدی از مکلفین را در زمان او و زمان تو و این که لطف وجود او - صلوات الله علیه - سبب است از برای هر چه که تو و غیر تو در آید و سبب است از برای خیری که می رسید به آن. پس حذر کن آن گاه حذر کن از این که مقدم بداری نفس خود را یا احدی از خلائق را در ولا و دعا از برای آن جناب علیه السلام، به غایت آن چه ممکن شود. و حاضر کن قلب خود را و زبان خود را در دعا، از برای این سلطان عظیم الشان و حذر کنی از این که اعتقاد کنی که من این کلام را گفتم برای این که آن جناب محتاج است به سوی دعای تو. هیئات که اگر این را معتقد شوی، پس تو مریضی در اعتقاد و دوستی خود بلکه آن را گفتم برای آن چیزی بود که به تو شناسانم از حقّ عظیم آن جناب به تو و احسان بزرگ او به سوی تو و به جهت این که هر گاه دعا کردی برای او، پیش از دعا کردن برای نفس خود و برای این که عزیز است نزد تو، نزدیک تر خواهد بود به آن که باز نماید خداوند جلّ جلاله، ابواب اجابت را در پیش روی تو زیرا که ابواب قبول دعا را ای بنده بستی به سبب گناهان. پس هر گاه دعا کردی برای این مولای خاص در نزد مالک احیا و اموات، امید است که به جهت آن وجود مقدّس، خداوند ابواب اجابت را باز نماید. پس داخل شوی تو در دعا کردن برای نفس خود و برای آن که دعا می کنی برای او در زمره اهل فضل او و فرو می گیرد رحمت خداوند جلّ جلاله امر تو را و کرم و عنایت او به تو. زیرا که چنگ زدی در دعا به حبل او و نگویی که من ندیده‌ام فلان و فلان را، از کسانی که پیروی می کنی ایشان را از مشایخ خود که عمل بکنند به آن چه من می گویم و نیافتم ایشان را مگر غافل از مولای ما که اشاره کردم به سوی جنابش - صلوات الله علیه - . پس من می گویم به تو که عمل کن به آن چه می گویم به تو که او است حقّ واضح و کسی که واگذار مولای ما را و غافل شود چنان چه ذکر نمودی

پس آن غلطی است واضح، الخ. نیز در کتاب مضممار در عمل ماه مبارک فرموده بعد از ذکر ادعیه سحر از وظیفه هر شب این است که: ابتدا نماید بنده در هر دعای مبرور و ختم کند در هر عمل مشکور، به ذکر آن که اعتقاد دارد که او نایب خداوند جلّ جلاله است در میان بندگان او و بلاد او زیرا که او است قیّم به آن چه محتاج است به او، این صایم از طعام خود و شراب خود و غیر این، از مقاصد خود از اسبابی که متعلّق است به حضرت نایب از جانب ربّ الارباب و این که دعا کند از برای آن جناب، این صایم به آن چه سزاوار است که مثل آن جناب را به آن دعا کنند و معتقد شود که منتّ مرّ خدای راست و نایب اوعلیه السلام را که چگونه او را اهل دانسته برای این مقام و رتبه او را بلند نمودند تا به این محل و منزلت. (۱۵۶۸) و از این کلمات شریفه معلوم می‌شود که سبب دعا برای آن جناب یکی برای رسم بندگی و تبعیت و وفای حقّ بزرگی و جلالت است و دیگری رفع موانع قبول و اجابت و فتح ابواب لطف و عنایت است. و اما تفصیل و شرح دعاهای مأثوره مختصّه به آن جناب، که بعضی از آنها مطلق است و بعضی مخصوص به زمانی، پس مقداری از آن را در این جا ذکر می‌کنیم:

ذکر چند دعا در رابطه با امام عصر علیه السلام

دعای اول

سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله در کتاب مذکور بعد از کلام سابق فرموده که از جمله روایات در دعا کردن از برای آن که اشاره نمودیم به او - صلوات الله علیه - روایتی است که ذکر کرده آن را جماعتی از اصحاب و ما اختیار نمودیم خبری را که ذکر کرده آن را ابن ابی قرّه، در کتاب خود به اسناد خود از علی بن حسن بن علی بن فضال از محمّد بن عیسی بن عبید به اسناد خود از صالحین علیهم السلام که فرمود: «مکرر بخوان در شب بیست و سوم از ماه رمضان، در حالت ایستاده و نشسته و به هر حالتی که باشی در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود تو را و هر زمان از دهرت که حاضر شود، می‌گویی بعد از تمجید کردن خدای تعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او علیهم السلام: «اللّٰهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْقَائِمُ بِأَمْرِكَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَهْدِيُّ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آبَائِهِ أَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلَيْتًا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَمُؤَيِّدًا» (۱۵۶۹) حَتَّىٰ تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوْلًا وَعَرْضًا وَتَجْعَلَهُ وَذُرِّيَّتَهُ مِنَ الْأَيْمَةِ الْوَارِثِينَ اللَّهُمَّ انصُرْهُ وَانصِرْ بِهِ وَاجْعَلِ النَّصِيرَ مِنْكَ عَلَىٰ يَدِهِ وَاجْعَلِ النَّصِيرَ لَهُ وَالْفَتْحَ عَلَىٰ وَجْهِهِ وَلَا تُوجِبْ الْأَمْرَ إِلَىٰ غَيْرِهِ اللَّهُمَّ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَسَيِّئَةَ نَبِيِّكَ حَتَّىٰ لَا يَشَيْتَخَفِيَ بِشَيْءٍ مِنَ الْحَقِّ مَخَافَةً أُخِيدَ مِنَ الْخَلْقِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَتِهِ كَرِيمَةٍ تُعْزِبُ بِهَا الْأَسْلَامَ وَأَهْلَهُ وَتَذِلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَأَهْلَهُ وَتَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَىٰ طَاعَتِكَ وَالْقَادَةِ إِلَىٰ سَبِيلِكَ وَآتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ وَاجْمَعْ لَنَا خَيْرَ الدَّارَيْنِ وَأَفْضَلِ عَنَّا جَمِيعَ مَا تُحِبُّ فِيهِمَا وَاجْعَلْ لَنَا فِي ذَلِكِ الْخَيْرَةِ بِرَحْمَتِكَ وَمَنِّكَ فِي عَافِيَةِ آمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَزِدْنَا مِنْ فَضْلِكَ وَيَدِكَ الْمَلَأَىٰ فَإِنَّ كُلَّ مُعْطٍ يَنْقُصُ مِنْ مَلِكِهِ وَعَطَاؤُكَ يَزِيدُ فِي مَلِكِكَ.» (۱۵۷۰) ثقة الاسلام در کافی (۱۵۷۱) روایت نموده از محمّد بن عیسی به اسناد خود از بعضی از صالحین علیهم السلام که فرمود بعد از شرح مذکور با اختلافی سیر که می‌گویی بعد از تمجید خداوند تبارک و تعالی و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم: «اللّٰهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ فَلَانِ بْنِ فَلَانٍ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلَيْتًا وَحَافِظًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَقَائِدًا وَعُونًا وَعَيْنًا حَتَّىٰ تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوْلًا.» شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح بعد از شرح مزبور، دعا را چنین نقل نموده: «اللّٰهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَهْدِيُّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلَيْتًا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّىٰ تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوْلًا.» (۱۵۷۲)

دعای دوم

جماعت بسیاری از علما از آن جمله شیخ طوسی رحمه الله در مصباح (۱۵۷۳) و سید ابن طاوس در جمال الاسبوع (۱۵۷۴) به سندهای معتبره صحیحه و غیر ایشان روایت کرده‌اند از یونس بن عبدالرحمن که جناب رضاعلیه السلام امر می‌فرمود به دعا برای صاحب الامر علیه السلام به این دعا: «اللَّهُمَّ اذْفَعْ عَنِّي وَلِيَّكَ وَ خَلِيفَتِكَ وَ حُجَّتَكَ عَلٰى خَلْقِكَ وَ لِسَانِكَ الْمُعَبَّرِ عَنْكَ بِاَذْنِكَ النَّاطِقِ بِحُكْمِكَ وَ عَيْنِكَ النَّاطِرَةِ عَلٰى بَرِيَّتِكَ وَ شَاهِدِكَ عَلٰى عِبَادِكَ الْجَحْجَاحِ الْمُجَاهِدِ الْعَائِدِ بِكَ عِنْدَكَ وَ اَعِزَّهُ مِنْ شَرِّ جَمِيعِ مَا خَلَقْتَ وَ بَرَأْتَ وَ اَنْشَأْتَ وَ صَوَّرْتَ وَ اَحْفَظُهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَن يَمِينِهِ وَ عَن شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِهِ وَ مِنْ تَحْتِهِ بِحِفْظِكَ الَّذِي لَا يَضْتَعِجُ مِنْ حِفْظَتِهِ بِهِ وَ اَحْفَظْ فِيهِ رَسُوْلَكَ وَ اَبَاءَهُ اَيْمَتَكَ وَ دَعَائِمَ دِيْنِكَ وَ اجْعَلْهُ فِي وَدِيْعَتِكَ الَّتِي لَا تَضِيْعُ وَ فِي جِوَارِكَ الَّذِي لَا يُخْفَرُ وَ فِي مَنْعِكَ وَ عَزِّكَ الَّذِي لَا يُقْهَرُ وَ اَمْنَهُ بِاَمَانَتِكَ الْوَثِيْقِ الَّذِي لَمَّا يُخَذَّلُ مِنْ اَمْنَتِهِ بِهِ وَ اجْعَلْهُ فِي كَنْفِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ مِنْ كَانَ فِيهِ وَ اَيْدُهُ بِنَصْرِكَ الْعَزِيْزِ وَ اَيْدُهُ بِجُنْدِكَ الْعَالِبِ وَ قُوَّهُ بِقُوَّتِكَ وَ اَرْدِفُهُ بِمَلَائِكَتِكَ وَ وَاَلِ مِيْنَ وَاَلَاءِهِ مِنْ عِيَادِهِ مِنْ عِيَادِهِ وَ اَلْبَسُهُ دِرْعَكَ الْحَصِيْنَةَ وَ حَفَّهُ بِالْمَلَائِكَةِ حَفًّا لِلَّهِمَّ وَ بَلِّغْهُ اَفْضَلَ مَا بَلَّغْتَ الْقَائِمِيْنَ بِقِسْمِكَ مِنْ اَتْبَاعِ النَّبِيِّنَ اللَّهُمَّ اشْعَبْ بِهِ الصَّدْعَ وَ ارْتُقْ بِهِ الْفُتْقَ وَ امْتِ بِهِ الْجُورَ وَ اَظْهَرْ بِهِ الْعَدْلَ وَ زَيِّنْ بِطَوْلِ بَقَائِهِ الْاَرْضَ وَ اَيْدُهُ بِالنَّصِيْرِ وَ اَنْصِرْهُ بِالرُّعْبِ وَ قُوِّ نَاصِرِيْهِ وَ اَخْذُلْ خَازِلِيْهِ وَ دَمِّمْ عَلٰى مَنْ نَصَبَ لَهُ وَ دَمَّرْ مَنْ غَشَّهُ وَ اَقْتُلْ بِهِ جَبَابِرَةَ الْكُفْرِ وَ عُمَيْدَهُ وَ دَعَائِمَهُ وَ اَقْصِمْ بِهِ رُءُوسَ الضَّلَالَةِ وَ شَارِعَةَ الْبِدْعِ وَ مُمِيْتَةَ السُّنَّةِ وَ مُقْوِيَةَ الْبَاطِلِ وَ ذَلِّلْ بِهِ الْجَبَّارِيْنَ وَ اَبِرْ بِهِ الْكَافِرِيْنَ وَ جَمِيعَ الْمُلْحِدِيْنَ فِيْ مَشَارِقِ الْاَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ بَرِّهَا وَ بَحْرِيْهَا وَ سِيْهْلِهَا وَ جَبَلِيْهَا حَتَّى لَا تَدَعَ مِنْهُمْ دِيَّارًا وَ لَمَّا تَبَقِيَ لَهُمْ اَثَارًا اللَّهُمَّ طَهِّرْ مِنْهُمْ بِلَادَكَ وَ اشْفِ مِنْهُمْ عِبَادَكَ وَ اَعِزِّ بِهِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ اُحْيِ بِهِ سِيْنَةَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ دَارِسَ حِكْمَةِ النَّبِيِّنَ وَ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِيْنِكَ وَ بَدِّلْ مِنْ حُكْمِكَ حَتَّى تُعِيدَ دِيْنَكَ بِهِ وَ عَلٰى يَدَيْهِ جَدِيْدًا غَضًّا مَحْضًا صَحِيْحًا لَا عِوَجَ فِيْهِ وَ لَا بَدْعَ مَعَهُ وَ حَتَّى تُبَيِّرَ بِعَدْلِهِ ظُلْمَ الْجُورِ وَ تَطْفِيْءَ بِهِ نِيْرَانَ الْكُفْرِ وَ تَوْضِيْحَ بِهِ مَعَاقِدَ الْحَقِّ وَ مَجْهُوْلَ الْعَدْلِ فَانَّهُ عَبْدُكَ الَّذِي اسْتَحْلَصْتَهُ لِنَفْسِكَ وَ اضِيْطَفَيْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ وَ اضِيْطَنَعْتَهُ عَلٰى عِيْنِكَ وَ اَثْمَنْتَهُ عَلٰى غِيْبِكَ وَ عَصَيْتَهُ مِنَ الذُّنُوْبِ وَ بَرَأْتَهُ مِنَ الْعِيُوْبِ وَ طَهَّرْتَهُ مِنَ الرَّجْسِ وَ سَلَّمْتَهُ مِنَ الدَّنَسِ اللَّهُمَّ فَاِنَّا نَشْهَدُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَوْمَ حُلُوْلِ الطَّامَةِ اَنَّهُ لَمْ يُذْنَبْ ذَنْبًا وَ لَا اَتَى حُوبًا وَ لَمْ يَزْتَكِبْ مَعْصِيَةً وَ لَمْ يُضَيِّعْ لَكَ طَاعَةً وَ لَمْ يَهْتِكْ لَكَ حُرْمَةً وَ لَمْ يُبَدِّلْ لَكَ فَرِيضَةً وَ لَمْ يُغَيِّرْ لَكَ شَرِيْعَةً وَ اَنَّهُ الْهَادِي الْمَهْدِي الطَّاهِرُ النَّبِيُّ الرَّضِيُّ الزَّكِيُّ اللَّهُمَّ اَعْطِهِ فِيْ نَفْسِهِ وَ اَهْلِهِ وَ وُلْدِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ اُمَّتِهِ وَ جَمِيعَ رَعِيَّتِهِ مَا تَقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ وَ تَسُرُّ بِهِ نَفْسُهُ وَ تَجْمَعُ لَهُ مُلْكُ الْمَمْلَكَاتِ كُلِّهَا قَرِيْبًا وَ بَعِيْدًا وَ عَزِيْزًا وَ ذَلِيْلًا حَتَّى يَجْرِيَ حُكْمُهُ عَلٰى كُلِّ حُكْمٍ وَ يُغْلَبَ بِحَقِّهِ كُلُّ باطِلٍ اللَّهُمَّ اسْمِلْكَ بِنَا عَلٰى يَدَيْهِ مِنْهَاجَ الْهُدٰى وَ الْمَحَبَّةِ الْعُظْمٰى وَ الطَّرِيْقَةِ الْوَسِيْطٰى الَّتِي يَرْجِعُ اِلَيْهَا الْقَالِي وَ يُلْحَقُ بِهَا التَّالِي وَ قُوْفًا عَلٰى طَاعَتِهِ وَ تَبَتُّنًا عَلٰى مُشَايَعَتِهِ وَ اَمْنًا عَلَيْنَا بِمُتَابَعَتِهِ وَ اجْعَلْنَا فِيْ حِزْبِهِ الْقَوَّامِيْنَ بِاَمْرِهِ الصَّابِرِيْنَ مَعَهُ الطَّالِبِيْنَ رِضَاكَ بِمُنَاصَحَتِهِ حَتَّى تَحْشُرَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيْ اَنْصَارِهِ وَ اَعْوَانِهِ وَ مُقْوِيَةِ سُلْطَانِهِ اللَّهُمَّ وَ اجْعَلْ ذَلِكْ لَنَا خَالِصًا مِنْ كُلِّ شَكٍّ وَ شُبُهَةٍ وَ رِيَاءٍ وَ سِيْمَعَةٍ حَتَّى لَا نَعْتَمِدَ بِهِ غَيْرَكَ وَ لَا نَطْلُبَ بِهِ اِلَّا وَجْهَكَ وَ حَتَّى تَحِلَّنَا مَحَلَّهُ وَ تَجْعَلْنَا فِي الْجَنَّةِ مَعَهُ وَ اَعِدْنَا مِنَ السَّامَةِ وَ الْكَسَلِ وَ الْفِتْرَةِ وَ اجْعَلْنَا مِمَّنْ تَنْصُرُهُ بِه لِديْنِكَ وَ تَعِزُّ بِهِ نَصِيْرًا وَ لِيْكَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِنَا غَيْرَنَا فَاِنَّا اسْتَبَدَلْنَاكَ بِنَا غَيْرِنَا عَلَيْكَ يَسِيْرًا وَ هُوَ عَلَيْنَا عَسِيْرٌ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلٰى وَاَلَةِ عَهْدِيْهِ وَ الْاَيْمَةِ مِنْ بَعْدِهِ وَ بَلِّغْهُمْ اَمَالَهُمْ وَ زِدْ فِيْ اَحْيَالِهِمْ وَ اَعِزِّ نَصِيْرَهُمْ وَ تَمِّمْ لَهُمْ مَا اَسْتَبَدَّتْ اِلَيْهِمْ مِنْ اَمْرِكَ لَهُمْ وَ تَبَّتْ دَعَائِمُهُمْ وَ اجْعَلْنَا لَهُمْ اَعْوَانًا وَ عَلٰى دِيْنِكَ اَنْصَارًا فَاِنَّهُمْ مَعَايِدُنْ كَلِمَاتِكَ وَ اَرْكَانُ تَوْحِيْدِكَ وَ دَعَائِمُ دِيْنِكَ وَ وَاَلَةُ اَمْرِكَ وَ خَالِصِيَّتُكَ بَيْنَ عِبَادِكَ وَ صِيْفُوْتُكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ اَوْلِيَاؤُكَ وَ سَلَائِلُ اَوْلِيَانِكَ وَ صَفْوَةُ اَوْلَادِ رُسُلِكَ وَ السَّلَامُ عَلَيْهِمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ».

دعای سوم

نیز سید جلیل، علی ابن طاوس رحمه الله در کتاب فلاح السائل (۱۵۷۵) فرموده که از مهمات تعقیب نماز ظهر، اقتدا کردن است به حضرت صادق علیه السلام در دعا از برای مهدی - صلوات الله علیه - که بشارت داده به او محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ایت خود را، در صحیح روایات و وعده داده ایشان را که او ظاهر می‌شود در آخر الزمان. چنان چه روایت کرده آن را

ابومحمد هارون اردبیلی از ابی علی محمد بن حسن بن محمد بن جمهور عمی از پدرش و او از پدرش، محمد بن جمهور از احمد بن حسین سگری از عباد بن محمد مدائنی گفت: داخل شدم به ابی عبدالله علیه السلام در مدینه، در وقتی که فارغ شده بود از مکتوبه ظهر و دست‌های مبارک را به آسمان بلند کرده بود و می‌گفت: «أَيُّ سَامِعٍ كُلِّ صَوْتٍ أَيْ جَامِعٍ كُلِّ قَوْتٍ أَيْ بَارِي كُلِّ نَفْسٍ بَعْدَ الْمَيُوتِ أَيْ يَبَاعِثُ أَيْ وَارِثُ أَيْ سَيِّدَ السَّادَةِ أَيْ إِلَهَ الْأَلْهَةِ أَيْ جَبَّارَ الْجَبَابِرَةِ أَيْ مَلِكَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَيْ رَبَّ الْأَرْيَابِ أَيْ مَلِكَ الْمُلُوكِ أَيْ بَطَّاشُ أَيْ ذَا الْبُطْشِ الشَّدِيدِ أَيْ فَعَالًا لِمَا يُرِيدُ أَيْ مُحْصِي عَدَدِ الْأَنْفَاسِ وَنَقْلِ الْأَقْدَامِ أَيْ مِنَ السَّرِّ عِنْدَهُ عَلَانِيَةً أَيْ مُبْدِي أَيْ مُعِيدُ أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ عَلَى خَيْرِ تَكٍّ مِنْ خَلْقِكَ وَبِحَقِّهِمُ الَّذِي أَوْجَبْتَ لَهُمْ عَلَى نَفْسِكَ أَنْ تَصِلَ لِي عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَهْلِ بَيْتِهِ وَأَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ السَّاعَةَ بِفَكَكَ رَفِيقِي مِنَ النَّارِ وَأَنْجِزْ لَوْلِيكَ وَأَبْنِ نَبِيَّكَ الدَّاعِيَ إِلَيْكَ بِإِذْنِكَ وَأَمِينِكَ فِي خَلْقِكَ وَعَيْنِكَ فِي عِبَادِكَ وَحُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ عَلَيْهِ صِلَمَوَاتُكَ وَبَرَكَاتُكَ وَعِيدُهُ اللَّهُمَّ أَيَّدُهُ بِنَصْرِكَ وَانصُرْ عَبْدَكَ وَقَوِّضْ حَابَهُ وَصَبِّرْهُمْ وَافْتَحْ لَهُمْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا وَعَجِّلْ فَرَجَهُ وَأَمْكِنُهُ مِنْ أَعْدَائِكَ وَأَعِيدْ رَسُولِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ». گفتیم: آیا دعا نکردی برای نفس خود، فدای تو شوم؟ فرمود: «به تحقیق که دعا کردم از برای نور آل محمد علیهم السلام و سابق ایشان و انتقام کشنده به امر خداوند از دشمنان ایشان». گفتیم: کی خواهد بود خروج او؟ خدا مرا فدای تو گرداند! فرمود: «هر زمان که اراده فرماید آن که برای او است خلق و امر». گفتیم: پس از برای آن علامات نیست، پیش از آن؟ فرمود: «آری، علامات است پراکنده. گفتیم: مثل چه؟ فرمود: «خروج رأیتی از مشرق و رأیتی از مغرب و فتنه‌ای که وارد شود بر اهل زورا و خروج مردی از فرزندان عمّ من زید در یمن، و غارت کردن پرده کعبه و خداوند هر چه می‌خواهد می‌کند». شیخ طوسی (۱۵۷۶) و کفعمی (۱۵۷۷) این دعا را نقل کردند و در همه مواضع به جای «ای»، «یا» ضبط نمودند.

دعای چهارم

نیز سید معظم، در آن کتاب شریف فرموده: از مهمات، بعد از به جا آوردن نماز عصر، اقتدا نمودن است به مولای ما، موسی بن جعفر کاظم - صلوات الله علیه -، در دعا کردن از برای مولای ما، مهدی - صلوات الله علیه - . چنان چه روایت کرده آن را محمد بن بشیر ازدی، از احمد بن عمر کاتب، از حسن بن محمد بن جمهور عمی، از پدرش محمد بن جمهور، از یحیی بن فضل نوفلی که گفت: داخل شدم بر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام در بغداد، در حینی که فارغ شده بود از نماز عصر. پس دست‌های خود را به آسمان بلند کرد و شنیدم که آن جناب می‌گفت: «أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَأَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ إِلَيْكَ زِيَادَةُ الْأَشْيَاءِ وَنُقْصَانُهَا وَأَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ خَلَقْتَ خَلْقَكَ بَعِيرٍ مَعُونَةٍ مِنْ غَيْرِكَ وَلَا حَاجَةَ إِلَيْهِمْ وَأَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ مِنْكَ الْمَشِيئَةُ وَإِلَيْكَ الْبِدَاءُ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ قَبْلَ الْقَبْلِ وَخَالِقُ الْقَبْلِ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ بَعْدَ الْبَعْدِ أَنْتَ اللَّهُ لَمَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ تَمَحَّوْ مَا تَشَاءُ وَتَثْبُتُ وَعِنْدَكَ أُمُّ الْكِتَابِ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ غَايَةُ كُلِّ شَيْءٍ وَوَارِثُهُ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ لَا يَعْزُبُ عَنْكَ الدَّقِيقُ وَلَمَّا الْجَلِيلُ أَنْتَ اللَّهُ لَمَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ لَمَّا تَخْفَى عَلَيْكَ اللَّغَاةُ وَلَا تَتَشَابَهُ عَلَيْكَ الْأَصْوَاتُ كُلَّ يَوْمٍ أَنْتَ فِي شَأْنٍ لَا يَشْغَلُكَ شَأْنٌ عَنِ شَأْنِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَأَخْفَى دَيَانَ يَوْمِ الدِّينِ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ بَاعِثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ مُحْيِي الْعِظَامِ وَهِيَ رَمِيمٌ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْنُونِ الْمُخْزُونِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ الَّذِي لَمَّا يُحْيِبُ مَنْ سَأَلَكَ بِهِ أَسْأَلُكَ أَنْ تَصِلَ لِي عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَ الْمُتَمَتِّعِ لَكَ مِنْ أَعْدَائِكَ وَأَنْجِزْ لَهُ مَا وَعَدْتَهُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ». نوفلی گفت، گفتیم: کیست آن که دعا برای او کرده شد؟ فرمود: «این مهدی است از آل محمد علیهم السلام پدرم فدای فراخ شکم، پیوسته ابروان، باریک ساق‌ها که میان دو منکبش دور و رنگش گندم گون که عارض شود او را با گندم گونی رنگ، چهره زردی از بیداری شب. پدرم فدای آن که در شبش مراقب ستارگان است، برای آن که سجده کند یا رکوع. پدرم فدای آن که نمی‌گیرد او را در راه خداوند، ملامت ملامت کننده چراغ تاریکی. (۱۵۷۸) پدرم فدای قائم به امر خداوند. گفتیم: کی خواهد بود خروج او؟ فرمود: «چون دیدی عساکر را در انبار بر کنار نهر

فرات و نهر صرات و نهر دجله و منهدم شدن قنطره کوفه و سوخته شدن بعضی از خانه‌های کوفه. پس هرگاه دیدی این را، پس به درستی که خداوند می‌کند آن چه را که می‌خواهد. هیچ چیزی نیست که غالب شود بر امر خداوند. و نیست چیزی که رد و باطل کند حکم نافذش را. (۱۵۷۹)

دعای پنجم

سید علی بن طاوس رحمه الله در کتاب مضمار این دعا را از ادعیه روز سیزدهم ماه رمضان نقل کرده: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَدِينُكَ بِطَاعَتِكَ وَوَلَايَتِكَ وَوَلَايَةِ مُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ وَوَلَايَةِ الْأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَبِيبِ نَبِيِّكَ وَوَلَايَةِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدِي نَبِيِّكَ وَوَلَايَةِ شَبَابِ أَهْلِ جَنَّتِكَ وَوَلَايَةِ رَبِّ بَوْلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَوَلَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَوَلَايَةِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَوَلَايَةِ مُوسَى بْنِ مُوسَى وَوَلَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَوَلَايَةِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَوَلَايَةِ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ صَاحِبِ الزَّمَانِ أَدِينُكَ يَا رَبِّ بِطَاعَتِهِمْ وَوَلَايَتِهِمْ وَبِالتَّسْلِيمِ بِمَا فَضَّلْتَهُمْ رَاضِيًا غَيْرَ مُنْكَرٍ وَلَمَّا مُتَكَبِّرٍ عَلَيَّ مَعْنَى مَا أَنْزَلْتَ فِي كِتَابِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْفَعْ عَنِّي وَعَنْ وَلِيِّكَ وَخَلِيفَتِكَ وَوَلَدَيْكَ وَالْقَائِمِ بِقِسْمِكَ وَالْمُعْتَمِرِ لِحُرْمَتِكَ وَالْمُعَبَّرِ عَنِّيكَ وَالنَّاطِقِ بِحُكْمِكَ وَعَيْنِكَ النَّاطِرَةِ وَأُذُنِكَ السَّامِعَةِ وَشَاهِدِ عِبَادِكَ وَحُجَّتِكَ عَلَيَّ خَلْقِكَ وَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِكَ وَالْمُجْتَهِدِ فِي طَاعَتِكَ وَاجْعَلْهُ فِي وَدِيعَتِكَ الَّتِي لَا تُضَيِّعُ وَأَيَّدْهُ بِجُنْدِكَ الْغَالِبِ وَأَعِنِّهُ وَأَعِنْهُ وَاجْعَلْنِي وَالْوَالِدِيَّ وَمَا وَلَدَا وَوَلَدِي مِنَ الَّذِينَ يُنصِّرُونَ وَيُنصِّصُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اشْعَبْ بِهِ صَدْعَنَا وَارْتُقْ بِهِ فَتَقْنَا اللَّهُمَّ امْتِ بِهَ الْجُورَ وَدَمِّدْ بِمَنْ نَصَبَ لَهُ وَأَقْصِمْ رُءُوسَ الضَّالَّةِ حَتَّى لَا تَدَعَ عَلَى الْأَرْضِ مِنْهُمْ دَيَّارًا.» (۱۵۸۰)

دعای ششم

شیخ طوسی در غیبت (۱۵۸۱) خود روایت کرده از حسین بن محمد بن عامر اشعری، گفت: خبر داد مرا یعقوب بن یوسف ضرباب غسانی زمانی که از اصفهان برگشته بود. گفت: حج کردم در سنه دویست و هشتاد و یک و بودم با قومی از مخالفین از اهل بلد خود. پس چون وارد مکه شدیم، یکی از ایشان پیش رفت و خانه‌ای برای ما کرایه کرد در کوچه میان سوق اللیل و آن خانه خدیجه‌علیها السلام بود که آن را خانه رضاعیه السلام می‌گفتند و در آن جا پیرزن گندم گونی بود. پس سؤال کردم از او چون دانستم که خانه، خانه حضرت رضاعیه السلام است که تو چه نسبت داری با صاحبان این خانه و چرا این را خانه رضاعیه السلام می‌گویند؟ گفت: من از موالیان ایشانم و این خانه رضا علی بن موسی علیهما السلام است و مرا در این جا جای داده حسن بن علی علیهما السلام. پس به درستی که من از خدمتکاران او بودم. پس چون این را از او شنیدم، به او انس گرفتم و امر را پنهان کردم از رفقای مخالفین خود. پس هر گاه من از طواف برمی‌گشتم، با آن جماعت در رواق خانه می‌خوابیدیم و در را می‌بستیم و در پشت در، سنگ بزرگی را می‌گذاشتم که آن را می‌غلطاندیم در شب، پشت آن. پس مکرر در شب‌ها روشنای چراغ را می‌دیدم در رواقی که ما در آن بودیم، شبیه به روشنایی مشعل و در را می‌دیدم باز شده و احدی از اهل خانه را نمی‌دیدم که آن را باز کند و می‌دیدم مرد میانه گندم گونی که میل به زردی کند، اما زرد نباشد، کم گوشت که در صورتش آثار سجده بود، بر بدنش دو پیراهن بود و یک ازار نازکی که سر خود را به آن پوشانده بود و در پایش نعل (۱۵۸۲) بود. پس بالا می‌رفت به آن غرفه در آن جا که پیرزن منزل داشت و آن پیرزن می‌گفت به ما که مرا در غرفه، دختری است. نگذار احدی به آن جا بالا بیاید و من می‌دیدم آن روشنایی را که می‌دیدم رواق را روشن می‌کرد بر پلکان‌ها در آن وقت که آن مرد به آن غرفه بالا می‌رفت. آن گاه آن روشنایی را در غرفه می‌دیدم، بدون این که چراغی بعینه بینم و آن اشخاص که با من بودند می‌دیدند آن چه را که من می‌دیدم. پس گمان می‌کردند که آن مرد تردد می‌کند نزد دختر آن پیرزن و این که او را متعه کرده. پس می‌گفتند: این علویین جایز می‌دانند متعه را و این حرام است و حلال نیست بنا بر اعتقادی که داشتند و می‌دیدم که او داخل می‌شود و بیرون می‌رود و می‌آید نزد در و حال آن

که آن، به همان حالت که گذاشته بودیم، باقی است و ما در را می‌بستیم به جهت خوف بر متاع خود و نمی‌دیدیم کسی آن را باز کند و کسی آن را ببندد و آن مرد داخل می‌شود و بیرون می‌رود و آن سنگ در پشت در هست تا وقتی که ما آن را دور کنیم. آن گاه که خواستیم بیرون رویم، چون این اسباب را دیدم، دلم گرفت و در قلبم شورشی افتاد. پس با آن پیرزن ملاحظت کردم و می‌خواستم که واقف شوم بر خبر آن مرد. پس به او گفتم: ای فلانه! دوست دارم که از تو سؤال کنم و با یکدیگر سخنی گویم بدون حضور یکی از ما و من قادر نیستم بر آن و من دوست دارم که هرگاه تو مرا دیدی تنها در خانه که فرود آیی نزد من که سؤال کنم از تو از امری. پس در جواب من به سرعت گفت و من می‌خواهم که در نهانی به تو چیزی گویم، برای من میسر نمی‌شود به جهت آن کسان که با تواند. گفتم: چه می‌خواستی بگویی؟ گفت: می‌گویند به تو - و اسم احدی را نبرد - که مجالست مکن با رفقا و شرکای خود و با آنها مخاصمه و مجادله مکن، زیرا که ایشان دشمنان تواند و مدارا کن با ایشان. پس به او گفتم: کی می‌گویند؟ گفت: من می‌گویم. پس نتوانستم جسارت کنم و دوباره از او سؤال کنم به جهت هبیتی که از او در دلم افتاد. پس گفتم: کدام اصحاب مرا قصد کردی؟ و گمان کرده بودم که او قصد کرده رفقای مرا که با من حج کرده بودند. گفت: شریک‌های تو که در بلد تواند و در خانه با تواند. و میان من و آنها زحمت و مشقتی رسیده بود در خصوص دینی. پس از من شکایت کردند و من فرار کردم و مخفی شدم به این سبب. پس فهمیدم که او اراده نموده آن جماعت را. پس گفتم: تو چه نسبت داری با جناب رضاعلیه السلام؟ پس گفت: من خادمه بودم از برای حسن بن علی علیهما السلام. پس چون یقین کردم این را، گفتم: سؤال می‌کنم او را از غایب - صلوات الله علیه - پس گفتم به او: تو را به خدا قسم می‌دهم او را به چشم دیدی؟ پس گفت: ای برادر! من او را به چشم ندیدم؛ زیرا که بیرون آمدم من، و خواهرم حامله بود و بشارت داد مرا حسن بن علی علیهما السلام که من او را خواهم دید در آخر عمرم و فرمود به من: «خواهی بود برای او مثل آن که هستی برای من.» و من امروز چند وقت است که در مصرم و جز این نیست که وارد شدم الآن به کتابتی و خرجی که روانه کرد آن را برای من، بر دست مردی از اهل خراسان که نمی‌تواند عربی سخن گویند؛ و آن سی اشرفی است و امر کرد مرا که حج کنم امسال را. پس بیرون آمدم به شوق آن که او را بینم. راوی گفت: پس در دلم افتاد که آن مردی را که می‌دیدم، همان جناب باشد. پس گرفتم ده درهم درست که در آن شش درهم رضویّه بود از سکه رضاعلیه السلام که آن را پنهان کرده بودم که بیندازم آنها را در مقام ابراهیم و من این کار را نذر کرده بودم و قصد نموده بودم این را. آنها را به او دادم و در دل خود گفتم: اینها را بدهم به قومی از فرزندان فاطمه علیها السلام بهتر است از آن که بیندازم آنها را در مقام و ثوابش بزرگتر است. به او گفتم: بده این درهم را به کسی که مستحقّ او است از فرزندان فاطمه علیها السلام و در نیتم چنین بود که کسی را که من دیدم، همان جناب است و این که او، آن درهم را به او می‌دهد. پس درهم را گرفت و بالا رفت و ساعتی ماندم. آن گاه فرود آمد و گفت، می‌گویند به تو: «ما را حقّی نیست در آنها. بگذار آن را در آن موضعی که قصد کردی. ولکن این رضویّه را بگیر بدلش را از ما و بینداز آن را در موضعی که نیت کردی.» پس چنین کردم و در نفس خود گفتم: آن چه مأمور شدم از جانب او، آن مرد است. یعنی حجت علیه السلام و با من نسخه توقیعی بود که بیرون آمده بود برای قاسم بن علاء در آذربایجان. پس گفتم به او: آیا عرض نمی‌کنی این نسخه را بر آن کسانی که دیده باشند توقیعات غایب علیه السلام را؟ پس گفت: به من ده؛ زیرا که من می‌شناسم آن را. پس نسخه را به او نشان دادم و گمان کردم که آن زن می‌تواند (۱۵۸۳) بخواند. پس گفت که مرا ممکن نیست که بخوانم در این جا. پس به غرفه بالا رفت. آن گاه فرود آورد آن را و گفت: صحیح است. در آن توقیع بود که بشارت می‌دهم شما را به بشارتی که بشارت ندادم به آن او و غیر او را. آن گاه گفت: می‌گویند به تو و هرگاه صلوات می‌فرستی بر پیغمبر خود، چگونه صلوات می‌فرستی بر او؟ گفتم: می‌گویم «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید.» پس گفت: نه، هرگاه صلوات می‌فرستی، پس صلوات بفرست بر هر یک از ایشان و نام هر یک را ببر. پس گفتم: بلی. پس چون روز

به اسانید متعدده و در بعضی از آنها در جمیع مواضع اللهم صلّ علی، الخ ضبط شده و در هیچ خبری تعیین وقتی از برای خواندن این صلوات و دعا نشده. الا آن که سید رضی الدین علی بن طوس در جمال الاسبوع (۱۵۸۶) بعد از ذکر تعقیبات مأثوره از برای نماز عصر روز جمعه فرموده که: اگر ترک کردی تعقیب عصر روز جمعه را به جهت عذری، پس ترک مکن این صلوات را هرگز به جهت امری که مطلع کرده ما را خداوند - جلّ جلاله - بر آن. از این کلام شریف چنان مستفاد می شود که از جانب صاحب الامر - صلوات الله علیه - چیزی به دست آوردند در این باب و از مقام ایشان مستبعد نیست؛ چنان چه خود تصریح کردند که باب به سوی آن جناب علیه السلام مفتوح و در باب سابق گذشت.

دعای هفتم

شیخ طوسی در مصباح متهجد (۱۵۸۷) فرموده: مستحب است خواندن این دعا بعد از دو رکعت اول نماز شب و کفعمی (۱۵۸۸) و غیره آن را بعد از هر دو رکعت نماز شب نقل کردند: «اللهم انی اسئلك و لم یسئل مثلك انت موضع مسئلة السائلین و منتهی رغبه الراغبین ادعوك و لم یدع مثلك و ارغب الیک و لم یرغب الی مثلك انت مجیب دعوة المضطرّین و ارحم الراحمین اسئلك بافضل المسائل و انجحها واعظمها یا الله یا رحمن یا رحیم و باسمائك الحسنی و امثالك العلیا و نعمک النی لا تحصی و باکرم اسمائك علیک و احبها الیک و اقربها منک وسیله و اشرفها عندک منزله و اجزلها لدیك ثواباً و اسرعها فی الامور اجابه و باسمک المکنون الاکبر الاعزّ الاجلّ الاعظم الاکرم الذی تحبه و تهویه و ترضی عنک دعاک به فاستجبت له دعائه و حقّ علیک ان لاتحرم سائلک ولا تردّه و بكلّ اسم هولک فی التوریه و الانجیل و الزبور و القرآن العظیم و بكل اسم دعاک به حمله عرشک و ملائکتک و انبیائک و رسلک و اهل طاعتک من خلقک ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تعجل فرج ولّیک و ابن ولّیک و تعجل خزی اعدائه.»

در صدقه دادن برای امام عصر علیه السلام

چهارم: صدقه دادن است

به آن چه میسر شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام و ما این مطلب را در کتاب کلمه طیبیه توضیح نمودیم به این که هر صدقه که انسان می دهد به هر کس برای هر فایده و غرضی که در نظر گرفته یا برای نفس خود است یا برای محبوب عزیزی که گرامی است در نزد او و متوقف است به حسب ظاهر، اصلاح بسیاری از امور معاش و معاد او به وجود و سلامتی او، چون معلّم ناصح و والدین و فرزند و عیال و اخوان و امثال ایشان. مثلاً در حالت مرض یا سفر کردن یکی از ایشان صدقه می دهد به جهت صحتّ و سلامتی او و خیر آن، بالاخره راجع می شود به خود او؛ چه صحتّ عالم، سبب سلامتی دین او است و سلامتی فرزند، باعث قوت قلب و یا برطرف شدن زحمت و کلفت و بقای نام نیک او و استمرار طلب مغفرت برای او است و هكذا. و چون به برهان عقل و نقل و وجدان هیچ نفسی، عزیزتر و گرامی تر نیست و نباید باشد از وجود مقدّس امام عصر علیه السلام، بلکه محبوب تر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان، ضعف و نقصان و در اعتقاد، خلل و سستی است، چنان چه به اسانید معتبره از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مروی است که فرمود: «ایمان نیاورده احدی از شما تا این که بوده باشم من و اهل بیت من محبوب تر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم (۱۵۸۹) و چگونه چنین نباشد، و حال آن که وجود و حیات و دین و عقل و صحتّ و عافیت و سایر نعم ظاهریّه و باطنیه تمام موجودات، از پرتو آن وجود مقدّس و اوصیای او است - صلوات الله علیهم - و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار در این اعصار، حضرت حجّه ابن الحسن - صلوات الله علیهما - است و

جامه صحت و عافیت، اندازه قامت موزون آن نفس مقدّس و شایسته قدّ معتدل آن ذات اقدس است. پس بر تمامی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس خویش است، چه رسد به آنان که جز آن وجود مقدّس، کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند، لازم و متحتّم است که مقصود اولی و غرض اهمّ ایشان از چنگ زدن به دامان هر وسیله و سببی که برای بقای صحت و استجلاب عافیت و قضای حاجت و دفع بلیت مقرر شده، چون دعا و تضرّع و تصدّق و توسّل سلامتی و حفظ آن وجود مقدّس باشد. از مضامین ادعیه سابقه و آن چه ذکر نکردیم، معلوم می‌شود شدت اهتمام و تأکید در طلب حفظ و سلامتی آن وجود معظّم - روحنا فداه - از شرّ جنّ و انس و طول عمر و سایر نعم الهیه و دنیویّه و اخرویّه، بلکه گذشت که سال‌ها قبل از ولادت آن مولود مبارک در عقب نماز و غیر آن چنین می‌کردند و فرقی نیست در وسیله، میان دعا و صدقه و از این جا است که سید جلیل، علی بن طاوس رحمه الله که افعال و اقوال او در امثال این مقام مقبول و متّبع بلکه برهان و حجّت است در کتاب کشف المحجّه (۱۵۹۰) بعد از وصایای چندی به فرزندش و امر به تمسک و راستی در موالات آن جناب، فرموده: مقدم دار حوایج آن جناب را بر حوایج خود در وقتی که نماز حاجت می‌خوانی و صدقه از جانب او را، پیش از صدقه از جانب خود و از هر کسی که گرامی است نزد تو و دعا کردن برای آن جناب را، پیش از دعا برای خود و مقدم دار آن جناب را در هر چیز که این عمل و فاست برای او، یعنی و فاست به عقد بیعت و عهد بندگی که بستی با او و مقتضی است مر اقبال او را بر تو و احسان آن جناب را به سوی تو. الخ. و در کتاب امان الاخطار (۱۵۹۱) در ضمن دعایی که برای صدقه دادن وقت سفر کردن ذکر کرده، چنین فرمود: «اللّهم انّ هذه لك و منك و هي صدقة عن مولانا م ح م د عجل الله فرجه و صلّى عليه بين اسفاره و حرکاته و سكناته في ساعات ليله و نهاره و صدقة عمّا يعنيه امره و ما لا يعنيه و ما يضمنه و ما يخلفه». مخفی نماند که رسول خدا و ائمه طاهرين - صلوات الله عليهم - به جهت سلامتی و حفظ وجود مقدّس خود از شرّ ارضی و سماوی و جنّی و انسی برای جلب منافع دنیویّه و اخرویّه در صبح و شام و نیم شب و اول ماه و اول سفر و غیر اینها از حالات و اوقات صدقه می‌دادند و در آن اهتمام داشتند. چنان که اخبار آن در کلمه طیبیه استیفا شده با علم ایشان به منایا و بلایا و آجال و سایر حوادث و هر کدام برای دیگری می‌دادند و در این جهت فرقی نباشد در صدقه دادن خود برای دفع بلیه یا دادن یکی از رعایا برای دفع آن بلیه از آن وجود مقدّس، جز در دارا بودن اول تمامی شروط تأثیر صدقه را و تخلف بسیاری از آن در بسیاری از صدقه دیگران و این مانع نتواند شد از رجحان این فعل و ادای تکلیف. پس توهم نرود که حضرت حجّت علیه السلام مستغنی و بی نیاز، بلکه منزّه و مبرّاست از صدقه رعایا، چه این تکلیف از شؤن بندگی و ادای حقّ بزرگی و تربیت آن جناب است. پس هر چه مقام ولیّ منعم بالا-تر و مرتبه رعیت پست‌تر، اهتمام این تکلیف و سایر آداب و عبودیت بیشتر خواهد بود؛ چنان چه بر صاحب دانش پوشیده نیست.

در حجّه دادن برای امام عصر علیه السلام

پنجم: حجّ کردن و حجّه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام

چنان چه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند. چنان چه قطب راوندی رحمه الله در کتاب خرایج (۱۵۹۲) روایت کرده که ابو محمد دلجی دو پسر داشت که یکی از آن دو صالح بود و او را ابوالحسن می‌گفتند و او مردگان را غسل می‌داد و پسر دیگر او مرتکب می‌شد محرمات را و مردی از شیعیان، زری به ابو محمد مذکور داد که به نیابت حضرت صاحب الامر علیه السلام حجّ کند؛ چنان چه عادت شیعیان در آن وقت چنین بود. ابو محمد قدری از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود بُرد که برای حضرت حجّ کند. وقتی که از حجّ برگشت نقل کرد که در موقف - یعنی عرفات - جوان گندم گون نیکو هیأتی را دیدم که مشغول تضرّع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم، به سوی من التفات نمود و فرمود: «ای شیخ! آیا حیا

نمی‌کنی؟» من گفتم: ای سید من! از چه چیز حیا کنم؟ فرمود: «به تو حجه می‌دهند از برای آن کسی که می‌دانی و تو آن را به فاسقی می‌دهی که خمر می‌آشامد. نزدیک است که این چشم تو کور شود.» بعد از برگشتن، چهل روز نگذشت مگر آن که از همان چشم که به آن اشاره شد جراحی بیرون آمد و از آن جراحت، آن چشم ضایع شد.

برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک امام عصر علیه السلام

ششم: برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت

خصوص اگر به اسم مبارک قائم علیه السلام باشد. چنان چه سیره تمام اصناف امامیه - کثرهم الله تعالی - بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم و این خود کاشف باشد از وجود مأخذ و اصلی برای این عمل، اگر چه تاکنون به نظر نرسیده ولکن چند نفر از علما و اهل اطلاع مسموع شد که ایشان دیدند خبری در این باب. بعضی از علما نقل کرده که این مطلب را سؤال کردند از عالم متبحر جلیل، سید عبدالله، سبط محدث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیده‌اند که مضمون آن این است: روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آن جناب برده شد، پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست و در اهل سنت این عادت مرسوم است برای اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم. سید احمد، مفتی شافعی مکی معاصر در سیره خود گفته: جاری شده عادت بر این که مردم چون می‌شنوند ذکر وصف آن جناب راضی الله علیه و آله وسلم برمی‌خیزند به جهت تعظیم آن حضرت و این برخاستن مستحسن است، چون در آن برخاستن است تعظیم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و به جا آورده‌اند این کار را بسیاری از علمای امت که به ایشان باید اقتدا نمود. حلبی از علمای اهل سنت در سیره گفته که بعضی حکایت کرده که امام سبکی جمع شد در نزد او بسیاری از علمای عصر او، پس خواند قصیده خوانی کلام صرصری را در مدح آن جناب صلی الله علیه و آله وسلم: قلیل لمدح المصطفى الخط بالذهب علی ورق من خط احسن من کتب و ان تنهض الاشراف عند سماعه قیاما صفوفاً او جثیاً علی الركب پس در این حال برخاست امام سبکی و جمیع کسانی که در مجلس بودند پس وجد عظیمی در آن مجلس شد. انتهى.

در ادعیه که باید در ایام غیبت خواند

هفتم: از تکالیف در ظلمات ایام غیبت تضرع و مسألت از خداوند

اشاره

تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از تطرُق شبهات شیاطین و زنادقه مسلمین که زندقه و کفر خود را پوشانیده‌اند به لباسی، از جمله از کلمات حقّه چون دانه که صیاد در زیر دام خوش هیأت و رنگی پنهان کند و پیوسته به آن ضعف را صید کنند و اباطیل خود را به وسیله آن چند کلمه حقّه در قلوب داخل کنند. چنان کار را بر اهل دیانت مشکل و مشتبه نمودند که راست شده و عده‌ای که صادقین علیهم السلام دادند؛ چنان چه نعمانی در غیبت (۱۵۹۳) خود از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «به درستی که از برای صاحب این امر غیبتی است که متمسک در آن غیبت به دین خود، مانند کسی است که به دست خود خار درخت خاردار را تراشد تا هموار شود آن گاه زمانی اندک سر مبارک را به زیر انداختند. آن گاه فرمود: به درستی که از برای صاحب این امر، غیبتی است. پس هر آینه پرهیز بنده از خداوند در زمان غیبت او و هر آینه متمسک باشد به دین خود.» و از این جهت امر فرمودند به خواندن جمله‌ای از دعاها و جمله‌ای از آنها را نقل می‌کنیم.

شیخ نعمانی در غیبت (۱۵۹۴) و کلینی رحمه الله در کافی (۱۵۹۵) به اسانید متعدده روایت کردند از زراره که گفت: شنیدم که ابو عبد الله علیه السلام می فرماید: «به درستی که از برای قائم علیه السلام غیبتی است پیش از آن که خروج کند.» پس گفتم: از برای چه؟ گفت: «می ترسد.» و اشاره فرمود با دست خود به شکم مبارک. آن گاه فرمود: «ای زراره! و او است منتظر و او است کسی که شک می شود در ولادتش. بعضی از مردم می گویند که پدرش مُرد و جانشینی نگذاشت. بعضی از ایشان می گویند که حمل بود و بعضی می گویند که او غایب است و بعضی می گویند که متولد شد پیش از وفات پدرش به دو سال و او است منتظر، غیر این که خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را. پس در آن زمان به شک می افتند مبطلون.» زراره گفت، پس گفتم: فدای تو شوم! اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم؟ فرمود: «ای زراره! اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را: «اللهم عَرَفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ أَنْ لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ فَانْكَرْ أَنْ لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ. اللَّهُمَّ عَرَفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ أَنْ لَمْ تَعْرِفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.» آن گاه فرمود: «ای زراره! لابد است از کشته شدن جوانی در مدینه.» گفتم: فدای تو شوم! آیا نیست آن که او را می کشد لشکر سفیانی؟ فرمود: «نه! ولكن می کشد او را لشکر بنی فلان که خروج می کند تا آن که داخل مدینه می شود و مردم نمی دانند که برای چه آمده؛ پس می گیرد آن جوان را و می کشد. پس چون او را به ظلم و عدوان کشت، خداوند ایشان را مهلت نمی دهد. پس در آن حال منتظر فرج باشید.»

دعای دوم

شیخ طوسی در غیبت (۱۵۹۶) و صدوق در کمال الدین (۱۵۹۷) به اسانید معتبره صحیحه روایت کردند که شیخ ابو عمرو عمروی رحمه الله که نایب اول حضرت صاحب الامر علیه السلام است، املا فرمود به ابوعلی محمد بن همام و امر فرمود او را که این دعا را بخوان و آن دعایی است در غیبت قائم آل محمد علیه السلام: «اللَّهُمَّ عَرَفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ أَنْ لَمْ تَعْرِفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ اللَّهُمَّ عَرَفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ أَنْ لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرَفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ أَنْ لَمْ تَعْرِفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي اللَّهُمَّ لِمَا تُمَنِّي مِنْهُ جَاهِلِيَّةً وَلَا تُزِغْ قَلْبِي بَعِيداً إِذْ هَدَيْتَنِي اللَّهُمَّ فَكَمَا هَدَيْتَنِي بَوْلَائِيهِ مَنْ فَرَضْتَ عَلَيَّ طَاعَتَهُ مِنْ وُلَاةِ أَمْرِكَ بَعْدَ رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى وَالَيْتَ وُلَاةَ أَمْرِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَلِيًّا وَمُحَمَّدًا وَجَعْفَرًا وَمُوسَى وَعَلِيًّا وَمُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَالْحَسَنَ وَالْحُجَّةَ الْقَائِمَ الْمُهْتَدِيَّ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ اللَّهُمَّ فَجَبَّتْنِي عَلَى دِينِكَ وَاسْتَعْمَلْنِي بِطَاعَتِكَ وَلَيْتَ قَلْبِي لَوْلِي أَمْرِكَ وَعَافِنِي مِمَّا امْتَحَنْتَ بِهِ خَلْقَكَ وَتَبَّتْنِي عَلَى طَاعَتِهِ وَلِي أَمْرِكَ الَّذِي سَتَرْتَهُ عَنْ خَلْقِكَ وَبِإِذْنِكَ غَابَ عَنْ بَرِيَّتِكَ وَأَمْرِكَ يَنْتَظِرُ وَأَنْتَ الْعَالِمُ غَيْرُ الْمَعْلَمِ بِالْوَقْتِ الَّذِي فِيهِ صِيْلَاحُ أَمْرٍ وَلِيكَ فِي الْإِذْنِ لَهُ بِإِظْهَارِ أَمْرِهِ وَكَشْفِ سِرِّهِ فَصَبْرُنِي عَلَى ذَلِكَ حَتَّى لَا أَحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخْرَجْتَ وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَلْتَ وَلَا كَشْفَ مَا سَتَرْتَ وَلَا الْبَحْثَ عَمَّا كَتَمْتَ وَلَا أَنْزَاعَكَ فِي تَدْبِيرِكَ وَلَا مَا أَقُولَ لِمَ وَكَيْفَ وَلَا مَا بَالُ وَلِي الْأَمْرِ لَا يَظْهَرُ وَقَدْ امْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنَ الْجَوْرِ وَأَفْوَضُ أُمُورِي كُلَّهَا إِلَيْكَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تُرِينِي وَلِيَّ أَمْرِكَ ظَاهِرًا نَافِذَ الْأَمْرِ مَعَ عِلْمِي بِأَنَّ لَكَ السُّلْطَانَ وَالْقُدْرَةَ وَالْبُرْهَانَ وَالْحُجَّةَ وَالْمَشِيئَةَ وَالْحَوْلَ وَالْقُوَّةَ فَافْعَلْ بِي ذَلِكَ وَبِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ حَتَّى نَنْظُرَ إِلَى وَلِيَّ أَمْرِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْكَ وَآلِهِ ظَاهِرَ الْمَقَابِلَةِ وَاضْحَاحِ الدَّلَالَةِ هَادِيًا مِنَ الضَّلَالَةِ شَافِيًا مِنَ الْجَهَالَةِ أَبْرَزُ يَا رَبِّ مَشَاهِدَهُ وَجَبَّتْ قَوَاعِدُهُ وَاجْعَلْنَا مِمَّنْ تُفَرِّغُ عَيْنَهُ بِرُؤْيِيهِ وَأَفِيئْنَا بِحُدْمَتِهِ وَتَوَفَّنَا عَلَى مِلَّتِهِ وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِ اللَّهُمَّ أَعِزَّهُ مِنْ سَرِّ جَمِيعِ مَا خَلَقْتَ وَذَرَاتٍ وَبَرَاتٍ وَأَنْسَاءٍ وَصَوْرَتٍ وَاحْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ بِحِفْظِكَ الَّذِي لَا يَضِيغُ مِنْ حِفْظَتِهِ بِهِ وَاحْفَظْ فِيهِ رَسُولَكَ وَوَصِيَّ رَسُولِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامَ وَمِدَّةَ عُمُرِهِ وَزِدْ فِي أَجَلِهِ وَأَعِنِّهُ عَلَى مَا وَاوَيْتَهُ وَاسْتَرْعَيْتَهُ وَزِدْ فِي كَرَامَتِكَ لَهُ فَإِنَّهُ الْهَادِي الْمُهْتَدِيَّ وَالْقَائِمَ الْمُهْتَدِيَّ وَالطَّاهِرَ النَّقِيُّ الرَّكِيُّ النَّقِيُّ الرَّضِيُّ الْمَرْضِيُّ الصَّابِرَ الشُّكُورَ

الْمُجْتَهِدُ اللَّهُمَّ وَلَا تَسْلُبْنَا الْيَقِينَ لَطُولِ الْأَمَدِ فِي غَيْبَتِهِ وَانْقِطَاعِ خَبَرِهِ عَنَّا وَلَا تُنَسِّنا ذِكْرَهُ وَانْتِظَارَهُ وَالْإِيمَانَ بِهِ وَقُوَّةَ الْبَقِيَّةِ فِي ظُهُورِهِ وَ
 الدُّعَاءَ لَهُ وَالصَّلَاةَ عَلَيْهِ حَتَّى لَا تَفْطِنَنَا غَيْبَتُهُ مِنْ قِيَامِهِ وَيَكُونَ يَقِينًا فِي ذَلِكَ كَيْقِينَنَا فِي قِيَامِ رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَا جَاءَ بِهِ
 مِنْ وَحْيِكَ وَتَنْزِيلِكَ فَقَوِّ قُلُوبَنَا عَلَى الْإِيمَانِ بِهِ حَتَّى تَسْمُوكَ بِنَا عَلَى يَدَيْهِ مِنْهَاجِ الْهُدَى وَالْمَحَبَّةِ الْعُظْمَى وَالطَّرِيقَةَ الْوَسِيطَى وَقَوْنَا
 عَلَى طَاعَتِهِ وَتَبَتُّنَا عَلَى مُتَابَعَتِهِ وَاجْعَلْنَا فِي حَرْبِهِ وَأَعْوَانِهِ وَأَنْصَارِهِ وَالرَّاضِينَ بِفِعْلِهِ وَلَا تَسْلُبْنَا ذَلِكَ فِي حَيَاتِنَا وَلَا عِنْدَ وَفَاتِنَا حَتَّى
 تَتَوَفَّانَا وَنَحْنُ عَلَى ذَلِكَ لَمَّا شَاكِنَ وَلَا نَاكِثِينَ وَلَا مُرْتَابِينَ وَلَا مُكَذِّبِينَ اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَأَيِّدْهُ بِالنَّصِيرِ وَأَنْصِرْ نَاصِرِيهِ وَأَخْذُلْ
 خَاذِلِيهِ وَذَمِّدْ عَلَى مَنْ نَصَبَ لَهُ وَكَذَّبَ بِهِ وَأَظْهَرْ بِهِ الْحَقَّ وَأَمِّتْ بِهِ الْجُورَ وَاسْتَنْقِذْ بِهِ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الذُّلِّ وَأَنْعَشْ بِهِ الْبِلَادَ
 وَأَقْتُلْ بِهِ الْجَبَابِرَةَ وَالْكَفْرَةَ وَأَقْصِمْ بِهِ رُءُوسَ الضَّالِّينَ وَذَلِّلْ بِهِ الْجَبَّارِينَ وَالْكَافِرِينَ وَأَبْرِ بِهِ الْمُنَافِقِينَ وَالنَّاكِثِينَ وَجَمِيعَ الْمُخَالِفِينَ وَ
 الْمُلْحِدِينَ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا وَبَرِّهَا وَسَيِّئِهَا وَجَبَلِهَا حَتَّى لَا تَدَعَ مِنْهُمْ دِيَارًا وَلَا تَبْقَى لَهُمْ آثَارًا طَهَّرْ مِنْهُمْ بِلَادَكَ وَأَشْفِ
 مِنْهُمْ صُدُورَ عِبَادِكَ وَجَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ وَأَصْلِحْ بِهِ مَا بَدَّلَ مِنْ حُكْمِكَ وَعَيِّرْ مَنْ سَنَّكَ حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَعَلَى يَدَيْهِ
 غَضًا جَدِيدًا صَاحِبًا لَأَعْوَجَ فِيهِ وَلَا بَدْعًا مَعَهُ حَتَّى تُطْفِئَ بِعَدْلِهِ نِيرَانَ الْكَافِرِينَ فَإِنَّهُ عَبْدُكَ الَّذِي اسْتَخْلَصْتَهُ لِنَفْسِكَ وَارْتَضَيْتَهُ لِنَصْرِ
 دِينِكَ وَاصْطَفَيْتَهُ بِعِلْمِكَ وَعَصَيْتَهُ مِنَ الذُّنُوبِ وَبَرَّأْتَهُ مِنَ الْغُيُوبِ وَأَطْلَعْتَهُ عَلَى الْغُيُوبِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ وَطَهَّرْتَهُ مِنَ الرَّجْسِ وَنَقَيْتَهُ
 مِنَ الدَّنَسِ اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ الْأَيْمَةِ الطَّاهِرِينَ وَعَلَى شَيْعَتِهِ الْمُتَتَجِبِينَ وَبَلِّغُهُمْ مِنْ أَيَّامِهِمْ مَا يَأْمُلُونَ وَاجْعَلْ ذَلِكَ مِنَّا خَالِصًا
 مِنْ كُلِّ شَكٍّ وَشُبُهَةٍ وَرِيَاءٍ وَسُمْعَةٍ حَتَّى لَا نُرِيدَ بِهِ غَيْرَكَ وَلَا نَطْلُبَ بِهِ إِلَّا وَجْهَكَ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَيْتْنَا وَغَيْبَتْ إِمَامِنَا وَ
 شِدَّةَ الزَّمَانِ عَلَيْنَا وَوُقُوعَ الْفِتَنِ بِنَا وَتَظَاهَرَ الْأَعْدَاءَ وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَقَلَّةَ عَدَدِنَا اللَّهُمَّ فَافْرَجْ ذَلِكَ عَنَّا بِفَتْحِ مَنْكَ تَعَجَّلْهُ وَنَصْرِ مَنْكَ تُعِزَّهُ
 وَإِمَامِ عَدْلٍ تَظْهَرُهُ إِلَهُ الْحَقِّ آمِينَ اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ أَنْ تَأْذَنَ لَوْلِيِّكَ فِي إِظْهَارِ عَيْدِكَ فِي عِبَادِكَ وَفَتْحِ أَعْيَادِكَ فِي بِلَادِكَ حَتَّى لَا
 تَدَعَ لِلْجُورِ يَا رَبِّ دِعَامَةً إِلَّا قَصَبَ مَنَّتْهَا وَلَا بَقِيَّةَ إِلَّا أَفْنَيْتَهَا وَلَا قُوَّةَ إِلَّا أَوْهَنْتَهَا وَلَا رُكْنًا إِلَّا هَدَمْتَهُ وَلَا حِدًّا إِلَّا فَلَلْتَهُ وَلَا سِلَاحًا إِلَّا أَذَلْتَهُ وَ
 لَا رَايَةَ إِلَّا نَكَسْتَهُ وَلَا شَجَاعًا إِلَّا قَتَلْتَهُ وَلَا جَيْشًا إِلَّا خَذَلْتَهُ وَارْهَمَهُ يَا رَبِّ بِحَجْرِكَ الدَّمَغِ وَأَضْرَبْتَهُمْ بِسَيْفِكَ الْقَاطِعِ وَبَأْسِكَ الَّذِي لَا
 تَرُدُّ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ وَعَذَّبَ أَعْدَاءَكَ وَأَعْدَاءَ وَلِيِّكَ وَأَعْدَاءَ رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِيَدٍ وَلِيكَ وَأَيْدِي عِبَادِكَ الْمُؤْمِنِينَ
 اللَّهُمَّ أَكْفِ وَلِيِّكَ وَحَجَّتَكَ فِي أَرْضِكَ هَوْلَ عِدُوِّهِ وَكَيْدَ مَنْ أَرَادَهُ وَأَمْكُرْ بَمَنْ مَكَرَ بِهِ وَاجْعَلْ دَائِرَةَ السُّوءِ عَلَى مَنْ أَرَادَ بِهِ سُوءًا وَ
 أَفْطَحْ عَنْهُ مَا دَتَهُمْ وَأَرْعَبْ لَهُ قُلُوبَهُمْ وَزَلْزِلْ أَقْدَامَهُمْ وَخُدِّمْ جَهْرَةً وَبَعْتَةً وَشَدِّدْ عَلَيْهِمْ عَذَابَكَ وَأَخْزِهِمْ فِي عِبَادِكَ وَالْعَنَّهُمْ فِي
 بِلَادِكَ وَأَسْكِنَهُمْ أَسْفَلَ نَارِكَ وَأَحْطِ بِهِمْ أَشَدَّ عَذَابِكَ وَأَصْلِبْ لَهُمْ نَارًا وَأَحْشُ قُبُورَ مَوْتَاهُمْ نَارًا وَأَصْلِبْ لَهُمْ حَرَّ نَارِكَ فَإِنَّهُمْ أَضَاعُوا
 الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ وَأَضَلُّوا عِبَادَكَ وَأَخْرَبُوا بِلَادَكَ اللَّهُمَّ وَأَخِي بَوْلِيِّكَ الْقُرْآنَ وَارِنَا نُورَهُ سَرْمَدًا لَا لَيْلَ فِيهِ وَأَخِي بِهِ الْقُلُوبَ
 الْمَيِّتَةَ وَأَشْفِ بِهِ الصُّدُورَ الْوَاغِرَةَ وَاجْمَعْ بِهِ الْأَهْوَاءَ الْمُخْتَلِفَةَ عَلَى الْحَقِّ وَأَقِمْ بِهِ الْحُدُودَ الْمُعْطَلَةَ وَالْأَحْكَامَ الْمُهْمَلَةَ حَتَّى لَا يَبْقَى حَقٌّ
 إِلَّا ظَهَرَ وَلَا عَدْلٌ إِلَّا زَهَرَ وَاجْعَلْنَا يَا رَبِّ مِنْ أَعْوَانِهِ وَمُقَوِّبِيهِ سُلْطَانِهِ وَالْمُؤْتَمِرِينَ لِأَمْرِهِ وَالرَّاضِينَ بِفِعْلِهِ وَالْمُسْلِمِينَ لِأَحْكَامِهِ وَمِمَّنْ لَا
 حَاجَةَ بِهِ إِلَى التَّقِيَّةِ مِنْ خَلْقِكَ وَأَنْتَ يَا رَبِّ الَّذِي تَكْشِفُ الضَّرَّ وَتُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاكَ وَتُنَجِّي مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ فَكَشِفِ
 الضَّرَّ عَنِّي وَلِيِّكَ وَاجْعَلْهُ خَلِيفَةً فِي أَرْضِكَ كَمَا ضَمِنْتَ لَهُ اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِنْ خُصَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَلَا تَجْعَلْنِي مِنْ أَعْدَاءِ
 آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَلَا تَجْعَلْنِي مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ وَالْغَيْظِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَإِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ ذَلِكَ فَأَعِزَّنِي وَ
 أَسْتَجِيرُ بِكَ فَأَجْزِنِي اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْنِي بِهِمْ عِنْدَكَ فَائِزًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ آمِينَ يَا رَبِّ
 الْعَالَمِينَ» سيّد رضی الدین علی بن طاوس در جمال الاسبوع (۱۵۹۸) بعد از ذکر ادعیه مأثورہ، بعد از نماز عصر روز جمعہ و صلوات
 کبیرہ کہ مذکور شد، فرمودہ ذکر دعای دیگر کہ باید خواند برای حضرت مہدی علیہ السلام و آن سزاوار است خوانندہ شود اگر
 برای تو عذری باشد از جمیع آن چہ ذکر کردیم آن را از تعقیب عصر روز جمعہ. پس حذر کن از این کہ مہمل گذاری خواندن
 آن را. پس بہ درستی کہ ما شناختیم این را از فضل خداوند - جلّ جلالہ - کہ مخصوص فرمودہ ما را بہ آن؛ پس اعتماد کن بہ
 آن. و در این کلام نیز اشارہای است بہ آن چہ در ذیل صلوات سابقہ اشارہ فرمود، چنان چہ گذشت.

سید جلیل بن طاوس رحمه الله در کتاب مهج الدعوات (۱۵۹۹) روایت کرده به اسناد خود از محمد بن احمد بن ابراهیم جعفی معروف به صابونی که او روایت کرده به اسناد خود در ضمن حدیثی که ذکر شده در آن، غیبت مهدی علیه السلام راوی گفت، گفتم: چه کنند شیعیان تو؟ فرمود: «بر شما باد به دعا و انتظار فرج! به درستی که زود است، زود است که ظاهر شود برای شما نشانه. پس هرگاه ظاهر شد برای شما، حمد کنید خداوند تبارک و تعالی را و متمسک شوید به آن چه برای شما ظاهر شده.» گفتم: پس چه دعا بخوانم! فرمود بگو: «اللَّهُمَّ أَنْتَ عَرَّفْتَنِي نَفْسَكَ وَ عَرَّفْتَنِي رَسُولَكَ وَ عَرَّفْتَنِي مَلَائِكَتَكَ وَ عَرَّفْتَنِي وُلَاءَهُ أَمْرَكَ اللَّهُمَّ لَا آخِذُ إِلَّا مَا آعُطَيْتَ وَ لَا أَقِي إِلَّا مَا وَقَيْتَ اللَّهُمَّ لِمَا تُعَيِّنِي عَنْ مَمَازِلِ أَوْلِيَائِكَ وَ لَا تُرِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي اللَّهُمَّ اهْدِنِي لَوْلَايَهُ مَنْ افْتَرَضْتَ طَاعَتَهُ.»

دعای چهارم

و نیز سید در آن جا فرموده: در خواب دیدم کسی را که مرا تعلیم می نماید دعایی که شایسته است از برای ایام غیبت. و این است الفاظ آن دعا: «یا من فضل ابراهیم و آل اسراییل علی العالمین باختره و اظهر فی ملکوت السموات و الارض عزه و اقتداره و اودع محمداً اصلی الله علیه و آلہ و اهل بینه غرائب اسراره صل علی محمد و اله و اجعلنی من اعوان حججتک علی عبادک و انصاره.» (۱۶۰۰)

دعای پنجم

سید معظم در آن کتاب نقل کرده از کتاب محمد بن محمد بن عبدالله فاطرین که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن علی بن رفاق قمی، ابوجعفر گفت: حدیث کرد ما را ابوالحسن بن محمد بن علی بن حسن بن شاذان قمی، گفت: حدیث کرد مرا ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی از پدرش از عبدالله بن جعفر از عباس بن معروف از عبدالسلم بن سالم، گفت: حدیث کرد مرا محمد بن سنان از یونس بن ظبیان از جابر بن یزید جعفی گفت که: فرمود ابوجعفر علیه السلام: «هر کس که بخواند این دعا را یک مرتبه در روزگار خود، نوشته می شود در پوست نازکی و بالا برده می شود در دیوان حضرت قائم علیه السلام. پس چون خروج کرد قائم ما - صلوات الله علیه - آواز می کنند او را به اسم خودش و به اسم پدرش، آن گاه می دهند به او، آن نوشته را و می گویند به او، بگیر! این نوشته عهدی است که معاهده کردی با ما در دنیا و این است قول خدای - عزوجل - «إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا» (۱۶۰۱) و بخوان این دعا را در حالتی که طاهر باشی می گویی: «اللَّهُمَّ يَا إِلَهَ الْأَلْبَهُ يَا وَاحِدًا يَا أَحَدًا يَا آخِرَ الْأَخِيرِينَ يَا قَاهِرَ الْقَاهِرِينَ يَا عَلِيَّ يَا عَظِيمَ أَنْتَ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى عَلَوْتَ فَوْقَ كُلِّ عُلُوٍّ هَذَا يَا سَيِّدِي عَهْدِي وَ أَنْتَ مُنْجِزٌ وَعْدِي فَصَلِّ يَا مَوْلَايَ وَعْدِي وَ أَنْجِزْ وَعْدِي آمَنْتُ بِكَ وَ أَسْأَلُكَ بِحَبَابِكَ الْعَرَبِيِّ وَ بِحَبَابِكَ الْعَجَمِيِّ وَ بِحَبَابِكَ الْعَبْرَانِيِّ وَ بِحَبَابِكَ الشَّرْيَانِيِّ وَ بِحَبَابِكَ الرُّومِيِّ وَ بِحَبَابِكَ الْهِنْدِيِّ وَ أَثْبِتْ مَعْرِفَتَكَ بِالْعِنَايَةِ الْأُولَى فَإِنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا تُرَى وَ أَنْتَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى وَ أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِرَسُولِكَ الْمُنْذِرِ ص وَ بَعَلِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ الْهَادِي وَ بِالْحَسَنِ السَّيِّدِ وَ بِالْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ سَبْطِي نَبِيَّكَ وَ بِفَاطِمَةَ الْبُتُولِ وَ بَعَلِي بِنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ ذِي الثَّفَنَاتِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَنْ عَلِيٍّ وَ بِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الَّذِي صَدَقَ بِبَيْتِائِكَ وَ بِمُوعَاذِكَ وَ بِمُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الْحُضُورِ الْقَائِمِ بِعَهْدِكَ وَ بَعَلِي بْنِ مُوسَى الرَّضَا الرَّاضِي بِحُكْمِكَ وَ بِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْحَبْرِ الْفَاضِلِ الْمُتَرَضِّي فِي الْمُؤْمِنِينَ وَ بَعَلِي بْنِ مُحَمَّدِ الْأَمِينِ الْمُؤْتَمَنِ هِيَادِي الْمُسْتَرْشِدِينَ وَ بِالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الطَّاهِرِ الزَّكِيِّ خِرَانَهُ الْوَصِيَّيْنِ وَ أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِالْإِمَامِ الْقَائِمِ الْعَدْلِ الْمُنْتَظَرِ الْمَهْدِيِّ إِمَامَنَا وَ ابْنِ إِمَامِنَا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ يَا مَنْ جَلَّ فَعَظْمٌ وَ هُوَ أَهْلُ ذَلِكَ فَعَفَا وَ رَحِمَ يَا مَنْ قَدَرَ فَلُطْفٌ أَشْكَو إِلَيْكَ ضَعْفِي وَ مَا

قَصِيرَ عَنْهُ عَمَلِي مِنْ تَوْحِيدِكَ وَ كُنْهُ مَعْرِفَتِكَ وَ اتَّوَجَّهُ إِلَيْكَ بِالتَّسْجِيهِ الْبَيْضَاءِ وَ بِالْوَحْدَانِيَّةِ الْكُبْرَى الَّتِي قَصِيرَ عَنْهَا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى وَ
 آمَنْتُ بِحُجَابِكَ الْمَاعْظَمِ وَ بِكَلِمَاتِكَ الثَّامَّةِ الْعُلْيَا الَّتِي خَلَقْتَ مِنْهَا دَارَ الْبَلَاءِ وَ أَخْلَلْتَ مِنْ أَحَبِّتَ جَنَّةَ الْمَأْوَى آمَنْتُ بِالسَّابِقِينَ وَ
 الصُّدِّيِّينَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الَّذِينَ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا أَلَّا تَوَلِّيَنِي غَيْرَهُمْ وَ لَا تَفْرُقَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ عَدَا إِذَا قَدَّمْتُ
 الرُّضَا بِفَضْلِ الْقَضَاءِ آمَنْتُ بِسِرِّهِمْ وَ عِلَانِيَّتِهِمْ وَ حَوَاتِيمِ أَعْمَالِهِمْ فَإِنَّكَ تَحْنُمُ عَلَيْهِمَا إِذَا شِئْتَ يَا مَنْ أَنْحَفَنِي بِالْإِقْرَارِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَ حَبَانِي
 بِمَعْرِفَةِ الرُّبُوبِيَّةِ وَ خَلَصَنِي مِنَ الشُّكِّ وَ الْعَمَى رَضِيَتْ بِكَ رَبًّا وَ بِالْأَصْفِيَاءِ حُجْبًا وَ بِالْمَحْجُوبِينَ أَنْبِيَاءَ وَ بِالرُّسُلِ أَدْلَاءَ وَ بِالْمُتَّقِينَ أُمَرَاءَ
 وَ سَامِعًا لَكَ مُطِيعًا» این است آخر عهد مذکور. (۱۶۰۲)

دعای ششم

شیخ صدوق در کتاب کمال الدین (۱۶۰۳) روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت، فرمود ابو عبدالله علیه السلام: «زود است می‌رسد به شما شبهه‌ای؛ پس می‌مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی‌یابد در آن شبهه، مگر کسی که بخواند دعای غریق را.» گفتم: چگونه است دعای غریق؟ فرمود: می‌گویی: «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک.» پس گفتم: «یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینک.» پس فرمود: «به درستی که خداوند عزوجل مقلب است قلوب و ابصار را و لکن بگو چنان که من می‌گویم: «یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک.»

دعای هفتم

شیخ نعمانی رحمه الله روایت کرده به اسناد خود از عبدالله بن سنان که گفت: داخل شدم من و پدرم بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام. فرمود: «چگونه خواهید بود شما، هر گاه مانند در حالی که نیست در آن وقت یا نمی‌بینید در آن حال، امام هدایت کننده و نه راهنمایی که دیده شود و نجات نمی‌یابد در آن زمان، مگر کسی که بخواند دعای حریق را.» پس پدرم گفت: این است والله، بلا- پس چه کنیم؟ فدای تو شوم. فرمود: «چون چنین شود و تو آن زمان را درک نخواهی کرد. پس متمسک شوید به آن چه در دست شما است تا آن که امر بر شما واضح گردد.» (۱۶۰۴) یعنی در آن زمان در دین خود متزلزل نشوید و در عمل متحیر و سرگردان نگردید و به آن چه از امامان گذشته به شما رسیده، در اصول و فروع متمسک باشید و عمل به آنها را ترک نکنید و مرتد نشوید و ایمان نیاورید به آن که مدعی امامت و قائمیت است تا امر امامت او بر شما واضح شود به ظهور معجزات بینات و از سؤال نکردن سنان، والد عبدالله از دعای حریق که کدام است ظاهر می‌شود معهود و معلوم بودن آن دعا نزد اصحاب و آن چه به این اسم به نظر رسیده دعای معروفی است که جمله‌ای از علما آن را نقل کردند در ادعیه صباح و مسا. شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان در کتاب عدّه السفر (۱۶۰۵) گفته: از جمله دعاها که جلالت و فضیلت آن بسیار است و شرایط کمال و خوبی را به غایت جمع نموده و خواندن آنها اختصاص به صبح و شام دارد، دعایی است که مشهور است به دعای حریق و از حضرت امام زین العابدین - علیه الصلوة والسلام - روایت شده است و دعا این است: «اللهم انی اصبحت اشهدک و کفی بک شهیداً...» تا آخر دعا که طولانی است و در آخر آن گفته که از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام توقیعی بیرون آمد به سوی محمد بن صلت قمی - علیه الرحمه - که این دعا را زیادتی و تتمه‌ای هست و آن تتمه این است: «اللهم ربّ النور العظیم.» الخ و آن نیز معروف است. و بالجمله، چون مطمئن نشدم که مراد همین دعاست و طولانی هم بود و در بسیاری از کتب ادعیه چون مصباح شیخ (۱۶۰۶) و کفعمی (۱۶۰۷) و مقباس و بحار (۱۶۰۸) موجود بود، لهذا نقل نکردیم.

در توسل و استغاثه به حضرت حجت علیه السلام

و استعانت و استکفا و استغااثت به آن جناب است در هنگام شداید و احوال و بلایا و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و اقارب و اجانب و ندیدن راه چاره و طریق و افتادن در تنگنای مضیق و خواستن از جنابش حلّ شبهه و رفع کربه و دفع بلیه و سدّ خلّه و نشان دادن راه به مقصود را به آن نحوی که خود صلاح داند و تواند به آن متوسّل مستغیث برساند، حسب قدرت الهیّه و علوم لدنیّه ریّائیه را که داراست و بر حال هر کس در هر جا دانا و بر اجابت مسؤولش توانا؛ بلکه پیوسته، فیضش به هر کس به اندازه قابلیت و استعداد و مراعات صلاح نظام عباد و بلاد رسیده و می‌رسد و از نظر در امور رعایای خود، از مطیع و عاصی و عالم و جاهل و شریف و دنی و قوی و ضعیف، غفلت نکرده و نمی‌کند. آن جناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند، مرقوم داشتند: «ما اگر چه منزل کردیم در مکان خودمان که دور است از مساکن ظالمین بر حسب آن چه به ما نمانده آن را خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در آن، مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است؛ پس به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی‌شود از علم ما، هیچ چیز از اخبار شما و معرفت ما به بلائی که به شما می‌رسد.» (۱۶۰۹) و شیخ کلینی (۱۶۱۰) و نعمانی (۱۶۱۱) و دیگران به سندهای خود روایت کردند که امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه‌های طولانی خود فرمود: «بار خدایا! لابد است که بوده باشد برای تو حجّت‌ها در زمین تو، حجّتی بعد از حجّتی بر خلق تو که هدایت کنند ایشان را به سوی دین تو و بیاموزند به ایشان علم تو را تا این که پراکنده نشوند اتباع و این حجج، بعضی یا گاهی ظاهرند که کسی اطاعت ایشان را نمی‌کند یا پنهان ترسان که مرتّب است زمان ظهور خود را، اگر شخص او غایب است از مردم، در حال آسایش و آرامی ایشان در دولت باطل، پس غایب نیست از مردم علم ایشان و آرا یا آداب ایشان (۱۶۱۲) در قلوب مؤمنین گسترده شده و مؤمنین به آنها عمل کننده‌اند؛ انس می‌گیرند به آن چه وحشت دارند از آن، تکذیب کنندگان و ابا می‌کنند از آن مسرفین. قسم به خدای که این کلامی است که کیل می‌شود بی بها، اگر کسی بود که به گوش دل خود آن را می‌شنید، پس می‌فهمید آن را. پس باور می‌کرد آن را و پیروی می‌کرد آن را و بر این منهاج سیر می‌کرد. پس به سبب او رستگار می‌شد.» الخ. و شیخ جلیل علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه (۱۶۱۳) روایت کرده از حضرت ابی محمّد امام حسن عسکری علیه السلام که آن جناب فرمود: «چون حضرت صاحب علیه السلام متولّد شد، خداوند تبارک و تعالی دو ملک را فرستاد. پس برداشتند آن جناب را و بردند تا سرادق عرش تا این که ایستاد در حضور خداوند تبارک و تعالی. پس خداوند فرمود به او: مرحبا! به تو عطا می‌کنم و به تو می‌آموزم و به تو عذاب می‌کنم.» شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۱۶۱۴) روایت کرده به سند معتبر از ابوالقاسم حسین بن روح، نایب سوم که گفت: اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن. پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایّام استقامتش، یعنی پیش از آن که بعضی مذاهب باطله اختیار کنند، پس آن اختلاف را به او فهماندم. گفت: مرا مهلت ده. پس او را مهلت دادم چند روز. آن گاه معاودت کردم به نزد او. پس بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «هر گاه اراده نمود خدای تعالی امری را، عرضه می‌دارد آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن گاه امیرالمؤمنین و یک یک، یعنی از ائمه علیهم السلام تا آن که منتهی بشود به سوی صاحب الزمان علیه السلام. آنگاه بیرون می‌آید به سوی دنیا و چون اراده نمودند ملائیکه که بالا برند عملی را به سوی خداوند عزّوجلّ عرض می‌شود بر صاحب الزمان علیه السلام، آن گاه بر هر یک تا این که عرض می‌شود بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم. آن گاه عرض می‌شود بر خداوند عزّوجلّ. پس هر چه فرمود می‌آید از جانب خداوند، پس بر دست ایشان است و آن چه بالا می‌رود به سوی خداوند عزّوجلّ، پس بر دست ایشان است و بی نیاز نیستند

از خداوند عَزَّوَجَلَّ به قدر به هم زدن چشمی.» سید حسین مفتی کرکی، سبط محقق ثانی در کتاب دفع المناوات از کتاب براهین نقل کرده که او روایت نموده از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت: شنیدم آن جناب می فرماید: «نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری، مگر آن که ابتدا می کند به امام علیه السلام، پس معروض می دارد آن را بر آن جناب و به درستی که محل تردّد ملایکه از جناب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است.» گذشت در باب سابق در حدیث ابوالوفای شیرازی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود به او: «چون در مانده و گرفتار شدی؛ پس استغاثه کن به حجت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند.» و شیخ کشی (۱۶۱۵) و شیخ صفار در بصایر (۱۶۱۶) روایت کرده اند از رمیله که گفت: تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتم در روز جمعه و گفتم نمی دانم چیزی را بهتر از آن که آبی بر خود بریزم، یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام. پس چنین کردم. آن گاه آمدم به مسجد. چون امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد، آن تب به من معاودت نمود. پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت نمود و داخل قصر شد، داخل شدم با آن جناب و فرمود: «ای رمیله! دیدم تو را که بعضی از تو - و به روایتی، پس ملتفت شد به من امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود ای رمیله! چه شده بود که تو را دیدم که بعضی از اعضایت - در بعضی درهم می شد؟» پس نقل کردم برای آن جناب، حالت خود را که در آن بودم و آن چه مرا واداشت در رغبت در نماز عقب آن جناب. پس فرمود: «ای رمیله! نیست مؤمنی که مریض شود، مگر آن که مریض می شویم ما به جهت مرض او و محزون نمی شود مگر آن که محزون می شویم به جهت حزن او و دعا نمی کند مگر آن که آمین می گوییم برای او و ساکت نمی شود مگر آن که دعا می کنیم برای او.» پس گفتم به آن جناب: یا امیرالمؤمنین! فدای تو شوم! این لطف و مرحمت برای کسانی است که با جناب تواند در این قصر. خبر ده مرا از حال کسانی که در اطراف زمین اند. فرمود: «ای رمیله غایب نیست یا نمی شود از ما مؤمنی در مشرق زمین و نه در مغرب آن.» و نیز شیخ صدوق (۱۶۱۷) و صفار (۱۶۱۸) و شیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند از جناب باقر و صادق علیهما السلام که فرمودند: «به درستی که خداوند نمی گذارد زمین را مگر آن که در آن عالمی باشد که می داند زیاده و نقصان را در زمین. پس اگر مؤمنین زیاد کردند چیزی را، برمی گرداند ایشان را - و به روایتی می اندازد آن را - و اگر کم کردند، تمام می کند برای ایشان و اگر چنین نبود، مختلط می شد بر مسلمین، امور ایشان - و به روایتی حقّ از باطل شناخته نمی شد.»

در رقعہ استغاثه به حضرت حجت علیه السلام

در تحفه الزائر مجلسی و مفاتیح النجاه سبزواری مروی است: هر که را حاجتی باشد، آن چه مذکور می شود، بنویسد در رقعہ و در یکی از قبور ائمه علیهم السلام بیندازد یا ببندد و مهر کند و خاک پاکی را گل سازد و آن را در میان آن گذارد و در نهی یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد که به حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - می رسد و او بنفسه، متولّی بر آوردن حاجت می شود. نسخه رقعہ مذکوره: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ کَتَبْتُ اِلَيْكَ يَا مَوْلَايَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْكَ مُسْتَعِيْنًا وَ شَكَوْتُ مَا نَزَلَ بِي مُسْتَجِيْرًا بِاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ بِكَ مِنْ اَمْرِ قَدْ دَهَمَنِي وَ اَشْغَلَ قَلْبِي وَ اَطَالَ فِكْرِي وَ سَيَلْتَنِي بَعْضُ لُبِّي وَ غَيَّرَ خَطَرَ النِّعْمَةِ لِلّٰهِ عِنْدِي اَسْلَمْنِي عِنْدَ تَحْوِيلِ وُرُودِ الْخَلِيْلِ وَ تَبَرُّا مِنْنِي عِنْدَ تَرَائِي اِقْبَالِهِ لِي اِلَى الْحَمِيْمِ وَ عَجَزْتُ عَنْ دِفَاعِهِ حِيْلَتِي وَ خَانَتْنِي فِي تَحْمِلِهِ صَبْرِي وَ قُوَّتِي فَلَحِجَاتُ فِيهِ اِلَيْكَ وَ تَوَكَّلْتُ فِي الْمَسْأَلَةِ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثَنَاوُهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْكَ وَ فِي دِفَاعِهِ عَنِّي عِلْمًا بِمَكَانِكَ مِنَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَلِي التَّدْبِيْرِ وَ مَالِكَ الْأُمُوْرِ وَ اِتِّقًا مِنْكَ بِالْمَسَارَعَةِ فِي الشَّفَاعَةِ اِلَيْهِ جَلَّ ثَنَاوُهُ فِي اَمْرِي مُتَيَقِّنًا لِاِحْبَابِهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى اِيَّاكَ يَا عَطَائِي سُوْلِي وَ اَنْتَ يَا مَوْلَايَ حَيْدِيْرٌ بِتَحْقِيْقِ ظَنِّي وَ تَصَدِيْقِ اَمْلِي فِيكَ فِي اَمْرِ كَذَا وَ بَجَاي كَذَا وَ كَذَا نَام حَاجَتِ خُودِ بَرَدِمًا لَا طَاقَةَ لِي بِحَمْلِهِ وَ لَا صَبْرَ لِي عَلَيْهِ وَ اِنْ كُنْتُ مُسْتَحِقًّا لَهُ وَ لِاَضْعَافِهِ بِقَبِيْحِ اَفْعَالِي وَ تَقْرِيْبِي فِي الْوَاجِبَاتِ الَّتِي لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيَّ فَاغْثِنِي يَا مَوْلَايَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْكَ

عِنْدَ اللَّهْفِ وَقَدِمَ الْمَسْأَلَةَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي أَمْرِي قَبْلَ حُلُولِ التَّلَفِّ وَشِمَاتِهِ الْأَعْدَاءِ فَبِكَ بَسَطَتِ النُّعْمَةُ عَلَيَّ وَأَسْأَلُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ لِي نَصِيرًا عَزِيزًا وَفَتْحًا قَرِيبًا فِيهِ بُلُوغُ الْأَمَالِ.» آن گاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت نماید، یا عثمان ابن سعید العمری یا ولد او محمد بن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمد السمری و یکی از این جماعت را ندا کند و بگوید: «يَا فُلَانُ بَنَ فُلَانٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَشْهَدُ أَنَّ وَفَاتَكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَنْتَ حَيٌّ عِنْدَ اللَّهِ مَرْزُوقٌ وَقَدْ خَاطَبْتُكَ فِي حَيَاتِكَ الَّتِي لَكَ عِنْدَ اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ وَهَيْدَهُ رُقُعَتِي وَحَاجَتِي إِلَى مَوْلَانَا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَسَلِّمْنَا إِلَيْهِ فَأَنْتَ الثَّقَةُ الْأَمِينُ.» پس نوشته را در چاه یا نهر یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می‌شود. (۱۶۱۹)

واسطه بودن نواب خاص در ایام غیبت صغری و کبری

و از این خبر شریف چنین مستفاد می‌شود که آن چهار شخص معظم چنان چه در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آن جناب در عرض حوایج و رفاع و گرفتن جواب و ابلاغ تویعات در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آن جناب هستند و به این منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند. پس معلوم شد که خوان احسان و جود و کرم و فضل و نعم امام زمان - صلوات الله علیه - در هر قطری از اقطار ارض برای هر پریشان در مانده و گم گشته و امانده و متحیر نادان و سرگشته حیران گسترده است و باب آن باز و شارعش عام با صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفای طویت و اخلاص سریرت. اگر نادان است، شربت علمش بخشند و اگر گم شده است، به راهش رسانند و اگر مریض است، لباس عافیتش پوشند. چنان چه از سیر در حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می‌شود نتیجه مقصود در این مقام و، این که حضرت صاحب الامر علیه السلام حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم، از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الهیه خود دست نکشیده و از قدرت ربانیه خویش، عجز به هم نرسانیده. اگر خواهد حلّ مشکل که اندر دل افتاده کند، بی آن که از راه دیده و کوشش چیزی به آن جا رساند. و اگر خواست دلش را به آن کتاب یا عالم که دواى دردش در آن و نزد آن است، مایل و شایق کند، گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب، دواى مرضش را به او آموزد. و این که دیده و شنیده شده که با صدق و لا اقرار به امامت، چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیت ندیدند، علاوه بر دارا بودن این مضطرّ، موانع دعا و قبول را غالباً از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطرّ می‌داند و نیست و گم شده و متحیر می‌داند و راهش را به او نمایانده‌اند، مثل جاهل به احکام عملیه که به عالمش ارجاع فرمود. چنان چه در تویع مبارک است که در جواب مسایل اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود: «و اما حوادثی که به شما روی دهد، پس مراجعه کنید در آنها به راویان احادیث ما. به درستی که آنها حجّت من هستند بر شماها و من حجّت خدایم بر ایشان. (۱۶۲۰)» پس مادامی که جاهل دستش به عالم برسد، هر چند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به کتاب او، در احکام خود مضطرّ نباشد و هم چنین عالمی که حلّ مشکل و دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنت و اجماع کند، عاجز در مانده نباشد. و آنان که اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهیت و موازین شرعیّت بیرون بردند و بر آن مقدار ممدوح در شرع، اقتصاد و قناعت نمودند، به جهت نداشتن بعضی از آن چه قوام تعیش معلق نیست بر آن، مضطرّ نباشد. و هکذا از مواردی که آدمی خویش را عاجز مضطرّ بیند و پس از تأمل صادقانه خلاف آن ظاهر می‌شود و اگر در اضطرار صادق باشد، شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد، چه هر مضطرّی را وعده اجابت ندادند. بلی! اجابت مضطرّ را جز خدای تعالی یا خلفایش نکنند، نه آن که هر مضطرّ را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطرّین و عاجزین از موالیان و محبین غالباً بودند و بسیار بود که سؤال می‌کردند و اجابت نمی‌شد. چنان نبود که هر عاجز در هر زمان، هر چه خواست به او دهند و رفع اضطرارش نمایند، چه این مورث اختلاف نظام و برداشتن اجرها و ثواب‌های عظیمه جزیه اصحاب بلا و مصایب است که بعد از

مشاهده آن در روز جزا آرزو کنند که کاش گوشت بدن‌های ایشان را در دنیا با مقراض بریده بودند (۱۶۲۱) و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرات و جزئیات موجودات، با بندگان خود چنین نکرده. بالجمله تکلیف رعیت آن جناب علیه السلام در ایام غیبت، پس از اضطرار و حاجت و نرسیدن دست به آن چه خود معین فرمودند و قرار دادند برای رفع تحیر و قضای حاجت، توسل و استغاثه به آن جناب است و خواستن حاجت خویش است از آن جناب و دانستن و اعتقاد داشتن آن جناب را عالم و قادر بر انجام مرام با نبودن موانع در او، بلکه دانستن آن جناب را سبب و واسطه رسیدن هر خیری و برطرف شدن و نیامدن هر شرّی و بلایی حسب مضامین اخبار بسیار که به بعضی از آنها اشاره شد. شیخ صدوق در کمال الدین (۱۶۲۲) روایت کرده از جابر از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم که آن جناب ذکر فرمودند اسامی یک یک از ائمه علیهم السلام را تا آن که فرمود: «پس ستمی من و هم کینه من، حَیَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ بَقِيَّتُهُ فِي عِبَادِهِ، پسر حسن بن علی؛ کسی است که فتح می کند خدای تعالی ذکره بر دست او مشارق زمین و مغارب آن را؛ این کسی است که غیبت می کند از شیعه و اولیای خود، غیبتی که باقی نمی ماند در آن بر قول به امامت او، مگر کسی که امتحان کرده خداوند دل او را از برای ایمان.» جابر گفت: یا رسول الله! پس، آیا منتفع می شوند شیعه به او در غیبت او؟ فرمود: «آری، قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث کرده که ایشان هر آینه منتفع می شوند به او و استضائه می کنند به نور ولایت او در غیبت او، مثل انتفاع مردم به آفتاب، هر چند بپوشاند او را ابر.»

توقیع حضرت به محمد بن عثمان

شیخ طبرسی در احتجاج (۱۶۲۳) روایت کرده که توقیعی از آن جناب بیرون آمد به دست محمد بن عثمان و در آن جا مرقوم فرمودند: «اما وجه انتفاع مردم به من، مانند انتفاع خلق است به آفتاب، در وقتی که ابر آن را فرو گیرد و از نظرها غایب گرداند. به درستی که من امانم برای اهل زمین؛ چنان که ستارگان امانند برای اهل آسمان.» در روایت دیگر مذکور است که سلیمان گفت: من به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که چگونه مردم منتفع می شوند به حجت غایب مستور؟ فرمود: «چنان چه منتفع می شوند به آفتاب، در وقتی که ابر آن را ستر نماید.» (۱۶۲۴) مخفی نماند که از برای آفتاب علو و ارتفاع و انفراد و نور و شعاعی است که مردم به آن اهتدا می یابند در امور دنیای خود و تأثیر و تربیتی است در عناصر و مرکبات و قهر و غلبه‌ای است بر سایر کواکب نیره، بلکه جماعتی نور تمام کواکب را از آفتاب دانسته و برای آن برهان اقامه نمودند و اتم و اکمل تمامی آن صفات و خصایص و به زیادت‌تری تربیت عقول و ارواح و نفوس و دین و ایمان و صفات حسنه و سبب بودن از برای حیات جاودانی و رسیدن به مقام انسانی در وجود امام عصر علیه السلام است.

وجه تشبیه آن وجود مقدس امام عصر علیه السلام به آفتاب

در وجه تشبیه آن وجود مقدس به «آفتاب زیر ابر» چند وجه گفته‌اند: اول: آن که نور وجود و علم و هدایت و سایر فیوض و کمالات و خیرات به برکت آن جناب به خلق می‌رسد و به برکت و شفاعت و توسل به آن جناب، حقایق و معارف بر مویانش ظاهر می‌شود و بلاها و فتنه‌ها از ایشان رفع می‌شود؛ چنان چه در عصر هر حجّتی چنین بوده و خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ» (۱۶۲۵) رسم خداوندی چنین نیست که خلق را عذاب کند و حال چون تو رحمه للعالمینی در میان ایشان. به تواتر از آن جناب صلی الله علیه و آله وسلم رسیده که فرمود: «اهل بیت من امان اهل زمینند؛ چنان که ستارگان امان اهل آسمانند.» (۱۶۲۶) هر که دیده دلش اندکی به نور ایمان منور شده، می‌داند که هر گاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را نداند یا مطلب دقیقی و مسأله غامضه‌ای بر او مشتبه گردد، چون متوسل شود به آن جناب به اندازه توسل، البته ابواب

رحمت و هدایت مفتوح می‌گردد. دوم: چنان که آفتاب به ابر محجوب شد با وجود انتفاع خلق به ضوء او در آن زمان و منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند؛ هم چنین مخلصین و مؤمنین موقنین، پیوسته در ایام غیبت منتظر فرج هستند و مأیوس نیستند و به آن انتظار، ثواب عظیم می‌برند. سوم: آن که منکر وجود آن حضرت با وجود سطوع انوار امامت و ظهور آثار ولایت، مانند منکر وجود آفتاب است، هر گاه محجوب شد به سحاب. چهارم: آن که چنان که محجوب بودن آفتاب به سحاب، گاه هست که از برای عبّاد اصلح و انفع است، غیبت آن حضرت نیز برای شیعیان با وجود انتفاع به آثار او شاید اصلح باشد از برای بسیاری، از ظهور آن جناب.

در فضل و اجر شیعیان در ایام غیبت

شیخ صدوق در کمال الدین (۱۶۲۷) روایت کرده از عمّار ساباطی که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: عبادت کردن با امامی از شما که ظاهر نباشد در زمان دولت باطله افضل است یا عبادت کردن در زمان ظهور حق و دولت حق با امام ظاهر از شما افضل است؟ حضرت فرمود: «ای عمّار! صدقه در پنهانی افضل است از صدقه آشکارا و علائیه و چنین است عبادت شما، در پنهان با امام غیر ظاهر در دولت باطل، افضل است از برای ترسیدن شما از دشمنان، در زمان دولت باطل و بهتر است از آن که عبادت خدا کنید در زمان ظهور حق با امام ظاهر. بدانید که هر که از شما نماز کند یک نماز واجب را در پنهانی از دشمن خود و آن نماز را در وقت آن به جا آورد و تمام کند، حق تعالی بنویسد از برای او، ثواب بیست و پنج نماز و اگر یک نافله را در زمان آن به جا آورد حق تعالی از برای او ثواب ده نافله بنویسد و هر که از شما حسنه به جا آورد، حق تعالی از برای او بیست و پنج حسنه بنویسد و حق تعالی مضاعف می‌گرداند حسنات مؤمن از شما را، وقتی که عمل نیکویی به جا آورد و دینداری کند به تقیه، برای ترسیدن به امام خود و ترسیدن بر جان خود و نگاه دارد زبان خود را به اضعاف مضاعفه بسیار؛ به درستی که خدای عزّوجلّ کریم است.» عرض کردم که: جانم به فدای تو باد! مرا راغب گردانیدی به عمل و تحریص بر آن نمودی و لکن می‌خواهم بدانم که چگونه اعمال ما افضل است از اعمال اصحاب ظاهر در دولت حق، با آن که ما و ایشان همه بر یک دین می‌باشیم؟ فرمود: «به درستی که شما ایشان را پیشی گرفته‌اید در داخل شدن در دین خدای عزّوجلّ و سبقت گرفته‌اید ایشان را در ادا کردن نماز و روزه و حج و به دانستن سایر امور دین و اطاعت امام پنهان می‌کنید و با امام خود را شریک کرده‌اید در صبر کردن در دولت باطل و می‌ترسید از پادشاهان بر امام خود و بر جانهای خود و حقّ امام خود و حقّ خود را بر دست ظالمان می‌بینید که شما را از حقّ شما منع کرده‌اند و مضطّر گردانیده‌اند به مشقّت کشیدن در دنیا و طلب معاش کردن با صبر کردن بر دین خود و عبادت خود و طاعت کردن پروردگار خود و ترسیدن از دشمنان خود. پس به این اسباب، حق تعالی ثواب اعمال شما را مضاعف گردانیده است. پس گوارا باد این از برای شما.» عرض کردم: جان من به فدای تو باد! هر گاه چنین است، پس ما چرا آرزو کنیم که از اصحاب حضرت قائم علیه السلام باشیم با ظاهر بودن حق و با آن که ما امروز در زمان امامت تو مشغول اطاعت تو باشیم و اعمال ما بهتر باشد از اعمال اصحاب صاحب دولت حق. حضرت فرمود: «سبحان الله! آیا نمی‌خواهی که خدای عزّوجلّ حق و عدل را در بلاد خود ظاهر گرداند و حال همه خلق نیکو گردد و کلمه خدا جمع گردد و مردم همه اجتماع نمایند بر دین حق و الفت و التیام در میان قلوب مختلفه به هم رسد و کسی در زمین معصیت خدا نکند و حدود خدا در میان خلق جاری گردد و حق به سوی اهلس برسد و حق را اظهار نماید و چیزی از حق به جهت خوف خلق پنهان نگردد؟ بدان والله! ای عمّار! که احدی از شما نمی‌میرد به این حالت دوستی ما؛ مگر آن که او افضل است نزد خدای عزّوجلّ از بسیاری آنهایی که در جنگ بدر و احد حاضر شدند. پس بشارت باد شما را!»

روایت ابو خالد کابلی در مورد امام عصر علیه السلام

شیخ طبرسی در احتجاج (۱۶۲۸) روایت کرده از ابو خالد کابلی که گفت: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «طولانی می‌شود غیبت به ولی دوازدهمی خداوند از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و امامان بعد از او. ای ابو خالد! به درستی که اهل زمان غیبت او و اعتقاد دارندگان به امامت او و انتظار برندگان ظهور آن حضرت افضل اهل هر زمانند. زیرا که خداوند عطا کرده به ایشان از عقل و فهم و معرفت آن مقدر که غیبت نزد ایشان به منزله مشاهده گردیده و حق تعالی ایشان را گردانیده به منزله آن کسانی که در پیش روی رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم به شمشیر جهاد می‌کردند، ایشانند دوستان ما از روی اخلاص و شیعیان ما از روی صدق و خوانندگان به سوی دین خدا در پنهان و آشکارا.» پس فرمود: «انتظار فرج از اعظم فرج است.»

بر این مضمون اخبار بسیار است که مدح فرمودند کسانی را که در ظلمات غیبت گرفتار و دین خود را نگاه می‌دارند و ایشانند مقصود از آیه شریفه «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» (۱۶۲۹) و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را برادران خود خوانده و اجرهای بسیار از برای تحمّل زحمات و مشقّت ایشان در حفظ و حراست دین خود وعده داده‌اند. پنجم: از وجه تشبیه آن که نظر به قرص آفتاب اکثر دیده‌ها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظر کننده یا خیره و تار شدن آن شود و هم چنین دیدن شمس جمال بی‌مثال آن جناب بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد. (۱۶۳۰) چنان چه بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیاء علیهم السلام ایمان به ایشان می‌آوردند و بعد از بعثت به سبب بعضی از اغراض فاسده، چون کاستن از جاه و اعتبار و دست برداشتن از ریاست ظاهریه که داشتند، انکار می‌کردند. مانند بسیاری از یهود مدینه و دور نیست که بسیاری از دنیا پرستان شیعیان چنین باشند، بلکه از بعضی از علما نقل کردند که تمنا می‌کرد موت پیش از ظهور را از خوف امتحان و اختار در آن زمان و افتادن در دام شیطان، نعوذ بالله منه. ششم: آن که در روز ابر، بعضی مردم آفتاب را از خلل و فرج‌های ابر می‌بینند و بعضی نمی‌بینند. هم چنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان به خدمت آن حضرت برسند و بعضی نرسند، چنان چه در ابواب سابقه مشروح شد. هفتم: آن که آن جناب مانند آفتاب است در عموم نفع رساندن به هر چیز به حسب قابلیت و استعداد و سؤال به لسان حال یا مقال آن و نطلبیدن اجر و جزایی حتی دانستن انتساب آن خیر به او بلکه جحود و انکار کردن آن و نسبت آن به غیر و ضرر نرسیدن از این انکار به دامن عظمت و جلال او و دست برداشتن از سیره مرضیه و افاضه خیر، چنان چه از منکر رسیدن نفعی از آفتاب در زیر سحاب، ضرری به او نرسد و از تربیت خود دست نکشد. هشتم: چنان چه نور آفتاب داخل می‌شود در خانه‌ها به قدر خلل و فرج‌ها که در آنها است و صاحب خانه منتفع می‌شود از آن نور به قدر راهی که برای تابیدن آن نور مهیا کرده و موانع را از آن برداشته، هم چنین خلق منتفع می‌شوند از انوار هدایت و علم آن حضرت به قدر آن چه از خود رفع نمودند از حجاب‌ها و پرده‌ها و قفل‌ها که از روی شهوات و شبهات و معاصی بر قلوب خود دارند که با وجود آنها دیده بصیرت کور و گوش دل، کراست. اگر عالم پر از نور شود چیزی نبیند و اگر تمام قدوسیان سخن گویند، چیزی نشنود و به همه این وجوه علّامه مجلسی رحمه الله در بحار (۱۶۳۱) اشاره فرموده.

در تفسیر آیه شریفه «إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا»

مخفی نماند که گذشت در باب دوم که مراد از آب جاری گوارا در آیه شریفه «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» (۱۶۳۲) آن جناب است و چنان چه سبب ظاهری حیات هر چیز از انسان و حیوان و نبات و جماد و اجسام علویّه و سفلیه به نصّ آیه مبارکه و استمساک بعضی از اجزا و بعضی را بقای ترکیب و مزج آنها آب است، سبب باطنی حیات هر چیز به نحو اعلی و اتم و اکمل و اشرف وجود امام است علیه السلام. آفتاب، بی‌آب نتواند تربیت کند چیزی را، پس محتاج باشد به آن و آن وجود معظّم در تربیت و تکمیل و افاضه خیر محتاج به غیری نباشد با عقول و نفوس و ارواح آن کند که این دو با جسمانیات کنند.

بالجمله نجات و مفزع و ملاذ و کھفی برای بندگان نیست، جز آن شخص معظم - صلوات الله عليه - و آبای گرامش، چنان چه خود در زیارت وجود مقدس که امر نموده بخوانیم فرموده: فلا نجاه ولا مفزع الا انتم بر هر کس لازم که خود را به وسیله‌ای به آن جا رساند و آن وسیله از همان گریه و زاری و ناله و بی قراری و خواندن او راد و زیارت و تضرع و مسألت است، بلکه عمده، بیرون آمدن از حالت و صفات و کرداری که مکروه طبع شریف آن جناب است و دانستن و اطاعت کردن محبوبات و مرضی او که نیست، مگر آن چه مکروه و مرضی خداوند و رسول اکرم او است و بیشتر آنها در کتاب و سنت مشروح و مبین، بلکه جمله‌ای در مقام وضوح به حدّ ضرورت رسیده و پس از آن برداشتن همی از آن جناب. چه عمده غرض از بعثت آن جناب، چون سایر حجج علیهم السلام تکمیل دین و آموختن شرایع و برگرداندن سرکشان متمردان است به نزد مولای حقیقی خود و نمایاندن راه است به گم‌شدگان در وادی ضلالت که بیشتر اهتمام ایشان در آن و تحمیل همه مصایب و ناملازمات برای آن بوده. در تفسیر عسکری (۱۶۳۳) علیه السلام مروی است که حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی علیه السلام که: «اگر یک کس از آن که از درگاه من گریخته باشد یا از ساحت عزّت من گم شده باشد به سوی من برگردانی بهتر است برای تو از صد ساله عبادت که روزها روزه باشی و شب‌ها برای عبادت برپا ایستاده باشی.» موسی علیه السلام گفت: «آن بنده گریخته کدام است؟» فرمود: «گناهکاران و آنان که فرمان من نمی‌برند.» پرسید که: «گمشده کیست؟» فرمود: «جاهل به امام زمانش. پس! شناساند به او امامش را یا غایب از امامش، بعد از شناختن که جاهل باشد به شریعت دین او، پس شناساند به او شریعت را و آن چه به آن عبادت کند، پروردگار خود را و برسد به سبب آن به خشنودی او.» پس هر که گناهکاری را از معصیتی نادم کند و توبه دهد، کلفتی از آن حضرت برداشته و همی از جنابش برطرف نموده است. هم چنین اگر منکر صانع یا رسالتی یا امامتی را توحید یا اسلام یا ایمان آموخته یا جاهلی به احکام دینی را مسایلی تعلیم نموده، هر چند اندک باشد، یا کسی را از ظلمات ریا و نفاق و شبهه و حرص و طمع و حقد و حسد و حُبّ دنیا و جاه و ریاست بیرون کشیده و به نور اخلاص و یقین و زهد و قناعت و الفت و محبت و بغض دنیا رسانده که هر جزیی از آن، رفع همی است از آن جناب و وسیله بزرگ و پس از آن برداشتن همی از هموم موالیان و محبت آن جناب علیه السلام که باعث هم خود آن جناب است، چنان چه در خبر رمیله گذشت. پس برآورد هم گرسنه یا تشنه یا برهنه یا مریضی یا وامانده یا مقروضی یا مظلومی یا گمشده یا بی‌عیالی یا بی‌مسکنی یا شایق زیارت و حجی که سبب شود برای رفع هم و سُرور امام زمان علیه السلام و وسیله‌ای باشد نزد آن جناب برای قضای حوایج و انجام مآرب خود و نظیر اینها است، نشر فضایل و مناقب آن جناب و آبای گرامی‌اش علیهم السلام به گفتن و نوشتن و در شعر درآوردن. سید اجل علی بن عبدالحمید نیلی در کتاب انوارالمضیئه بعد از ذکر جمله‌ای از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گوید: و من رمی گویم قسم به پروردگار خودم که من بدم در اثنای کتابت من این فضایل عظیمه را و جمع من این معجزات کریمه را، که عارض شد برای من عارضی که طاقت نداشتم با آن درد سر خود را نگاه دارم. هر گاه سر خود را بلند می‌کردم، می‌انداخت مرا و هر گاه می‌ایستادم، می‌خوابانید مرا. دلم تنگ شد و ترسیدم که من ممنوع شوم از تمام کردن آن چه به صدد آن هستم. پس ملهم شدم به این که گفتم: بار خدایا به حقّ محمد بنده تو و پیغمبر توصلی الله علیه و آله وسلم صاحب این فضایل و به حقّ آل معصومین او که صلوات بفرست بر جمیع آنها و برگردان از من آن چه در من است از این مرض. پس به حقّ خداوند عظیم که کلامم تمام نشده بود که آن عارضه بالمّره رفت که گویا هرگز نبود و برخاستم چنان که بندی از پایم برداشته شد. سید بن طاوس - علیه الرحمه - در کشف المحجّه (۱۶۳۴) فرموده در ضمن وصایایی به فرزندش محمد: چون خیر ولادت توبه من رسید و من در مشهد حسین علیه السلام بدم، برخاستم در حضور خداوند - جلّ جلاله - در مقام ذلّ و انکسار و شکر برای آن چه مرا تشریف نمود از ولادت تو، از سرور و نیکی‌ها و گرداندم تو را به امر خداوند - جلّ جلاله - بنده مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - و تو را معلق کردم بر او و چه بسیار شده که محتاج شدیم در وقت نزول حادثه‌ای که برای تو شد. به سوی آن جناب و دیدم آن جناب را در چندین مقامات در خواب که خود متولّی شد قضای حوایج تو

را به انعام بزرگی در حق من و در حق تو، که نمی‌رسد وصف کردن آن، پس بوده باش در موالات آن جناب و وفا کردن از برای او و تعلق خاطر به او به قدر مراد خداوند - جل جلاله - و مراد رسول و آباء او و مراد آن جناب از تو - صلوات الله علیهم - مناسب است که ختم کنیم این مقام را به ذکر یکی از توسیلات مأثوره مجربه شیخ مقدّم ابو عبدالله سلمان بن حسن صهرشتی، تلمیذ شیخ طوسی رحمه الله در قبص المصباح چنان چه در بحار (۱۶۳۵) نقل کرده. ذکر نموده که شنیدم از شیخ ابی عبدالله حسین بن حسن بن بابویه - رضی الله عنه - در ری سنه چهارصد و چهل که روایت می‌کرد از عم خود ابی جعفر محمّد بن علی بن بابویه رحمه الله گفت: خبر داد مرا بعضی از مشایخ قمیین که وارد شد بر من اندوه سختی و طاقتم سست و ضعیف شد و سهل نبود در نفسم که آن را افشا کنم از برای احدی از اهل و اخوان خودم. پس خوابیدم در حالتی که چنین مغموم بودم. پس دیدم مردی را که خوشرو و با جامه نیکو و بوی خوش بود که گمان کردم او را بعضی از مشایخ قمیین که در نزد ایشان قرائت می‌کردم. پس در نفس خود گفتم: تا کی رنج و مشقت کشم از هم و غم خود و افشا نکنم آن را از برای احدی از اخوان خود و این شیخی است از مشایخ علما؛ این را برای او ذکر می‌کنم. پس شاید بیابم در نزد او فرجی. پس او ابتدا کرد به من و فرمود: «مراجعه کن در آن چه به آن گرفتار شدی به سوی خداوند تبارک و تعالی و استعانت بجوی به صاحب الزمان - صلوات الله علیه - و او را بگیر برای خود مفزع، زیرا که او نیکو معینی است و او است عصمت اولیای مؤمنین خود.» آن گاه دست راست مرا گرفت و گفت او را زیارت کن و سلام کن بر او و سؤال کن از او که شفاعت کند برای تو در نزد خداوند - عزوجل - در حاجت تو. پس گفتم به او: تعلیم کن به من که چگونه بگویم؟ پس به تحقیق همی که در او هستم از خاطر من برد هر زیارتی و دعا را. پس آهی سرد برکشیده گفتم: لاحول و لا قوه الا بالله و به دست خود سینه مرا مسح کرد و گفت: خدا کافی تو است و بر تو باکی نیست، تطهیر کن و دو رکعت نماز به جای آور. آن گاه بایست در حالتی که رو به قبله باشی در زیر آسمان و بگو:

زیارت حضرت حجت علیه السلام استغاثه به آن جناب

سَلَامُ اللَّهِ الْكَامِلِ التَّامِّ الشَّامِلِ الْعِيَامِ وَ صِلَوَاتُهُ الدَّائِمَةُ وَ بَرَكَاتُهُ الْقَائِمَةُ عَلَى حُجَّةِ اللَّهِ وَ وَبِهِ فِي أَرْضِهِ وَ بِلَادِهِ وَ خَلِيفَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ عِبَادِهِ سَيِّمَالَهُ الثُّبُورَ وَ بَقِيَّةِ الْعِزَّةِ وَ الصَّفْوَةَ صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ مُطَهِّرِ الْإِيمَانِ وَ مُعَلِّنِ أَحْكَامِ الْقُرْآنِ مُطَهِّرِ الْأَرْضِ وَ نَاشِرِ الْعَدْلِ فِي الطُّولِ وَ الْعَرْضِ الْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ وَ الْإِمَامِ الْمُنْتَظَرِ الْمُرْضِيِّ الطَّاهِرِ ابْنِ الْأَيْمَةِ الطَّاهِرِينَ الْوَصِيِّ أَوْلَادِ الْوَصِيَّةِ الْمُرْضِيِّينَ الْهَادِي الْمَعْصُومِ ابْنِ الْهُدَاةِ الْمَعْصُومِينَ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَ مُسْتَوْدِعَ حُكْمِهِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا عَضِيْمَةَ الدِّينِ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا مُعَزَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا مُدَلِّ الْكَافِرِينَ الْمُتَكَبِّرِينَ الظَّالِمِينَ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ الْعَالَمِينَ السَّلَامَ عَلَيْكُمْ يَا ابْنَ الْأَيْمَةِ الْحُجَّجِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ سَلَامٌ مُخْلِصٌ لَكَ فِي الْوَلَاءِ أَشْهَدُ أَنَّكَ الْإِمَامُ الْمَهْدِيُّ قَوْلًا وَ فِعْلًا وَ أَنَّكَ الَّذِي تَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا فَعَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَكَ وَ سَهَّلَ مَخْرَجَكَ وَ قَرَّبَ زَمَانَكَ وَ أَكْثَرَ أَنْصَارَكَ وَ أَعْوَانَكَ وَ أَنْجَزَ لَكَ مَوْعِدَكَ وَ هُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ وَ نُزِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَيْمَةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ يَا مَوْلَايَ حَاجَتِي كَذَا وَ كَذَا فَاشْفَعْ لِي فِي نَجَاحِهَا وَ

به جای لفظ کذا حاجت خود را ذکر کند و بخوان آن چه می‌خواهی. گفت: پس بیدار شدم در حالتی که یقین داشتم به روح و فرج و از شب من مقداری مانده بود که وسعتی داشت، پس مبادرت کردم و نوشتم آن چه به من آموخته بود از خوف آن که آن را فراموش کنم. آن گاه تطهیر کردم و به زیر آسمان در آمدم و دو رکعت نماز کردم و در رکعت اول بعد از حمد چنان که برای من تعیین نمود «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» (۱۶۳۶) را خواندم و در دوم بعد از حمد «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» (۱۶۳۷). پس چون سلام گفتم برخاستم در حالتی که رو به قبله بودم و زیارت کردم. آن گاه حاجت خود را خواستم و استغاثه کردم به مولای خود صاحب الزمان - صلوات الله علیه - . آن گاه سجده شکر کردم و طول دادم در آن دعا را تا آن که ترسیدم فوت شدن نماز شب را. آن گاه

برخاستم و نماز شب مقرّری خود را خواندم و مشغول شدم به تعقیب بعد از نماز صبح و نشستم در محراب خود، دعا می کردم. پس نه چنین است قسم به خداوند که آفتاب طلوع نکرد تا آن که فرج من از آن چه در آن بودم رسید و عود نکرد به من، مثل آن در بقیّه عمر من و ندانست احدی از مردم که چه بود آن امری که مرا در هم انداخت تا امروز و منت مر خدای راست وله الحمد کثیراً. (۱۶۳۸) سید ابن طاوس این زیارت را در مصباح الزائر با اختلاف جزئی و بدون تعیین سوره و شیخ کفعمی در بلدالامین (۱۶۳۹) با سوره نقل کرده و پیش از نماز و زیارت غسلی نیز ذکر کرده.

باب یازدهم: در ذکر پاره‌های از ازمنه و اوقات که اختصاص دارد به امام عصر – صلوات الله علیه

توضیح

و تکلیف رعایا در آنها بالنسبه به آن جناب و عدد آنها هشت است. اول: شب قدر، بلکه هر سه شب مردّد. دوم: روز جمعه. سوم: روز عاشورا. چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن در هر روز. پنجم: عصر دوشنبه. ششم: عصر پنجشنبه. هفتم: شب و روز نیمه شعبان. هشتم: روز نوروز.

اول: شب قدر

که شب بروز و ظهور قدر و منزلت و میمنت و سلطنت و عظمت و جلالت امام عصر علیه السلام است به سبب نزول روح و آن قدر ملایکه بر آن جناب فرود آیند که بر زمین جای تنگ شود، برای تقدیر امور سال عباد. (۱۶۴۰) چنان چه در اخبار بسیار رسیده. در تفسیر علی بن ابراهیم به چند سند معتبر از حضرت باقر و صادق و کاظم علیهم السلام روایت کرده که فرمودند در تفسیر آیه مبارکه: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» (۱۶۴۱) که خداوند تقدیر می کند هر امری را از حق و باطل و آن چه می شود در این سال و از برای خداوند است در آن بداء و مشیت که پیش اندازد آن چه را بخواهد و تأخیر نماید آن چه را بخواهد از آجال و ارزاق و بلایا و اعراض و امراض و زیاد کند در آنها آن چه را که بخواهد و کم کند آن چه را که بخواهد و می دهد آن را رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم به امیرالمؤمنین علیه السلام و می دهد آن را امیرالمؤمنین علیه السلام به ائمه علیهم السلام تا آن که می رسد آن به صاحب الزمان علیه السلام و شرط می کند در آن بداء و مشیت را و تقدیر و تأخیر را. (۱۶۴۲) نیز روایت کرده: خداوند تقدیر می کند در آن شب قدر، آجال و ارزاق را و هر امری که حادث می شود از موت و حیات یا ارزانی و گرانی یا خیر یا شر تا آن که گفته: نازل می شود ملائکه و روح القدس بر امام زمان و می دهند به او، آن چه را که نوشتند از این امور. (۱۶۴۳) نیز روایت کرده که جناب باقر علیه السلام فرمود به ابوالمهاجر: «مخفی نمی شود بر ما شب قدر؛ زیرا که ملائکه طواف می کنند به ما در آن شب.» (۱۶۴۴) شیخ صفار در بصائر الدرجات (۱۶۴۵) روایت کرده از داود بن فرقد که گفت: سؤال نمودم از او یعنی صادق علیه السلام از قول خداوند عزوجل: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ» (۱۶۴۶) فرمود: نازل می شود در او، آن چه می شود از این سال از موت یا مولود. گفتم به او: به سوی که نازل می شود؟ فرمود: به سوی که شاید باشد، به درستی که مردم، این شب را در نماز و دعا و مسألت اند و صاحب این امر در شغلی است. نازل می شود ملائکه به سوی او به جهت امور سال از غروب آفتاب تا طلوع. نیز روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت: سؤال کردم از آن جناب از نصف شعبان. پس فرمود: در نزد من از آن چیزی نیست ولکن هر گاه شب نوزدهم از ماه رمضان شد، تقسیم می شود در آن ارزاق و نوشته می شود در آن آجال و بیرون می آید در آن برات و منشور حاج و خداوند نظر لطف می فرماید به سوی عباد خود، پس می آرزود مر ایشان را مگر شارب خمر. پس هر گاه شب بیست و سوم شد، جدا می شود در آن هر امر محکمی. آن گاه به پایان می رسد و امضا کرده می شود. گفتم: به کی

می‌رسد؟ فرمود: به سوی صاحب شما یعنی امام شما. در خبر دیگر فرمود: نوشته می‌شود در آن قافله حاج و آن چه می‌شود در آن سال از طاعتی یا معصیتی یا مردنی یا حیاتی و خدای تعالی، پدیدار می‌کند در شب و روز، آن چه را که می‌خواهد، آن گاه می‌افکند آن را به سوی صاحب زمین. حارث بن مغیره سؤال کرد که: صاحب ارض کیست؟ فرمود: صاحب شما. در خبر دیگر فرمود: به درستی که خداوند تقدیر می‌فرماید در آن مقادیر آن سال را. آن گاه انفاذ می‌فرماید آن را به سوی زمین. معلى بن خنیس پرسید: به سوی کی؟ فرمود: به سوی که می‌بینی ای عاجز یا فرمود: ای ضعیف؟ در خبر دیگر فرمود: چون شب قدر می‌شود خداوند می‌نویسد در آن، آن چه می‌شود آن گاه می‌اندازد آن را. راوی پرسید: به سوی کی؟ فرمود: به سوی که می‌دانی احمق؟ علامه مجلسی در زادالمعاد فرموده: از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که هر سه، شب قدرند و در شب اول تقدیر امور می‌شود و در شب دوم به کثرت دعا و عبادت، ممکن است بعضی تغییر بیابد و در شب سوم حتم می‌شود و تغییر نمی‌یابد یا بسیار کم تغییر می‌یابد، بلا تشبیه مانند ارقام پادشاهان که اول تعلیقه می‌شود و تغییرش آسان است، بعد از آن ثبت دفاتر می‌شود و تغییرش دشوارتر است، اما تا به مهر مهر، آثار، مزین نگردیده باز ممکن است تغییر بیابد و چون به مهر اشرف رسید به منزله حتم است و تغییرش در نهایت صعوبت است. نیز در مقام ذکر عبادت در شب قدر فرموده: چون حضرت صاحب الامر علیه السلام در تمام این شب با ملایکه مقربین محشور است و فوج فوج به خدمت او می‌آیند و بر او سلام می‌کنند و تقدیرات که برای او و سایر خلق شده است، بر او عرض می‌کنند، سزاوار نیست در چنین شبی تأسی به امام خود نکنند و به غفلت به سرآورند. نیز از فواید عبادت آن شب شمرده که چون تقدیرات جمیع امور از عمر و مال و فرزند و عزت و صحت و توفیق اعمال خیر و سایر امور در این شب می‌شود، اصلاح تمام احوال سال خود را در این شب کرده خواهد بود و ممکن است که نام کسی در دیوان اشقیاء نوشته باشد و در این شب تغییر یابد و از زمره سعادت‌مندان نوشته شود، چنانچه این مضمون، در اکثر دعاها و احادیث معتبره وارد شده است. انتهی. بنابر آن چه در باب گذشته ذکر شد که دعای برای آن جناب را باید مقدم داشت بر دعای بر نفس خود و در این شب مشغول است به آن امر عظیم الهی که در اخبار گذشته و غیر آن اشاره شد به آن. پس بهترین دعاها طلب نصرت و اعانت و حفظ الهی است برای آن جناب، چنانچه گذشت که در شب بیست و سوم در جمیع حالات، چه در رکوع، چه در سجود و چه نشسته یا ایستاده، بلکه در سایر اوقات باید خواند آن دعا را که مضمونش پس از حمد خداوند و صلوات بر رسول و آلش - صلوات الله علیهم - این بود که: «بار خدایا! بوده باش از برای حجة بن الحسن المهدی علیهما السلام در این ساعت و در هر ساعتی ولی و حافظ و قاید و ناصر و راهنما و معین...» (۱۶۴۷) تا آخر که به همین نحو بود. پس از آن توسل و استغاثه به آن جناب و طلب اعانت و شفاعت در انجام آن چه می‌خواهد و باید به دست مبارک او جاری شود و به نظر انور او بگذرد و تصریح و انابه که نظر لطف و رأفت خود را از او بر ندارد و به وسیله‌ای خود را به نیکی در نزد آن جناب مذکور نماید که او آن چه سزاوار بزرگی او است در این شب که زمام امور به دست قدرت الهیه او است، او رفتار نماید. در خبر معتبر است که هر که در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان، هزار مرتبه سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» را بخواند، هر آینه صبح کند با یقین شدید به اعتراف به آن چه مخصوص ماست از کرامت‌ها در این شب، به سبب آن چه در خواب ببیند. (۱۶۴۸) عالم ربانی سید علی بن عبدالحمید نیلی در شرح مصباح شیخ طوسی رحمه الله بعد از نقل این خبر فرموده: در شب پنجشنبه، بیست و سوم ماه رمضان سنه هفت صد و هشتاد و هشت در مسجد کوفه معتکف بودیم با جماعتی؛ پس از نماز، شروع کردیم در خواندن سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» هزار مرتبه؛ پس چون فارغ شدیم هر یک از ما در جای خود خوابید. پس من در خواب دیدم و خواب غالب نبود، بلکه شبیه بود به پینکی که گویا درهایی باز شده که نمی‌دانم آنها در آسمان است یا در زمین و بیرون آمد از او جماعتی بر هیأت‌های نیکو و رو کردند به من و می‌گفتند: «ملازم شو ائمه معصومین خود را. پس ایشانند اعلام هداه، اکرام ثقات، سادات برره اتقیاء، سفره انجم زهر و اوابین غرر» و غیر از این از مکارم، الخ. و این مقام را گنجایش زیاده از این نیست.

که از چند جهت اختصاص و تعلق دارد به امام عصر علیه السلام؛ یکی آن که ولادت با سعادت آن جناب در آن روز بوده؛ چنان چه در باب اول ذکر شد و دیگر آن که ظهور و موفورالسرور آن حضرت در آن روز خواهد بود و ترقب و انتظار فرج در آن روز بیشتر از روزهای دیگر است؛ چنان چه در جمله‌ای از اخبار، تصریح به آن شده و در زیارت مختصّه به آن جناب است در روز جمعه که: «یا مولای یا صاحب الزمان صلوات الله علیک و علی آل بیتک، هذا یوم الجمعة و هو یومک المتوقع فیه ظهورک و الفرج فیه للمؤمنین علی یدک.» تا آخر آن چه بیاید. ای آقای من! ای صاحب الزمان! که درود خداوندی بر تو باد و بر آل بیت تو! این روز جمعه است و آن روز تو است که انتظار کشیده می‌شود در آن، ظهور تو و فرج مؤمنین بر دست جناب تو؛ و من ای آقای من! در آن میهمان توأم و پناه آورده به تو و تو ای آقای من! کریمی و از اولاد و بزرگواران و مأموری به پناه دادن، پس مرا مهمانی کن و پناه ده. الخ. بلکه عید بودن روز جمعه و شمردن آن را یکی از عیدهای چهارگانه، حقیقتاً به جهت آن روز شریف است و برای آن مؤمنین مخصوصین که چشم و دل ایشان به جهت دیدن زمین را پاک و پاکیزه از لوث شرک و کفر و قدرات معاصی و از وجود جبارین و ملحدین و کافرین و منافقین و ظهور کلمه حق و اعلائی دین و شرایع ایمان و شعایر مسلمین بی مزاحمت و ممانعت احدی از اعدای خداوند و اولیای او، در آن روز روشن و منور و مسرور و خرسند خواهد شد. در دعای بعد از طلوع آفتاب روز جمعه اشاره به این مطلب فرمودند. چنان چه سیدین طاوس در جمال الاسبوع (۱۶۴۹) از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده که فرمود به محمد بن سنان در روز جمعه: «آیا خواندی در این روز واجب از دعا را؟» پرسید: کدام است؟ فرموده بگو: «السلام علیک ایها الیوم الجدید المبارک الذی جعله الله عیداً لاولیائه المطهرین من الدنس الخارجین عن البلوی المکرورین مع اولیائه المصقین من العکر الباذلین انفسهم فی محبّه اولیاء الرحمن تسلیماً.» آن گاه ملتفت شو به آفتاب و بگو: السلام علیک ایها الشمس الطالعه. الخ. سلام بر تو باد ای روز تازه مبارکی که گردانده او را خداوند، عید از برای دوستان خود که پاک شدگانند از قدرات و بیرون شدگانند از فتنه و رجعت کنندگانند با اولیای او علیهم السلام و تصفیه شدگانند از درد و کثافات عقاید و اعمال قبیحه که جانهای خود را بذل کنندگانند در محبت اولیای خداوند. بلکه جمعه از اسامی مبارکه حضرت صاحب الامر علیه السلام است یا کنایه است از آن شخص شریف یا سبب نامیده شدن جمعه است به جمعه چنان چه صدوق در خصال (۱۶۵۰) از صقر بن ابی دلف روایت کرده: حضرت امام علی النقی علیه السلام در شرح حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: «دشمنی نکنید با روزها که آنها با شما دشمنی خواهند کرد.» سپس فرمود: «روزها ماییم...» تا آن که فرمود: «...و جمعه پسر پسر من است و به سوی او جمع می‌شوند اهل حق.» صدوق فرمود: «ایام، ائمه علیهم السلام نیست و لکن کنایه است از ایشان تا آن که نفهمد معنی آن را غیر از اهل حق. چنان چه خدای عزوجل کنایه فرمود به تین و زیتون و طور سینین و بلد امین از پیغمبر و علی و حسن و حسین - صلوات الله علیهم - و بعضی امثله دیگر از این رقم ذکر کرده. حسین بن حمدان در کتاب خود روایت کرده از حسن بن مسعود و محمد بن خلیل که گفتند: داخل شدیم ما بر سید خود، ابوالحسن علی بن محمد علیهما السلام در سامرا و در نزد آن جناب جماعتی از شیعیان بودند؛ پس سؤال کردیم از آن جناب از سعد و نحس ایام. فرمود: «دشمنی مکنید با ایام که با شما دشمنی می‌کنند.» پرسیدم از آن جناب از معنی حدیث. فرمود: «از برای آن، دو معنی است، ظاهری و باطنی. ظاهر: این است که شنبه برای ماست و یکشنبه برای شیعیان ما و دوشنبه برای بنی امیه و سه شنبه برای شیعیان ایشان و چهارشنبه برای بنی عباس و پنجشنبه برای شیعیان ایشان و جمعه عید است برای مسلمین. و باطن: پس، شنبه جدّ من رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و یکشنبه امیرالمؤمنین علیه السلام و دوشنبه حسن و حسین علیهما السلام و سه شنبه علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام و چهارشنبه موسی بن جعفر

و علی بن موسی و محمد بن علی علیهم السلام و من و پنج شنبه پسر من حسن است و جمعه پسر او است، آن که به او جمع می کند کلمه ها را، یعنی دین ها، همه یک دین می شود و تمام می کند به او نعمت را و خداوند حق را ثابت و ظاهر می کند و باطل را محو می کند و او مهدی منتظر شماس است. آن گاه خواندند: «بسم الله الرحمن الرحيم بقیت الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین.» سپس فرمود: او است والله! بقیه الله. (۱۶۵۱) صدوق - علیه الرحمه - در خصال (۱۶۵۲) روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «شنبه برای ماست و یک شنبه برای شیعیان ما و دوشنبه برای اعدای ما و سه شنبه برای بنی امیه و چهارشنبه روز خوردن دواست و پنج شنبه حاجت ها در او بر آورده می شود و جمعه از برای تنظیف و استعمال بوی خوش است و آن عید مسلمین است و آن افضل است از فطر و اضحی. روز غدیر، بهترین عیدها است و آن هجدهم ذی الحجه است و در روز جمعه بود و خروج می کند قائم ما اهل بیت روز جمعه و برپا می شود قیامت روز جمعه و هیچ عملی بهتر نیست روز جمعه از صلوات بر محمد و آل او علیهم السلام. و علامه مجلسی در بحار (۱۶۵۳) نقل کرده از اصلی قدیم از ولفات قدمای علمای ما که: چون نماز صبح را کردی در روز جمعه، پس ابتدا کن به این شهادت، آن گاه به صلوات بر محمد و آل او علیهم السلام و آن دعایی است طولانی و بعضی از فقرات آن که متعلق است به امام عصر علیه السلام این است. «اللهم کن لولیک فی خلقک ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصرراً حتی تُشکنته أرضک طوعاً و تمتعه منها طولاً و تجعله و ذریته فیها الائمة الوارثین و اجمع له شمله و اکمل له امره و اصلح له رعیته و ثبت رکنه و افرغ الصبر منک علیه حتی یتقیم فیشتی و یشفی حزازات قلوب نعله و حزازات صدور و غره و حسرات انفس ترحه من دماء مسفوکة و ارحام مقطوعه و طاعیه مجهولیه قد احسنت الیه البلاء و وسعت علیه الالاء و اتممت علیه النعماء فی حسن الحفظ منک له اللهم اکفه هول عذوه و انسهم ذکره و ارد من اراده و کد من کاده و امکر بمن مکر به و اجعل دائره السوء علیهم اللهم فصر جمعهم و قل خداهم و ازعب قلوبهم و زلزل اقدامهم و اضدع شعبهم و شتت امرهم فاینهم اضعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات و عملوا السيئات و اجتنبوا الحسنات فخذهم بالمثلات و ارحم الحسرات انک علی کل شیء قدير.»

زیارت امام عصر علیه السلام در روز جمعه

سید جلیل علی بن طوس در جمال الاسبوع (۱۶۵۴) این زیارت را برای حجت ۷ در روز جمعه نقل فرموده: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حُجَّهَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نُورَ اللَّهِ الَّذِي بِهِ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ وَيَفْرُجُ بِهِ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا الْمُهَذَّبُ الْخَائِفُ السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ النَّاصِحُ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا سَفِينَةَ النَّجَاهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَيْنَ الْحَيَاةِ السَّلَامُ عَلَیْكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَیْكَ وَ عَلَى آلِ بَيْتِكَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ السَّلَامُ عَلَیْكَ عَجَلُ اللَّهِ لَكَ مَا وَعَدَكَ مِنَ النَّصْرِ وَ طُهورِ الْأَمْرِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَوْلَايَ أَنَا مَوْلَاكَ عَارِفٌ بِأَوْلَاكَ وَ أُخْرَاكَ أَنْتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِكَ وَ بآلِ بَيْتِكَ وَ أَنْتَظِرُ طُهورَكَ وَ طُهورَ الْحَقِّ عَلَيَّ يَدِكَ وَ أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنَ الْمُنتَظِرِينَ لَكَ وَ النَّاصِرِينَ لَكَ عَلَيَّ أَعْدَائِكَ وَ الْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْكَ فِي جُمْلَةِ أَوْلِيَائِكَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْكَ وَ عَلَى آلِ بَيْتِكَ هَذَا يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَ هُوَ يَوْمُكَ الْمُتَوَقَّعُ فِيهِ طُهورَكَ وَ الْفَرَجُ فِيهِ لِلْمُؤْمِنِينَ عَلَيَّ يَدِكَ وَ قَتْلُ الْكَافِرِينَ بِسَيْفِكَ وَ أَنَا يَا مَوْلَايَ فِيهِ ضَيْفُكَ وَ جَارُكَ وَ أَنْتَ يَا مَوْلَايَ كَرِيمٌ مِنَ أَوْلَادِ الْكِرَامِ وَ مَيَامُورٌ بِالْإِحْرَارَةِ فَأَضِئْ لِي وَ أَجْزِنِي صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَیْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّاهِرِينَ.» سید بن طوس - علیه الرحمه - بعد از نقل این زیارت می فرماید: و من این بیت را می خوانم بعد از این زیارت و می گویم به اشاره: نزیکت حیث ما اتجهت رکابی و ضیفک حیث کنت من البلاد من به در خانه احسان و نعمت تو فرود آمدم، به هر جا که شترم متوجه شد و مرا برد و فرود آورد و میهمان خوان جود و کرم جناب توأم در هر شهر و دهکده که باشم. و گذشت که سید معظم، صلوات کبیر مروی از آن جناب را که برای آن جناب است با دعای دیگر که آن نیز متعلق به آن جناب علیه السلام است، در تعقیب نماز عصر روز جمعه ذکر نموده و اصرار ببلغ در خواندن آن کرده. و مستحب است دعای ندبه معروفه را که متعلق است به آن حضرت و فی الحقیقه مضامین آن سوزنده دلها و

شکافنده جگرها و ریزنده خون از دیدگان آنان است که اندکی از شربت محبت آن جناب نوشیده و تلخی زهر فراق او به کامش رسیده در روز جمعه، بلکه در شب آن نیز؛ چنان چه در یکی از مزارات قدیمه که مؤلف آن معاصر شیخ طبرسی صاحب احتجاج است، مروی است که باید خوانده شود و چون دعا طولانی و نسخه آن شایع بود، ذکر نکردیم.

بهترین اعمال در روز جمعه

و فرمودند که بهترین اعمال در روز جمعه، گفتن: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُم» است صد مرتبه، بعد از نماز عصر روز جمعه و در بسیاری از ادعیه روز جمعه، طلب نصرت و تعجیل فرج و ظهور شده در اول دعای تعقیب ظهر روز جمعه است که بار خدایا بخر از من، جان مرا که وقف شده است بر تو و حبس شده برای فرمان تو، به بهشت با معصومی از عترت پیغمبر خداصلی الله علیه و آله وسلم که محزون است به جهت مظلومی او و نسبت داده شده به ولایت او که پرنمایی به او، زمین را از عدل؛ چنان چه پر شده از ظلم و جور، «اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ».

سوم: روز عاشورا

روز عاشورا

که روز سرافراز شدن حضرت حجت علیه السلام است از جانب خداوند عزوجل به لقب قائم؛ چنان چه شیخ جعفر بن محمد بن قولویه در کامل الزیارة روایت کرده از محمد بن حرمان که گفت: حضرت صادق علیه السلام فرمود: «چون شد از امر حسین بن علی علیهما السلام آن چه شد، ناله و فریاد کردند ملائکه به سوی خداوند عزوجل و گفتند: ای پروردگار ما! چنین می کنند با حسین برگزیده تو و پسر پیغمبر تو.» فرمود: «پس واداشت خداوند برای ایشان ظل قائم علیه السلام را و فرمود به این انتقام می کشم برای حسین علیه السلام از آنها که بر او ظلم کردند.» (۱۶۵۵) شیخ صدوق در علل الشرایع روایت کرده از ابو حمزه ثمالی که گفت، گفتم: به حضرت باقر علیه السلام: یا ابن رسول الله! آیا همه شما قائم به حق نیستید؟ فرمود: «بلی.» گفتم: پس چرا قائم علیه السلام را قائم گویند. فرمود: «چون جدّم حسین علیه السلام کشته شد، ناله کردند ملائکه به سوی خدای تعالی و گریه و زاری نمودند و گفتند: «الهنا و سیدنا! آیا اعراض خواهی فرمود از کسی که بکشد برگزیده تو و پسر برگزیده و مختار از خلق تو را؟» پس خداوند وحی فرستاد به سوی ایشان: «قرار گیرید ای ملائکه من. پس قسم به عزّت و جلال خود که هر آینه البته انتقام می کشم از ایشان، هر چند بعد از زمانی باشد.» آن گاه خدای تعالی ظاهر نمود ائمه از فرزندان حسین علیه السلام را برای ملائکه، پس ملائکه به این مسرور شدند. ناگاه دیدند که یکی از ایشان ایستاده و نماز می کند. پس خدای عزوجل فرمود: «به این ایستاده انتقام می کشم از ایشان.» (۱۶۵۶) و نیز روز خروج و ظهور آن حضرت است. چنان چه شیخ مفید رحمه الله در ارشاد (۱۶۵۷) روایت کرده از ابی بصیر که گفت، فرمود حضرت صادق علیه السلام: «منادی ندا می کند به اسم حضرت قائم علیه السلام شب بیست و سوم، یعنی از ماه رمضان و خروج می کند در روز عاشورا و آن روزی است که کشته شد در آن روز حسین بن علی علیهما السلام.» از جمله ای از اخبار مستفاد می شود که از مقاصد عظیمه و فواید جلیله ظهور آن جناب، خونخواهی و انتقام از قاتلین جدّ بزرگوارش، بلکه از ذرّیه های ایشان و شفا دادن قلوب مؤمنین است، بلکه حزن ملائکه منتهی نمی شود، مگر در آن روز.

در تفسیر آیه شریفه «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا...»

شیخ عیاشی روایت کرده از جناب باقر علیه السلام که فرمود: «نازل شد این آیه در حسین علیه السلام «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا

لَوْلِيهِ سُلْطَانًا» (۱۶۵۸). هر کسی که مظلوم کشته شد، پس به تحقیق ما قرار دادیم برای ولی او سلطنتی، «فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا» (۱۶۵۹) پس اسراف نکند در قتل، پس به درستی که آن ولی منصور است. فرمود: «او حسین بن علی علیهما السلام است که مظلوم کشته شد و ماییم اولیای او و قائم از ما چون خروج کند و طلب نماید خون حسین علیه السلام را. پس می کشد تا آن که می گویند: اسراف کرده در کشتن. و فرمود: مقتول، حسین علیه السلام است و ولی او قائم علیه السلام است و اسراف در قتل آن است که بکشد غیر قاتل او را. «إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا» (۱۶۶۰) پس به درستی که دنیا نمی رود تا این که انتصار کرده شود به مردی از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که پر کند زمین را از عدل و داد؛ چنان چه پر شده از ظلم و جور.» (۱۶۶۱) در تفسیر آیه شریفه «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ...» در تفسیر علی بن ابراهیم روایت است که فرمود: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ» (۱۶۶۲) که آن نازل شده در شأن قائم علیه السلام، به درستی که آن حضرت چون خروج نماید، مطالبه می کند خون حسین علیه السلام را. (۱۶۶۳)

شعار اصحاب آن حضرت علیه السلام

در غیبت فضل بن شاذان مروی است که شعار اصحاب آن حضرت این است: «یا لثارات الحسین». در یکی از زیارات جامعه در سلام بر آن حضرت مذکور است: «السلام علی الامام العالم الغائب عن الابصار و الحاضر فی الامصار و الغائب عن العیون و الحاضر فی الافکار بقیة الاخیار وارث ذی الفقار الذی یظهر فی بیت الله الحرام ذی الاستار و ینادی بشعار یالثارات الحسین انا الطلب بالاقوار انا قاصم کل جبار». شیخ برقی رحمه الله در کتاب محاسن و ابن قولویه - علیه الرحمه - در کامل الزیارة روایت کرده اند از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «خداوند موکل کرده به حسین بن علی علیهما السلام هفتاد هزار ملک که صلوات می فرستند بر او، هر روز و ایشان ژولیده موی، غبار آلوده اند از آن روز که آن حضرت کشته شده تا آن وقت که خدای خواسته». راوی گفت: قصد کرد حضرت از این خروج قائم علیه السلام را. و در امالی شیخ صدوق (۱۶۶۴) مروی است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «ضربت خورد حسین بن علی علیهما السلام به شمشیر، آن گاه پیش رفت قاتل آن حضرت که سرش را جدا کند؛ ندا کرد منادی از جانب رب العزة تبارک و تعالی از وسط عرش، پس گفت: آگاه باشید ای امت سرگردان ظالم بعد از پیغمبر خود! خداوند موقت نکند شما را نه از برای قربانی و نه فطر.» آن گاه حضرت صادق علیه السلام فرمود: «لاجرم والله! موقت نمی شوند و موقت نخواهند شد هرگز، تا آن که برخیزد خونخواه حسین علیه السلام، یعنی حضرت قائم علیه السلام.» نیز روایت کرده از ابوالصلت هروی که گفت به خدمت حضرت رضاعلیه السلام عرض کردم: یا بن رسول الله چه می فرمایی در حدیثی که روایت شد از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «وقتی که حضرت قائم علیه السلام خروج کند ذریه قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را به قتل آورد به سبب کردار پدرهای ایشان؟» حضرت امام رضاعلیه السلام فرمود: «چنین است.» من عرض کردم که خدای عزوجل فرموده: «وَلَمَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» (۱۶۶۵) چیست معنی این؟ فرمود: «خداوند صادق است در جمیع اقوال خود و لکن ذریه کشندگان حضرت امام حسین علیه السلام راضی بودند به کارهای پدران خود و به آن فخر می کردند و هر کسی که راضی به کاری باشد، گویا خود آن کار را کرده است و اگر مردی در مشرق کشته شود و مردی در مغرب از کشته شدن او راضی باشد، هر آینه این رضاشونده در نزد خدای عزوجل شریک آن کشته شده باشد. به درستی که حضرت قائم علیه السلام وقتی که بیرون آید ایشان را می کشد به سبب رضا بودن ایشان به فعل پدران خود.» (۱۶۶۶) در زیارت عاشورا مکرر خواسته شده که خداوند روزی فرماید طلب خون سیدالشهدا علیه السلام را با امام ظاهر ناطق، مهدی منصور از آل محمد علیهم السلام و مکرر خود ائمه علیه السلام و اصحاب ایشان در نثر و نظم، خود را تسلی می دادند از آن مصیبت عظیمه و رزیه جلیله به ظهور قائم آل محمد علیهم السلام. پس روز عاشورا که هم روز ظهور آن جناب است و هم مقصد اعظم برداشتن کرب و اندوهی است که آن روز آورده و اختصاصی تمام به

آن جناب دارد، باید اهتمام نمود در آن بعد از ادای مراسم تعزیت و تأسی به آن حضرت در گریه و زاری در آن روز در لعن و نفرین و طلب هلاک اعدای آل محمد علیهم السلام و طلب نصرت و ظفر و ظهور و تعجیل برای آن جناب چنان چه در اعمال و آداب آن روز اشاره فرمودند.

یکی از اعمال جلیله روز عاشورا

چنان چه در یکی از اعمال جلیله آن روز که مشتمل است بر هزار لعن بر قاتل سیدالشهدا علیه السلام و طلب عذاب و هلاک برای محاربین حجج و طلب فرج از آل محمد علیهم السلام از فقرات دعایی که باید در قنوت خواند این است: «اللَّهُمَّ إِنَّ سُبُكَ ضَائِعَةٌ وَأَحْكَامَكَ مُعْطَلَةٌ وَأَهْلَ نَبِيِّكَ فِي الْأَرْضِ هَائِمَةٌ كَالْوَحْشِ السَّائِمَةِ اللَّهُمَّ أَعْلِ الْحَقِّ وَاسْتَنْقِذِ الْخَلْقَ وَأَمِّنْ عَلَيْنَا بِالنَّجَاءِ وَاهْدِنَا لِلْيَمَانِ وَعَجِّلْ فَرَجَنَا بِالْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَاجْعَلْ لَنَا رِءَاءً وَاجْعَلْنَا لَهُ رِفْدًا.» تا این که می فرماید: «اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْعِتْرَةَ الضَّائِعَةَ الْمَقْتُولَةَ الدَّلِيلَةَ مِنَ الشَّجَرَةِ الطَّيِّبَةِ الْمُبَارَكَةِ اللَّهُمَّ أَعْلِ كَلِمَتِهِمْ وَأَفْلِحْ حُجَّتَهُمْ وَتَبِّثْ قُلُوبَهُمْ وَقُلُوبَ شَيْعَتِهِمْ عَلَى مَوَالِيهِمْ وَأَنْصِرْهُمْ وَأَعِنْهُمْ وَصَبِّرْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِي جَنْبِكَ وَاجْعَلْ لَهُمْ أَيَّامًا مَشْهُورَةً وَأَيَّامًا مَعْلُومَةً كَمَا صَدَّقْتَ لَأَوْلِيائِكَ فِي كِتَابِكَ الْمُنَزَّلِ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمُ الْآيَةَ.»

چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن

از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن

از هر روز، بنابر تقسیمی که علما کرده اند هر روز را از مطلع فجر تا غروب آفتاب به دوازده بخش به نحوی که به حسب فصول فرقی نکند و هر قسمتی منسوب است به امامی.

تقسیم ساعات شبانه روز و اختصاص آن به یکی از ائمه علیهم السلام

سید جلیل علی بن طائوس در کتاب امان الاخطار (۱۶۶۷) فرموده: ما ذکر کردیم در کتاب مودعه فی ساعات اللیل والنهار این که هر ساعتی از روز مختص است به یکی از ائمه علیهم السلام و از برای او دو دعاست؛ یکی از آن دو را نقل کردیم از خط جدم ابی جعفر طوسی رحمه الله و دیگری را از خط ابن مقله. هر یک از آن امامان مثل نگاهبان و حامی است از برای ساعت خود به مقتضای روایات. پس ساعت اولی از برای مولای ما علی علیه السلام است و شمردند تا دوازدهم که برای مولای ما مهدی است - صلوات الله علیه - و دعا کند انسان در هر ساعتی از آن ساعات به آن چه مخصوص او است از دعوات، چه این که روز کامل تابستان باشد یا روز زمستان کوتاه ترین اوقات؛ زیرا که دعاها تقسیم می شود دوازده قسمت، هر چه باشد مقدار روز به مقتضای اخبار. پس اگر اتفاق افتاد بیرون رفتن تو برای سفر در ساعتی که مختص است به او، یکی از ائمه علیهم السلام که حمایت کننده اند و خداوند قرار داده ایشان را سبب برای نجات، پس بگو این مضمون را: «خداوند! برسان مولای من فلان را - صلوات الله علیه - و اسم آن امام را ببرد که ما سلام می فرستیم بر او و این که ما توجه می کنیم به سبب اقبال جناب تو بر او در این که بوده باشد نگاهبانی ما و حمایت ما و سلامتی ما و کمال سعادت ما ضمان آن به امر تو بر او باشد به هر طرف که توجه کنیم در آن ساعت که گرداندی او را مثل نگاهبان در آن ساعت.» می گویم من: «هر گاه فرود آمدی در منزلی در ساعتی که مختص است به یکی از ایشان یا کوچ کردی از آن منزل، پس سلام کن بر آن امام به آن چه تو را نزدیک کند به او و به او خطاب کن در ضمانت آن چه حادث می شود در ساعت او. پس اگر نه آن بود که خداوند می خواست این را از تو، دلالت نمی کرد تو را بر آن و چون به این عمل کردی هدایت

می‌کند تو را خداوند عزوجل به سوی خود و می‌شود حرکات و سکنات تو در سفر تو عبادت و سعادت از برای خانه آخرت تو. انتهی. و چون کتاب امان موضوعی بود برای آداب سفر؛ لهذا اقتضای فرمود به آن چه متعلقه او است و آن چه فرموده، جاری است در هر شغل و کار دنیوی و اخروی که آدمی خواسته شروع کند در آن.

اختصاص ساعت دوازدهم به امام عصر علیه السلام و دعای مختص آن

و اما دو دعای مختص به امام عصر علیه السلام که باید در ساعت دوازدهم روز خوانده شود. اول آن، این است: «يَا مَنْ تَوَخَّدَ بِنَفْسِهِ عَنْ خَلْقِهِ يَا مَنْ غَنَىٰ عَنْ خَلْقِهِ بِصِيغَةِ نَفْسِهِ خَلْفَهُ بِلُطْفِهِ يَا مَنْ سَلَكَ بِأَهْلِ طَاعَتِهِ مَرْضَاتِهِ يَا مَنْ أَعَانَ أَهْلَ مَحَبَّتِهِ عَلَىٰ شُكْرِهِ يَا مَنْ مَنَّ عَلَيْهِمْ بِبَدِينِهِ وَ لَطَفَ لَهُمْ بِبِنَائِلِهِ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَ لَيْتِكَ الْخَلْفِ الصَّالِحِ بِقِيَّتِكَ فِي أَرْضِكَ الْمُتَّقِمِ لَكَ مِنْ أَعْيَادِكَ وَ أَعْيَادِ رَسُولِكَ وَ بَقِيَّةِ آبَائِهِ الصَّالِحِينَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ وَ أَنْتَضِرُ إِلَيْكَ بِهِ وَ أَقْدُمُهُ بَيْنَ يَدَيْ حَوَائِجِي أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَ كَذَا وَ كَذَا السَّيِّدُ وَ الْكُفْعِيُّ بَيْنَ يَدَيْ حَوَائِجِي وَ رَغْبَتِي إِلَيْكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَ كَذَا وَ أَنْ تَدَارِكَنِي بِهِ وَ تُجَنِّبَنِي مِمَّا أَخَافُ وَ أَخْذَرُ وَ أَلْسِنِي بِهِ عَافِيَتَكَ وَ عَفْوَكَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ كُنْ لِي وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ نَاصِرًا وَ قَائِدًا وَ كَالِنًا وَ سَاتِرًا حَتَّىٰ تُسَبِّحَنِي أَرْضَكَ طَوْعًا وَ تَمْتَعَهُ فِيهَا طَوِيلًا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ أَوْلَىٰ الْأَمْرِ الَّذِينَ أَمَرْتَ بِطَاعَتِهِمْ وَ أَوْلَىٰ الْأَرْحَامِ الَّذِينَ أَمَرْتَ بِصَلَاتِهِمْ وَ ذَوَىٰ الْقُرْبَىٰ الَّذِينَ أَمَرْتَ بِمَوَدَّتِهِمْ وَ الْمَوَالِي الَّذِينَ أَمَرْتَ بِعِزْفَانِ حَقِّهِمْ وَ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِينَ أَذْهَبْتَ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرْتَهُمْ تَطْهِيرًا أَسْأَلُكَ بِهِمْ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَ كَذَا» (۱۶۶۸) و اما دعای دوم، پس این است: «اللَّهُمَّ يَا خَالِقَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ وَ الْمِهَادِ الْمَوْضُوعِ وَ رَازِقَ الْعَاصِي وَ الْمُطِيعِ الَّذِي لَيْسَ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لَا شَفِيعَ أَسْأَلُكَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي إِذَا سُمِّيَتْ عَلَىٰ طَوَارِقِ الْعُسْرِ عَادَتْ يُسْرًا وَ إِذَا وُضِعَتْ عَلَىٰ الْجِبَالِ كَانَتْ هَبَاءً مَثْوَرًا وَ إِذَا رُفِعَتْ إِلَىٰ السَّمَاءِ تَفَتَّحَتْ لَهَا الْمَعَالِقُ وَ إِذَا هَبَطَتْ إِلَىٰ ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ اتَّسَعَتْ لَهَا الْمَضَائِقُ وَ إِذَا دُعِيَتْ بِهَا الْمَوْتَىٰ نُشِرَتْ مِنَ اللَّحُودِ وَ إِذَا نُودِيَتْ بِهَا الْمَعِيدُومَاتُ خَرَجَتْ إِلَىٰ الْوُجُودِ وَ إِذَا ذُكِرَتْ عَلَىٰ الْقُلُوبِ وَجِلَتْ خُشُوعًا وَ إِذَا قَرَعَتِ الْأَسْمَاعَ فَصَاحَتِ الْعُيُونُ دُمُوعًا أَسْأَلُكَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِكَ الْمُرِيدِ بِالْمُعْجَزَاتِ الْمُبْعُوثِ بِمُحْكَمِ الْآيَاتِ وَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي اخْتَرْتَهُ لِمَوَاحِيَتِهِ وَ وَصَّيْتَهُ وَ اضْطَفَيْتَهُ لِمَصَافَاتِهِ وَ مَصِيَاهِرَتِهِ وَ بَصِيحِ الزَّمَانِ الْمَهْدِيِّ الَّذِي تَجَمَّعَ عَلَىٰ طَاعَتِهِ الْأَرْءَاءُ الْمُتَفَرِّقَةَ وَ تَوَلَّفَ لَهُ الْأَهْوَاءَ الْمُخْتَلِفَةَ وَ تَسْتَخْلِصُ بِهِ حُقُوقَ أَوْلِيَائِكَ وَ تَنْتَقِمُ بِهِ مِنْ شِرَارِ أَعْدَائِكَ وَ تَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ إِحْسَانًا وَ تُوَسِّعُ عَلَى الْعِبَادِ بِظُهُورِهِ فَضْلًا وَ امْتِنَانًا وَ تُعِيدُ الْحَقَّ مِنْ مَكَانِهِ عَزِيزًا حَمِيدًا وَ تُرْجِعُ الدِّينَ عَلَىٰ يَدَيْهِ غَضًّا جَدِيدًا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فَقَدْ اسْتَشْفَعْتُ بِهِمْ إِلَيْكَ وَ قَدَّمْتُهُمْ أَمَامِي وَ بَيْنَ يَدَيْ حَوَائِجِي وَ أَنْ تُوَزِعَنِي شُكْرَ نِعْمَتِكَ فِي التَّوْفِيقِ لِمَعْرِفَتِهِ وَ الْهِدَايَةِ إِلَىٰ طَاعَتِهِ وَ أَنْ تَزِيدَنِي قُوَّةً فِي التَّمَسُّكِ بِعِصْمَتِهِ وَ الْإِقْدَاءِ بِسُنَّتِهِ وَ الْكُونَ فِي زَمْرَتِهِ وَ شَيْعَتِهِ إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» (۱۶۶۹) شیخ ابراهیم کفعمی بعد از نقل این ادعیه گفته: این ادعیه در متعهد شیخ طوسی نیست و لکن من دیدم آنها را در بعضی از کتب اصحاب خودمان که نوشته شده بود به آب طلا. پوشیده و مخفی نماند که دعای اول را به نحوی که نقل نمودیم، مطابق است با آن چه سید بن باقی در اختیار خود و علامه در منهاج الاصلاح نقل کردند و لکن شیخ طوسی در مصباح تا آن جا نقل کرده که: «ان تصلّی علی محمد و آل محمد و ان تفعل بی کذا و کذا» و آن زیاده که در دعای هر امامی موجود است، در آن جا نیست. کفعمی استظهار کرده که این زیاده از سید بن باقی باشد که برداشته آن را از خبر ابوالوفای شیرازی که گذشت در باب نهم. و لهذا در دعای هر امامی خواسته آن چه را که در آن خبر، امر فرمودند که بخواهیم و به آن امام در آن مطلب متوسل شویم و این را تحسین فرمود و نیز پوشیده نماند که با شیوع و تکرار این دو رقم ادعیه از برای ساعات، تاکنون معلوم نشده که سند آنها به کدام امام منتهی می‌شود؟ جناب فاضل المعی، میرزا عبدالله اصفهانی در صحیفه ثلثه سجّادیه چنین فهمیده که هر دعایی از آن امام است که آن دعا منسوب است به او و ما در صحیفه

رابعه سجّادیه و صحیفه ثانیه علویّه او را متابعت کردیم و لکن باعدم وثوق و اطمینان به این اعتقاد که مستندی ندارد، بلکه از سبک و سیاق آن ادعیه، خصوص اخیره، چنان معلوم می‌شود که از یک امام باشد و نهایت شباهت به کلمات امام عصر علیه السلام دارد. «والله العالم»

پنجم: عصر روز دوشنبه و ششم: عصر روز پنج شنبه

که در آن دو وقت، اعمال عباد عرض می‌شود بر امام عصر علیه السلام چنان چه در عصر هر امامی، بر آن جناب عرض می‌شد و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر آن جناب و اخبار در این باب بسیار است و در غالب آن تصریح به عصر نشده و لکن در بعضی دیگر اشاره شده و موافق است با اعتبار شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان (۱۶۷۰) در ذیل آیه شریفه: «وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» (۱۶۷۱) گفته که: «اصحاب ما روایت کردند که اعمال امت عرض می‌شود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در هر دوشنبه و پنج شنبه، پس می‌شناسد آنها را و هم چنین عرض می‌شود بر ائمه هدی علیهم السلام پس می‌شناسد آنها را و ایشانند مقصود از قول خداوند «والمؤمنون». از غریب آن که شیخ ابوالفتح رازی در تفسیر (۱۶۷۲) خود فرموده که در اخبار آمده که اعمال امت را در هر شب دوشنبه و پنج شنبه به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم عرض کنند و بر ائمه علیهم السلام و مراد به مؤمنان، امامان معصوم باشند.» و در امالی (۱۶۷۳) شیخ طوسی و بصایر (۱۶۷۴) مروی است از داود رقی که گفت: نشسته بودم در نزد حضرت صادق علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود فرمود به من: «ای داود! به تحقیق که عرض شد بر من اعمال شما روز پنج شنبه. پس دیدم در آن چه عرض شد بر من از عمل تو صله مرفلان پسر عمویت را. پس این مرا مسرور کرد. به درستی که می‌دانم که صله تو زودتر عمر او را فانی می‌کند و اجل او را قطع می‌کند.» داود گفت: مرا پسر عمویی بود خبیث و معاند؛ رسید به من بدی حال او و عیالش. پس پیش از بیرون آمدن من به سمت مکه، براتی نوشتم برای مخرج او. چون به مدینه رسیدم حضرت صادق علیه السلام مرا به این خبر داد. نیز در بصایر الدرجات صفار (۱۶۷۵) مروی است از آن جناب که فرمود: اعمال عرض می‌شود روز پنج شنبه به رسول خدا و بر ائمه علیهم السلام. در خبر دیگر فرمود: «اعمال عباد عرض می‌شود بر پیغمبر شما، هر شامگاه روز پنج شنبه. پس حیا کند یکی از شماها که عرض شود بر پیغمبر او عمل قبیح.» نیز از یونس روایت کرده که گفت: شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که می‌فرمود در ذکر ایام؛ چون ذکر فرمود پنج شنبه را، پس فرمودند: «آن روزی است که عرض می‌شود در آن، اعمال بر خداوند و به رسولش و بر ائمه علیهم السلام.» (۱۶۷۶) نیز از عبدالله بن ابان روایت کرده که گفت، گفتیم به جناب رضاعلیه السلام و میان من و آن جناب چیزی بود که: بخوان خدای را برای من و برای موالیان خود. پس فرمود: «والله که اعمال شما عرض می‌شود بر من در هر پنج شنبه.» (۱۶۷۷) سید جلیل، علی بن طاوس در رساله محاسبه النفس می‌گوید: من دیدم و روایت کردم در روایات متّفقه از ثقات که روز دوشنبه و روز پنج شنبه عرض می‌شود در آن دو، اعمال بر خداوند عزّوجلّ و روایت شده از اهل بیت علیهم السلام که در روز دوشنبه و پنج شنبه عرض می‌شود اعمال بر خداوند - جلّ جلاله - و به رسول او و بر ائمه - صلوات الله علیهم - . «آن گاه که از جدّ خود شیخ طوسی رحمه الله نقل کرد که در تفسیر تبیان خود فرمود: روایت شده که اعمال عرض می‌شود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در هر دوشنبه و پنج شنبه. پس عالم می‌شود به آن و هم چنی عرض می‌شود بر ائمه علیهم السلام پس می‌شناسند آن را. پس از نقل جمله از اخبار بر این مضمون از طریق اهل سنت نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «عرض می‌شود اعمال امت من در هر هفته دو مرتبه، روز دوشنبه و روز پنج شنبه. پس می‌آمرزد از برای هر یک از بندگان خود، مگر برای بنده‌ای که میان او و برادرش عداوتی باشد. پس می‌فرماید بگذارید این دو را.» نیز روایت کرده که آن حضرت روز دوشنبه و پنج شنبه را روزه می‌گرفتند؛ پس سبب آن را کسی از آن جناب پرسید. پس فرمود: «اعمال بالا می‌رود در هر دوشنبه و پنج شنبه و دوست دارم که عمل من بالا رود و در حالتی که من صایم باشم.» پس

سید فرمود: سزاوار است که انسان در هر دوشنبه و پنج شنبه محافظت کند به هر طریقی در طلب توفیق و مبادا که در این دو روز، خود را مهمل بگذارد در استظهار در طاعت و این که کوشش کند در سلامتی از اضاعت (۱۶۷۸) به قدر امکان؛ زیرا که عقل و نقل هر دو اقتضا می‌کند که وقت عرض عبد بر سلطان مستعد و مستحفظ باشد به خلاف غیر آن از اوقات. و نیز در فصل هفتم کتاب جمال الاسبوع (۱۶۷۹) فرموده: از مهمات روز دوشنبه این که آن روز عرض اعمال است بر خدا و رسول و خاصان او - صلوات الله علیهم - آن گاه جمله‌ای از اخبار خاصه و عامه را نقل نمود و فرمود: روایت شده از طریق خاصه وقت عرض اعمال در این دو روز وقت انقضای این دو روز است. پس سزاوار است از برای بنده‌ای که عارف است به حرمت کسی که عرض می‌شود اعمال بر او این که تفقد کند اعمال خود را و اصلاح کند آن را به غایت آن چه طاقت او می‌رسد به آن و متذکر شود که آن اعمال عرض می‌شود بر خداوند - جلّ جلاله - که او داناست به سرایر آن گاه بر خواص او، اهل مقام، باهر و حاضر می‌کند این صحیفه‌ها در پیش روی خداوند و پیش روی ایشان فضایح گناهان صغیره و کبیره را. پس چگونه سهل است این مطلب در نزد بنده‌ای که تصدیق کرده به خداوند ملک اعظم عزیز قاهر و به روز باز پسین. و در هر دو کتاب شرحی از تحریض و ترغیب به محاسبه اعمال و کیفیت آن کرده که مقام ذکر آن نیست. در کشف المحجّه (۱۶۸۰) به فرزندش وصیت کرده که عرض کن حاجات خود را بر حضرت مهدی - صلوات الله علیه - در هر روز دوشنبه و هر روز پنج شنبه از هر هفته به آن قسمی که واجب است مراعات آن از برای آن جناب از ادب و خضوع و بگو در وقت خطاب با آن جناب، بعد از سلام بر او به آن زیارت که اولش این است «سلام الله الکامل التام» تا آخر آن چه گذشت در باب سابق. و بگو: «یا ایها العزیز مبینا و اهلنا الضرّ و جننا بیضاعه مزجاة فأوف لنا الکیل و تصدّق علینا انّ الله یجزی المتصدّقین» تا آخر کلمات شریفه که چون منقول نبود و اختصاص داشت به سادات، نقل نکردیم. در آخر آن فرمود: ذکر کن برای آن جناب که پدر تو ذکر کرده برای تو که تو را سپرده و وصیت نموده به آن جناب و گردانده تو را به اذن خداوند - جلّ جلاله - بنده او و این که تو را واگذاشته به او. پس به درستی که جواب آن جناب - صلوات الله علیه - خواهد رسید به تو. بالجمله آخر این دو روز که به مقتضای اخبار مستفیضه روز عرض اعمال است و بنا به روایت شیخ طوسی در غیبت (۱۶۸۱): اولاً - بر حضرت حجّت علیه السلام، آن گاه بر هر یک از ائمه، آن گاه بر رسول خدا - صلوات الله علیه -، آن گاه عرض شود بر خدای تعالی و هم به حسب تقسیم ساعات روز، مختص است به آن جناب و نیز وقت تبدیل ملائکه حفظه است که موکلین روز، بالا روند و موکلین شب فرود آیند، باید نهایت مراقبت و مواظبت نمود در اصلاح اعمال و تدارک آن چه فوت شده و رفع شواغل و موانع از توجه و تضرّع و انابه و برخاستن از مجالس اهل غفلت و توسّل و استغاثه به امام عصر علیه السلام، به نحوی که سابقاً اشاره کردیم و خواستن از آن جناب، شفاعت در اصلاح صحایف اعمال و تبدیل سیئات به حسنات، و تمام و با قدر و منزلت کردن حسنات آن، به فاضل حسنات خود، حسب دعای مشهور، از آن جناب که برای شیعیان خود کردند و از خداوند خواستند که چنین کند. نیز در شب و روز دوشنبه و پنج شنبه سعی کند در کردن عملی خالص که شاید به برکت آن، از مفاسد باقی در گذرند و اختصاص دهد این دو روز را به بعضی اعمال، چنان چه در اخبار رسیده، مثل استجباب خواندن هزار مرتبه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» در هر یک از آنها و خواندن سوره «هَلْ أَتَى» (۱۶۸۲) در نماز صبح، هر دو روز که هر دو سوره، حال مختص است به امام عصر علیه السلام، جاروب کردن مسجد در هر دو، خواندن استغفار مأثور در آخر روز پنج شنبه و غیر اینها از اعمال که در مجلس مذکور است.

هفتم: شب و روز نیمه شعبان

که ولادت با سعادت آن جناب علیه السلام در آن بوده و این نعمت عظیمه را خداوند در آن به بندگانش عطا فرموده و کافی است در مقام بیان تعظیم و احترام این وقت شریف، آن چه لسان اهل البیت علیهم السلام عالم ربّانی، سید علی بن طاوس رحمه الله در

اقبال (۱۶۸۳) گفته که: بدان که مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - کسی است که اطباق کردند اهل صدق از کسانی که اعتماد بر ایشان هست به این که پیغمبر خداصلی الله علیه وآله وسلم بشارت داده امت را به ولادت آن جناب و بزرگی انتفاع مسلمین به ریاست او و دولت او و ذکر نمود شرح کمال او را و آن چه خواهد رسید به آن، حال جلالت او به مقامی که ظفر نیافته بر آن پیغمبری گذشته و نه وصی لا حقی و نرسیده به آن، ملک سلیمانی که حکم کرد در ملک خود، بر جن و انس. زیرا که سلیمان علیه السلام چون که گفت: «هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي» (۱۶۸۴) خداوندا عطا کن به من ملکی که سزاوار نباشد برای احدی بعد از من. در جوابش فرمودند: «سؤال تو را اجابت کردیم در این که عطا نکنیم احدی را بعد از تو بیشتر از آن.» و جز این نیست که خداوند - جلّ جلاله - فرمود: «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ* وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَعَوَّاصٍ* وَأَخْرَيْنَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ» (۱۶۸۵) باد و شیاطینی را ذلیل و مسخر امر و نهی او کردیم و مسلمین اجماع کردند بر این که به محمد سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم داده شده از فضل عظیم و مکان جسیم، چیزی که داده نشده به احدی از پیغمبران در هیچ زمان و نه سلیمان و این که مهدی صلوات الله علیه خواهد آمد در آخر الزمان، در حالتی که منهدم شده ارکان دین انبیا و مندرس شده آثار مراسم اوصیا و منظم شده آثار انوار اولیا؛ پس بر می کند زمین را از عدل و داد و حکمت، چنان چه پر شده از جور و جهل و ظلم. خدای تعالی پیغمبر خود محمدصلی الله علیه وآله وسلم را فرستاد که تجدید نماید سایر مراسم انبیا و مرسلین را و زنده کند معالم صادقین از اولین و آخرین را و نرسید که احدی از ایشان - صلوات الله علیهم - که برخاسته باشد برای جمع کار ایشان، بعد از مندرس شدن آن و رسیده باشد به آن چه می رسد به آن مهدی صلوات الله علیه. ذکر نموده ابونعیم حافظ و غیر او از رجال مخالفین و ذکر کرده ابن المنادی در کتاب ملاحم و او در نزد ایشان ثقه و امین است و ذکر کرده ابوالعلائی همدانی که برای او است مقام عالی و ذکر نموده شیعه آن جناب علیه السلام از آیات ظهورش و انتظام امورش از سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم که آن چه که نمی رسد به آن، احدی از عالمیان و این از جمله آیات خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم است و تصدیق آن چه مخصوص فرمود خدای تعالی آن جناب را به آن که آن از فضایل او است در کلام خود: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (۱۶۸۶) که دین نبی خود را غالب خواهد فرمود بر جمیع دین ها. پس سزاوار است که بوده باشد تعظیم این شب به جهت ولادت آن حضرت در نزد مسلمین که معترفند به حقوق امامت او به اندازه آن چه ذکر فرمود جدّ او محمدصلی الله علیه وآله وسلم و بشارت داده به او اهل سعادت از امت خود را، چنان چه اگر ظلمت فرو می گرفت مسلمانان را و مشرف می شد بر ایشان، لشکر دشمنان ایشان یا احاطه می کرد به ایشان نحوست گناهان ایشان؛ پس خدای تعالی پدیدار می کرد مولودی را که فک می کرد ایشان را از ذلّ عبودیت و متمکن می کرد هر دست بسته را از حقّ خود و عطا می کرد هر نفسی را، آن چه مستحق بود به جهت سابقه اعمال خود و می گسترانید از برای خلائیق در مغارب و مشارق، بساطی که اطراف آن یکسان و اکناف آن بی پایان و اوصاف آن نیک و پسندیده؛ می نشانند، جمیع را بر آن نشانند والد مهربان، اولاد عزیز خود را یا نشانند پادشاه کریم رحیم، زیر دستان خود را و نمایانند به ایشان از مقدمات آیات مسرت و بشارت نیکی ها در دار سعادت بی زوال، چیزی را که شهادت دهد حاضران برای غایب از آن و بکشاند گردن ها و دل ها را به سوی طاعت بخشنده آنها. پس هر آینه باید برخیزد هر انسان در این شب، به قدر شکر آن چه خداوند - جلّ جلاله - منت گذاشته بر او به این سلطان و این که قرار داده او را از رعایای آن جناب و ذکر شدگان در دیوان عسکر او و نامیده شدگان از اعوان بر استحکام اسلام و ایمان و استیصال کفر و طغیان و عدوان و کشاندن سادات را در تمام جهات، از آن جا که آفتاب طلوع نماید تا به آن جا که غروب کند. و قرار دهد از خدمت خود برای خداوند - جلّ جلاله - که اجساد وفا نکند برای اقامه آن و خدمت برای رسولش که سبب این ولادت و سعادت و شرف این ریاست بود و خدمت برای آبای طاهربینش که اصل و اعوان او بودند بر اقامت حرمت آن و خدمت برای آن جناب به آن چه واجب است بر رعیت از برای مالک زمام امور او و آن که قیم است بر کارهایش که آن را مستقیم کند و به سعادتش رساند. و نمی یابم که قوه بشریّه قادر باشد

بر قیام به این حقوق معظمه مرضیه، مگر به قوتی از قدرت ربانیه، پس به پا دارد هر بنده نیکبخت به قدر طاقت خود، آن چه را که خداوند به او انعام فرموده از قوت و اجتهاد. دعای مهم شب نیمه شعبان آن گاه فرمود: این دعا را که قسم است بر خداوند به حق این مولود عظیم الشان، بخواند در شب نیمه شعبان: اللَّهُمَّ بِحَقِّ لَيْلَتِنَا هَذِهِ وَمَوْلُودِهَا وَحُجَّتِكَ وَمَوْعُودِهَا الَّتِي قَرَنْتَ الِى فَضْلِهَا فَضْلاً فَتَمَّتْ كَلِمَتُكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لَا مَبْدَلَ لِكَلِمَاتِكَ وَلَا مَعْقَبَ لِآيَاتِكَ نورك المطالع و ضيائك المشرق و العلم النور فى طخياء الديجور الغائب المستور جلّ مولوده و كرم محته و الملائكة شهدائه والله ناصره و مؤيده اذا ان ميعاده و الملائكة أمداده سيف الله الذى لا نيبو ونوره الذى لا يخبو و ذو الحلم الذى لا يصبو مدار الدهر و نواميس العصر و ولاء الامر المنزل عليهم الذكر و ما ينزل عليهم فى ليلة القدر و اصحاب الحشر و النشر تراجمه و حيه و ولاء امره و نهيه. اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَى خَاتِمِهِمْ وَقَائِمِهِمُ الْمُسْتَوْر عَنْ عَوَالِمِهِمْ وَادْرِكْ بِنَايَاتِهِمْ وَظُهُورِهِمْ وَقِيَامِهِمْ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَنْصَارِهِمْ وَاقْرَنْ ثَارَنَا بِثَارِهِمْ وَآكُتِبْنَا فِي أَعْوَانِهِمْ وَخَلَصَانَهُمْ فِي دَوْلَتِهِمْ نَاعِمِينَ وَفِي بَصِحْبَتِهِمْ غَانِمِينَ وَبِحَقِّهِمْ قَائِمِينَ وَ مِنْ السُّوءِ سَالِمِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الصَّادِقِينَ وَ عَرْتَهُ النَّاطِقِينَ وَ الْعَنَ جَمِيعَ الظَّالِمِينَ وَ احْكُمْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ.»

هشتم: روز نوروز

که روز ظهور و ظفر امام عصر علیه السلام بر دجال است؛ چنانچه جمال سالکین احمد بن فهد حلی در مهذب البارع فرموده، خبر داده المولی السید المرتضی العلامة بهاء الدین علی بن عبدالحمید نسابه دامت فضایله به اسناد خود از معلى بن خنيس از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «روز نوروز، روزی است که عهد گرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برای امیرالمؤمنین علیه السلام در غدیر خم، پس اقرار نمودند به ولایت او. پس خوشحال آن که ثابت بماند بر آن و وای بر آن که بشکند آن عهد را و آن روزی است که فرستاد در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علیه السلام را به وادی جن، پس عهد و موثیق از ایشان گرفت. و آن روزی است که ظفر یافت در آن روز به اهل نهران و کشت ذوالثدیة را. و آن روزی است که ظاهر می شود در آن روز قائم ما اهل بیت و ولادت امر و ظفر می دهد او را خداوند بر دجال. پس بر دار می کشد او را بر کناسه کوفه. و هیچ روز نوروزی نیست، مگر آن که ما انتظار می کشیم در آن فرج را؛ زیرا که آن روز از ایام ماست که فرس آن را محافظت نمودند و شما یعنی عرب آن را ضایع نمودید.» الخ. علامه مجلسی در بحار (۱۶۸۷) این خبر را مشروحاً از سید فضل الله راوندی نقل نموده که محل ذکر آن و ذکر اشکالات در آن خبر و جواب از آن و تحقیق روز نوروز نیست. ولکن مخفی ن..... که بودن روز خ... امام زمان علیه السلام، روز جمعه و نوروز و عاشورا، نه به نحوی است که در سالهای بسیار که توافق نکنند، منتظر فرج نتوان شدن، چه غیر ظهور و خروج حضرت حجّه بن الحسن بن علی المهدی - صلوات الله علیه - که حال از عمر شریفش هزار و چهل سال و چیزی می گذرد که خواهد شد و تبدیل و خلفی در آن نخواهد شد، مابقی آن چه رسیده از آیات و علامات پیش از ظهور و مقارن آن همه قابل تغییر و تبدیل و تقدیم و تأخیر و تأویل به چیز دیگر که از اهل بیت عصمت علیهم السلام رسیده باشد، هست؛ حتی آنها که در شمار محتوم ذکر شده است. چه ظاهراً مراد از محتوم در آن اخبار نه آن است که هیچ قابل تغییر نباشد و ظاهر همانی را که فرمودند، به همان نحو بیاید؛ بلکه مراد - والله یعلم - مرتبه ای است از تأکید در آن که منافاتی با تغییر در مرحله از انحای وجود آن نداشته باشد. مؤید این مقال است، آن چه شیخ نعمانی در غیبت (۱۶۸۸) خود از ابی هاشم داود بن قاسم جعفری روایت کرده که گفت: بودیم در نزد ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام، پس جاری شد ذکر سفیانی و آن چه رسیده بود در روایت که امر او از محتوم است. پس گفتیم به ابو جعفر علیه السلام: آیا خداوند بدا خواهد فرمود در محتوم؟ فرمود: «آری.» پس گفتیم به آن جناب: پس می ترسم که خداوند بدا فرماید در قائم علیه السلام. فرمودند: «به درستی که قائم علیه السلام از ميعاد است و خداوند خلف نمی فرماید ميعاد خود را.» محتمل است که هر کدام از آن روز، روز یکی از حالات آن جناب باشد. چون خروج از

قریه کرعه یا ظهور در مکه معظمه یا زمان غلبه و قهر بر اعدا و قتل گردن‌کشان یا استقرار در کوفه که مقر سلطنت است. تنبیه نبیه بر ارباب بصیرت معلوم باد که چنانچه زمان‌های مذکوره را اختصاصی است به حضرت حجت‌علیه السلام که لازم دارد توجه و استغاثه و عمل به مراسم عبودیت آن جناب را زیاده از سایر اوقات، بعضی از امکان نیز هست که به ملاحظه پاره‌ای از اخبار عامه و خاصه، احتمال قریب دارد بودن آن جناب را در آن جا در وقتی مخصوص، پس سزاوار است حاضر شدن در آن مکان هر چند نبیند یا نشناسد آن جناب را. چه اقامه آن جناب در مکانی، اسباب نزول رحمت و برکت و الطاف خاصه الهیه است و شاید به برکت مجاورت و بودن با آن معدن خیر و برکت لطف عام و رحمت شامل حال او شود، هر چند مستحق نباشد؛ چنانچه بودن با کسانی که مورد غضب و لعنت خداوندی‌اند، خوف شمول لعن و ابعاد از رحمت الهیه است، اگر بر آن شخص وارد شود. شیخ صدوق در کمال الدین (۱۶۸۹) فرموده: مروی است در اخبار صحیحه از ائمه‌علیهم السلام ما: «هر کس ببیند رسول خدا یا یکی از ائمه را - صلوات الله علیهم - که داخل شده در شهری یا قریه‌ای در خواب خود، پس به درستی که آن امان است برای اهل آن شهر یا قریه از آن چه می‌ترسیدند و حذر می‌کردند و رسیدن است به آن چه آرزو داشتند و امید رسیدن آن را داشتند.» شیخ کلینی و شیخ طوسی روایت کردند از محمد بن مسلم که گفت: «گذشت به من حضرت باقر یا حضرت صادق‌علیهم السلام و من نشسته بودم در نزد قاضی در مدینه. فردا رفتیم خدمت آن جناب. فرمود به من: «چه مجلسی بود که دیروز تو را در آن دیدم؟» گفتم: فدای تو شوم! به درستی که این قاضی مرا اکرام می‌کند، پس بسا می‌شود که در نزد او می‌نشینم. فرمود: «چه تو را ایمن داشته از این که لعنتی فرود آید، پس فرو گیرد اهل مجلس را.» (۱۶۹۰) شواهد این دو مطلب در اخبار بسیار است و غرض تنبیه بر غنیمت دانستن حضور در آن امکان است که از جمله آنهاست عرفات در موسم حج و سایر بقاع شریفه در اوقات شریفه که در شرع، ترغیب و تأکید شده در حضور آن جا در آن اوقات و مکان تشییع و نماز بر جنازه مؤمن. چنانچه جماعتی از علما مثل ابن شهر آشوب و قطب راوندی و محمد بن علی طوسی در ثاقب المناقب روایت کردند در حدیثی مبسوط که اجمال آن به روایت اخیر آن است که: در سال آخر حضرت صادق‌علیه السلام، شیعیان جمع شدند در نیشابور و ابوجعفر محمد بن ابراهیم نیشابوری را معین کردند و به او، از مال امام‌علیه السلام، سی هزار اشرفی و دو هزار شقه جامه دادند که به آن حضرت برساند و پیرزنی نزد او آمد که شیعه و فاضله بود و او را شطیطه می‌گفتند و یک درهم و چند ذرع کرباس که بهای آن چهار درهم بود به او داد و گفت: در مال من بیشتر از این مستحق نیست؛ آن را به مولای من بده. آن شخص گفت: من حیا می‌کنم که این را نزد آن جناب برم. گفت: خداوند حیا نمی‌کند از حق. این را در مال من مستحق است؛ بردار، ای فلان که من ملاقات نکنم خداوند را در حالتی که حقی از او در نزد من باشد چه کم چه زیاد؛ این خوش‌تر است از این که حقی از جعفر بن محمد‌علیهم السلام در گردن من باشد. آن مرد با آن اموال روانه شد و با او محبره‌ای بود که در آن مکاتیبی بود که فرستادند سر به مهر و در آنها سؤال‌هایی بود و گفتند یک شب در نزد حضرت بمان و محبره را به او بده. آن گاه نظر کن به آن محبره، اگر مهرش درست است باز کن، اگر جواب در آن نوشته شده، او امام است. مال را به او بده و گرنه برگردان. چون به کوفه آمد، خبر وفات حضرت رسید. پس به مدینه رفت و از وصی حضرت پرسید. او را به عبدالله افطح دلالت کردند؛ به نزد او رفت، امتحان کرد. اثری از امامت در او ندید. پس به نزد ضریح مطهر پیغمبر رفت و گریه کرد و شکایت نمود برای تحیر خود که به کجا روم؟ به نزد یهود یا نصارا یا مجوس یا فقهای نواصب؟ پس حضرت کاظم‌علیه السلام او را حرکت داد و فرمود: «نه به سوی یهودی، نه نصارا نه اعدای ما. من حجت خداوندم و از آن چه در آن مکاتیب بود، دیروز جواب نوشتم. پس آنها را با درهم شطیطه که در کیسه چهارصد درهمی، لؤلؤیی است و قطعه جامه او که در بسته دو برادر بلخی است، پس آنها را به نزد آن جناب برد. حضرت بسته جامه را طلبیدند و باز کردند و پانزده ذراع کرباس از آنها بیرون آورد و باز فرمودند: «بر آن زن سلام ما را بسیار برسان و به او بگو: جامه تو را در میان کفن‌های خود گذاشتم و از کفن‌های خود، این را برای تو فرستادم که از پنبه قریه ما صریاست که قریه فاطمه زهرا علیها السلام است و از بذر پنبه‌ای که خود آن معظمه زرع کرده بود

به جهت کفن اولاد خود و رشته خواهرم، خدیجه دختر ابی عبدالله علیه السلام است که به دست خود کازری کرده، آن را در کفن خود بگذارد.» کیسه مخارج خود را خواست و آن درهم را در آن گذاشت و از آنها چهل درهم برداشت و فرمود: «آن زن را از من سلام برسان و بگو که تو نوزده شب بعد از دخول این شخص و این کفن و دراهم زنده خواهی بود. شانزده درهم را صرف کن و بیست و چهار درهم را صدقه بده و آن چه بر تو لازم می‌شود و من بر تو نماز می‌کنم.» و به آن شخص فرمود: «چون مرا دیدی، کتمان کن.» تا آن که آن شخص برگشت و آن جامه و دراهم را به شیطه داد. مراره آن زن از خرمی نزدیک شد که بشکافد و شیعیان از منزلت او، بعضی حسد بردند و بعضی حسرت می‌خوردند و او در روز نوزدهم فوت شد. پس شیعه ازدحام کردند بر نماز بر او. آن شخص گفت: پس دیدم حضرت کاظم علیه السلام را که بر شتری سوار بود، پس فرود آمد و مهار آن را گرفت و ایستاد و با آن جماعت بر او نماز کرد و حاضر شد در وقت گذاشتن او در قبر و قدری از تربت قبر ابی عبدالله علیه السلام بر آن ریخت. چون فارغ شد سوار شد و سر شتر را به طرف صحرا برگرداند. فرمود: «اصحاب خود را آگاهی ده و از جانب من، ایشان را سلام برسان و به ایشان بگو که هر کس از ما اهل بیت، به این مقام رسد، یعنی هر یک از ما امامان، لابد است از برای ما از حضور جنازه شما در هر بلد که باشید. پس از خدای پرهیزید در حق نفس‌های خود و کردار خود را نیک کنید که ما را اعانت کنید در خلاصی خود و فک رقبه خود از آتش.» تمام شد ملخص آن خبر شریف طولانی پرفایده که از جمله آنها، آن است وعده حضور امام عصر علیه السلام در جنازه مؤمنین از اهل خیر و صلاح و تقوا و شاید متتبع، مطلع شود در اخبار اهل بیت علیهم السلام بر پاره‌ای موارد و محال دیگر که نظیر این باشد در شرافت مذکوره.

باب دوازدهم: آدابی که به برکت آنها می‌توان حضرت را زیارت کرد

توضیح

در ذکر اعمال و آدابی که شاید بتوان به برکت آنها به سعادت ملاقات و شرف حضور حضرت حجّت - صلوات الله علیه - رسید. بشناسد یا نشناسد؛ در خواب یا بیداری و بردن بهره و فیضی از آن حضرت هر چند که نباشد مگر زیادتی نور یقین در معرفت وجدانی به آن وجود معظم که خود از اهمّ مقاصد است. از مطاوی کلمات سابقه در باب هشتم معلوم شد که نیل این مقصود و بلوغ این مرام در غیبت کبری، ممکن و میسر، بلکه مکشوف شد که توان به وسیله علم و عمل و تقوای تام و معرفت و تضرّع و انابت و تهذیب نفس از هر غلّ و غش و ریبه و شکّ و شبهه و صفات مذمومه، قابل تلقی اسرار و دخول در سلک خاصان و خواص شد و از کلمات علمای اعلام شواهدی ذکر شد. مقصود در این جا نه بیان به دست آوردن راه آن است که زیاده بر ادای تمام فرایض و سنن و آداب و ترک تمام محرّمات و مکروهات و مبغوضات به نحوی که از او خواسته‌اند، سایر مقدمات آن مستور و مخفی و جز بر اهلش مکشوف و مبین ندارند؛ بلکه غرض به دست آوردن راهی که شاید به وسیله آن، در عمر خویش نوبتی به این نعمت رسد، هر چند در خواب باشد. مخفی نماند که از تأمل در قصص و حکایات گذشته معلوم می‌شود که مداومت بر عمل نیک و عبادتی مشروعه و کوشش در انابه و تضرّع در مدّت چهل روز به جهت این مقصد، از اسباب قریبه و وسیله‌های عظیمه است؛ چنان چه معلوم شد که رفتن چهل شب چهارشنبه در مسجد سهله یا چهل شب جمعه در کوفه با اشتغال به عبادت از عمل‌های متداوله معروفه است که بسیار دعوای تجربه کرده‌اند از علما و صلحا. نیز زیارت سید الشهدا علیه السلام در چهل شب جمعه و امثال آن و ظاهراً مستندی مخصوص در دست ایشان نباشد، نه برای عدد مذکور و نه برای عمل، جز آن چه از مطاوی کتاب و سنّت ظاهر می‌شود که مداومت بر دعا در چهل روز مؤثر است در اجابت و قبول، بلکه مواظبت بر غذایی و شرابی حلال یا حرام در ایام مذکوره، سبب تغییر حالت و انتقال از صفتی شود به صفت دیگر، چه از نیک به بد یا از بد به نیک و هم چنین سایر آن چه انسان

مزاوّل آن است از لباس و مسکن و هم صحبت و ما به جهت تأیید مطلب مذکور، متبرّک شویم به ذکر چند خبر. شیخ عیاشی از فضل بن ابی قره روایت کرده که گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که می‌فرمود: «حق تعالی به حضرت ابراهیم علیه السلام وحی فرمود: که زود است پسری از برای تو از ساره متولّد شود.» ساره گفت: من عجزه‌ام. حق تعالی فرمود: «زود است فرزندی آورد و فرزندان آن پسر، تا چهارصد سال در دست دشمن من معذب می‌گردند به سبب آن که کلام مرا رد نمود.» چون بنی اسرائیل در دست فرعون مبتلا شدند، در درگاه خداوند ناله و گریه بلند نمودند تا چهل روز. حق تعالی به حضرت موسی و هارون علیهما السلام وحی فرمودند: که ایشان را از دست فرعون خلاص گردانند و صد و هفتاد سال از آن چهارصد سال باقی بود که آن را از ایشان برداشت. پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: «اگر شما نیز چنین تضرّع و زاری می‌کردید، حق تعالی فرج ما را نازل می‌کرد و چون چنین نکنید، پس به درستی که این امر به نهایت خود خواهد رسید.» (۱۶۹۱)

وصیت حضرت عیسی علیه السلام به حواریین

شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب مجموع الغریب نقل کرده از کتاب جواهر که جناب عیسی علیه السلام وصیت کرد به حواریین و فرمود: «باشید مانند ما!» پس چون عیسی علیه السلام را بالا بردند، حواریین گفتند: از جای خود حرکت نکنیم تا آن که بفهمیم تأویل کلام آن حضرت را. پس یکی از ایشان گفت: یعنی باشید مثل ما که هرگاه حلقه می‌زند و می‌پیچد، سر خود را در زیر جسد خود می‌گذارد؛ زیرا که او می‌داند که هر المی به جسدش برسد، او را ضرر نمی‌رساند، هرگاه سرش سالم بماند. پس روح اللّه به شما می‌گوید حفظ نمایید دین خود را که سرمایه دنیا و آخرت است و آن چه به شما برسد از فقر و مرض، ضرر نمی‌رساند شما را با سلامتی دین شما. دیگری گفت: این که روح اللّه به شما فرمود: «باشید مثل ما!» به جهت آن که ما نمی‌خوریم، مگر خاک تا آن که بیرون نرود زهر از جوف او، پس هم چنین شما منتفع نمی‌شوید به آن چه می‌شنوید از حکمت از برای طلب آخرت مادامی که حبّ دنیا در دل‌های شماست. دیگری گفت: روح اللّه به شما فرمود که مثل ما باشید! زیرا که چون ما از نفس خود احساس ضعف و سستی نماید، خود را چهل روز گرسنگی می‌دهد و آن گاه داخل می‌شود در سوراخ تنگی و برمی‌گردد، جوان شده تا چهل سال. پس روح اللّه به شما می‌گوید گرسنگی بدهید نفس‌های خود را در دنیای قلیله برای بقای مدّت طولانی، چنان چه ما نفس خود را چهل روز گرسنگی می‌دهد برای ماندن چهل سال. پس اجماع نمودند بر سخن او و این که روح اللّه همین را اراده کرده بود.

تنها راه خداشناسی، توسّل به اولیای الهی می‌باشد

در کافی (۱۶۹۲) مروی است که محمّد بن مسلم گفت، گفتم به جناب باقر یا صادق علیهما السلام: ما می‌بینیم مرد را که برای او است عبادت و کوشش و خشوع و لکن قایل نیست به حق، یعنی به امامت ائمه علیهم السلام. پس آیا او را هیچ منفعت می‌دهد؟ فرمود: «ای محمّد! به درستی که مثل اهل البیت علیهم السلام مثل اهل بیتی بود که در بنی اسرائیل بودند که هیچ کدام از ایشان چهل شب کوشش نمی‌کرد، مگر آن که چون دعا می‌کرد به اجابت می‌رسید و مردی از ایشان چهل شب سعی و کوشش کرد. آن گاه دعا کرد، پس مستجاب نشد. پس به نزد عیسی بن مریم علیه السلام آمد و شکایت کرد نزد آن جناب از آن حالی که به آن مبتلا شده و تقاضا کرد که برای او دعا کند. پس عیسی تطهیر کرد و دو رکعت نماز به جای آورد. آن گاه خدای عزّوجلّ را خواند. پس خداوند وحی فرستاد به سوی او: «ای عیسی! به درستی که بنده من، به نزد من آمد از غیر آن در که باید از آن در، درآید. به درستی که او مرا دعا کرد و در دلش شکی بود از تو، پس اگر مرا دعا کند تا آن که گردنش قطع شود و انگشتانش بریزد، اجابت نمی‌کنم او را.» پس عیسی علیه السلام ملتفت او شد و فرمود: «دعا می‌کنی خداوند را و حال آن که در دلت شکی است از پیغمبر

او. پس گفت: ای روح الله! و کلمه او چنین بود: واللّه! آن چه گفتی. پس دعا کن خدای را که این را از من زایل کند. پس عیسی دعا کرد و خداوند توبه او را قبول فرمود و پذیرفت از او و گروید در حدّ اهل بیت خود.

تقدّس عدد چهل در روایات

در کافی (۱۶۹۳) روایت شده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «خالص ننموده بنده، ایمان به خداوند را.» و در روایت دیگر: «نیکو ننموده کسی ذکر خداوند را چهل صباح، مگر آن که زاهد کند او را در دنیا و بنماید به او، دوی او را و درد او را و ثابت نماید حکمت را در دل او.» و در لب الباب (۱۶۹۴) قطب راوندی مروی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «کسی که خالص کند عبادت را برای خداوند چهل صباح، ظاهر شود چشمه‌های حکمت از دلش بر زبانش.» و در امالی صدوق (۱۶۹۵) مروی است: بهلول نباش کفن می‌دزدید و آخر کار با نعش دختری از انصار عمل قبیح کرد و پشیمان شد و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و حضرت او را طرد کرد. پس رفت در بعضی از کوه‌های مدینه و چهل روز گریه و زاری و تضرّع و دعا کرد؛ در روز چهارم توبه‌اش قبول شد و آیه شریفه در قبول توبه و گذشتن از جرم او و وعده ثواب برای او نازل شد. حضرت به نزد او رفت و بشارت داد و آیه را تلاوت فرمود. آن گاه به اصحاب خود فرمود: «چنین تدارک کرده می‌شود گناهان؛ چنان چه تدارک نمود آن را بهلول.» نیز مروی است که جناب داود علیه السلام چهل روز بر ترک اولای خود گریست و در بحار از کتاب عدد القویه علی بن یوسف، برادر علامه حلی رحمه الله نقل کرده که او روایت کرده: در حالتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود در ابطح و با آن جناب بود عمار بن یاسر و منذر بن ضحاح و ابوبکر و عمر و علی بن ابی طالب علیه السلام و عباس بن عبدالمطلب و حمزه بن عبدالمطلب که ناگاه نازل شد بر آن حضرت جبرئیل در صورت عظیمه خود و پهن کرده بود بال خود را تا آن که گرفت از مشرق تا مغرب. پس ندا کرد او را: ای محمّد! علیّ اعلیٰ بر تو سلام می‌رساند و او امر می‌کند تو را که عزلت‌گیری از خدیجه چهل صباح! پس این امر بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شاق شد و او خدیجه را دوست می‌داشت و به او رغبت تمام داشت. پس چهل روز حضرت ماند که روزها را روزه می‌گرفت و شب به عبادت بر می‌خواست تا چون آخر آن ایام شد، عمار بن یاسر را نزد خدیجه فرستاد و فرمود: «به خدیجه بگو گمان نکنی که انقطاع من از تو، از روی جدایی و دشمنی است و لکن پروردگار من - عزوجل - امر فرموده مرا به این، تا آن که انفاذ فرماید فرمان خود را. پس گمان مکن ای خدیجه! مگر خیر را. به درستی که خدای - عزوجل - هر آینه مباحات می‌کند به تو ملایکه گرام خود را، هر روز چند مرتبه. پس چون شب درآید در را ببند و در جایگاه خود بخواب که من در منزل فاطمه بنت اسدم.» پس خدیجه هر روز چند مرتبه محزون می‌شد به جهت فراق رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس چون چهل روز کامل شد، جبرئیل نازل شد و گفت: «ای محمّد! علیّ اعلیٰ تو را سلام می‌رساند و او امر می‌کند تو را که مهتیا شوی از برای تحیت او و تحفه او.» تا این که نقل کرده نزول میکائیل را با طبقی از انگور و رطب و افطار کردن آن شب از آنها و رفتن نزد خدیجه به امر خداوندی پیش از ادای نماز و انعقاد نطفه صدیقه طاهره علیهما السلام در آن شب. (۱۶۹۶) نیز وارد شده که چهل روز قبل از بعثت نیز مأمور شد آن حضرت که از خدیجه عزلت گیرد و در روز چهارم مبعوث شد و نیز میقات حضرت موسی علیه السلام نیز چهل روز بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «او نخورد و نیاشامید و نخوابید و میل ننمود به چیزی از اینها در رفتن و برگشتن خود چهل روز به جهت شوق به سوی پروردگار خود.» (۱۶۹۷) و در تفسیر (۱۶۹۸) امام حسن عسکری علیه السلام مروی است که جناب موسی علیه السلام می‌فرمود به بنی اسرائیل: «هرگاه خداوند به شما فرج کرامت نمود و دشمنان شما را هلاک کرد، می‌آورم برای شما کتابی از نزد پروردگار شما که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و عبرت‌ها و مثل‌های او.» پس چون خدای تعالی ایشان را فرج داد، امر فرمود موسی علیه السلام را که به میعاد رود و سی روز، روزه گیرد در زیر کوه. پس موسی گمان کرد که پس از سی روز، خداوند کتاب را برای او خواهد فرستاد. پس سی روز

روزه داشت تا این که فرمود: «پس خداوند به او وحی کرد که ده روز دیگر، روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن.» پس موسی چنین کرد و خداوند وعده کرده بود به او که کتاب را بعد از چهل شب به او بدهد. بعد از چهل روز، کتاب را برای او فرستاد و در اخبار متعدده معتبره رسیده که نطفه در رحم چهل روز می ماند، آن گاه علقه می شود تا چهل روز، آن گاه مضغه می شود تا چهل روز. فرمودند: هر گاه کسی خواسته که دعا کند برای زن حامله که خداوند بگرداند آن چه در شکم او است نرینه که اجزا و اعضایش تمام باشد، پس دعا کند در این مدت چهار ماه و از این اخبار ظاهر می شود که استعداد ماده از برای افاضه صورتی جسمانی یا نفسانی در چهل روز می شود. مؤید آن است حدیث قدسی معروف: «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً.» (۱۶۹۹) و در کافی (۱۷۰۰) روایت است که از جناب کاظم علیه السلام پرسیدند: ما روایت کرده ایم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: «کسی که خمر آشامید تا چهل روز نماز او مقبول نیست.» پس حضرت بعد از کلماتی چند فرمودند: «چون شراب خورد، می ماند در نرمه استخوانش، یعنی در همه اعضایش تا آن جا، چهل روز به اندازه انتقال خلقت او، یعنی تطورات نطفه و علقه و مضغه او.» آن گاه فرمود: «او هم چنین است جمیع غذایی که می خورد و می آشامد، باقی می ماند در آن جا چهل روز.» نیز فرمودند: «کسی که ترک کند گوشت را چهل روز، بد خلق می شود؛ زیرا که انتقال نطفه در چهل روز است.» (۱۷۰۱) و فرمودند: «کسی که چهل روز گوشت بخورد، هر روز خلقتش بد می شود. و کسی که روغن زیتون بخورد و به خود بمالد، شیطان چهل روز، نزدیک او نمی آید.» (۱۷۰۲) و کسی که چهل روز حلال بخورد، خداوند قلبش را نورانی می کند. (۱۷۰۳) کسی که چهل روز سویق بخورد، پر می شود شانه هایش از قوت. (۱۷۰۴) کسی که هریسه بخورد تا چهل روز نشاط دارد برای عبادت. (۱۷۰۵) و کسی که یک انار بخورد دلش نورانی می شود و وسوسه از او برداشته می شود تا چهل روز. (۱۷۰۶) و زمین می نالد از بول کسی که ختنه نشده تا چهل روز. (۱۷۰۷) و کسی که ایمان به خدای تعالی و رسول آورده، ترک نکند ازاله موی عانه خود را بیشتر از چهل روز. (۱۷۰۸) و بر این رقم اخبار بسیار است. بلکه در عدد چهل آثار بسیار است در شرع مطهر. چنان چه رسیده: اگر کسی دعا برای چهل نفر از برادران ایمانی خود بکند، آن گاه برای خود دعا کند، دعایش در حق خود و آنها مستجاب می شود. (۱۷۰۹) هم چنین است اگر چهل نفر جمع شوند، دعا کنند یا ده نفر چهار دفعه یا چهار نفر ده مرتبه. (۱۷۱۰) در ظهور به هر مؤمنی قوت چهل مرد دهند (۱۷۱۱) و در مدح حفظ کردن چهل حدیث و عمل کردن به آن و استقامت در آن، اجرهای جزیه رسیده و اگر در جنازه ای، چهل مؤمن حاضر شوند و شهادت دهند که ما جز خیر از او چیزی ندانیم، خداوند شهادت ایشان را بپذیرد و آن مؤمن را بیامزد. (۱۷۱۲) از اخبار مناسب مقام و مؤید این مرام، خبری است که در باب اول در اخبار ولادت حضرت حجت علیه السلام گذشت که امام حسن عسکری علیه السلام آن جناب را به آن مرغ سفید که فرمودند روح القدس است، سپرد که ببر و امر فرمود که در هر چهل روز، آن جناب را برگرداند. حکیمه خاتون فرمود که: من در هر چهل روز آن مولود کریم را می دیدم تا آن که مردی شد پیش از وفات ابی محمد علیه السلام. (۱۷۱۳) مخفی نماند که شواهد از اخبار، برای دعوی مذکوره، بیشتر از آن است که بتوان جمع کرد و علامه مجلسی رحمه الله در رساله ای که جواب از سؤال فرق بین امامیه و حکما و مجتهدین و اخباریین و متشرعه و صوفیه است؛ بعد از تقسیم جماعت اخیر به ممدوح و مذموم، کلماتی چند فرموده که والد مرحوم فقیر، از او یعنی بهاء الدین محدّد، تعلیم ذکر نموده بود و هر سال یک اربعین به عمل می آورد. جمعی کثیر از تابعان شریعت مقدسه، موافق قانون شریعت، ریاضت می داشتند و فقیر نیز مکرر اربعین ها را به سر آوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص گرداند، حق تعالی چشمه های حکمت از دل او به زبان او جاری می گرداند. (۱۷۱۴) چون اجمالاً معلوم شد مأخذ عمل معهود علما و صلحا و اختیار در مواظبت چهل شب یا روز چهارشنبه یا جمعه در کوفه یا سهله یا کربلا به جهت این مقصد عظیم و نبودن خصوصیتی در هیچ یک از آنها، ظاهر می شود که هر کس باید به حسب مقام و حالت و مکان و زمان و قدرت خود نظر کند به دقت و تأمل یا از دانای نقاد بصیری جويا شود که از اعمال حسنه شرعیّه و آداب و سنن احمدیه، کدام یک

بالنسبه به او، اولی و ارجح است که بدان مواظبت کند؛ چه شود عملی از گفتنی‌ها یا کردنی‌ها بالنسبه به کسی مرجوح و بالنسبه به دیگری راجح باشد و بر فرض رجحان، تفاوت مراتب و درجات اعمال بسیار است. پس شود که از کسی بذل و انفاق مال در محلّش مطلوب باشد و از دیگری تعلیم و از دیگری نماز و از دیگری روزه و از دیگری زیارت و هکذا. لکن در همه آنها رعایت باید نمود شروط مشترکه را، چون ادای فرایض و اجتناب محرّمات و طهارت مأكول و مشروب و ملبوس و حلیت آنها زیاده از آن چه به ظاهر شرع می‌توان عمل کرد و تخلیص نیت و غیر اینها که مقام بیان آنها نیست.

دعایی که به واسطه خواندن آن، می‌توان حضرت حجّت علیه السلام را در خواب یا بیداری دید

فصل: و اما اعمال مخصوصه برای حاجت مذکوره، چه آن که مختص به امام زمان علیه السلام باشد یا به مشارکت سایر ائمه، بلکه انبیاء علیهم السلام؛ پس چند چیز از آنها مذکور می‌شود: اول: سید جلیل، ابن باقی در اختیار مصباح روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «هر کس بخواند بعد از هر نماز فریضه این دعا را، پس به درستی که او خواهد دید امام» - «م ح م د -» بن الحسن - علیه و علی آباءه السّلام - را در بیداری یا در خواب. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اللّٰهُمَّ بَلِّغْ مُؤَلَانَا صَاحِبَ الزَّمَانِ اَیْنَمَا كَانَ وَ حَیْثُمَا كَانَ مِنْ مَسَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَعَارِبِهَا سَهْلَهَا وَ جَبَلَهَا عَنِّي وَ عَنِّی وَ الدَّیِّ وَ عَنِّی وَ الْوَلَدِیِّ وَ اِخْوَانِی التَّحِیُّهُ وَ السَّلَامَ عَدَدَ خَلْقِ اللّٰهِ وَ زِنَةَ عَرْشِ اللّٰهِ وَ مَا أَحْصَاهُ كِتَابُهُ وَ أَحَاطَ عِلْمُهُ اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُجِدُّدُ لَهٗ فِی صَبِیْحِهِ هَذَا الْیَوْمَ وَ مَا عِشْتُ فِیهِ مِنْ اَیَّامِ حَیَاتِیْ عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَیْعَةً لَهٗ فِی عُنُقِیْ لَا اُحْوَلُ عَنْهَا وَ لَا اُزُولُ اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنْ اَنْصَارِهِ وَ نَصَارِهِ الذَّابِّیْنَ عَنْهُ وَ الْمُتَمَتِّلِیْنَ لِاَوَامِرِهِ وَ نَوَاهِیْهِ فِیْ اَیَّامِهِ وَ الْمُسْتَشْهِدِیْنَ بَیْنَ یَدَیْهِ اللّٰهُمَّ فَاِنْ حَالَ بَیْنِیْ وَ بَیْنَهُ الْمَوْتُ الَّذِیْ جَعَلْتَهُ عَلَیْ عِبَادِكَ حَتْمًا مَقْضِیًّا فَاخْرِجْنِیْ مِنْ قَبْرِیْ مُؤْتَرًّا كَفَیْنِیْ شَاهِرًا سَیْفِیْ مُجَرِّدًا قَنَاتِیْ مُلَبِّیًّا دَعْوَةَ الدَّاعِیْ فِی الْحَاضِرِ وَ الْبَادِیِ اللّٰهُمَّ اَرِنِیْ الطَّلْعَةَ الرَّشِیْدَةَ وَ الْغُرَّةَ الْحَمِیْدَةَ وَ اَكْحُلْ بَصْرِیْ بِظَرْفِهِ مِنِّیْ اِلَیْهِ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ اللّٰهُمَّ اشْدُدْ اُزْرَهُ وَ قَوِّ ظَهْرَهُ وَ طَوِّلْ عُمُرَهُ اللّٰهُمَّ اَعْمُرْ بِهِ بِلَادَكَ وَ اَحْیِ بِهِ عِبَادَكَ فَانْكَ فَكُلْتَ وَ قَوْلُكَ الْحَقُّ ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ اَیْدِی النَّاسِ فَاطْهَرِ اللّٰهُمَّ لَنَا وَ لَبِیْكَ وَ اَبْنِ بِنْتِ نَبِیِّكَ الْمَسْمِیِّ بِاسْمِ رَسُوْلِكَ صِلَوْا تَكَ عَلَیْهِ وَ اِلَهٗ حَتّٰی لَا یَظْفَرُ بِشَیْءٍ مِنَ الْبَاطِلِ اِلَّا مَرَّقَهُ وَ یُحِقُّ اللّٰهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ یُحَقِّقُهُ اللّٰهُمَّ اكْشِفْ هَذِهِ الْغُمَّةَ عَنِّ هَذِهِ الْاُمَّةِ بِظُهُورِهِ اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیْدًا وَ نَرَاهُ قَرِیْبًا وَ صَلِّی اللّٰهُ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ. (۱۷۱۵) مؤلف گوید: این دعا، نسخ مختلفه و اسانید متعدده دارد و در بعضی زیاده دارد و بعضی جمله‌ای از فقرات را ندارد و ابن طاوس روایت کرده که آن را چهل صباح بخوانند و لکن در جمیع آن روایات این ثمر مخصوص دیده نشده، مگر در این خبر شریف و لهذا در صدد آن اختلافات بر نیامدیم. دوم: شیخ ابراهیم کفعمی در جنّه الواقیه فرموده: دیدم در بعضی از کتب اصحاب خود که هر کس اراده کرده رؤیت یکی از انبیا و ائمه علیهم السلام را یا سایر مردم یا فرزندان خود را در خواب، پس بخواند سوره «والشمس» و «انا انزلناه» و «قل یا ایها الکافرون» و - «قل هو الله احد» - و معوذتین، آن گاه بخواند اخلاص «قل هو الله احد» را صد مرتبه و صلوات بفرستد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، صد مرتبه و بخوابد بر طرف راست؛ پس به درستی که خواهد دید آن را که قصد کرده، ان شاء الله تعالی و سخن خواهد گفت با آنها به آن چه می‌خواهد از سؤال و جواب. دیدم در نسخه دیگر همین را به عینه، جز آن که گفته به جا می‌آورد این را، هفت شب بعد از دعایی که اولش این است: «اللّٰهُمَّ انتَ الْحَیُّ الذِّی...» مخفی نماند که این دعا را سید علی بن طاوس روایت کرده در کتاب فلاح السائلین (۱۷۱۶) به اسناد خود از بعضی از ائمه علیهم السلام که فرمود: «هر گاه اراده کردی که ببینی میت خود را، پس بخواب با طهارت و بخواب بر طرف راست خود و بخوان تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام را و بگو: «اللّٰهُمَّ انتَ الْحَیُّ» الخ. شیخ طوسی در مصباح (۱۷۱۷) خود فرموده: کسی که اراده کرده دیدن میتی را در خواب خود، پس بگوید در وقت خواب: «اللّٰهُمَّ اَنْتَ الْحَیُّ الذِّی لَمَّا یُوصَفُ وَ الْاِیْمَانُ یُعْرَفُ مِنْهُ مِنْكَ یَدَّتْ الْاَشْیَاءُ وَ اِلَیْكَ تَعُوْدُ فَمَا اَقْبَلَ مِنْهَا كُنْتَ مَلْجَاةً وَ مَنَحَاةً وَ مَا اَذْبَرَ مِنْهَا لَمْ یَكُنْ لَهٗ مَلْجَاً وَ لَا مَنَجًی مِنْكَ اِلَّا اِلَیْكَ اَسْأَلُكَ بِلَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ وَ اَسْأَلُكَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِحَقِّ نَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ ص سَیِّدِ النَّبِیِّیْنَ وَ بِحَقِّ عَلِیِّ خَیْرِ الْوَصِیِّیْنَ وَ بِحَقِّ فَاطِمَةَ

سَيِّدُهُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَبِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ اللَّذَيْنِ جَعَلْتُهُمَا سَيِّدَيَّ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَلَيْهِمُ أَجْمَعِينَ السَّلَامُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُرِيَنِي مَيِّتِي فِي الْحَالِ الَّتِي هُوَ فِيهَا.» پس به درستی که تو خواهی دید او را ان شاء الله تعالی. مقتضای عموم اول خبر که این دعا را برای هر میت، حتی انبیا و ائمه علیهم السلام چه زنده و چه متوفی می شود خواند. باید آن کسی که عمل به این نسخه می کند، تبدیل کند آخر دعا را به آن چه مناسب مقام امام زنده و پیغمبر زنده است، بلکه ظاهر آن است که اگر برای نبی یا امام، چه زنده و چه متوفی باشد، باید تغییر دهد و مؤید این مطلب، آن که در کتاب تسهیل الدواء بعد از ذکر دعای مذکور گفته: ذکر کرده بعضی از مشایخ ما - رضوان الله علیهم - که هر کس اراده کرده که ببیند یکی از انبیاء یا ائمه هدی علیهم السلام را، پس بخواند دعای مذکور را تا آن جا که «ان تصلّی علی محمد و آل محمد.» آن گاه بگوید: «ان ترینی فلاناً» یعنی نام آن را که خواسته ببرد و بخواند بعد از آن سوره «والشمس واللیل و قدر و جحد و اخلاص و معوذتین» را. آن گاه صد مرتبه سوره توحید را بخواند. پس هر که را اراده کرده، خواهد دید و سؤال می کند از او، آن چه را قصد کرده و جواب خواهد داد او را، ان شاء الله تعالی.

دعای منقول از شیخ مفید رحمه الله جهت رؤیت حضرات ائمه علیه السلام

سوم: شیخ مفید رحمه الله در کتاب اختصاص (۱۷۱۸) روایت کرده از ابی المعزی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که گفت: شنیدم از آن حضرت که می فرماید: «هر کسی که برای او حاجتی است به سوی خداوند تبارک و تعالی و اراده کرده که ما را ببیند و مقام و مرتبه خود را بداند؛ پس غسل نماید سر شب و مناجات کند به ما» یعنی - واللّه العالم - که با خدای تعالی مناجات کند به توسط ما، به این که قسم دهد او را به حق ما و متوسل شود به حضرت او به وسیله ما که ما را به او بنمایاند و مقام او را در نزد ما به او نشان دهد. فرمود: «پس به درستی که او خواهد دید ما را و می آرزود او را خداوند به سبب ما و پوشیده نمی شود بر او موضع و محل او.» بعضی گفته اند مراد از مناجات کردن به ما، این که دیدن ما را از هم خود قرار دهد و دیدن و محبت ما را ذکر نفس خود گرداند که خواهد دید ایشان را و این غسل مذکور در این خبر، به جهت حاجت مذکوره، یکی از اغسال مستحبّه است که فقها - رضوان الله علیهم - ذکر فرمودند. چنان چه علامه طباطبایی بحرالعلوم رحمه الله در منظومه خود می فرماید در ضمن غایات غسل: و رؤیة الامام فی المنام لدرک ما یقصد من مرام ظاهر بلکه مقطوع این است که نظر سید به همین خبر باشد؛ چنان چه صاحب مواهب و غیره تصریح کردند و لکن محقق جلیل و عالم نبیل، جناب آخوند ملا زین العابدین گلپایگانی رحمه الله در شرح منظومه بعد از ذکر بیت مذکور، فرموده که: دلالت می کند بر او حدیث نبوی مروی در اقبال در اعمال نصف شعبان که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «هر کس طهارت بگیرد در شب نیمه شعبان، پس نیکو بجا آورد طهارت خود را...» تا آن که فرمود: «...اگر بخواند ببیند مرا، در همان شب خواهد دید.» (۱۷۱۹) این خبر چون به ظاهر اختصاص دارد به آن حضرت؛ لهذا آن را در سایر ائمه علیهم السلام جاری دانستند به جهت پاره ای از اخبار که ایشان به منزله آن حضرتند. پس جاری می شود در حق ایشان، آن چه جاری است در حق آن حضرت و این کلام متینی است، چه عموماً منزلت وفا می کند که تا این موارد را شامل شود. امّا مراد سید رحمه الله از آن بیت، این خبر نیست که باید مورد آن را که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم است به تکلیف داخل کرد، چه این که آن جناب، اگر چه امام است حقیقتاً، اما در السنه فقها و محدثین، بلکه تمام متشرعین رسم نشده آن، بر آن حضرت و بنابر عموم منزلت که فرمودند، بعدی ندارد و مناسب است ذکر چند عمل مختصر برای مقصود معهود.

روایت سید ابن طاوس برای دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب

اول: سید علی بن طاوس در فلاح السائل روایت کرده که از برای دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب، این دعا را در وقت خوابیدن بخواند: «اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا مَنْ لَهُ لُطْفٌ خَفِيٌّ وَأَيَادِيهِ بَاسِطَةٌ لَا تَنْقُضُ يَا أَسْأَلُكَ بِلُطْفِكَ الْخَفِيِّ الَّذِي مَا لَطُفْتُ بِهِ لِعَبْدٍ إِلَّا

كَيْفِي أَنْ تُرِيَنِي مَوْلَايَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَنَامِي.»

اعمالی که با انجام آن می‌توان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید

دوم: در تفسیر برهان و مصباح کفعمی از کتاب خواص القرآن منقول است که روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام: «هر کس مداومت کند خواندن سوره «مزمل» را می‌بیند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را و سؤال می‌کند از آن جناب آن چه می‌خواهد و خداوند عطا می‌فرماید به او، آن چه خواسته از خیر.» سوم: کفعمی روایت کرده که هر کس سوره «قدر» را در وقت زوال صد مرتبه بخواند، پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب می‌بیند. چهارم: محدث جلیل، سید هبه الله بن ابی محمد موسوی، معاصر علامه، در مجلد اول کتاب مجموع الرایق روایت کرده هر کس مداومت کند تلاوت سوره جن را، می‌بیند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را و سؤال می‌کند از او، آن چه می‌خواهد. پنجم: در آن جا مروی است که هر کس سوره «قل یا ایها الکافرون» را در نصف شب جمعه بخواند آن حضرت را خواهد دید. ششم: خواندن دعای مجیر با طهارت هفت مرتبه، وقت خواب، بعد از گرفتن هفت روز روزه. هفتم: خواندن دعای معروف به صحیفه که روایت است در مهج الدعوات و غیره با طهارت پنج مرتبه. هر دو را شیخ کفعمی نقل فرموده. هشتم: کفعمی از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «هر کس بخواند سوره قدر را بعد از صلوات زوال و پیش از ظهر بیست و یک مرتبه، نمی‌میرد تا این که ببیند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را.» نهم: از خواص القرآن نقل کرده: هر کس بخواند در شب جمعه بعد از ادای نماز شب، سوره کوثر را هزار مرتبه و صلوات بفرستد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هزار مرتبه می‌بیند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب خود. دهم: در بعضی از مجامیع معتبره دیدم که هر کس اراده کرده که ببیند سید بریات صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب، پس دو رکعت نماز بکند بعد از نماز عشا به هر سوره که خواسته؛ آن گاه بخواند این دعا را صد مرتبه: بسم الله الرحمن الرحیم یا نورالنور یا مدبر الامور بلغ منی روح محمد صلی الله علیه وآله و ارواح آل محمد تحیه و سلاماً و ادعیه و نماز و اوراد برای این قسم حاجت بسیار است. ما بیشتر آنها را استقصا نمودیم در فصل اول از مجلد ثانی از کتاب دارالسلام که در آن است، آن چه نفوس قدسیه به آن میل کند و دیده‌ها را روشن نماید. الحمد لله و له المنه و الشکر؛ که این بنده ضعیف عاجز را توفیق عنایت فرمود که این خدمت را با توارد اسباب مفزقه حواس، در مدت قریب به سه ماه به انجام رساند، مر جواز عنایت بی نهایت آن کریم وهاب و بخشنده بی اندازه و حساب که این هدیه محقره را پسندیده ولی خود - صلوات الله علیه - کرده و آن جناب را از این مجرم نامه سیاه، راضی و خشنود فرموده که تا در شمار یاران و موالیان خویش محسوب داشته، در روز رستاخیز از شفاعت خود محروم نفرماید. «فرغ من تسویده العبد المذنب المسیء حسین بن محمد تقی بن علی محمد النوری الطبرسی فی رابع عشر شهر ذی القعدة من سنة ۱۳۰۲ فی الناحیه المقدسه المنوره سر من رأی حامداً مصلیاً مستغفراً.» تمام شد کتاب.

پی نوشت ها

۸۱۴

(۱) چون آدم نور مقدس محمدی را مشاهده نمود، که شعاعش عالم ملک ملکوت را فرو گرفته و انوار ائمه هدی و صدیقه کبری را نظاره گر شد که برگرد آن نور برآمده و از وی استمداد کنند، از مشاهده آن انوار قاهره الهیه، متحیر و حیران گردید، گفت: ای داننده هر نهان! و آمرزنده گناهان، ای دارنده توانایی! و کننده آنچه خواهی؛ کیست این آفریده سعادت‌مند که گرامیش داشته و بر تمام آفریدگان علم جلالش برافراشته‌ای؟ کیستند این نورهای درخشنده که گردش برآمده‌اند و دور او را احاطه کرده‌اند؟ وحی

الهی در رسید، ای آدم! این انوار وسیله تو و وسیله سعادت‌مندان بندگان من باشند، ایشانند که در میدان بندگی من از همه پیشی گرفته‌اند و نزدیکی به من یافته‌اند و شفاعت کنندگان بندگان منند که شفاعتشان بپذیرم؛ و این احمد، بزرگ ایشان است، او را برگزیدم و اسم او را از اسم خود بیرون آوردم، منم محمود و او است محمد؛ و آن دیگر برادر و وصی او است، برکات خود را به اولاد او عطا کردم و این خاتون کنیزان من است که از احمد باقی ماند و نسل احمد از او است؛ و این دو سبط جانشین احمد باشند و این ذوات مقدسه که نورشان عالم را فرا گرفته، انوار بقیه از نسل احمد است. ای آدم! همه ایشان را برگزیدم و پاکیزه گردانیدم و برکت دادم. همه ایشان را به علم خود، پیشرو عباد و روشنی بلاد گردانیدم. پس آدم نگریست در آخر آن انوار، شبیحی نورانی را دید که در میان آن انوار مانند ستاره صبح، برای اهل دنیا می‌درخشید. پرسید: پروردگارا! این کیست؟ خدای تعالی بفرمود: ای آدم! به این بنده سعادت‌مند خود زنجیرهای گران از گردن بندگان خود بردارم و بارهای سنگین از پشت آنان فرو گذارم و به وجود و ظهور او توده خاک را از انوار رأفت و رحمت و عدالت، تابناک گردانم، چنانچه پیش از ظهور او از بی‌رحمی و ظلم و فساد پرشده باشد. ر. ک: اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۳۳۴-۳۳۶. ۲) قول خداوند متعال که در قرآن کریم می‌فرماید: *وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ*، برای ما حجت است که در زبور چنین نقلی وجود داشته است و علی بن ابراهیم در تفسیر خود می‌فرماید: «منظور از عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ حضرت قائم و اصحاب ایشان هستند». ر. ک: تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۴. ۳) ر. ک: سفر تکوین، فصل ۱۷، آیه ۹؛ پاراش لَخ لَخا، فصل ۱۷، آیه ۱۸؛ جهت اطلاعات بیشتر ر. ک: العبقری الحسان، بساط اول، عبقریه ششم، رفره اول تا چهارم. ۴) انجیل متی باب بیست و چهارم، آیات ۲۵ به بعد؛ باب سیزدهم آیه ۳۱؛ باب بیستم، آیات اول به بعد؛ انجیل مرقس، باب سیزدهم، آیه ۲۱ به بعد؛ باب سیزدهم، آیه ۳۳ به بعد؛ انجیل لوقا، باب بیست و یکم، آیه ۵ به بعد؛ باب بیست و یکم، آیه ۳۴ به بعد؛ ۵) صفینای نبی پیغمبری است از آل داود. ۶) ر. ک: سفر تکوین، فصل ۱۷، آیه ۹؛ پاراش لَخ لَخا، فصل ۱۷، آیه ۱۸؛ جهت اطلاعات بیشتر ر. ک: العبقری الحسان، بساط اول، عبقریه ششم، رفره اول تا چهارم. ۷) انجیل متی باب بیست و چهارم، آیات ۲۵ به بعد؛ باب سیزدهم آیه ۳۱؛ باب بیستم، آیات اول به بعد؛ انجیل مرقس، باب سیزدهم، آیه ۲۱ به بعد؛ باب سیزدهم، آیه ۳۳ به بعد؛ انجیل لوقا، باب بیست و یکم، آیه ۵ به بعد؛ باب بیست و یکم، آیه ۳۴ به بعد؛ ۸) ر. ک: العبقری الحسان، بساط اول، عبقریه دهم، رفره هشتم. ۹) صفینای نبی پیغمبری است از آل داود. ۱۰) چون کتاب‌های: ۱ - باتنگل که از اعظم کفره هند است؛ ۲ - بشارت شامکونی که نیز از کفره هند است؛ ۳ - کتاب دیند و این نیز هکذا؛ ۴ - کتاب ماسک، هکذا؛ ۵ - دادیک؛ ۶ - جاماسب و... جهت اطلاعات بیشتر ر. ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴. ۱۱) جهت اطلاعات بیشتر ر. ک: العبقری الحسان، بساط اول، عبقریه هفتم تا یازدهم. ۱۲) سوره یونس آیه ۲۰. ۱۳) کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۱۸. ۱۴) میرزا ابوالفضل فرزند میرزا ابی‌القاسم فرزند حاج محمدعلی فرزند حاج هادی نوری کلانتری تهرانی (۱۳۱۶-۱۲۷۳)، عالمی فاضل، فقیهی اصولی و متکلم، دانشمندی فیلسوف و ریاضیدان، آشنا به سیر و تواریخ و نیز انسانی شاعر و ادیب، خوش صحبت و خوش کلام بود. ابتدا نزد پدر علامه‌اش تلمذ نموده و سپس از حضرات سید محمد صادق طباطبایی، میرزا عبدالرحیم نهاوندی، حکیم محمدرضا قمشه‌ای، میرزا ابی‌الحسن جلوه استفاده نموده، پس از آن به سامرا مهاجرت فرمود و در محضر میرزای بزرگ شیرازی قرار گرفت. سپس در سال ۱۳۰۹ به تهران بازگشت. از جمله آثار باقی مانده از وی عبارت است از: تمیمه الحدیث فی الدرایه، الدر الفتیق فی الصرف، شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور که در تهران و بمبئی در سال ۱۳۱۰ به چاپ سنگی رسیده است، میزان الفلک که منظومه‌ای در هیئت است، منظومه‌ای در نحو، دیوان شعر (چاپ تهران، ۱۳۶۹ق) حاشیه بر رجال نجاشی و حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری و... ر. ک: مرآة الکتب، ثقة الاسلام تبریزی (م ۱۳۳۰)، به کوشش: محمدعلی حائری، چاپ اول، ۱۴۱۴، کتابخانه آیه‌الله مرعشی نجفی، قم، ص ۲۱۳، حاشیه اول. ۱۵) ر. ک: باب هفتم همین کتاب، حکایت سی و یکم. ۱۶) النجم الثاقب، به ترجمه سید یاسین موسوی، چاپ انوار الهدی، ۱۴۱۵، ج ۱، ص ۱۴۵، پاورقی ۲. ۱۷) مستدرک وسایل الشیعه، ج ۱، ص ۴۹. ۱۸) نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۴۵. ۱۹)

همان، ص ۵۵۵. ۲۰. اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۱۴۳. ۲۱. حماسه حسینی، ج ۱، صص ۱۳ - ۱۴. ۲۲. ر.ک: مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱، ص ۴۱، پاورقی ش ۱. ۲۳. ر.ک: فواید الرضویه، صص ۱۵۱ - ۱۵۰. ۲۴. ر.ک: نقباء البشر، ج ۲، ص ۹۹۸ - ۱۰۰۱. ۲۵. ر.ک: مقدمه الذریعه: ج ۲، ص (و - یب). ۲۶. معارف الرجال، ج ۲، ص ۲۵۷؛ نقباء البشر، ج ۲، ص ۶۱۷. ۲۷. ر.ک: ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۹۴؛ معارف الرجال، ج ۲، ص ۵۱ - ۵۳. ۲۸. نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۲؛ الذریعه، ج ۳، ص ۶۸. ۲۹. نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۲. ۳۰. نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۴. ۳۱. همان. ۳۲. الذریعه، ج ۱، ص ۴۳۶، رقم ۲۲۰۸. ۳۳. الفواید الرضویه، ص ۱۵۱؛ نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۴. ۳۴. الذریعه ج ۵، ص ۱۵۹ - ۱۶۰؛ نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۱، این کتاب اکنون به عنوان تکمله باب غیبت بحارالانوار به همراه آن به چاپ رسیده است: ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۳۶ - ۱۹۷. ۳۵. الفواید الرضویه، ص ۱۵۱؛ نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۴. ۳۶. الذریعه، ج ۸، ص ۲۰، نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۰، الفواید الرضویه، ص ۱۵۱. ۳۷. نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۲. ۳۸. نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۴؛ مصفی المقال، ص ۱۶۰. ۳۹. نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۲؛ اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۱۴۴، ریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۹۰؛ الذریعه، ج ۱۲، صص ۲۱۳ - ۲۱۴. ۴۰. الفواید الرضویه، ص ۱۵۱. ۴۱. الذریعه، ج ۱۵، ص ۲۰. ۴۲. همان، ص ۲۰۲. ۴۳. الذریعه، ج ۱۶، ص ۲۳۲. ۴۴. الذریعه، ج ۱۰، ص ۲۲۰ - ۲۲۱؛ نقباء البشر، ج ۲، صص ۵۵۰ - ۵۵۱. ۴۵. الذریعه، ج ۲، صص ۱۱۰ - ۱۱۱. ۴۶. همان، ج ۲۱، ص ۶؛ خاتمة المستدرک، ص ۸۷۸. ۴۷. الذریعه، ج ۲۳، صص ۲۳۰ - ۱۳۱. ۴۸. همان، ص ۲۳۵. ۴۹. همان، ص ۳۱۲. ۵۰. همان، ج ۲۴، ص ۲۶۴؛ خاتمة المستدرک، ص ۸۷۸. ۵۱. الذریعه، ج ۲۱، ص ۲۰۰. ۵۲. همان، ج ۱۸، صص ۳۸۸ - ۳۸۹. ۵۳. الذریعه، ج ۱۶، صص ۳۹۰ - ۳۹۱. ۵۴. همان، ج ۱۵، صص ۲۲ - ۲۳. ۵۵. الذریعه، ج ۲۵، ص ۲۲۳. ۵۶. کتاب عوالم العلوم والمعارف والاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال اثر مرحوم شیخ عبدالله بحرانی متوفی ۱۱۳۰ ق، که ۱۲۹ جلد و ملهم از بحارالانوار استادش مرحوم علامه مجلسی رحمه الله است که مجلد مربوط به امام عصر علیه السلام بر مؤلف محترم و نیز بر ما معلوم نشد. ۵۷. از این کتاب دو ترجمه موجود است: الف) ترجمه‌ای قدیمی از مرحوم محمدباقر کمره‌ای، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹ ق. ب) ترجمه‌ای جدید از منصور پهلوان، انتشارات مسجد مقدس جمکران، قم، - ۱۳۸۲. و ترجمه‌هایی که مؤلف محترم در مقدمه از آن یاد کرده است یافت نشد. ر.ک: الذریعه، ج ۲۵، ص ۲۲۳. ۵۸. الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۹. ۵۹. الکافی، ج ۱، ص ۵۱۴. ۶۰. کنزالفوائد، ص ۲۴۳. ۶۱. الدروس الشرعیة، ج ۲، ص ۱۶. ۶۲. مسارالشیعه فی مختصر تواریخ الشرعیة، ص ۶۱. ۶۳. تاریخ قم، ص ۲۰۴. ۶۴. حسین بن حمدان خصیبی که در نام او حضینی نیز وارد شده است و مرحوم مؤلف در مستدرک الوسائل در مکان‌های مختلف نام او را حضینی ضبط کرده است. جهت اطلاع بیشتر در باره او ر.ک: تهذیب المقال، سید محمدعلی موحد ابطحی، نشر مولف، ۱۴۱۲، قم، ج ۲، صص ۴ - ۲۵۳؛ رجال ابن داود، ابن داود حلّی، نشر دانشگاه تهران، ۱۳۸۳، ص ۴۴۴؛ رجال ابن الغضائری، احمد بن حسین بن الغضائری، موسسه اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۴ ق، ج ۲، ص ۱۷۲؛ رجال للعلامة الحلّی، علامه حلّی، دارالذخائر قم، ۱۴۱۱ ق، ص ۲۱۷. ۶۵. الهدایة الکبری، ص ۳۳۴. ۶۶. مصباح المتجهّد، ص ۸۳. ۶۷. اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۳۱۵. ۶۸. اثبات الوصیه، ص ۲۵۷، در آن جا فقط روایت پنجاه و پنج یافت شد و نامی از پنجاه و شش برده نشده بود. ۶۹. ر.ک: کفایة المهتدی گزیده حدیث سی‌ام، ص ۱۴۹. ۷۰. در بعضی نسخ صقیل آمده است ولی در نسخه خطی صقیل ذکر شده و ظاهراً صقیل صحیح است. ر.ک: کفایة المهتدی گزیده حدیث سی‌ام، ص ۱۴۹. ۷۱. ر.ک. کفایة المهتدی گزیده حدیث سی‌ام، ص ۱۴۹. ۷۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۲۴. ۷۳. الغیبة، ص ۲۳۴. ۷۴. کفایة المهتدی گزیده حدیث بیست و نهم، ص ۱۳۳ و نیز ر.ک: اثبات الهداة، ج ۷، ص ۱۳۸ و کشف الحق (الاربعین) خاتون آبادی ص ۱۵. ۷۵. همان. ۷۶. کمال الدین و تمام النعمة ص ۴۱۸. ۷۷. دلائل، شیخ طبرسی، ص ۴۹۱. ۷۸. الغیبة، ص ۲۰۹. ۷۸. کفایة فی قرواب ع. روضة الواعظین، ص ۲۵۲ - ۲۵۳؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۶؛ مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۵۱۴. ۷۹. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۰۹. ۸۰. دلائل الامامة، ص ۴۹۹. ۸۱. ر.ک: کفایة المهتدی گزیده حدیث بیست و نهم، ص ۱۴۳ - ۱۴۸.

۸۲) دلایل امامت، ص ۴۹۹. ۸۳) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث بیست و نهم، ص ۱۴۳ - ۱۴۸. ۸۴) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۲۶. ۸۵) الغیبه، ص ۲۳۴. ۸۶) الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۱. ۸۷) روضه الواعظین، ص ۲۵۶ - ۲۵۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۱. ۸۸) ابتدای روایت موسی و نیز اول خبر محمد مذکور در غیبت شیخ طوسی از این جا است. مرحوم مؤلف ۸۹) الهدایه الکبری ص ۳۵۵. ۹۰) اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۵۷. ۹۱) این تاریخ مطابق کتاب اخیر است و در اول، چنان است که سابق ذکر شد. منه (دام ظلّه). مرحوم مؤلف ۹۲) الغیبه، ص ۲۳۵. ۹۳) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۲۴. ۹۴) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۱. ۹۵) اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۵۸. ۹۶) الهدایه الکبری، ص ۳۵۶. ۹۷) سوره اسراء، آیه ۸۱. ۹۸) اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۵۹. ۹۹) اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۵۸. ۱۰۰) الهدایه الکبری، ص ۲۵۸. ۱۰۱) الغیبه، ص ۲۳۶. ۱۰۲) مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۵۷. ۱۰۳) الغیبه، ص ۲۳۶. ۱۰۴) سوره قصص، آیه ۵ و ۶. ۱۰۵) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۲۵. ۱۰۶) فَرَدَدْنَا إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ... «سوره قصص، آیه ۱۳. ۱۰۷) الغیبه، ص ۲۳۸. ۱۰۸) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۲۵. ۱۰۹) الغیبه، ص ۴۲۵. ۱۱۰) الهدایه الکبری، ص ۳۵۶. ۱۱۱) اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۵۹. ۱۱۲) سوره قصص، آیه ۵. ۱۱۳) الهدایه الکبری، ص ۳۵۶. ۱۱۴) اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۵۹. ۱۱۵) الهدایه الکبری، ص ۳۵۶. ۱۱۶) الهدایه الکبری، ص ۳۵۷. ۱۱۷) در الهدایه الکبری، ص ۳۵۷ از قول نسیم و ماریه ذکر شده است و در کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۰ نیز چنین آمده است. ۱۱۸) اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۶. ۱۱۹) الهدایه الکبری ص ۳۵۷. ۱۲۰) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۷. ۱۲۱) همان، ص ۴. ۱۲۲) ر.ک: الهدایه الکبری ص ۳۵۷؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۰. چنانچه گذشت در این کتاب از قول نسیم و ماریه آمده است. ۱۲۳) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۲۹. ۱۲۴) اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۶۱. ۱۲۵) الهدایه الکبری، ص ۳۵۸. ۱۲۶) فوائد الرجالیه، ج ۲، ص ۳۵۸. ۱۲۷) مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج ۳، ص ۴۹۹. ۱۲۸) مزار بحار الانوار، ج ۲، ص ۸ - ۲۳۷ به نقل از فوائد الرجالیه، ج ۲، ص ۳۱۷. ۱۲۹) فوائد الرجالیه، ج ۲، ص ۳۱۷. ۱۳۰) الارشاد، ج ۲، ص ۲۹۵. ۱۳۱) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۳. ۱۳۲) سوره آل عمران، آیه ۱۸ و ۱۹. ۱۳۳) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۱. ۱۳۴) روضه الواعظین، فتال نیشابوری، ص ۲۶۰. ۱۳۵) مخ: مغز ۱۳۶) وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۳۱؛ الهدایه الکبری ص ۳۵۸. ۱۳۷) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۱؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۴۶. ۱۳۸) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۸. ۱۳۹) اثبات الوصیه، اللامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۷۲. ۱۴۰) الهدایه الکبری ص ۳۶۷. ۱۴۱) در اثبات الوصیه و هدایه فرزندش علی مکتفی ذکر شده است. ر.ک: اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۷۳ و نیز هدایه ص ۳۶۷. ۱۴۲) صاحب هدایه تا مقتدر بیش نقل نکرده، چون در عصر او بود. مرحوم مؤلف ۱۴۳) الهدایه الکبری ص ۳۶۷. ۱۴۴) در اثبات الوصیه هفتاد و شش سال و یازده و ماه و پانزده روز، ذکر شده است. ر.ک؛ ص ۲۷۳ و به نظر می رسد ۷۶ سال و هفت ماه و اندی صحیح باشد. ۱۴۵) اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۷۲. ۱۴۶) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳. ۱۴۷) الغیبه، ص ۴۵۴. ۱۴۸) تاریخ موالید الائمه، و وفیاتهم ص ۴۵. ۱۴۹) رجال الکشی، صص ۵۳۴ - ۵۳۵. ۱۵۰) الکافی، ج ۱، ص ۵۱۷. ۱۵۱) گویا کتاب دوایرالعلوم غیر از کتاب ذخیره الباب باشد و هر دو از تألیفات مرحوم میرزا محمد نیشابوری معروف به اخباری است. ر.ک: الذریعه، ج ۸، ص ۲۶۷ و ج ۱۰، ص ۱۴. ۱۵۲) ر.ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴. ۱۵۳) ر.ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴. ۱۵۴) اصل: شامکویی ۱۵۵) ر.ک: الامامه و التبصره، من الحیره ص ۱۲۰؛ کمال الدین و تمام النعمه، صص ۲۸۶ - ۲۸۷؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۶۷. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۷۲. ۱۵۶) کمال الدین و

تمام النعمه، ص ۴۷۴. ۱۵۷) تاریخ موالید الائمة و وفیاتهم، ص ۴۵. ۱۵۸) همان، ص ۴۶. ۱۵۹) البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام، باب سیزدهم، ص ۱۲۹. ۱۶۰) الهدایة الکبری ص ۳۲۸. ۱۶۱) همان. ۱۶۲) در نسخه چاپی و نیز ترجمه عربی ابوالحسن ذکر شده، لیکن در نسخه خطی و نیز چاپ سنگی ابوالحسن آمده است. ۱۶۳) سوره زمر، آیه ۶۹. ۱۶۴) مقاتل الطالین، ص ۴۵۳. ۱۶۵) ر.ک: کفایة المهتدی گزیده ص ۲۸۶، ذیل حدیث سی و نهم. (حدیث در منبع مذکور تا «مبالغه دراغوا و اضلال» ذکر شده و ادامه با آن چه در این جا ذکر شد مغایر است.) ۱۶۶) احسان و اذن سامعه در هدایه یافت نشد. ۱۶۷) در هدایه یافت نشد. ۱۶۸) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۶۸. ۱۶۹) مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۱۴. ۱۷۰) سوره لقمان، آیه ۲۰. ۱۷۱) ر.ک: تذکره الائمة، ص ۱۸۴. ۱۷۲) ر.ک: کفایة المهتدی گزیده ص ۲۸۰، ذیل حدیث سی و نهم. ۱۷۳) سوره هود، آیه ۸۶. ۱۷۴) تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۹۳. ۱۷۵) در نسخه «عمران بن واهر» آمده است، که گویا اشتباه می باشد. ۱۷۶) سوره حج، آیه ۴۵. ۱۷۷) تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۵. ۱۷۸) در ماء معین کلامی خواهد آمد مناسب این مقام. منه. مرحوم مؤلف ۱۷۹) هو الله؛ صاحب جنات الخلود از فضلالی معروفین است و به غایت متتبع و خبیر بوده، شیخ حرّ در امل الآمل فرموده: امیر کبیر سید محمد رضا حسینی منشی الممالک، عالم فاضل، معاصر محدث جلیل القدر است. از مؤلفات اوست: کشف الآیات که عجیب است و تفسیر قرآن که کثیر است، زیاده از سی جلد عربی و فارسی است، جمع نموده در آن احادیثی را با ترجمه آنها، ساکن اصفهان است. انتهی. حقیر بعضی از مجلدات آن را دیدم، الحق در جمع آثار اهل بیت علیهم السلام بی نظیر است و حظّش در نهایت زیادت بود. منه. مرحوم مؤلف ۱۸۰) ر.ک: تذکره الائمة، ص ۱۸۴. ۱۸۱) اصل: رفرس ۱۸۲) ر.ک: تذکره الائمة، ص ۱۸۴. ۱۸۳) همان. ۱۸۴) الهدایة الکبری ص ۳۲۸. ۱۸۵) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۶۱؛ الدر المنثور، ج ۳، ص ۳۱؛ تاویل الآیات فی فضائل العتره الطاهره، ج ۲، ص ۶۸۹. ۱۸۶) مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۱۲ - ۱۴. ۱۸۷) مشارق انوار الیقین، ص ۱۵۷. ۱۸۸) الهدایة الکبری ص ۳۲۸. ۱۸۹) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳. ۱۹۰) الهدایة الکبری ص ۳۲۸. ۱۹۱) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۲. ۱۹۲) الغیبه، صص ۱۷۸ - ۱۷۹. ۱۹۳) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷. ۱۹۴) الهدایة الکبری، ص ۳۲۸. ۱۹۵) همان. ۱۹۶) سوره زمر، آیه ۵۶. ۱۹۷) سیاره: متحرّک. ۱۹۸) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۲۵. ۱۹۹) الغیبه، ص ۱۵۹. ۲۰۰) همان، ص ۱۵۰. ۲۰۱) سوره تکویر، آیه ۱۵ و ۱۶. ۲۰۲) عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۸. ۲۰۳) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۸۱. ۲۰۴) الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۰۲. ۲۰۵) کفایة الاثر، فی النص علی الائمة الاثنی عشر ص ۲۸۹. ۲۰۶) الهدایة الکبری ص ۳۲۸. ۲۰۷) سوره اسراء، آیه ۸۱. ۲۰۸) الکافی، ج ۸، ص ۲۸۷. ۲۰۹) الهدایة الکبری، ص ۳۲۸. ۲۱۰) همان. ۲۱۱) هو الله؛ از اغلاط فاحشه جمله ای از معاصرین، نسبت کتاب تذکره الائمة است به علامه مجلسی؛ چنانچه در رساله فیض قدسی توضیح نموده ام که پاره ای از تلامذه آن مرحوم، خصوصاً جناب عالم کامل میر محمد حسین امام جمعه، سبط آن مرحوم و وصی در اتمام بعضی از تصانیف او، ضبط تمام مؤلفات عربی و فارسی و عدد ابیات کتاب آن جناب را کردند در رساله علیحده ای، حتی انشاءات و رسایل مختصره آن مرحوم را؛ با این حال ذکر نکردند این کتاب را. و چگونه می شود با آن همه اهتمام و مصاحبت سالها تا وقت وفات، از نظر ایشان ساقط شود و شاهد احسن از این، آن که فاضل خبیر میزرا عبدالله اصفهانی، تلمیذ ارشد آن مرحوم، در ریاض العلماء کتاب مذکور را از کتب مجهوله که مؤلفش معلوم نیست، شمرده و این موضع از ریاض را در حیات استاد خود نوشته و با آن طول باع در اطلاع بر ارباب مصنفات، نشود تصنیف استادش بر او مخفی بماند و فاضل عالم معاصر خوانساری ایده الله تعالی در روضات الجنات نسبت داده آن را به ملا محمد باقر بن ملا محمد تقی لاهیجی، معاصر علامه مجلسی رحمهم الله... منه. مرحوم مؤلف ۲۱۲) الهدایة الکبری ص ۳۵۸. ۲۱۳) ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۲؛ روضه الواعظین، ص ۹۷. ۲۱۴) ر.ک: تذکره الائمة، ص ۱۸۴. ۲۱۵) در تذکره الائمة، ص ۱۸۴ آمده است که نام آن جناب در کتاب جاویدان، «خورانه» و در کتاب نصاری «خسرو» است. ۲۱۶) در تذکره الائمة ص ۱۸۴، شاکمون ذکر شده است. ۲۱۷) اصل: سوادان. ۲۱۸) این لقب در کتاب مذکور یافت نشد. ۲۱۹) الهدایة الکبری ص ۳۷۷؛ لقب

(۲۲۰) تاریخ موالید الائمه و وفیاتهم، ص ۴۵. ۲۲۱) همان، ص ۴۴. ۲۲۲) تاریخ موالید الائمه و وفیاتهم، ص ۴۵. ۲۲۳) الهدایة الكبرى ص ۳۶۶. ۲۲۴) بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹؛ الهدایة الكبرى ص ۳۹۸. ۲۲۵) الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۲۶ در متن بقیة الله ذکر شده بود که گویا خطا می باشد. ۲۲۶) الهدایة الكبرى، ص ۳۶۲. ۲۲۷) کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۲۴. ۲۲۸) الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۵۰. ۲۲۹) الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۵۹. ۲۳۰) کشف الغمة فی معرفة الائمه علیه السلام، ج ۳، ص ۲۷۰. ۲۳۱) همان، ص ۲۸۸. ۲۳۲) همان، ص ۲۸۸. ۲۳۳) الهدایة الكبرى ص ۳۲۸. ۲۳۴) ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۳. ۲۳۵) همان، ج ۶، ص ۳۰۰ و نیز ج ۵۳، ص ۴۸ به نقل از تفسیر الکشاف، جار الله زمخشری، ج ۲، ص ۳۷۰؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب (م ۵۸۸ ق)، ج ۲، ص ۲۹۷؛ مدینة المعاجز، ج ۳، صص ۹۰ - ۹۳؛ الجامع لاحکام القرآن (تفسیر القرطبی)، ج ۱۳، صص ۲۳۶ - ۲۳۵؛ النهایة فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۹۶. ۲۳۶) تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۷۵. ۲۳۷) الهدایة الكبرى، ص ۳۶۶. ۲۳۸) سوره توبه، آیه ۳۳. ۲۳۹) سوره صف، آیه ۸. ۲۴۰) تذکرة الائمه، ص ۱۸۴. ۲۴۱) سوره زمر، آیه ۶۹. ۲۴۲) ر.ک: تذکرة الائمه، ص ۱۸۴. ۲۴۳) همان. ۲۴۴) الهدایة الكبرى، ص ۳۲۸. ۲۴۵) الهدایة الكبرى، ص ۳۲۸. ۲۴۶) سوره نازعات، آیه ۴۲. ۲۴۷) سوره اعراف، آیه ۱۸۷. ۲۴۸) سوره زخرف، آیه ۸۵. ۲۴۹) همان، آیه ۶۶. ۲۵۰) سوره شوری، آیه ۱۷. ۲۵۱) همان، آیه ۱۸. ۲۵۲) بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱. ۲۵۳) بغتة: ناگهانی. ۲۵۴) سوره ابراهیم، آیه ۵. ۲۵۵) الخصال، شیخ صدوق، ص ۱۰۸؛ تفسیر نورالثقلین، ص ۵۲۶؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴۵. ۲۵۶) اثبات الوصیة للإمام علی بن ابی طالب، ص ۶۱. ۲۵۷) ر.ک: کفایة المهتدی گزیده حدیث دوم، ص ۲۸. ۲۵۸) سوره مریم، آیه ۷۵. ۲۵۹) الکافی، ج ۱، ص ۴۳۱. ۲۶۰) کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۱. ۲۶۱) ر.ک: تذکرة الائمه، ص ۱۸۴. ۲۶۲) اجلا ف: مردمان فرومایه و سفله؛ ر.ک: لغتنامه دهخدا. ۲۶۳) کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۷. ۲۶۴) همان، ص ۴۴۸. ۲۶۵) ر.ک: تذکرة الائمه، ص ۱۸۴. ۲۶۶) الهدایة الكبرى، ص ۳۶۴. ۲۶۷) همان، ص ۳۲۸. ۲۶۸) ر.ک: مجمع البحرین؛ ج ۲، ص ۵۸۵. ۲۶۹) الاقبال، ص ۵۷۳. ۲۷۰) المزار، ص ۴۸۶. ۲۷۱) ر.ک: العوالم - الامام الحسین، ص ۳۳۵. ۲۷۲) بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۲۷۴. ۲۷۳) الهدایة الكبرى، ص ۳۲۸. ۲۷۴) همان. ۲۷۵) حدیقة الشیعه، ص ۱۰؛ در کتاب حدیقة الشیعه «خلف صالح» آمده است. ۲۷۶) ر.ک: تذکرة الائمه، ص ۱۸۴. ۲۷۷) همان. ۲۷۸) الهدایة الكبرى، ص ۳۲۸. ۲۷۹) سوره مدثر، آیه ۳۴. ۲۸۰) الهدایة الكبرى، ص ۳۲۸. ۲۸۱) همان. ۲۸۲) الهدایة الكبرى، ص ۳۲۸. ۲۸۳) سوره شمس، آیه ۱. ۲۸۴) در روایتی از علی بن محمد از امام صادق علیه السلام شمس، به معنای امیر المؤمنین علیه السلام و ضحیها، قیام قائم علیه السلام تفسیر شده است و در روایت محمد بن عباس، والشمس و ضحیها به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تعبیر شده است و از قائم علیه السلام به «النهار اذا جلاها» تفسیر شده است. ر.ک: تاویل الآیات الظاهره صص ۷۷۸ - ۷۷۷. ۲۸۵) الهدایة الكبرى، ص ۳۲۸؛ در کتاب یاد شده «طالب الثارات» ذکر شده است. ۲۸۶) الهدایة الكبرى ص ۳۲۸. ۲۸۷) همان. ۲۸۸) همان. ۲۸۹) همان. ۲۹۰) ر.ک: تذکرة الائمه، ص ۱۸۴. ۲۹۱) الهدایة الكبرى، ص ۳۲۸. ۲۹۲) ر.ک: تذکرة الائمه، ص ۱۸۴. ۲۹۳) کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۸. ۲۹۴) سوره بقره، آیه ۲ و ۳. ۲۹۵) سوره یونس، آیه ۲۰. ۲۹۶) رجال ابن داود، ص ۲۹۶. ۲۹۷) الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۲. ۲۹۸) الهدایة الكبرى ص ۳۲۸. ۲۹۹) تأویل الآیات الظاهرة، ص ۷۶۶. ۳۰۰) سوره قدر، آیه ۵. ۳۰۱) همان، ص ۷۹۱. ۳۰۲) خ ل قبرس ۳۰۳) ر.ک: تذکرة الائمه، ص ۱۸۴. ۳۰۴) همان. ۳۰۵) همان. ۳۰۶) الهدایة الكبرى ص ۳۲۸. ۳۰۷) سوره نصر، آیه ۱. ۳۰۸) تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۶۶. ۳۰۹) سوره صف، آیه ۱۳. ۳۱۰) تهذیب الاحکام، ج ۶، صص ۷۶ - ۷۵. ۳۱۱) مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۶. ۳۱۲) این قسمت در متن حذف شده بود. ۳۱۳) در حدیث: به نظر دیگر. ۳۱۴) خ ل: تقویث. ۳۱۵) خ

ل: یشموا. ۳۱۶) در این متن فیذموا آمده ولی در جاهای دیگر این کتاب قیدموا ذکر شده است. در مقتضب الاثر نیز به صورت قیدموا دیده شد و در کتب دیگر به صورت قیدموا نگارش یافته است. ر.ک: مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنا عشر، ص ۲۷؛ الغیبه، محمّد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۰۸ - ۱۰۹؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۲۳. ۳۱۷) گویا در شرح اسامی «دوموه» از مؤلف حذف شده اما در متن حدیث موجود است. ۳۱۸) خ ل: یشموا. ۳۱۹) الغیبه، صص ۱۰۸ - ۱۰۹. ۳۲۰) ر.ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴. ۳۲۱) الارشاد، ج ۲، ص ۲۸۳. ۳۲۲) الغیبه، ص ۴۲۲. ۳۲۳) معانی الاخبار، ص ۶۵. ۳۲۴) الغیبه، ص ۱۵۴. ۳۲۵) همان. ۳۲۶) الغیبه، محمّد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۵۵. ۳۲۷) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۸. ۳۲۸) علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۶۰. ۳۲۹) الهدایه الکبری، ص ۳۲۸. ۳۳۰) همان. ۳۳۱) همان. ۳۳۲) الهدایه الکبری، ص ۳۲۸. ۳۳۳) جنه الامان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، (المصباح)، ص ۷۰۵. ۳۳۴) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۴. ۳۳۵) ر.ک: تذکره الامه، ص ۱۸۴. ۳۳۶) الهدایه الکبری ص ۳۲۸. ۳۳۷) همان. ۳۳۸) ر.ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴. ۳۳۹) همان. ۳۴۰) ر.ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴. ۳۴۱) ر.ک: لسان العرب، ج ۴، صص ۲۱۷ - ۲۱۶. ۳۴۲) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶. ۳۴۳) بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۹۰ - ۹۱؛ تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۲۵۲. ۳۴۴) الهدایه الکبری، ص ۳۲۸. ۳۴۵) تذکره الائمه، ص ۱۸۴. ۳۴۶) ر.ک: تذکره الائمه، ص ۱۸۴. ۳۴۷) همان. ۳۴۸) همان. ۳۴۹) همان. ۳۵۰) همان. ۳۵۱) همان. ۳۵۲) تفسیر فرات، ص ۲۴۰. ۳۵۳) سوره اسراء، آیه ۳۳. ۳۵۴) اصل: محمّد. ۳۵۵) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۰۷. ۳۵۶) عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۷. ۳۵۷) الامالی، ص ۲۹۲. ۳۵۸) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۱۱. ۳۵۹) فرق الشیعہ، ص ۱۱۰. ۳۶۰) کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۲۶. ۳۶۱) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص ۴۴، ذیل حدیث چهارم. ۳۶۲) گویا در حدیث «بسریح» باشد. ۳۶۳) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث یازدهم، ص ۶۹. ۳۶۴) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۹. ۳۶۵) کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنا عشر، ص ۲۸۷؛ روضه الواعظین، ص ۳۱؛ وسائل الشیعہ (دارالکتب)، ج ۱، ص ۱۳؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۴۱۲ و ج ۶۶، ص ۱. ۳۶۶) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده صص ۱۶۰ - ۱۶۱. ۳۶۷) الکافی، ج ۱، ص ۵۲۵. ۳۶۸) عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۶۷. ۳۶۹) الکافی، ج ۱، ص ۵۲۵. ۳۷۰) عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۶۷. ۳۷۱) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۲. ۳۷۲) الکافی، ج ۱، ص ۳۳۳. ۳۷۳) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۸. ۳۷۴) شرح اصول الکافی، ج ۶، ص ۲۳۷.

۵۱۱۶۳۷۵

۳۷۵) شرح اصول الکافی، ج ۶، ص ۲۳۷. ۳۷۶) الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸. ۳۷۷) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۸۱. ۳۷۸) الغیبه، ص ۲۰۲. ۳۷۹) کشف الغمه فی معرفه الائمه؛ ج ۲، ص ۲۰۲؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۵؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنا عشر، صص ۲۸۸ - ۲۸۹. ۳۸۰) الکافی، ج ۱، ص ۳۳۳. ۳۸۱) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۰. ۳۸۲) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۳۳. ۳۸۳) همان. ۳۸۴) همان. ۳۸۵) کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنا عشر، ص ۲۸۱. ۳۸۶) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۲. ۳۸۷) همان. ۳۸۸) همان. ۳۸۹) ر.ک: بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۰۹. ۳۹۰) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۷۴. ۳۹۱) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۰۷. ۳۹۲) الهدایه الکبری ص ۳۲۸. ۳۹۳) همان. ۳۹۴) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنا عشر، ص ۳۸. ۳۹۵) علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۸۰. ۳۹۶) الکافی، ج ۱، ص ۲۳۳. ۳۹۷) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۸۴. ۳۹۸) ر.ک: همان، ص ۳۵. ۳۹۹) الغیبه، ص ۴۷۱. ۴۰۰) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۳. ۴۰۱) عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۴۰. ۴۰۲) همان. ۴۰۳) همان، صص ۴۰ - ۴۱. ۴۰۴) الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۵۴. ۴۰۵) الغیبه، ص ۲۲۳. شیخ طوسی از مرحوم کلینی نقل می کند و در کافی این حدیث یافت نشد. ۴۰۶) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۸. ۴۰۷) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۲۶. ۴۰۸) الغیبه (شیخ طوسی)، ص ۱۵۸. ۴۰۹) سوره ملک، آیه ۳۰. ۴۱۰) الغیبه، ص ۱۷۶. ۴۱۱) کمال الدین و تمام

النعمة، ص ۶۶۸. ۴۱۲) سوره حدید، آیه ۱۷. ۴۱۳) الغیبه، ص ۱۷۵. ۴۱۴) الهدایه الكبرى، ص ۳۲۸؛ (در الهدایه الكبرى، «المحیط بمالم یعلن» و در دلائل الامامه، ص ۵۰۲، «المخبر بمالم یعلم» ذکر شده است.) ۴۱۵) همان. ۴۱۶) همان. ۴۱۷) الغیبه، ص ۱۷۶. ۴۱۸) سوره ذاریات، آیه ۲۲. ۴۱۹) همان، آیه ۲۳. ۴۲۰) الغیبه، ص ۱۷۶. ۴۲۱) سوره عبس، آیه ۲۴. ۴۲۲) الغیبه، ص ۲۳۹. ۴۲۳) الهدایه الكبرى، ص ۳۲۸. ۴۲۴) همان. ۴۲۵) الغیبه، ص ۲۳۹. ۴۲۶) ظاهراً کلمه به او زاید باشد. ر.ک: همین منبع، پاورقی ۴. ۴۲۷) الهدایه الكبرى، ص ۳۲۸. ۴۲۸) اقبال الاعمال، ج ۲، صص ۳۳۴ - ۳۳۶. ۴۳۰) ظاهراً: صحیفه. ۴۳۱) اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۳۳۸. ۴۳۲) اقبال الاعمال، ج ۲، صص ۳۳۸ - ۳۳۹. ۴۳۳) اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۳۳۹. ۴۳۴) لقب مذکور در کتاب «الهدایه الكبرى» یافت نشد. ۴۳۵) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷. ۴۳۶) الغیبه، ص ۳۰۷. ۴۳۷) لقب مذکور در کتاب «الهدایه الكبرى» یافت نشد. ۴۳۸) الغیبه، ص ۲۷۵. ۴۳۹) مصباح المتجهد، ص ۳۲۸. ۴۴۰) بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۳۲. ۴۴۱) الهدایه الكبرى، ص ۳۲۸؛ (در کتاب الهدایه الكبرى «الفرج الاعظم» ذکر شده است. ۴۴۲) اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۶۷. ۴۴۳) ر.ک: الهدایه الكبرى، ص ۳۶۴. ۴۴۴) تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۹. ۴۴۵) سوره نمل، آیه ۶۲. ۴۴۶) تأویل الآیات، ص ۳۹۹. ۴۴۷) تأویل الآیات، ص ۳۹۹. ۴۴۸) الهدایه الكبرى، ص ۳۲۸. ۴۴۹) سوره اسراء، آیه ۵. ص ۴۵۰) تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۸۱. ۴۵۱) سوره انبیاء، آیه ۱۰۵. ۴۵۲) تفسیر القمی، ص ۷۷. ۴۵۳) سوره شوری، آیه ۴۱. ۴۵۴) تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۷۷. ۴۵۵) الغیبه، ص ۱۸۷. ۴۵۶) سوره مدثر، آیه ۸. ۴۵۷) ر.ک: المحجّه فیما نزل من الحجّه، ص ۲۳۸. ۴۵۸) اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۶۹. ۴۵۹) الهدایه الكبرى، ص ۳۷۶. ۴۶۰) مقتضب الاثر، ص ۷. ۴۶۱) کامل الزیارات، ص ۲۳۰. ۴۶۲) مصباح المتجهد، ص ۷۷۵. ۴۶۳) دعای افتتاح. ۴۶۴) تفسیر فرات الکوفی، ص ۵۶۳. ۴۶۵) تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۲۵. ۴۶۶) عبارت خبر «غش» بود که به معنی خیانت و مکر است و ظاهراً حاصل معنی آیه باشد، چه این دو با هم فرق دارند. منه. مرحوم مؤلف ۴۶۷) یا امر فرمود آن جناب را که صبر کنیم نسخه احتمال هر دو را دارد. منه مرحوم مؤلف ۴۶۸) الهدایه الكبرى، ص ۳۲۸. ۴۶۹) سوره صف، آیه ۸. ۴۷۰) سوره زمر، آیه ۶۹. ۴۷۱) غایه المرام، ج ۳، ص ۲۶۴. ۴۷۲) سوره نور، آیه ۳۵. ۴۷۳) لقب مذکور در کتاب «الهدایه الكبرى» یافت نشد. ۴۷۴) الهدایه الكبرى، ص ۳۲۸. ۴۷۵) الامالی، شیخ صدوق، ص ۶۴۱. ۴۷۶) کفایه الاثر، ص ۲۶۶. ۴۷۷) ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۶۸؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۵؛ الخرائج و الجرائج، ج ۲، ص ۵۵۱؛ قصص الانبیاء، ص ۳۶۰. ۴۷۸) الهدایه الكبرى، ص ۳۲۸. ۴۷۹) در الهدایه برقوق آمده است. ر.ک: الهدایه الكبرى، ص ۴۰۴. ۴۸۰) الهدایه الكبرى، ص ۴۰۴. ۴۸۱) روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۳۶۸. ۴۸۲) الغیبه، ص ۲۳۸. ۴۸۳) ر.ک؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰. ۴۸۴) الغیبه، ص ۲۴۳. ۴۸۵) الغیبه، ص ۲۷۰. ۴۸۶) الکافی، ج ۸، ص ۲۲۴. ۴۸۷) معانی الاخبار، ص ۶۳. ۴۸۸) علل الشرایع، ج ۸، ص ۱۶۱. ۴۸۹) بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۲۹۳. ۴۹۰) الهدایه الكبرى، ص ۳۲۸. ۴۹۱) الامالی، ص ۳۰۰. ۴۹۲) اشتباه شده، باید پیش از ید باسطه نوشته شود. منه. مرحوم مؤلف ۴۹۳) الهدایه الكبرى، ص ۳۲۸. ۴۹۴) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۳۹ - ۴۰. ۴۹۵) الغیبه، ص ۴۷۷. ۴۹۶) سوره بقره، آیه ۱۴۸. ۴۹۷) عیون الاخبار الرضاعیه السلام، ج ۱، ص ۹۱. ۴۹۸) همان و نیز ر.ک: معانی الاخبار، ص ۵۲. ۴۹۹) عیون الاخبار الرضاعیه السلام، ج ۱، ص ۹۱ و نیز ر.ک: معانی الاخبار، ص ۵۲. ۵۰۰) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۸۶. ۵۰۱) همان، ص ۲۵۷. ۵۰۲) کفایه الاثر، ص ۱۵۸ - ۱۵۹. ۵۰۳) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث دوازدهم، ص ۷۷. ۵۰۴) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث دوازدهم، ص ۷۷. ۵۰۵) ر.ک: مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۲۱، باب شباهات به عیسی علیه السلام. ۵۰۶) ر.ک: بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۸۶؛ تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۱۵۳. ۵۰۷) ر.ک: بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۸۱؛ فلاح السائل، ص ۲۰۰. ۵۰۸) العمده، ص ۴۳۹. ۵۰۹) این اختلاف لون در شمایل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیز شده و در آن جا جمع کردند به این که آن چه از جسد، برهنه و مواجه آفتاب می شد گندمگون بود و آن چه منور بود به جامه سفید بود. منه. حفظ الله مرحوم مؤلف ۵۱۰) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۲؛ الغیبه (شیخ طوسی)

ص ٤٧٠؛ الخرائج و الجرائح؛ ج ٣، ص (١١٥١. ٥١١) بحار الانوار، ج ٥١، ص ٨٠.

٦٦٨٥١٢

(٥١٢) الكافي، ج ١، ص (٤٤٣. ٥١٣) همان. (٥١٤) الغيبة، شيخ طوسي، ص ٤٧٠؛ الخرائج و الجرائح، ج ٣، ص (١١٥٢. ٥١٥) الغيبة، محمّد بن ابراهيم النعماني، ص ٢٤٧؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص (٧٧. ٥١٦) كشف الغمّه، ج ٣، ص ٢٦٩؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص ٨٠. (٥١٧) الغيبة، محمّد بن ابراهيم نعماني، ص (٢١٥. ٥١٨) الارشاد، ج ٢، ص (٣٨٢. ٥١٩) كمال الدين و تمام النعمه، ص ٤٥٧؛ دلائل الامامه، ص ٥٠٩؛ الثاقب في المناقب، ص (٥٨٥. ٥٢٠) تاريخ الامم و الملوك، ج ٤، ص ٥٣١؛ دعائم الاسلام، ج ١، ص (٣٨٩. ٥٢١) الغيبة، محمّد بن ابراهيم النعماني، ص ٢١٦؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص (٤١. ٥٢٢) كمال الدين و تمام النعمه، ص ٦٣٦؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص (٣٥. ٥٢٣) الغيبة، محمّد بن ابراهيم النعماني، ص ٢١٥؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص ٣٩، (در هر دو منبع ياد شده، «ضخم البطن» ذكر شده است.) (٥٢٤) كمال الدين و تمام النعمه، ص ١٣٦؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص (٣٥. ٥٢٥) بصائر الدرجات، ص ٢٠٩؛ بحار الانوار، ج ٥٢، ص ٣١٩، (از امام صادق عليه السلام روايت شده) (٥٢٦) مقاتل الطالبين، ص ١٥؛ تاريخ آل زراره، ج ١، ص ٢٢. (٥٢٧) بحار الانوار، ج ١٦، ص ١٤٩ و ج ٤٤، ص ١٣٧؛ كنز العمال، ج ٧، ص (٣٢. ٥٢٨) كمال الدين و تمام النعمه، ص ٦٥٣؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص (٣٥. ٥٢٩) همان؛ الخرائج و الجرائح، ج ٣، ص ١١٥٠؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص (٣٥. ٥٣٠) كنز العمال؛ ج ١٤، ص ٥٩٠؛ كتاب الفتن، ص (٢٢٦. ٥٣١) كمال الدين و تمام النعمه، ص ٦٥٣؛ الخرائج و الجرائح، ج ٣، ص (١١٥٠. ٥٣٢) الغيبة، محمّد بن ابراهيم النعماني، ص ٢١٥؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص (٤٠. ٥٣٣) اصل: و اربل (٥٣٤) جواهر المطالب في مناقب امير المؤمنين عليه السلام، ج ١، ص ٢٧٦؛ بحار الانوار، ج ٨٣، ص (٨١. ٥٣٥) الغيبة، محمّد بن ابراهيم النعماني، ص ٢٤٧؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص ٧٧. (٥٣٦) بحار الانوار، ج ٥١، ص ٨٠؛ مجمع الزوائد، ج ٧، ص (٣١٩. ٥٣٧) كشف الغمّه، ج ٣، صص ٢٧٠ - ٢٨٩؛ بحار الانوار، ج ٥١، صص ٨٠ - ٩٦ (٥٣٨) كشف الغمّه، ج ٣، ص ٢٨٢؛ الطرائف، ص ١٧٨؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص (٢٤١. ٥٣٩) عيون اخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ١٠؛ بحار الانوار، ج ٥١، ص (١٥٢. ٥٤٠) مجلسي احتمال داده كه اصل نسخه «اقحوانه و ارجوان» بوده يا دوّم بدل اول بوده و ناسخ هر دو را ضبط نموده يا «اقحوانه ابيض» بوده. منه دام ظلّه. مرحوم مؤلف (٥٤١) الغيبة، شيخ طوسي، ص ٢٦٦؛ بحار الانوار، ج ٢، ص (١١. ٥٤٢) بان: درخت بيدمشك (٥٤٣) الغيبة، شيخ طوسي، ص ٢٦٦؛ بحار الانوار، ج ٢، ص ١١. (٥٤٤) كمال الدين و تمام النعمه، ص (٤٦٨. ٥٤٥) همان. (٥٤٦) كمال الدين و تمام النعمه، ص ٤٠٧؛ بحار الانوار، ج ٥٢، ص ٢٥؛ اعلام الوري بأعلام الهدى، ج ٢، ص (٢٥٠. ٥٤٧) كمال الدين و تمام النعمه، ص ٤٤٦؛ بحار الانوار، ج ٥٢، ص (٣٤. ٥٤٨) عيون الاخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص ٢٨٣؛ معاني الاخبار، ص (٨٠. ٥٤٩) كمال الدين و تمام النعمه، ص (٤٤٦. ٥٥٠) همان؛ بحار الانوار، ج ٥٢، ص (٣٤. ٥٥١) كمال الدين و تمام النعمه، ص ٤٤٦؛ بحار الانوار، ج ٥٢، ص (٣٤. ٥٥٢) همان. (٥٥٣) الغيبة، ص ١٤٧؛ بحار الانوار، ج ٥٢، ص (٢٢٦. ٥٥٤) ر.ك. كفاية المهتدي كزیده حديث هشتم، ص ٥٧. (٥٥٥) ر.ك: الصراط السمتقيم الى مستحقى التقديم، ج ٢، ص (١٤٣. ٥٥٦) مقتضب الاثر في النص على الائمة الاثني عشر، ص ١٠. (٥٥٧) سوره بقره، آيه (٢٨٥. ٥٥٨) الخصال، ص (٦٠١. ٥٥٩) مقتضب الاثر، ص (٢٤. ٥٦٠) بحار الانوار، ج ٥١، ص (٢٧. ٥٦١) الغيبة، ص (٢٣٩. ٥٦٢) اثبات الوصية للامام علي بن ابي طالب عليه السلام، ص (٢٦٧. ٥٦٣) الغيبة، شيخ طوسي، ص ٤٦٧؛ اعلام الوري بأعلام الهدى، ج ٢، ص (٢٨٩. ٥٦٤) سوره مائده، آيه ٥٤، سوره حديد، آيه ٢١ و سوره جمعه، آيه ٤. (٥٦٥) اعلام الوري بأعلام الهدى، ج ٢، ص (٢٣٠. ٥٦٦) كمال الدين و تمام النعمه، ص (٤٨٠. ٥٦٧) كمال الدين و تمام النعمه، ص (٤٨٠. ٥٦٨) سوره فصلت، آيه ٥٣. (٥٦٩) الكافي، ج ٨، ص (٣٨١. ٥٧٠) الغيبة، محمّد بن ابراهيم النعماني، ص (١٤٧. ٥٧١) سوره ق، آيه (٤١. ٥٧٢) همان، آيه (٤٢. ٥٧٣) تفسير القمي، ج ٢، ص (٣٢٧. ٥٧٤) كمال الدين و تمام النعمه، ص (٦٥٠. ٥٧٥) كمال الدين و تمام النعمه، ص (٦٥٠. ٥٧٦) ر.ك: الغيبة، شيخ طوسي، ص (٤٦٤. ٥٧٧) تفسير

العیاشی، ج ۱، ص ۶۵. ۵۷۸) الغیبه، ص ۲۵۴. ۵۷۹) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۴۵؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۴۸. ۵۸۰) الغیبه، ص ۴۳۳. ۵۸۱) بطوء: کندی. ۵۸۲) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۵. ۵۸۳) همان، صص ۳۸۶ - ۳۸۷. ۵۸۴) همان، ص ۳۸۱. ۵۸۵) ر.ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۷۴؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۹۱ و ۳۸۶. ۵۸۶) الغیبه، ص ۴۷۴. ۵۸۷) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث چهلم، ص ۳۰۵ - ۳۰۶. ۵۸۸) الغیبه، ص ۲۳۳. ۵۸۹) الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص ۳۱۸. ۵۹۰) الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۳۱۸. ۵۹۱) همان، ص ۱۹۴. ۵۹۲) الکافی، ج ۸، ص ۲۸۷. ۵۹۳) سوره هود، آیه ۱۱۰. ۵۹۴) الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۲۵. ۵۹۵) مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۹؛ الهدایه الکبری، ص ۴۰۴؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۵. ۵۹۶) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶. ۵۹۷) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۲. ۵۹۸) جهت اطلاعات بیشتر درباره این مبحث: ر.ک: آشنایی با تفاسیر، آیه الله رضا استادی؛ نزاهت قرآن از تحریف، آیه الله جوادی آملی، نشر اسراء، مصونیت قرآن از تحریف، آیه الله معرفت، ترجمه محمد شهرابی، نشر دفتر تبلیغات اسلامی. ۵۹۹) الامالی، ص ۲۹۲. ۶۰۰) کفایه الاثر، ص ۱۵۱. ۶۰۱) الهدایه الکبری، ص ۳۹۹. ۶۰۲) مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۵. ۶۰۳) کامل الزیارات، ص ۲۳۳. ۶۰۴) الغیبه، ص ۳۱۱. ۶۰۵) سوره مریم، آیه ۴. ۶۰۶) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۲. ۶۰۷) الغیبه، ص ۴۲۰. ۶۰۸) الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۲۰. ۶۰۹) الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص ۱۸۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷. ۶۱۰) بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷. ۶۱۱) الملل والنحل، ص ۱۷۲. ۶۱۲) اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۴، ص ۲۱۷. ۶۱۳) شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام. ص ۱۶۶. ۶۱۴) الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۰. ۶۱۵) الخصال، ص ۶۲۶. ۶۱۶) تأویل الآیات، ص ۶۶۳. ۶۱۷) عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۱۵۹. ۶۱۸) الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۱. ۶۱۹) خافقین: مشرق و مغرب، ر.ک: لغتنامه دهخدا. ۶۲۰) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۳. ۶۲۱) مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰۱. ۶۲۲) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶. ۶۲۳) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۱. ۶۲۴) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و نهم، ص ۲۸۸. ۶۲۵) بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰. ۶۲۶) همان، ص ۲۷۵. ۶۲۷) المزار الکبیر، شیخ محمّد بن المشهدی، ص ۶۶۳؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۵ و ج ۸۳، ص ۲۸۴. ۶۲۸) حدیث مورد نظر در «کمال الدین و تمام النعمه» یافت نشد؛ ر.ک: الامالی، شیخ صدوق، ص ۷۳۱؛ الجواهر السنیّه، ص ۲۳۶. ۶۲۹) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۱. ۶۳۰) الغیبه، ص ۲۳۷. ۶۳۱) عقد الدرر فی اخبار امام المنتظر، ص ۱۳۷. ۶۳۲) عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۱۴۹. ۶۳۳) الامالی، ص ۵۱۳. ۶۳۴) الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۱. ۶۳۵) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۹۴. ۶۳۶) در سوره ابراهیم، آیه ۴۸. ۶۳۷) الغیبه، ص ۱۴۶. ۶۳۸) کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۶۷. ۶۳۹) البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام، ص ۱۴۵. ۶۴۰) العمده، ص ۴۳۶؛ مصنف عبدالرزاق، ص ۳۷۲؛ تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۷۳۸. ۶۴۱) الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۱. ۶۴۲) الخصال، ص ۶۲۶. ۶۴۳) الاختصاص، ص ۲۰۸. ۶۴۴) ضعیف: دو برابر ۶۴۵) الاختصاص، ص ۲۰۸. ۶۴۶) عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۱۴۹. ۶۴۷) سعد السعود، ص ۳۴. ۶۴۸) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۶ - ۳۷۷. ۶۴۹) سوره حجر، آیه ۳۸ و ۳۷ و سوره زمر، آیه ۸۰ و ۸۱. ۶۵۰) تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴۶. ۶۵۱) سوره الرحمن، آیه ۶۴. ۶۵۲) بحار الانوار، ج ۶۴، صص ۳۵۰ - ۳۵۱. ۶۵۳) الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۰. ۶۵۴) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۵. ۶۵۵) الکافی، ج ۲، ص ۱۷۳. ۶۵۶) الاختصاص، ص ۲۴. ۶۵۷) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳. ۶۵۸) الخصال، ص ۲۶۲. ۶۵۹) کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۷۳. ۶۶۰) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۱. ۶۶۱) الغیبه، ص ۳۱۵. ۶۶۲) سوره نساء، آیه ۱۳۰. ۶۶۳) مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰۱؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۸۵. ۶۶۴) الکافی، ج ۸، ص ۲۴۱. ۶۶۵) الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۰. ۶۶۶) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۹۱. ۶۶۷) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۱. ۶۶۸) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۳.

۶۶۹) تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۸۲. ۶۷۰) الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۳۹. ۶۷۱) الغیبه، ص ۳۱۷. ۶۷۲) سوره زمر، آیه ۷۳. ۶۷۳) الکافی، ج ۸، ص ۲۹۴. ۶۷۴) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۳. ۶۷۵) سوره هود، آیه ۸۰. ۶۷۶) الخصال، ص ۵۴۰ - ۵۴۱. ۶۷۷) این مطلب در «تفسیر العیاشی» یافت نشد. ۶۷۸) الخصال، ص ۵۴۰ - ۵۴۱. ۶۷۹) این مطلب در «تفسیر العیاشی» یافت نشد. ۶۸۰) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص ۳۰۰، ذیل حدیث سی و نهم. ۶۸۱) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳. ۶۸۲) بصائر الدرجات، ص ۴۴. ۶۸۳) اصل حدیث: «امضی» آمده است که مرحوم مؤلف چنین ترجمه کرده است. ۶۸۴) سوره زمر، آیه ۷۹. ۶۸۵) تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۵۳. ۶۸۶) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۱. ۶۸۷) الغیبه، ص ۴۶۷. ۶۸۸) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۲. ۶۸۹) کفایه الاثر، ص ۲۷۵. ۶۹۰) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۳. ۶۹۱) الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۰۷. ۶۹۲) همان، ص ۳۰۹. ۶۹۳) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۱. ۶۹۴) الغیبه، ص ۳۰۷. ۶۹۵) بصائر الدرجات، ص ۱۹۶. ۶۹۶) همان، ص ۲۰۹. ۶۹۷) الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۱. ۶۹۸) بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۰۳. ۶۹۹) بصائر الدرجات، ص ۴۲۹. ۷۰۰) الاختصاص، ص ۱۹۹. ۷۰۱) بصائر الدرجات، ص ۴۲۹؛ الاختصاص، ص ۳۲۶. ۷۰۲) سوره نور، آیه ۵۵. ۷۰۳) تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۷. ۷۰۴) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۵۶. ۷۰۵) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۱. ۷۰۶) علل الشرایع، ج ۱، ص ۶. ۷۰۷) عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۳۸. ۷۰۸) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۵۵. ۷۰۹) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۹۴. ۷۱۰) همان، ص ۶۷۳. ۷۱۱) تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۳. ۷۱۲) سوره آل عمران، آیه ۸۳. ۷۱۳) تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۴. ۷۱۴) حدیث مذکور در «عیون اخبار الرضا» یافت نشد؛ ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۲؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۷. ۷۱۵) حدیث مذکور در «کمال الدین» یافت نشد؛ ر.ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۹۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۶۸ و ج ۴، ص ۳۳۳؛ تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۱۲۸؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۹۴ و ج ۵۲، ص ۳۱۴. ۷۱۶) سوره سباء، آیه ۱۸. ۷۱۷) تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۶۱. ۷۱۸) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۴. ۷۱۹) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۶. ۷۲۰) بصائر الدرجات، ص ۲۷۹. ۷۲۱) بصائر الدرجات، ص ۲۷۸. ۷۲۲) همان، ص ۲۷۹. ۷۲۳) الدعوات، ص ۲۰۹. ۷۲۴) الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۶۰. ۷۲۵) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶. ۷۲۶) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۲. ۷۲۷) الغیبه، ص ۳۱۳. ۷۲۸) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۱. ۷۲۹) ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث چهلیم، ص ۳۰۵ - ۳۰۶. ۷۳۰) الکافی، ج ۳، ص ۵۰۳. ۷۳۱) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۷۱. ۷۳۲) الخصال، ص ۱۷۰. ۷۳۳) الغیبه، ص ۲۳۱. ۷۳۴) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۸۹. ۷۳۵) اعلام الوری با علام الهدی، ج ۲، ص ۳۱۰. ۷۳۶) المزار، ص ۱۳۵. ۷۳۷) الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۱. ۷۳۸) بصائر الدرجات، ص ۳۲۷. ۷۳۹) الغیبه، ص ۲۴۴. ۷۴۰) الاختصاص، ص ۳۳۴. ۷۴۱) الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۰. ۷۴۲) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۴. ۷۴۳) اوائل المقالات، ص ۷۰. ۷۴۴) المحضّر، ص ۱۴۱. ۷۴۵) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۸۰. ۷۴۶) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۲۷. ۷۴۷) اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۳۰. ۷۴۸) الغیبه، ص ۱۹۱. ۷۴۹) الکافی، ج ۸، ص ۴۹. ۷۵۰) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۳۲. ۷۵۱) البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۴. ۷۵۲) کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۴۹۶. ۷۵۳) عقد الدرر فی اخبار المنتظر، صص ۲۲۹ - ۲۳۰. ۷۵۴) عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۲۳۴. ۷۵۵) تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۷۷؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۱۲۶. ۷۵۶) بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۹۲. ۷۵۷) تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۰۴؛ در چاپ مورد استفاده از تفسیر القمی به جای «دجال»، «دخان» آمده است، ولی در بحار الانوار در روایت مذکور از تفسیر القمی «دجال» ذکر شده است. ر.ک: بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۰۵، نیز بخش آخر روایت، از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. ۷۵۸) سوره انعام، آیه ۶۵. ۷۵۹) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۲۹؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۴۲. ۷۶۰) مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰. ۷۶۱) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۸۰. ۷۶۲) همان، ص ۳۳۵. ۷۶۳) الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۷. ۷۶۴) سوره اعراف، آیه ۱۲۸. ۷۶۵) ر.ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۷۲.

۷۶۶) ر.ک: کفایة المهتدی گزیده ص ۳۰۰ - ۳۰۱، ذیل حدیث سی و نهم. ۷۶۷) الغیبة، ص ۲۴۴. ۷۶۸) فلاح السائل، ص ۱۷۱. ۷۶۹) کامل الزیارات، ص ۲۳۳. ۷۷۰) کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۵۳. ۷۷۱) الغیبة، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۲۴۰. ۷۷۲) مهیج الاحزان، ص ۹۸، مجلس چهارم. ۷۷۳) بشارة المصطفی، ص ۵۱. ۷۷۴) تحف العقول، ص ۱۷۱؛ بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۶۷ - ۴۱۲. ۷۷۵) کفایة الاثر، صص ۱۵۸ - ۱۵۹. ۷۷۶) متلألأ: درخشان. ۷۷۷) الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۰. ۷۷۸) الیقین فی امره امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۵۷؛ در متن «کشف الیقین» آمده است که تألیف علامه حلّی می باشد و گویا نسبت آن به سید ابن طاوس، سهو قلم بوده است. ۷۷۹) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۹۳؛ الجامع لاحکام القرآن (تفسیر قرطبی)، ج ۸، ص ۱۲۱، کشف الغمة فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۸۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۱۲۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۳۵۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۲۲. ۷۸۰) مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۴۰. ۷۸۱) ذخائر العقبی، ص ۲۰۶. ۷۸۲) همان. ۷۸۳) فرق الشیعه، ص ۲۶ - ۲۹. ۷۸۴) حدیث مذکور در سنن ترمذی یافت نشد. ر.ک: غریب الحدیث (ابن قتیبه) ج ۱، ص ۳۵۹؛ حدیث دیگری با همین مضمون و با عبارت دیگری در سنن ابی داود می باشد. ر.ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۱. در هر دو منبع حدیث از حضرت علی علیه السلام می باشد نه از رسول اکرم صلی الله علیه وآله. ۷۸۵) صواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۷. ۷۸۶) همان. ۷۸۷) الدرر الكامنة فی اعیان المائة الثامنة، ج ۲، ص ۴۹. ۷۸۸) همان، ص ۷۱. ۷۸۹) ر.ک: عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۱۵۱ - ۱۵۳. ۷۹۰) ر.ک: تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۳۹۸ - ۳۹۷؛ العدد القویه، ص ۳۵. ۷۹۱) سنن الترمذی، ج ۵، صص ۲۵۰ - ۲۵۱. ۷۹۲) ر.ک: الخصائص الكبرى، ج ۱، صص ۸۴ - ۸۵. ۷۹۳) الاصابة فی تمییز الصحابه، ج ۱، صص ۲۵۲ - ۲۵۳. ۷۹۴) الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۱، ص ۱۶۶. ۷۹۵) الموضوعات، ج ۱، ص ۳۱۸. ۷۹۶) سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۷۹؛ و نیز ر.ک: مسند احمد، ج ۲، ص ۹۵. ۷۹۷) ر.ک: تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس، ج ۱، ص ۲۹۶. ۷۹۸) سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۴. ۷۹۹) الموضوعات، ج ۱، ص ۳۳۲. ۸۰۰) تاریخ ابن معین، الدوری، ج ۲، ص ۳۰۲.

۹۱۵۵۸۰۱

۸۰۱) التاریخ الكبير، ج ۱، ص ۸۳. ۸۰۲) الضعفاء و المتروکین، ص ۲۳۵. ۸۰۳) الجرح و التعديل، ج ۷، ص ۲۵۸. ۸۰۴) در متن «ابوخیان» آمده است که گویا اشتباه می باشد. ر.ک: المجروحین، ج ۲، ص ۲۵۰ و ج ۱، ص ۶۵. ۸۰۵) جهت اطلاع بیشتر نسبت به شخصیت «محمد بن زیاد» ر.ک: العلل و معرفة الرجال، ج ۳، ص ۲۹۸؛ معرفة الثقات، ج ۲، ص ۲۳۸؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۱۲۹؛ الضعفاء الكبير، ج ۳، ص ۴۵۸ و ج ۴، ص ۶۶؛ الضعفاء، ابی نعیم الاصبهانی، ص ۱۳۸؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۳۵۳ - ۳۵۰. ۸۰۶) سوره نساء، آیه ۴۳. ۸۰۷) سنن الترمذی، ج ۴، ص ۳۰۵؛ ر.ک: الايضاح، ص ۲۷۸؛ کنز العمال، ج ۲، ص ۳۸۵؛ زاد المسیر، ج ۲، ص ۱۲۸. ۸۰۸) عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۲۳ - ۲۴. ۸۰۹) همان، ص ۲۴؛ در عقد الدرر، قریب به مضمون روایت مذکور مستند به «حذیفة» می باشد. ۸۱۰) کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۵۰۱ - ۵۰۳. ۸۱۱) همان و نیز ر.ک: الاربعین فی الامامة الائمة الطاهرين، محمد طاهر القمی الشیرازی، ص ۵۰ - ۵۱؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۹۱. ۸۱۲) العبر فی خبر من غیر، ج ۲، ص ۱۶۷. ۸۱۳) همان. ۸۱۴) ر.ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۰۸؛ الامالی، شیخ صدوق، ص ۴۸۵؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۰۷. ۸۱۵) المستدرک، ج ۲، ص ۲۹۰. ۸۱۶) ر.ک: الرسائل العشر، ص ۹۹؛ عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۹۱. ۸۱۷) صواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۷. ۸۱۸) البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۹۱. ۸۱۹) همان، ص ۹۳. ۸۲۰) البیان فی اخبار صاحب الزمان، صص ۹۳ - ۹۴. ۸۲۱) همان، ص ۹۴. ۸۲۲) البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۹۳ - ۹۶. ۸۲۳) ر.ک: اسد الغابة، ج ۴، ص ۲۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۹، ج ۴، ص ۳۷۲؛ البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۲۲۷ به بعد. و نیز جهت اصلاح بیشتر؛ ر.ک: الغدیر، ج ۱، ص ۱۸ به بعد. ۸۲۴) یعنی زیادتی «اسم ابیه اسم ابی». ۸۲۵) سوره

حج، آیه ۷۸. ۱۲۶) سوره یوسف، آیه ۳۸. ۱۲۷) سوره بقره، آیه ۱۳۳. ۱۲۸) صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۸ و ج ۷ و ص ۱۱۹ و ۱۴۰؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۴. ۱۲۹) اصل: سهل ساعدی. ۱۳۰) مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج ۲، ص ۳۰۰؛ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۱۷۸. ۱۳۱) البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۹۴. ۱۳۲) ر.ک: فرق الشیعه، ص ۶۲. ۱۳۳) همان، ص ۶۷. ۱۳۴) همان، صص ۶۷ - ۶۸. ۱۳۵) ر.ک: فرق الشیعه، صص ۶۹-۶۸. ۱۳۶) همان، صص ۸۰ - ۸۱. ۱۳۷) هو العزیز مخفی نماند که ما بسیاری از آن چه نقل کردیم در این مقام از کتب اهل سنت و از تراجم منقول است از مجلد اول کتاب استقصاء الافحام و بعضی مجلّدات عبقات الانوار حامی دین و ماحی بدع ملحدین، سلطان المحدثین و ملاذ المتکلمین، جناب میر حامد حسین معاصر هندی - دام علاء - که همه را با تصحیح از کتب صحیحہ آنها برداشته، بدون تصرّف و واسطه در نقل، جزاه الله عن الاسلام والمسلمین خیر جزاء المحسنین، منه. مرحوم مؤلف ۱۳۸) مرآة الجنان و عبرة اليقظان، ج ۴، ص ۱۲۸. ۱۳۹) طبقات الفقهاء الشافعیه، ج ۱، صص ۴۴۰ - ۴۴۱. ۱۴۰) همان، ص ۴۴۱. ۱۴۱) کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، ج ۱، ص ۷۳۴. ۱۴۲) همان. ۱۴۳) کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، ج ۱، ص ۲۶۳. ۱۴۴) همان، ج ۲، ص ۱۴۹۷. ۱۴۵) هو العزیز؛ در اعلام الاخبار گفته: یوسف بن قزعلی بن عبدالله البغدادی سبط الحافظ ابی الفرج بن الجوزی الحنبلی، صاحب مرآة الزمان فی التاريخ ذکره الحافظ شمس الدین فی معجم شیوخه کان والده من موالی الوزیر، عون الدین بن هبیره و یقال فی والده قزعلی بحذف القاف و بالقاف اصح، ولد فی سنه ۵۸۱ ببغداد و تفقه و برع و سمع من جدّه لامه و کان حنبلیاً؛ فتحنبل فی صغره لتربیة جده. ثم دخل الی الموصل ثم رحل الی دمشق و هو ابن نیف و عشرين سنه و سمع بها و تفقه بها علی جمال الدین الحصری و تحوّل حنفیاً لما بلغه ان قزعلی بن عبدالله کان علی مذهب الحنفیة و کان اماماً عالمماً فقیهاً جيداً نبیهاً يلتقط الدرر من کلمه و يتناثر الجوهر من حکمه يصلح المذنب القاصی عند ما یلفظ و یتوب الفاسق العاصی حينما یعض. یصدع القلب بخاطابه و یجمع العظام النخره بجنابه لو استمع له الفجره لانقلق و الکافر الجحود لآمن و صدق و کان طلق الوجه دائم البشر، حسن المجالسه، ملیح المحاوره، یحکی الحکایات الحسنه و ینشد اشعار الملیحه و کان فارساً فی البحث، عدیم النظر، مفرط الذکاء، اذا سلك طريقاً یقل فیهِ اقوالاً و یخرّج أوجها و کان من وحدها الدهر لوفور فضله و جوده قریخته و غزاره علمه و حده ذکائه و فطنته وله مشاریحه فی العلوم و معرفه بالتواریخ و کان من محاسن الزمان و تواریخ الایام و له القبول التام عند العلماء والامراء والخاص و العام وله تصانیف معتبره مشهوره منها شرح الجامع الکبیر و کتاب ایثار الانصاف و تفسیر قرآن العظیم و منتهی السؤال فی سیره الرسول واللوامع فی احادیث المختصر و الجامع و له کتاب التاریخ المسمى بمرآة الزمان مات لیله الثلاثاء ۲۱ من ذی الحجه سنه ۶۵۴ انتهى ما اردنا نقله. منه. مرحوم مؤلف ۱۴۶) الفصول المهمه فی معرفه الاحوال الائمه، ص ۲۷۴. ۱۴۷) تاریخ موالید الائمه علیه السلام و وفیاتهم، ص ۴۴. ۱۴۸) همان، صص ۴۴ - ۴۵. ۱۴۹) کشف الغمه ج ۳، ص ۲۷۵: ذراع. ۱۵۰) کشف الغمه، ج ۳، صص ۴۵ - ۴۶. ۱۵۱) همان، ص ۴۶. ۱۵۲) همان، ص ۴۶. ۱۵۳) وفیات الایمان و انباء ابناء الزمان، ج ۳، ص ۱۰۲. ۱۵۴) همان، ص ۱۰۳. ۱۵۵) ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص ۵۵ - ۵۶. ۱۵۶) الفتوحات المکیه، ج ۶، صص ۵۱ - ۵۲. ۱۵۷) الیواقیت و الجواهر فی بیان عقاید الاکابر، صص ۵۶۳ - ۵۶۲. ۱۵۸) سوره قلم، آیه ۴. ۱۵۹) ر.ک: الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۵۳۶. ۱۶۰) مخفی نماند که عبارت فتوحات که در این مقام نقل کرده اند مختلف است و این به جهت اختلاف نسخ فتوحات است. چنان چه شعرانی در لواقع الانوار القدسیه المتتقاء من الفتوحات المکیه تصریح کرده و در کشف الظنون ج ۲، صص ۱۲۳۸ - ۱۲۳۹ در باب فا از او نقل کرده که او در آن جا گفته: پس از اختصار کردن فتوحات و حذفی بعضی از آنها، وارد شد بر ما عالم شریف شمس الدین سید محمد بن سید ابی الطیب مدنی متوفی سنه ۹۵۵، پس بیرون آورد نسخه ای که مقابله کرده بود آن را با نسخه ای از فتوحات که در آن بود خطّ شیخ محی الدین که نوشته بود آن را در قونیه. پس ندیدم در آن، آن چه را که در آن توقّف کرده بودم و حذف نمودم. پس دانستم که نسخه ای که الآن در مصر است همه آنها، نوشته شده از نسخه ای که آن را دس دس نمودن: پنهان کردن نمودند به شیخ تا آخر آن چه گفته. منه. مرحوم مؤلف ۱۶۱) لواقع

الانوار فی طبقات الاخيار (الطبقات الكبرى)، ص ۲۶۵. ۸۶۲) الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۱۷۴. ۸۶۳) شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۴۲. ۸۶۴) تاریخ الخلفاء، صص ۲۶۴ - ۲۶۵. ۸۶۵) الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۵۳۶. ۸۶۶) مئة: سده، صد سال. ۸۶۷) ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، ص ۳۵. ۸۶۸) ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، ص ۳۶. ۸۶۹) ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص ۴۰ - ۴۱. ۸۷۰) همان، ص ۴۷ - ۴۹. ۸۷۱) شواهد النبوة، صص ۴۰۴ - ۴۰۵. ۸۷۲) ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، ص ۷۰ - ۷۳. ۸۷۳) ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، ص ۶۸ - ۷۰. ۸۷۴) ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، ص ۵۱ - ۵۴. ۸۷۵) الانساب، ج ۱، ص ۴۲۳. ۸۷۶) ر.ک: صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷، تفسیر قرطبی، ج ۱۲، ص ۲۹۸. ۸۷۷) از این کلام چنین مستفاد می شود که از اسامی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عبدالله است و خبر معروف جامی که سابقاً تضعیف کردیم، بر فرض صحت، محمول است به ظاهر خود که اسم پدر مهدی علیه السلام اسم پدر رسول خدا است و نتوان حمل کرد آن را بر آن چه ابن حجر و امثال او گفتند. زیرا ذیل عبارت، صریح است بر آن چه امامیه می گویند، بلکه صدر آن، چنان که بر متأمل مخفی نیست. منه. مرحوم مؤلف ۸۷۸) محامد علیه: محمّدتّها و نیکوییها ارجمند. ۸۷۹) مناقب سنیّه: مناقبهای ارزشمند و گران سنگ. ۸۸۰) هوالعزیز در سبحة المرجان گفته: مولانا القاضی شهاب الدین بن شمس الدین بن عمر الزاولی الدولت آبادی - نور الله ضریحه - ولد القاضی بدولت آباد دهلی وتلمذ علی القاضی عبدالمقتدر الدهلوی و مولانا خواجکی الدهلوی و هو من تلامذة مولانا معین الدین العمرانی وفاق اقرانه و سبق إخوانه وكان القاضی المقتدر یقول فی حقه یأتینی من الطلبة من جلده علم و لحمه علم و عظمه علم الی ان قال و الف کتباً سارت به ركبان العرب و العجم و اذکی سرجا اهدی من النار الموقدة علی العلم منها البحر الموج تفسیر القرآن العظیم بالفارسیة و الحواشی علی کافیه النحو وهی اشهر تصانیفه و الارشاد وهو متن فی النحو التزم فی تمثیل المسألة فی ضمن تعریفها و بدیع المیزان وهو متن فی فنّ البلاغة عبارات مسجعة و شرح البزدوی فی اصول الفقه الی بحث الامر و شرح بسیط علی قصیده بانت سعاد و رساله فی تفسیر العلوم بالعبارة الفارسیة فی مناقب السادة بتلك العبارة و غیرها؛ توفی بخمس بقین من رجب المرجب سنه تسع و اربعین وثمان مائة و دفن بحونفور فی الجانب الجنوبي من مسجد سلطان ابراهیم الشرقي. انتهى. منه. نور الله قلبه. مرحوم مؤلف ۸۸۱) تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۸۷. ۸۸۲) کفایة الطالب فی مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۶. ۸۸۳) فصل الخطاب، ص ۶۲۰. ۸۸۴) ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص ۷۴ - ۷۵. ۸۸۵) ر.ک: مجالس المؤمنین، ج ۲، صص ۱۳۶ - ۱۳۷. ۸۸۶) تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ج ۲۰، ص ۱۶۱. (حوادث سال ۱۲۶۱ - ۱۲۷۱) ۸۸۷) ر.ک: وفیات الاعیان و انباء ابناء الزّمان، ج ۳، صص ۳۲۷ - ۳۲۸. ۸۸۸) تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ج ۱۹، ص ۱۱۳ (حوادث ۱۲۵۱ - ۱۲۶۰). ۸۸۹) تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ج ۲۰، ص ۱۶۱. ۸۹۰) الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸. ۸۹۱) صواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸. ۸۹۲) صواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸. ۸۹۳) صواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸. ۸۹۴) الفتوحات المکیه، ج ۶، ص ۵۱. ۸۹۵) سوره مریم، آیه ۲۹. ۸۹۶) سوره مریم، آیات ۳۳. ۸۹۷) کتاب الفتن، ص ۳۴۷. ۸۹۸) سوره مریم، آیه ۱۲. ۸۹۹) الفتوحات المکیه، ج ۷، صص ۱۷۲ - ۱۷۳. ۹۰۰) علوم الحدیث، ص ۱۳۱. ۹۰۱) کتاب الکفایة فی علم الروایة، ص ۶۴. ۹۰۲) الطرائف، ص ۱۹۶؛ تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۲۵۴. ۹۰۳) عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۴۲. ۹۰۴) کشف الظنون، ج ۱، ص ۸۰۲. ۹۰۵) الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۴۴۶. ۹۰۶) فرق الشیعه، صص ۱۰۹ - ۱۱۰. ۹۰۷) علل الشرايع، ج ۱، ص ۲۴۶. ۹۰۸) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۲. ۹۰۹) علل الشرايع، ج ۱، ص ۱۴۷. ۹۱۰) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۱. ۹۱۱) سوره فتح، آیه ۲۵. ۹۱۲) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۰. ۹۱۳) سوره الانشقاق، آیه ۱۹. ۹۱۴) صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۰۵. ۹۱۵) ر.ک: فتح الباری فی شرح صحیح البخاری. ج ۱۳، ص ۱۰۵.

(۹۱۶ همان. ۹۱۷) همان، صص ۱۰۴ - ۱۰۵. ۹۱۸) این مطلب در «فتح الباری» شرح صحیح البخاری یافت نشد. (۹۱۹) مُزَن، ابر سفید، ابر باران وار؛ ر.ک: لغتنامه دهخدا. (۹۲۰) سوره انعام، آیه ۱۱۵. ۹۲۱) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵؛ بقیه روایت در بحار موجود نبود. (۹۲۲) سوره اسراء، آیه ۸۶. ۹۲۳) سوره انفال، آیه ۳۳. ۹۲۴) کامل الزیارات، ص ۸۶؛ مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۱۵ - ۱۶؛ العمده، ص ۳۰۸؛ الطرائف، ص ۱۳۱. ۹۲۵) بدائع الصنائع، ج ۴، ص ۶۷؛ العمده، ص ۴۷۱. ۹۲۶) تاریخ الخلفاء، صص ۱۴ - ۱۵. ۹۲۷) فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۳، ص ۱۸۴. ۹۲۸) سوره فتح، آیه ۲۹. ۹۲۹) ر.ک: مقتل الحسین، ج ۱، صص ۱۴۴ - ۱۴۵. ۹۳۰) سوره بقره، آیه ۲۸۵. ۹۳۱) تَنَكُّکْ آب: آب کم عمق؛ ر.ک: لغتنامه دهخدا. ۹۳۲) مائه منقبه من مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و الائمه من ولده صص ۶۴ - ۶۶. ۹۳۳) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۱۰. ۹۳۴) کفایه المهتدی گزیده صص ۵۳ - ۵۴، حدیث هفتم. ۹۳۴) در باب کنی می گوید: ابوسلمی، راعی هاشمک فی قرواپ ع. اسدالغابه، ج ۶، صص ۱۵۳ - ۱۵۴. ۹۳۵) ر.ک: الاستبصار، ص ۲۳؛ الطرائف، ص ۱۷۴؛ العدد القویه، ص ۸۸؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۷۰. ۹۳۶) مائه منقبه من مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و الائمه من ولده علیه السلام، صص ۴۷ - ۴۸. ۹۳۷) مائه منقبه من مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و الائمه من ولده علیه السلام، صص ۴۷ - ۴۸. ۹۳۸) همان، صص ۲۴. ۹۳۹) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۲۴ - ۲۵. ۹۴۰) خلاصه عبات الانوار، ج ۷، ص ۳۶. ۹۴۱) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۲۳. ۹۴۲) اصل: ساویط ۹۴۳) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۶ - ۷. ۹۴۴) همان، ص ۸. ۹۴۵) همان، صص ۸ - ۹. ۹۴۶) اصل: گمراهان. ۹۴۷) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۱۲ - ۱۴. ۹۴۸) کلال: مانده شدن، رنجور و ناتوان گردیدن، خستگی؛ ر.ک: لغتنامه دهخدا. ۹۴۹) شبه پیه یمانی که چشم را در سپیدی و سیاهی به وی تشبیه کنند. منتهی الارب. منه مرحوم مؤلف ۹۵۰) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۱۸ - ۲۲. ۹۵۱) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۳۰ - ۳۱؛ بحار الانوار، ج ۴۶، صص ۱۷۳ - ۱۷۴. ۹۵۲) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۳۱. ۹۵۳) و به روایت کراچکی؛ بعد از دو سبط: و حسن صاحب رفعت. منه. مرحوم مؤلف ۹۵۴) چون یکی از معانی جعفر نهر است. منه. مرحوم مؤلف ۹۵۵) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۳۸ - ۳۱ و نیز ر.ک: کنزالفوائد، ص ۲۵۶ به بعد. ۹۵۶) شواهد النبوه، ص ۴۰۶. ۹۵۷) شواهد النبوه، ص ۴۰۶. ۹۵۸) ر.ک: الفصول المهمه، ص ۲۷۴. ۹۵۹) همان. ۹۶۰) الفصول المهمه، ص ۲۷۴. ۹۶۱) ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۵۳؛ کفایه الاثر، صص ۵۳ - ۵۵؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، صص ۱۸۱ - ۱۸۳؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۹۹، تفسیر کنز الدقائق، ج ۲، ص ۵۰۶. ۹۶۲) سوره نساء، آیه ۵۹. ۹۶۳) فصل الخطاب، صص ۵۹۸ - ۵۹۹. ۹۶۴) ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، صص ۲۵۸ - ۲۵۹؛ کفایه الاثر، صص ۱۴۴ - ۱۴۵. مائه منقبه من مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، صص ۱۶۷ - ۱۶۸؛ الاحتجاج، ج ۱، صص ۸۷ - ۸۸؛ بحار الانوار، ج ۲۷، صص ۱۱۹ - ۱۲۰. ۹۶۵) فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین، ج ۲، صص ۳۳۶ - ۳۳۷. ۹۶۶) فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین، ج ۲، صص ۳۳۷ - ۳۳۸. ۹۶۷) مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج ۱، ص ۲۵۴. ۹۶۸) سوره حجر، آیه ۷۵. ۹۶۹) مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج ۱، ص ۲۵۱. ۹۷۰) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۷۴. ۹۷۱) الموضوعات (ابن الجوزی)، ج ۱، ص ۱۳۱؛ لسان المیزان (ابن حجر)، ج ۲، ص ۳۳۵. ۹۷۲) لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۳۵. ۹۷۳) الکشف الحثیث عن رمی بوضع الحدیث، ص ۳۹. ۹۷۴) الجرح و التعذیل، ج ۳، ص ۱۲۱ و ج ۹، ص ۲۰۱؛ الموضوعات، ج ۳، ص ۴۳. ۹۷۵) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۰۳. ۹۷۶) همان، ص ۱۰۴، در متن چنین است قال ابوداود: کان یقوم کل لعن فی الحدیث و قال النسائی: لیس بثقه ولا مأمون. که چنان چه مشخص است این جمله مربوط به نسائی است نه ابوداود و گویا در قلم مؤلف خطایی رخ داده است. ۹۷۷) میزان الاعتدال، ج

۱، ص ۱۰۴. ۹۷۸) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۶۶۵. ۹۷۹) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۷۴ - ۴۶۸. ۹۸۰) همان، ج ۴، ص ۲۶۹. ۹۸۱) الانساب، ج ۴، ص ۱۴۱. ۹۸۲) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۶۴۲. ۹۸۳) همان ۹۸۴) همان، ص ۶۴۳. ۹۸۵) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۶. ۹۸۶) همان، ص ۵۰۲. ۹۸۷) اصل: عمر و در میزان در پاورقی «عامر» ذکر کرده است. ۹۸۸) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۰۶. ۹۸۹) اصل: ابن حیان (۹۹۰) الغیبه، ص ۱۰۱ - ۱۰۲. ۹۹۱) کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص و نیز ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۱۷، ذیل حدیث اول. ۹۹۲) کتاب سلیم بن قیس هلالی، صص ۳۶۳ - ۳۶۴. ۹۹۳) همان، ص ۳۵۲. ۹۹۴) کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ص ۲۵۵. ۹۹۵) ر.ک: کفایه المتهدی، گزیده ص ۲۸، ذیل حدیث دوم. ۹۹۶) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده صص ۳۲ - ۳۳، ذیل حدیث دوم. ۹۹۷) همان، ص ۴۳، حدیث چهارم. ۹۹۸) سوره صافات، آیه ۸۳. ۹۹۹) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۴۹ - ۵۰، حدیث ششم. ۱۰۰۰) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۵۷ - ۵۸، حدیث هشتم. ۱۰۰۱) سوره اخلاص، آیه ۴ - ۳. ۱۰۰۲) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۶۱ - ۶۳، حدیث نهم. ۱۰۰۳) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۶۱ - ۶۳، حدیث نهم. ص ۶۷، حدیث دهم. ۱۰۰۴) سوره نور، آیه ۵۵. ۱۰۰۵) سوره بقره، آیه ۳. ۱۰۰۶) سوره مجادله، آیه ۲۲. ۱۰۰۷) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۶۹ - ۷۱، حدیث یازدهم. ۱۰۰۸) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۷۷، حدیث دوازدهم. ۱۰۰۹) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده صص ۸۱ - ۸۲، حدیث سیزدهم. ۱۰۱۰) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۸۵، حدیث چهاردهم. ۱۰۱۱) سوره ملک، آیه ۳۰. ۱۰۱۲) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده صص ۸۷ - ۸۸، حدیث پانزدهم. ۱۰۱۳) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۹۱، حدیث شانزدهم. ۱۰۱۴) سوره توبه، آیه ۳۲. ۱۰۱۵) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده صص ۱۰۰ - ۱۰۱، حدیث هیجدهم. ۱۰۱۶) بدون مانع، بی اشکال، ترکیبی از کلمه ب + حل = به حلال. ۱۰۱۷) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۱۰۵ - ۱۰۶، حدیث نوزدهم. ۱۰۱۸) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۱۰۹ - ۱۱۰، حدیث بیستم. ۱۰۱۹) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۱۱۹، حدیث بیست و سوم. ۱۰۲۰) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۱۲۹ - ۱۳۰، حدیث بیست و هفتم. ۱۰۲۱) همان، ص ۱۳۳، حدیث بیست و هشتم. ۱۰۲۲) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۱۴۳، حدیث بیست و نهم. ۱۰۲۳) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۱۴۷، حدیث سی.ام. ۱۰۲۴) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده صص ۱۶۰ - ۱۶۱، حدیث سی و دوم. ۱۰۲۵) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۱۷۹، حدیث سی و چهارم. ۱۰۲۶) همان، ص ۲۹۲، حدیث سی و نهم. ۱۰۲۷) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده ص ۲۹۳، حدیث سی و نهم. ۱۰۲۸) همان، ص ۲۹۷، حدیث سی و نهم. ۱۰۲۹) همان، ص ۳۰۷، حدیث چهلم. ۱۰۳۰) کفایه المتهدی گزیده ص ۳۶، ذیل حدیث دوم. ۱۰۳۱) همان. ۱۰۳۲) ۷. اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۶۸. ۱۰۳۳) همان. ۱۰۳۴) همان. ۱۰۳۵) اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۶۸. ۱۰۳۶) همان. ۱۰۳۷) همان، صص ۲۶۹ - ۲۷۰. ۱۰۳۸) اصل: نظر. ۱۰۳۹) اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۷۰. ۱۰۴۰) همان. ۱۰۴۱) ر.ک: کفایه المتهدی گزیده حدیث سی و هفتم، ص ۱۸۷. ۱۰۴۲) کفایه المتهدی گزیده ذیل حدیث سی و دوم، ص ۱۶۳ - ۱۶۶. ۱۰۴۳) الهدایه الکبری، ص ۳۸۱ - ۳۸۲. ۱۰۴۴) سوره هود، آیه ۴۵. ۱۰۴۵) همان، آیه ۴۶. ۱۰۴۶) اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب، صص ۲۶۱ - ۲۶۲. ۱۰۴۷) الهدایه الکبری، صص ۳۸۱ - ۳۸۲. ۱۰۴۸) سوره انسان، آیه ۳۰. ۱۰۴۹) الهدایه الکبری، ص ۳۶۷ - ۳۶۸. ۱۰۵۰) همان، ص ۳۶۸. ۱۰۵۱) الهدایه الکبری، ص ۳۶۹. ۱۰۵۲) الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۹. ۱۰۵۳) الهدایه الکبری، صص ۳۶۹ - ۳۷۰. ۱۰۵۴) همان، ص ۳۷۰. ۱۰۵۵) الهدایه الکبری، ص ۳۷۰. ۱۰۵۶) سوره مائده، آیه ۲۷. ۱۰۵۷) همان. ۱۰۵۸) الهدایه الکبری، صص ۳۷۰ - ۳۷۱. ۱۰۵۹) یعنی: دو بیست و هفتاد و یک. ۱۰۶۰) الهدایه الکبری، ص ۳۷۱. ۱۰۶۱) الهدایه الکبری، ص ۳۷۱. ۱۰۶۲) همان، ص ۳۶۹. ۱۰۶۳) همان، ص ۳۷۱. ۱۰۶۴) الهدایه الکبری، ص ۳۷۱. ۱۰۶۵) الهدایه الکبری، ص ۳۷۲. ۱۰۶۶) دلایل الامامه، ص ۵۰۳.

۱۰۶۷) قلعه‌ای است در راه مکه مرحوم مؤلف ۱۰۶۸) الهدایة الكبرى، صص ۳۷۳ - ۳۷۴. ۱۰۶۹) الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۸.

۱۰۷۰) الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۹. ۱۰۷۱) الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۰. ۱۰۷۲) همان. ۱۰۷۳) الثاقب فی المناقب، صص ۶۰۰ - ۶۰۱.

۱۰۷۴) شهری مشهور در غرب جیحون در راه مرو به بخارا و از جمله نام‌های دیگر آن آمل الشط و آمل المفازه. ۱۰۷۵) الثاقب فی المناقب، صص ۶۰۱ - ۶۰۲. ۱۰۷۶) الثاقب فی المناقب، صص ۶۰۲ - ۶۰۳. ۱۰۷۷) ظاهراً مدینه السلام باشد، یعنی بغداد.

مرحوم مؤلف ۱۰۷۸) الثاقب فی المناقب، صص ۶۰۳ - ۶۰۴. ۱۰۷۹) الثاقب فی المناقب، صص ۶۰۵ - ۶۰۶. ۱۰۸۰) الثاقب فی المناقب، صص ۶۰۸ - ۶۱۱. ۱۰۸۱) همان، ص ۶۱۱. ۱۰۸۲) همان، صص ۶۱۱ - ۶۱۲. ۱۰۸۳) الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۲. ۱۰۸۴) در نسخه موجود «الثاقب فی المناقب»، «عمرة» آمده است. ۱۰۸۵) الثاقب فی المناقب، صص ۶۱۲ - ۶۱۳. ۱۰۸۶) عیون المعجزات، ص ۱۳۳.

۱۰۸۷) عیون المعجزات، ص ۱۳۴. ۱۰۸۸) همان، صص ۱۳۴ - ۱۳۵. ۱۰۸۹) همان، ص ۱۳۵. ۱۰۹۰) در الکافی، ج ۱، ص ۵۲۳، «حسن بن خفیف» و در نسخه خطی «حسن بن خفیف» آمده است. ۱۰۹۱) عیون المعجزات، ص ۱۳۵. ۱۰۹۲) همان. ۱۰۹۳) همان. ۱۰۹۴) الهدایة الكبرى، ص ۳۶۹. ۱۰۹۵) الکافی، ج ۱، ص ۵۲۲. ۱۰۹۶) الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۳. ۱۰۹۷) الغیبة، ص ۲۸۱. ۱۰۹۸) دلائل الامامة، ص ۵۱۹ - ۵۲۴. ۱۰۹۹) فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، صص ۲۳۹ - ۲۴۴. ۱۱۰۰) کمال الدین و تمام النعمة، صص ۴۴۲ - ۴۴۳. ۱۱۰۱) خ. ل. نیل ۱۱۰۲) خ. ل. رئیس. ۱۱۰۳) خ. ل. نییخت. ۱۱۰۴) خ. ل. برادر او. ۱۱۰۵) خ. ل. بازشاله و پادشاکه.

۱۱۰۶) شهری است در مغرب مابین طرابلس و مغاقتس. منه مرحوم مؤلف خ. ل. قائم و نیز فاقت. ۱۱۰۷) اصل: مجروح؛ خ. ل. محوج.

۱۱۰۸) خ. ل. دو صاحب دو مولود. ۱۱۰۹) خ. ل. انباری. ۱۱۱۰) خ. ل. رازی. ۱۱۱۱) یعنی از اهل آبه مرحوم مؤلف ۱۱۱۲) سوره مؤنون، آیه ۵۴. ۱۱۱۳) ترجمه فارسی تاریخ قم اثر مرحوم عبدالملک قمی تا انتهای باب پنجم بیشتر موجود نیست و گویا بیش از آن ترجمه نشده است. متن اصلی عربی آن در دسترس نبوده و مؤلف محترم نیز به متن کامل عربی آن دسترسی نداشته و از مرحوم محمد علی کرمانشاهی نقل فرموده‌اند. ۱۱۱۴) کتابی مهم از شیخ صدوق رحمه الله است که فعلاً اثری از آن نیست. ۱۱۱۵) خ. ل. سبعین. ۱۱۱۶) یعنی مرحبا گفتند. مرحوم مؤلف ۱۱۱۷) ر. ک. بحار الانوار، ج ۳۵، صص ۲۳۰ - ۲۳۳. ۱۱۱۸) ر. ک. مهج الدعوات، صص ۲۹۴ - ۲۹۵. ۱۱۱۹) الدعوات، ص ۸۹. ۱۱۲۰) جمال الاسبوع، ص ۱۸۱. ۱۱۲۱) تاریخ قم، ص ۶۰. ۱۱۲۲) اصل: آزادمنه ۱۱۲۳) تعازی جمع تعزیه است. چون در آن جمع کرده تعزیه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و علی علیه السلام را برای مصیبت زدگان و تسلی که به آنها دادند لهذا نام آن را تعازی گذاشت. منه. مرحوم مؤلف ۱۱۲۴) سوره انفال، آیه ۴۲. ۱۱۲۵) سوره حجر، آیه ۴۶.

۱۱۲۶) سوره آل عمران، آیه ۱۳۳. ۱۱۲۷) سوره آل عمران، آیه ۶۱. ۱۱۲۸) سوره یس، آیه ۱۲. ۱۱۲۹) سوره آل عمران، آیه ۳۴.

۱۱۳۰) سوره بقره، آیه ۲۵. ۱۱۳۱) خ. ل. تبری شیوخ ثلاثه یعنی ابوبکر و عثمان و عمر. ۱۱۳۲) بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۲۱۳ - ۲۲۰.

۱۱۳۳) جمال الاسبوع، ص ۳۱. ۱۱۳۴) الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۴. ۱۱۳۵) حدیقه الشیعه، ص ۷۶۵.

۱۱۳۶) الانوار النعمانیه، ج ۲، صص ۵۹ - ۶۹. ۱۱۳۷) ر. ک. بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۲۱۳ - ۲۲۰. (مرحوم محدث نوری رحمه الله رساله جنه المأوی را جهت الحاق به بحار الانوار تألیف فرموده و هم اکنون جلد ۵۳ بحار از ص ۱۹۰ تا آخر رساله جنه المأوی است که به عنوان تکمله به پیوست بحار الانوار چاپ می گردد.) ۱۱۳۸) الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۷۱ - ۱۷۲. ۱۱۳۹) الغیبة، شیخ طوسی، صص ۱۶۱ - ۱۶۲. ۱۱۴۰) الغیبة، شیخ طوسی، صص ۲۷۷ - ۲۷۹. ۱۱۴۱) همان، ص ۲۸۰. ۱۱۴۲) جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۴۱ - ۴۲. ۱۱۴۳) ر. ک. مصباح المتعجد، ص ۴۱؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۳۰۹ - ۳۱۰؛ بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۳۲ و ج ۹۹، ص ۱۱۵. ۱۱۴۴) الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۸۰. ۱۱۴۵) همان، ص ۱۵۱ و نیز ر. ک. مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۰؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۱. ۱۱۴۶) المصباح، صص ۵۴۸ - ۵۵۰. ۱۱۴۷) المزار، ص ۱۳۴. ۱۱۴۸) بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰. ۱۱۴۹) کفایة المهتدی گزیده ص ۳۱۷. ۱۱۵۰) همان، ذیل حدیث چهلم، ص ۳۱۸. ۱۱۵۱) الغیبة، صص ۲۲۴. ۱۱۵۲) سوره اسراء، آیه ۴۵. ۱۱۵۳) الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۸۷. ۱۱۵۴) همان، ج ۲، ص ۷۷۵. ۱۱۵۵) سوره حج، آیه

۱۱. ۱۱۵۶) کفایة المهتدی گزیده حدیث سی و ششم، ص ۱۸۵. ۱۱۵۷) معالم العلماء، ص ۷۲. ۱۱۵۸) ر.ک: الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۰۴. ۱۱۵۹) کشف الغمّه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۹۶ - ۳۰۰. ۱۱۶۰) توثقه: گوشتی فزونی است سرخ و نرم بر شکل توت (توت) آویخته و بعضی باشد که به سیاهی گراید. ر.ک: دهخدا. ۱۱۶۱) کشف الغمّه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۹۶ - ۳۰۰. ۱۱۶۲) امل الآمل، ج ۲، ص ۲۴۵. ۱۱۶۳) کتاب انیس العابدین را بعضی از فضلاء از برای خان آغا بیگم، دختر شاه عباس ترجمه کرده و ابن طاوس (ره) در کتاب خود گاهی از کتاب سعادات نقل می کند. منه زادالله انوار قلبه. مرحوم مؤلف ۱۱۶۴) جب شیث مخفف جب شیث نبی الله است، چاهی را در آن جا نسبت دهند به آن پیغمبر علیه السلام. منه. مرحوم مؤلف ۱۱۶۵) معانی الاخبار، ص ۸۷. ۱۱۶۶) النهایه فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۴۴۴. ۱۱۶۷) الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۴۷. ۱۱۶۸) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۰۷ و ۴۳۷. ۱۱۶۹) کشف الغمّه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۰۰ - ۳۰۱. ۱۱۷۰) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۰۲ - ۲۰۸. ۱۱۷۱) در نسخه خطی به جای رساله مواسعه و مضایقه، «کتاب غیث سلطان الوری» آمده است. این کتاب نیز از مرحوم ابن طاووس است بعضی احتمال داده اند که هر دو یک کتاب باشند چنانچه مرحوم آقا بزرگ در الذریعه چنین نگاشته است. ر.ک: الذریعه، ج ۱۶، ص ۷۳. ۱۱۷۲) ر.ک: الفوائد المدنیه، ص ۸۶ - ۹۰. ۱۱۷۳) منتهی المطلب، ج ۱، ص ۱۹۵؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۶۲؛ ثواب الاعمال، ص ۴۲؛ تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۱۲۲؛ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۶۰. ۱۱۷۴) عدّه الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۹۷. ۱۱۷۵) الجعفریات، ص ۱۷۲. ۱۱۷۶) عدّه الداعی و نجاح الساعی، ص ۶۹. ۱۱۷۷) معانی الاخبار، ص ۲۷۰. ۱۱۷۸) دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۳۳۲؛ العمده، ص ۱۲۱؛ بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۲۵. ۱۱۷۹) هوالله؛ در رکعت اول سوره حمد و «قل هو الله» یک مرتبه در دوم حمد و سوره «قل یا ایها الکافرون» یک مرتبه و در رکوع و دو سجده رکعت اول بگوید: «الحمد لله شکرًا شکرًا لله وحمدًا» و در رکوع و در سجده رکعت دوم بگوید: «الحمد لله الذي قضی لی حاجتی واستجاب لی دعائی واعطانی مسئلتی». منه مرحوم مؤلف ۱۱۸۰) ر.ک: منتهی المطلب، ج ۳، ص ۱۵؛ بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۹۷. ۱۱۸۱) ر.ک: قواعد الاحکام، ج ۱، ص ۱۵؛ ایضاح الاشتباه، ص ۴۳؛ الذریعه، ج ۳، ص ۱۱۴. ۱۱۸۲) اصل: منتخب. ۱۱۸۳) مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۲. ۱۱۸۴) فوائد المدنیه، ص ۹۱. ۱۱۸۵) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۲ - ۵۴. ۱۱۸۶) مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۷۳. ۱۱۸۷) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۴. ۱۱۸۸) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۵۴ - ۵۵. ۱۱۸۹) مهج الدعوات، ص ۲۹۶. ۱۱۹۰) بحار الانوار، جلد ۵۳ صفحه ۳۰۲. ۱۱۹۱) مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین، ص ۳۱۶. ۱۱۹۲) جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۸. ۱۱۹۳) خ.ل: مأمول. ۱۱۹۴) جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۶. ۱۱۹۵) معانی الاخبار، ص ۱۲۳-۱۲۴. ۱۱۹۶) الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۱۲-۴۱۳. ۱۱۹۷) صحیفه سجادیّه، ذیل دعای ششم. ۱۱۹۸) جمال الاسبوع، ص ۳۸. ۱۱۹۹) مصباح المتهجد، ص ۳۲۲. ۱۲۰۰) الدعوات، ص ۹۴. ۱۲۰۱) خ.ل: تقعض. ۱۲۰۲) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۱ و ج ۸۸، ص ۲۴۸. ۱۲۰۳) الذکری، ص ۲۵۳. ۱۲۰۴) هوالعزیز؛ علامه مجلسی در رساله مفاتیح الغیب فرموده که والد مرحوم فقیر از شیخ عظیم الشان شیخ بهاء الدین محمد علیهما الرحمه و الرضوان نقل می فرمود که ما دست به دست از مشایخ خود شنیده ایم که از حضرت صاحب الامر علیه السلام - روایت می کردند در طریق استخاره تسبیح که سه مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بفرستند و تسبیح را بگیرند و دو تا دو تا بشمارند. اگر طاق می ماند خوب است و اگر جفت می ماند بد است و والد مجرور رحمه الله به این روش اکثر اوقات در اموری که در آن استعجالی بود استخاره می کرد. منه. نورالله قلبه مرحوم مؤلف ۱۲۰۵) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۱-۲۲۲. ۱۲۰۶) مهج الدعوات، ص ۳۳۹-۳۴۲.

۱۳۱۵۵۱۲۰۷

۱۲۰۷) مهج الدعوات، ص ۲۷۹-۲۸۰. ۱۲۰۸) مهج الدعوات، ص ۲۹۳-۲۹۴. ۱۲۰۹) همان، ص ۲۸۱. ۱۲۱۰) ر.ک: بحار الانوار، ج

۵۳، ص ۲۷۵. ۱۲۱۱) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۶. ۱۲۱۲) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۵-۲۲۶. ۱۲۱۳) سوره نور، آیه ۳۶. ۱۲۱۴) اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۲۱۲. ۱۲۱۵) المزار، ص ۱۴۴-۱۴۶. ۱۲۱۶) همان، ص ۲۶۴-۲۶۶. ۱۲۱۷) بحارالانوار، ج ۹۵، صص ۳۹۱-۳۹۲. ۱۲۱۸) بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵ به بعد. ۱۲۱۹) بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۲۴۱ به بعد. ۱۲۲۰) فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص ۲۴۵-۲۴۷. ۱۲۲۱) بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۲۰۰-۲۰۱ و ج ۸۸، ص ۳۴۹-۳۵۰ و ج ۵۱، ص ۳۰۴-۳۰۵. ۱۲۲۲) دلائل الامامة، ص ۵۵۱-۵۵۲. ۱۲۲۳) الجعفریات، ص ۲۴۸. ۱۲۲۴) ر.ک: بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۲۸۰. ۱۲۲۵) این حکایت در نسخه خطی به صورتی و در چاپ سنگی کتاب به نحوی دیگر نقل شده بود و چون تاریخ چاپ سنگی سه سال پس از نسخه خطی و آن هم احتمالاً زیر نظر مرحوم مؤلف به چاپ رسیده بود، از نقل متن نسخه خطی به جهت تطویل کلام خودداری شد. ۱۲۲۶) هو الله؛ ثقة صالح حاجی علی مذکور - زید توفیقه - نقل کرد که در سفر مشهد مقدس که ذکر شد در هفت یا هشت منزلی مانده به مشهد، یکی از همراهان فوت شد، با مکاری در حمل جنازه او صحبت داشتیم. گفت: «چهارده تومان می گیرم.» و ما در میان خود هفت تومان جمع نمودیم و خواستیم به این مبلغ او را بردارد، راضی نشد. یکی از همراهان الاغی داشت. جنازه را بر آن گذاشت و گفت: «به هر نحو باشد، جنازه را می برم.» پس به راه افتادیم و آن مؤمن در رنج و تعب بود. اندکی که رفتیم سواری از طرف مشهد پیدا شد. چون به ما رسید از حال جنازه پرسید. آن چه گذشت ذکر کردیم. پس گفت: «من با این مبلغ برمی دارم.» و اسبش نیکو و بر آن، پالان فخری بود. پس جنازه را بر آن گذاشت و محکم بست. خواستیم به او، آن مبلغ را بدهیم. گفت: «در مشهد می گیرم.» پس روانه شد و به او گفتیم: «دفن نشود تا ما برسیم.» و آن میت را غسل نداده بودیم. دیگر او را ندیدیم. هفته دیگر، روز پنج شنبه بود که وارد مشهد شدیم؛ چون به صحن مقدس داخل شدیم، دیدیم آن میت غسل داده و کفن کرده، در ایوان مطهر گذاشته شده و تمام رختش در بالای سرش و کسی را ندیدیم. چون تحقیق کردیم، معلوم شد در همان روز که جنازه را به او دادیم، وارد مشهد مقدس شده و دیگر اثری از او ظاهر نشد. منه مرحوم مؤلف ۱۲۲۷) المزار الکبیر، ص ۳۳۰-۳۳۱؛ ر.ک: بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۵۸. ۱۲۲۸) سوره جمعه، آیه ۴. ۱۲۲۹) بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۹-۳۱۲. ۱۲۳۰) ر.ک: مجموعه ورام، ج ۲، ص ۳۰۳-۳۰۵. ۱۲۳۱) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۵۵-۵۶. ۱۲۳۲) الفهرست، منتجب الدین، ص ۴۴-۴۵؛ ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۷۷. ۱۲۳۳) الفهرست، منتجب الدین، ص ۱۰۱. ۱۲۳۴) هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «و من ذلك زبدة البيان و انسان الانسان المنتزع من مجمع البيان جمع الامام العلامة فرید الدهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملکوت خلاصة الماء والطین جامع کمالات المتقدمین و المتأخرین بقیة الحجج علی العالمین الشیخ زین الملة و الحق و الدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمد و آله و علیهم السلام و اوست مؤلف رساله الباب المفتوح الی ما قیل فی النفس والروح که تمام آن در سماء و عالم بحار نقل شد. منه.» مرحوم مؤلف ۱۲۳۵) هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «و من ذلك زبدة البيان و انسان الانسان المنتزع من مجمع البيان جمع الامام العلامة فرید الدهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملکوت خلاصة الماء والطین جامع کمالات المتقدمین و المتأخرین بقیة الحجج علی العالمین الشیخ زین الملة و الحق و الدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمد و آله و علیهم السلام و اوست مؤلف رساله الباب المفتوح الی ما قیل فی النفس والروح که تمام آن در سماء و عالم بحار نقل شد. منه.» مرحوم مؤلف ۱۲۳۶) ر.ک: بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۱ و ج ۳، ص ۲۵۶. ۱۲۳۷) الکافی، ج ۱، ص ۳۱۴. ۱۲۳۸) خ.ل: الطیبی. ۱۲۳۹) چون شنیدم که او به حله آمده، من در آن وقت آن جا بودم و انتظار می کشیدم قدوم او را که ناگاه دیدم شیخ را که می آید سواره و قصد کرده برود به خانه سید حسیب، صاحب نسب رفیع و حسب منیع، سید فخرالدین حسن بن علی مازندرانی که در حله منزل داشت - اطال الله بقائه - و من تا آن وقت نمی شناختم شیخ صالح مذکور را، لکن در دلم خطور کرد که او همان است. پس چون از نظرم غایب شد در عقب او رفتم تا خانه

سید مذکور. پس چون به در خانه او رسیدم، دیدم سید فخرالدین را که در خانه ایستاده، خرسند. چون مرا دید که می‌آیم، خندید در روی من و به حضور شیخ مرا مزده داد. پس دلم از فرح و سرور پرواز نمود و نتوانستم خود را نگاه دارم که در وقت دیگر نزد او روم. با سید فخرالدین داخل خانه شدم و سلام کردم بر او و دست او را بوسیدم.... تا آخر نسخه بحار. (۱۲۴۰) از حال ایشان پرسیدم. گفتند که این‌ها می‌آیند از طرف قریب به ارض بربر که نزدیک است به جزایر رافضه. نسخه بحار مرحوم مؤلف (۱۲۴۱) خ.ل: سوم. (۱۲۴۲) سوره نجم، آیه ۹. (۱۲۴۳) طعام ایشان؛ نسخه بحار (۱۲۴۴) چنان که حق تعالی مخصوص فرموده از بندگان خود انبیا و مرسلین و اوصیای منتجبین را و ایشان را علامت‌ها. نسخه بحار. (۱۲۴۵) امروز: گلابی. (۱۲۴۶) جهت اطلاعات بیشتر درباره این مبحث: رک: آشنایی با تفاسیر، آیه‌الله رضا استادی؛ نزاهت قرآن از تحریف، آیه‌الله جوادی آملی، نشر اسراء، مصونیت قرآن از تحریف، آیه‌الله معرفت، ترجمه محمد شهرابی، نشر دفتر تبلیغات اسلامی. (۱۲۴۷) سوره نجم، آیه ۵۷. (۱۲۴۸) این جمله از بحار است. (۱۲۴۹) در نسخه موجود از بحار الانوار «جعفر بن سعید» ذکر شده است؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۴. (۱۲۵۰) و آخر این حکایت در بحار چنین است، بعد از ذکر اسامی علماء، این آخر چیزی است که شنیدم آن را از شیخ صالح تقی و فاضل زکی علی بن فاضل مذکور دام الله علی افضاله و کثر من علماء الدهر و اتقیانه امثاله و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی خیر خلقه سید البریه محمد و علی آلہ الطاهرین المعصومین و سلم تسلیماً کثیراً. منه. نور الله قلبه مرحوم مؤلف (۱۲۵۱) کفایة المهتدی گزیده ص ۳۱۸. (۱۲۵۲) محال: محل‌ها، جمع محل. (۱۲۵۳) امل الآمل، ج ۲، ص ۲۱۷ - ۲۱۸. (۱۲۵۴) ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۴، ص ۳۷۵ - ۳۷۶. (۱۲۵۵) ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۲۹. (۱۲۵۶) مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۴۳ - ۴۵. (۱۲۵۷) ر. ک: بصائر الدرجات، ص ۵۱۰ - ۵۱۲؛ مدینه المعاجز، ج ۶، ص ۲۷؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۴۳، ج ۳۰، ص ۱۹۵؛ ج ۵۴، ص ۳۲۹ و ۳۳۳. (۱۲۵۸) ر. ک: روضه الواعظین، ص ۱۶۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۲۹. (۱۲۵۹) القاموس المحيط، ج ۲، ص ۲۹۷. (۱۲۶۰) المحتضر، ص ۶۵ به بعد. (۱۲۶۱) ر. ک: مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۳۰۲ - ۳۰۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۴۶؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۴۳؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۵؛ الاستبصار، ج ۲، ص ۵۷؛ تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۶، ص ۱۴۳؛ وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۵۴۵. (۱۲۶۲) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۲۰ - ۵۲۱. (۱۲۶۳) سوره هود: آیه ۱۸. (۱۲۶۴) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۳۳. (۱۲۶۵) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۳۴. (۱۲۶۶) همان، ص ۲۸۵. (۱۲۶۷) الدعوات، ص ۲۹۶. (۱۲۶۸) الغیبه (محمد بن ابراهیم نعمانی)، ص ۲۸۷. (۱۲۶۹) جشب: بدخورش و درشت‌خوار، طعام درشت و خشن، ر. ک: لغتنامه دهخدا. (۱۲۷۰) الغیبه (محمد بن ابراهیم نعمانی)، ص ۲۸۷ - ۲۸۸. (۱۲۷۱) ر. ک: الکافی، ج ۱، ص ۴۱۱؛ حلیه الابرار، ج ۲، ص ۲۱۶؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۳۳۶، ج ۴۷، ص ۵۵. (۱۲۷۲) بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۹ - ۲۶۰. (۱۲۷۳) ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۱. (۱۲۷۴) الدعوات، ص ۱۵۶. (۱۲۷۵) بحار الانوار، ج ۲، ص ۷۰ - ۷۱. (۱۲۷۶) بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۱ - ۷۳. (۱۲۷۷) بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۳. (۱۲۷۸) بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۳ - ۷۴. (۱۲۷۹) بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۴ - ۷۵. (۱۲۸۰) شهری است در فلسطین که هاشم بن عبد مناف در آن جا در گذشت. (۱۲۸۱) بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۵. (۱۲۸۲) در نسخ اصل و منقوله چنین هست و ظاهراً اشتباهی در اسم پدر و جدّ شده؛ چه ربیع الالباب از مؤلفات سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد است، صاحب اقبال و طرایف و غیره و چنین عالمی در بنی طاوس مذکور نیست. و الله العالم منه رحمه الله. مرحوم مؤلف (۱۲۸۳) ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۵ - ۷۷. (۱۲۸۴) بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۶ - ۱۷۷. (۱۲۸۵) بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۸ - ۱۸۰. (۱۲۸۶) زهر الربیع، ج ۱، ص ۱۵. (۱۲۸۷) الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۸. (۱۲۸۸) خ.ل: المولی. (۱۲۸۹) الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۲ - ۳۲۴. (۱۲۹۰) اثبات الوصیه، ص ۲۵۵ - ۲۵۶. (۱۲۹۱) الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۴ - ۳۲۵. (۱۲۹۲) خ.ل: الی کلمه الصدق (۱۲۹۳) خ.ل: ینصب (۱۲۹۴) خ.ل: می‌خوانی خلق را. (۱۲۹۵) الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۰. (۱۲۹۶) ر. ک: الفصول العشره، ص ۲۴. (۱۲۹۷) در ذخیره الالباب مذکور است که علامات ظهور آن حضرت علیه السلام چهار صد چیز است که باقی نمانده مگر کمتر از ده علامت که از آنهاست

صیحه و سفیانی و دجال و قتل نفس زکیه و خسف بیداء - منه. نورالله قلبه مرحوم مؤلف (۱۲۹۸) مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۷۷.

(۱۲۹۹) الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۵ - ۴۷۸. ۴۷۸. ۱۳۰۰) ر.ک: فهرست منتجب‌الدین، ص ۷۸. ۱۳۰۱) زکرت و شمردن دو طایفه از نجف اشرف هستند که غالباً جنگ و نزاع داشته‌اند و باعث خرابی و ویرانی‌های بسیار در این شهر شریف شده‌اند. ۱۳۰۲) ایضاح الاشتباه، ص ۳۱۵. ۱۳۰۳) خ.ل: دربیض (۱۳۰۴) الفهرست (منتجب‌الدین)، ص ۳۶. ۱۳۰۵) همان، ص ۱۲۴. ۱۳۰۶) ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۵، ص ۵۰۴-۵۰۶. ۱۳۰۷) اثبات الهداء بالنصوص و المعجزات، ج ۳، ص ۷۱۲-۷۱۳. ۱۳۰۸) اثبات الهداء، ج ۳، ص ۷۱۰ و نیز. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۴. ۱۳۰۹) ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم ج ۲، ص ۲۵۹، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۳۵، ج ۵۱: ص ۸۰ و ۹۵ و ج ۵۲، ص ۳۸۰، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۸۰؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۲ (۱۳۱۰) ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۰-۲۶۱. ۱۳۱۱) کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثینی عشر، ص ۱۵۰-۱۵۱ (۱۳۱۲) بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۶. ۱۳۱۳) ر.ک: رسالتان فی الخراج (محقق اردبیلی)، ص ۵ - ۶. ۱۳۱۴) ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۳، ص ۳۲۱. ۱۳۱۵) بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵.

۱۴۶۵۵۱۳۱۶

(۱۳۱۶) بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۶ - ۲۷۸ (۱۳۱۷) بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص ۶۳ (۱۳۱۸) بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۳ - ۲۵۴. ۱۳۱۹) عوالی اللالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیة؛ ج ۱، ص ۲۴-۲۵. ۱۳۲۰) بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۶. ۱۳۲۱) خرابات یکی از جزایر غربی اقیانوس آرام است که یکی از آنها جزیره خضراء می‌باشد. ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص ۱۲۶. ۱۳۲۲) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۷. ۱۳۲۳) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۷ - ۲۹۸. ۱۳۲۴) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۶ - ۲۹۷. ۱۳۲۵) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۹. ۱۳۲۶) ر.ک: همان، ص ۳۰۰. ۱۳۲۷) الکافی، ج ۸، ص ۷۹. ۱۳۲۸) المقنع، ص ۱۳۱؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۸. ۱۳۲۹) تفصیل وسایل الشیعه، ج ۴، ص ۹۱. ۱۳۳۰) فقه الرضاعیه السلام ص ۱۳۷. ۱۳۳۱) بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۲۶۸ و ج ۹۹، ص ۱۴۴. ۱۳۳۲) ر.ک: الانوار اللامعه فی شرح زیارة الجامعه (عبدالله شبر)، ص ۳۵. ۱۳۳۳) عشار: راه‌دار، باج‌گیر، خراج‌ستان. ۱۳۳۴) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۲ - ۲۹۴. ۱۳۳۵) شباک: پنجره. ر.ک: دهخدا. ۱۳۳۶) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۴ - ۲۹۶. ۱۳۳۷) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۵ - ۲۳۶. ۱۳۳۸) ر.ک: همان، ص ۲۳۶. ۱۳۳۹) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۷. ۱۳۴۰) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۷، ۲۳۸. ۱۳۴۱) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۱۳۴۲) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۰. ۱۳۴۳) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۲. ۱۳۴۴) شموعات: شمع‌ها ۱۳۴۵) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۹ - ۲۷۰. ۱۳۴۶) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۴ - ۲۷۵. ۱۳۴۷) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۷ - ۳۰۹. ۱۳۴۸) منسوب به طایفه آل ازیج که به ایشان آل الارزق نیز گفته می‌شود و در منطقه العماره در عراق سکونت دارند. ر.ک: النجم الثاقب (عربی)، ترجمه سید یاسین موسوی، ج ۲، ص ۳۰۰. ۱۳۴۹) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۳ - ۲۴۵. ۱۳۵۰) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۵. ۱۳۵۱) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۵ - ۲۴۶. ۱۳۵۲) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۶ - ۲۴۸. ۱۳۵۳) دخن: ارزن. ۱۳۵۴) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۷ - ۲۵۸. ۱۳۵۵) نوعی خوشبو که از صندل و گلاب و مشک سازند. ر.ک: لغتنامه دهخدا ۱۳۵۶) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۳ - ۲۶۴. ۱۳۵۷) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۴. ۱۳۵۸) هو؛ مخفی‌نماند که اسم این شخص مؤمن در کتاب کلمه طیبیه اشتهاً شیخ محمد نوشته شده و بعد از طبع، معلوم شد، که تغییر آن میسور نبود. منه. مرحوم مؤلف ۱۳۵۹) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۰ - ۲۴۳. ۱۳۶۰) بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۷. ۱۳۶۱) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۰ - ۲۸۳. ۱۳۶۲) چلیپاسه: مارمولک. ۱۳۶۳) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۲ - ۲۸۵. ۱۳۶۴) رجال النجاشی، ص ۱۴۰. ۱۳۶۵) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۶ - ۲۸۷. ۱۳۶۶) و آن شعبه‌ای است از نهر فرات

که از زیر مسیب جدا می‌شود و به کوفه می‌رود و قصبه معتبره‌ای که بر کنار این شط است طویرج می‌گویند که در راه حله واقع شده که به کربلا می‌رود، مرحوم، مؤلف (۱۳۶۷). ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۸ - ۲۹۰. ۱۳۶۸ (همان، ص ۲۹۱. ۱۳۶۹) اما به کسر الف: کنیز. ۱۳۷۰) و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبه عالیه بنا کردند. منه مرحوم مؤلف (۱۳۷۱). ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۱ - ۲۹۲. ۱۳۷۲) سوره فصلت: آیه ۴۰. ۱۳۷۳). ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۵. ۱۳۷۴). ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۸ - ۲۹۹. ۱۳۷۵). ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۶. ۱۳۷۶) هو شیخ حرّ در امل الاصل گفته: شیخ محمد بن علی بن احمد حرفوشی حریری عاملی کرکی شامی، فاضل عالم، ادیب ماهر، محقق مدقق شاعر، منشی حافظ بود. اعراف اهل عصر خود بود معلوم عربیه و ذکر نمود برای او مؤلفاتی در ادبیه و شرح قواعد شهید و غیر آن و سید علی خان او را در سلافه ثنای بلیغ کرده و گفت: او وفات کرده در سنه هزار و پنجاه و نه منه رحمه الله. مرحوم مؤلف امل الاصل، ج ۱، ص ۱۶۲ به بعد. ۱۳۷۷) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۴۱. ۱۳۷۸). ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۸ - ۲۸۰. ۱۳۷۹) تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص ۱۱۳ (حوادث ۲۵۱-۲۹۰) ۱۳۸۰) یعنی آن چه ایشان در حقّ وی گویند یا اعتقاد دارند و خلاف واقع است، بسیار است. منه. ۱۳۸۱) تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص ۱۶۱-۱۶۲ (حوادث ۲۶۱-۲۷۰) ۱۳۸۲) وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، ج ۴، ص ۱۷۶. ۱۳۸۳) الصواعق المعترفة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸. ۱۳۸۴) الغیبه، شیخ نعمانی، ص ۱۸۲. ۱۳۸۵) همان، ص ۱۶۳ - ۱۶۴. ۱۳۸۶) الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۶۳ - ۳۶۴. ۱۳۸۷) الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۱. ۱۳۸۸) الغیبه، نعمانی، ص ۱۷۵. ۱۳۸۹) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۴۶. ۱۳۹۰) الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۳. ۱۳۹۱) القاموس المحيط، ج ۱، ص ۳۱۱. ۱۳۹۲) حدیث معضل حدیثی که در سند آن نام دو راوی یا بیشتر افتاده باشد. ۱۳۹۳) تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص ۱۱۳. (حوادث ۲۵۱-۲۶۰. ۱۳۹۴) برکه: حوض ۱۳۹۵) شواهد النبوه، ص ۴۰۵. ۱۳۹۶) سوره قصص، آیه ۵. ۱۳۹۷) سوره اسراء: آیه ۸۱. ۱۳۹۸) ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۱. ۱۳۹۹) نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۳۹۷. ۱۴۰۰) فصل الخطاب ص ۵۹۸-۵۹۹. ۱۴۰۱). ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۹۴. ۱۴۰۲). ر. ک: ینایع الموده لذوی القربی ج ۳، ص ۲۴۹. ۱۴۰۳). ر. ک: کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ص ۴۷۸. کفایه الاثر، ص ۹۸-۹۹-۱۰۷. ۱۴۰۴) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۵۷. ۱۴۰۵) مراد، روز قیامت است. ۱۴۰۶) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۹۰ - ۳۹۱. ۱۴۰۷) کنزالفوائد، ص ۲۴۸. ۱۴۰۸) ر. ک: دلائل النبوه، ص ۶۷. ۱۴۰۹). ر. ک: المعجم الکبیر، ج ۲۴، ص ۳۸۹ - ۳۹۱. ۱۴۱۰). ر. ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۹؛ الآحاد و المثانی، ج ۶، ص ۵ - ۶؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۱۹۶. ۱۴۱۱) سوره نساء: آیه ۱۵۹. ۱۴۱۲) اردن یکی از شهرهای شامات است که زمین طایف را از آن جا برداشتند. منه مرحوم مؤلف ۱۴۱۳). ر. ک: بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۴۰۱ - ۴۰۳. ۱۴۱۴). ر. ک: الغیبه (شیخ طوسی)، ص ۱۱۳، (پاورقی). ۱۴۱۵) الغیبه، ص ۱۱۳. ۱۴۱۶) اصل: خانه‌ای. ۱۴۱۷) سوره کافرون: آیه ۱. ۱۴۱۸) سوره اخلاص: آیه ۲ - ۱. ۱۴۱۹) سوره فلق: آیه ۲ - ۱. ۱۴۲۰) سوره ناس: آیه ۲ - ۱. ۱۴۲۱). ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸ - ۲۶۰. ۱۴۲۲). ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۴۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۳. ۱۴۲۳). ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۵. ۱۴۲۴). ر. ک: سعدالسعود، ص ۲۳۴؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۶۸؛ کنزالفوائد، ص ۲۵۴. ۱۴۲۵) برای اطلاع بیشتر درباره این شخص ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۶۶ به بعد. ۱۴۲۶). ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵؛ کنزالفوائد، ص ۲۵۲. ۱۴۲۷) مگس عسل: زنبور عسل ۱۴۲۸) یعنی: بلی، به خدا سوگند ای زیاروی! ۱۴۲۹) عوالی اللثالی العزیزه فی الاحادیث الدینیّه، ج ۱، ص ۲۸ - ۲۹. ۱۴۳۰) شرح اصول الکافی، ج ۲، ص ۳۱۲. ۱۴۳۱) عوالی اللثالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیّه، ج ۱، ص ۲۷. ۱۴۳۲) الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۸. ۱۴۳۳) بحارالانوار، ج ۱۰۹، ص ۱۴۱. ۱۴۳۴) کنزالفوائد، ص ۲۵۳. ۱۴۳۵) بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸. ۱۴۳۶) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۶؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸. ۱۴۳۷) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۵۸. ۱۴۳۸) همان، ص ۵۶۰. ۱۴۳۹) همان ۱۴۴۰) همان؛ کنزالفوائد، ص ۲۶۱. ۱۴۴۱) در

کنزالفوائد «المستد غرین ربیعہ» ذکر شده است. ۱۴۴۲ (کنزالفوائد، ص ۲۴۹. ۱۴۴۳) کنزالفوائد، ص ۲۵۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۰؛ اعلام الوری بأعلام الهدی ج ۲، ص ۳۰۷. ۱۴۴۴ (کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۱؛ ۱۴۴۵) کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۲، کنزالفوائد، ص ۲۶۱. ۱۴۴۶ (کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۲. «شریه بن عبدالله» می‌باشد؛ کنزالفوائد، ص ۲۶۱. ۱۴۴۷) کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۷. ۱۴۴۸ (همان. ۱۴۴۹) همان. ۱۴۵۰ (همان، ص ۵۷۰؛ کنزالفوائد، ص ۲۵۰. ۱۴۵۱) کنزالفوائد، ص ۲۴۹؛ کشف‌الغمه فی معرفه الاثمه، ج ۳، ص ۳۵۳. ۱۴۵۲ (کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۵۶۷؛ کنزالفوائد، ص ۲۵۱. ۱۴۵۳) الفصول العشره، ص ۱۰۰؛ کنزالفوائد، ص ۲۵۰؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۷. ۱۴۵۴ (خ.ل: شهرزور ۱۴۵۵) ر.ک: کنزالفوائد، ص ۲۶۶. ۱۴۵۶ (الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۱۷؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۳۰۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۹. ۱۴۵۷) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۰ - ۲۶۱. ۱۴۵۸ (کنزالفوائد، ص ۲۶۲. ۱۴۵۹) کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۵۳۸. ۱۴۶۰ (کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۵۴۲ - ۵۴۳. ۱۴۶۱) و ابن یحیی نسابه است، صاحب کتاب نسب آل ابی طالب و از معروفین روات است و او جد عالم جلیل، سید حسن بن شدقم مدنی است. و او اول کسی است که نسب آل ابی طالب را جمع کرد. و او نیز جد سید عمیدی، خواهر زاده علامه است شارح تهذیب و سید عبید الله پسر طاهر مذکور نقیب مدینه مشرفه بود. منه. مرحوم مؤلف ۱۴۶۲ (خ.ل: ابی. ۱۴۶۳) کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۵۴۳ - ۵۴۷؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۲۹ - ۲۳۳. ۱۴۶۴ (کنزالفوائد، ص ۲۶۲ - ۲۶۳. ۱۴۶۵) اصل: شقلانی.

۱۶۰۰ تا ۱۴۶۶

۱۴۶۶ (اصل: چاهی. ۱۴۶۷) کنز الفوائد، ص ۲۶۲-۲۶۶. ۱۴۶۸ (ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۰. ۱۴۶۹) السنن الکبری، ج ۳، ص ۳۷۰. ۱۴۷۰ (سوره آل عمران: آیه ۱۸۵. ۱۴۷۱) کنز الفوائد، ص ۲۴۶-۲۴۷. ۱۴۷۲ (فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص ۳۶ - ۳۷. ۱۴۷۳) الصراط‌المستقیم إلى مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۴۵. ۱۴۷۴ (یه: ۱۵ به حساب ابجد. ۱۴۷۵) و: ۶. ۱۴۷۶ (کح: ۲۸. ۱۴۷۷) رنه: ۲۵۵. ۱۴۷۸ (رنو: ۲۵۶. ۱۴۷۹) و: ۶ یعنی ۶ سال. ۱۴۸۰ (ه: یعنی ۵ سال. ۱۴۸۱) ع: ۷۰. ۱۴۸۲ (رس: ۲۶۰. ۱۴۸۳) ش.ل: ۳۳۰. ۱۴۸۴ (غریو: ۱۲۱۶. ۱۴۸۵) ضفو: ۸۸۶. ۱۴۸۶ (ی: ۸. ۱۴۸۷) سوره زخرف، آیه ۸۵. ۱۴۸۸ (ز: ۷. ۱۴۸۹) ع: ۷۰. ۱۴۹۰ (سوره انبیاء: آیه ۱۰۵. ۱۴۹۱) کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۵۱۶. ۱۴۹۲ (الغیبه، ص ۳۹۵. ۱۴۹۳) الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷. ۱۴۹۴ (ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۱. ۱۴۹۵) الفوائد الرجالیه (رجال سیدبحرالعلوم)، ج ۳، ص ۳۲۰ - ۳۲۱. ۱۴۹۶ (ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۰. ۱۴۹۷) الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰؛ الغیبه، شیخ نعمانی، ص ۱۸۸؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۷. ۱۴۹۸ (ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۰؛ مجمع البحرین، ص ۸۱؛ شرح اصول کافی، ج ۶، ص ۲۶۵. ۱۴۹۹) الغیبه، ص ۲۶۳ - ۲۶۴. ۱۵۰۰ (کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۴۶۵. ۱۵۰۱) دلائل الامامه، ص ۵۳۹ - ۵۴۰. ۱۵۰۲ (تنزیه الانبیاء، ص ۲۳۵. ۱۵۰۳) تنزیه الانبیاء، ص ۲۳۷. ۱۵۰۴ (الغیبه، ص ۹۹ - ۱۰۰. ۱۵۰۵) کشف‌المحجّه لثمره المحجّه، ص ۵۳ - ۵۴. ۱۵۰۶ (کشف‌المحجّه لثمره المحجّه، ص ۱۵۳ - ۱۵۴. ۱۵۰۷) الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۱۹. ۱۵۰۸ (ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۱ - ۳۲۲. ۱۵۰۹) الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰. ۱۵۱۰ (الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۲. ۱۵۱۱) الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۱. ۱۵۱۲ (همان، ص ۱۷۰. ۱۵۱۳) الدعوات، ص ۱۹۱ - ۱۹۲. ۱۵۱۴ (بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۳۲ - ۳۶. ۱۵۱۵) عبارت خبر «شهری» است و آن اسب تاتاری است. منه. مرحوم مؤلف ۱۵۱۶ (بحارالانوار، ج ۹۹، ص ۲۵۱ - ۲۵۲. ۱۵۱۷) ر.ک: بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۳۵. ۱۵۱۸ (تیه: وادی. ۱۵۱۹) المحاسن، ج ۲، ص ۳۶۲ و نیز ر.ک: بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۷۲. و نیز روایتی شبیه همین مضمون از امام سجاده علیه السلام ر.ک: بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۱۱۲. ۱۵۲۰ (الامان من اخطار الانصار، ص ۱۲۱. ۱۵۲۱) المحاسن، ج ۲، ص ۳۶۲؛ و نیز بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۷۲. ۱۵۲۲ (الخصال، ص ۶۱۸. ۱۵۲۳) جنه الواقیه نگاه شود - ص ۵۳۴-۵۳۵. ۱۵۲۴ (سوره اعراف، آیه ۲۰۱. ۱۵۲۵) الامالی،

شیخ صدوق، ص ۴۱۴. ۱۵۲۶) الامال، شیخ طوسی، ص ۴۱۶. ۱۵۲۷) الخصال، ص ۲۹۶. ۱۵۲۸) من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۳. ۱۵۲۹) عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۰. ۱۵۳۰) کنایه از بسیاری گریه است. مرحوم مؤلف ۱۵۳۱) ر. ک: اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۵۱۰ - ۵۱۱؛ بحار الانوار، ج ۱۰۸، ص ۱۰۸ - ۱۰۹. ۱۵۳۲) الکافی، ج ۴، ص ۱۷۰. ۱۵۳۳) تذهیب الاحکام، ج ۳، ص ۲۸۹. ۱۵۳۴) من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۱۱. ۱۵۳۵) کشف المحجبه لثمره المهجه، ص ۱۴۸ - ۱۴۹. ۱۵۳۶) الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۵ - ۲۰۶. ۱۵۳۷) همان، ص ۲۰۶. ۱۵۳۸) همان، ص ۲۰۶. ۱۵۳۹) همان، ص ۲۰۷. ۱۵۴۰) بیختن: غربال شدن. ۱۵۴۱) الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۷. ۱۵۴۲) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۰۴. ۱۵۴۳) همان، ص ۳۴۸. ۱۵۴۴) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۵۲ - ۳۵۴. ۱۵۴۵) المزار، شهید اول، ص ۲۰۹؛ بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۱۰۱. ۱۵۴۶) الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۷۸. ۱۵۴۷) الغیبه، ص ۴۲۸. ۱۵۴۸) الکافی، ج ۱، ص ۳۶۸. ۱۵۴۹) الغیبه، ص ۲۰۰. ۱۵۵۰) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۳۷. ۱۵۵۱) همان، ص ۶۴۴. ۱۵۵۲) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۵. ۱۵۵۳) الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۴. ۱۵۵۴) الغیبه، ص ۴۵۹. ۱۵۵۵) المحاسن، ج ۱، ص ۱۷۳. ۱۵۵۶) سوره اعراف: آیه ۷۱. ۱۵۵۷) ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۸؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۳۸؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۴۲۸؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۹۷. ۱۵۵۸) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۵؛ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۳۶؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۹۷. ۱۵۵۹) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۳۵؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۹۱؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۲۸؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۴۰۱. ۱۵۶۰) المحاسن، ج ۱، ص ۲۹۱. ۱۵۶۱) ر. ک: اقبال الاعمال، ص ۳۶۶ - ۳۶۸. ۱۵۶۲) الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۲۷ - ۴۲۸. ۱۵۶۳) همان، ص ۴۲۹. ۱۵۶۴) الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۳۱ - ۴۳۲. ۱۵۶۵) فلاح السایل، ص ۴۴ - ۴۵. ۱۵۶۶) ر. ک: اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۱۹۱. ۱۵۶۷) خ. ل: مریداً. ۱۵۶۸) اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۱۹۱ - ۱۹۲. ۱۵۶۹) الکافی، ج ۴، ص ۱۶۲. ۱۵۷۰) المصباح الکفعمی، ص ۵۸۶. ۱۵۷۱) مصباح المتهجد، ص ۴۰۹ - ۴۱۱. ۱۵۷۲) جمال الاسبوع، ص ۳۷۰ - ۳۱۰. ۱۵۷۳) فلاح السایل، ص ۱۷۰ - ۱۷۱. ۱۵۷۴) مصباح المتهجد، ص ۶۰ - ۶۱. ۱۵۷۵) المصباح، الکفعمی، ص ۳۲. ۱۵۷۶) یعنی روشنائی هدایت در تاریکی شبهات دین. منه. مرحوم مؤلف ۱۵۷۷) فلاح السایل، ص ۱۹۹ - ۲۰۰. ۱۵۷۸) اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۲۸۷ - ۲۸۸. ۱۵۷۹) الغیبه، ص ۲۷۳ - ۲۸۰. ۱۵۸۰) نعل: نعلین، موزه، نوعی کفش عربی. ۱۵۸۱) اصل: می داند. ۱۵۸۲) خ. ل: افضل اعمالهم. ۱۵۸۳) ر. ک: مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۲۳ - ۱۳۰؛ ذلایل الامامه، ص ۵۴۶ - ۵۵۱؛ جمال الاسبوع، ص ۳۰۱ - ۳۰۶؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷ - ۲۲. ۱۵۸۴) جمال الاسبوع، ص ۳۰۱. ۱۵۸۵) مصباح المتهجد، ص ۱۳۹ - ۱۴۰. ۱۵۸۶) المصباح، ص ۵۱. ۱۵۸۷) ر. ک: الامالی، شیخ صدوق، ص ۴۱۴؛ مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۲، ص ۱۳۴؛ مشکاه الانوار، ص ۱۵۳؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۷۶. ۱۵۸۸) کشف المحجبه لثمره المهجه، ص ۱۵۲. ۱۵۸۹) الأمان من اخطار الاسفار و الازمان، ص ۳۹. ۱۵۹۰) الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۸۰ - ۴۸۱. ۱۵۹۱) الغیبه، ص ۱۶۹. ۱۵۹۲) همان، ص ۱۶۶ - ۱۶۷. ۱۵۹۳) الکافی، ج ۱، ص ۳۳۷. ۱۵۹۴) گویا مراد مصباح المتهجد مرحوم شیخ طوسی باشد و در این جا سهوی شده است. ر. ک: مصباح المتهجد، ص ۴۱۱. ۱۵۹۵) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۱۲ - ۵۱۵؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۷. ۱۵۹۶) جمال الاسبوع، ص ۳۱۵. ۱۵۹۷) مهج الدعوات، ص ۳۳۲ - ۳۳۳. ۱۵۹۸) مهج الدعوات، ص ۳۳۳. ۱۵۹۹) سوره مریم: آیه ۸۷. ۱۶۰۰) مهج الدعوات، ص ۳۳۵ - ۳۳۶.

۱۷۱۹۶۱۶۰۱

۱۶۰۱) کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۵۲. ۱۶۰۲) الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۵۹. ۱۶۰۳) ر. ک: المصباح الکفعمی، ص ۷۲ - ۷۸؛ مصباح المتهجد، ص ۷۴۸ - ۷۵۱؛ البلد الامین (کفعمی)، ص ۵۵ - ۶۰؛ بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۱۶۵ - ۱۷۰. ۱۶۰۴) مصباح المتهجد، ص ۲۲۰. ۱۶۰۵) المصباح، ص ۷۲. ۱۶۰۶) بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۱۶۵. ۱۶۰۷) ر. ک: الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۲ - ۳۲۳.

(۱۶۰۸) الكافي، ج ۱، ص ۳۳۹. ۱۶۰۹) الغيبة، ص ۱۳۷. ۱۶۱۰) تردید به جهت اختلاف نسخه است. منه. ۱۶۱۱) اثبات الوصیة، ص ۲۶۰. ۱۶۱۲) الغيبة، ص ۳۸۷. ۱۶۱۳) رجال الكشي، ص ۹۰۲ - ۱۰۳. ۱۶۱۴) بصائر الدرجات، ص ۲۷۹ - ۲۸۰. ۱۶۱۵) علل الشرايع، ج ۱، ص ۱۹۵ - ۱۹۶. ۱۶۱۶) بصائر الدرجات، ص ۳۵۱. ۱۶۱۷) ر.ك: بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۲۳۴ - ۲۳۵؛ البلد الامين، ص ۱۵۷ - ۱۵۸. ۱۶۱۸) كفاية الاحكام، ص ۸۳؛ المحاسن، ج ۱، ص ۱؛ كمال الدين و تمام النعمة، ص ۴۸۴؛ وسائل الشيعه، ج ۲۷، ص ۱۴۰، الفصول الحشره؛ ص ۱۰؛ الغيبة، شيخ طوسي، ص ۲۹۱. ۱۶۱۹) اشاره به حديث امام صادق عليه السلام كه مي فرمايند: «لو يعلم المؤمن ماله من اجر بالمصائب لتمني انه قرض بالمقاريش، اگر مؤمن مي دانست كه در بلايا چه اجري براي اوست آرزو مي كرد كاش با قيجي ها تكه تكه مي شد» ر.ك: الكافي، ج ۲ ص ۲۵۵. ۱۶۲۰) كمال الدين و تمام النعمة، ص ۲۵۴. ۱۶۲۱) الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۴. ۱۶۲۲) ر.ك: كمال الدين و تمام النعمة، ص ۲۰۷. ۱۶۲۳) سورة انفال: آيه ۳۳. ۱۶۲۴) ر.ك: كفاية الاثر، ص ۲۹؛ مناقب اميرالمؤمنين، ج ۲، ص ۱۴۴؛ شرح الاخبار ج ۳، ص ۵۱۶؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۹ و ج ۳۶، ص ۲۹۱. ۱۶۲۵) كمال الدين و تمام النعمة، ص ۶۴۶ - ۶۴۷. ۱۶۲۶) الاحتجاج، ج ۲، ص ۵۰. ۱۶۲۷) سورة بقره: آيه ۳. ۱۶۲۸) كاتب: به آفتاب نماند مگر به يك معني كه در تأمل او خيره مي شود ابصار (سعدی) ۱۶۲۹) ر.ك: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۹۰، باب ۲۰. ۱۶۳۰) سورة ملك: آيه ۳۰. ۱۶۳۱) تفسير امام العسكري، ص ۳۴۲ و نیز ر.ك: منية المرید في ادب المفید المستفید، ص ۱۱۶؛ الجواهر السیة في احاديث القدسيه ص ۷۷؛ بحار الانوار ج ۲، ص ۴. ۱۶۳۲) كشف المحجة لثمره المهجة، ص ۱۵۱ - ۱۵۲. ۱۶۳۳) بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۳۱. ۱۶۳۴) سورة فتح: آيه ۱. ۱۶۳۵) سورة نصر: آيه ۱. ۱۶۳۶) ر.ك: بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۳۱ - ۳۲. ۱۶۳۷) البلد الامين، ص ۱۵۸ - ۱۵۹. ۱۶۳۸) هو الله تعالى؛ در اين عبارت اشاره شده به سه وجه از وجوهي كه براي ناميده شدن اين شبها به شب قدر گفته اند. منه رحمه الله. ۱۶۳۹) سورة دخان: آيه ۴. ۱۶۴۰) تفسير القمي، ج ۲، ص ۲۹۰. ۱۶۴۱) همان، ص ۴۳۱. ۱۶۴۲) همان، ص ۲۹۰. ۱۶۴۳) بصائر الدرجات، ص ۲۴۰ - ۲۴۲. ۱۶۴۴) سورة قدر: آيه ۲ - ۱. ۱۶۴۵) اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةَ بْنِ الْحَسَنِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَقَاعِدًا وَعَوْنًا وَعَيْنًا حَتَّى تُشِيكَنَّهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا». ر.ك: مصباح المتهدد ص ۹۳۰؛ الكافي، ج ۴، ص ۱۶۳؛ تهذيب الاحكام ج ۳، ص ۱۰۳ المزار، محمد بن مشهدي، ص ۶۱۲؛ اقبال الأعمال ج ۱، ص ۱۹۱. ۱۶۴۶) ر.ك: المقنعة، شيخ مفيد، ص ۳۱۳؛ مصباح المتهدد، ص ۵۷۷؛ تهذيب الاحكام، ج ۳، ص ۱۰، ووسائل الشيعه، ج ۱۰، ووسائل الشيعه، ج ۱۰، ص ۳۶۲، اقبال الاعمال ج ۱، ص ۳۸۲. ۱۶۴۷) جمال الاسبوع، ص ۱۵۲. ۱۶۴۸) الخصال، ص ۳۹۶. ۱۶۴۹) الهداية الكبرى، ص ۳۶۳. ۱۶۵۰) الخصال، ص ۳۳۹۴. ۱۶۵۱) بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰ - ۳۴۱. ۱۶۵۲) جمال الاسبوع، ص ۴۱ - ۴۲. ۱۶۵۳) الكافي، ج ۱، ص ۴۵۶؛ الامالي، شيخ طوسي، ص ۴۱۸؛ بحار الانوار؛ ج ۴۵، ص ۲۲۱ و ج ۵۱، ص ۶۸؛ اللهوف في قتلى الطفوف، ص ۷۴. ۱۶۵۴) دلائل الامامة، ص ۴۵۱ - ۴۵۲؛ بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۲۹۴ و ج ۴۵، ص ۲۲۱. ۱۶۵۵) الارشاد، ج ۲، ص ۳۷۹. ۱۶۵۶) سورة اسراء: آيه ۳۳. ۱۶۵۷) همان ۱۶۵۸) سورة اسراء: آيه ۳۳. ۱۶۵۹) تفسير العياشي، ج ۲، ص ۲۹۰. ۱۶۶۰) سورة حج: آيه ۳۹. ۱۶۶۱) تفسير القمي، ج ۲، ص ۸۴ - ۸۵. ۱۶۶۲) الامالي، ص ۲۳۲. ۱۶۶۳) سورة انعام: آيه ۱۶۴. ۱۶۶۴) ر.ك: علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۲۹؛ عيون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۴۷؛ وسائل الشيعه، ج ۱۶ ص ۱۳۹؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۹۵. ۱۶۶۵) الامان من اخطار الاسفار، ص ۱۰۱ - ۱۰۲. ۱۶۶۶) ر.ك: مصباح المتهدد، ص ۵۱۷، حينئذ الواقيه. ۱۶۶۷) بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۳۵۵ - ۳۵۶؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۷۷ - ۱۷۸. ۱۶۶۸) مجمع البيان، ج ۵، ص ۱۱۹. ۱۶۶۹) سورة توبه: آيه ۱۰۵. ۱۶۷۰) ر.ك: وسائل الشيعه، ج ۱۶، ص ۱۱۲. ۱۶۷۱) الامالي، ص ۴۱۳. ۱۶۷۲) بصائر الدرجات، ص ۴۴۹. ۱۶۷۳) همان ۱۶۷۴) بصائر الدرجات، ص ۴۴۸. ۱۶۷۵) همان، ص ۵۵۰. ۱۶۷۶) اضاعت: ضايع شدن (اعمال). ۱۶۷۷) جمال الاسبوع، ص ۱۱۶ - ۱۱۷. ۱۶۷۸) كشف المحجة لثمره المهجة، ص ۱۵۲ - ۱۵۳. ۱۶۷۹) الغيبة: ص ۳۸۷. ۱۶۸۰) سورة انسان: آيه ۱. ۱۶۸۱) اقبال الاعمال، ص ۷۰۳ - ۷۰۶، (چاپ دارالكتب الاسلاميه). ۱۶۸۲) سورة ص: آيه ۳۵. ۱۶۸۳) سورة ص: آيات ۳۸ - ۳۶. ۱۶۸۴) سورة توبه، آيه ۳۳. ۱۶۸۵) بحار الانوار، ج ۵۶، ص ۱۱۹ به بعد. ۱۶۸۶)

الغنية، ص ۳۰۲-۳۰۳. ۱۶۸۷) کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۱۰. ۱۶۸۸) الکافی، ج ۷، ص ۴۱۰؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۲۲۰. ۱۶۸۹) تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۵۴. ۱۶۹۰) الکافی، ج ۲، ص ۴۰۰. ۱۶۹۱) الکافی، ج ۲، ص ۱۶. ۱۶۹۲) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۶. ۱۶۹۳) الامالی، ص ۹۸-۱۰۰. ۱۶۹۴) العدد القویة، ص ۲۲۰-۲۲۲. ۱۶۹۵) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۷. ۱۶۹۶) تفسیر الامام العسکری علیه السلام، ص ۲۴۸-۲۵۰. ۱۶۹۷) عوالی اللثالی، العزیزة فی الاحادیث الدینیة، ج ۴، ص ۹۸؛ شرح الاسماء الحسنی، ج ۱، ص ۸۰. ۱۶۹۸) الکافی ج ۶، ص ۴۰۲. ۱۶۹۹) الکافی، ج ۶، ص ۳۱۰. ۱۷۰۰) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۹۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۳۴۷. ۱۷۰۱) ر.ک: عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۴۰؛ بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۶؛ تذكرة الموضوعات، ص ۱۹۱. ۱۷۰۲) ر.ک: المحاسن، ج ۲، ص ۴۹۰؛ الکافی، ج ۶، ص ۳۰۶؛ وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۱۵؛ مکارم الاخلاق ص ۱۹۲؛ الفصول المهمة فی اصول الائمة، ج ۳، ص ۶۱. ۱۷۰۳) الدروس الشرعیة، ج ۳، ص ۳۸؛ المحاسن، ج ۲، ص ۴۰۴؛ الکافی، ج ۶، ص ۳۱۹؛ وسائل الشیعه ج ۲۵، ص ۶۹. ۱۷۰۴) المحاسن، ج ۲، ص ۵۴۴؛ وسائل الشیعه ج ۲۵، ص ۱۵۳؛ بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۱۶۱. ۱۷۰۵) الحدائق الناضرة، ج ۲۵، ص ۴۹؛ قرب الاسناد، ص ۹۲۲؛ الکافی، ج ۶، ص ۳۵. ۱۷۰۶) منتهی المطلب، ج ۱، ص ۳۱۷؛ الحدائق الناضرة، ج ۵، ص ۵۴۱؛ مستند الشیعه، ج ۶، ص ۱۵۳. ۱۷۰۷) الامالی، شیخ صدوق، ص ۵۴۱؛ وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۱۷؛ بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۸۴. ۱۷۰۸) کشف الغطاء، ج ۲، ص ۳۰۹؛ الکافی، ج ۲، ص ۴۸۷؛ وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۳؛ مکارم الاخلاق، ص ۲۷۴. ۱۷۰۹) ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۷۳. ۱۷۱۰) منتهی المطلب، ج ۱، ص ۴۵۴؛ الذکری، شهید اول، ص ۶۱؛ مجمع الفائدة البرهان، ج ۲، ص ۴۴۵؛ الحدائق الناضرة، ج ۱۰، ص ۴۳۸. ۱۷۱۱) ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۲۹؛ روضة الواعظین، ص ۲۵۹؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۹؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۴. ۱۷۱۲) ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۶. ۱۷۱۳) ر.ک: بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۶۱. ۱۷۱۴) فلاح السائل، ص ۲۸۶. ۱۷۱۵) مصباح المتهجد، ص ۱۲۲. ۱۷۱۶) الاختصاص، ص ۹۰. ۱۷۱۷) اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۳۲۳-۳۲۴. ۱۷۱۸) فلاح السائل، ص ۲۸۶. ۱۷۱۹) المصباح، ص ۴۵۹.